عیون اخبار الرضاؑ

تالیف شیخ صدوق (رض)

جلد (۲-۱)


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

ترجمه و متن عیون اخبار الرضا علیه‌السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابن بابویه، محمد بن علی، ۳۱۱- ۳۸۱ق.
عنوان قراردادی : عیون اخبارالرضا(ع) .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : ترجمه و متن عیون اخبار الرضا علیه‌السلام/ تالیف صدوق ابن‌بابویه ابی‌جعفر محمدبن علی‌بن الحسین قمی؛ ترجمه حمیدرضا مستفید، علی‌اکبر غفاری
مشخصات نشر : تهران: نشر صدوق ، -۱۳۷۳
مشخصات ظاهری : ۲ج.
شابک : ۴۰۰۰ ریال ؛ ج. ۱ 964-6247-48-2 : ؛ ج. ۲ 964-6247-79-0 : ؛ ۲۴۵۰۰ ریال (دوره دو جلدی)
وضعیت فهرست نویسی : برون‌سپاری.
یادداشت : ج. ۱ (چاپ اول: ۱۳۷۲).
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۷۳).
عنوان دیگر : عیون اخبار الرضا علیه‌السلام
موضوع : علی بن موسی (ع)، امام هشتم، ۱۵۳؟ - ۲۰۳ق. -- احادیث
موضوع : احادیث شیعه -- قرن ۴ق.
شناسه افزوده : غفاری، علی‌اکبر، ۱۳۰۳-۱۳۸۳.، مترجم
شناسه افزوده : مستفید، حمیدرضا، ۱۳۴۰-، مترجم
رده بندی کنگره : BP۱۲۹/الف۲ع۴۱ ۹۰ ۱۳۷۳
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۲۱۲
شماره کتابشناسی ملی : م۷۳-۱۱۲۶

جلد اول

مقدّمه مؤلف

اشاره

(1) بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ
حمد و سپاس خداوندى را سزد كه يكتا و قدرتمند است، با عزّت و با جبروت است، خداوند مهربان و آمرزنده، خالق آسمان و زمين و نور و ظلمت؛ خداوندى كه مقدار زمان و روزگار را معيّن فرموده است؛ خداوند مسبّب الأسباب، زنده‌كننده مردگان، آگاه بر آشكار و نهان، عالم به گذشته و آينده، صاحب مكنت و قدرت.
او را در هر حالى سپاس مى‌گويم، و براى بهترين كارها از او راهنمايى مى‌جويم و از گمراهى و ضلالت به او پناه مى‌برم و او را شكر مى‌كنم آن گونه كه موجب افزونى نعمت و رسيدن به وعده‌هاى الهى گردد، و از او مى‌خواهم تا مرا بر اعمالى كه انسان را از هلاكت مى‌رهاند كمك فرمايد.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:2
(1) شهادت مى‌دهم كه معبودى نيست جز «اللَّه» خداوندى كه «اوّل» است هر چند نمى‌توان او را «نخستين» ناميد، و نيز خداوندى كه «آخر» است هر چند نمى‌توان او را «پايان» نام نهاد «1».
خداوندى كه دائمى و هميشگى است و از اسرار و خفايا آگاه است.
و شهادت مى‌دهم كه محمّد بنده پر ارج و پيامبر امين او است، او به اطاعت خداوند معروف است و براى شفاعت كردن برگزيده شده است، خداوند او را براى از بين بردن كژى‌ها و ارائه حجّت‌ها فرستاده تا براى مؤمنين رحمت و بر كافرين حجّت باشد، او را با ملائكه تأييد فرمود تا اينكه دين خداوند را على رغم ميل مشركين آشكار و پيروز گردانيد، درود خدا بر او و خاندان پاكش باد.
و گواهى مى‌دهم كه علىّ بن ابى طالب، امير المؤمنين و مولى و سرپرست مسلمين و خليفه رسول ربّ العالمين است، و شهادت مى‌دهم كه أئمّه هدى، كه

---

(1)- زيرا اگر او را متّصف به ابتداء و انتهاء بدانيم اين توهّم پيش مى‌آيد كه ذات اقدس او محدود به زمان است يعنى او را در آغاز و انجام زمان تصوّر كنيم، به عبارت ديگر ممكن است تصوّر نماييم كه او قبل از اوّلين موجود و بعد از آخرين موجود قرار دارد كه در اين صورت او محدود به زمان خواهد بود، و حال آنكه اين طور نيست بلكه مراد از «اوّل» و «آخر» بودن او، هميشگى بودن او است و نه در ابتداء و انتهاء زمان قرار داشتن.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:3
فرزندان اويند، تا روز قيامت بر مردم حجّتند و وارث علم پيامبران

می‌باشند درود و رحمت و سلام و برکات خداوند بر همگی آنان باد.
(1) چنین گوید: ابو جعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه قمیّ فقیه- که خداوند رحمتش را از او دریغ ندارد- مصنّف این کتاب: دو قصیده از قصاید صاحب بزرگوار ابو القاسم اسماعیل بن عبّاد «1»- که خداوند عمرش را طولانی گرداند و قدرت و دولت و مکنتش را مستدام بدارد- به دستم رسید، این دو قصیده شامل درود و سلام به ساحت اقدس حضرت رضا علیه السّلام بود و از آنجا که او محبّ و دوستدار اهل بیت علیهم السّلام است و معتقد به ولایت و امامت و اطاعت آن

---

(1)- اسماعیل بن عبّاد معروف به صاحب ابن عبّاد و ملقّب به کافی الکفاة شیعه و از وزراء آل بویه بوده است، او در فضل و کمال و علم یگانه عصر خویش بود، و سادات و علویّین و علماء در نزد او محلّی رفیع و منزلتی والا داشتند، جمعی از علماء کتابهائی برای او تألیف نموده‌اند از جمله شیخ صدوق که کتاب عیون اخبار الرّضا «ع» را به عنوان هدیّه به کتابخانه ایشان تألیف کرده است؛ صاحب ابن عبّاد در تشیّع و حبّ اهل بیت علیهم السّلام یگانه بود، همان طور که گذشت او را «صاحب» و نیز «کافی الکفاة» لقب داده‌اند.
«صاحب» بدین جهت که مصاحب و همدم محمّد بن عمید وزیر رکن الدّوله بوده است؛ و «کافی الکفاة» (کفایت‌کننده همه کفایت‌کنندگان) از این رو که وزیر سلطان فخر الدّوله دیلمیّ بود و تمام مسائل مهمّ مملکت را عهده‌دار بود، مشکلات را حلّ می‌کرده است، جناب صاحب ابن عبّاد خود، دارای تألیفات بسیار بوده، کتابخانه عظیم و پررونقی داشته است.
اقتباس از: فوائد الرّضویه (حاج شیخ) عبّاس قمّی، انتشارات مرکزی، 1327 ج 1، ص 45.

بزرگواران می‌باشد (1) و به فرزندان آنان اکرام و احترام می‌نماید و به شیعیان آن خاندان احسان می‌کند، لذا چیزی را در نزد او ارزشمندتر از علوم (روایات) اهل بیت علیهم السّلام نیافتم چون بریسمان هدایت و ولایت آنان چنگ زده و طاعتشان را گردن نهاده و امامتشان را پذیرفته است- خداوند عزّتش را پایدار کند-.
و امّا اینجانب از آنجا که می‌خواستم محبّتها و الطاف او را که نسبت به من ابراز نموده بوده جبران کنم و در نزد او تقرّب جویم و کوتاهی‌های خود را در مورد خدمتش تلافی نمایم، لذا این کتاب را برای کتابخانه پررونقش تألیف نمودم، به این امید که عذرم را بپذیرد و از کوتاهی و تقصیرم درگذرد و امید و آرزویی که نسبت به آن جناب دارم تحقّق بخشد. خداوند متعال دست او را به عدل بگستراند و با حقّ، نام و مرام او را بلند آوازه گرداند،

و توانایی‌اش را بر کارهای خیر مستدام بدارد و سختی‌ها را با لطف و کرمش آسان گرداند.
و در آغاز، این دو قصیده را آوردم چه اینکه، در واقع، این دو قصیده سبب تألیف این کتاب می‌باشد. و توفیق انجام کار با خداوند است.

(1) جناب صاحب اسماعیل بن عبّاد- رضی اللّٰه عنه- در اهداء درود و سلام به ساحت أقدس ثامن الأئمّه ابو الحسن حضرت رضا علیه السّلام چنین گوید:
1- ای که به زیارت طوس- محلّ پاک و سرزمین قداست- رهسپاری! 2- سلام مرا به حضرت رضا علیه السّلام برسان و نزد بهترین قبر که صاحب آن بهترین به خاک سپردگان است فرود آی.
3- قسم به خداوند، قسمی که از انسانی مخلص و غرق در ولاء اهل بیت صادر شده است.
4- که اگر برآوردن آرزوهایم به دست خودم بود، در مقابل خانه (حضرت رضا) در طوس اقامت می‌گزیدم.
5- و همچون شتران تیزپا می‌دویدم.
6- به سمت حرمی که از نور و درخشندگی پوشیده شده و با نور و علوّ مقام مدفون است و همدم.
7- ای سرورم، ای زاده سرورانم، روزگار من، بعد از ناراحتی و عبوسی، خندان گشت.

(1) 8- آن زمان که پرچم نواصب را در زمان سرنگونی‌اش، واژگون دیدم.
9- در مورد ولایت شما، حقّ را آشکارا بیان نمودم، و حقّ پیوسته مبارک (و یا بی‌عیب) بوده است.
10- ای فرزند پیامبری که خداوند به دست او جبّاران گردنکش را ذلیل کرد.
11- و ای فرزند وصیّ پیامبر، وصیّی که در فضیلت، بر مردان با تجربه و کارآمد پیشی گرفته است.
12- ای که فخر و شرف را بلا منازع به دست آورده‌ای و لباس مجد و بزرگواری را بی‌هیچ شکّ و شبهه‌ای بر تن نموده‌ای.
13- نواصب مانند یهودند و گاه یهودیّتشان با مجوسیّت نیز مخلوط می‌شود.
14- چه نجسهائی که در قبرستان مسلمین دفن شده‌اند که بهتر می‌بود که در گورستان مسیحیان دفن می‌شدند.
15- عالم آنها- هنگامی که با او بحث می‌کنم- همچون گاو نر غضب آلود (و بی‌منطِق) است.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:7

(1) 16- چون در چهره شومش خوب بنگری، آثار شیطان را در آن می‌یابی.

17- اینان اذان را- که باعث علوّ مقام شماست- از صدای ناقوس کلیسا تمیز نمی‌دهند.

18- شما ریسمان (محکم) یقین هستید که بدان مادام العمر چنگ می‌زنم و غم و اندوه مرا می‌زداید.

19- چه بسیار گروههائی که به خاطر شما مرا تکفیر می‌کنند و من آنها را خوار و ذلیل کرده‌ام.

20- با حجّت و دلیل آنها را قلع و قمع کردم و آن نامبارکان از مقابل من گریختند.

21- ابن عبّاد خود را در پناه شما قرار داده است و در نتیجه حتّی از شیران بیشه نیز وحشتی ندارد.

22- شما، ای سرورانم، در نزد خدا، شفیع او باشید تا خداوند او را در بهشت‌های خود جای دهد.

23- چه بسیار مدیحه‌هائی که در باره شما می‌سراید که در زیبائی همچون پر طاوس می‌باشد.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:8

(1) 24- خواننده این مدیحه‌ها، چه بسیار می‌گوید: (ابن عبّاد) درّ مروارید را در کاغذ پراکنده است.

25- گوینده این اشعار ورقه شعر خود را، همچون سلیمان که عرش بلقیس را مالک شد، مالک است (و بدان افتخار می‌کند).

26- خداوند او را به آمال و آرزوهایش برساند تا اینکه امام را در طوس زیارت کند.

و نیز این قصیده، در اهداء سلام به حضرت رضا علیه السّلام مربوط به اوست 1 و 2- ای زائری که برخاستی و با عجله می‌دوی، و همچون برق در حرکتی.

3- در طوس سلام خالصانه مرا به مولایم حضرت رضا علیه السّلام برسان.

4- نوه پیامبر برگزیده، و فرزند وصیّ پسندیده.

5- همان کس که دارای عزّتی ثابت، و مجد و عظمتی درخشان است.

6 و 7 و از قول شخص ارادتمندی که ولایت (او) را بر خود واجب می‌داند او

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:9

را بگوی که در سینه‌ام سوزشی هلاک‌کننده است.

(1) 8- از دست ناصبیانی که قلب دوستان را دردمند کرده‌اند.

9- از آنها اعراض می‌کنم و با صراحت در باره‌شان (صریح) سخن می‌گویم

و کنایه بکار نمی‌برم.
10- با آنها می‌جنگم و برایم مهمّ نیست که بگویند: رافضی «1» شده است.
11- ای خوشا آن رفض و ترکی که نسبت به دشمنان شما باشد.
12- اگر می‌توانستم به زیارتش می‌رفتم اگر چه بر آتشی افروخته ایستاده یا سوار باشم.
13- لکن (افسوس) در بند مسائلی که پیش آمده است گرفتارم. (از این رو) 14- مدّاحی‌ام را به جای زیارت قرار دادم.
15- این اشعار امانت است و بر حضرت رضا علیه السّلام خوانده می‌شود تا آن جناب راضی و خشنود گردد.
16- ابن عبّاد با این مدیحه‌سرائی امید شفاعت زوال ناپذیری را دارد.

---

(1)- «رافضی» از ماده «رفض» به معنی ترک کردن، است. و شیعیان را «رافضی» گویند چون شیخین را ترک گفته‌اند و علیّ علیه السّلام را امام می‌دانند.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:10
(1) از عبد اللّه بن فضل هاشمی نقل شده است که امام صادق علیه السّلام فرمودند:
«هر کس در باره ما یک بیت شعر بگوید خداوند در بهشت برای او خانه‌ای می‌سازد».
و نیز از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که: «کسی در باره ما یک بیت شعر نگفته است مگر اینکه به روح القدس مؤیّد می‌شود».
و نیز از امام رضا علیه السّلام منقول است که فرمودند: «مؤمنی در باره ما مدیحه‌سرائی نکرده است مگر اینکه خداوند در بهشت برای او شهری هفت برابر دنیا بنا سازد و هر ملک مقرّب و نبیّ مرسلی او را در آن شهر زیارت کند».
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:11
(1) پس خداوند جناب صاحب بن عبّاد را به خاطر همه گفتار نیکو و اعمال حسنه و اخلاق کریمه و روش پسندیده و سنّت عادله‌اش ثواب بسیار عنایت فرماید و به خاطر این دو شعرش که گفته:
1- فرزند عبّاد به کسانی که مشکلات و بلاها را از او دفع می‌کنند پناهنده شده است. و نیز در قصیده دیگری گفته است:
2- فرزند عبّاد به شما پناه آورده است و با این کار از هر چه که می‌ترسد در امان خواهد بود، خداوند به حقّ کسانی که به آنها پناه برده، آرزوهایش را برآورد و ناراحتی‌ها را از او دور کند و او را به هر خیری که می‌خواهد برساند و از هر بلائی حفظ کند.

و إن شاء اللّه، كسانى را كه نامهايشان بر نگين انگشتريش نقش بسته است، شفيع او گرداند.
شفيع اسماعيل در آخرت، حضرت محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و عترت پاكش هستند.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:12
و دولتش را به لطف و فضل خود طولانى و بادوام و پيوسته نظام و منتهى گرداند و تا انتهاى روزگار مستدام بدارد.

---

(1)- واقفه گروهی از شیعه بودند که در امامت امام کاظم علیه السّلام توقّف کرده و امامت امام رضا علیه السّلام را نپذیرفتند.

35- وارد شدن حضرت رضا عليه السّلام به نيشابور و محلّه و خانه‌ای كه آن حضرت در آنجا منزل كردند.
36- سخنان حضرت رضا عليه السّلام در مربعه نيشابور، در حالى كه از نيشابور به قصد مأمون كه در مرو بود، خارج مى‌شدند.
37- خبرى نادر از حضرت رضا عليه السّلام.
38- خروج حضرت رضا عليه السّلام از نيشابور به طرف طوس و از طوس به سمت مرو.
39- دليل قبول كردن حضرت رضا عليه السّلام ولايت عهدى مأمون را، و نيز مسائلى كه در اين زمينه اتّفاق افتاد و افرادى كه از اين مسأله ناراحت بودند و

كسانى كه از اين امر راضى و خشنود بودند و مطالب ديگر، و علىّ بن حسين (ع) در اين مطلب سخنى دارد.
(1) 40- استسقاء مأمون به توسّط حضرت رضا عليه السّلام و قدرت نمايى خداوند در قبول دعاى حضرت رضا عليه السّلام و در مورد نابود كردن كسى كه منكر معجزه حضرت در آن روز شد.
41- كارهاى مأمون براى راندن مردم از محضر و مجلس حضرت رضا عليه السّلام و اهانت كردن به آن حضرت و نيز دعاى حضرت رضا عليه السّلام.
42- اشعارى كه حضرت رضا عليه السّلام در باره حلم و گذشت كردن از مردم نادان و سرزنش نكردن دوستان و محبّت به دشمن، به گونه‌ای كه دوست شود، و نيز رازدارى، براى مأمون خواندند. و نيز اشعارى كه حضرت رضا عليه السّلام خوانده‌اند و به عنوان ضرب المثل از آن استفاده نموده‌اند.
43- خلق و خوى پسنديده و كيفيّت عبادت آن حضرت عليه السّلام.

(1) 44- مناظراتى كه مأمون با مخالفين (اهل سنّت) ترتيب مى‌داد و طىّ آن با آنها به مجادله برمى‌خاست، و به اين ترتيب سعى مى‌كرد نظر حضرت رضا عليه السّلام را به خود جلب كند.
45- سخنان امام رضا عليه السّلام در بيان كيفيّت معجزات و علم غيب ائمّه عليهم السّلام و نيز ردّ غلاة و مفوّضه «1»- لعنهم اللَّه-.
46- چهل و چند معجزه از حضرت رضا عليه السّلام.
47- معجزه حضرت رضا عليه السّلام در مستجاب شدن دعاى ايشان در مورد بكّار ابن عبد اللَّه بن مصعب بن الزّبير كه به آن حضرت ظلم و جفا نمود.
48- معجزه آن حضرت در مورد اينكه فرمود: «من بغداد را نمى‌بينم و بغداد مرا نمى‌بيند»، و عاقبت همان طور شد كه حضرت فرمودند.

49- معجزه آن حضرت در مستجاب شدن دعای ایشان در حقّ «برامکه» و

---

(1)- «غلاة» جمع «غالی» به معنی «غلوّکننده» است غلاة کسانی هستند که در مورد ائمه غلو کنند و «مفوضة» قائل به تقویض هستند معتقدند انسان در اعمال خود می‌تواند بدون خواست و اراده خدا عمل کند.

خبر دادن حضرت در مورد اتّفاقاتی که برای آنها خواهد افتاد و نیز اینکه از طرف هارون به آنها، بدی نخواهد رسید.

(1) 50- معجزه آن حضرت در پیشگویی این نکته که با هارون در یک مکان دفن خواهند شد.

51- خبر دادن حضرت رضا علیه السّلام در باره مسموم و شهید شدن خویش و نیز مدفون شدن در کنار هارون الرّشید.

52- فراست حضرت رضا علیه السّلام و تشخیص اهل ایمان و اهل نفاق از یک دیگر.

53- آشنائی حضرت رضا علیه السّلام به تمام زبانها.

54- معجزه حضرت رضا علیه السّلام در پاسخ دادن به سؤالات حسن به علیّ وشّاء قبل از اینکه او سؤالات خود را مطرح کند و دو معجزه دیگر.

(1) 55- جواب حضرت رضا علیه السّلام به سؤال ابی قرّة دوست جاثلیق.

56- سخنان حضرت رضا علیه السّلام با یحیی بن ضحّاک سمرقندیّ در باره امامت در حضور مأمون.

57- گفتار حضرت رضا علیه السّلام با برادرشان «زید»، در موقعی که او بر دیگران حاضر در مجلس فخرفروشی می‌کرد، و نیز سخنان آن حضرت در باره ساداتی که با سایر شیعه بد رفتاری نمایند و مراقب اعمال خود نباشند.

58- آنچه باعث شد تا مأمون، حضرت رضا علیه السّلام را با سمّ شهید کند.

59- تصریح حضرت رضا علیه السّلام در مورد امامت امام محمّد تقی علیه السّلام.

60- شهادت حضرت رضا علیه السّلام در اثر سمّ دادن مأمون.

61- خبر دیگری از طریق شیعه در باره وفات حضرت رضا علیه السّلام.

(1) 62- سخنان ابو الصّلت هرویّ در باره وفات حضرت رضا علیه السّلام و اینکه سمّ را در دانه انگور به حضرت خوراندند.

63- سخنان هرثمة بن أعین در باره وفات حضرت علیه السّلام و اینکه سمّ را در انگور و انار به حضرت خوراندند.

64- چند مرثیه برای حضرت رضا علیه السّلام.
65- ثواب زیارت او طیّ خبری که دعبل بن علیّ خزاعیّ- رحمة اللَّه علیه- از حضرت رضا علیه السّلام در مورد حضرت قائم- عجّل اللَّه تعالی فرجه- ذکر کرده است که من آن را بعد از اخبار او در ثواب زیارت، آوردم. و نیز خبر دعبل در موقع مرگش و نوشته‌ای که بر قبر دعبل دیده شد.
66- ثوابی که حضرت رضا علیه السّلام برای زیارت حضرت معصومه دختر امام کاظم علیه السّلام ذکر فرموده‌اند.

(1) 67- کیفیّت زیارت حضرت رضا علیه السّلام در طوس.
68- زیارتی که از حضرت رضا علیه السّلام برای تمام ائمّه علیهم السّلام نقل شده است و نیز زیارت جامعه دیگری.
69- برکات و استجابت دعا و معجزاتی که از این قبر مطهّر، در این روزگار برای مردم ظاهر شده است.
اینها جمعا شصت و نه باب می‌شود «1».

---

(1)- از قرائنی بنظر میرسد که این فهرست ابواب از نویسندگان و نسخه برداران کتاب باشد نه از مؤلّف آن. (الغفّاری)

باب 1 علّت ملقّب شدن حضرت علیّ بن موسی علیهما السّلام به «رضا»

(1) ابو جعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه قمّی، فقیه، ساکن شهر ری، مؤلّف این کتاب- که خداوند او را بر طاعت و بندگی کمک فرماید و بر توفیقاتش بیفزاید- گوید: (2) 1- از احمد بن محمّد بن ابی نصر بزنطیّ نقل شده است که گفت: به امام جواد علیه السّلام عرض کردم: گروهی از مخالفین شما می‌پندارند که چون مأمون پدر شما را برای ولایت عهدی خود پسندید و برگزید، ایشان را «رضا «1»» نامید.

---

(1)- «رضا» یعنی «پسندیده»، «مورد پسند»، «مورد رضایت».

حضرت جواد علیه السّلام فرمودند: به خدا دروغ می‌گویند، خلاف می‌گویند، بلکه خداوند- تبارک و تعالی- او را «رضا» نامید، زیرا او برای خداوند- عزّ و جلّ- در آسمانش، و برای رسولش و ائمّه بعد از او علیهم السّلام در زمینش مرضیّ بود. بزنطی گوید: عرض کردم: آیا مگر سایر پدرانتان علیهم السّلام برای خدا و رسولش و أئمّه علیهم السّلام راضی نبودند؟ حضرت فرمود: چرا، عرض کردم: پس برای چه از این میان فقط پدرتان «رضا» نامیده شده است؟ فرمود: چون همان طور که دوستان و طرفدارانش به ایشان رضایت داده و ایشان را پذیرفتند، مخالفین نیز ایشان را قبول کرده، به ایشان رضایت داده بودند، و این حالت برای پدران و اجداد ایشان اتّفاق نیفتاد؛ و لذا، از بین آنان فقط ایشان «رضا» نامیده شده‌اند.

توضیح: «مراد آن است که دولت وقت هم او را پذیرفت، و الّا فرقه ضالّه واقفه به او رضایت ندادند».

(1) 2- از سلیمان بن حفص مروزیّ روایت است که: امام کاظم علیه السّلام

فرزندش علیّ علیهما السّلام را «رضا» می‌نامید و مثلا می‌فرمود: «فرزندم «رضا» را صدا کنید» و یا «به فرزندم «رضا» گفتم» و یا «فرزندم «رضا» به من گفت» و زمانی که با حضرت «رضا» صحبت می‌کردند، ایشان را با «ابا الحسن» خطاب می‌فرمودند.

باب 2 آنچه در باره مادر گرامی حضرت رضا علیه السّلام و اسم ایشان روایت شده است

(1) 1- محمّد بن یحیى الصّولى گفته است: «ابو الحسن الرّضا علیه السّلام همان علىّ بن- موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسین بن علىّ بن ابى طالب علیهم السّلام است، و ما در آن جناب «أمّ ولد «1»» ى بود به نام «تکتم» و این نام زمانى بر ایشان گذاشته شد که امام کاظم علیه السّلام مالک ایشان شدند.

---

(1)- «امّ ولد» کنیزى را گویند که از صاحب و مولاى خود، فرزند آورد.

(1) 2- بیهقىّ از صولىّ و او از کندىّ و او از ابو الحسن علىّ بن میثم- که کندىّ در باره‌اش گوید: «کسى را در باره تاریخ ائمّه از او آگاه‌تر ندیده‌ام».- نقل کرده‌اند که: مادر امام کاظم یعنى جناب حمیده مصفّاة که از اشراف و بزرگان عجم بود، کنیزکى مولّده «1» به نام تکتم خریدارى نمود، تکتم از نظر عقل و دین و احترام به مولى و بانویش- حمیده- جزء بهترین زنان بود بگونه‌اى که از زمانى که در ملک جناب حمیده در آمد، از روى احترام و ادب، در مقابل آن بانو نمى‌نشست، لذا جناب حمیده به فرزندش حضرت موسى بن جعفر علیهما السّلام گفت:
پسرم، تکتم کنیزى است که بهتر از او کنیزى ندیده‌ام و شکّ ندارم که اگر نسلى از او بوجود آید خداوند آن نسل را پاک و مطهّر قرار مى‌دهد؛ او را به تو بخشیدم، با او به نیکى رفتار کن. زمانى که جناب تکتم حضرت رضا علیه السّلام را به دنیا آورد،

---

(1)- کنیز مولّده (جارية مولّدة)، کنیزى را گویند که در بین عربها متولّد شده و با اولاد آنان بزرگ شده و با آداب و رسوم ایشان پرورش یافته باشد. به نقل از: محمد باقر مجلسى، بحار الانوار، تصحیح محمد باقر بهبودى.

امام کاظم علیه السّلام او را طاهره نامید.
(1) علىّ بن میثم ادامه داد: حضرت رضا علیه السّلام بسیار شیر مى‌نوشید و نوزاد درشتى بود، لذا مادر ایشان در جستجوى دایه‌اى بر آمد؛ اطرافیان سؤال کردند: آیا شیر شما کم شده است؟، فرمود: «نه، به خدا سوگند شیر کم نشده است ولى نمازها و اذکارى براى خودم دارم که از زمان تولّد این نوزاد نمى‌توانم به تمام آنها برسم».
حاکم ابو علىّ از قول صولى گوید: «و دلیل بر اینکه نام مادر حضرت رضا

علیه السّلام تکتم بوده است، این شعر است که شاعری در مدح آن حضرت سروده است:
1- بهترین مردم، علیّ بزرگوار است که بهترین پدر و اجداد و قوم و عشیره را داراست.
2- تکتم او را زاده است که هشتمین پیشوا باشد در علم و حلم، و حجّت الهی را بر مردم تمام کند.
صولی گوید: و عدّه‌ای این شعر را به عموی پدرم، ابراهیم بن عبّاس نسبت داده‌اند ولی از او چنین چیزی برای من روایت نشده است و چیزی که برای من
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:29
روایت نشده باشد و از کسی نشنیده باشم، نه آن را قبول می‌کنم و نه ردّ می‌نمایم.
(1) اما شعری که شکّ ندارم مربوط به عموی پدرم، ابراهیم بن عبّاس است، این شعر است:
1- اعمال شخص عالم، کافی است که برای اهلش شاهدی عادل باشد.
2- می‌بینم که مالی نو و تازه و قابل توجّه دارند و این مال تازه شباهتی به آن مال قدیمی «1» ندارد.
3- بر شما (ای اهل بیت پیامبر) با اموال خودتان منّت می‌گذارند و فقط یک صدم از اموالتان را به شما می‌پردازند.
4- آن کسی که (یا آن شیعه‌ای که) دشمنان شما را مدیحه‌سرائی کند، خداوند را حمد و سپاس نگفته است.
5- تو بر مأمون (که هر دو نسل هشتم از عبد المطّلب هستید) برتری داری همان طور که پدرانت بر پدران او برتری داشتند.
صولی گوید: این ابیات را با خطّ پدرم، پشت دفتری که مال او بود یافتم.

---

(1)- مراد از «مال تازه» (طارف) حضرت رضا علیه السّلام و مراد از مال قدیمی (تالد) مأمون است. (مجلسیّ)
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:30
(1) پدرم در باره این اشعار می‌گفت: «برادرم این اشعار را برایم خوانده و گفته مربوط به عمویمان است که در باره علیّ یعنی «رضا» علیه السّلام سروده است.
و در آن دفتر حاشیه ناخوانائی با این مضمون به چشم می‌خورد: «مراد از «قسیمه فی القعدد» مأمون است». زیرا حضرت رضا علیه السّلام و مأمون هر دو با هشت پشت به جناب عبد المطلب می‌رسیدند. «1»»
و تکتم اسمی است عربی که در اشعار، زیاد به چشم می‌خورد، از جمله:
طاف الخیالان فهاجا سقماخیال تکنی و خیال تکتما صولی گوید: ابراهیم بن

عبّاس عموی پدرم مدایح زیادی در باره حضرت رضا علیه السّلام سروده بود که آنها را آشکارا بیان می‌کرد، ولی سپس ناچار شد که همگی را مخفی نماید و بعدها به دنبال آنها گشت و از اینجا و آنجا آنها را گردآوری کرد. و عدّه‌ای روایت کرده‌اند که نام مادر گرامی حضرت رضا علیه السّلام «سکن النّوبیة» بوده است و همچنین به نامهای «أروی»، «نجمه» و «سمانه»

---

(1)- مراد از «قعدد» فاصله شخص با جدّ اکبر او است. همان مأخذ.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:31
نیز نامیده شده است؛ کنیه آن بانو «امّ البنین» بوده است.
(1) 3- علیّ بن میثم از پدرش، نقل کرده است: وقتی حمیده مادر امام کاظم علیه السّلام نجمه مادر امام را خریداری نمود، گوید: در خواب، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله را دیدم که به من می‌فرمود: حمیده! نجمه را به پسرت «موسی» ببخش زیرا از او فرزندی به دنیا خواهد آمد که بهترین انسان روی زمین خواهد بود، من نیز او را به پسرم موسی بخشیدم، و زمانی که نجمه حضرت رضا علیه السّلام را به دنیا آورد امام کاظم علیه السّلام او را «طاهره» نامید، و اسامی دیگری نیز داشت؛ از جمله: نجمه، اروی، سَکَن، سمانه و تکتم که آخرین نام او بود.
علیّ بن میثم اضافه می‌کند که از پدرم شنیدم که می‌گفت: از مادرم شنیدم:
زمانی که حمیده نجمه را خرید، او دوشیزه بود.
(2) 4- هشام أحمر گوید: امام کاظم علیه السّلام به من فرمودند: آیا کسی از اهل
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:32
مغرب را می‌شناسی که به این جا آمده باشد؟ عرض کردم: خیر. فرمودند: چرا، مردی سرخ روی آمده است، بیا با هم به نزد او برویم، با هم سوار شدیم و نزد آن مرد رفتیم، مردی بود از اهل مغرب که تعدادی برده به همراه داشت، حضرت فرمودند: برده‌هایت را به ما نشان بده، آن مرد نُه کنیز به حضرت ارائه نمود، امام کاظم علیه السّلام در مورد هر یک از آنان می‌فرمود: «نیازی به او ندارم» (این را نمی‌خواهم)، سپس فرمودند: بقیّه را نشان بده، مرد پاسخ داد: دیگر چیزی ندارم، حضرت فرمودند: چرا، داری، نشان بده، مرد قسم خورد: نه به خدا، فقطّ یک کنیزک مریض باقی مانده است، حضرت فرمودند: چه مانعی دارد که آن را نیز نشان بدهی؟ ولی مرد امتناع نمود، سپس حضرت برگشتند و فردای آن روز مرا به سراغ آن مرد فرستادند و فرمودند: «به او بگو: آخرش چند؟ و وقتی گفت: فلان قِدر، بگو: قبول است، خریدم» هشام گوید: «نزد آن مرد رفتم، او

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:33
گفت: (1) «از فلان قدر کمتر نمی‌دهم، گفتم: قبول است، این پول مال تو، او نیز گفت: آن کنیزک هم مال تو ولی بگو ببینم مردی که دیروز به همراهت بود، کیست؟ گفتم: مردی است از بنی هاشم، گفت: از کدام تیره بنی هاشم؟ گفتم:
از بزرگان آنها است، مرد گفت: بیشتر از این توضیح بده، گفتم: بیشتر نمی‌دانم، مرد گفت: بگذار برایت بگویم، این کنیزک را از دورترین شهرهای مغرب خریداری کرده بودم که زنی از اهل کتاب مرا دید و گفت:
این کنیزک چطور با تو همراه است؟ گفتم: برای خود خریده‌ام، زن گفت:
این کنیز نمی‌تواند و شایسته نیست که نزد امثال تو باشد، او باید نزد بهترین مردم روی زمین زندگی کند و بعد از مدّت کمی در آن خانه فرزندی به دنیا خواهد آورد که مشرق و مغرب عالم در مقابل او خاضع خواهند شد.
هشام گوید: «پس از خریداری، او را به نزد امام کاظم علیه السّلام آوردم و بعد از مدّت کمی علیّ بن موسی علیهما السّلام را به دنیا آورد».
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:34
و این حدیث را به همین شکل، برایم محمّد بن علیّ ماجیلویه از عمویش محمّد بن قاسم از محمّد بن علیّ کوفیّ، از محمّد بن خالد و او از هشام احمر نقل کرده است.

باب 3 زمان ولادت حضرت رضا علیه السّلام

(1) 1- روایت شده است که عدّه‌ای از اهل مدینه گویند: حضرت رضا علیه السّلام در مدینه در پنجشنبه 11 ربیع الاوّل به سال 153 هجری و 5 سال بعد از وفات امام صادق علیه السّلام متولّد شدند. و در «طوس» در قریه‌ای بنام «سناباد» از آبادی‌های «نوقان» وفات کردند. و در خانه حمید بن قحطبه طائیّ، در قبّه‌ای که هارون در

آن مدفون بود، در کنار قبر هارون، سمت قبله، دفن شدند. وفات حضرت، در سال 203 هجری روز جمعه، بیست و یکم (و یا بیستم) ماه مبارک رمضان واقع شد، عمر شریف ایشان چهل و نه سال و شش ماه بود. از این مدّت، 29 سال و دو ماه را با پدر گرامی‌شان گذراندند و 20 سال و 4 ماه هم بعد از پدرشان که دوران امامت ایشان بود.

امام رضا علیه السّلام 29 سال و 2 ماه داشتند که به امامت رسیدند و آغاز امامت ایشان با ادامه حکومت هارون الرّشید معاصر بود، پس از هارون، محمّد امین پسر زبیده مدّت 3 سال و 25 روز حکومت کرد.

سپس امین خلع شد و عمویش ابراهیم بن شکله را به مدّت 14 روز به جای او قرار دادند، سپس امین از حبس آزاد شد و مجدّدا برای او از مردم بیعت گرفتند، این بار 1 سال و 6 ماه و 23 روز پادشاهی کرد، سپس عبد اللّه مأمون 20 سال و 23 روز پادشاهی کرد، و در این مدّت بود که حضرت رضا علیه السّلام را بدون رضایت ایشان و بعد از تهدید آن حضرت به قتل، ولیعهد قرار داد. مأمون

برای این کار، بارها و بارها به حضرت اصرار کرد (1) ولی ایشان در هر بار امتناع می‌فرمودند تا اینکه بالأخره حضرت خود را در خطر مرگ دیدند، و دعا کردند

«اللّهمّ انّک قد نهیتنی ..»

(تا آخر دعای متن) که ترجمه آن چنین است:

«بار خدایا، تو مرا از اینکه خود را با دست خویش به هلاکت اندازم، نهی فرموده‌ای، او مرا مجبور کرده است بگونه‌ای که اگر ولایت عهدی او را نپذیریم در خطر کشته شدن قرار گیرم، من نیز همان گونه که یوسف و دانیال علیهما السّلام مجبور شدند تا ولایت و حکومت را از ظالم زمان خود قبول نمایند، (به این کار) مجبور شده‌ام، خداوندا، حکومتی نیست جز حکومت تو، و من ولایتی ندارم جز آنچه از طرف تو به من اعطا شود. مرا در اقامه دین و احیاء سنّت پیامبرت محمّد صلی اللّه علیه و آله موفّق

فرما. زیرا توئی مولی و یاور من، و چه خوب مولی و یاوری هستی!».
(2) سپس حضرت رضا علیه السّلام با گریه و حزن و اندوه ولایت عهدی را از مأمون

قبول کردند مشروط بر این که کسی را عزل و نصب نکنند، هیچ آداب و رسوم و سنّتی را تغییر ندهند و فقطّ دورادور کارها را نظارت نموده و اظهار نظر فرمایند.
مأمون نیز از همه مردم- چه خواصّ و نزدیکان و چه مردم عادی- برای حضرت رضا علیه السّلام بیعت گرفت.
و هر گاه از حضرت رضا علیه السّلام فضیلت، علم و حسن تدبیری بروز می‌کرد، رشک و حسد مأمون را برمی‌انگیخت و باعث می‌شد کینه حضرت رضا علیه السّلام را به دل گیرد که عاقبت نتوانست تحمّل کند و با نیرنگ، حضرت را مسموم نموده، شهید کرد.
(1) 2- از تمیم قرشیّ روایت شده است که پدر علیّ بن میثم از قول مادرش می‌گفت: «از مادر حضرت رضا علیه السّلام جناب نجمه چنین شنیدم که می‌فرمود:
وقتی فرزندم علیّ را حامله شدم. سنگینی حمل را حسّ نمی‌کردم و در خواب، از شکم خود، صدای تسبیح و تمجید و لا اله الّا اللّه گفتن را می‌شنیدم، این صدا مرا

به هراس می‌انداخت و وقتی بیدار می‌شدم، چیزی نمی‌شنیدم. وقتی وضع حمل کردم، نوزادم دو دستش را به زمین نهاد، سرش را بسوی آسمان بلند کرد و لبانش را تکان می‌داد، گویی چیزی می‌گفت، پدرش موسی بن جعفر علیهما السّلام بر من وارد شدند و فرمودند: نجمه! این کرامت الهی که به تو مرحمت فرموده، بر تو مبارک باد.
نوزاد را در پارچه‌ای سفید به امام کاظم علیه السّلام دادم، ایشان در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفتند، سپس آب فرات طلبیده، و با آن آب کام او را برداشتند، سپس او را به من بازگردانده، فرمودند: او را بگیر، او «بقیّة اللّه» در زمین است».

باب 4 تصريح و نصّ امام كاظم عليه السّلام در باره امامت و وصايت فرزندشان حضرت رضا عليه السّلام

(1) 1- از محمّد بن اسماعيل بن فضل هاشمىّ چنين روايت شده است كه

گفت: «بر امام موسى كاظم- عليه السّلام- وارد شدم در حالى كه ايشان به شدّت مريض بودند، به حضرت عرض كردم: اگر خداى ناكرده براى شما اتّفاقى بيفتد- و خدا آن روز را نياورد- به چه كسى رجوع كنيم (امام بعد از شما كيست)؟ فرمود: به فرزندم «علىّ»، نوشته او، نوشته من است، و او وصىّ و جانشين من بعد از مرگم خواهد بود.
(1) نصّى ديگر:
2- از علىّ بن يقطين روايت شده است كه گفت: «نزد حضرت امام موسى كاظم عليه السّلام بودم و فرزندشان «علىّ» نيز حضور داشتند، امام فرمودند: اى علىّ! اين پسرم آقا و سرور فرزندان من است، كنيه خودم را به او عطا كردم، (علىّ بن- يقطين گويد:) هشام (كه اين مطلب را از من شنيد) با دست بر پيشانى خود زد و گفت: «انّا للّه»، يعنى امام كاظم عليه السّلام با اين سخن، خبر فوت خود را به تو داده‌اند».
(توضيح: ظاهرا عبارت «يعنى ابن سالم» كه در متن عربى آمده از اشتباهات

نسّاخ مى‌باشد و صواب «ابن حكم» است).
(1) نصّى ديگر:
3- از حسين بن نعيم صحّاف روايت شده است كه گفت: «من و هشام ابن الحكم و علىّ بن يقطين در بغداد بوديم كه على بن يقطين گفت: من نزد حضرت عبد صالح موسى بن جعفر عليهما السّلام بودم كه فرزند ايشان، «رضا» عليه السّلام وارد شدند، امام كاظم فرمودند: علىّ! او، آقا و سرور فرزندان من است و من كنيه خود را به او عطا كردم». حسين بن نعيم ادامه داد: «در اين موقع هشام با دست بر پيشانى خود زد و گفت: اى واى! چه گفتى؟» علىّ بن يقطين گفت:
«به خدا قسم، همان چيزى را كه برايت گفتم، از ايشان شنيدم». هشام گفت:
«قسم به خدا كه حضرت با اين سخن، در واقع به تو خبر داده‌اند كه امامت بعد از ايشان، در حضرت رضا عليه السّلام است».
(2) نصّى ديگر:
4- از علىّ بن يقطين روايت شده است كه گفت: «حضرت موسى بن-

جعفر علیهما السّلام بدون اینکه من از ایشان چیزی سؤال کنم، به من فرمودند: او، فقیه‌ترین و عالم‌ترین فرزند من است- و با دست خود به حضرت رضا علیه السّلام اشاره کردند- و کنیه خود را به او عطا کرده‌ام.
(1) نصّی دیگر:
5- از منصور بن یونس بزرج روایت شده است که گفت: «روزی بر امام کاظم علیه السّلام وارد شدم، حضرت فرمودند: منصور! می‌دانی امروز چه کرده‌ام؟
عرض کردم: خیر، فرمود: فرزندم «علیّ» را وصیّ و خلیفه بعد از خود قرار دادم.
بر او وارد شو و به او تهنیت بگو و نیز بگو که من تو را به این کار امر کرده‌ام».
منصور ادامه داد: «من بر ایشان وارد شدم و تهنیت گفتم و نیز گفتم که پدرشان مرا، به این کار امر فرموده است».
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:42
(شیخ صدوق گوید:) منصور بعدا منکر امامت حضرت رضا علیه السّلام شد و اموالی را که (مربوط به امام کاظم علیه السّلام بود و) در دست داشت، خود تصاحب کرده، آنها را با بی‌مبالاتی خرج نمود.
(1) نصّی دیگر:
6- از داود بن کثیر روایت شده است که گفت: «به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: قربانت گردم، فدایت شوم، اگر (برای شما) اتّفاقی بیفتد، به چه کسی رجوع کنم، فرمود: به فرزندم موسی».
داود بن کثیر ادامه می‌دهد: «سپس آن اتّفاق افتاد، و من- به خدا قسم- در مورد حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام ذرّه‌ای شکّ به خود راه ندادم، سپس حدود سی سال گذشت، به نزد امام کاظم علیه السّلام آمدم و عرض کردم: فدایت شوم! اگر (برای شما) اتّفاقی افتاد به چه کسی مراجعه کنم؟ فرمود: به فرزندم «علیّ»، داود گوید: «سپس آن اتّفاق به وقوع پیوست و من در مورد حضرت رضا علیه السّلام
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:43
لحظه‌ای و ذرّه‌ای شک به خود راه ندادم».
(1) نصّی دیگر:
7- داود رقّی گوید: «به حضرت ابو ابراهیم امام کاظم علیه السّلام عرض کردم:
فدایت شوم! من پیر شده‌ام، بفرمایید امام بعد از شما کیست؟ حضرت به امام رضا علیه السّلام اشاره فرموده، گفتند: بعد از من او امام شماست».
(2) نصّی دیگر:
8- داود رقّی گوید: «به حضرت ابو ابراهیم یعنی امام کاظم علیه السّلام

عرض کردم: پدرم فدای شما! من پیر شده‌ام و می‌ترسم برایم اتّفاقی بیفتد و دیگر نتوانم شما را زیارت کنم، لطفا بفرمایید امام بعد از شما کیست؟ حضرت فرمودند: پسرم علیّ».
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:44
(1) نصّی دیگر:
9- یزید بن سلیط زیدیّ گوید: «من و همسفرهایم به امام صادق علیه السّلام در راه مکّه برخورد کردیم، من به حضرت عرض کردم: مادر و پدرم فدای شما! شما و اجدادتان همگی، امام و مطهّر هستید، و کسی را از مرگ راه نجات نیست، لطفا برایم (در مورد امام بعد از خود) مطلبی بفرمائید تا من به فرزندان و اقوام بعد از خودم، بازگویم، حضرت فرمودند: بسیار خوب، اینان فرزندان من هستند و او از همه برتر است- و به فرزندشان حضرت موسی علیه السّلام اشاره فرمود- او دارای علم، حُکم و حکمت، فهم، و سخاوت است و آنچه را مردم در مسائل مورد اختلاف دینی، بدان نیاز دارند آگاه است، حسن خلق و حسن همسایگی دارد، او دری است از درهای خداوند- عزّ و جلّ- و نکته دیگری در اوست که از همه
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:45
اینها مهمتر است». (1) یزید بن سلیط ادامه داد: «پدرم پرسید: پدر و مادرم فدای شما! این نکته که می‌فرمائید، چیست؟ حضرت فرمودند: «خداوند- عزّ و جلّ- فریادرس و غیاث این امّت را و علم و فهم و نور و حکمت آن را، بهترین نوزاد و بهترین نوجوان را، از او بوجود خواهد آورد، خداوند متعال توسّط این مولود، از قتل و خونریزی جلوگیری می‌کند، رفع اختلافات و اصلاح ذات البین می‌نماید، و پراکندگی و آشفتگی و شکاف را اصلاح می‌فرماید. خداوند توسّط او برهنه و گرسنه را می‌پوشاند و سیر می‌کند، خائفین را ایمنی می‌دهد، باران نازل می‌کند، بندگان به واسطه او فرمانبرداری می‌کنند. از بهترین مرد و بهترین جوان است، قبل از بلوغش، به خانواده‌اش بشارت (امامت او) داده می‌شود، گفتارش حکمت‌آمیز، و سکوتش از روی علم و آگاهی است، مسائل مورد اختلاف مردم را برای آنها بیان می‌نماید.» یزید بن سلیط گوید: «پدرم سؤال کرد: مادر و پدرم به قربان شما! آیا فرزندی هم دارد؟ حضرت فرمود: بله، و دیگر چیزی نفرمود».
(2) سپس یزید گوید: «بعد از مدّتی حضرت ابو الحسن- یعنی موسی بن-
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:46
جعفر علیهما السّلام- را ملاقات کردم و به ایشان عرضه داشتم: «پدر و مادرم فدای شما! دوست دارم، همان طور که پدرتان به من (در باره امام بعدی) اطّلاعاتی دادند شما نیز چنین کنید». حضرت فرمودند: «پدرم در زمانی می‌زیست که زمان ما آن گونه نیست». یزید گوید: گفتم: «هر کس

به این مقدار از شما بسنده کند، خداوند لعنتش کند «1»!» یزید ادامه می‌دهد: «حضرت خندیدند و فرمودند: ای ابا عماره! از خانه‌ام خارج شدم و در ظاهر به تمام پسرانم از جمله «علیّ» وصیّت و سفارش کردم (و در ظاهر همگی را وصیّ قرار دادم) امّا به او در پنهان و جدای از دیگران، وصیّت نمودم (او را وصیّ خود نمودم) و در خواب رسول خدا و امیر المؤمنین علیهما السّلام را دیدم که به همراه او، یک انگشتری، یک شمشیر، یک عصا، یک کتاب و یک عمّامه بود. سؤال کردم: اینها چیست؟ فرمود: عمّامه نشانه سلطنت و قدرت خداوند متعال است، شمشیر علامت عزّت و غلبه الهی است، کتاب نشانه نور خداوند-

(1)- ظاهرا مراد سائل این بوده که من باین مقدار توضیح قانع نیستم و امیدوارم بیشتر توضیح دهید و صریح بیان بفرمائید. یعنی عمّال حکومت حقّ چنین گفتاری را از امام سلب نموده بودند، و سخن یزید نیز اشاره بهمین مطلب دارد.

عزّ و جلّ- است. (1) عصا، علامت قوّت و نیروی خداوند- عزّ و جلّ- و بالأخره انگشتری دربرگیرنده همه این امور است، سپس حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله فرمودند:

امامت به فرزندت «علیّ» می‌رسد، یزید گوید: «سپس حضرت به من فرمودند:

ای یزید این مطالب ودیعه و امانت است در نزد تو، و در مورد این مطالب با هیچ کسی صحبت نکن جز با افراد عاقل یا صادق و یا بنده‌ای که خداوند قلب او را برای ایمان امتحان نموده است (و او از این امتحان سرافراز بیرون آمده باشد)، و نعمتهای الهی را کفران نکن، و اگر از تو گواهی و شهادت خواسته شد، شهادت بده، زیرا خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها «1»». (خداوند به شما دستور می‌دهد که امانتها را به اهلش برسانید) و نیز می‌فرماید: «وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ» (و چه کسی ظالمتر است از کسی که گواهی و شهادتی را نزد خود پنهان سازد) «2»».

گفتم: «ابدا این کار را نخواهم کرد، و سپس حضرت امام کاظم علیه السّلام فرمودند: آنگاه رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم اوصاف او را برشمردند و فرمودند: (2) علیّ فرزند

(1)- نساء: 58.
(2)- بقره: 140.

تو کسی است که با نور خداوند نگاه می‌کند و با تفهیم الهی می‌شنود و با حکمت او سخن می‌گوید، همیشه درست و صواب عمل می‌کند و به خطا نمی‌رود، می‌داند و عالم است و جهل در او راه ندارد، لبریز از حکمت و علم است، و چه کم با او خواهی بود! آن قدر (کم) است که گویا اصلا نبوده است، پس وقتی از سفرت بازگشتی امور خود را سر و سامان بده و از خواسته‌های خود، خود را فارغ البال کن و چشم بپوش زیرا از آنها جدا خواهی شد و با چیز دیگری مجاور خواهی گشت، لذا فرزندانت را، جمع کن و خداوند را بر همگی آنها گواه بگیر، و خداوند برای گواه بودن کافی است».
سپس امام کاظم علیه السّلام فرمودند: ای یزید! من در این سال وفات خواهم کرد و پسرم «علیّ» همنام علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و همنام علیّ بن الحسین علیهما السّلام و دارای فهم، علم و شکوه و هیبت امیر المؤمنین علیه السّلام است، و تا چهار سال بعد از هارون، اجازه سخن گفتن ندارد ولی وقتی آن چهار سال گذشت، در باره هر چه می‌خواهی از او سؤال کن که به خواست خدا به تو پاسخ خواهد داد.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:49
(1) نصّی دیگر:
10- عبّاس نخّاس اسدیّ گوید: «به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: شما امام این زمان هستید؟ فرمود: بله- به خدا- امام تمام انس و جنّ».
(2) نصّی دیگر:
11- سلیمان بن حفص مروزیّ گوید: «بر امام ابو الحسن موسی بن- جعفر علیهما السّلام وارد شدم و می‌خواستم در باره حجّت الهی و امام بعد از ایشان سؤال کنم، حضرت به من نگاهی فرمودند و بدون اینکه من مطلبی سؤال کنم، فرمودند: سلیمان! «علیّ» پسر و وصیّ من است و بعد از من حجّت خدا بر مردم خواهد بود، و او بهترین فرزند من است، اگر بعد از من زنده ماندی، نزد آن دسته از شیعیان و اهل ولایت من که خواستار شناختن جانشین من هستند، به نفع او (علیّ بن موسی) شهادت و گواهی بده».
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:50
(1) نصّی دیگر:
12- علیّ بن عبید اللَّه هاشمیّ گوید: «من و سایرین- حدود 60 نفر از شیعیان- در کنار قبر حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله بودیم و امام کاظم علیه السّلام در حالی که دست فرزند خود «علیّ» را در دست گرفته بودند، به سمت ما آمدند و فرمودند:
آیا می‌دانید من که هستم؟ ما گفتیم: شما سرور و بزرگ ما هستید، حضرت فرمودند: نام و نسب مرا بگوئید، ما عرضه داشتیم: شما موسی بن جعفر بن محمّد هستید، حضرت فرمودند: این که همراه من است، کیست؟

گفتیم: علیّ بن- موسی بن جعفر، حضرت فرمودند: پس شاهد باشید که او در حیاتم وکیل و پس از فوتم، وصیّ من است».

(2) نصّی دیگر:

13- عبد اللَّه بن مرحوم گوید: «از بصره به سمت مدینه خارج شدم. در بین

راه با امام کاظم علیه السّلام که به بصره برده می‌شدند «1»، برخورد کردم. حضرت کسی را به نزد من فرستادند و من نزد ایشان رفتم امام کاظم علیه السّلام تعدادی کتاب به من دادند و امر کردند که آنها را به مدینه برسانم، سؤال کردم: قربانت گردم! اینها را به چه کسی بدهم؟ فرمودند: «به فرزندم «علیّ». او وصیّ من است و تمام کارهایم به دست اوست و بهترین فرزندم می‌باشد».

(1) نصّی دیگر:

14- عبد اللَّه بن حارث- که مادرش از نسل جعفر طیّار است- گوید:

«امام کاظم علیه السّلام کسی را به نزد ما (بنی ابو طالب) فرستاده و ما را فراخواندند و فرمودند: آیا می‌دانید برای چه شما را جمع کرده‌ام؟ گفتیم: خیر، فرمودند: گواه باشید که این پسرم «علیّ»، وصیّ من است و تمام کارهایم به دست اوست و پس از من جانشین من می‌باشد، هر کس از من طلبی دارد، طلب خود را از این

---

(1)- این قضیّه در زمانی اتّفاق افتاده است که حضرت در اواخر سال 179 هجری، به دستور هارون و توسّط عمّال او در مدینه دستگیر شده و به سوی بصره فرستاده شدند.

فرزندم وصول کند، و هر کس که من به او وعده‌ای داده‌ام، از او مطالبه کند، و هر کس که بناچار باید خودم را ملاقات کند، با نامه و دستخطّ او به ملاقات من بیاید».

توضیح: «یعنی در تمام کارها به فرزندم «رضا» رجوع کنید و اگر کاری هست که ضرورة باید با من مطرح شود، باز هم اوّل به نزد فرزندم «رضا» علیه السّلام بروید و با اجازه کتبی ایشان به دیدار من بیایید».

(1) نصّی دیگر:

15- حیدر بن ایّوب گوید: «محمّد بن یزید هاشمیّ گفت: الآن، شیعیان، علیّ بن موسی علیهما السّلام را امام خود، برخواهند گزید، گفتم: چطور؟ گفت: امام کاظم علیه السّلام ایشان را به حضور طلبیده، وصیّ خود قرار دادند».

(2) نصّی دیگر:

16- و نیز از حیدر بن ایّوب نقل است که گفت: «در شهر مدینه در محلّه قبا

که آن محلّ زندگی محمّد بن زید بن علیّ بود جمع بودیم، محمّد (معمولا در ساعت معیّنی نزد ما می‌آمد ولی این بار) تأخیر کرد، به او گفتیم: قربانت گردیم! چه چیز باعث شد تأخیر کنی؟ گفت: أبو ابراهیم (امام کاظم) علیه السّلام امروز هفده نفر از سادات، از جمله مرا، فرا خوانده بود و همگی ما را شاهد گرفت که پسرش «علیّ» وصیّ و وکیل اوست چه در زنده بودن او و چه بعد از فوتش، و گفتار او (علیّ) را تماما در مورد خودش قبول دارد چه به نفع حضرت حکم کند، چه بر ضرر ایشان»، سپس محمّد بن زید ادامه داد: «حیدر! قسم به خدا، امروز امامت را برای او قرار داد و شیعیان بعد از ایشان به او (حضرت رضا) معتقد خواهند شد»، حیدر گوید: «گفتم: خداوند او را زنده نگاه خواهد داشت، این چه حرفی است!؟» محمّد گفت: «وقتی او را وصیّ خود قرار داد یعنی امامت را به او واگذار کرده است»، علیّ بن حکم (که این جریان را از حیدر بن ایّوب شنیده بود) گوید: «حیدر با شکّ در امامت حضرت رضا علیه السّلام از دنیا رفت».
(1) نصّی دیگر:
17- عبد الرّحمن بن حجّاج گوید: «امام ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام

فرزند خود «علیّ» علیه السّلام را وصیّ خود قرار دادند و نوشته‌ای برای حضرت رضا علیه السّلام تهیّه کردند و در ذیل نوشته، شصت نفر از بزرگان مدینه را شاهد گرفتند».
(1) نصّی دیگر:
18- حسین بن بشیر گوید: «همان گونه که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله و سلّم حضرت علیّ علیه السّلام را در روز عید غدیر خمّ به امامت معرّفی فرمودند، امام کاظم علیه السّلام نیز فرزند خود «علیّ» علیه السّلام را امام قرار داده، فرمودند: ای اهل مدینه یا فرمودند:
ای اهل مسجد، این «علیّ»، وصیّ من بعد از من است».
(2) نصّی دیگر:
19- حسن بن علیّ خزّاز گوید: «به همراه علیّ بن ابی حمزه به سوی مکّه

حرکت کردیم، علیّ بن ابی حمزة با خود کالاها و اموالی حمل می‌کرد، به او گفتیم:
اینها چیست؟ گفت: اینها مال عبد صالح (امام کاظم) علیه السّلام است که امر فرموده به فرزندش «علیّ» علیه السّلام برسانم، چون آن حضرت

فرزندش را وصىّ خود قرار داده است».
مصنّف (شيخ صدوق) گويد: «علىّ بن أبى حمزة بعد از وفات امام كاظم عليه السّلام اين مطلب را منكر شد و اموال را به حضرت رضا عليه السّلام تحويل نداد.
(1) نصّى ديگر:
20- سلمة بن محرز گويد: «به امام صادق عليه السّلام عرض كردم: مردى از فرقه عجليّه به من گفت: چقدر ديگر اميد داريد اين پيرمرد (منظورش امام صادق عليه السّلام بوده است) زنده بماند؟ يكى دو سال ديگر خواهد مرد و ديگر كسى كه مايه اميد شما باشد نخواهيد داشت، حضرت فرمودند: چرا به او نگفتى كه اين موسى بن جعفر عليهما السّلام است كه براى خود مردى شده است؟ و جاريه‌اى
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:56
(كنيزى) براى او خريدارى كرده‌ايم كه بر او حلال است و به زودى خواهى ديد كه به خواست خدا، داراى فرزندى فقيه خواهد شد».
توضيح: «ظاهرا مراد به آن مرد عجلى هارون بن سعد عجلى است، و مراد از عجليّه يا اصحاب مغيرة بن سعيد عجلى است كه معتقدند كه خداوند بصورت مرديست ولى از نور، و بر سرش تاجى است، و يا اصحاب و ياران ابى منصور عجلىّ كه از امام باقر عليه السّلام روى گردانيد و خود مدّعى امامت شد و يارانش بر اين اعتقادند كه او بآسمان عروج كرد».
(1) نصّى ديگر:
21- از اسماعيل بن خطّاب روايت است كه: «امام ابو الحسن موسى بن جعفر عليهما السّلام بارها بى‌مقدّمه شروع به مدح و ثناى فرزند خود «علىّ»- عليه السّلام- مى‌فرمودند و از فضايل و نيكى ايشان مطالبى ذكر مى‌كردند كه در مورد ديگران، چنين مطالبى نمى‌فرمودند، گويا مى‌خواستند به اين ترتيب اطرافيان را به حضرت رضا- عليه السّلام- توجّه دهند».
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:57
(1) نصّى ديگر:
22- جعفر بن خلف گويد: «از امام ابو الحسن موسى بن جعفر عليهما السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: خوشا به سعادت كسى كه قبل از مرگ، فرزندش را- كه از خود به يادگار خواهد گذاشت- ببيند، و خداوند (با دادن اين پسر به من) فرزندى را كه بعد از من باقى خواهد بود به من نشان داده است، و به او يعنى حضرت رضا عليه السّلام اشاره فرمود».
(2) نصّى ديگر:
23- حسين بن مختار گويد: «زمانى كه امام كاظم عليه السّلام در حبس بودند، نامه‌هائى از ايشان به دست ما رسيد كه در آنها چنين نوشته شده

بود: مقام امامت من به فرزند بزرگم می‌رسد».
(3) نصّی دیگر:
24- و نیز از حسین بن مختار روایت است که: «زمانی که امام کاظم علیه السّلام

از بصره سرزمین ما عبور فرمود، نامه‌هائی از ایشان به دست ما رسید که در کنار آنها چنین آمده بود: «مقام امامت من به فرزند بزرگم می‌رسد».
(1) نصّی دیگر:
25- زیاد بن مروان قندیّ گوید: «بر امام کاظم علیه السّلام وارد شدم و فرزند ایشان «علیّ» نیز حضور داشت، امام کاظم علیه السّلام فرمودند: زیاد! این شخص نوشته‌اش نوشته من است، گفتارش گفتار من است، فرستاده‌اش فرستاده من است و هر چه بگوید مطلب همان است که او گفته است».
مصنّف (شیخ صدوق) گوید: «زیاد بن مروان قندیّ، خود، این حدیث را نقل کرد ولی بعد از فوت امام کاظم علیه السّلام منکر آن شده و از جمله واقفه «1» گردید و آن قسمت از اموال موسی بن جعفر علیهما السّلام را که نزد خود داشت، حبس و ضبط نمود». (و به حضرت رضا علیه السّلام مستردّ نکرد.)

---

(1)- توضیح «واقفه» در صفحه 13 گذشت.

(1) نصّی دیگر:
26- نصر بن قابوس گوید: «به موسی بن جعفر علیهما السّلام عرض کردم: از پدرتان سؤال کردم که امام بعد از شما کیست؟ وی شما را معرّفی کرد، بعد از رحلت ایشان مردم هر کدام به سمتی رفتند و منحرف شدند امّا من و دوستانم به امامت شما معتقد شدیم، حال بفرمائید امام بعد از شما کیست؟ فرمودند:
فرزندم علیّ».
(2) نصّی دیگر:
27- باز از نصر بن قابوس نقل شده است که گفت: «حضرت ابو الحسن امام کاظم علیه السّلام به من فرمودند: پسرم «علیّ» بزرگترین فرزند من است و از همه آنها نسبت به من مطیع‌تر است، به همراه من در کتاب جفر و جامعه نگاه می‌کند.
و هیچ کس نمی‌تواند در این دو کتاب بنگرد جز اینکه پیغمبر یا وصیّ پیغمبر باشید.

(1) نصّی دیگر:

28- مفضّل بن عمر گوید: «بر حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام وارد شدم و فرزندشان «علیّ» در آغوش آن حضرت بود، امام کاظم علیه السّلام ایشان را می‌بوسیدند و زبانشان را می‌مکیدند و ایشان را بر دوش خود می‌گذاشتند و در بغل می‌گرفتند و می‌فرمودند: پدر و مادرم قربان تو! چقدر خوشبو و خوش خلق و پاک طینت هستی! فضائلت چقدر آشکار است!» راوی گوید: «عرض کردم:

قربانت گردم! محبّتی نسبت به این کودک در دلم افتاده که نسبت به هیچ کس جز شما چنین محبّتی در خود احساس نمی‌کنم». حضرت فرمودند: «مفضّل! نسبت او با من، همچون نسبت من با پدرم است. «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» «1» عرض کردم آیا او امام بعد از شماست؟ فرمودند: «بله، هر که از او اطاعت کند هدایت و رشد می‌یابد و هر که او را نافرمانی کند، کافر است».

---

(1)- این کلام، آیه شریفه 34 سوره آل عمران است که خداوند در مورد برگزیدن انبیاء فرموده است، معنی آن چنین است: این برگزیدگان الهی، برخی، از نسل برخی دیگرند و خداوند شنوا و داناست.

(1) نصّی دیگر:

29- محمّد بن سنان گوید: یک سال قبل از اینکه امام کاظم علیه السّلام را به عراق ببرند، روزی بر ایشان وارد شدم، فرزندشان «علیّ» نیز مقابل حضرت بود، امام کاظم علیه السّلام به من فرمودند: محمّد! عرض کردم: بفرمائید، فرمودند:

امسال، مسأله‌ای پیش خواهد آمد، سعی کن به خاطر آن بیتابی نکنی، سپس سکوت کردند و با دست به زمین زدند، سپس رو به من کرده و فرمودند: «يُضِلُّ- اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ «1»».

عرض کردم: قربانت گردم! قضیّه چیست؟ فرمودند: هر کس به این فرزندم ظلم کند و حقّ او را ندهد و امامت او را بعد از من انکار کند مثل کسی خواهد بود که به علیّ بن ابی طالب علیه السّلام ظلم کرده و حقّ او را نداده و امامت او را بعد از حضرت محمّد صلی اللَّه علیه و آله منکر شده است، راوی گوید: فهمیدم که حضرت با این سخنان می‌خواهند از مرگ خود و امامت فرزندشان خبر دهند [پس عرضه

---

(1)- خداوند ظالمین را گمراه می‌کند و هر کاری بخواهد انجام می‌دهد: ابراهیم: 27.

داشتم: بخدا، اگر خداوند به من طول عمر عنایت کند حقّ ایشان را خواهم داد و امامتشان را قبول خواهم نمود] (1) و شهادت می‌دهم که ایشان بعد از شما حجّت خداوند متعال بر مردم بوده، دعوت‌کننده به دین الهی می‌باشند. حضرت فرمودند: محمّد! خداوند به تو طول عمر خواهد داد و تو مردم را به امامت او و امامت امام بعد از او دعوت خواهی کرد. عرض کردم: قربانت گردم، امام بعد از ایشان کیست؟ فرمودند: پسرش «محمّد». عرض کردم: به روی چشم! فرمودند: بله، من، تو را این گونه در کتاب امیر المؤمنین علیه السّلام یافته بودم. تو در بین شیعیان ما از برق در شب ظلمانی روشن‌تر و آشکارتر هستی. سپس فرمودند:

ای محمّد! مفضّل مایه انس و راحتی و آرامش من بود، و تو انس و آرامش آن دو (امام رضا و امام جواد) خواهی بود. بر آتش حرام است که تو را لمس کند.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:63

(1) 1- عبد اللَّه بن محمّد حجّال گويد: «ابراهيم بن عبد اللَّه جعفرىّ از قول عدّه‌اى از بستگانش نقل كرده است كه: حضرت موسى بن جعفر عليهما السّلام اسحاق بن- جعفر بن محمّد (برادر خويش)، ابراهيم بن محمّد جعفرىّ، جعفر بن صالح جعفرىّ، معاويه جعفرىّ (كه همگى از نسل ابو طالب بودند)، يحيى بن الحسين بن زيد (از نواده‌گان امام زين العابدين عليه السّلام) و سعد بن عمران انصارىّ، محمّد بن حارث انصارىّ، يزيد بن سليط انصارى و محمّد بن جعفر اسلمىّ (كه از اصحاب امام كاظم عليه السّلام بودند) را بر وصيّت خود شاهد گرفتند، و قبل از اين كار، حضرت، اين عدّه را بر عقايد حقّه خويش شاهد گرفتند. اين عقايد عبارت بود از: گواهى بر وحدانيّت خداوند يكتا، گواهى به رسالت محمّد صلى اللَّه عليه و آله و اينكه قيامت بى‌شكّ خواهد آمد و خداوند مردگان را زنده خواهد كرد. و زندگى بعد از مرگ حقّ

است (1) و حساب و قصاص حقّ است و ايستادن و توقّف نمودن در مقابل خداوند عزّ و جلّ (در قيامت) حقّ است و آنچه را حضرت محمّد صلى اللَّه عليه و آله براى مردم آورده حقّ حقّ حقّ است و آنچه را روح الأمين نازل كرده است حقّ است. (حضرت اين عقايد را يک يک برشمرده، فرمودند:) با اعتقاد بر اين عقايد زندگى مى‌كنم و با اين اعتقادات مى‌ميرم و با همين اعتقادات بعد از مرگ زنده خواهم شد، إن شاء اللَّه.

حضرت اين افراد را شاهد گرفتند كه اين مطالب (كه بيان خواهد شد) وصيّت من است با خطّ خود من، و قبل از آن سفارشات جدّم امير المؤمنين عليه السّلام و سفارشات حسن و حسين و علىّ بن الحسين و سفارشات محمّد بن علىّ و سفارشات جعفر بن محمّد عليهم السّلام را حرف به حرف نوشته و نسخه بردارى كرده‌ام، و اينک با اين وصيّت، فرزندم «علىّ» و به همراه او فرزندان ديگرم را اگر خواهد به اميد خدا وصىّ قرار مى‌دهم، اگر (علىّ) ديد آنها رشد دارند و خواست آنها را به عنوان وصىّ باقى گذارد، اين اختيار را دارد و اگر از آنها ناراضى بود و خواست ايشان را كنار بگذارد، باز مختار است و آنان در مقابل او اختيارى ندارند، (2) در مورد صدقات،

اموال، كودكان و فرزندانم «علىّ» و نيز ابراهيم، عبّاس، اسماعيل، احمد (اولاد ديگر امام كاظم عليه السّلام) و امّ احمد (از همسران امام كاظم عليه السّلام او از زنان محترم بوده و مورد عنايت حضرت قرار داشت) را

وصیّ قرار می‌دهم، در مورد امور همسرانم فقطّ «علیّ» وصیّ است، و ثلث صدقه پدر و خانواده‌ام را به هر گونه که صلاح بداند خرج کند، و آن گونه که هر کس نسبت به اموال خود رفتار می‌کند، رفتار کند، اگر دوست داشت آنچه را که گفتم، در مورد اهل و عیالم به اجرا گذارد، مختار است و اگر نخواست این کار را بکند، باز هم اختیار دارد، اگر خواست بفروشد یا ببخشد یا به کسی بدهد یا به روش غیر از آنچه وصیّت کرده‌ام صدقه بدهد نیز مختار است و در این وصیّت، در مورد اموال و خانواده و فرزندانم، او بمنزله خود من است، و اگر صلاح دید که برادرانش را- که در آغاز این نوشته از آنها نام برده‌ام- (به همان صورت که من در اینجا ذکر می‌کنم) باقی بگذارد، می‌تواند این کار را بکند و اگر نخواست، می‌تواند آنها را کنار بگذارد و کسی حقّ اعتراض به او را ندارد، و اگر کسی از آنها بخواهد خواهر خود را عروس کند، بدون اجازه و دستور او این حقّ را ندارد، و هر نیرو و قدرتی بخواهد او را از

اختیاراتی که در اینجا ذکر کرده‌ام، کنار بزند و مانع او بشود، (1) با این کار از خدا و رسولش فاصله گرفته و بر کنار شده است و خدا و رسولش نیز با او رابطه‌ای نخواهند داشت، و لعنت خداوند و تمام لعنت‌کنندگان و ملائکه مقرّب و انبیاء و مرسلین و مؤمنین بر چنین شخصی باد، و هیچ یک از سلاطین و نیز هیچ یک از فرزندانم حقّ ندارند او را از اموالی که نزد او دارم برکنار کنند، من نزد او اموالی دارم، و سخنان او در مورد مبلغ آن، کاملا مورد قبول من است چه کم بگوید، چه زیاد، و علّت ذکر اسامی سایر فرزندانم فقطّ این بود که نام آنها و أولاد صغیرم در اینجا با احترام ذکر شود و آنها شناخته شوند.

آن همسرانم که «امّ ولد «1»» هستند، هر کدام که در منزل باقی ماندند، دارای همان حقوق و مقرّری خواهند بود که در زمان حیاتم از آن برخوردار بودند، به این شرط که او مایل باشد، و آنهایی که ازدواج کنند دیگر نمی‌توانند بازگردند و مقرّری دریافت دارند مگر اینکه «علیّ» صلاح بداند، دخترانم نیز همین گونه‌اند.

---

(1)- معنی امّ ولد در صفحه 26 گذشت.

(1) امر ازدواج دخترانم بدست هیچ یک از برادران مادری‌شان نیست و دخترانم نباید کاری انجام دهند جز با صلاح‌دید و مشورت او، و اگر برادران مادری دخترانم (بدون اجازه «علیّ») در مورد ازدواج آنان کاری انجام دهند خداوند تعالی و رسولش- صلی اللّه علیه و آله- را مخالفت و نافرمانی کرده‌اند، او نسبت به مسائل ازدواج قوم خود داناتر است اگر

خواست تزویج می‌کند و اگر نخواست، نمی‌کند، و من آنان را نسبت به آنچه در این نوشته ذکر کرده‌ام وصیّت و سفارش نموده‌ام و خداوند را بر آنها گواه می‌گیریم.
و کسی حقّ ندارد وصیّت مرا باز کند و یا آن را إظهار نماید، این وصیّت همان گونه است که برای شما ذکر کردم، هر کس بدی کند به خودش بدی کرده است و هر که خوبی کند به نفع خودش است و پروردگارت به بندگان ظلم نمی‌کند، و هیچ کس- اعمّ از سلطان و دیگران- حقّ ندارد این نامه را که در پایین آن مهر کرده‌ام، باز کند، هر کس چنین کند لعنت و غضب خدا بر او باد و ملائکه و گروه مسلمین و مؤمنین، بعد از خدا کمک (من) باشند، (سپس)
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:68
حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام و شهود، مهر کردند.
(1) عبد اللّه بن محمّد جعفریّ گوید: «عبّاس بن موسی (برادر حضرت رضا علیه السّلام) به ابن عمران قاضی گفت: درون این نامه برای ما گنج و جواهر است و او (حضرت رضا علیه السّلام) می‌خواهد همه را برای خود بردارد و به ما چیزی ندهد و هر چه را پدرمان باقی گذارده، برای خود برداشته است و ما را با فقر و تنگدستی رها نموده است، در این موقع ابراهیم بن محمّد جعفریّ (یکی از شاهدان وصیّت امام کاظم علیه السّلام) به او پرخاش کرده، ناسزا گفت، و عمویش اسحاق بن جعفر نیز (که او نیز از شهود بود) همین گونه با او رفتار کرد، عبّاس به قاضی گفت:
خداوند توفیقت دهد! مهر را باز کن و محتوای آن را بخوان، قاضی گفت: مهر را باز نمی‌کنم، کاری نخواهم کرد که لعنت پدرت گریبانم را بگیرد، عبّاس گفت:
خودم این کار را می‌کنم، قاضی گفت: خود دانی، عبّاس مهر نامه را گشود، و ملاحظه کرد که امام کاظم علیه السّلام آنها را برکنار فرموده و تنها «علیّ» علیه السّلام را باقی گذارده و همه آنها را- چه بخواهند و چه نخواهند- تحت ولایت و سرپرستی
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:69
«علیّ» قرار داده است، و به این ترتیب همچون ایتام در کنف حمایت و سرپرستی او قرار گرفته‌اند. و حضرت آنها را از مورد وصیّت خارج نموده‌اند.
(1) سپس امام رضا علیه السّلام رو به عبّاس فرموده، گفتند: برادر! می‌دانم، زیان و ضرر و بدهکاری که دارید باعث این حرفها شده است، سپس به «سعد» فرمودند: برو و ببین چه مقدار بدهی دارند و آن را از طرف آنها، پرداخت کن و اسناد بدهی آنها را پس بگیر و در مقابل، مدرک تصفیه حساب دریافت کن.

به خدا قسم مادامی که زنده هستم، از کمک و همدلی و غمخواری شما دریغ نخواهم کرد، هر چه دلتان می‌خواهد بگوئید! عبّاس گفت: اینها را که می‌دهی، آن مقداری از اموال ما است که زیاد آمده، اموال ما نزد تو بیش از اینها است.
حضرت فرمودند: هر چه می‌خواهید بگوئید، آبروی من آبروی شما است.
خداوندا! اینان و کارشان را اصلاح فرما! و شیطان را از ما و ایشان دور کن! و همه را بر اطاعت و بندگی خود یاری فرما! و خداوند بر آنچه ما می‌گوئیم شاهد است، عبّاس گفت: چقدر خوب حرفت را می‌فهمم! (و از عهده جوابت برنمی‌آیم)، و من چیزی برایم باقی نمانده است که در آن طمع کنی، سپس همه

متفرّق شدند».
(1) 2- عبد الرّحمن بن حجّاج گوید: «امام کاظم علیه السّلام وصیّتنامه امیر المؤمنین علیه السّلام را برایم فرستادند و نیز نسخه صدقه (موقوفات) پدرشان را همراه (غلام امام علیه السّلام) «ابو اسماعیل مصادف» فرستاده، و وقفنامه وی و نیز وقفنامه خود را ذکر کردند، (به این ترتیب):
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم: صدقات موسی بن جعفر چنین است: زمینش در فلان مکان، که مشخّصات و حدّ و مرز آن چنین و چنان است، تمامی آن زمین، نخل‌های آن، قسمتهائی که ساختمانی در آن نیست، «1» آب موجود در آن، گوشه و کنار آن، حقّ و نوبت آب آن، و هر حقّ دیگری که در بلندی‌ها «2» و بیشه آن

---

(1)- زاد فی بعض النّسخ: «مائها و منابتها و أراضیها و ...».
(2)- توضیح: در کتاب تهذیب و من لا یحضره الفقیه به جای «مرفع»، «مرتفع» ذکر شده که در ترجمه نیز کلمه «مرتفع» در نظر گرفته شده است. و نیز در بحار و بعضی نسخ دیگر عیون اخبار الرضا علیه السّلام به جای کلمه «غیض» به معنای «محل دارای درخت» کلمه «عنصر» به معنای «اصل» آمده است که در ترجمه، کلمه «غیض» در نظر گرفته شده است. (مترجم، به راهنمایی استاد محترم آقای غفّاریّ).

می‌باشد، (1) و نیز تمام امکانات و سرویس موجود در آن (مثل آشپزخانه، آبریزگاه، حمام، راه و غیره)، و نیز قسمت روباز و مسیل آن، قسمت آباد و قسمت لم یزرع آن، همگی اینها را موسی بن جعفر به اولاد بلا فصل خود- چه زن، چه مرد- صدقه و وقف نمود، سرپرست این زمین، منافع آن را بعد از مخارج لازمه برای آبادانی و حفظ آن و نیز به استثنای منافع سی اصل درخت که بین فقرای اهل روستا تقسیم می‌شود، بقیّه را بین اولاد موسی

بن جعفر تقسیم می‌کند به گونه‌ای که هر پسر دو برابر دختر سهم ببرد، هر یک از دختران موسی بن جعفر که ازدواج کرده سهمش از این وقف قطع گردد تا زمانی که شوهرش را (به مرگ یا طلاق) از دست بدهد که در این صورت سهم او مانند دخترانی است که هنوز ازدواج نکرده‌اند، هر کدام از فرزندان موسی که فوت کنند اگر فرزندی داشتند فرزندانشان سهم پدر خود را به ارث می‌برند، پسر دو برابر دختر، همان طور که موسی بین اولاد بلا فصل خود شرط کرده است، و هر یک که فوت کردند و فرزندی نداشتند سهم او به سهم بقیّه اضافه شود، نوه‌های دختری در این وقف سهمی ندارند مگر اینکه پدرانشان از فرزندان من باشند، و تا وقتی احدی از اولاد

و نسل من باقی باشد کسی در این وقف سهمی ندارد. (1) اگر همگی آنان از بین رفتند و کسی باقی نماند این مال وقف است بر خواهران و برادران تنی (پدری و مادری) من، مادامی که کسی از آنان باقی باشد. به همان روشی که بر اولاد و نسل خودم شرط کردم، اگر خواهر و برادران تنی از بین رفتند و منقرض شدند این مال وقف خواهد بود بر خواهران و برادران پدری و نسل آنان مادامی که کسی از ایشان باقی باشد؛ و اگر از ایشان هم کسی باقی نماند این مال وقف است بر خویشان و اقارب هر کدام که از دیگری به من نزدیکتر باشند، تا زمانی که دیگر کسی روی زمین زنده نباشد (یعنی تا قیامت) موسی بن جعفر در حال صحّت و سلامت این مال را بی‌هیچ شکّ و شبهه‌ای به حقّ و به طور قطعی و برای طلب مرضات خدا و نعیم اخروی وقف نمود و هیچ بازگشتی در آن نیست. (و استثناء بردار نمی‌باشد) و برای هیچ مؤمنی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد جایز نیست که آن را بفروشد یا بخرد یا ببخشد یا به کسی بدهد و یا موارد مشخّص‌شده آن را تغییر دهد، تا زمانی که انسان و هر چه در روی زمین است عمرش بسر آید و خداوند وارث آن گردد.

(1) اختیار این وقف به دست «علیّ» و «ابراهیم» است. اگر یکی از این دو فوت کرد «قاسم» به جای او خواهد بود. اگر یکی از آنان فوت کرد «اسماعیل» جای او خواهد بود، اگر از بین این دو، یکی فوت کرد، «عبّاس» به جای او باشد، و اگر یکی از این دو فوت کرد، فرزند بزرگتر از بقیّه به جای او بیاید. و اگر فقط یک نفر از نسل من باقی باشد او سرپرستی این وقف را به عهده گیرد. راوی گوید: «امام رضا علیه السّلام فرمودند: پدرم، اسماعیل را که از عبّاس کوچکتر بود بر عبّاس مقدّم داشتند».

(2) 3- از اسحاق و علیّ پسران امام جعفر صادق علیه السّلام نقل شده است که: «در سالی که حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام دستگیر

شدند، ما در مکّه نزد عبد الرّحمن بن اسلم «1» رفتیم و نامه‌ای از موسی بن جعفر علیهما السّلام همراه داشتیم در این

---

(1)- فی نسخة: «عبد اللَّه بن سلّام».

نامه، حضرت دستوراتی راجع به مطالب مورد نیاز خود ذکر فرموده بودند. به او گفتیم: حضرت از این طریق به این امور دستور داده‌اند هر کدام که انجام شد، آن را به فرزندشان «علیّ» بده، زیرا او خلیفه و جانشین و قیّم کارهای امام کاظم علیه السّلام است.» اسحاق و علیّ ادامه دادند: «این گفتگو یک روز بعد از حرکت حاجیان از منی به مکّه و حدود پنجاه روز بعد از دستگیری امام کاظم علیه السّلام اتّفاق افتاد». اسحاق و علیّ فرزندان امام صادق علیه السّلام، حسین بن احمد منقریّ و اسماعیل بن عمر و حسّان بن معاویه و حسین بن محمّد صاحب الختم را بر شهادت خود، به اینکه علیّ بن موسی علیهما السّلام وصیّ و جانشین پدر خود می‌باشد، شاهد گرفتند. دو نفر از ایشان هم به همین نحو شهادت دادند و دو نفر دیگر گفتند وی جانشین و وکیل موسی بن جعفر علیهما السّلام است و در نتیجه شهادت همگی در نزد حفص بن غیاث قاضی پذیرفته شد».

(1) 4- بکر بن صالح گوید: «به ابراهیم پسر امام کاظم علیه السّلام گفتم: در باره پدر

خود چه می‌گویی؟ گفت: او زنده است. گفتم: در باره برادرت ابو الحسن (یعنی حضرت رضا)- علیه السّلام- چه می‌گوئی؟ گفت: مورد اطمینان و راستگو است. گفتم: او معتقد است که پدرت وفات کرده است؟ گفت: او بهتر می‌داند چه می‌گوید، من گفته‌ام را تکرار کردم، او هم همین جواب را تکرار کرد.

گفتم: آیا پدرت کسی را وصیّ قرار داده است؟ گفت: بله، گفتم: چه کسی را؟ گفت: پنج نفر از ما را و علیّ را بر ما مقدّم فرموده».

(1) 1- ابو نضرة نقل کرده است که: «زمانی که وفات امام باقر علیه السّلام فرا رسید،

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:76

حضرت در حال احتضار بودند فرزند خود، حضرت صادق علیه السّلام را فراخواندند تا به ایشان وصیّت کنند، زید بن علیّ، برادر امام باقر علیه السّلام گفت: اگر در مورد من به روش حسن و حسین علیهما السّلام رفتار می‌کردی، به گمانم، کار بدی نبود. (یعنی بعد از خود مرا امام می‌کردی همان طور که بعد از امام حسن علیه السّلام برادر آن حضرت امام حسین علیه السّلام به امامت رسیدند). حضرت (با کنیه که نشانه احترام است، به او) فرمودند: ای ابو الحسن، امانات الهی از روی قیاس کردن و تشبیه نمودن افراد به یک دیگر صورت نمی‌گیرد، و اوامر او بستگی به شباهت‌ها ندارد، اینها مسائلی است که قبل از میلاد حجج الهی ائمّه علیهم السّلام مشخّص شده است، سپس جابر بن عبد اللّه را فراخوانده، به او فرمودند: در باره صحیفه‌ای که خود، دیدی برای ما صحبت کن، جابر عرض کرد: بروی چشم، روزی برای عرض تبریک تولّد امام حسین علیه السّلام خدمت حضرت زهرا علیها السّلام رفتم، در دست ایشان صحیفه‌ای سفید و درخشان از مروارید بود، عرض کردم: ای سرور همه زنان! این صحیفه‌ای که نزد شما می‌بینم چیست؟ فرمودند: اسامی ائمّه- که از فرزندان من خواهند بود- در آن است، عرض کردم: آن را به من بدهید تا در آن بنگرم.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:77

(1) فرمودند: ای جابر! اگر این کار نهی نشده بود حتما آن را به دستت می‌دادم. امّا نهی شده است که کسی، به آن دست بزند مگر اینکه پیامبر یا وصیّ پیامبر یا اهل بیت پیامبر باشد ولی تو اجازه داری از روی آن، درون آن را ببینی، جابر گوید: در آن صحیفه چنین آمده بود: أبو القاسم محمّد بن عبد اللّه المصطفی مادرش آمنه، ابو الحسن علیّ بن ابی طالب المرتضی مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن- عبد مناف، ابو محمّد حسن بن علیّ البرّ (نیکوکار)، ابو عبد اللّه حسین بن علی التّقی مادرشان فاطمه دختر محمّد، ابو محمّد علیّ بن حسین العدل مادرش شهربانویه دختر یزدگرد، ابو جعفر محمّد بن علیّ الباقر مادرش ام عبد اللّه دختر حسن بن علیّ بن ابی طالب، ابو عبد اللّه جعفر بن محمّد الصّادق مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمّد ابی بکر، ابو ابراهیم موسی بن جعفر بن محمّد مادرش کنیزی به نام حمیدة المصفّاة، ابو الحسن علیّ بن موسی الرضا مادرش کنیزی به نام نجمة، ابو جعفر محمّد بن علیّ الزکیّ مادرش

کنیزی به نام خیزران، ابو الحسن علیّ بن محمّد الأمین

مادرش کنیزی به نام سوسن، (1) ابو محمّد حسن بن علیّ الرّفیق، مادرش کنیزی به نام سمانه و کنیه آن بانو امّ الحسن، أبو القاسم محمّد بن الحسن او حجّت اللّه القائم است، مادرش کنیزی است به نام نرجس. درود خدا بر همگی آنان باد.
مصنّف (شیخ صدوق) گوید: این حدیث این گونه با بردن نام از حضرت قائم علیه السّلام روایت شده است ولی عقیده من این است که ذکر کردن نام آن حضرت جائز نیست.
توضیح: «در این حدیث چند نکته قابل تأمّل و لازم به تذکّر است:
1- برخی از روات این حدیث مجهول و ناشناخته‌اند، مانند: ابو نضره، صدقة بن ابی موسی، عبّاس بن ابی عمرو، محمّد بن سعید بن محمّد، و محمّد بن عبد الرّحیم.
2- این حدیث که به حدیث لوح معروف است، همان طور که در حدیث بعدی ملاحظه می‌شود، به گونه دیگر نیز روایت شده است، در این حدیث، حضرت زهراء علیها السّلام فرموده‌اند: «نهی شده است از اینکه کسی به آن دست بزند مگر اینکه پیغمبر باشد یا وصیّ پیغمبر یا اهل بیت پیغمبر»، ولی در حدیث بعدی چنین آمده است: «پس مادرت فاطمه آن را به من داد و من آن را خواندم و نسخه‌برداری کردم». این دو مطلب کاملا با یک دیگر مغایرند و نیاز به توجیه دارد.
3- مورّخان و شرح حال نویسان، نوشته‌اند که جابر در سال 78 هجریّ در مدینه وفات کرد و برخی نیز سال 73، برخی 74 و برخی 77 ذکر نموده‌اند و بالجمله همگی اتّفاق دارند بر اینکه جابر قبل از سال 80 هجریّ وفات نموده، و حال آنکه وفات امام باقر علیه السّلام در سال 114 و به قولی 116 هجریّ بوده است،

پس چگونه جابر در وقت احتضار و فوت امام باقر علیه السّلام به حضور ایشان مشرّف شده است؟ بلکه جابر حتّی 16 سال و به قولی حدود 20 سال قبل از شهادت امام سجّاد علیه السّلام وفات نموده است، زیرا شهادت حضرت سجّاد علیه السّلام سال 94 و یا 95 هجری بوده است.
4- ظاهر خبر این است که جابر، امام صادق علیه السّلام را نیز درک کرده است، حال آنکه خود او خبری را روایت می‌کند که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به او فرمودند:
«انّک ستبقی حتّی تلقی ولدی محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب المعروف فی التّوراة بباقر فإذا لقیته فأقرئه منّی السّلام»
یعنی: (تو زنده خواهی ماند تا فرزندم محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ

بن ابى طالب را- كه در تورات به باقر معروف است- ملاقات كنى، وقتى او را ديدى سلام مرا به او برسان)، و ظاهر اين خبر اين است كه جابر هيچ يک از ائمّه بعد از امام باقر عليه السّلام را زيارت نكرده است، خصوصا كه در خبر ديگر آمده است: بعد از ديدن او، مدّت كمى بيش، زنده نخواهى ماند «1».
5- تصريح به نام و كنيه مبارک امام زمان عليه السّلام كه همان طور كه ملاحظه شد، صدوق (ره) مى‌گويد: از نظر من جائز نيست نام مبارک آن حضرت صراحة ذكر شود، و شايد صدوق با اين بيان خواسته است عدم اعتماد خود را به اين حديث بيان كند». (مترجم با راهنمائى استاد غفّارى).
(1) 2- ابو بصير گويد: امام صادق عليه السّلام فرمودند: پدرم عليه السّلام «2» به جابر بن عبد اللَّه

---

(1)- مراجعه شود به مجلد 46 بحار الانوار ص 223- 228.
(2)- كذا، و معلوم أنّه عليه السّلام ذكر ذلک رواية عن أبيه عليه السّلام، لا ما شاهده هو بنفسه.

انصارى فرمودند: با تو كارى دارم، چه وقت برايت راحت است كه تنها بنزد من بيايى تا مطلبى از تو سؤال كنم؟ جابر عرض كرد: هر وقت شما مايل باشيد.
سپس پدرم، جابر را تنها به حضور پذيرفتند و به او فرمودند: در باره لوحى كه در دست مادرم فاطمه دختر رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله ديدى و مطالبى كه مادرم در باره نوشته‌هاى آن لوح برايت گفتند، برايم بگو، گفت: به خدا قسم، در زمان حيات رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله براى تهنيت و تبريک تولّد حسين عليه السّلام به خدمت مادرتان فاطمه رسيدم، در دست ايشان لوحى سبز رنگ ديدم، كه گمان كردم زمرّد است و در آن لوح نوشته‌اى سفيد همانند نور خورشيد ديدم. عرض كردم: پدر و مادرم فداى شما اى دختر رسول خدا اين لوح چيست؟ (1) حضرت فرمود: اين لوح را

خداوند- عزّ و جلّ- به رسول خود صلى اللَّه عليه و آله هديه فرموده است و اسامى پدر و شوهر و دو پسرم و نيز اسامى اوصياء- كه همگى فرزندانم هستند- در آن است.
پدرم صلى اللَّه عليه و آله براى اينكه مرا خوشحال كند، آن را به من دادند. جابر ادامه داد:
سپس مادرتان حضرت فاطمه آن را به من دادند، من آن را خواندم و از روى آن نسخه‌اى برداشتم. امام صادق عليه السّلام در ادامه چنين فرمودند: پدرم گفتند: ممكن است آن را به من نشان دهى؟ جابر عرض

کرد: بله، سپس پدرم به همراه او به منزلش رفتند، برای پدرم صحیفه‌ای از پوست را در آورد، و گفت: خدا را شاهد می‌گیرم که من به همین ترتیب آن را در لوح، مکتوب دیدم: بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم، این نوشته‌ای است از خداوند مقتدر حکیم برای محمّد، نور و سفیر و حجاب او و راهنمای به سوی او. که روح الامین آن را از نزد حضرت ربّ العالمین نازل کرده است، ای محمّد اسامی مرا بزرگ بدار و نعمتهایم را شکر کن و منکر مباش. منم اللّٰه، جز من معبودی نیست درهم شکننده جبّاران، خوارکننده

ظالمان، صاحب دین، منم اللّٰه، جز من معبودی نیست، (1) هر کس به غیر از فضل و کرم من امید بندد، یا از چیزی غیر از عذاب من بترسد، آنچنان او را عذاب کنم که احدی را عذاب نکرده باشم، پس فقط مرا بپرست، و فقط بر من توکّل کن.

من پیامبری را مبعوث نکرده‌ام که ایّامش به سر آمده باشد مگر اینکه برای او وصیّی قرار دادم، من تو را بر سایر انبیاء و وصیّ تو را بر سایر اوصیاء برتری دادم، و تو را با دو شیر بچّه و دو نوه‌ات حسن و حسین گرامی داشتم، حسن را بعد از انقضاء زمان پدرش معدن علم خود قرار دادم و حسین را خزانه‌دار وحی خود نمودم و او را با شهادت گرامی داشتم و کار او را ختم به خیر و سعادت کردم، او از همه شهیدان افضل و برتر است و درجه او در نزد من از همه شهداء بالاتر است. و کلمه تامّه خود را همراه او قرار دادم و حجّت بالغه را در نزد او گذاردم، به توسّط عترت و نسل او ثواب و عقاب می‌دهم، اوّل آنها علیّ، سیّد العابدین و زینت اولیاء گذشته‌ام است، پسرش محمّد، که شبیه جدّ ستوده‌اش است، شکافنده علم من و معدن حکمت من می‌باشد، شکّاکان در مورد جعفر هلاک

خواهند شد، کسی که او را نپذیرد، مرا نپذیرفته است، (1) به حقّ می‌گویم: جعفر را بسیار گرامی و محترم می‌دارم، او را در مورد پیروان و یاوران و دوستانش خوشحال خواهم کرد، بعد از او موسی را برگزیدم و بعد از او فتنه‌ای تاریک برپا می‌شود با اینکه ریسمان امامت پاره نمی‌شود و حجّت من مخفی نمی‌ماند و اولیاء من به شقاوت نمی‌افتند، بدانید، هر کسی یکی از آنها را إنکار کند، نعمت مرا انکار کرده است و هر کس آیه‌ای از کتاب مرا تغییر دهد بر من دروغ بسته است، وای بر افتراء زنندگان و منکران، در موقع پایان یافتن مدّت بنده، حبیب و برگزیده‌ام موسی، کسی که هشتمین را تکذیب کند همه اولیاءم را تکذیب کرده است، و علیّ، ولیّ و ناصر من است، او کسی است که بار نبوّت را بر دوش او می‌گذارم و قدرت و توانمندی به او می‌دهم، خبیثی متکبّر او را به قتل می‌رساند و در شهری که بنده صالح آن را بنا نهاده است در کنار

بدترین خلق من، دفن خواهد شد، به حقّ می‌گویم: او را به جانشین و فرزندش محمّد، خوشحال خواهم کرد، او وارث علم من و معدن حکمت و محلّ اسرار من است، و حجّت من

بر مردم می‌باشد، (1) بهشت را جایگاه او قرار دادم و شفاعت او را در هفتاد نفر از خانواده‌اش که همگی مستحقّ عذاب دوزخ شده‌اند قبول نمودم، و امر فرزندش علیّ را که ولیّ و ناصر من و گواه در میان خلق می‌باشد و امین وحی من است، ختم به خیر و سعادت می‌کنم، از او فرزندی به وجود خواهم آورد به نام حسن که مردم را به راه من دعوت می‌کند و خزانه‌دار گنجینه علم من است، و سپس آن را با فرزندش که مایه رحمت برای همه عالم است کامل می‌گردانم، کمال موسی، نورانیّت عیسی و صبر ایّوب همه در او جمع است، در زمان او، اولیاء من مورد خفّت و ذلّت واقع می‌شوند، سرهای آنها را همچون سرهای ترک و دیلم (که دشمنان اسلام بوده‌اند) به یک دیگر هدیّه می‌دهند و سوزانیده می‌شوند، مرعوب و وحشت زده‌اند، زمین از خون آنان رنگین می‌شود، و فغان و فریاد و آه و ناله در بین زنانشان فراگیر می‌گردد، آنها به حقّ، اولیاء من هستند. توسّط آنها هر فتنه ظلمانی را دفع می‌کنم، به وسیله ایشان زلزله‌ها را برطرف می‌کنم و ثقل و سنگینی و سختی را مرتفع می‌سازم، بر آنان باد درود و رحمت پروردگارشان و آنها هستند که هدایت یافته‌اند».

(1) عبد الرّحمن بن سالم گوید: «ابو بصیر گفت: اگر در تمام عمرت غیر از این حدیث را نشنیده بودی همین برایت کافی بود، پس آن را از غیر اهلش، مصون و محفوظ بدار».
توضیح: «مراد از «بنده صالح» ذو القرنین است زیرا، در کتاب «کمال الدّین و تمام النّعمة» ص 310 بعد از عبارت «بناها العبد الصّالح» عبارت «ذو القرنین» آمده است، و مراد از «بدترین خلق» هارون الرّشید می‌باشد، در ضمن مخفی نماند که در صدر حدیث چنین آمده است «امام صادق علیه السّلام فرمودند که پدرم علیه السّلام به جابر گفت .... و از این بیان چنین استفاده می‌شود که امام صادق علیه السّلام در حین این گفتگو حاضر بوده‌اند و با توجّه به توضیح ذیل حدیث قبل، در باره اینکه ظاهرا جابر به خدمت ائمّه بعد از امام باقر علیهم السّلام مشرّف نشده است، باید چنین احتمال داد که امام صادق علیه السّلام این مطلب را از پدر بزرگوار خود امام باقر علیه السّلام روایت فرموده‌اند نه اینکه خود در زمان وقوع آن حاضر بوده‌اند».
(2) 3- از اسحاق بن عمّار نقل شده است که امام صادق علیه السّلام به او فرمودند:

«ای اسحاق می‌خواهی به تو مژده دهم؟ اسحاق گوید: عرض کردم: بله،

قربانت گردم ای پسر رسول خدا، حضرت فرمودند: ما صحیفه‌ای به املاء رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و خطّ امیر المؤمنین علیه السّلام بدست آورده‌ایم که در آن چنین آمده است: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم این، نامه‌ای است از جانب خداوند با عزّت و قدرت و علیم» و سپس بقیّه حدیث را مانند حدیث قبل ذکر نمود جز اینکه آخر حدیث را این گونه نقل کرد: سپس امام صادق علیه السّلام فرمودند: ای اسحاق، این، دین ملائکه و رسل است، آن را از غیر اهلش مصون و مخفی بدار، خداوند تو را حفظ کند! و احوالت را اصلاح نماید! سپس فرمودند: هر کس به این مطالب متدیّن شود از عقاب خداوند- عزّ و جلّ- در امان خواهد بود».

(1) 4- عبد العظیم حسنیّ از جدّش علیّ بن حسن بن زید بن حسن علیه السّلام روایت کرده است که عبد اللّه نوه امام صادق علیه السّلام از قول پدرش محمّد و او از جدّش (امام صادق علیه السّلام) نقل کرده است که امام باقر علیه السّلام فرزندان خود را جمع کرد،

عموی آنها، زید بن علیّ علیه السّلام نیز حضور داشت سپس دست نوشته‌ای به خطّ امیر المؤمنین علیه السّلام و إملاء حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را به آنها نشان داد که در آن چنین نوشته شده بود: «این نوشته‌ای است از جانب خداوند عزیز و حکیم» (همان) حدیث لوح تا آنجا که می‌گوید: و آنان هستند که هدایت یافته‌اند. سپس در آخر چنین نقل کرده که عبد العظیم گفت: از محمّد بن جعفر (فرزند امام صادق علیه السّلام) که این مطالب را از پدرش شنید ولی باز هم خروج کرد و قیام نمود جای تعجّب است «1»، سپس گفت: این راز خدا و دین او و دین ملائکه اوست، آن را از غیر اهلش مصون و مخفی بدار.

(1) 5- جابر بن عبد اللّه انصاریّ گوید: «به خدمت حضرت فاطمه علیها السّلام مشرّف

---

(1)- جریان خروج محمّد بن جعفر را در ترجمه «مقاتل الطالبیین» صفحه 498 به بعد مطالعه فرمائید.

شدم، در مقابل حضرت لوحی قرار داشت که نورانیّت آن، نزدیک بود چشم را کور کند، در آن لوح، دوازده اسم دیده می‌شد، سه اسم در روی لوح، سه اسم، پشت آن و سه اسم در آخر آن و سه اسم در کنار آن، آنها را شمردم، دوازده نام بود. پرسیدم: اینها اسامی چه کسانی است؟ فرمودند: اینها اسماء اوصیاء است، اوّلین آنها پسر عمویم و یازده نفر بقیّه، از اولاد

من هستند كه آخرين آنها «قائم» است، جابر ادامه داد: در سه موضع از آن لوح نام محمّد، و در چهار موضع از آن نام «علىّ» ديده مى‌شد.»
(1) 6- حسن بن محبوب از ابى الجارود از امام باقر عليه السّلام از جابر بن عبد اللَّه انصارىّ نقل كرده است كه جابر گفت: خدمت حضرت فاطمه عليها السّلام رسيدم و در مقابل آن حضرت لوحى قرار داشت كه اسامى اوصياء در آن بود، آنها را شمردم، دوازده نام بود، آخرين آنها «قائم»، سه تن از آنان «محمّد» و چهار تن «علىّ» بود، درود بر ايشان.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:89
توضيح: «سند حديث در كافى و خصال نيز به همين ترتيب است، با اين حال سند قابل تأمّل است، زيرا حسن بن محبوب در سال 151 متولّد شده است، و ابو الجارود از تابعين بوده است و خيلى بعيد است كه حسن بن محبوب از ابو الجارود روايت نقل كند، احتمالا حسن بن محبوب با يک واسطه از ابو الجارود نقل كرده است و آن واسطه نيز ظاهرا محمّد بن سنان بوده است». (استاد محترم آقاى غفّارىّ).
(1) 7- و باز از طريق ديگر نقل شده است كه حسن بن محبوب از ابى الجارود و او نيز از امام باقر- عليه السّلام- روايت كرده است كه: «جابر گفت: خدمت حضرت زهرا عليها السّلام رسيدم. مقابل آن حضرت لوحى به چشم مى‌خورد كه اسامى اوصياء در آن بود در آن لوح، دوازده نام شمردم كه آخرين آنها قائم، سه تن از ايشان «محمّد» و چهار تن از آنان «علىّ» بود، درود بر آنها.
(2) 8- از سليم بن قيس هلالى روايت شده است كه گفت: از عبد اللَّه پسر جعفر طيّار شنيدم كه مى‌گفت: من و امام حسن و امام حسين عليهما السّلام و عبد اللَّه بن عبّاس
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:90
و عمر بن ابى سلمه و اسامة بن زيد نزد معاويه بوديم. سپس صحبتى را كه بين آن دو رد و بدل شده بود ذكر كرد و گفت: كه به معاويه چنين گفته است: من (يعنى عبد اللَّه) از حضرت رسول صلى اللَّه عليه و آله شنيدم كه حضرت فرمودند:
ولايت من بر مؤمنين از ولايت آنها بر خودشان بيشتر است، سپس فرمودند: بعد از من برادرم علىّ بن ابى طالب نسبت به مؤمنين ولايت دارد و ولايت او بر مؤمنين از ولايت آنها بر خودشان بيشتر است، و وقتى به شهادت رسيد فرزندم حسن اولى است بر مؤمنين سپس فرزندم حسين نسبت به مؤمنين اولى است، وقتى شهيد شد فرزندش علىّ بن الحسين نسبت به مؤمنين اولى است و عبد اللَّه! تو او را خواهى ديد سپس فرزندم محمّد بن علىّ الباقر از مؤمنين نسبت به خودشان أولى است و تو اى حسين او را خواهى ديد، و سپس تا دوازده امام كامل نمود كه نه نفر آنها

از اولاد حسین بودند، عبد اللّه گوید: آنگاه امام حسن و امام حسین علیهما السّلام و عبد اللَّه بن عبّاس و عمر بن ابی سلمة و اسامة بن زید را گواه گرفتم که همگی نزد معاویه به نفع من گواهی دادند.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:91
سلیم بن قیس گوید: من نیز از سلمان و ابو ذر و مقداد و اسامه شنیده بودم که آنها این مطلب را از حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیده‌اند.
(1) 9- از قیس بن عبد روایت شده است که گفت: با عدّه‌ای که عبد اللَّه بن مسعود هم جزء آنان بود نشسته بودیم که مردی بادیه‌نشین آمده پرسید کدام از شما عبد اللَّه بن مسعود است؟ عبد اللَّه گفت: من عبد اللَّه بن مسعود هستم، مرد عرب سؤال کرد: آیا پیغمبر شما برایتان گفته است که بعد از او چند خلیفه خواهد بود؟ گفت: بله، دوازده خلیفه به تعداد نقباء بنی اسرائیل.
(2) 10- مسروق (بن أجدع) گوید: نزد عبد اللَّه بن مسعود نشسته بودیم و قرآنهای
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:92
خود را بر او عرضه می‌کردیم که در این موقع جوانی از او پرسید: آیا پیامبر شما به شما وصیّت نموده است که بعد از او چند خلیفه خواهد بود؟ عبد اللَّه گفت: تو نوجوان هستی و تا به حال کسی چنین سؤالی از من نکرده بود، بله. پیامبر ما به ما وصیّت نموده است که بعد از او دوازده خلیفه به تعداد نقباء بنی اسرائیل خواهد بود.
توضیح: «عبد اللَّه بن مسعود از اصحاب حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله بوده است، وی نسبت به قراءت قرآن کریم اهتمام بسیار داشته و به عنوان قارئ و معلّم قرآن کریم مشهور بوده است. عمر او را برای تعلیم قرآن به کوفه فرستاد.»
(1) 11- عتّاب بن محمّد «1» از سه طریق حدیث زیر را از شعبی نقل کرده است (که البتّه آنچه را که اینجا آمده است، توسّط مطرّف از شعبی نقل می‌شود).

---

(1)- هو عتاب بن محمّد بن أحمد بن عتّاب أبو القاسم الرّازیّ الورامینیّ الحافظ الّذی ذکره الحمویّ فی معجم بلدانه عند عنوان ورامین، و قال: مات- بعد 310.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:93
شعبی از عمویش قیس بن عبد نقل کرده است که قیس گفت: در مسجد نشسته بودیم و عبد اللَّه بن مسعود نیز همراه ما بود، بادیه‌نشینی آمد و پرسید: عبد اللَّه در بین شماست؟ گفت: بله من عبد اللَّه هستم، چه کار

داری؟ مرد عرب گفت: آیا پیامبر شما صلی اللّه علیه و آله و سلّم به شما خبر داده است که چند نفر خلیفه در بین شما خواهد بود؟
گفت: در باره مطلبی سؤال کردی که از موقعی که به عراق آمده‌ام کسی از من چنین سؤالی نکرده بود، بله، دوازده نفر، به تعداد نقباء بنی اسرائیل.
ابو عروبه، این قسمت حدیث را این گونه نقل می‌کند: بله، این تعداد نقباء بنی اسرائیل است و جریر از اشعث از عبد اللَّه بن مسعود و او از حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله این گونه نقل می‌کند: خلفاء بعد از من دوازده نفر به تعداد نقباء بنی اسرائیل هستند.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:94
(1) 12- جابر بن سمره گوید: «همراه پدرم، خدمت حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله و سلّم بودم، شنیدم که حضرت می‌فرمود: بعد از من دوازده امیر خواهد بود. سپس صدای خود را پایین آوردند، من از پدرم سؤال کردم: چه فرمودند؟ پدرم گفت: فرمودند:
همگی از قریش هستند.»
(2) 13- و نیز از جابر بن سمره نقل شده است که گفت: «خدمت حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله رسیدم و شنیدم که حضرت می‌فرمودند: این کار به پایان نخواهد رسید تا اینکه دوازده خلیفه حکومت کنند و سپس، مطلبی را آهسته فرمودند. به پدرم گفتم: حضرت چه فرمودند؟ گفت: فرمودند: همگی از قریش هستند.»
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:95
(1) 14- و نیز جابر بن سمره گوید: از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله شنیدم که می‌فرمود:
بعد از من دوازده خلیفه خواهد بود که همگی از قریش می‌باشند. وقتی به منزل برگشتند، من در موقعی که کسی حضور نداشت نزد ایشان رفتم و پرسیدم: بعد از آنها چه پیش می‌آید؟ فرمودند: هرج و مرج.
(2) 15- ابو بجیر گوید: مردی به نام ابو الخلد «1» در همسایگی من زندگی می‌کرد که قسم می‌خورد و می‌گفت: این امّت نابود نخواهد شد تا آن زمان که دوازده خلیفه در بین آنها ظاهر شوند که همگی با منطق دین و هدایت عمل می‌کنند.
توضیح «طبق فرموده استاد محترم، آقای غفّاریّ کسی به نام ابو الخلد در کتب رجال و یا أبو خالد شناخته نشد، و او کیست، معلوم ما نشد».

---

(1)- کذا، و لم أعثر علیه و علی راویه فی الرجال و معاجم التراجم.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:96
(1) 16- عمرو بکائی از کعب الأحبار چنین نقل می‌کند: خلفاء دوازده نفر هستند و وقتی زمان آنها سپری شود و مردم صالح بوجود آیند، خداوند عمر

آنها را طولانى خواهد كرد. خداوند چنين وعده‌اى به اين امّت داده است، سپس آيه «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا ...» را (كه در متن آمده است) قراءت كرد. معنى آيه چنين است: (خداوند به كسانى از شما كه ايمان آورده‌اند و عمل صالح انجام مى‌دهند وعده داده است كه آنها را در زمين به جاى پيشينيان قرار دهد كما اينكه گذشتگان را به جاى پيشينيان آنها قرار داده- نور: 55) كعب الأحبار ادامه داد: و خداوند متعال نسبت به بنى اسرائيل نيز اين گونه رفتار فرمود. و بر خداوند دشوار نيست كه اين امّت را در يک روز و يا نصف روز جمع كند «وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ»- حجّ: 47 (يعنى هر يک روز در نزد خداوند معادل هزار سال از سالهايى است كه مردم مى‌توانند بشمارند يعنى معادل هزار سال دنيايى است).

شيخ صدوق گويد: طرق اين اخبار را در كتاب خصال آورده‌ام.

توضيح: در ابواب «12» از كتاب خصال.

(1) 17- سلمان فارسىّ (ره) گويد: «خدمت حضرت رسول صلى اللَّه عليه و آله و سلّم رسيدم. [امام] حسين عليه السّلام بر روى ران آن حضرت بود، حضرت رسول صلى اللَّه عليه و آله دهان و دو چشم او را مى‌بوسيدند و مى‌فرمودند: تو سيّد و بزرگوار هستى، پدرت هم سيّد و بزرگوار است. تو امام هستى، پدرت نيز امام است. تو حجّت هستى، پدرت هم حجّت است. تو پدر نه حجّت خدا هستى كه از نسل تو خواهند بود و نهمين آنها «قائم» آنها است».

(2) 18- امير المؤمنين عليه السّلام فرمودند: حضرت رسول صلى اللَّه عليه و آله چنين فرموده: مژده! مژده!- سه بار- مثل امّت من، مثل باران است كه انسان نمى‌داند اوّلش بهتر

است يا آخرش، و مثل امّت من مثل باغى است كه يک سال، گروهى از آن اطعام مى‌شوند و سال ديگر گروهى ديگر بهره‌مند مى‌گردند. و شايد در آخر آن، گروهى باشند با قدرت و مكنت بيشتر، و فوائد و ميوه‌هاى نيكوتر.

و آيا امّتى كه من و پس از من دوازده نفر سعادتمند و خردمند در آغاز آن باشيم و مسيح، عيسى بن مريم در آخر آن ممكن است هلاک شود؟ اما در اين ميان نسل آينده اين هرج و مرج هلاک خواهند شد. آنها از من نيستند و من هم از آنان نيستم.

(1) 19- صالح بن عقبه از امام صادق عليه السّلام نقل نموده است كه آن حضرت چنين فرمودند: «زمانى كه ابو بكر مرد و عمر جانشين او شد، عمر به مسجد برگشت و نشست، مردى بر او وارد شد و گفت: اى امير المؤمنين! من مردى از يهود هستم و دانشمند و علّامه يهوديان مى‌باشم. مى‌خواهم راجع به مطالبى از تو سؤال كنم كه اگر پاسخ دادى، مسلمان

می‌شوم. عمر گفت: آن سؤالها چیست؟ یهودی گفت: سه تا و سه تا و یکی، اگر می‌خواهی، از تو بپرسم و اگر

در بین قوم تو کسی داناتر از تو هست مرا به سوی او راهنمایی کن. (1) عمر گفت:
به سراغ آن مرد جوان برو (منظورش حضرت علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بود) یهودی نزد علیّ علیه السّلام آمد و سؤال کرد. حضرت فرمودند: چرا گفتی: سه تا و سه تا و یکی و نگفتی هفت تا؟ یهودی گفت: زیرا در این صورت جاهل خواهم بود، اگر سه تا را جواب ندادی به همین مقدار اکتفاء می‌کنم. حضرت فرمودند: اگر جواب بدهم، مسلمان می‌شوی؟ یهودی گفت: بله، حضرت فرمودند: بپرس. یهودی گفت: سؤال من در باره اوّلین سنگی است که بر روی زمین قرار داده شد و نیز اوّلین چشمه و اوّلین درختی که در زمین کاشته و روئیده شد؟ حضرت فرمودند:
ای یهودی! شما می‌گوئید: اوّلین سنگی که بر زمین نهاده شد سنگی است که در بیت المقدس می‌باشد در حالی که نادرست می‌گوئید، آن سنگ سنگی است که آدم از بهشت به زمین آورد. یهودی گفت: راست می‌گویی، به خدا قسم! این مطلب را حضرت موسی علیه السّلام املاء نموده و حضرت هارون علیه السّلام نوشته است، حضرت ادامه دادند: شما می‌گوئید اوّلین چشمه‌ای که در زمین جوشید، چشمه‌ای

است که در بیت المقدس قرار دارد در حالی که خلاف می‌گوئید، (1) آن چشمه، عین الحیاة (چشمه زندگی) است که یوشع بن نون آن ماهی را در آن شست «1» و آن همان چشمه‌ای است که خضر از آن نوشید و هر کس که از آن بنوشد زنده می‌ماند. یهودی گفت: راست می‌گوئی، به خدا قسم این مطلب را موسی علیه السّلام إملاء نموده و هارون علیه السّلام نوشته است، حضرت ادامه داد: شما معتقدید که اوّلین درختی که بر زمین روئید زیتون است، و حال آنکه نادرست می‌گوئید. آن درخت، درخت عجوة «2» است و آدم علیه السّلام آن را از بهشت با خود آورد.
یهودی گفت: درست می‌گویی، به خدا قسم! این مطلب را حضرت موسی علیه السّلام املاء نموده و حضرت هارون علیه السّلام نوشته است، سپس گفت: سه سؤال دیگر: این امّت چند امام و هدایت‌کننده دارد که اگر مردم دست از یاری آنها بکشند، آن امامان، هیچ ضرر نخواهند کرد؟ حضرت فرمودند: دوازده امام. یهودی گفت: درست گفتی، به خدا قسم! این موضوع را حضرت

---

(1)- ظاهرا اشاره است به داستان حضرت موسی، یوشع بن نون و خضر

علیهما السّلام مختصرا در سوره کهف آیات 60 تا 82 ذکر شده است.
(2)- درخت عجوة: نوعی درخت خرمای ممتاز میباشد.

موسی علیه السّلام املاء نموده و حضرت هارون علیه السّلام نوشته است، (1) سپس گفت: نبیّ شما، در کجای بهشت ساکن است؟ حضرت فرمودند: در بالاترین درجه و شریف‌ترین مکان در بهشت‌های جاودانگی، یهودی گفت: درست گفتی، قسم به خدا! این مطلب را حضرت موسی علیه السّلام املاء نموده و حضرت هارون علیه السّلام نوشته است. باز سؤال کرد: چه کسانی با او هم‌منزلند؟ حضرت فرمودند:
دوازده امام. یهودی گفت: درست گفتی، به خدا قسم! این مطلب را حضرت موسی علیه السّلام املاء نموده و حضرت هارون علیه السّلام نوشته است، سپس گفت:
هفتمین سؤال، از شما سؤال می‌کنم که وصیّ او، بعد از او، چند سال عمر می‌کند؟ فرمود: سی سال، یهودی گفت: سپس چه اتّفاقی می‌افتد؟ می‌میرد یا کشته می‌شود؟ حضرت فرمودند کشته می‌شود، تیغی بر فرق سرش می‌زنند و محاسنش را [از خونش] خضاب می‌کنند. یهودی گفت: درست می‌گوئی، به خدا قسم! این مطلب را موسی علیه السّلام إملاء نموده و هارون علیه السّلام نوشته است.»
شیخ صدوق گوید: این حدیث طرق و اسانید دیگری نیز دارد که در کتاب

«کمال الدّین و تمام النّعمة فی اثبات الغیبة و کشف الحیرة» آورده‌ام. «1»
(1) 20- تمیم بن بهلول گوید: از عبد اللَّه بن أبی الهذیل در باره امامت سؤال کردم که امامت در چه کسی حقّ است و علامت او چیست؟ او گفت: بر کسی که راهنمای بر این مطلب است و بر مؤمنین حجّت می‌باشد و امور مسلمین را بدست دارد و با قرآن سخن می‌گوید و احکام دین را می‌داند، همانا برادر رسول خدا و خلیفه و وصیّ او، امام بر مردم می‌باشد، همان کسی که ولیّ پیغمبر است و نسبت او با پیامبر، مثل نسبت هارون به موسی است، او کسی است که طبق این آیه: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ» (یعنی ای مؤمنین از خدا اطاعت کنید و نیز از رسول و اولی الأمر اطاعت کنید- نساء 59) اطاعتش بر همگان واجب است، همان کسی که خداوند در وصف او گفته است: «إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ» (یعنی ولیّ شما، فقطّ و فقط اینها هستند: اللَّه و رسول او و آن مؤمنانی که نماز می‌خوانند و در حال رکوع زکات می‌دهند- مائده 55)، همان

(1)- فی الباب السادس و العشرین بالرقم 3 و فی الخصال ابواب الاثنی عشر بالرقم 40.

کسی که ولیّ مردم است و مردم به سوی او دعوت شده‌اند، (1) همان که در روز غدیر خمّ امامت برای او ثابت گردید بدین ترتیب که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله طبق گفته خداوند، فرمودند: آیا ولایت و سرپرستی من بر شما از خود شما بیشتر نیست؟ مردم گفتند: چرا! آنگاه حضرت فرمودند: هر کس، من ولیّ و سرپرست او هستم، علیّ، سرپرست اوست، خدایا با دوستان او دوستی و با دشمنان او دشمنی کن، هر کس او را یاری کرد، یاریش فرما و هر کس او را تنها گذاشت دست از یاریش بردار، و هر کس او را کمک کند، او را کمک کن، آن شخص، علیّ بن أبی طالب، أمیر المؤمنین و امام متّقین و پیشوای افراد نورانی و برترین اوصیاء و بهترین خلائق بعد از رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله می‌باشد، و بعد از او حسن بن- علیّ و سپس حسین هستند، دو نوه رسول خدا علیهم السّلام و دو فرزند بهترین زنان- روی زمین، سپس علیّ بن الحسین، سپس محمّد بن علیّ، سپس جعفر بن محمّد سپس موسی بن جعفر، سپس علیّ بن موسی، سپس محمّد بن علیّ، سپس علیّ بن-

محمّد، سپس حسن بن علیّ و بالأخره محمّد بن الحسن علیهم السّلام تا امروز، یکی پس از دیگری. (1) اینان علیهم السّلام خاندان رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله هستند که به امامت و وصایت شناخته شده‌اند، در هیچ عصر و زمانی، زمین بدون یکی از آنان نیست. که همان «عروة الوثقی» (دستگیره محکم) و أئمّه هدایت و حجّت بر اهل دنیا هستند تا آن زمان که عمر زمین و ساکنان آن بسر آید، و هر کس با آنان مخالفت کند، گمراه و گمراه‌کننده خواهد بود، و حقّ و هدایت را کنار زده است، آنان هستند که قرآن را بیان می‌کنند، و به جای رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله سخن می‌گویند، هر کس بمیرد و ایشان را نشناسد، به مرگ جاهلیّت مرده است، آئین و دین اینان عبارتست از: ورع و پرهیز، عفّت، راستی و راستگوئی، صلاح، اجتهاد (یعنی کوشش نمودن)، امانت داری چه برای خوبان و چه برای بدان، سجده‌های طولانی، شب‌زنده‌داری، دوری از محرّمات، انتظار فرج و گشایش با پایداری نمودن، خوش رفتاری با اطرافیان و همراهان و نرمی با همسایگان.

سپس تمیم بن بهلول گفت: عین همین حدیث را، أبو معاویه از أعمش از

امام صادق علیه السّلام در باره امامت برایم نقل کرد.

(1) 21- أبو حمزه ثمالىّ از امام محمّد باقر عليه السّلام نقل كرده است كه آن حضرت فرمودند: «خداوند- عزّ و جلّ- محمّد را به سوى جنّ و انس مبعوث فرمود و بعد از او دوازده وصىّ قرار داد، بعضى از آنان در زمان گذشته مى‌زيسته‌اند، و برخى هنوز نوبتشان نشده است، و بر هر وصيّى سنّت و تقديرى خاصّ، جارى است، و اوصيائى كه بعد از محمّد صلى اللّه عليه و آله و سلّم هستند، طبق سنّت و روش اوصياء عيسى عليه السّلام مى‌باشند، و آنان دوازده تن بودند، و أمير المؤمنين عليه السّلام بر سنّت مسيح عليه السّلام بود.

(2) 22- زرارة بن أعين گويد: «از امام محمّد باقر عليه السّلام شنيدم كه چنين مى‌فرمودند:

ما دوازده امام هستيم، كه حسن و حسين جزء آنها هستند، سپس سائر ائمّه عليهم السّلام

از اولاد حسين عليهم السّلام خواهند بود.

(1) 23- سماعة بن مهران گويد: من و أبو بصير و محمّد بن عمران- مولاى امام باقر عليه السّلام- در منزلى بوديم، محمّد بن عمران گفت: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه حضرت مى‌فرمودند: ما دوازده محدّث «1» هستيم، ابو بصير گفت: تو را به خدا سوگند! اين را از امام صادق عليه السّلام خود شنيدى؟ و يكى دو بار او را قسم داد او هم قسم خورد كه از امام صادق عليه السّلام شنيده است، ابو بصير گفت: ولى من اين مطلب را از امام محمّد باقر عليه السّلام شنيده‌ام.

(2) 24- زرارة گويد: از امام باقر عليه السّلام شنيدم كه چنين مى‌فرمودند: ما بعد از حضرت رسول صلى اللّه عليه و آله دوازده امام هستيم همه از آل محمّد ص و همگى نيز محدّث هستيم و

---

(1)- محدّث يعنى كسى كه صداى (فرشته) را مى‌شنود ولى او را نمى‌بيند.

و علىّ بن أبى طالب عليه السّلام جزء اين دوازده امام است.

(1) 25- امام صادق از امام باقر و امام باقر از امام سجّاد و امام سجّاد از امام حسين عليهم السّلام فرمودند كه: در باره اين فرمايش حضرت رسول صلى اللّه عليه و آله و سلّم كه فرموده‌اند: «من دو چيز گرانبها در بين شما باقى مى‌گذارم كتاب خدا و خاندانم» از أمير المؤمنين پرسيدند: كه «خاندان» چه كسانى هستند؟ فرمودند: من و حسن و حسين و ائمّه نه‌گانه از نسل حسين كه نهمين، «مهدىّ» و «قائم» آنان خواهد بود، از كتاب خدا جدا نمى‌شوند و كتاب خدا نيز از ايشان جدا نمى‌شود تا به كنار حوض «كوثر» بحضور حضرت رسول صلى اللّه عليه و آله برسند.

شرح: «مراد آنست که میان کتاب خدا و أهل بیت جدائی نیست و هر دو با همند تا روز قیامت کنار حوض کوثر، تمسّک بهر یک تمسّک به آن دیگر است».
(2) 26- علیّ بن فضل بغدادیّ گوید: از ابو عمر دوست و همدم ابو العبّاس ثعلب

سؤال شد که در فرمایش حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله که فرموده است: «در بین شما دو چیز سنگین (گرانبها) باقی می‌گذارم» چرا این دو چیز، سنگین (گرانبها) نامیده شده‌اند؟ گفت: زیرا تمسّک به آنها بسیار سنگین و مشکل است.
توضیح: «کلمه «ثقل» در این حدیث شریف، باید «ثَقَل» خوانده شود به معنی «شیء نفیس و گرانبها». و «ثِقل» به معنی «سنگینی» است، و ظاهرا ابو عمرو این کلمه را به غلط «ثِقل» خوانده و بر همان اساس توضیح داده».
(1) 27- امام صادق از پدرانش علیهم السّلام از أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل نموده: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چنین فرمودند: وقتی که مرا به آسمان (یعنی معراج) بردند، پروردگارم- جلّ جلاله- به من وحی کرده فرمود: ای محمّد! من به زمین نگریستم و تو را از آن برگزیدم و پیامبر نمودم و برای تو از اسم خودم، نامی مشتقّ کردم، من «محمودم» و تو «محمّد» سپس بار دیگر نگریستم و علیّ را برگزیدم و

او را وصیّ، جانشین، و داماد و پدر فرزندانت قرار دادم و برای او از نامهای خود، نامی مشتقّ کردم، (1) من «علیّ أعلی» هستم و او «علیّ» است، و فاطمه و حسن و حسین را از نور شما خلق کردم، سپس ولایت آنان را بر ملائکه عرضه داشتم، هر کس آن را پذیرفت، نزد من از مقرّبین محسوب گردید، ای محمّد! اگر بنده‌ای مرا عبادت کند آن گونه که بریده گردد و فقطّ استخوانی ماند و بس و از شدّت و کثرت عبادت همچون مشک کهنه شود، سپس در حال إنکار ولایت این چند نفر بمیرد، او را در بهشت خود ساکن نخواهم گردانید و در سایه عرشم قرار نخواهم داد، ای محمّد! آیا دوست داری آنها را ببینی؟ گفتم: بله، خداوند فرمود: سرت را بلند کن، من هم سر برآوردم و در این موقع با انوار علیّ، فاطمه، حسن، حسین، علیّ بن الحسین، محمّد بن علیّ، جعفر بن محمّد، موسی بن جعفر، علیّ بن موسی، محمّد بن علیّ، علیّ بن محمّد، حسن بن علیّ و حجّت بن الحسن که همچون ستاره‌ای درخشان در میانشان بود مواجه شدم، گفتم: خداوندا! اینان چه

کسانی هستند؟ فرمود: اینها، أئمّه هستند، (1) و این، قائم است که حلال و حرام را آن طور که من حلال و حرام کرده‌ام به اجرا می‌گذارد، به وسیله او از دشمنانم انتقام می‌گیرم و او مایه آسایش و راحتی اولیاء من است، و اوست که قلوب شیعیان را از شرّ ظالمین و منکرین و کافرین آرامش می‌بخشد، و با انتقام گرفتن از آنها باعث خوشحالی شیعه می‌شود، لات و عزّی را تر و تازه از زمین خارج می‌کند و به آتش می‌کشد، و به راستی فتنه و گمراهی که توسّط آن دو در آن روز و در بین مردم ایجاد شد، از فتنه گوساله و سامریّ بیشتر خواهد بود.
توضیح: «1- در سند این روایت «احمد بن بندار» ذکر شده است و در برخی نسخ «أحمد بن مابنذاذ» آمده، که ظاهرا بندار یا مابنذاذ جدّ این شخص است، و در تاریخ بغداد چنین آمده است: احمد بن اسحاق أبو بکر البندار، گوید: وی مورد وثوق بوده، در سال 305 وفات نموده است. 2- لات و عزّی در اصل نام دو بت است و در اینجا مراد دو تن از منافقین هستند بکنایه».
(2) 28- از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت شده است که: «حضرت رسول

فرمودند: ائمّه بعد از من دوازده نفر هستند، اوّلین نفر آنان علیّ بن أبی طالب و آخرین نفر ایشان قائم است، آنان، خلفاء، أوصیاء و أولیاء من هستند، و بعد از من حجّت خدا بر امّتم می‌باشند، کسی که به [امامت] آنان إقرار کند مؤمن و کسی که انکار کند کافر است.
(1) 29- علیّ بن عاصم از امام جواد علیه السّلام و آن حضرت نیز به واسطه پدران بزرگوار خود از امام حسین علیهم السّلام چنین نقل کردند که گفت: روزی به خدمت جدّم رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله رسیدم، ابیّ بن کعب نیز در آنجا بود، حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمودند: خوش آمدی ای أبا عبد اللَّه! ای زینت بخش آسمانها و زمین‌ها، ابیّ پرسید: چگونه ممکن است کسی غیر از شما زینت بخش آسمانها و زمین‌ها باشد؟ حضرت فرمودند: قسم به خدائی که به حقّ مرا پیامبر فرموده

است، (1) [مقام] حسین بن علیّ در آسمان بالاتر از [مقام] او در زمین است، و در طرف راست عرش الهی در باره او چنین نوشته شده است: چراغ هدایت و کشتی نجات، امام استوار، مایه عزّت و افتخار و [دریای] علم و گنجینه، و خداوند در صلب او نطفه‌ای پاک و پاکیزه و مبارک قرار داده است، دعاهایی به او تعلیم داده شده است که اگر هر مخلوقی آنها را بخواند خداوند- عزّ و جلّ- وی را به همراه او (امام حسین علیه السّلام)

محشور می‌فرماید و در آخرت [حسین] شفیع او خواهد بود، و خداوند ناراحتی او را برطرف خواهد کرد، و به واسطه آن دعاها دین او را اداء کرده، کارش را آسان می‌گرداند و راهش را روشن کرده، او را در مقابل دشمن قوی می‌گرداند، و عیوب او را آشکار نخواهد کرد، ابیّ سؤال کرد:
این دعاها چیست یا رسول اللَّه؟ حضرت فرمودند: بعد از اینکه از نمازت فارغ شدی در حالی که هنوز در جایت نشسته باشی، این دعاها را می‌خوانی: «اللّهمّ إنّی أسألک بکلماتک و معاقد عرشک- تا آخر دعایی که در متن آمده است.»
(یعنی خداوندا! به حقّ کلماتت و به حقّ آنچه عرشت را عزّت بخشیده است و به حقّ ساکنین آسمانهایت و به حقّ أنبیاء و پیامبرانت از تو می‌خواهم که دعای

مرا مستجاب کنی، (1) زیرا که، در کارهایم سختی بر من روآورده لذا از تو می‌خواهم بر محمّد و آل محمّد درود فرستی و برای من در امور و کارهایم آسانی و راحتی قرار دهی) خداوند، با خواندن این دعاها، کارت را آسان می‌گرداند و به تو شرح صدر مرحمت می‌فرماید و در زمان مرگ شهادت به وحدانیّت خود (یعنی لا اله الّا اللَّه گفتن) را به تو تلقین خواهد کرد، ابیّ پرسید: یا رسول اللَّه! این نطفه که در صلب حبیب من حسین قرار دارد، چیست؟ فرمودند: مثل این نطفه، مثل ماه است، و آن، نطفه پسران و دختران است، «1» هر کس از او پیروی کند به رشد و تعالی می‌رسد و هر کس از او پیروی نکند، در گمراهی افتاده، به غیّ و ضلالت می‌رسد، ابیّ گفت: نام او و دعای او چیست؟ حضرت فرمودند: نامش علیّ است و دعایش چنین است: «یا دائم یا دیموم- تا آخر دعایی که در متن آمده است» (یعنی: ای دائم همیشگی، ای زنده پا برجا، ای که همّ و غمّ را برطرف می‌کنی، ای مبعوث‌کننده پیامبران، ای که در وعده‌هایت همیشه صادق بوده و

---

(1)- فی کمال الدّین و بعض نسخ الکتاب «نطفة تبیین و بیان».

هستی) (1) هر کس خدا را به این دعا بخواند خداوند- عزّ و جلّ- او را با علیّ بن- الحسین محشور می‌گرداند، و علیّ بن الحسین راهنما و پیشوای او به سوی بهشت خواهد بود، ابیّ پرسید: یا رسول اللَّه! آیا او وصیّ و جانشینی خواهد داشت؟
حضرت فرمودند: بله، میراث آسمانها و زمین متعلّق به اوست. ابیّ سؤال کرد:
میراث آسمانها و زمین یعنی چه؟ حضرت فرمودند: قضاوت به حقّ، حِکم

نمودن بر اساس دین و دیانت، تأویل أحکام و بیان کردن وقایع آینده. أبیّ گفت:
نامش چیست؟ حضرت فرمودند: اسمش محمّد است و در آسمانها، مونس ملائکه می‌باشد و در دعایش چنین می‌گوید:
«اللّهمّ إن کان لی عندک ...
تا آخر دعای متن».
(یعنی: ای خداوندا! اگر از من راضی هستی و مرا دوست داری، مرا و نیز برادران و شیعیانم را که از من تبعیّت می‌کنند، بیامرز و آنچه را در صلب دارم، پاکیزه گردان) خداوند نیز در صلب او نطفه‌ای با برکت و پاک و پاکیزه قرار داد و جبرئیل به من خبر داد که خداوند- عزّ و جلّ- این نطفه را پاکیزه گرداند و آن را در نزد خود جعفر نامید و او را هادی و هدایت شده و نیز راضی و

پسندیده گردانید. (1) او پروردگارش را این گونه می‌خواند: «یا دان غیر متوان. تا آخر دعای متن» (یعنی: ای که نزدیک هستی و مسامحه نمی‌کنی، ای أرحم الرّاحمین، به شیعیانم، وسیله‌ای که با آن از شرّ آتش در أمان باشند مرحمت فرما و از آنها راضی باش و گناهانشان را بیامرز و امورشان را آسان گردان و قرض‌هایشان را أداء نما و زشتی‌هایشان را بپوشان و گناهان کبیره‌ای را که غیر از تو کسی از آن خبر ندارد (یا گناههای کبیره‌ای که مربوط به تو است و حقّ النّاس نیست) به آنها ببخش. ای که از ظلم ظالمین نمی‌هراسی و خواب و خواب آلودگی در تو راهی ندارد، برای من از هر سختی و مشکلی فرجی قرار ده) هر کس خدا را با این دعا بخواند «1» خداوند او را با چهره‌ای نورانی با جعفر بن- محمّد به سوی بهشت محشور می‌فرماید، ای ابیّ! خداوند بر روی این نطفه، نطفه‌ای پاکیزه و با برکت و پاک قرار داده و رحمت و مهربانی را بر آن نازل نموده و او را نزد خود موسی نامیده است. ابیّ گفت: یا رسول اللَّه! گویا به هم شبیه «2»

---

(1)- یعنی هر کس چنین دعائی برای شیعیان کند. و بجای «لشیعتی» «للشّیعة» بگوید.

(2)- این ترجمه بر اساس نسخه موجود است و در کمال الدّین به جای «کأنّهم»، «کلّهم» آمده است که در نتیجه ترجمه چنین می‌شود: (آنها همگی به هم شبیه هستند و یا یک دیگر را وصف می‌کنند) ...

هستند (یا یک دیگر را توصیف می‌کنند) و از یک نسل هستند و از یک دیگر ارث می‌برند و یک دیگر را توصیف می‌نمایند، (1) حضرت فرمودند: جبرئیل

از جانب خداوند آنها را برای من توصیف نموده است، ابیّ گفت: آیا موسی، دعایی غیر از دعای پدرانش دارد؟ حضرت فرمودند: بله، او در دعایش چنین می‌گوید: «یا خالق الخلق و یا باسط الرّزق. تا آخر دعای متن» (یعنی: ای آفریننده خلق، ای که رزق و روزی را گسترانده‌ای، ای که دانه هسته را می‌شکافی و می‌رویانی، ای خالق جانداران، و زنده‌کننده مردگان! و ای که زنده‌ها را می‌میرانی، ای پا بر جای همیشگی، ای خارج‌کننده گیاه [از زمین] با من آن چنان رفتار کن که خود اهل آن هستی) هر کس خداوند را با این دعا بخواند، خدا حوائج او را بر می‌آورد و در روز قیامت با موسی بن جعفر محشورش می‌نماید، و خداوند نیز در صلب او نطفه‌ای با برکت و پاک و پسندیده قرار داده و نامش را علیّ گذارده است. در میان خلق، از نظر علم و حکمت مورد رضایت خداوند می‌باشد و خدا او را برای شیعیان حجّت قرار می‌دهد تا در روز قیامت به (رفتار و گفتار) او

استدلال و احتجاج کنند (1) و دعایی دارد که خداوند را به آن دعا می‌خواند:

«اللّهمّ أعطنی الهدی

- تا آخر دعای متن» (یعنی: خدایا به من هدایت عطا کن و مرا بر آن ثابت قدم بدار، و مرا با امن و أمان در حالی که بر هدایت هستم محشور کن همچون کسی که هیچ ترس و حزن و جزع و فزعی ندارد، تو أهل تقوی و أهل آمرزش هستی) و خداوند در صلب او نطفه‌ای پر برکت، پاک و پاکیزه و پسندیده قرار داده و او را محمّد بن علیّ نامیده است، او شفیع شیعیان خود و وارث علم جدّش می‌باشد و دارای علامت و حجّتی ظاهر و آشکار است. زمانی که متولّد شود می‌گوید:

«لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»

صلی اللَّه علیه و آله و سلّم، و در دعایش می‌گوید:

«یا من لا شبیه له و لا مثال- تا آخر دعای متن»

(یعنی: ای که هیچ مثل و مانندی نداری تو همان خدایی هستی که معبودی و خالقی جز تو وجود ندارد، تو مخلوقین را فنا می‌کنی و خود باقی هستی، تو از نافرمانها درمی‌گذری و رضایت خاطر تو در آمرزش است) (2) هر کس که این دعا را بخواند محمّد بن علیّ علیهما السّلام در روز قیامت شفیع او

خواهد بود. و خداوند متعال در صلب او نطفه‌ای قرار داده است که نه اهل بغی و ظلم است و نه اهل طغیان و نافرمانی، نیکوکار، مبارک و پاکیزه، آن را در نزد خود علیّ بن محمّد نامیده و لباس سکینه و وقار بر او پوشانیده و علوم و اسرار پنهان را در او به ودیعت نهاده است. هر کس او را ملاقات

کند و در سینه چیزی [مخفی] داشته باشد، او را به آن مطلب خبر می‌دهد و از دشمنش بر حذر می‌دارد و در دعایش چنین می‌گوید: «یا نور یا برهان- تا آخر دعای متن» (یعنی: ای نور و ای برهان، ای نورانی و ای آشکار، ای پروردگار من، خودت مرا از شرّ شرور و آفات روزگار حفظ کن و از تو می‌خواهم در روزی که صور دمیده می‌شود مرا از اهل نجات قرار دهی).
هر کس که این دعا را بخواند علیّ بن محمّد علیهما السّلام شفیع و پیشوای او به سوی بهشت خواهد بود. و خداوند تبارک و تعالی در صلبش نطفه‌ای قرار داد که او را نزد خود حسن نامید وی را همچون نوری در شهرها قرار داد، در زمینش خلیفه گرداند و مایه عزّت امّت جدّش نمود و هادی و راهنمای شیعیانش کرده نزد پروردگارش او را شفیع آنان نمود. خداوند او را مایه نقمت و عذاب مخالفین قرار داد و برای دوستانش و کسانی که او را امام خود بدانند، حجّت و

برهان گرداند. (1) او در دعایش چنین می‌گوید: «یا عزیز العزّ فی عزّه- تا آخر دعای متن». (یعنی ای که در عزّت خود عزیزی چقدر عزیز است کسی که در عزّت خود عزیز است! مرا با عزّت خود عزیز گردان و با یاریت تأیید کن، و با قدرت خویش وسوسه‌های شیطانی را از من دور گردان، و مرا حفظ کن و از بهترین خلق خود قرار ده، یا واحد! یا أحد! ای موجود یکتا و بی‌همتا! و ای بی‌نیاز!).
هر کس خدا را با این دعا بخواند، خداوند با او (حسن) محشورش می‌نماید و اگر آتش هم بر او واجب و لازم شده باشد، از آتش می‌رهاندش. و خداوند، تبارک و تعالی، در صلب حسن نطفه‌ای با برکت، پاک و پاکیزه و طاهر و مطهّر قرار داده است که هر مؤمنی، که خداوند از وی برای ولایت پیمان گرفته است، به او راضی و خشنود خواهد شد و هر انسان منکری به او کافر می‌شود، او امامی است با تقوی، پاک، نیکوکار، پسندیده، هدایت‌گر و هدایت شده، به عدل حکم می‌کند و به عدالت دستور می‌دهد، خداوند را تصدیق می‌کند و قبول دارد و خداوند نیز او را در گفتارش تصدیق می‌نماید، از تهامه «1» در زمانی که دلائل و

---

(1)- محلّی است در عربستان حدّ فاصل ساحل دریای سرخ تا کوههای حجاز.

علامات آشکار شده باشد، خروج می‌کند. (1) او دارای گنجهایی است ولی نه از طلا و نقره بلکه از اسبهایی تام الخلق و قوی و پیاده نظامی با علامتهای مشخّص (و یا تامّ الخلق و قوی). خداوند- تبارک و تعالی- از دورترین شهرها به تعداد أهل بدر یعنی سیصد و سیزده نفر برای او سپاه

گرد آورد. او نوشته‌ای در دست دارد که لاک و مهر شده و در آن تعداد و اسامی اصحاب او و نیز نسب شهرهای آنها و خلق و خوی، وضع ظاهری، چهره و قیافه و نیز کنیه آنان ثبت شده است. این نفرات جنگاور بوده، در اطاعت و فرمانبرداری از او کوشا هستند و مجدّانه عمل می‌کند.
ابیّ سؤال کرد: علائم و نشانه‌های او چیست؟ حضرت فرمودند: وقتی زمان قیام او برسد، آن پرچم خود بخود باز می‌شود و خداوند آن را به سخن می‌آورد سپس پرچم، او (حضرت مهدیّ آل محمّد) را صدا می‌کند و می‌گوید: «ای ولیّ خدا! قیام کن و دشمنان خدا را بکش». و این دو (یعنی باز شدن پرچم و نطق او) دو علامت و نشانه برای او هستند. و نیز شمشیری غلاف شده دارد، که وقتی زمان قیامش فرا رسد آن شمشیر از غلاف خود خارج می‌شود و خداوند آن را به

سخن می‌آورد شمشیر صدا می‌زند و می‌گوید» (1) ای ولیّ خدا بپا خیز که دیگر برای تو جائز نیست از پیکار با دشمنان خدا باز ایستی» پس، حضرت قیام می‌کند و دشمنان خدا را- در هر جا به دست آورد- می‌کشد و حدود الهی را برپا کرده، اجرا می‌کند، به حکم خداوند حکم می‌کند. در حالی که جبرئیل علیه السّلام در سمت راست آن حضرت و میکائیل در سمت چپ ایشان خواهند بود، این مطلب را که برایتان گفتم- و لو بعد از مدّتی- خواهید دانست و کارهایم را بر عهده خدا می‌گذارم.
ای ابیّ: خوشا «1» به حال کسی که او را ملاقات کند، خوشا به حال کسی که او را دوست بدارد، و خوشا به حال کسی که به او معتقد باشد، خداوند، به خاطر وی و به خاطر إقرار و اعتقاد به خدا و رسول و همگی ائمّه، آنها را از هلاکت نجات می‌دهد، خدای منّان درهای بهشت را برای آنها باز می‌کند. مثل آنها در زمین، مثل مشک است که دائم از خود بوی خوش ساطع می‌کند ولی تغییری در او حاصل نمی‌شود. و مثل آنها در آسمان مثل ماه نورانی است که هیچ گاه نورش خاموش نمی‌شود.

---
(1)- یعنی بالفارسیة: خجستگی و فرخندگی باشد برای او.

(1) ابیّ عرض کرد: أحوالات این ائمّه، از طرف خداوند چگونه بیان شده است؟ حضرت فرمودند: خداوند، دوازده صحیفه بر من نازل فرمود که اسم هر امامی داخل قسمت مهرشده مربوط به آن امام است «1» و وصف [و احوال] او در صحیفه مربوط به خود اوست.
توضیح: أوّلا بدان که این حدیث را در اینجا از «ابو الحسن علیّ بن ثابت دوالیبیّ» نقل شده است. ولی عین همین حدیث را در کتاب «کمال الدّین و تمام النّعمه» ص 264 از «احمد بن ثابت دوالیبیّ» نقل شده است، که

ظاهرا از اشتباهات نسّاخ و راویان بعدی یکی از این دو کتاب می‌باشد، و به هر حال نام «احمد بن ثابت دوالیبیّ» در کتب رجال ذکر نشده است، و همچنین راوی بعدی، یعنی «علیّ بن عبد الصّمد کوفیّ» امّا علیّ بن عاصم: اگر مراد «علیّ بن عاصم بن- صهیب الواسطیّ» باشد، این شخص بنا بر نقل علماء رجال در سال 201 هجری وفات نموده است، و امّا امام جواد علیه السّلام (که علیّ بن عاصم این حدیث را از ایشان نقل کرده است) ظاهرا در سال 203 هجری (و تقریبا در سنّ 7 سال و اندی یا کمی بیشتر) به امامت رسیده‌اند. یعنی او امامت امام جواد علیه السّلام را درک نکرده است و بعید می‌نماید که این حدیث را 2 سال قبل از امامت آن بزرگوار یعنی در حدود سنّ 5 یا 6 سالگی آن حضرت، از ایشان نقل کرده باشد. و اگر «علیّ بن- عاصم» شخص دیگری غیر از شخص فوق الذّکر باشد که در این صورت او نیز مجهول و ناشناخته بوده، در کتب رجال نامی از او به میان نیامده است. ولی به هر حال متن حدیث مذکور با اخبار دیگری تأیید می‌شود.

---

(1)- أی الخاتم المنسوب إلیه، و ذلک أن الصّحیفة الّتی أتی بها جبرئیل علیه السّلام علیها اثنا عشر خاتما کلّ خاتم باسم إمام و تحته أسماؤهم و ما یعملون و ما یجری علیهم مدّة أعمارهم.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:123

ثانیا در متن حدیث در باره حضرت سجّاد علیّ بن الحسین علیهما السّلام چنین آمده است:

«و هی نطفة بنین و بنات»

یعنی آن نطفه، نطفه پسران و دخترانی می‌باشد، که ظاهرا به این معنی است که نسل امام حسین علیه السّلام از حضرت سجّاد علیه السّلام خواهد بود، ولی در کتاب «کمال الدّین» و نیز بعضی دیگر از نسخه‌های همین کتاب، این عبارت به صورت «نطفة تبیین و بیان» آمده است که ظاهرا یکی از این دو، از اشتباهات نسّاخ بعدی است، به هر حال معنی جمله بر اساس این عبارت چنین خواهد بود: این نطفه، نطفه تبیین کردن و بیان نمودن است، که معنای روشنی نخواهد داشت.

ثالثا در متن حدیث، در دعای امام جعفر صادق علیه السّلام این عبارت آمده است:

«یا دان غیر متوان»

«دان» در اصل «دانی» و از ریشه «دنوّ» و به معنی «نزدیک و قریب» می‌باشد و طبق قواعد نحوی باید یا «دانیا» خوانده می‌شد، زیرا «دانی» در این حال، «منادای شبیه به مضاف» خواهد بود. ولی در «کمال الدّین» به جای «یا دان» یا «دیّان» آمده است، به معنای «قهّار»، «غالب و چیره»

و نيز «حاكم» و «قاضى». (با راهنمائى استاد غفارى) (1) 30- عبد اللّه بن عبّاس گويد: از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله و سلّم شنيدم كه چنين فرمود:
«من و علىّ، حسن و حسين و نه نفر از اولاد حسين، مطهّر و معصوم هستيم».
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:124
(1) 31- از عبد اللَّه بن عبّاس چنين نقل شده است: كه «حضرت رسول صلى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمودند: من سيّد و سرور پيامبران هستم و علىّ بن أبى طالب، سيّد و سرور أوصياء است. و أوصياء بعد از من، دوازده نفر هستند اوّلين نفر آنان علىّ بن- أبى طالب و آخرين آنان قائم مى‌باشد». عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ج1 124 باب 6 نصوص و تصريحات در باره امامت حضرت رضا در ضمن دوازده امام عليهم السلام ..... ص : 75
2) 32- امام صادق از قول پدرانش از امير المؤمنين عليهم السّلام نقل كرده كه: «حضرت رسول صلى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمودند: خداوند به دوازده نفر از اهل بيت من، فهم و علم و حكمت مرا عطا فرموده و آنها را از طينت (گل) من آفريده است.
واى بر كسانى كه بعد از من، آنها را إنكار كنند و ارتباط و نسبت بين من و آنان را ناديده بگيرند. چه مى‌شود آنها را! خدا شفاعت مرا به آنها نرساند!».
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:125
(1) 33- از زيد بن علىّ از پدرش امام سجّاد عليه السّلام و ايشان از امام حسين عليه السّلام نقل كرده‌اند كه حضرت رسول صلى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمودند: «چگونه هلاك مى‌شود امّتى كه من و علىّ و يازده نفر از اولاد من- كه همگى از اولو الألباب و عقلاء هستند- در آغاز آن و مسيح بن مريم در آخر آن باشد و ليكن در اين ميان كسانى كه از من نيستند و من هم از آنها نيستم، هلاك خواهند شد».
(2) 34- از امام سجّاد از پدرش از جدّش از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: «ائمّه بعد از من، دوازده نفر هستند، اى علىّ اوّلين نفر از ايشان تو هستى و آخرين آنان قائم است كه خداوند متعال با دست او شرق و غرب عالم را فتح مى‌نمايد».
(3) 35- از حضرت جواد عليه السّلام روايت كرده‌اند كه فرمود: روزى امير مؤمنان عليه السّلام
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:126
به همراه فرزندشان حسن بن علىّ عليهما السّلام و سلمان فارسى، در حالى كه به دست سلمان تكيه داده بودند، به مسجد الحرام وارد شدند، در

این موقع مردی خوش هیئت و خوش لباس خدمت حضرت آمد و سلام کرد. حضرت سلام را جواب دادند. مرد نشست سپس گفت: یا امیر المؤمنین! من از شما سه سؤال دارم، اگر جواب دادید، خواهم فهمید که مردم در باره شما به کاری مرتکب شده‌اند که یقینا در دنیا و آخرت در امان نخواهند بود اما اگر از عهده جواب برنیامدید خواهم دانست که شما و دیگران یکسان هستید. حضرت فرمودند: هر چه می‌خواهی بپرس. مرد گفت: بفرمائید وقتی انسان می‌خوابد، روحش بکجا میرود و انسان چگونه مطلبی را بیاد می‌آورد، و چگونه فراموش می‌کند، و چه می‌شود که فرزند انسان شبیه به دائی یا عمویش می‌شود؟ امام، حسن را فرمود: تو پاسخ گوی،

(1) او گفت: امّا در مورد اینکه پرسیدی وقتی انسان میخوابد روحش بکجا می‌رود؟ جوابش این است که تا زمانی که انسان در خواب است، روح با ریح مرتبط است و ریح با هواء، وقتی خداوند اجازه می‌دهد که آن روح نزد صاحبش برگردد آن روح ریح را جذب کرده، به سمت خود می‌کشد و آن ریح نیز هواء را جذب می‌کند. در این موقع روح برمی‌گردد و در بدن صاحب خود قرار می‌گیرد. و اگر خداوند اجازه بازگشت روح را به بدن صاحبش ندهد، هواء ریح را جذب می‌کند و ریح نیز روح را به سمت خود می‌کشد و روح تا وقت برانگیخته شدن در قیامت به بدن صاحبش برنمی‌گردد.

امّا سؤالت در باره فراموشی و یادآوری، جوابش این است که قلب انسان در حقّه و جعبه کوچکی قرار دارد و در روی آن جعبه یک طبق قرار گرفته است. اگر انسان صلوات کاملی بفرستد طبق از روی جعبه کنار می‌رود و قلب روشن می‌شود و انسان آنچه را فراموش کرده بیاد می‌آورد اما اگر صلوات نفرستد

(1) و یا صلوات ناقص بفرستد آن طبق کاملا بر آن جعبه منطبق و بسته می‌شود و قلب در تاریکی فرو می‌رود و انسان آنچه را به یاد داشته (یا بیاد آورده بود) فراموش می‌کند.

و امّا سؤالت در باره شباهت کودک به عموها و دائی‌هایش، جوابش این است که اگر انسان با دلی آسوده و عروق و رگ‌های آرام و بدنی غیر مضطرب نزدیکی کند نطفه در درون رحم قرار می‌گیرد و نوزاد شبیه به پدر و مادر خویش می‌شود ولی اگر با دلی ناراحت و عروق غیر آرام و بدن مضطرب نزدیکی کند، نطفه نیز مضطرب و ناآرام شده و با این حال بر یکی از عروق قرار می‌گیرد، حال اگر بر روی رگی از رگهای عموها قرار گیرد نوزاد شبیه عموهایش می‌شود و اگر بر روی رگ‌های دائی‌ها قرار گیرد، شبیه دائی‌ها می‌شود.

مرد گفت: شهادت می‌دهم به وحدانیّت خدا، و قبلا نیز وحدانیّت خدا را قبول داشتم. و شهادت می‌دهم به رسالت محمّد بن عبد اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و در گذشته نیز

بر این اعتقاد بودم (1) و شهادت می‌دهم که شما وصیّ پیامبر و جانشین او هستید و به أمیر المؤمنین علیه السّلام اشاره کرد- و قبلا نیز این مطلب را قبول داشتم، و شهادت می‌دهم که شما وصیّ و جانشین او هستید- و به امام حسن علیه السّلام اشاره کرد. و شهادت می‌دهم که حسین بن علیّ بعد از شما وصیّ و جانشین پدر شما است «1» و شهادت می‌دهم که علیّ بن الحسین جانشین حسین است و شهادت می‌دهم که محمّد بن علیّ جانشین علیّ بن الحسین است و شهادت می‌دهم که جعفر بن محمّد جانشین محمّد بن علیّ است و شهادت می‌دهم که موسی بن جعفر جانشین جعفر بن محمّد است و شهادت می‌دهم که علیّ بن موسی جانشین موسی بن جعفر است و شهادت می‌دهم که محمّد بن علیّ جانشین علیّ بن موسی است و شهادت می‌دهم که علیّ بن محمّد جانشین محمّد بن علیّ است و شهادت می‌دهم که حسن بن علیّ جانشین علیّ بن محمّد است (2) و شهادت می‌دهم که مردی از فرزندان

---

(1)- فی بعض النّسخ

«أشهد أن الحسین بن علی علیه السّلام وصیّ أخیه بنصّ أبیه، و القائم بحجّته بعدک»

.

حسن بن علیّ که گفتن نام و کنیه او تا زمانی که ظهور نکرده است جائز نیست و وقتی ظهور کند زمین را پر از عدل می‌کند در حالی که که پر از جور شده باشد، جانشین حسن بن علیّ است. و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو ای امیر المؤمنین. سپس برخاست و رفت.

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: یا أبا محمّد! دنبال او برو و ببین کجا می‌خواهد برود؟ امام مجتبی علیه السّلام به دنبال او رفت و گفت: همین که پایش را از مسجد بیرون گذاشت دیگر نفهمیدم به کجا رفت و به خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام برگشتم و حضرت را مطّلع کردم. پدرم فرمودند: او را شناختی؟ گفتم: خدا و رسولش و امیر المؤمنین بهتر می‌دانند. حضرت فرمودند: او خضر علیه السّلام بود.

(1) 36- امام حسین علیه السّلام فرمودند: در بین ما، دوازده نفر مهدیّ [و هدایت شده الهی] وجود دارد اوّل آنها، أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام است و آخرین

نفر آنان، نهمین نفر از نسل من می‌باشد و اوست قائم بالحقّ، خداوند زمین مرده را توسّط او زنده می‌گرداند و دین حقّ را- علی رغم میل مشرکین- بدست او بر سایر أدیان پیروزی و برتری می‌دهد. او غیبتی دارد که گروهی در طول آن مرتدّ می‌شوند و گروهی نیز ثابت قدم باقی می‌مانند و مورد اذیّت و آزار واقع می‌شوند.
به آنها گفته می‌شود: اگر راست می‌گوئید، این وعده الهی، کی انجام می‌شود؟
کسی که در زمان غیبت، اذیّت و تکذیب مردم را تحمّل کند و صبر نماید مانند کسی است که در رکاب رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم پیکار کند.
(1) 37- امام صادق علیه السّلام فرمودند: در بین ما، دوازده نفر مهدیّ وجود دارد.
که شش نفر از آنان رفته و شش نفر دیگر باقی مانده‌اند و خداوند در مورد ششمین نفر آنچه که دوست داشته باشد انجام می‌دهد.
شیخ صدوق گوید: اخباری را که در این مورد برایم روایت کرده‌اند، در کتاب «کمال الدّین و تمام النّعمة فی اثبات الغیبة و کشف الحیرة»، آورده‌ام و

خداوند- تعالی- داناتر است.

باب 7 گوشه‌هایى از تاريخ موسى بن جعفر عليهما السّلام در عصر هارون الرّشيد و موسى بن المهدىّ «1»

(1) 1- علىّ بن محمّد بن سليمان نوفلىّ از صالح بن علىّ بن عطيّه چنين نقل مى‌كند: «علّت بردن موسى بن جعفر به بغداد اين بود كه: هارون الرّشيد تصميم گرفت محمّد امين پسر زبيده را جانشين خود گرداند. هارون چهارده پسر داشت كه از ميان آنها سه تن را برگزيد، آنها عبارت بودند از: محمّد أمين پسر زبيده كه او را وليعهد خود قرار داد، عبد اللَّه مأمون كه او را جانشين أمين نمود، و بالأخره قاسم مؤتمن كه او را جانشين مأمون نمود.
هارون تصميم گرفت اين مطلب را علنى كند بگونه‌اى كه همه كس بر آن اطّلاع يابند تا به اين ترتيب محكم كارى كرده باشد. لذا در سال 179 عازم سفر

---

(1)- موسى بن المهدىّ برادر هارون است و قبل از هارون حدود يک سال و دو ماه حكومت كرد.

حجّ شد و به تمام شهرها و اطراف و اكناف مملكت فرمان فرستاد كه، فقهاء، علماء، قاريان قرآن و امراى ارتش، در آن سال براى حجّ به مكّه بيايند، هارون، خود، راهى مدينه شد.
(1) علىّ بن محمّد نوفلىّ ادامه داد: پدرم برايم نقل كرد كه علّت سعايت و بدگويى يحيى بن خالد برمكىّ (وزير هارون) از موسى بن جعفر نزد هارون الرّشيد اين بود كه هارون فرزند خود، محمّد امين، را براى تعليم و تربيت به جعفر بن محمّد بن أشعث «1» سپرده بود، و يحيى از اين موضوع ناراحت بود و با خود مى‌گفت: بعد از مرگ هارون، خلافت به امين مى‌رسد و طبعا جعفر بن محمّد بن- اشعث و فرزندانش بر سر كار خواهند آمد و دوران قدرت من و فرزندانم تمام خواهد شد، لذا به فكر چاره برآمد، يحيى مى‌دانست كه جعفر شيعه است، بدين منظور باب دوستى و مراوده را با او باز كرد و چنين وانمود كرد كه او نيز شيعه است، جعفر نيز (غافل از همه جا) از اين موضوع خوشحال بود و زير و بم كارهاى خود را در اختيار يحيى بن خالد برمكىّ قرار مى‌داد و عقيده خود را در باره

---

(1)- در باره جعفر بن محمّد بن أشعث در صفحات آينده توضيح مختصرى خواهد آمد.

موسى بن جعفر عليهما السّلام نيز به اطّلاع وى رساند.

(1) زمانی که یحیی کاملا از اوضاع و احوال جعفر مطّلع شد، نزد هارون از او بدگویی کرد، امّا هارون سوابق او و پدرش را در یاری دستگاه خلافت مراعات می‌کرد و در مورد او به عجله رفتار نکرده، بلکه مردّد بود و «این دست و آن دست» می‌کرد. و از طرفی، یحیی از هیچ بدگویی در مورد جعفر کوتاهی نمی‌کرد تا اینکه روزی جعفر به نزد هارون رفت و هارون او را إکرام نمود و بین آن دو سخنانی در مورد مزیّت و قدر و ارزش جعفر به خاطر حرمت او و پدرش، ردّ و بدل گردید.
هارون در آن روز دستور داد که بیست هزار دینار به جعفر بدهند، یحیی نیز با دیدن این اوضاع و احوال، از اینکه چیزی در باره جعفر بگوید، خودداری کرد، و تا شب چیزی نگفت.
سپس به هارون چنین گفت: یا أمیر المؤمنین، پیش از این در باره جعفر و عقائدش مطالبی به شما گفته بودم ولی شما از او دفاع می‌کردید و حرف مرا نمی‌پذیرفتید. ولی الان مسأله‌ای پیش آمده است که کار را یکسره می‌کند.
(2) هارون گفت: آن چه مسأله‌ای است؟ یحیی پاسخ داد: هر مالی که از جایی

به جعفر برسد خمس آن را برای موسی بن جعفر می‌فرستد و شکّ ندارم که در مورد این بیست هزار دینار که شما دستور دادید به او بدهند نیز همین کار را کرده است.
هارون گفت: بله، این موضوع می‌تواند موضوع را مشخّص و کار را یکسره کند. و شبانه شخصی را به دنبال جعفر فرستاد.
جعفر نیز از سعایت و بدگوئی‌های یحیی با خبر شده بود و لذا دوستی آن دو بهم خورده، از یک دیگر فاصله گرفته بودند و نسبت به یک دیگر اظهار دشمنی می‌کردند.
وقتی فرستاده هارون، شبانه نزد جعفر رفت، جعفر گمان کرد که هارون گفته‌های یحیی را در مورد او، پذیرفته است و او را فرا خوانده، تا به قتلش برساند، و لذا بیمناک شد. مقداری آب بر تن خود ریخت، مشک و کافور طلبید و خود را با آن حنوط کرد (یعنی به رسم حنوط کردن میّت، مشک و کافور بر بدن خود مالید) و «برده‌ای» «1» بر روی لباس خود، بر تن کرد. آنگاه نزد هارون رفت، وقتی چشم هارون به او افتاد و او را با آن وضعیت دید و بوی کافور را

---

(1)- «برده» پارچه‌ای است خط دار و راه راه که همچون عباء و کساء بر خود می‌پیچند و گاه برای کفن استفاده می‌کنند.

حسّ نمود، پرسيد: جعفر! اينها چيست؟ (1) جعفر گفت: يا أمير المؤمنين! مى‌دانم كه بر عليه من، نزد تو بدگويى كرده‌اند، و وقتى فرستاده خليفه در اين موقع شب به سراغم آمد، گمان بردم كه اين گفته‌ها در شما اثر كرده است و مرا فرا خوانده‌اى كه به قتل برسانى.
هارون گفت: هرگز! ولى به من خبر رسيده است كه، هر آنچه بدست مى‌آورى و هر پولى كه به تو مى‌رسد، خمس آن را براى موسى بن جعفر مى‌فرستى! و در مورد بيست هزار دينار نيز چنين كرده‌اى! لذا خواستم اين مطلب برايم روشن شود.
جعفر گفت: اللّه اكبر يا أمير المؤمنين! يكى از خدمتكاران را بفرستيد تا آن را با همان صورت مهر شده (نزد شما) بياورد.
هارون به يكى از خدمه‌اش گفت: انگشتر جعفر را بگير (تا خانواده‌اش مطمئن شوند كه از طرف او نزدشان رفته‌اى) و به خانه او برو و آن پولها را برايم بياور. جعفر نيز نام كنيزى كه پول نزد او بود به آن خادم گفت. كنيز نيز كيسه‌هاى پول را، همان طور مهر شده، به او تحويل داد و خادم نيز آنها را نزد

هارون برد.
(1) جعفر به هارون گفت: اين مورد، اوّلين موردى خواهد بود كه به وسيله آن خواهى دانست كه بدگويان من، به تو دروغ گفته‌اند.
هارون گفت: حقّ با توست. راست مى‌گوئى. برگرد و به خانه برو، تو در أمان هستى. من در باره تو سخن هيچ كس را قبول نخواهم كرد.
راوى اين قضيّه را ادامه داد: ولى يحيى دست برنداشت و دائما سعى مى‌كرد جعفر را از چشم هارون بيندازد تا نزد او بى‌ارزشش كند.
نوفلىّ ادامه داد: علىّ بن حسن بن علىّ بن عمر بن علىّ از يكى از اساتيدش نقل كرد كه: در سفر حجّى كه هارون قبل از اين حجّ انجام داد (و در آن سفر طبق رسم حجّاج به مدينه نيز آمده بود) علىّ بن اسماعيل بن جعفر بن محمّد عليهما السّلام (برادرزاده امام كاظم عليه السّلام) مرا ديد و گفت: چه شده است كه اين چنين خود را كنار كشيده‌اى و نمى‌گذارى معروف و مشهور شوى؟ چرا نسبت به كارهاى جناب وزير بى‌اعتناء و بى‌توجّهى و كارى كه از دستت برمى‌آيد براى او انجام نمى‌دهى؟ جناب وزير، كسى را به سراغ من فرستاد، من نيز نزد او رفتم و در يک محمل با او سوار شدم و نيازهاى مادّى خود را براى او عنوان كردم و از او خواستم آنها را برايم مرتفع گرداند.

(1) (راوى گويد:) و علّت اين موضوع، اين بود كه يحيى بن خالد به يحيى بن أبى- مريم گفته بود: آيا مى‌توانى كسى از آل أبى طالب را كه اهل دنيا

و طالب دنیا باشد به من معرّفی کنی تا به زندگی او وسعت دهم؟ و به او مال و ثروتی عطا کنم؟ او گفت: بله، کسی را با این اوصاف سراغ دارم و به تو معرّفی می‌کنم، او علیّ بن اسماعیل بن جعفر است.

یحیی کسی را بدنبال او فرستاد و احضارش نمود و به وی گفت: در باره اوضاع و أحوال عمویت، و شیعیان او و اموالی که برای او می‌آورند برایم بگو.

علیّ بن اسماعیل گفت: بله، از اوضاع و احوال او خبر دارم، و سپس شروع کرد به سعایت و بدگویی از امام کاظم علیه السّلام، و از جمله اینکه، گفت: یک نمونه از ثروت و کثرت أموال او، این است که: آبادی و زمینی به نام «یسیره»، «1» خریداری کرده به سی هزار دینار، وقتی پول را آماده کرد، فروشنده گفت: این سکّه‌ها را نمی‌خواهم، سکّه‌های دیگری به من بده، او (امام کاظم) نیز دستور داد آن سکّه‌ها را در خزانه‌اش ریختند و سی هزار سکّه با همان وزن و اوصافی که فروشنده خواسته بود حاضر کردند.

---

(1)- کذا، و فی المصحّحة المخطوطة و البحار نقلا عن غیبة الشیخ «الیسیریة» و عن العیون «البشریّة».

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:139

(1) نوفلیّ از قول پدرش می‌گوید: موسی بن جعفر علیهما السّلام علیّ بن اسماعیل را جزء کارگزاران خود قرار داده بود و به او اطمینان می‌کرد، حتّی گاهی نامه‌هائی که به بعضی از شیعیان خود می‌نوشت با خطّ علیّ بن اسماعیل بود، ولی کم‌کم از او کناره گرفت. و زمانی که هارون خواست به عراق بازگردد، به حضرت علیه السّلام خبر رسید که برادرزاده‌ات می‌خواهد همراه سلطان به عراق برود. حضرت او را فرا خواند و به او فرمود: چه شده است که می‌خواهی همراه سلطان بروی؟ او گفت:

چون مقروض و بدهکار هستم، حضرت فرمود: من بدهی تو را می‌دهم، گفت:

وضع زندگی و رزق و روزی خانواده‌ام چه می‌شود؟ حضرت فرمودند: آنها نیز به عهده من. ولی علیّ بن اسماعیل از رفتن به همراه سلطان، صرف نظر نکرد، و لذا امام کاظم علیه السّلام توسّط برادرش محمّد بن اسماعیل بن جعفر سیصد دینار و چهار هزار درهم برایش فرستادند و به او گفتند: اینها را توشه راه در اسباب و اثاث خود قرار بده و فرزندان مرا یتیم نکن.

مترجم گوید: در کتاب «مقاتل الطالبیّین» در باره ارتباط علیّ بن- اسماعیل بن جعفر با دستگاه خلافت مطلبی آمده است که ذکر آن در اینجا بی‌مناسبت

نیست، أبو الفرج اصفهانیّ مؤلّف کتابی که گفته شد گوید: «1» «یحیی بن خالد، مالی برای علیّ بن اسماعیل فرستاد (و او را بر رفتن به بغداد تشویق کرد) می‌خواستند او را به آنجا بفرستند چون عازم رفتن به بغداد شد موسی بن جعفر علیهما السّلام از قصّه مطّلع شده او را طلبید و بدو فرمود: ای برادرزاده به کجا می‌روی؟ پاسخ داد: به بغداد. حضرت پرسید: برای چه می‌روی؟

گفت: من بدهکاری دارم و خود مردی فقیر هستم.

حضرت فرمود: من بدهی تو را می‌پردازم و زیاده بر آن نیز به تو خواهم داد و وعده‌های دیگری هم بدو داد. علیّ بن اسماعیل اعتنایی نکرد و آماده حرکت شد، موسی بن جعفر که تصمیم او را دانست او را خواسته و بدو فرمود: تو تصمیم رفتن داری؟ گفت: آری، چاره‌ای ندارم.

حضرت بدو فرمود: ای برادرزاده متوجّه باش و از خدا بترس، کودکان مرا یتیم مکن. و در پایان سخن دستور داد سیصد دینار اشرفی و چهار هزار درهم دیگر نیز به او بدهند.

علیّ بن اسماعیل به بغداد آمد و یحیی بن خالد وضع موسی بن جعفر را از او تحقیق کرد و با اضافاتی که خود بر آن نمود همه را به هارون گزارش داد، آنگاه خود علیّ بن اسماعیل را به نزد هارون برد، هارون احوال عمویش (موسی بن جعفر) را پرسید و او زبان به سعایت و بدگوئی آن حضرت گشود و آنچه یحیی بن خالد گفته بود همه را باز گفته و بر آن افزود و گفت: اموالی از مشرق و مغرب برایش می‌آورند و او خانه‌هائی مخصوص جمع آوری اموال دارد که آنها را در آن خانه‌ها نگهداری می‌کند. و مزرعه‌ای را به سی هزار دینار خرید و آن را «یسیره» نام نهاد و چون سی هزار دینار را به نزد صاحب آن مزرعه بردند گفت:

---

(1)- به صفحه 467 کتاب مقاتل الطّالبیین ابو الفرج اصفهانی نشر صدوق، تهران، ص 467- 468، ترجمه آقای رسولی محلّاتی، مراجعه شود.

من این سکّه‌ها را نمی‌خواهم و باید دینارهائی را که می‌خواهید به من بدهید سکّه‌اش چنین و چنان باشد، موسی بن جعفر دستور داد آن دینارها را برگرداندند و سی هزار دینار دیگر به همان اوصافی که صاحب مزرعه خواسته بود بدو داد.

هارون این سخنان را شنید و حواله داد دویست هزار درهم بدو بدهند که آن را از برخی نقاط شرقی دریافت کند، فرستادگان علیّ بن اسماعیل برای دریافت پول رفتند. علیّ بن اسماعیل که در انتظار رسیدن پولها بسر می‌برد، روزی به بیت الخلأ رفت، ناگهان به اسهالی دچار شد که تمام

روده‌های او را از دبرش بیرون آورد، و (نزدیکانشان که از جریان مطّلع شدند) هر چه خواستند او را معالجه کنند نشد و به حال مرگ افتاد و در همان حال که مشغول جان کندن بود آن اموال هم رسید علیّ بن اسماعیل (با حسرتی فراوان بدانها نگریست و) گفت: من که در حال مردن هستم، اینها را برای چه کار می‌خواهم! از آن طرف هارون در آن سال به حجّ رفت و ابتدا به مدینه طیّبه وارد شد و مقابل قبر رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- ایستاده گفت: ای رسول خدا من از تو در باره کاری که اراده انجام آن را دارم پوزش می‌طلبم. قصد دارم موسی بن جعفر را به زندان بیفکنم چون او می‌خواهد میان امّت تو اختلاف و تفرقه ایجاد کند و خون آنها را بریزد. آنگاه دستور داد آن حضرت را در حالی که در مسجد مدینه بود دستگیر ساختند ...».
(جعفر بن محمّد بن أشعث که در این قضیّه، راجع به او صحبت شد، فرزند محمّد بن اشعث می‌باشد و محمّد بن اشعث در دربار منصور دوانیقی بود.
جعفر بن- محمّد بن أشعث جریان شیعه شدن خود را چنین نقل می‌کند:
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:142
منصور دوانیقی به پدرم محمّد بن أشعث گفت: شخصی با عقل و کیاست می‌خواهم تا مأموریّتی به او محوّل نمایم، پدرم دائی خود به نام «ابن مهاجر» را به او معرّفی کرد، منصور به «ابن مهاجر» هزاران دینار داده و او را مأمور کرد که به مدینه برود و عبد اللّه بن حسن (عبد اللّه محض) و عدّه دیگری از سادات، از جمله جعفر بن محمّد (امام صادق) را ملاقات کند و این مال را بین آنها تقسیم کند و چنین اظهار دارد که نماینده مردم خراسان می‌باشد و این اموال را از جانب شیعیان آن سامان آورده است، و در ضمن بعد از تقسیم اموال، از هر یک از سادات «رسید» هم بگیرد.
«ابن مهاجر» بعد از انجام مأموریّت، نزد منصور بازگشت. محمّد بن أشعث هم در آن مجلس حضور داشت. ابن مهاجر «رسیدها» را تحویل داد به جز «رسید» امام صادق علیه السّلام» و گفت: به نزد جعفر بن محمّد رفتم، او در مسجد النبیّ صلی اللّه علیه و آله مشغول نماز بود. صبر کردم تا از نماز فارغ شود، بعد از نماز رو به من کرد و گفت: فلانی! از خدا بترس و أهل بیت محمّد صلی اللّه علیه و آله را فریب نده، و به منصور نیز بگو: از خدا بترس و أهل بیت محمّد صلی اللّه علیه و آله را فریب نده! ... گفتم: مگر چه شده است؟ گفت: نزدیک بیا، سپس تمام ماجرای بین من و شما (یعنی خلیفه) را برایم مو به مو تعریف کرد، گویا در مجلس ما حضور داشته است.
جعفر بن محمّد بن أشعث ادامه داد: در این موقع منصور گفت: ای ابن مهاجر بدان، همیشه در خاندان پیامبر، یک محدّث «1» وجود دارد. و در این روزگار جعفر بن محمِّد (امام صادق علیهِ السّلام) محدّث می‌باشد.

جعفر بن محمّد بن أشعث گويد: و اين أمر باعث شد كه ما شيعه شديم) «2».

---

(1)- معناى محدّث در صفحات قبل گذشت.
(2)- بحار الأنوار، چاپ المكتبة الاسلامية، تهران، ج 47، ص 74.

(1) 2- علىّ بن جعفر عليه السّلام گويد: محمّد بن اسماعيل بن جعفر عليه السّلام (برادرزاده امام كاظم عليه السّلام) نزد من آمد و گفت: محمّد بن جعفر عليه السّلام برادر آن حضرت بر هارون وارد شد و او را خليفه ناميد و بر او سلام كرد. سپس به او گفت: گمان نمى‌كردم كه در زمين دو خليفه وجود داشته باشد تا اينكه ديدم مردم، برادرم موسى بن- جعفر را خليفه مى‌نامند و با اين عنوان بر او سلام مى‌كنند (و با اين كار نسبت به آن حضرت سعايت و بدگوئى كرد).

و از جمله كسانى كه در باره موسى بن جعفر عليهما السّلام سعايت و بدگوئى كرد، يعقوب بن داود زيدىّ مذهب بود.

(2) 3- إبراهيم بن أبى البلاد گويد: يعقوب بن داود به من مى‌گفت: من قائل به امامت ائمّه هستم، ابراهيم ادامه داد: در شبى كه موسى بن جعفر عليهما السّلام در فرداى

آن دستگير شد، در مدينه به نزد يعقوب بن داود رفتم، يعقوب گفت: الآن نزد وزير- يعنى يحيى بن خالد- بودم، كه برايم نقل كرد: در كنار قبر رسول اللَّه صلى اللَّه عليه و آله (همراه هارون الرّشيد بودم كه) هارون حضرت را مخاطب قرار داده بود و چنين مى‌گفت: پدر و مادرم فداى شما، يا رسول اللَّه! به خاطر تصميمى كه گرفته‌ام از شما معذرت مى‌خواهم، من مى‌خواهم موسى بن جعفر را دستگير و زندانى كنم زيرا مى‌ترسم در بين امّت شما، جنگ و خونريزى بپا كند.

يعقوب (يا يحيى) ادامه داد: گمان مى‌كنم فردا او را دستگير كند.

راوى گويد: فرداى آن شب، هارون، فضل بن ربيع (دربان و حاجب مخصوص خود) را به سراغ موسى بن جعفر عليهما السّلام فرستاد، حضرت در مقام رسول اللَّه صلى اللَّه عليه و آله (در مسجد النبىّ) مشغول نماز بودند كه دستور دستگيرى و حبس او داده شد.

(1) 4- عبد اللَّه بن صالح از يكى از نزديكان فضل بن ربيع نقل مى‌كند كه فضل «1»

---

(1)- هو الفضل بن الربيع بن يونس بن محمد المكنّى بابى العباس و كان حاجب الرشيد. و كما فى تاريخ الخطيب ج 12 ص 343 اسند الحديث عن

المنصور و المهدی العباسیّین.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:145
به او چنین گفته بود: شبی با یکی از کنیزانم در بستر بودم، نیمه‌های شب بود که صدای در خانه را شنیدم، این صدا مرا به وحشت انداخت. کنیز گفت: شاید در اثر باد این صدا ایجاد شده باشد. اندک زمانی نگذشته بود که دیدم در اتاقی که در آن بودم باز شد و «مسرور الکبیر» (غلام هارون) وارد شد، به من گفت: أمیر تو را خوانده است- و بر من سلام هم نکرد- لذا از خود، ناامید شدم و با خود گفتم: این «مسرور» است که این طور سرزده و بدون اجازه و بدون سلام بر من وارد شده است، حتما هارون خیال قتل مرا دارد، من در آن حال جنب بودم و حتّی جرأت نکردم از او بخواهم تا برای غسل به من مهلت دهد. کنیزک وقتی حیرت و دستپاچگی و درماندگی مرا دید گفت: به خدا توکّل کن و برخیز.
من برخاستم، لباس پوشیدم و همراه او خارج شدم تا به منزل هارون رسیدیم.
أمیر المؤمنین (هارون) در رختخوابش بود، سلام کردم، جوابم را داد، خود را بر زمین انداختم، هارون گفت: ترسیدی؟ گفتم: بله، یا أمیر المؤمنین. سپس مدّتی
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:146
مرا به حال خود گذاشت تا آرام شدم، (1) آنگاه گفت: به زندان برو و موسی بن- جعفر بن محمّد را آزاد کن و سی هزار درهم به او بده و پنج خلعت بر او بپوشان (یا به او بده) و نیز سه مرکّب در اختیارش بگذار و به او بگو مخیّر هستی که نزد خلیفه بمانی و یا به هر شهری که مایلی بروی، گفتم: یا أمیر المؤمنین! دستور میدهی موسی بن جعفر آزاد شود؟! گفت: بله، سه مرتبه سؤالم را تکرار کردم و جواب داد: بله، وای بر تو، مگر می‌خواهی عهدشکنی کنم؟ گفتم: کدام عهد؟ عهد چیست؟ گفت: «هنگامی که در همین رختخواب بودم ناگهان مردی سیاه پوست و عظیم الجثّه که از او بزرگتر ندیده بودم، گریبانم را گرفت و بر سینه‌ام نشست، گلویم را فشرد و گفت:
موسی بن جعفر را به ظلم در زندان کرده‌ای؟! گفتم: آزادش می‌کنم، به او هدیّه می‌دهم، خلعت می‌دهم، مرد سیاه از من عهد و پیمان گرفت و از روی سینه‌ام برخاست، نزدیک بود بمیرم» از نزد او خارج شده نزد موسی بن جعفر علیهما السّلام رفتم.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:147
حضرت در زندان و در حال نماز بود، نشستم تا سلام داد. (1) سپس سلام أمیر المؤمنین هارون را به او رساندم و آنچه را دستور داشتم ابلاغ کردم و گفتم: هدایای او (هارون) حاضر است او گفت: اگر دستور دیگری هم

داری، اجرا کن، گفتم:
نه، به جدّت رسول اللَّه، دستوری جز این نداشتم.
گفت: به خلعتها و مرکبها و اموالی که حقّ مردم در آنها باشد نیازی ندارم.
گفتم: شما را به خدا آنها را ردّ نکن که باعث خشم و غضب هارون می‌شود.
گفت: هر کاری خودت دوست داری در مورد آنها انجام بده، سپس دست او را گرفتم و از زندان خارج کردم.
سپس گفتم: یا ابن رسول اللَّه! سبب این همه اکرام و احترام که از این مرد به شما رسید چیست؟ من بر گردن شما حقّ دارم، چون مژده آزادی‌تان را دادم و آزادی شما به دست من انجام شد (لذا علّت این ماجرا را برایم توضیح دهید).
حضرت گفتند: جدّم پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله را در شب چهارشنبه در خواب دیدم
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:148
(1) حضرت به من فرمودند: ای موسی آیا تو زندانی هستی و به تو ظلم شده است؟
عرض کردم: بله، یا رسول اللَّه به من ظلم شده، و زندانم کرده‌اند، حضرت سه بار این مطلب را سؤال کردند و سپس فرمودند: «وَ إِنْ أَدْرِی لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَکُمْ وَ مَتاعٌ إِلی حِینٍ» (انبیاء: 111) (یعنی: نمی‌دانم، شاید اینها آزمایش الهی باشد و تا اندگ مدّتی در این دنیا به ظاهر خوش و خرّم باشید) (ظاهرا، این فرمایش حضرت، اشاره به سرنوشت هارون است. مترجم) سپس حضرت رسول ص به من فرمودند: فردا، (یعنی چهارشنبه) و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیر، و در وقت إفطار، دوازده رکعت نماز بخوان، در هر رکعت یک «حمد» و دوازده مرتبه «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ». وقتی چهار رکعت خواندی به سجده برو و بگو:
«یا سابق الفوت و یا سامع کلّ صوت ...»
تا آخر دعای متن، یعنی: «ای که هیچ کس نمی‌تواند از دستت بگریزد! ای که هر صدائی را می‌شنوی! ای که استخوانهای پوسیده را بعد از مرگ، زنده می‌کنی! از تو می‌خواهم به حقّ (یا به وسیله) اسم عظیم و أعظمت، بر محمّد- بنده و رسولت- و بر خاندان پاکش درود فرستی و مرا از وضعی که در آن هستم، زودتر نجات دهی»، من هم این کارها را
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:149
انجام دادم و نتیجه آن شد که دیدی.
(1) 5- أبو محمّد پسر فضل بن ربیع از قول پدرش، فضل بن ربیع چنین نقل می‌کند: در روزگاری که حاجب و دربان هارون بودم، روزی هارون، در حالی که خشمگین بود و شمشیری در دست می‌چرخاند، رو به من کرد و

گفت: ای فضل! اگر هم اکنون، پسر عمویم را به اینجا نیاوری، به خویشاوندیم با پیامبر گردنت را می‌زنم، فضل گوید: پرسیدم: چه کسی را اینجا بیاورم؟ هارون گفت:
این حجازی را.
گفتم: کدامیک از حجازی‌ها را؟ گفت: موسی بن جعفر بن محمّد بن- علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب را- [علیهم السّلام]-.
فضل گوید: از خداوند ترسیدم که موسی بن جعفر علیهما السّلام را نزد او ببرم. ولی در عقوبتی که هارون مرا بدان تهدید کرده بود. اندیشیدم و با خود گفتم: این کار را خواهم کرد.
هارون گفت: دو شلّاق بدست، دو شمشیر تیز و دو جلّاد حاضر کن.

(1) فضل ادامه می‌دهد: آنچه را خواسته بود، حاضر کردم و به طرف منزل حضرت أبی ابراهیم موسی بن جعفر حرکت کردم، و به خرابه‌ای رسیدم، در آنجا اتاقکی بود از شاخ و برگ درخت خرما، نوجوانی سیاه پوست را دیدم که در آنجا ایستاده بود، به او گفتم: از مولای خود، برایم اجازه ورود بگیر خدایت رحمت کناد.
گفت: داخل شو، او حاجب و دربان ندارد.
داخل شدم، سیاه پوست دیگری را دیدم که قیچی بدست دارد و پینه‌های پیشانی و بینی آن حضرت را- که در اثر کثرت سجود ایجاد شده بود- قیچی می‌کند. گفتم: السّلام علیک، ای پسر رسول خدا! هارون الرّشید شما را فرا خوانده.
حضرت جواب داد: هارون با من چکار دارد؟! خوشی‌های زندگی‌اش او را از من منصرف نکرده است؟! سپس بسرعت از جا برخاست (و آماده حرکت شد) و در این أثناء می‌گفت: اگر در خبری از رسول اللّه- صلی اللّه علیه و آله- چنین نیامده بود که «اطاعت از سلطان از روی تقیّه واجب است» هرگز نمی‌آمدم، گفتم: آماده عقوبت و مجازات هارون باشید. حضرت جواب داد: مگر

آن کس که مالک دنیا و آخرت است همراه من نیست؟ (1) بلطف خدا او امروز، نمی‌تواند، هیچ بدی به من برساند، فضل بن ربیع گوید: دیدم حضرت سه بار دست خود را بالای سر خویش حرکت داد و چرخاند.
نزد هارون رسیدیم، هارون همچون مادر جوان از دست داده، مات و مبهوت و متحیّر ایستاده بود، وقتی مرا دید، گفت: ای فضل! گفتم: بفرمائید، گفت:
پسر عمویم را آوردی؟ گفتم: بله، گفت: ناراحتش که نکردی؟ گفتم: خیر، گفت: به او که نگفتی از دستش عصبانی هستم؟ نفسم مرا به کاری

واداشته بود که خودم نمی‌خواستم، به او اجازه بده وارد شود، من هم به او اجازه ورود دادم، همین که حضرت را دید، به سوی او شتافت و حضرت را در آغوش گرفت و گفت:
پسر عموجان! برادرم! وارث زندگی‌ام! خوش آمدی، سپس آن حضرت را بر مخدّه‌ای نشاند و گفت: چه شده است که به دیدار ما نمی‌آیی؟ حضرت فرمود:
وسعت سلطنت تو و علاقه تو به دنیا.
هارون دستور داد جعبه عطر را بیاورند، و با دست خود به حضرت عطر زد و سپس دستور داد (در موقع بازگشت) چند دست خلعت و دو کیسه پر از طلا

(توسّط غلامانش، به رسم احترام) پیشاپیش حضرت حرکت داده شود.
(1) حضرت نیز گفتند: به خدا قسم! اگر صلاح را در این نمی‌دیدم که با این پولها سادات جوان را داماد کنم تا نسل سادات قطع نشود، هرگز این پولها را نمی‌پذیرفتم. سپس در حالی که می‌فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ» به منزل بازگشت. فضل گفت: یا أمیر المؤمنین، اوّل قصد داشتی او را مجازات کنی ولی بعد، خلعت به او دادی و اکرام و احترامش کردی؟
هارون گفت: وقتی که تو رفتی، مردانی را دیدم که اطراف خانه حلقه زنده‌اند و هر یک سرنیزه‌ای بدست دارند و آن را پای دیوار خانه فرو کرده و می‌گویند: اگر فرزند رسول اللّه را اذیّت کرد، او و خانه‌اش را به زمین فرو خواهیم برد و اگر به او نیکی کرد، رهایش می‌کنیم، فضل گوید: به دنبال موسی بن جعفر روان شدم، و از او پرسیدم: چه دعائی خواندی که این طور از هارون در أمان ماندی؟
فرمود: دعای جدّم علیّ بن أبی طالب، هر گاه آن دعا را می‌خواند با هر لشکری که روبرو می‌شد آن را شکست می‌داد و با هر جنگجوئی که مواجه

می‌شد بر او پیروز می‌شد و آن دعا، دعای ایمنی از بلاء است. گفتم: آن دعا چیست؟ فرمود:
«اللّهمّ بک اساور، و بک أحاول و بک أحاور، و بک اصول و بک انتصر، و بک اموت و بک أحیا، اسلمت نفسی الیک و فوّضت أمری الیک، و لا حول و لا قوّة الّا باللّه العلیّ العظیم، اللّهمّ إنّک خلقتنی و رزقتنی و سترتنی، و عن العباد بلطف ما خوّلتنی أغنیتنی، و إذا هویت رددتنی، و إذا عثرت قوّمتنی، و إذا مرضت شفیتنی و اذا دعوت اجبتنی، یا سیّدی ارض عنّی فقد ارضیتنی».
(1) (خدایا به یاری تو حمله می‌کنم و به یاری تو بدنبال مطلوبم می‌روم و به یاری تو سخن می‌گویم و به یاری تو چیره و غالب می‌شوم و بیاری تو پیروز می‌شوم (انتقام میگیرم) و به قدرت تو میمیرم، و با قدرت تو زنده

میشوم، خود را تسلیم تو کردم.
امور و کارهایم را به تو واگذار نمودم، هیچ نیرو و قدرتی در بین نیست مگر (به یاری) خداوند بلند مرتبه و بزرگ، خداوندا تو مرا آفریدی و روزی دادی و پوشاندی، و به لطف نعمتهای خود، مرا از بندگانت بی‌نیاز کردی، هر گاه سقوط کنم مرا (به جای اوّلم) باز می‌گردانی، هر گاه بلغزم مرا استوار و پا برجا می‌نمایی، هر گاه مریض شوم شفایم می‌دهی و هر گاه ترا بخوانم، جوابم می‌دهی، خدایم، سرورم، مرا که از خودت راضی کرده‌ای! خودت هم از من راضی باش).
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:154
(1) 6- عثمان بن عیسی از دوستان خود چنین نقل می‌کند: أبو یوسف (قاضی دربار عبّاسی) در حضور موسی بن جعفر علیهما السّلام به مهدیّ عبّاسی (پسر منصور دوانیقی و پدر هارون الرّشید) گفت: آیا اجازه می‌دهی از او (یعنی امام کاظم علیه السّلام) سؤالاتی کنم که نتواند جواب دهد؟ مهدیّ عبّاسی گفت: آری.
أبو یوسف به امام علیه السّلام عرض کرد، سؤال کنم؟ حضرت فرمودند: بله.
ابو یوسف گفت: استفاده از سایه‌بان برای محرم چه حکمی دارد؟ حضرت فرمودند: جایز نیست، ابو یوسف گفت: اگر چادر بزنند و داخل آن بشوند چطور؟ حضرت فرمودند: عیبی ندارد ابو یوسف گفت: این دو، با یک دیگر، چه فرقی دارند؟ حضرت فرمودند: آیا زن حائض نمازش را باید قضا کند؟ گفت خیر حضرت فرمودند: روزه را چطور؟ آیا باید قضا کند؟ گفت: بله، حضرت فرمودند این چرا؟ گفت: حکم خدا این چنین است، حضرت فرمود: در مورد این سؤال تو نیز، حکم خدا این چنین است. مهدیّ عبّاسی به ابو یوسف گفت: می‌بینم که نتوانستی کاری از پیش ببری، گفت: جواب دندان‌شکنی به من داد.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:155
(1) 7- علیّ بن یقطین گوید: در مجلسی که عدّه‌ای از بستگان موسی بن- جعفر علیهما السّلام حضور داشتند، به حضرت خبر رسید که موسی بن المهدیّ (برادر هارون) در باره ایشان چه تصمیماتی گرفته است. حضرت به بستگانشان فرمودند: نظرتان چیست؟ آنها عرض کردند: به نظر ما صلاح در این است که خود را از او کنار بکشید و مخفی شوید، زیرا از شرّ این آدم نمی‌توان در أمان بود.
حضرت تبسّم فرموده، این شعر را خواندند که ترجمه آن چنین است:
سخینه گمان میکند که بر سرور خود غلبه خواهد کرد، چرا که ممکن است آنکه همیشه پیروز و غالب است، گاهی مغلوب واقع شود.
راوی گوید: سپس حضرت دست به دعا برداشتند و در دعا چنین گفتند:

«اللّهمّ كم من عدوّ ...
تا آخر دعای متن».
(یعنی: بار خدایا! چه بسیار دشمنی که لبه چاقو و تیغه شمشیر خود را به جهت من تیز کرده است، و سمّهای کشنده‌اش را در غذای من ریخته است، و

لحظه‌ای از من غفلت نکرده است، (1) و آنگاه که ضعف و عجز مرا در مقابل مصائب و مشکلات دیدی، با قدرت و نیروی خودت، و نه با قدرت و نیروی من، او را کنار زدی و مرا از شرّ او ایمن نمودی و او را، با ناامیدی از رسیدن به آرزوهای دنیوی و دور از آنچه در آخرت به آن امید بسته بود، در همان چاهی انداختی که برای من حفر کرده بود، خداوندا! به خاطر این کار تو را سپاس می‌گویم آن مقدار که استحقاق داری، خداوند! او را به عزّت و قدرت خود بگیر و با قدرت خود شمشیرش را نسبت به من کند کن و از کار بینداز، و او را سرگرم کارهای خودش کن و در مقابل دشمنش عاجز گردان، و هم اکنون مرا بر او یاری فرما و برای من از او انتقام بگیر تا خشم درونم فرو نشیند و از کینه من نسبت به او جلوگیری کند [یا حقّی را که بر او دارم بدست آورم]. خدایا، دعایم را قرین اجابت فرما و کاری کن که شکایت من تغییر کند و دیگر شکایتی نداشته باشم، و آنچه را که به ظالمین وعده فرموده‌ای به او نشان ده، و آنچه را که در مورد اجابت دعای مضطرّین وعده دادی به من نشان بده، تو

دارای فضل و بخششی بزرگ و نعمتهای با ارزش هستی).
(1) راوی گوید: سپس حاضرین متفرّق شدند و رفتند. و تا زمان مرگ موسی بن- مهدیّ گرد هم جمع نشدند، بعد از مرگ موسی بن مهدیّ، برای خواندن نامه‌ای که حاوی خبر مرگ وی بود، همگی نزد موسی بن جعفر علیهما السّلام جمع شدند، و یکی از حاضرین در این باره، اشعار مذکور در متن را سرود که ترجمه آن اینست:
1- چه بسا دعایی که شبانه به آسمان می‌رود و هیچ کس هم نمی‌تواند جلویش را بگیرد.
2- به جایی می‌رود که هیچ کاروانی در آن محدوده حرکت نکرده است و آن محلّ پر از موانع است.
3- این دعا، از پس پرده شب (و پنهانی) موقعی که بعضی خواب و بعضی بیدارند، حرکت می‌کند.
4- و قبل از آنکه این دعاها به آسمان برسد و کسی درهای آسمان را بکوبد، آن درها باز می‌شوند.
5- چون این قافله به آنجا رسد، خداوند پیش قراولانش را باز نمی‌گرداند،

و

خدا بینا و شنوا است.
6- و من به فضل خدا امیدوارم، بگونه‌ای که، از روی حسن ظنّ به خدا، گویا می‌بینم که خدا چه کار خواهد کرد.
(1) 8- ابو احمد عبدیّ از قول پدرش چنین نقل می‌کند: حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام بر هارون الرّشید وارد شدند، هارون گفت: یا ابن رسول اللّٰه! در باره طبایع چهارگانه برای من مطالبی بفرمائید! حضرت فرمودند: باد، پادشاهی است که مداوا می‌کند، و خون، برده‌ای است بدهکار، و چه بسا برده که مولای خود را بکشد، بلغم، دشمنی است قوی، از هر سو او را ببندی، از سوی دیگر راه باز می‌کند، و صفراء همچون زمینی است که سرسبز شود و گیاه برویاند.
هارون گفت: یا ابن رسول اللّٰه! از کنوز و گنجینه‌های خدا و رسولش، بر مردم انعام می‌دهی! (2) 9- محمّد بن محمود از امام کاظم علیه السّلام نقل کرده است که فرمود: وقتی

بر هارون وارد شدم، سلام کردم، جوابم را داده سپس گفت: ای موسی بن- جعفر! آیا این مملکت دو خلیفه دارد که برای هر کدام جداگانه، مالیات جمع آوری می‌شود؟ گفتم: یا أمیر المؤمنین! شما را به خدا، مبادا گناه مرا نیز بدوش بکشی (گناه مرا بشوری) و سخنان باطل را که علیه ما گفته می‌شود، از دشمنان ما بپذیری، خود خوب می‌دانی که از زمان وفات پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله تاکنون، بر ما دروغ بسته‌اند و به ما افتراء زده‌اند، حال اگر- به حرمت نسبت قوم و خویشی که با هم داریم- اجازه بدهی، مطلبی را که پدرم از پدرانش و آنان نیز حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم نقل کرده‌اند، برایت بگویم. هارون گفت:
اجازه می‌دهم، گفتم: پدرم، از پدرش از پدرانش این چنین نقل کرده‌اند که حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرموده‌اند: «هر گاه دو نفر از یک فامیل، یک دیگر را لمس کنند، حسّ خویشاوندی به هیجان می‌آید و بیدار می‌شود». حال، قربانت گردم! «1» تو هم دستت را به دست من بده، هارون گفت: نزدیک‌تر بیا. من به او

---
(1)- این کلمه را لابد از جهت وجوب حفظ نفس فرموده است، نه احترام به شخص ظالم ملعون.

نزدیک شدم، (1) دستم را گرفت سپس مرا در بر گرفت، و مدّتی در آغوش خود نگاه داشت سپس رهایم کرد و گفت: موسی! بنشین، راحت

باش، مسأله‌ای نیست.
حضرت ادامه دادند: آنگاه به او نگاه کردم، دیدم چشمانش پر از اشک شده است سپس متوجّه خود شدم. هارون گفت: تو راست گفتی، جدّت صلی اللَّه علیه و آله هم راست گفته است، خون و رگهایم، آنچنان به هیجان آمد که دل رحمی و نرم خوئی سراسر وجودم را گرفت بطوری که چشمانم پر از اشک شد.
هارون ادامه داد: مدّتهاست که مسائلی در درونم مرا به خود مشغول داشته است و می‌خواهم در باره آنها از تو سؤالاتی کنم و تا به حال از کسی در باره آنها سؤال نکرده‌ام. اگر جواب دادی، رهایت می‌کنم و حرف هیچ کس را در باره‌ات قبول نخواهم کرد. چون به من خبر داده‌اند که تا به حال دروغ نگفته‌ای.
حال، در مورد این مطالبی که در درون دارم و سؤال می‌کنم به من راست بگو.
گفتم: آنچه را که بلد باشم و تو هم به من أمان بدهی، جواب خواهم داد.
گفت: در أمان هستی ولی با این شرط که راست بگویی و تقیّه را- که شما اولاد

فاطمه به آن مشهور و شناخته شده‌اید- ترک کنی. گفتم: یا امیر المؤمنین! آنچه می‌خواهی بپرسی، بپرس.
(1) هارون گفت: ما و شما همگی شاخ و برگ یک درخت و از نسل عبد المطّلب می‌باشیم، ما فرزندان عبّاس هستیم و شما فرزندان أبو طالب، و این هر دو، عموی پیامبر صلی اللَّه علیه و آله بوده‌اند، و خویش و قومی آنها با پیامبر، یکسان است، پس چرا شما بر ما برتری دارید؟ گفتم: زیرا، ما به پیامبر نزدیک‌تریم، گفت: چطور؟
گفتم: چون عبد اللَّه و أبو طالب از یک پدر و مادر بودند ولی جدّ شما، عبّاس، نه از مادر عبد اللَّه بود و نه از مادر أبو طالب.
گفت: چرا شما ادّعا می‌کنید که وارث پیامبر خدا صلی اللَّه علیه و آله هستید در حالی که در زمان وفات حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله أبو طالب فوت کرده بود و عبّاس عموی آن حضرت زنده بود و (می‌دانیم که) با وجود عمو، عموزادگان ارث نمی‌برند؟
گفتم: اگر أمیر المؤمنین، صلاح بدانند، مرا از جواب این سؤال معاف بدارند

و بجز این موضوع، هر مطلب دیگری را که بخواهند، مطرح کنند، (1)
گفت: نه باید جواب بدهی! گفتم: پس به من امان بده، گفت: قبل از شروع صحبت به تو امان داده بودم، گفتم: طبق نظر علیّ بن أبی طالب با

وجود فرزند صلبىّ- چه دختر باشد چه پسر- هيچ كس سهم نمى‌برد، جز پدر و مادر و همسر، و حضرت علىّ جدّم با وجود فرزند، براى عمو، هيچ سهمى از ارث قائل نبود، و در قرآن نيز چنين مطلبى نيامده است، البتّه، تيم (يعنى ابو بكر، زيرا او از قبيله «تيم» بوده است) و عدىّ (يعنى عمر، زيرا او از قبيله «عدىّ» بوده است) و بنى اميّه، از روى رأى و نظر شخصى خود و بدون هيچ حقيقت و دليل و مدركى از پيامبر خدا صلى اللّٰه عليه و آله عمو را پدر حساب كرده‌اند و از جمله ورّاث دانسته‌اند.

و علمائى هم نظر و فتواى علىّ عليه السّلام را پذيرفته‌اند، فتواهايشان بر خلاف فتواهاى اينها (يعنى تيم، عدىّ و بنى اميّه) است، اين نوح بن درّاج است كه در اين مسأله، قائل به رأى علىّ بن ابى طالب است، و طبق همين رأى نيز حكم و و فتوى داده و أمير المؤمنين او را حاكم بصره و كوفه نمود و او به همين ترتيب

قضاوت كرد (1) و خبر به أمير المؤمنين (هارون و احتمالا مهدىّ عبّاسى) رسيد و ايشان دستور دادند كه او و مخالفينش را از جمله، سفيان ثورى «1» [بن عيينه- ظ] و إبراهيم مدنىّ «2» و فضيل بن عياض- حاضر كنند، همگى شهادت دادند كه اين نظر، نظر حضرت علىّ در اين مسأله است، و طبق گفته يكى از علماى أهل حجاز كه اين ماجرا را برايم نقل كرد، أمير المؤمنين (هارون و يا احتمالا مهدىّ عبّاسى) به آنها گفته‌اند: چرا شما، به اين مطلب فتوى نمى‌دهيد، حال آنكه، نوح بن درّاج «3»، بر اين اساس قضاوت كرده و حكم نموده است؟ و آنها گفته‌اند: نوح جرأت داشت ولى ما ترسيديم.

مترجم گويد: «هر چند نوح، به ظاهر، قاضى دستگاه بنى العبّاس بوده ولى شايد در باطن شيعه بوده است، وى در كوفه قضاوت داشته است، و برادر جميل بن درّاج است، و جميل جزء ثقات و بزرگان اصحاب امام صادق و امام كاظم عليهما السّلام مى‌باشد و جزء «اصحاب اجماع» است».

---

(1)- لفظ «ثورى» از اضافات نسخه برداران است و ظاهرا در أصل نبوده و كاتب از پيش خود اضافه كرده است زيرا سفيان ثورى در سنه 161 از دنيا رفته بوده، و خلافت هارون از سال يک صد و هفتاد به بعد است و دستگيرى و احضار موسى بن جعفر عليه السّلام در سال يک صد و هشتاد و شش. لذا مراد از «سفيان» سفيان بن عينيه است كه در آن وقت حيات داشته. (از استاد غفارىّ)

(2)- المراد بإبراهيم المدنىّ ابراهيم بن محمّد بن ابى يحيى المتوفّى 184، و ضعّفه العامّة و قالوا بكونه رافضيّا.

(3)- نوح بن درّاج النخعي ابو محمّد الكوفى كان قاضيا ولى القضاء فى

حکومة العباسیّین و کان أبوه بقالا قال العجلیّ: کان له فقه، و حکم ابن شبرمة بحکم فردّه نوح، و کان من أصحابه- فرجع إلی قوله و أنشد:
کادت تزلّ به من خالق قدملو لا تدارکها نوح بن درّاج
لمّا رأی هفوة القاضی فأخرجهامن معدن الحکم نوح أیّ اخراج و ضعفه اکثر علماء رجال العامّة و رموه بروایة الموضوعات عن الثّقات بحیث یسبق الی القلب أنّه یتعمّد، و قال بعضهم: هو کذّاب. و عندی کلّ ذلک منهم لتقدیمه رأی علیّ علیه السّلام علی سائر الصحابة. (غفّاری)

(1) و امیر المؤمنین نیز با توجّه به گفته علماء گذشته اهل سنّت که از حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله این حدیث
«اقضاکم علیّ»
(بهترین قاضی در بین شما علیّ است)، را نقل کرده‌اند، قضاوت نوح را امضاء کردند. و نیز عمر بن خطّاب گفته است:
«علیّ أقضانا» (بهترین قاضی در بین ما، علیّ است).
و «قضاء» اسمی است جامع و همه اوصاف پسندیده را شامل می‌شود. زیرا تمام ألفاظی که رسول أکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم برای مدح أصحاب خود استفاده نموده‌اند، مثل قراءت قرآن و اداء واجبات و علم و دانش همگی داخل در امر «قضاء» است. (و بهترین قاضی، کسی است که همه این اوصاف پسندیده در او جمع باشد). هارون گفت: ادامه بده ای موسی.
گفتم: انسان در هر مجلسی که شرکت می‌کند، در أمان و مورد احترام است، و مخصوصا در مجلس شما! گفت: خطری متوجّه تو نخواهد بود.
گفتم: سبب دیگر برای ارث نبردن عبّاس، این است که پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم (میان هر یک نفر از مهاجرین و یک نفر از انصار اخوّت و برادری

دینی برقرار نمود و مقرّر داشت که هر دو برادر دینی، هر چند با هم فامیل نباشند، از یک دیگر ارث ببرند، ولی) کسانی را که مهاجرت نکردند و در مکّه باقی ماندند این آیه از إرث محروم کرد. (1) و برای چنین اشخاصی، تا زمانی که مهاجرت نکرده باشند، ولایت (و ارتباط خاصّ) بین آنان و مسلمانان را إمضاء نفرمود.
هارون گفت: دلیلت چیست؟
گفتم: این آیه شریفه: «وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یُهاجِرُوا ما لَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْءٍ حَتَّی یُهاجِرُوا» (یعنی کسانی که ایمان آورده‌اند ولی هجرت نکرده‌اند، به هیچ وجه بین شما و آنان ارتباط و ولایت وجود ندارد، تا زمانی که هجرت کنند، انفال 72) «1»، حضرت ادامه دادند: و عمویم عبّاس

هجرت نكرد.
هارون گفت: ای موسی! آیا تا به حال، این مطلب را به کسی از دشمنان ما گفته‌ای؟ و یا برای کسی از فقهاء در این باره چیزی بیان کرده‌ای؟

---

(1)- خداوند در ابتدای این آیه می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ الَّذِینَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولئِکَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ». یعنی: «کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند و با مال و جان در راه خدا جهاد نمودند، و کسانی که به آنها جا و مکان دادند و آنها را کمک نمودند، اینها همگی اولیاء یک دیگرند.» یعنی یار و یاور یک دیگر، هم قسم و هم پیمان و دوست و دوستدار یک دیگرند.
خداوند با این بیان، رابطه خاصّی بین مهاجرین و أنصار برقرار نمود که در نتیجه آن همچون خویش و قوم یک دیگر شدند، از هم ارث می‌بردند، اگر یکی از آنها، به کسی پناه می‌داد، سایرین موظّف بودند کار او را محترم شمرند و متعرّض شخص پناهنده نشوند و به عبارت خلاصه، یک رنگی و یک‌پارچگی در بین آنها بوجود آمد. بعد از این قسمت از آیه خداوند در ادامه می‌فرماید: «وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یُهاجِرُوا» یعنی آنها که مهاجرت نکرده‌اند از چنین ولایت و رابطه‌ای (از جمله ارث بردن) برخوردار نیستند.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:166
(1) گفتم: البتّه خیر. و تا به حال نیز کسی جز امیر المؤمنین در این باره چیزی از من سؤال نکرده بود.
هارون ادامه داد: چرا شما اجازه می‌دهید که مردم (چه سنّی و چه شیعه) شما را به رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله و سلّم منتسب بدانند و به شما بگویند: «ای فرزندان رسول خدا» در حالی که شما (فرزندان حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله و سلّم نیستید، بلکه) فرزند علی هستید و اشخاص را باید به پدرشان منتسب نمود، (شما از فاطمه نسل و نسب نمی‌برید زیرا) فاطمه (زن است و زن، برای نطفه مرد مثل) ظرف است (و خود نقشی در نسل و نسب فرزند خود ندارد) و حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله و سلّم جدّ مادری شما است (و نباید شما را منسوب به ایشان «1» دانست؟).
گفتم: یا أمیر المؤمنین! اگر پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله زنده شوند، و دختر شما را خواستگاری کنند آیا به ایشان جواب مثبت می‌دهید؟
هارون گفت: سبحان اللَّه! چطور ممکن است جواب مثبت ندهم؟! بلکه با این کار بر عرب و عجم و قریش افتخار می‌کنم.

---

(1)- مترجم گوید: پیش از این نیز، این شبهه در أذهان وجود داشته است، حتّی شاعری چنین گوید:

بنونا بنو أبنائنا و بناتنابنوهنّ أبناء الرّجال الأباعد فرزندان ما، فرزندان پسرانمان هستند و فرزندان دخترانمان، فرزندان مردان بیگانه‌اند.

(1) به او گفتم: ولی آن حضرت نه از دختر من خواستگاری می‌کند و نه من دخترم را به ازدواج آن حضرت در می‌آورم، گفت: چرا؟ گفتم: زیرا، ایشان پدر من است و پدر شما نیست، گفت: أحسنت! ای موسی.

سپس گفت: چگونه و به چه دلیل می‌گوئید: ما نسل و ذرّیه پیامبر هستیم، حال آنکه پیامبر از خود نسلی بر جای نگذاشت. (و اولاد ذکور نداشت) و نسل انسانی، از اولاد ذکور است نه اولاد اناث، و شما فرزندان دختر (او) هستید در حالی که دختر نسل ندارد؟

گفتم: از شما خواهش می‌کنم، به حقّ خویشاوندی که با هم داریم و به حقّ قبر و آن کس که در آن است (ظاهرا مراد حضرت، قبر حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله بوده است) مرا از پاسخ به این سؤال معاف دارید.

هارون گفت: هرگز، الّا و لابد باید شما فرزندان علیّ، دلیل خود را ارائه دهید. و تو، طبق گزارشی که به من رسیده است، رئیس و امام آنها، در این زمان هستی، و به هیچ وجه در سؤالاتم تو را معاف نمی‌دارم و باید در جوابم، از

قرآن، دلیل بیاوری، (1) شما فرزندان علی، ادّعا می‌کنید که هیچ کلمه و حرفی از قرآن، بر شما پوشیده نیست و تأویل تمام آن را می‌دانید و به این آیه شریفه استناد می‌کنید: «ما فَرَّطْنا فِی الْكِتابِ مِنْ شَیْ‌ءٍ» (انعام: 38) یعنی: (در کتاب از هیچ چیز فرو گذار نکرده‌ایم) و خود را از آراء علماء و قیاس «1» آنها بی‌نیاز می‌دانید.

گفتم: اجازه می‌دهی جواب بدهم؟ گفت: جوابت را ارائه بده.

گفتم: أعوذ باللّه من الشّیطان الرّجیم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ «وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ وَ أَیُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسی وَ هارُونَ وَ كَذلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ وَ زَكَرِیَّا وَ یَحْیی وَ عِیسی ...» (و از ذرّیه و نسل او- مراد نسل حضرت نوح و یا ابراهیم است- این پیامبران را نیز مورد هدایت خاصّ خود قرار دادیم: داود، سلیمان، أیّوب، یوسف، موسی- هارون. و ما این گونه، افراد نیکوکار را پاداش می‌دهیم، و نیز زکریا، یحیی و عیسی و .... أنعام 84 و 85) پدر عیسی کیست، یا

---

(1)- قیاس یکی از منابع اصلی احکام در نزد اکثر أهل سنّت است. این عمل، یعنی قیاس کردن موضوعات مجهول الحکم بر موضوعات معلوم الحکم، اوّل بار در قرن دوم هجری توسّط أبو حنیفه عنوان شد و مورد شرح و بسط قرار گرفت. و از طرف مقابل أهل بیت عصمت بشدّت با

این روش مخالفت کردند و از جمله امام صادق علیه السّلام با علمای اهل سنّت مخصوصا أبو حنیفه، در این زمینه مناظراتی داشته‌اند. این جمله از حضرت صادق علیه السّلام معروف است که خطاب به یکی از اصحاب خود فرمودند:
«انّ السّنّة اذا قیست محق الدّین»
: اگر سنّت رسول اللّه را بخواهیم با قیاس بدست آوریم، دین رفته نابود می‌شود و چیزی از آن باقی نمی‌ماند.

أمیر المؤمنین! (1) گفت: عیسی پدر ندارد، گفتم: پس ما او را از طریق مریم علیها السّلام به سایر فرزندان انبیا ملحق کردیم، و به همین ترتیب ما نیز از طریق مادرمان فاطمه علیها السّلام به نسل رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم ملحق می‌شویم.
سپس گفتم: آیا باز هم دلیل بیاورم.
گفت: بله اگر دلیل دیگری هم داری عنوان کن.
گفتم: این آیه شریفه: «فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ»، (بعد از اینکه، در مورد عیسی، از جانب پروردگارت دلائل روشن و واضحی، برایت آمد، هر گاه کسی با تو در این باره به بحث و جدل و محاجّه پرداخت، بگو: بیایید، به همراه فرزندان، زنان و خودمان به مباهله بپردازیم (یعنی دست به دعا برداریم و خود به همراه زن و فرزندمان از خداوند بخواهیم که دروغگویان را لعنت کند. آل عمران: 61) و هیچ کس ادّعا نکرده است که پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله در هنگام مباهله با نصاری کسی را بجز علیّ بن أبی طالب و فاطمه و حسن و حسین را به همراه خود و در زیر رداء

خود قرار داده‌اند. (1) پس مراد از «أبناءنا» در این آیه (یعنی فرزندانمان)، همان حسن و حسین می‌باشد و مراد از «نساءنا» (یعنی زنانمان) فاطمه و مراد از «أنفسنا» (یعنی خودمان) علیّ بن أبی طالب علیه السّلام است. مضافا به اینکه همگی علماء اتفاق دارند بر این مطلب که جبرئیل در روز أحد (که مسلمانان از اطراف پیامبر متفرّق شدند و فقط علیّ بن أبی طالب به دفاع از آن حضرت صلی اللّه علیه پرداخت) به حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: ای محمّد این کار علیّ نشانه جانفشانی واقعی است و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: زیرا او از من است و من از او، و جبرئیل گفت: یا رسول اللّه! و من نیز از شما دو تن هستم. سپس جبرئیل ادامه داد:
«لا سیف الّا ذو الفقار و لا فتی الّا علیّ»

(شمشير واقعى، ذو الفقار و جوانمرد واقعى، علىّ است) و كلمه‌اى كه جبرئيل در مورد علىّ عليه السّلام بكار برد همان گونه بود كه خداوند در مورد خليل خود، ابراهيم بكار برد. خداوند مى‌فرمايد: «فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقالُ لَهُ إِبْراهِيمُ» (ديديم جوانى ابراهيم نام بتها را به بدى ياد مى‌كرد) ما عموزادگان تو افتخارمان به اين است كه جبرئيل گفته كه: از ماست. هارون گفت: أحسنت، اى موسى! نيازهاى خودت را براى ما بيان كن. گفتم: اوّلين

حاجتم اين است كه اجازه بدهى پسر عمويت به حرم جدّش و نزد عيالش باز گردد. هارون گفت: تا ببينيم، إن شاء اللّه.
گويند: هارون حضرت موسى بن جعفر عليهما السّلام را بدست سندى بن شاهک سپرد، و اين طور به نظر مى‌رسد حضرت در نزد سندى بن شاهک فوت كردند، و خداوند داناتر است.
(1) 10- از علىّ بن محمّد بن سليمان نوفلىّ روايت شده است كه گفت: از پدرم چنين شنيدم: زمانى كه هارون، موسى بن جعفر عليهما السّلام را دستگير كرد، آن جناب در حرم حضرت رسول صلى اللَّه عليه و آله در قسمت «بالاى سر» در حال نماز بود كه نماز ايشان را قطع كردند و حضرت را، در حالى كه مى‌گريست و مى‌گفت: يا رسول اللَّه از اين وضع به شما شكايت مى‌كنم، با خود بردند. مردم نيز از هر سو، گريه كنان و ضجّه زنان به سوى آن حضرت مى‌دويدند، و زمانى كه ايشان را نزد هارون بردند، او به موسى بن جعفر عليهما السّلام دشنام داد و بدى و بى‌احترامى كرد، و شبانگاه دستور داد دو كجاوه آماده كردند و حضرت را پنهانى به يكى از آن دو

منتقل نمودند، (1) سپس، آن جناب را به حسّان شروى سپرد و به او دستور داد كه ايشان را به بصره برد، تا به عيسى بن جعفر بن أبى جعفر (پسر عموى هارون و)- امير بصره- تحويل دهد و از طرفى هم كجاوه ديگر را در روز و آشكارا، به همراه گروهى به سمت كوفه فرستاد تا مسأله را به مردم پوشيده و مخفى بدارد و حسّان نيز يک روز قبل از روز ترويه وارد بصره شد و ميانه روز و آشكارا حضرت را به عيسى بن أبى جعفر تحويل داد و به اين ترتيب قضيّه روشن شد و خبرش در همه جا منتشر گرديد. عيسى نيز آن جناب را در يكى از اتاقهاى عمارتى كه در آن جلوس مى‌كرد زندانى نمود و در را قفل كرد، و عيد قربان و مراسم آن روز چنان او را مشغول داشت كه ديگر از حضرت عليه السّلام غافل بود، بطورى كه فقط در دو نوبت در را بر روى حضرت مى‌گشودند، كه در يک نوبت آن، حضرت براى تجديد وضو، خارج مى‌شدند و در نوبت ديگر براى آن جناب، غذا

می‌آوردند.
نوفلیّ در ادامه چنین گفت: پدرم اضافه کرد که: فیض بن أبی صالح- که قبلا مسیحی، و سپس در ظاهر مسلمان شده بود امّا در اصل زندیق و کافر و
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:173
ضمنا کاتب عیسی بن أبی جعفر بوده است، (1) و نیز از دوستان خاصّ من بشمار می‌رفت- بمن گفت: ای أبا عبد اللَّه! نمی‌دانی این مرد صالح در این روزهایی که در این خانه بوده است، چه زشتی‌ها و منکرات و لهو و لعب و ساز و آوازهایی که نشنیده است! و شکّ ندارم که اصلا چنین وضعی به فکرش هم خطور نمی‌کرد، پدرم (محمّد بن سلیمان) ادامه داد: در همان روزها علیّ بن یعقوب بن عون بن عبّاس بن ربیعه طیّ نامه‌ای که احمد بن اسید دربان و حاجب مخصوص عیسی به او داده بود، نزد عیسی، از من بدگویی و سعایت کرده بود، این شخص یعنی علیّ بن یعقوب از بزرگان بنی هاشم بشمار میرفت و از نظر سنّ نیز از دیگران بزرگتر بود و علیرغم کبر سنّ، شراب می‌نوشید و احمد بن اسید را به منزل خود دعوت می‌کرد و برای او مجلس بزم و عیش و نوش فراهم می‌نمود و زنان و مردان آوازه‌خوان را برایش می‌آورد و با این کارها می‌خواست، احمد بن اسید، او را نزد حاکم (یعنی عیسی) به نیکی یاد کند (و به اصطلاح امروز برای او «پارتی» بازی نماید) و از جمله مطالب آن نامه، این عبارات بود: «شما محمّد بن سلیمان را
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:174
در اجازه شرف‌یابی و إکرام و احترام کردن، بر ما مقدّم می‌دارید (1) و به او عطر و مشک و عنبر هدیّه می‌دهید در حالی که در میان ما از او مسنّ‌تر نیز هست و در ضمن او معتقد به وجوب اطاعت از موسی بن جعفر- که در نزد شما زندانی است- می‌باشد».
پدرم (محمّد بن سلیمان) ادامه داد: در نیم روز یک روز بسیار گرم در منزل خوابیده بودم که صدای کوبه در، آمد، گفتم: کیست؟ خدمتکارم گفت: «قعنب بن یحیی پشت درب است و می‌گوید هم اکنون باید شما را ببیند». گفتم: حتما کاری دارد، اجازه دهید داخل شود، قعنب داخل شد و از قول فیض، جریان این نامه را برایم تعریف کرد و گفت: فیض بعد از نقل این ماجرا، به او گفته است که جریان را به أبو عبد اللَّه (نوفلیّ) نگو، چون بی‌جهت باعث ناراحتی و حزن او می‌شوی زیرا نامه آن شخص در امیر تأثیر نکرده است و من خود از امیر سؤال کردم: آیا در این مورد شکّ و شبهه‌ای دارید؟ و می‌خواهید نوفلیّ را خبر کنم تا نزد شما بیاید و برایتان قسم بخورد که این حرفها دروغ است؟
امیر گفت: او را خبر نکن زیرا باعث غم و اندوه او می‌شوی. این شخص از

روی حسادت چنین حرفهایی را زده است. (1) و من باز به امیر گفتم: شما خود می‌دانید که هیچ کس به اندازه نوفلی محرم و همدم شما نیست، آیا تا به حال سعی کرده است شما را بر کسی بشوراند؟ گفت: نه، هرگز. گفتم: اگر مذهب او بر خلاف مذهب سایر مردم بود، قطعا سعی می‌کرد شما را به مذهب خود متمایل کند (یا شما را علیه مخالفین خود بشوراند).
گفت: بله، البتّه، من خود، او را بهتر می‌شناسم.
پدرم ادامه داد: دستور دادم مرکبم را حاضر کنند. و در همان موقع ظهر به همراه قعنب نزد فیض رفتم و اجازه ورود خواستم. کسی را نزد من فرستاد پیغام داد که: قربانت گردم، الآن در وضعی هستم که حضور شما در اینجا دون شأن شماست- و در آن موقع، در مجلس میگساری بود- من هم برای او پیغام فرستادم که قسم به خدا باید هم اکنون و حالا شما را ببینم. سپس با پیراهنی نازک و ازاری «1» سرخ رنگ از مجلسش خارج شد و نزد من آمد، قضیّه‌ای را که قعنب

---
(1)- ازار لباسی است که همچون لنگ بر کمر بندند.

برایم نقل کرده بود، برای او گفتم: (1) فیض رو به قعنب کرد و گفت: خیر نبینی! مگر نگفته بودم که این مطلب را برای أبو عبد اللّٰه (نوفلیّ) بازگو نکن که باعث ناراحتی او می‌شود؟ و سپس بمن گفت: مسأله‌ای نیست، امیر در این باره، چیزی بدل نگرفته است.
پدرم گفت: چند روزی از این ماجرا نگذشته بود که موسی بن جعفر- علیهما السّلام- را مخفیانه به بغداد برده، زندانی کردند، سپس حضرت آزاد شدند، و دوباره ایشان را بسندی بن شاهک سپردند، او نیز بر حضرت سخت گرفت، سپس هارون الرّشید، مقداری خرمای مسموم برای سندی فرستاد و دستور داد حضرت را به خوردن آن خرما مجبور کند، او نیز چنین کرد و در نتیجه آن، حضرت، وفات نمودند. درود خدا بر ایشان باد! (2)
[11- سفیان بن نزار گوید: روزی بالای سر مأمون ایستاده بودم، مأمون گفت: آیا می‌دانید چه کسی شیعه بودن را به من آموخت؟ حاضرین همگی

گفتند: نه، به خدا! نمیدانیم، (1) گفت: هارون الرّشید آن را به من آموخت، حاضرین پرسیدند: چگونه چنین چیزی ممکن است و حال آنکه هارون الرّشید این خاندان را می‌کشت؟ مأمون گفت: آنها را برای بقاء ملک و پادشاهی خود می‌کشت، زیرا حکومت و ملک داری عقیم است. (یعنی فامیل و فرزند نمی‌شناسد).
مأمون ادامه داد: سالی همراه او به حجّ رفتم وقتی به مدینه رسیدیم، به

دربانهایش دستور داد که هر کس از اهل مکّه و مدینه، از نسل مهاجرین و انصار و نیز از بنی هاشم و سائر قبائل قریش وارد شود باید اصل و نسب و شجره‌نامه خود را بیان کند. و هر کس که وارد می‌شد می‌گفت: من فلانی، فرزند فلانی، فرزند فلانی هستم، و نسب خود را ذکر می‌کرد تا به جدّ اعلای خود که هاشمی یا قرشی یا از مهاجر و یا أنصار بود برسد. و هارون نیز از پنج هزار دینار تا دویست دینار به اندازه شرافت او و سابقه پدرانش در هجرت (و خدمت به اسلام) به او صله و أنعام می‌داد، من نیز روزی در مجلس حاضر بودم که فضل بن ربیع داخل

شد و گفت: (1) یا أمیر المؤمنین! در پشت درب مردی ایستاده است و ادّعا می‌کند که موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن حسین بن علیّ بن أبی طالب است. هارون به محض شنیدن این مطلب به من و، امین و مؤتمن و سایر فرماندهان رو کرد و گفت: خود را «ضبط و ربط» کنید سپس به دربانی که اجازه ورود می‌داد گفت: به او اجازه ورود بده و مواظب باش بر غیر جایگاه مخصوص من ننشیند.

در این هنگام شیخی بر ما وارد شد که از کثرت شب‌زنده‌داری چهره‌اش زرد و پف‌آلود شده بود و عبادت، او را ضعیف و لاغر کرده بود، ظاهرش همچون مشک پوسیده بود، و سجود، صورت و بینی‌اش را مجروح ساخته بود، وقتی هارون را دید، خود را از روی بهیمه‌ای که بر آن سوار بود بزیر افکند، و هارون در این موقع فریاد زد: نه بخدا سوگند باید روی فرش (یا تخت) من بنشینی و مأمورین نگذاشتند او پیاده شود. ما همگی با اجلال و احترام و بزرگداشت به او می‌نگریستیم، او همین طور، سوار بر الاغ به جلو می‌آمد تا به بساط و جایگاه مخصوص رسید، دربانها و فرماندهان همگی دور او حلقه زده بودند، در این موقع

پیاده شد (1) و رشید تا انتهای جایگاه جلو آمده، او را استقبال کرد و صورت و چشمان او را بوسید و با خود به صدر مجلس برد و همان جا نزد خود نشاند و با او شروع به صحبت کرد. در خلال صحبت کاملا رو به سوی او می‌نمود و در باره اوضاع و احوال وی از او مطالبی می‌پرسید.

سپس سؤال کرد: یا أبا الحسن، افراد تحت تکفّل شما چند نفر هستند؟

حضرت فرمود: بیش از پانصد نفر. هارون سؤال کرد: همگی اولاد شما هستند؟! فرمود: نه، بیشترشان غلام و حشم و ندم هستند. ولی در مورد فرزند (که سؤال کردید) بیش از سی فرزند دارم. فلان قدر پسر و فلان قدر دختر. هارون گفت:

چرا دخترها را به عموزادگان و سایر افراد مناسب آنها، تزویج نمی‌کنید؟ حضرت فرمود: دستم خالی است. هارون گفت: وضع زمین چطور است؟

فرمود: بعضی از اوقات محصول دارد و بعضی از اوقات ندارد. هارون پرسید: آیا مقروض هستید؟ فرمود: بله. گفت: چقدر؟ فرمود: حدود ده هزار دینار. هارون گفت: ای عموزاده! من آنقدر به شما مال خواهم داد که بتوانی برای پسران و

دختران عروسی بگیری و قرضت را بدهی و زمینت را آباد کنی. (1) حضرت فرمود:

ای عموزاده! امیدوارم خویشاوندان نیز حقّ خویش و قومی را در مورد شما بجا آورند، و خداوند این نیّت پاک شما را جزای خیر دهد! این خویشاوندی ما و شما، کاملا گرم و صمیمی و مستحکم است، نسب ما یکی است، عبّاس عموی پیغمبر است و با پدر آن حضرت همچون دو تنه درخت هستند که از ریشه به هم متّصلند، و نیز عموی علیّ بن أبی طالب است و با پدر آن حضرت همچون دو تنه درخت هستند که از ریشه بهم چسبیده‌اند و امیدوارم خداوند از این کاری که می‌خواهی بکنی منصرف نکند و حال آنکه بسط ید و قدرت به شما داده، و شما را از خانواده و أصل و نسبی اصیل و بزرگوار قرار داده است هارون گفت: با کمال افتخار، این کار را خواهم کرد.

سپس موسی فرمود: یا أمیر المؤمنین! خداوند بر والیان و حاکمان واجب فرموده است که به داد فقراء برسند، قرض بدهکاران را پرداخت نمایند، برهنگان را بپوشانند و به زندانیان و اسیران نیکی کنند و شما بهترین و مناسب‌ترین کسی هستید که می‌تواند این کارها را انجام دهد. هارون گفت: همین طور رفتار خواهم

نمود یا ابا الحسن، سپس موسی برخاست، (1) و هارون نیز به احترام او بپا خاست و صورت و چشمهایش را بوسید، سپس به من و امین و مؤتمن رو کرد و گفت: ای عبد اللّه و ای محمّد و ای ابراهیم، پیشاپیش عمو و سرورتان حرکت کنید. برای او رکاب بگیرید، لباس ایشان را مرتّب کنید و تا منزل، ایشان را بدرقه کنید.

بعد موسی بن جعفر (علیهما السّلام) پنهانی به من بشارت داد که خلیفه خواهم شد و گفت: وقتی کارها را بدست گرفتی به فرزندان من نیکی کن، سپس (به نزد هارون) بازگشتیم،- و من در بین برادرانم، نسبت به پدرم از همه جسورتر و جری‌تر بودم- وقتی مجلس خلوت شد گفتم: یا أمیر المؤمنین! این مرد که بود که آنقدر به او عزّت و احترام گذاشتی، در مقابل او از جا برخاستی و به استقبالش رفتی، او را در بالای مجلس نشاندی و خود پایین‌تر نشستی و به ما دستور دادی برایش رکاب بگیریم؟ گفت: او امام مردم و حجّت خدا بر خلقش و خلیفه‌اش در بین بندگانش است، گفتم:

مگر این صفات منحصرا در تو و برای تو نیست؟

(1) گفت: من در ظاهر و از روی قهر و غلبه امام مردم هستم و موسی بن جعفر امام حقّ است. به خدا سوگند- پسرم- او از من و از همه مردم به جانشینی حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم سزاوارتر است، و قسم به خدا که اگر تو نیز بخواهی حکومت را از من بگیری، گردنت را می‌زنم، زیرا حکومت و پادشاهی عقیم است (و فرزند و غیر فرزند نمی‌شناسد).
و زمانی که (هارون) تصمیم گرفت از مدینه به مکّه برود، دستور داد دویست دینار در کیسه‌ای سیاه بریزند و سپس به فضل بن ربیع گفت: این پول را به نزد موسی بن جعفر ببر و به او بگو: أمیر المؤمنین می‌گوید: فعلا دستمان تنگ است و بعدا، صله و احسان ما به شما خواهد رسید.
من به او اعتراض کردم و گفتم: یا أمیر المؤمنین! به فرزندان مهاجرین و أنصار و سایر قریش و بنی هاشم و کسانی که اصلا حسب و نسبشان را نمی‌شناسی، پنج هزار دینار و کمتر انعام می‌دهی و به موسی بن جعفر که این طور

عزّت و احترام گذاشتی دویست دینار- که کمترین انعام شما بوده است- می‌دهی؟! (1) هارون گفت: خفه شو! بی‌مادر! اگر آنچه را برایش ضمانت کردم به او بدهم، دیگر هیچ تضمینی وجود ندارد که فردا با صد هزار شمشیر (زن) از شیعیان و دوستانش رودرروی من نایستد و فقر این مرد و خانواده‌اش برای من و شما اطمینان‌آورتر از بسط ید و توانمندی آنان است.
«مخارق» آوازخوان- که در آن مجلس حضور داشت این مطلب را دید، خشمگین شد. او بسوی رشید برخاست و گفت: یا أمیر المؤمنین! وقتی وارد مدینه شدم بیشتر اهالی این شهر از من توقع کمک مالی داشتند و اگر قبل از اینکه چیزی بین آنها تقسیم کنم، از مدینه خارج شوم، تفضّل و محبّتهای جناب خلیفه نسبت به من و قرب و منزلت من نزد ایشان، بر مردم روشن نخواهد شد. هارون دستور داد ده هزار دینار به او بدهند.
مخارق مجددا گفت: یا أمیر المؤمنین! این، مال اهل مدینه! مقداری نیز مقروض هستم و باید آن را بپردازم، هارون دستور داد، ده هزار دینار دیگر نیز به او

بدهند.
(1) مخارق گفت: یا أمیر المؤمنین! دخترانم دم بخت هستند و نیاز دارم برایشان جهیزیّه تهیّه کنم، هارون دستور داد ده هزار دینار دیگر به او

بدهند.
مخارق بار دیگر گفت: یا أمیر المؤمنین! یک مستمری دائمی نیز برایم در نظر بگیرید که زندگی من و عیال و دخترانم و همسرانشان را تأمین کند، هارون دستور داد زمینی (یا زمینهایی) که درآمدش در سال به ده هزار دینار می‌رسید به او بدهند و نیز دستور داد که اینها را سریعا و در همان مجلس به او تحویل دهند.
مخارق نیز بلافاصله برخاست و نزد موسی بن جعفر رفت و به حضرت عرض کرد: من، از عملی که این ملعون با شما کرد مطّلع شدم و برای شما به او نیرنگ زدم و انعامهای خود را که سی هزار دینار می‌شود به اضافه زمینی که سالیانه ده هزار دینار درآمد دارد، از او گرفتم و به خدا قسم- سرورم!- به هیچ یک از آنها نیاز ندارم، فقط برای شما گرفته‌ام و شهادت می‌دهم که این زمین (ها) مال شماست و پولها را هم برای شما آورده‌ام.

(1) حضرت فرمود: خدا به تو و اموالت برکت دهد، من نه از مال تو درهمی و نه از این زمین (ها) چیزی دریافت کنم. صله و احسان (و ارادت) تو را پذیرفتم.
خداوند هادی تو باشد! برگرد و در این باره دیگر به من مراجعه نکن. او هم دست حضرت را بوسید و برگشت] (این خبر در نسخه عتیقه نبوده) «1».
(2) 12- ریّان بن شبیب گوید: از مأمون شنیدم که می‌گفت: من همیشه، اهل بیت علیهم السّلام را دوست می‌داشتم ولی برای تقرّب یافتن نزد هارون، در مقابل او نسبت به آنان اظهار کینه و دشمنی می‌کردم.
و زمانی که هارون به حجّ رفت، من و امین و قاسم به همراه او بودیم، در مدینه مردم برای دیدن خلیفه، نزد او می‌آمدند و آخرین کسی که به دیدار او آمد موسی بن جعفر بود. زمانی که چشم هارون به او افتاد جابجا شد و به او خیره گشت تا آنکه به اتاقی که هارون در آنجا بود، داخل شد. وقتی نزدیک آمد، هارون بسر دو زانو شد و او را در بغل گرفت و سپس رو به او کرده، گفت: حال شما چطور

---

(1)- ما بین المعقوفین، الّذی بالرقم 11 غیر موجود فی العتیقة.

است یا أبا الحسن؟ (1) عیال و فرزندانتان چطور هستند؟ عیال و فرزندان پدرتان چطورند؟ چطورید، اوضاع و احوال چطور است؟
و دائما از این قبیل سؤالها می‌کرد و حضرت می‌فرمود: خوب است، و زمانی که برای رفتن، از جا برخاست، رشید خواست برخیزد که حضرت او را قسم داد و برجا نشاند و او را در بغل گرفت و خداحافظی کرد.

مأمون ادامه داد: من از سایر برادرانم، نسبت به پدرم جسورتر و جری‌تر بودم. بعد از رفتن موسی بن جعفر به پدرم گفتم: یا أمیر المؤمنین! با این مرد رفتاری کردی که با هیچ یک از اولاد و احفاد مهاجرین و انصار و بنی هاشم، چنین نکردی. این مرد که بود؟ هارون گفت: پسرم! او، وارث علم تمام پیامبران است، او موسی بن جعفر بن محمّد است، اگر علم صحیح را می‌خواهی، نزد او است. مأمون گفت: از آن وقت، محبّت آنان در دلم ریشه دوانید.

(2) 13- علیّ بن ابراهیم بن هاشم از پدرش گوید: از یکی از شیعیان شنیدم که

می‌گفت: وقتی هارون، موسی بن جعفر علیهما السّلام را زندانی کرد، حضرت، شب هنگام، از جهت هارون در ترس بودند که مبادا ایشان را بکشد.

لذا تجدید وضو کردند و رو به قبله ایستادند و چهار رکعت نماز خواندند و سپس دست به دعا برداشته، چنین گفتند:

«یا سیّدی نجّنی من حبس هارون و خلّصنی من یده، یا مخلّص الشّجر من بین رمل و طین، و یا مخلّص اللّبن من بین فرث و دم، و یا مخلّص الولد من بین مشیمة و رحم و یا مخلّص النّار من الحدید و الحجر، و یا مخلّص الرّوح من بین الاحشاء و الأمعاء، خلّصنی من یدی هارون».

(یعنی: ای آقای من، سرور من، مرا از زندان هارون نجات بده و از دست او رهایم کن. ای که درخت را از بین گل و شن بیرون می‌آوری! ای که شیر را از بین مجرای خون و سرگین خارج می‌کنی. «1»

ای که جنین را از میان رحم و مشیمه خارج می‌کنی! ای که آتش را از

---

(1)- اشاره به آیه شریفه 66 سوره نحل است. ترجمه آیه تقریبا چنین می‌باشد: «از شکم چهارپایان از بین خون و سرگین، شیری خالص و گوارا بیرون می‌آوریم». و علّت اینکه فرموده است شیر را از بین خون و سرگین خارج می‌کنیم این است که سرگین در شکمبه است و پستان چهارپایان در قسمت عقب شکم نزدیک پاها قرار دارد و شریانها و وریدها شکمبه و پستان را احاطه کرده است. و لذا به این اعتبار، خداوند می‌فرماید از بین خون و سرگین، شیر خالص بیرون می‌آوریم.

آهن و سنگ بیرون می‌آوری! ای که روح را از بین امعاء و احشاء خارج می‌کنی! «1» مرا از دست هارون نجات بده.

(1) راوی می‌گوید: وقتی حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام این دعاها را خواند، هارون در خواب مردی سیاه پوست را دید که بسراغش آمده و

شمشیری در دست دارد که از نیام بیرون کشیده و بالای سرش ایستاده است و می‌گوید: هارون! موسی بن جعفر را از حبس آزاد کن و گر نه، گردنت را با این شمشیر می‌زنم.
هارون از هیبت آن مرد وحشت کرده، دربان را طلبید و به او گفت: به زندان برو و موسی بن جعفر علیهما السّلام را آزاد کن.
راوی ادامه داد: دربان به سمت زندان حرکت کرد، به زندان رسید و در زد، مأمور زندان گفت: کیست؟ گفت: خلیفه، موسی بن جعفر را فراخوانده است او را بیرون بیاور و آزادش کن. زندانبان فریاد زد: ای موسی! خلیفه تو را فراخوانده است. حضرت موسی بن جعفر- علیهما السّلام- ترسان و نگران از جا

---

(1)- شاید اشاره به این حقیقت باشد که روح در هنگام مرگ از بدن خارج می‌شود کما اینکه فرموده است: «إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ-» واقعه 83 (آن زمان که روح به حلقوم برسد).

برخاست و گفت: (1) حتما تصمیم بدی در مورد من گرفته است که در این دل شب مرا فراخوانده است، حضرت گریان و اندوهگین و ناامید از حیات خود، برخاست و با اندامی لرزان به نزد هارون رفت (مترجم گوید: این اوصاف و حالات از یک مرد الهی عادی که دلش بیاد خدا آرام گرفته، بسیار بعید است چه برسد به مقام شامخ ولایت مطلقه الهیّه، ناچار باید بگوئیم این عبارات را راوی و یا بعضی نسّاخ از جانب خود برای آب و تاب دادن به قضیّه، به اصل داستان افزوده‌اند و یا خبر بی‌جزاف نیست).
حضرت فرمود: سلام بر هارون، هارون نیز جواب سلام حضرت را داد و گفت: ترا به خدا قسم می‌دهم آیا امشب دعا کرده‌ای؟ حضرت فرمود: بله، هارون پرسید: چه دعایی؟ حضرت فرمود: تجدید وضوء کردم و چهار رکعت نماز خواندم و سر به آسمان بلند کردم و گفتم: یا سیّدی خلّصنی من ید هارون.- و تا آخر دعا را ذکر فرمود.
هارون گفت: خداوند دعایت را مستجاب کرد، ای دربان! او را آزاد کن! سپس چند خلعت طلبید و سه عدد از آنها را به حضرت پوشاند و اسب خود را به

ایشان داد و ایشان را گرامی داشت و احترام نمود و ندیم و همدم خویش گرداند.
(1) سپس گفت: آن دعاها را برایم بخوان، حضرت آنها را به او تعلیم فرمود.
راوی ادامه داد: هارون حضرت را آزاد کرد و به دربانش سپرد تا ایشان را

به منزل برساند و همراه او باشد، و موسی بن جعفر علیهما السّلام در نزد هارون از احترام و اکرام برخوردار بودند و هر پنجشنبه نزد هارون می‌رفتند تا اینکه یک بار دیگر هارون ایشان را دستگیر کرد و دیگر آزادشان نکرد تا بالأخره ایشان را بسندیّ بن- شاهک سپرد و او آن حضرت را با سمّ شهید کرد.

(2) 14- ثوبانی گوید: روش حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در بیش از ده سال (دوران حبس) این بود که بعد از طلوع آفتاب به سجده می‌رفت و این سجده تا هنگام ظهر طول می‌کشید، و گاهی هارون به پشت بامی که مشرف به زندان بود می‌آمد و حضرت را در حال سجده می‌دید، (روزی) به ربیع گفت: آن لباس چیست که من هر روز آن را در آن محلّ می‌بینم؟ ربیع گفت: یا

أمیر المؤمنین! این، لباس نیست بلکه موسی بن جعفر است که هر روز بعد از طلوع خورشید تا هنگام ظهر در سجده بسر می‌برد، ربیع ادامه داد: هارون گفت: او از رهبان و عبّاد بنی هاشم است، گفتم: پس چرا این طور در زندان بر او سخت می‌گیری؟ گفت: آه، چاره‌ای جز این ندارم «1».

(1) 1- از علیّ بن يقطين روايت شده است كه: هارون الرّشيد بدنبال كسی می‌گشت كه بتواند بتوسّط او، از عزّت و احترام موسی بن جعفر بكاهد و در بحث مجابش كند و ايشان را در مجلس خجل نمايد، مردی جادوگر

---

(1)- لازم بتذكّر است كه: طبق روايت خود صدوق (ره) و ديگران، امام كاظم عليه السّلام در اواخر سال 179 ه- ق در مدينه توسّط عمّال هارون و به دستور او دستگير شدند و شهادت آن بزرگوار در سال 183 ه- ق بوده است. و با اين حساب اگر تمام اين مدّت را نيز، حضرت در حبس گذرانده باشند مجموع اسارت آن بزرگوار سه سال و اندی خواهد بود، كه البتّه مقداری از اين مدّت را نيز حضرت آزاد بودند و مقداری را نيز در خانه فضل بن يحيی، در آسايش نسبی ولی تحت نظر بسر می‌بردند. و ضمنا «ربيع» حاجب منصور بوده و در سال 169 ه از دنيا رفته است.

برای اين كار داوطلب شد. وقتی سفره را پهن كردند، بر نان جادويی خواند كه هر وقت حضرت موسی بن جعفر عليهما السّلام می‌خواستند قطعه نانی بردارند، نان از مقابل حضرت، پر می‌كشيد! هارون از خنده و شوق و شعف در جای خود آرام و قرار نداشت. حضرت نيز بلافاصله رو به عكس شيری كه روی يكی از پرده‌ها بود كرده، فرمودند: ای شير! اين دشمن خدا را بگير. راوی می‌گويد: آن عكس به صورت يک شيره درّنده بسيار بزرگ درآمد و به سمت مرد جادوگر پريد و او را دريد، هارون و اطرافيانش از هول آنچه ديده بودند، همگی غشّ كرده، به روی زمين افتادند، وقتی به هوش آمدند هارون به حضرت موسی بن جعفر عليهما السّلام عرض كرد. شما را قسم می‌دهم به حقّی كه بر شما دارم، از اين عكس بخواهيد آن مرد را برگرداند، حضرت فرمودند: اگر عصای موسی، آن عصاها و طنابهايی را كه بلعيده بود، برگرداند، اين عكس نيز آن مرد را برخواهد گرداند. راوی گفت:

اين مسأله مهمترين عامل برای شهيد شدن حضرت بود.]

توضيح: لازم بتذكّر است كه فاضل معاصر جناب آقای حاج سيّد مهدیّ

لاجوردیّ للّه درّه مصحّح و محشّی چاپ حروفی اين كتاب بسال 1378 قمریّ در حاشيه اشاره‌ای دارند كه اين خبر در نسخه عتيقه نيست و با عنوان باب هم بيگانه و نامربوط است. حقير گويد: از اينكه ارتباطی با

عنوان باب ندارد، معلوم می‌شود که بعدا این مطلب که شبیه به تاریخ و داستان است اضافه شده و شخصی که آن را ساخته و پرداخته نتوانسته جای آن را بشناسد، لذا در بابی که مربوط بصحّت وفات امام علیه السّلام است آن را آورده است. و شیخ بزرگوار صدوق علیه الرّحمة بزرگتر از این است که محلّ خبر را تشخیص ندهد و مطلبی که مربوط به معجزات است بدون مناسبت، در باب «صحّت وفات» بیاورد، و بعلاوه بعید است امام کاظم علیه السّلام که مصداق أتمّ «وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ الْعافِینَ عَنِ النَّاسِ» می‌باشند، و در باره پیروان آن حضرت خداوند می‌فرماید «وَ إِذا ما غَضِبُوا هُمْ یَغْفِرُونَ» مرد نادان و جاهلی را که خود آلت دست هارون ناصبی شده است بدون موعظه و روشنگری و نصیحت و توجّه دادن او بزشتی کار و حرمت عملش، با چنین وضعی ناهنجار عقوبت کند و بقتل رساند، با اینکه در اسلام عذاب و عقوبت حتّی قتال دفاعی پیش از اتمام حجّت بر عدوّ نبوده و نیست. و «أَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ» که از صفات مؤمنین است بعد از اتمام حجّت می‌باشد نه قبل از آن، و در این داستان کار این چنین نیست، و کسانی که تا اندازه‌ای معرفت و شناخت از خاندان عصمت و حجج الهی علیهم السّلام دارند و نور ولایت قلب آنان را روشن ساخته مشکل است چنین داستانها را بصرف اینکه معجزه‌ای در آن نقل شده و در مقابل، امام را با افراد معمولی و انتقامجو برابر دانسته، بپذیرند، امام علیه السّلام در اینجا بگونه همنامش «کلیم اللَّه» موسی بن عمران سحر ساحران را باید باطل میساخت که عصایش «تَلْقَفُ ما یَأْفِکُونَ» بود، نه نابودکننده ساحر یا ساحران، آنهم قبل از اتمام حجّت، و بالأخره برای آن دسته از افراد که این مطلب

را بعنوان معجزه امام اهمّیّت می‌دهند، توجّه به این نکته لازم است که اساسا معجزات را خداوند بدرخواست أولیاء خود و بدست آنان در مقام تحدّی و اثبات حجیّت آنان اجرا می‌کند، و او یَفْعَلُ ما یَشاءُ یَحْکُمُ ما یُرِیدُ است، و بر هر چیز تواناست، و موسی بن جعفر علیهما السّلام با موسی بن عمران علیه السّلام در إعجاز فرقی ندارند هر دو حجّت خدایند و دارای عصمت، لذا معجزه چندان مسأله‌ای نیست که انسان برای اهمیّت آن ناچار بپذیرفتن مطلبی نادرست و خلاف حقّ باشد. انتهی آنچه استاد غفّاری دیکته کردند. و العلم عند اللَّه».

(1) 2- حسن بن محمّد بن بشّار از مردی از اهالی قطیعة الرّبیع که سنّی مذهب و در عین حال راستگو بود نقل کرده است که آن مرد چنین گفت: من بعضی از سادات را که مردم إقرار به فضل و کمال آنها دارند، دیده‌ام ولی همانند او در فضل و تقوی و عبادت ندیده‌ام، حسن بن محمّد گوید: گفتم: منظورت کیست؟ و او را چگونه دیدی؟ گفت: ما هشتاد نفر بودیم

که در نزد سندی بن شاهک جمع شدیم و او ما را بر موسی بن جعفر [علیهما السّلام] وارد کرد و گفت: به این مرد نگاه کنید.
آیا برای او اتفاقی افتاده است؟ مردم می‌پندارند که نسبت به او کار خلافی انجام

شده است، و بسیار از این سخن‌ها می‌گویند، این منزل او است، این جایگاه او است، در آسایش و بدون هیچ سختی و ناراحتی، و أمیر المؤمنین نسبت به او هیچ خیال بدی نداشته‌اند، بلکه منتظر او و هستند که نزد ایشان برود و با ایشان مناظره کند، کاملا صحیح و سالم است، از خودش بپرسید!
راوی گوید: حضرت فرمودند: بله از نظر آسایش، همان طور است که می‌گوید، ولی برایتان بگویم که من با نه خرما مسموم شده‌ام، فردا بدنم کبود می‌شود و پس فردا خواهم مرد.
راوی گوید: به سندیّ بن شاهک نگاه کردم اندامش همچون بید می‌لرزید.
حسن بن محمّد گوید: و این مرد سنّی از افراد خوب و راستگو و در نزد مردم بسیار قابل اطمینان بود.
(1) 3- عمر بن واقد گوید: شبی در بغداد بودم که سندیّ بن شاهک کسی را

بخانه‌ام فرستاد و مرا فراخواند ترسیدم که مبادا قصد بدی داشته باشد، مطالبی را که نیاز داشتم به خانواده‌ام وصیّت نمودم و گفتم: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ». سپس حرکت کردم.
وقتی مرا دید، گفت: یا أبا حفص! مثل اینکه ترا ترساندیم. گفتم: بله گفت: نه، برای کار خیری ترا فراخوانده‌ام، گفتم: پس کسی را به خانه‌ام بفرست تا مطلب را برای آنها بگوید و آنها از نگرانی درآیند، گفت: باشد.
سپس گفت: یا أبا حفص! آیا می‌دانی برای چه به دنبالت فرستاده‌ام؟
گفتم: نه، گفت: آیا موسی بن جعفر را می‌شناسی؟ گفتم: بله، می‌شناسم و از مدّتها پیش با هم دوست بوده‌ایم، گفت: در بغداد، از کسانی که او را بشناسند و مردم نیز حرف‌شان را بپذیرند، چه کسانی را می‌شناسی؟ تعدادی را نام بردم، و در دلم این طور افتاد که حضرت فوت کرده‌اند، سندی، آنان را احضار کرد و گفت: آیا کسانی را می‌شناسید که موسی بن جعفر را بشناسند؟ آنها نیز افرادی

را نام بردند، (1) سندی آنها را نیز احضار کرد و تا صبح، حدود پنجاه و اندی از افرادی که حضرت را می‌شناختند و مدّتی با او بودند، در نزد سندی بن شاهک، جمع شده بودند.
عمر بن واقد ادامه داد: سپس، سندیّ بن شاهک برخاست و به اتاق دیگر

رفت، ما نیز نماز خواندیم، سپس کاتبش به همراه یک طومار از اتاق بیرون آمد و اسامی، آدرس، شغل و اوصاف ما را نوشت، و مجدّدا به نزد سندی رفت، آنگاه سندیّ از اتاق بیرون آمد و با دست به من اشاره کرد و گفت: برخیز یا أبا- حفص! من بلند شدم و سایرین نیز برخاستند، همگی به اتاق وارد شدیم، به من گفت: پارچه را از صورت موسی بن جعفر کنار بزن، پارچه را کنار زدم دیدم حضرت فوت کرده‌اند، اشک از چشمانم جاری شد و گفتم: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ».
سپس گفت: همگی نگاه کنید، همه، یکی، یکی جلو رفتند و نگاه کردند.
آنگاه گفت: آیا همه شهادت می‌دهید که این، موسی بن جعفر بن محمّد است، عمر بن واقد گوید: گفتیم: بله، شهادت می‌دهیم که او موسی بن جعفر بن محمّد

علیهم السّلام است.
(1) سپس به غلامش گفت: دستمالی به روی عورتش بینداز و پارچه را تماما کنار بزن، غلام دستور را انجام داد، سندی گفت: آیا اثر بدی (جراحت یا اثر سمّ یا خفگی و غیره) در او می‌بینید؟ گفتیم: نه، از نظر ما به مرگ طبیعی مرده است. گفت: اینجا را ترک نکنید تا خود او را غسل داده، کفن کنید و دفن نمائید.
عمر بن واقد گفت: ما در آنجا باقی ماندیم و حضرت را غسل داده، کفن کردیم. سپس حضرت را به مصلّی بردند و سندیّ بن شاهک بر آن حضرت نماز خواند و ما ایشان را دفن کرده و برگشتیم.
و عمر بن واقد پیوسته می‌گفت: در مورد موسی بن جعفر علیهما السّلام هیچ کس از من آگاه‌تر نیست، چگونه می‌گویند: او زنده است و حال آنکه من خودم او را دفن کردم؟ (2) 4- عتّاب بن اسید از قول عدّه‌ای از بزرگان اهل مدینه نقل کرده است که:

بعد از گذشت 15 سال از خلافت هارون الرّشید، ولیّ خدا، حضرت موسی بن- جعفر علیهما السّلام توسّط سندیّ بن شاهک مسموم و شهید شدند و این کار به دستور هارون و در زندان معروف به «دار المسیّب» در «باب الکوفة» که سدرة در آن قرار دارد، واقع شد، آن جناب در روز جمعه، پنجم رجب سال 183 هجری، «1» به جوار حقّ شتافت و عمر شریفشان 54 سال بود و قبر شریفشان در غرب مدینة السّلام در «باب التّبن» در گورستان معروف به «مقابر قریش» قرار دارد.
(1) 5- حسن بن عبد اللَّه صیرفیّ از قول پدرش گفت: موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان سندیّ بن شاهک وفات یافت و حضرت را بر تابوتی گذاشته و نداء

(1)- در خبر هفتم همین باب بجای «خلون»، «بقین» آمده و همچنین در مصباح شیخ بیست و پنجم ماه رجب آمده و یکی از این دو تاریخ صحیح میباشد، و ظاهرا لفظ «لخمس و عشرین» که در مصباح آمده یا «عشرین» اضافه شده و یا اینکه در این اخبار افتاده. (استاد غفّاری).

کردند: این امام رافضی (شیعه) هاست، او را بشناسید، وقتی آن بزرگوار را به محلّ شرطه‌ها (پاسگاه پلیس) آوردند، چهار نفر را برپا داشت تا صدا بزنند هر کس می‌خواهد خبیث ابن خبیث (العیاذ باللّه) را ببیند، بیاید، در این هنگام سلیمان بن أبی جعفر (عموی هارون) از قصرش بیرون آمد و به کنار شطّ رفت و داد و فریاد و غلغله به گوشش رسید، از غلامان و کنیزانش پرسید: چه خبر است؟ گفتند: سندیّ بن شاهک بر جنازه موسی بن جعفر نداء می‌کند، او به غلامان و فرزندانش گفت: آنها بزودی به قسمت غرب (شهر) می‌روند وقتی از آنجا عبور کردند با غلامان خود به آنجا بروید و جنازه را از دست آنها بگیرید، اگر مقاومت کردند، آنها را بزنید و لباسهای سیاهشان (یعنی درجه و لباسهای فرم آنها) را پاره کنید.
وقتی جنازه را از آن قسمت عبور دادند، غلامان به آنجا رفتند و آنها را زدند و لباسهای فرمشان را پاره کردند و جنازه آن حضرت را گرفتند و بر سر چهار راه قرار دادند و منادیان نداء در دادند: هر کس می‌خواهد طیّب بن طیّب موسی بن-

جعفر علیهما السّلام را ببیند، بیاید، (1) مردم جمع شدند و حضرت را غسل دادند و با حنوطی فاخر و گرانبها، ایشان را حنوط کردند و سلیمان بن أبی جعفر آن حضرت را در کفنی که برای خود ترتیب داده بود، از برد یمانی، که قیمت آن دو هزار و پانصد دینار بوده و تمام قرآن بر آن نوشته شده بود، کفن کرد، و خود با پای برهنه، بدون عمامه و گریبان چاک، آن حضرت علیه السّلام را تشییع کرد و در «مقابر قریش» دفن نمود.
خبر به هارون رسید، هارون نامه‌ای به او نوشت و به ظاهر از او تشکّر کرد و گفت: خداوند به تو جزای خیر بدهد، به خدا قسم سندیّ بن شاهک ملعون، این کارها را سرخود و بدون دستور ما انجام داده است.
(2) 6- عمر بن واقد گوید: زمانی که هارون الرّشید- در اثر ظهور فضائل حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام و نیز اخباری که در مورد عقیده شیعیان به امامت آن حضرت، و رفت و آمد مخفیانه آنان در شب و روز، به منزل ایشان، به او می‌رسید- ناراحت و نگران شد، از آن جناب بر جان و سلطنت خویش بیمناک و هراسان

گردید و تصمیم گرفت آن حضرت را با سمّ به قتل برساند، لذا قدری خرما طلبید و از آن خورد سپس بیست عدد خرما را در یک سینی قرار داد و نخی را در سمّ انداخت و کاملا آن را آلوده کرد، سپس به سوزنی کرده و با آن نخ پر سمّ خرمائی را چند بار آلوده کرد تا مطمئنّ شد که آن خرما کاملا به آن سمّ آغشته شده است. و این کار را زیاد انجام داد، آنگاه آن خرمای مسموم را در بین بقیّه خرماها قرار داد و به یکی از خدمتکارانش گفت: «این سینی خرما را نزد موسی بن جعفر ببر و بگو: امیر المؤمنین از این خرما خورده است و مقداری نیز برای شما کنار گذاشته است، و شما را قسم می‌دهد که این خرما را تا آخر بخورید زیرا که خودم با دستم اینها را برای شما انتخاب کرده‌ام». و به خدمتکار تأکید کرد: نگذار چیزی از آن باقی بگذارد و در ضمن به کس دیگری، از این خرما چیزی نده.

(1) خادم به خدمت حضرت آمد، و پیغام هارون را رساند. حضرت فرمودند:

یک خلال به من بده، خادم خلالی برای حضرت حاضر کرد و در مقابل ایشان

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:203

ایستاد، و هارون ماده سگی داشت که بسیار به آن علاقمند بود. این سگ خود را به زور و زحمت از محلّ خود بیرون کشید و در حالی که زنجیرهای طلایی و جواهرنشانش را بدنبال خود روی زمین می‌کشاند، خود را مقابل حضرت رساند.

حضرت نیز خلال را در خرمای مسموم فرو برده و آن را نزد آن حیوان انداختند.

حیوان آن خرما را خورد و بلافاصله خود را به زمین زد و زوزه کشید و تکّه تکّه، گوشتش از استخوان جدا شد «1». حضرت نیز بقیّه خرماها را میل فرمودند.

خدمتگار سینی را به نزد هارون الرّشید برگرداند، هارون سؤال کرد: رطب‌ها را تا آخر خورد؟ خدمتکار گفت: بله، یا أمیر المؤمنین، هارون گفت: او را چگونه دیدی؟ گفت: چیز بدی در او ندیدم، یا أمیر المؤمنین.

(1) راوی ادامه می‌دهد: سپس خبر آن ماده سگ که تکّه تکّه، گوشت از استخوانش جدا شده و مرده بود، به هارون رسید این خبر بر هارون گران آمد و

---

(1)- استاد محترم جناب آقای غفّاری در توضیح این داستان چنین فرمودند: از ساحت مقدّس جناب موسی بن جعفر علیهما السّلام بسیار بسیار دور است که حیوانی را بی‌جهت به زهر بکشد. این گونه مطالب را کسانی ساخته‌اند که امام علیه السّلام را به حقیقت نشناخته‌اند و با مردم عامی و

بی‌فرهنگ قیاس کرده‌اند. ولی از نظر کسانی که امام را حجّت خدا می‌دانند و رحمت واسعه حقّش می‌خوانند، ساختگی بودن این مطالب کاملا روشن است.
مترجم گوید: در آخر این داستان، توضیح دیگری از استاد در باره سند این داستان ذکر خواهد شد.

بسیار مضطرب و ناراحتش کرد، به سراغ سگ رفت، دید، در اثر سمّ، گوشت از بدنش جدا شده و مرده است، خادم را احضار کرد، یک شمشیر و یک زیرانداز (که موقع کشتن کسی روی زمین پهن می‌کرده‌اند تا خونش روی آن بریزد) نیز طلبید، به خادم گفت: در باره آن خرما، راستش را بگو و الّا می‌کشمت، خادم گفت: یا أمیر المؤمنین! من خرماها را به نزد موسی بن جعفر بردم و سلام شما را به او رساندم و در مقابل او ایستادم، او از من خلالی طلب کرد. من نیز خلالی به او دادم، او آن خلال را، در خرماها، یکی پس از دیگری، فرو برده و می‌خورد تا اینکه آن سگ به آنجا آمد. خلال را در یکی از خرماها فرو کرد و آن را به طرف سگ انداخت، آن سگ نیز خرما را خورد و او به خوردن بقیّه خرماها ادامه داد، و سپس اتّفاقی افتاد که خود می‌بینی.
هارون گفت: در باره موسی، سودی نبردیم، جز اینکه بهترین خرما را به او إطعام کردیم و سمّ خود را هدر دادیم و سگمان نیز کشته شد، در باره موسی بن-

جعفر راه چاره‌ای نیست.
(1) راوی ادامه داد سپس سرورمان، حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام سه روز قبل از وفاتش مسیّب را- که نگهبان آن حضرت بود- بخواست و به او گفت:
مسیّب! گفت: بله، مولای من. حضرت فرمود: من امشب به مدینه، شهر جدّم رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله خواهم رفت تا فرزندم علیّ را به همان چیزهایی که پدرم به من سفارش کرده، سفارش کنم و او را وصیّ و جانشین خود گردانم و دستورات لازم را به او بدهم.
مسیّب گفت: مولای من! چگونه به من دستور می‌دهی که درها را برایتان باز کنم، در حالی که نگهبانان دیگری نیز به همراه من هستند؟.
حضرت فرمود: ای مسیّب! یقینت به خدا در باره ما ضعیف است! گفت: نه، مولای من! حضرت فرمودند: پس صبر کن، گفتم: مولای من، از خدا بخواهید مرا ثابت قدم کند، حضرت نیز دعا کردند: خدایا، او را ثابت قدم کن، سپس فرمودند: من خدا را به آن اسم عظیمش، که آصف، خدا را به آن خوانِد و

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:206
تخت بلقيس را قبل از اينكه سليمان چشم بر هم بزند، در مقابل او نهاد، مى‌خوانم و از او مى‌خواهم مرا در كنار فرزندم علىّ در مدينه قرار دهد.
(1) مسيّب گويد: صداى حضرت را مى‌شنيدم كه دعا مى‌خواند و ناگاه، او را در مصلّاى خود نديدم. همان طور بر جاى خود ايستاده بودم كه ديدم به جاى خود برگشت و غلّ و زنجير را به پاى خود بست، در اين موقع بشكرانه اين نعمت الهى يعنى معرفت به امام عليه السّلام به سجده افتادم، حضرت به من فرمود: مسيّب! سرت را بلند كن، من سه روز ديگر به سوى خداوند- عزّ و جلّ- خواهم رفت.
مسيّب گويد: من گريستم، حضرت فرمود: گريه نكن، اى مسيّب! فرزندم علىّ، بعد از من، مولا و امام تو است، به ولايت او چنگ بزن، زيرا مادامى كه ملازم او باشى گمراه نخواهى شد، گفتم: الحمد للّه.
راوى گويد: سپس، در شب روز سوم، مولايم مرا صدا زد و گفت: موقع رفتن من بسوى خداوند- عزّ و جلّ- است كه قبلا به تو گفته بودم، وقتى مقدارى آب خواستم و آن را نوشيدم و ديدى ورم كردم و شكمم بالا آمد و رنگم زرد و قرمز و سبز شد و به رنگهاى مختلف درآمد، خبر وفات مرا به آن طاغى برسان، و وقتى
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:207
مرا در آن حال ديدى، مبادا كسى را از حالت من با خبر كنى و نيز به كسى كه نزد من خواهد بود، اطّلاع نده، مگر بعد از وفاتم.
(1) مسيّب بن زهير گويد: دائم مراقب حضرت و منتظر بودم تا اينكه حضرت قدرى آب خواستند و نوشيدند، سپس مرا خواستند و گفتند: اى مسيّب! اين سندىّ بن شاهك پليد گمان مى‌كند او خودش غسل و دفن مرا بعهده خواهد گرفت، هيهات، ابدا اين طور نخواهد بود، وقتى مرا به گورستان معروف به «مقابر قريش» بردند، مرا در آنجا دفن كنيد و قبر مرا بيش از چهار انگشت باز، بالا نياوريد و از خاك براى تبرّك چيزى برنداريد. زيرا تربت‌هاى ما، همگى، حرام است جز تربت جدّم حسين بن علىّ عليهما السّلام زيرا خداوند تربت آن بزرگوار را براى شيعيان و اولياء ما، شفاء قرار داده است.
مسيّب گويد: سپس كسى را كه بسيار به آن حضرت شبيه بود، ديدم كه در كنار ايشان نشسته است و من مولايم حضرت رضا عليه السّلام را در كودكى آن
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:208
حضرت ديده بودم. (1) خواستم از او سؤالاتى كنم كه مولايم حضرت موسى بن- جعفر عليهما السّلام بر من بانگ زد و فرمود: مگر تو را نهى نكرده بودم؟ همين طور بودم تا حضرت وفات كردند و آن شخص غايب

شد. سپس به هارون خبر دادم، و سندی بن شاهک آمد، قسم به خدا، آنها را می‌دیدم که خود خیال می‌کردند که آنها حضرت را غسل می‌دهند، ولی دستشان به ایشان نمی‌رسید، و فکر می‌کردند که آنهایند که حضرت را حنوط و کفن می‌کنند ولی هیچ کاری نسبت به آن بزرگوار انجام نمی‌دادند و همان شخص غسل و حنوط و کفن حضرت را بر عهده داشت، آنها او را می‌دیدند و نمی‌شناختند و در ظاهر این طور وانمود می‌کرد که فقط به آنها کمک می‌کند، وقتی از آن کارها فارغ شد بمن فرمود: اگر در باره او شکّ داشتی، دیگر در مورد من در شکّ نباش، من امام و مولای تو هستم و بعد از پدرم، حجّت خدا بر تو می‌باشم، ای مسیّب! مثل من، مثل یوسف صدّیق- علیه السّلام- است، و مثل آنها، مثل برادران او است که بر او وارد شدند و حضرت آنها را شناختند ولی آنها، او را نشناختند.

(1) سپس حضرت را به «مقابر قریش» برده، در آنجا دفن کردند. و قبر ایشان را از آن مقدار که امر فرموده بود، بالاتر نیاوردند و بعد از آن، قبر را بالا آورده، و روی آن بنا ساختند.

توضیح: «سند این خبر چندان اعتبار ندارد، و صرف نقل صدوق- علیه الرحمة- بدان اعتبار نمی‌دهد، زیرا نقل تاریخ، سند صحیح نمی‌خواهد و حکم آن غیر از احکام است که نقل خبر در مقام فتوی است، و میتوان از آن استفاده صحّت کرد و یا لا اقل در نظر صدوق و یا کلینیّ یا شیخ طوسی- علیهم الرحمة- صحیح بوده است، باری، مرحوم علّامه حلّی در «خلاصة الرّجال» گفته است:

«تمیم بن عبد اللّه قرشی» که صدوق از او نقل می‌کند، ضعیف است». و بقیه رجال سند، «مهمل» «1» یا «مجهول» «2» می‌باشند، و «عمر بن واقد» نیز در کتب رجال ذکر نشده است، مگر اینکه بگوئیم «عمر بن واقد» بوده است، چنان که در پاره‌ای نسخ کتاب، این گونه ضبط شده است ولی در این صورت نیز اشکال دارد زیرا «عمرو بن واقد» در سال 140 هجری از دنیا رفته است و وفات حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در سال 183 هجری اتفاق افتاده است، از استاد غفّاری».

(2) 7- سلیمان بن حفص مروزیّ گوید: هارون الرّشید حضرت موسی- ابن جعفر علیهما السّلام را در سال یک صد و هفتاد و نه دستگیر کرد و آن حضرت در بغداد

---

(1)- مهمل، یعنی در کتب رجال عنوان نشده است.

(2)- مجهول، یعنی در کتب رجال فقطّ عنوان شده است، و در مورد شرح حال او چیزی نگفته‌اند.

در زندان هارون، در تاريخ بيست و چهارم يا بيست و پنجم رجب سال يک صد و هشتاد و سه در سنّ چهل و هفت سالگى درگذشت و در «مقابر قريش» مدفون گرديد. مدّت امامت حضرت سى و پنج سال و اندى بود. مادرش كنيزى بود بنام «حميده». و دو برادر آن حضرت به نامهاى اسحاق بن جعفر و محمّد بن جعفر نيز از همين مادر بودند. و آن حضرت در مورد امامت فرزندش «علىّ بن- موسى الرضا» عليهما السّلام تصريح فرموده بود.

(تذكّر: سنّ امام كاظم عليه السّلام در اين خبر اشتباه بيان شده است- زيرا تولّد آن گرامى در سال 128 و وفات ايشان در سال 183 بوده است. يعنى عمر شريفشان 54 يا 55 سال مى‌باشد، در كافى و ارشاد شيخ مفيد نيز 54 يا 55 سال ذكر شده است و اين را صحيح دانند).

(1) 8- محمّد بن صدقة گويد: زمانى كه حضرت موسى بن جعفر عليهما السّلام وفات كرد، هارون، شيوخ و بزرگان سادات و بنى العبّاس و ساير اهل مملكت، و نيز حكّام و قضات را جمع كرد و جسد (مطهّر) حضرت موسى بن جعفر عليهما السّلام را نيز

حاضر نمود و به آنها چنين گفت: اين موسى بن جعفر است كه به مرگ طبيعى از دنيا رفته است، و بين من و او چيزى نبوده كه از آن استغفار كنم. (منظورش اين بود كه من آن حضرت را نكشته‌ام) با دقّت به او بنگريد، آيا اثر جراحت يا خفگى در او مى‌بينيد؟ هفتاد تن از شيعيان بر آن حضرت وارد شدند و اثرى از جراحت يا خفگى در ايشان نديدند.

راوى ادامه داد: و در پاى آن حضرت آثار حنا ديده مى‌شد، و بهر حال سليمان بن ابى جعفر (عموى هارون) حضرت را غسل داد و كفن كرد و با پاى برهنه و بدون عمامه (و يا با آه و ناله و اندوه) تشييع نمود.

شيخ صدوق مى‌فرمايد: اين اخبار را براى ردّ كردن مذهب «واقفه» آورده‌ام.

آنها مى‌پندارند كه امام كاظم عليه السّلام زنده است و امامت امام رضا و امامان بعدى عليهم السّلام را انكار مى‌كنند، و وقتى وفات امام كاظم عليه السّلام قطعى شد، مذهب آنها خواه‌ناخواه باطل خواهد بود آنها در اعتراض به اين اخبار چنين مى‌گويند: (1) از امام صادق عليه السّلام نقل شده است كه، «امام را فقط امام غسل مى‌دهد». و

اگر امام رضا عليه السّلام طبق ادّعاى شما- امام بود، پس بايد او امام كاظم عليه السّلام را غسل داده باشد، و حال آنكه در اين اخبار آمده است حضرت موسى بن- جعفر عليهما السّلام را ديگرى غسل داده است.

ولى دليل آنها، براى ما كامل نيست، زيرا امام صادق عليه السّلام با كلام

خود، در واقع از اینکه غیر امام، امام را غسل دهد نهی کرده است، حال اگر غیر امام، مرتکب این نهی بشود و امام را غسل دهد، امامت امام بعدی را باطل نمی‌کند، و امام صادق علیه السّلام نفرموده‌اند: امام کسی است که امام قبلی را غسل بدهد، در نتیجه تمسّک آنان به این خبر، باطل می‌شود.
شرح: «تغسیل و تجهیز امام، حقّ امام پس از اوست و اگر دیگری اقدام به این کار کرد در صورت بودن و حضور امام مرتکب خطا شده است، و نه اینکه نمیتواند و قدرت آن را ندارد».
مطلب دیگر اینکه: در بعضی از این اخبار آمده است که امام رضا علیه السّلام پدر خود امام کاظم علیه السّلام را غسل دادند، بگونه‌ای که بر حاضرین- مگر بعضی از افراد که مطّلع بودند- مخفی مانده و واقفی‌ها منکر این مطلب نیستند که امام
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:213
طیّ الأرض دارد و می‌تواند مسافت زیادی را در مدّت کمی- به اذن خدا- طیّ نماید.
(1) 9- علیّ بن رباط گوید از امام رضا علیه السّلام سؤال کردم: مردی را سراغ دارم که معتقد است که پدرت «امام کاظم علیه السّلام» زنده است و شما نیز این مطلب را می‌دانید.
حضرت فرمودند: عجب! چطور ممکن است رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمیرد ولی موسی بن جعفر نمیرد؟ بله، به خدا قسم آن حضرت فوت کرده و اموالش تقسیم شده و کنیزانش نیز در ملک دیگری در آمدند.
(2) 10- احمد بن عبد اللّه قرویّ از قول پدرش چنین نقل کرده است: روزی به نزد فضل بن ربیع رفتم. فضل بر بام خانه نشسته بود. به من گفت: نزدیک‌تر بیا، به او نزدیک شدم، فضل به من گفت که داخل اطاقی از خانه روبرو را نگاه کنم.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:214
من هم نگاه کردم. پرسید: چه می‌بینی؟ گفتم: پارچه‌ای می‌بینم که به کناری انداخته‌اند، فضل گفت: بهتر نگاه کن، خوب دقّت کردم و گفتم: مردی است در حال سجده، پرسید: او را می‌شناسی؟ گفتم: نه. گفت: او، سرور و مولای تو است.
گفتم: مولای من کیست؟ در پاسخ گفت: اکنون خودت را برای من به نادانی می‌زنی؟ گفتم: نه، من خود را به نادانی نمی‌زنم، بلکه برای خود، مولا و سروری نمی‌شناسم، فضل گفت: او موسی بن جعفر است، من شب و روز مواظب او هستم و همیشه او را بر همین وضعیّت که برایت می‌گویم می‌بینم:
نماز صبح را می‌خواند پس مدّتی تا طلوع آفتاب مشغول به تعقیب نماز

می‌شود، سپس به سجده می‌رود و تا اذان ظهر در سجده می‌ماند و کسی را گماشته است تا وقت اذان را به او یادآوری کند، نمی‌دانم چه موقع، آن غلام، به او خبر می‌دهد که ظهر شده است ولی می‌بینم ناگهان از جایش برخاسته و بدون تجدید وضوء مشغول نماز شده است، از همین جا می‌فهمم که در این مدّت که در سجده بوده، نه به خواب رفته، و نه چرت زده است، بهر حال، به

همین حالت ادامه می‌دهد تا از نماز عصر فارغ شود، (1) و چون نمازش تمام می‌شود به سجده می‌رود و تا غروب آفتاب در سجده باقی می‌ماند، وقتی خورشید غروب کرد سر از سجده برداشته و بدون تجدید وضو نماز مغرب را می‌خواند و همین طور مشغول نماز و تعقیب است تا از نماز عشاء فارغ شود.

بعد از نماز با قدری گوشت پخته که برایش می‌آورند، افطار می‌کند، و تجدید وضو کرده و دوباره به سجده می‌رود، آنگاه سر بر می‌دارد و مختصری می‌خوابد، سپس بیدار می‌شود و تجدید وضو می‌کند و تا اذان صبح در دل شب به نماز می‌ایستد، و نمی‌دانم چه موقع غلام به او خبر می‌دهد که صبح شده است ولی می‌بینم به نماز صبح ایستاده است، و از زمانی که او را نزد من آورده‌اند، روش او به همین منوال است.

راوی گوید: به فضل گفتم: از خدا بترس و در مورد او کاری نکن که باعث شود خدا نعمتش را از تو بگیرد، تو خود می‌دانی هر کس به یکی از این خاندان بدی کند، خداوند نعمت‌هایش را از او باز می‌گیرد.

(2) وی در جواب گفت: بارها مرا خواسته و به من دستور داده‌اند که او را به

قتل برسانم ولی من نپذیرفته‌ام و به ایشان گفته‌ام که من این کار را نخواهم کرد، و حتّی اگر مرا بکشند خواسته‌شان را برآورده نمی‌کنم.

راوی می‌گوید: بعد از مدّتی آن حضرت را به نزد فضل بن یحیی برمکیّ برده و چند روزی در آنجا زندانی نمودند، و فضل بن ربیع تا سه روز، هر روز برای آن حضرت غذائی می‌فرستاد، و در شب چهارم غذایی از جانب فضل بن یحیی برای حضرت آوردند، آن حضرت دست به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا خود می‌دانی که اگر پیش از این [چنین غذائی را] می‌خوردم در واقع به قاتل خود کمک نموده بودم، باری آن حضرت، از آن غذا خورد و مریض شد، فردای آن روز، برای حضرت طبیب آوردند حضرت کبودی کف دست خود را به طبیب نشان داد، اثر سمّی که به حضرت خورانده بودند، در آن قسمت جمع شده بود، طبیب رو به آنها نمود و گفت: قسم به خدا، او بهتر از شما می‌داند که با او چه کرده‌اید، و سپس آن

حضرت فوت نمود «1».

---

(1)- در این خبر سه نکته قابل تذکّر است: الف- در سند، احمد بن عبد اللَّه قروی که «مجهول یا مهمل» است. یعنی نامی از او در کتب رجال نیست ذکر شده. ب- متن خبر با بعضی از تواریخ دیگر منافات دارد.
ج- با وجود اینکه امام میدانسته طعام زهرآلود و موجب هلاک او است، چگونه تناول فرموده؟ و تقیّه در جایی معنی دارد که از مرگ برهاند نه آنکه مرگ را مسلّم سازد. (استاد غفّاری)
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:217
توضیح: «چنان که دیده می‌شود، در اخبار مربوط به زندان و شهادت موسی بن جعفر علیهما السّلام اختلاف بسیار است، و این ناشی از آن است که امر موسی بن جعفر علیهما السّلام را سخت پنهان می‌داشتند، چون مردم آن حضرت را می‌شناختند و به مظلومیّتش اذعان و اعتراف داشتند و ستمکار بر او را ظالم و نابکار می‌شمردند. لذا خلیفه و یارانش هر چه بیشتر کوشش داشتند که اخبار صحیح و درست در موضوع امام میان مردم پخش نشود، لذا هر کس آنچه یافته نقل کرده و موجب این همه اختلاف گردیده است و مؤلّف- رضوان اللَّه تعالی علیه- عذر خود را در نقل این روایات مختلف چنین ذکر کرده است که: [این اخبار را برای آن آوردم که واقفه را در عقیده‌شان به زنده بودن موسی بن- جعفر علیهما السّلام ردّ کنم] چون با همه اختلافی که در این خبار دیده می‌شود، در یک مطلب اتّفاق دارند و آن فوت موسی بن جعفر علیهما السّلام است به امر هارون و در زندان او».

باب 9 ساداتی را که گویند هارون پس از مسموم ساختن امام کاظم علیه السّلام در یک شب بقتل رسانید غیر سادات دیگری که کشت

(1) 1- عبید اللَّه بزّاز نیشابوریّ که مردی سالخورده بود چنین نقل می‌کند: من

با حمید بن قحطبه طائیّ طوسیّ معامله داشتم، لذا عزم سفر کرده، به نزد او رفتم. خبر آمدن من به او رسید، بلافاصله مرا احضار کرد، من نیز با لباس سفر در هنگام نماز ظهر به نزدش رفتم- و این جریان در ماه رمضان اتّفاق افتاد- وقتی بر او وارد شدم، دیدم در منزلی نشسته که جوی آبی در آن بود و آب در آن جوی روان بود، سلام کردم و نشستم، سپس طشت و تنگی آوردند و او دستهایش را شست و سپس به من نیز دستور داد تا دستهایم را بشویم.

سفره‌ای را انداختند و من فراموش کردم که ماه رمضان است و من روزه هستم «1» مشغول شده سپس یادم آمد و دست کشیدم، حمید به من گفت: چرا نمی‌خوری؟ گفتم: ای أمیر، ماه رمضان است و من نه مریض هستم و نه ناراحتی خاصّی دارم که لازم شود روزه‌ام را بخورم و شاید جناب أمیر، عذر و یا مریضی و ناراحتی دارند و بدان سبب افطار می‌کنند گفت: مریض نیستم و ناراحتی که باعث روزه خوردن شود نیز ندارم و کاملا صحیح و سالم هستم، سپس

---

(1)- باید توجّه داشت که بر مسافر روزه حرام است و گوینده ظاهرا فراموش کرده است. و یا سنّی است.

چشمانش پر از اشک شد و گریست.

(1) بعد از اینکه از غذا خوردنش فارغ شد گفتم: چه چیز باعث شد گریه کنید؟ گفت: زمانی که هارون در طوس بود، شبی، غلامی را فرستاده مرا فراخواند. وقتی بر او وارد شدم، در مقابلش، شمعی روشن و شمشیری سبز که از غلاف در آمده بود دیدم، و در مقابلش نیز خادمی ایستاده بود، وقتی در حضورش ایستادم، سربرآورد و بمن خطاب کرد و گفت: تا چه حدّی از أمیر المؤمنین اطاعت می‌کنی؟ گفتم: با جان و مال در خدمتم. سر بزیر افکند و اجازه داد، من بمنزلم بازگردم، هنوز مدّت کمی از برگشتنم به منزل نگذشته بود که همان فرستاده قبلی نزد من آمد و گفت: أمیر تو را فرا خوانده است، با خود گفتم: دیگر کارم تمام است و می‌ترسیدم که مبادا قصد کشتنم را داشته و احتمالا دفعه گذشته، از من خجالت کشیده است، به حضورش رفتم، گفت: تا چه حدّ از أمیر المؤمنین اطاعت

می‌کنی؟ گفتم: با جان و مال و زن و فرزند، خندید و به من اجازه بازگشت داد، همین که به خانه داخل شدم، همان فرستاده
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:220
قبلی نزد من آمد و گفت: (1) أمیر تو را فرا خوانده است. به حضور أمیر رفتم، با همان حالت سرش را سوی من بلند کرد و گفت: تا چه حدّ از أمیر المؤمنین اطاعت می‌کنی؟ گفتم:
با جان و مال و زن و فرزند و دین، هارون لبخندی زد و گفت: این شمشیر را بگیر و آنچه را که این خادم به تو دستور می‌دهد، اجرا کن.
خادم شمشیر را برداشت و به دست من داد و مرا به خانه‌ای برد، درب خانه قفل بود، قفل را گشود، در وسط خانه چاهی قرار داشت و نیز سه اطاق که دربهای آنها قفل بود، درب یکی از اطاقها را باز کرد.
بیست نفر، پیر و جوان که همه در بند بودند و گیسوانشان بلند شده بود، در آنجا بودند، غلام مرا گفت أمیر المؤمنین تو را مأمور قتل اینها کرده است.
حمید ادامه داد: و تمام آنها از سادات بودند، آن غلام، آنها را یکی یکی بیرون می‌آورد و من گردن می‌زدم تا بیست نفر تمام شد، سپس غلام اجساد و سرهای
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:221
آنها را داخل آن چاه انداخت، (1) آنگاه درب اطاق دیگر را باز کرد، در آنجا نیز بیست نفر از سادات زندانی و در بند بودند، غلام گفت أمیر المؤمنین تو را مأمور قتل اینها کرده است! آنگاه درب را باز کرد و آنها را یکی یکی بیرون آورد و من گردن زدم، و او هم اجساد را داخل چاه انداخت، تا بالأخره بیست نفر تمام شد، سپس درب اطاق سوم را باز کرد، در آنجا نیز همانند دو اطاق دیگر بیست نفر از سادات با گیسوان بلند در بند و غلّ و زنجیر بودند، غلام مجدّدا گفت:
أمیر المؤمنین تو را مأمور قتل اینها کرده است! و یکی یکی آنها را بیرون آورد و من سر از بدنشان جدا کردم و او جنازه‌ها را در چاه انداخت.
نوزده نفر بدین منوال کشته شدند و تنها پیرمردی با موهای بلند باقی مانده بود که رو به من کرد و گفت: خداوند تو را نابود کند ای پلید! روز قیامت که به حضور جدّ ما حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله برسی، برای کشتن شصت نفر از سادات و اولاد آن حضرت چه عذری داری؟ در این موقع دستم به رعشه افتاد و اندامم شروع به لرزیدن کرد، آن غلام نگاه غضب آلودی به من کرد و بر من نهیب زد! پیش رفتم و آن پیرمرد را نیز کشتم و غلام جسدش را داخل چاه انداخت.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:222
حال که از من چنین اعمالی سرزده و شصت نفر از اولاد رسول اللَّه صلی

اللّه علیه و آله را کشته‌ام، نماز و روزه برای من چه نفعی دارد؟ شکّ ندارم که تا ابد در جهنّم خواهم سوخت.
مؤلّف این کتاب (شیخ صدوق) گوید: از منصور دوانیقی نیز چنین رفتاری با سادات ثبت شده است. «1»
(1) 2- حاکم ابو احمد انماطیّ نیشابوریّ با سند متّصل روایت کرده گوید:

---

(1)- توضیح: «باید دانست که حمید بن قحطبه در زمان مهدی عبّاسی بسال 159 در حالی که والی خراسان بوده مرده است، و به نصّ تواریخ مهدیّ بجای وی، ابو عون عبد الملک بن یزید خراسانی را به حکومت خراسان نصب کرده، و گوئی این قضیّه چنان که از کلام مصنّف رحمه اللّه استفاده می‌شود در زمان مهدیّ یا منصور ممکن است اتّفاق افتاده باشد، چون هارون بنا بر آنچه در تاریخ است و مورّخین ذکر کرده‌اند، در سال 170 بخلافت رسید و آخر عمر بخراسان رفت و در سال 193 در طوس مرگش فرا رسید و به عذاب ابد پیوست. پس چگونه با حمید در یک زمان بوده. و نیز باید دانست که حمید یکی از شخصیّتهای معروف و سابقه‌دار حکومت عبّاسی است و زمانی حاکم مصر و زمانی حاکم بصره و در آخر حاکم خراسان بوده است، و بعید است این گونه امور پست مانند مباشرت در قتل و امثال آن را به چنین افرادی سرشناس واگذار کنند، بنظر می‌رسد که برای نشان دادن قساوت بنی العبّاس و دشمنی آنان با اهل بیت پیغمبر صلی اللّه علیه و علیهم این گونه داستانها را ساخته‌اند تا بتوانند به مردم عوام و پیروان چشم و گوش بسته دستگاه خلافت اموی یا عبّاسی بفهمانند که این افراد خلفای بحق پیامبر اسلام نیستند، و البتّه غرض صحیح است هر چند داستان مستند نیست، یا کسانی که با شیعیان مخالفند برای اینکه ایشان را مهمل‌گو و دروغزن معرّفی کنند بصورت روایت قصّه ساخته‌اند و این وجه دوم بعید نیست زیرا رواة خبر همگی مجهول و مهملند و شخص و حالشان شناخته نشده است، و بالأخره این مطلب تاریخ است نه حدیث که ردّ کردن آن مشکل ایجاد کند. (استاد غفّاری)».

وقتی منصور در بغداد ساختمان سازی کرد، با جدّیت در جستجوی علویان بود «1» و هر کس از آنها را می‌یافت داخل ستونهای مجوّف و تو خالی قرار می‌داد و با گچ و آجر می‌پوشاند. روزی به سیّد نوجوان و خوش سیمائی که از سادات حسنیّ بود و موهای مشکی داشت، دست یافت. او را به بنّا تحویل داده، دستور داد داخل ستون قرار دهد و روی او را با گچ و آجر بپوشاند و یکی از معتمدین خود را مأمور کرد تا بر این کار نظارت داشته باشد. بنّاء نیز آن جوان را در درون ستون قرار داد ولی دلش به حال او سوخت و رخنه و سوراخی در ستون باقی گذارد تا هوا داخل و

خارج شود و به نوجوان گفت: ناراحت نباش و صبر کن، من تو را امشب نجات خواهم داد، چون شب تاریک شد، بناء در تاریکی شب آن سیّد نوجوان را از داخل ستون بیرون آورد و گفت: مواظب باش، جان من و کارگرانم را به خطر نیندازی، خود را مخفی کن. من، در این

(1)- باید توجّه داشت که منصور خود نیز سیّد و از اولاد هاشم بن عبد مناف و از خویشان علویّان است.

شب تاریک فقطّ به این خاطر نجاتت دادم (1) زیرا می‌ترسیدم که اگر تو را به همان حال داخل ستون باقی گذارم، جدّت- رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله- در روز قیامت و در محضر خداوند، به خصومت و دشمنی با من برخیزد، سپس مقداری از موی آن نوجوان را با آلات و ادوات گچ‌کاری برید و بدو گفت: خودت را پنهان کن و نجات بده و نزد مادرت برنگرد. نوجوان گفت: حال که چنین است به مادرم اطّلاع بده که من نجات یافته‌ام و فرار کرده‌ام، تا کمی آرام گیرد و گریه و ناله‌اش کمتر شود و نیز به او بگو که برایم امکان ندارد به نزد او بازگردم، بهر حال آن نوجوان فرار کرد و دیگر معلوم نشد به چه شهر و دیاری رفت.

بنّا ادامه داد: که نوجوان آدرس محلّ زندگی مادرش را به همراه علامتی به من داد، من به آن محلّ رفتم، صدای گریه‌ای همچون نوای زنبور می‌شنیدم، دانستم که صدای مادرش است، به نزد او رفتم و داستان پسرش را برایش بازگو کردم و موهای آن نوجوان را به او دادم بازگشتم «1».

(1)- لازم به تذکّر است که این گونه مطالب تاریخی باید سند قابل اعتباری داشته باشد تا مورد تصدیق واقع شود، میان ستون گذاردن سادات امری نیست که فقط یکی، دو تن از آن خبر دهند و تاریخ از آن اطّلاع ندهد، مانند خبر فرو افتادن مؤذّن مسجد جامع شهر از مأذنه، که هیچ کس از آن آگاه نشود. و یا خبر ندهد مگر یک فرد که در چنین صورتی سکوت دیگران صحّت خبرش را ردّ می‌کند. هر چند در قساوت قلب حکّام جور شکّی نیست و شاید بدتر از این هم انجام داده باشند، ولی ما نباید هر کس هر چه گفت و نوشت بپذیریم و مؤلّف رحمه اللّه معلوم نیست بعنوان خبر درست این گونه داستانها را آورده باشد بلکه در کتب سابقین یافته و نقل کرده و نقل اعمّ از قبول یا ردّ است. (استاد غفّاری).

(1) 1- ربيع بن عبد الرّحمن گويد: به خدا سوگند موسى بن جعفر عليهما السّلام بسيار دقيق و تيز بين بود و كسانى را كه بعد از موتش، در امامت آن حضرت توقّف كرده و امام بعدى را قبول نكردند، مى‌شناخت، ولى خشم خود را فرو مى‌برد و آنچه را در باره آنها مى‌دانست، ابراز نمى‌كرد، لذا آن حضرت را، «كاظم» (خشم فرو برنده) ناميدند.
(2) 2- يونس بن عبد الرّحمن گويد: وقتى امام كاظم عليه السّلام از دنيا رفت، نزد هر يك از نمايندگان و كارگزاران آن حضرت اموال زيادى جمع شده بود و همين

امر باعث شد، مرگ آن حضرت را انكار كنند و در امام پس از ايشان توقّف نمايند، از جمله نزد «زياد (بن مروان) قندى» هفتاد هزار دينار و نزد «علىّ ابن أبى حمزه بطائنى» سى هزار دينار بود.
يونس ادامه داد: وقتى اين قضيّه را ديدم و حقّ برايم روشن شد و قضيّه امامت امام رضا عليه السّلام را دانستم، لب به سخن گشوده، مردم را به سوى آن حضرت دعوت مى‌نمودم، آن دو نفر (زياد و بطائنى) به سراغ من فرستاده، گفتند: چرا اين كارها را مى‌كنى؟ اگر بدنبال مال هستى، ما تو را بى‌نياز مى‌كنيم، و ده هزار دينار به من وعده دادند و گفتند: از اين كار دست بردار، ولى من امتناع ورزيدم و به آنها گفتم: از آن دو امام عليهما السّلام روايت شده است كه «هر گاه بدعت‌ها ظاهر شد، بر فرد عالم واجب است كه دانسته خود را آشكار كند. و اگر اين كار را نكرد، نور ايمان از او سلب خواهد شد» و من كسى نيستم كه كوشش و فعّاليت در راه خدا را كنار بگذارم، و لذا آن دو با من دشمن شدند.
(1) 3- محمّد بن جمهور گفت احمد بن حمّاد گويد: يكى از نمايندگان امام

كاظم عليه السّلام، عثمان بن عيسى رواسىّ بود كه در مصر سكونت داشت و اموال زيادى به اضافه شش كنيز در نزدش بود، امام رضا عليه السّلام كسى را به سراغش فرستاد و پيغام داد كه آن شش كنيز و نيز آن اموال را براى حضرت بفرستد.
راوى گويد: عثمان بن عيسى در جواب، نامه‌اى نوشت و در آن نامه چنين گفت: پدرت هنوز نمرده است، حضرت در پاسخ او نامه‌اى نوشتند و ذكر كردند كه: پدرم فوت كرده و ارثش را تقسيم كرده‌ايم، و اخبار صحيحى از مرگ آن حضرت در دست است، و حضرت دلائلى نيز ارائه دادند، عثمان بن عيسى در پاسخ نوشت: اگر پدرت زنده باشد، كه شما در اين اموال

حقّى ندارى. و اگر طبق گفته شما، مرده باشد، به من دستورى راجع به تسليم نمودن اموال به شما نداده است، من آن كنيزان را آزاد كردم و به عقد ازدواج در آوردم.
مؤلّف اين كتاب رحمه اللّٰه گويد: موسى بن جعفر عليهما السّلام كسى نبود كه مال اندوزد، ولى آن حضرت در دوران هارون الرّشيد بود و دشمنان زيادى داشت، و نمى‌توانست اموال جمع شده را، بمستحقّين رساند و براى تقسيم به دست افراد
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:228
مختلف دهد، (1) مگر به عدّه اندكى از موثّقين، آن هم در نهايت پنهانى، لذا اين اموال، به اين صورت گردآورى شده بود، و آن حضرت سعى بر اين داشت كه سعايت و بدگويى سعايت‌كنندگان را تحقّق نبخشد، همانها كه مى‌گفتند:
براى آن حضرت اموال زيادى آورده مى‌شود و قائل به امامت خويشتن است، و او مردم را به خروج و قيام بر عليه خليفه تحريک مى‌كند، و اگر چنين سعايت و بدگويى در كار نبود، اين اموال را به افراد گوناگون مى‌داد، در ضمن، اين اموال، اموال فقراء هم نبود بلكه هدايا و تحفه‌هايى بود كه دوستان آن حضرت براى احترام و تكريم آن بزرگوار، به ايشان هديه كرده بودند.
توضيح: «بنظر مى‌رسد كه ذيل بيان مؤلّف چندان توجيه لازمى نبود، زيرا شيعيان آن حضرت عليه السّلام خمس اموال خود را ناچار براى امام مى‌فرستادند يا بنوّاب آن حضرت مى‌دادند و زندانى بودن آن حضرت مانع از تسليم بود».

باب 11 اخباری که در باب توحید از امام رضا علیه السّلام رسیده است

اشاره

(2) 1- یاسر، خادم حضرت رضا علیه السّلام گوید: از امام رضا علیه السّلام شنیدم که

می‌فرمود: هر کس خداوند را به مخلوقین تشبیه کند مشرک است، و هر کس چیزی را که خداوند نهی فرموده به خدا نسبت دهد، کافر است. «1»

(1) 2- ابراهیم بن ابی محمود گوید: امام رضا علیه السّلام آیه شریفه: «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ* إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ» (صورتهایی در آن روز بشّاش و درخشان بوده، به پروردگارش می‌نگرد، سوره قیامت آیات 23 و 22) را چنین تفسیر کردند:

یعنی این صورتها درخشان بوده و منتظر ثواب پروردگارش بوده است. «2»

(2) 3- ابو الصّلت هروی گوید: از امام رضا علیه السّلام سؤال کردم که نظر شما در باره این حدیث که اهل حدیث روایت می‌کنند: «مؤمنین از منازل و مقامات خود

---

(1)- مثلا خداوند، از ظلم کردن نهی فرموده است، حال اگر کسی خدا را ظالم بداند و ظلم را به خدا نسبت دهد کافر است.

(2)- یعنی «نظر» در این آیه، به معنی نگریستن با چشم نیست، زیرا دیدن خداوند محال است، بلکه مراد از نگریستن به خدا در این آیه شریفه «انتظار ثواب و رحمت» است.

در بهشت، خدا را زیارت می‌کنند، چیست؟ حضرت فرمودند: ای ابو الصلت! خداوند تبارک و تعالی حضرت محمّد صلی اللَّه علیه و آله را بر تمام مخلوقین، حتّی فرشتگان و انبیاء عظام، برتری داده است، و اطاعت کردن و پیروی نمودن از او را به منزله اطاعت و پیروی از خود قرار داده است و زیارت و دیدار پیامبر را در دنیا و آخرت به منزله زیارت و دیدار خود شمرده است، دلیل بر این مدّعی این است که خداوند می‌فرماید: «مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ» (هر کس از پیامبر پیروی کند از خدا پیروی کرده است، سوره نساء آیه 80) و نیز فرموده است: «إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ» (کسانی که با تو بیعت می‌کنند، در واقع- با خدا بیعت می‌کنند، دست خداوند «برای بیعت کردن» بالای دست آنهاست، سوره فتح آیه 10) و نیز حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله فرموده‌اند:

«هر کس در زمان حیات من یا بعد از مرگم به دیدار و زیارت من بیاید خداوند را زیارت نموده است» و درجه و مقام پیامبر صلی اللَّه علیه و آله در بهشت از تمام درجات بالاتر است، پس هر کس از درجه و مقام خود در بهشت، حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله را زیارت کند، خداوند تبارک و تعالی را زیارت کرده است.
(1) ابو الصلت گوید: پرسیدم: یا ابن رسول اللَّه! معنی این روایت چیست:
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:231
[ثواب گفتن «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» نگاه کردن به صورت خدا است]؟ حضرت فرمودند:
ای ابو الصّلت هر کس خداوند را دارای وجه و صورت و چهره‌ای همانند صورت و چهره مخلوقین، بداند، کافر است، وجه و چهره خدا، انبیاء و پیامبر و حجّت‌های او هستند. آنها کسانی هستند که مردم، بتوسّط آنها به سوی خداوند و دین و معرفت او رو می‌آورند، خداوند می‌فرماید: «کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ» (هر کس که بر روی زمین است، از بین خواهد رفت و وجه با عظمت و کریم پروردگارت باقی می‌ماند، سوره الرّحمن آیات 27 و 26).
و نیز می‌فرماید «کُلُّ شَیْ‌ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (همه چیز از بین می‌رود جز وجه خداوند- سوره قصص آیه 88). پس نگاه کردن به پیامبران الهی و حجّت‌های خداوند علیهم السّلام در مقامات و درجاتشان، برای مؤمنین ثواب بزرگی است در روز قیامت.
و حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله فرموده‌اند: «هر کس اهل بیت و خاندان مرا دوست نداشته باشد، در قیامت نه او مرا می‌بیند و نه من او را» و نیز فرموده‌اند: «در میان شما کسانی هستند که بعد از اینکه از من جدا شدند، دیگر مرا نخواهند
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:232
دید» ای ابا الصلت! خداوند تبارک و تعالی جا و مکان ندارد و با چشم دیده نمی‌شود و افکار و عقول نمی‌تواند کنه او را درک کند.
(1) ابو الصلت گوید: سؤال کردم: آیا بهشت و دوزخ هم اکنون خلق شده‌اند؟
حضرت فرمودند: بله. رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله زمانی که به معراج رفتند، وارد بهشت شدند و جهنّم را نیز دیدند، پرسیدم: عدّه‌ای معتقدند که این دو فقط تقدیر شده‌اند و هنوز خلق نشده‌اند. حضرت فرمودند: نه آنها از ما هستند و نه ما از آنها. هر کس خلقت بهشت و جهنّم را انکار کند پیامبر ص و ما را تکذیب کرده است و جزء اهل ولایت و دوستان به شمار نمی‌آید و برای همیشه در آتش دوزخ باقی خواهد ماند. خداوند می‌فرماید: «هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِی یُکَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ، یَطُوفُونَ بَیْنَها وَ بَیْنَ حَمِیمٍ آنٍ» (این

جهنّمى است كه مجرمين آن را انكار مى‌كنند، بين آن و بين آبى داغ و سوزان در رفت و آمدند، سوره الرّحمن آيات 44 و 43).
(2) و نيز پيامبر فرموده‌اند: وقتى به معراج رفتم، جبرئيل دستم را گرفت و به
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:233
بهشت برد و از خرماى آن به من داد من آن خرما را خوردم، به صورت نطفه‌اى در صلب من قرار گرفت، پس از آنكه به زمين بازگشتم، با خديجه همبستر شدم و او به فاطمه حامله شد، لذا فاطمه حوريه‌اى است از جنس بشر و من هر گاه مشتاق بوى بهشت مى‌شوم دخترم فاطمه را مى‌بويم.
(1) 4- ريّان بن الصّلت گويد: امام رضا عليه السّلام از پدران بزرگوار خود نقل كردند كه أمير المؤمنين عليه السّلام از رسول خدا صلى اللّه عليه و آله چنين نقل كرد: خداوند فرموده است:
«هر كس كلام مرا با رأى و نظر خود تفسير كند، به من ايمان نياورده است و كسى كه مرا به مخلوقين تشبيه كند مرا نشناخته است. و كسى كه در دين، قياس بكار برده بر دين من نيست». (در صفحات قبل توضيح مختصرى در باره قياس گذشت.)
(2) 5- احمد برقىّ از يكتن از راويان حديث ما نقل مى‌كند كه: روزى حضرت
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:234
رضا عليه السّلام از مقابل قبرى از قبرهاى خاندانش عبور مى‌كرد، دست خويش را به آن قبر نهاده، چنين عرضه داشت: خدايا قدرتت بى‌هيچ ضعف و سستى آشكار است، خلايق تو را نشناخته‌اند، و (با معيارهاى مادّى مثل جسم بودن، مكان داشتن، محدود بودن به زمان، ديده شدن ووو-) تو را مى‌سنجند و اين نوع سنجش با اعتقاد به ربوبيّت تو مغاير است و من، از كسانى كه با تشبيه كردن (تو به خلق) در پى معرفت و شناخت تو هستند، تبرّى مى‌جويم.
هيچ چيزى همانند تو نيست و آنها نيز (با اين روش) هيچ گاه نمى‌توانند تو را ادراک كنند، اگر مى‌خواستند كه تو را واقعا بشناسند، اين نعمتهاى ظاهرى تو، براى آنها بهترين راهنما بوده، و براى شناخت تو، كافى بود در مخلوقين تو بينديشند، نه اينكه به سراغ ذات تو رفته، بخواهند كنه آن را دريابند، ولى آنها (از اين كار غفلت نموده) تو و مخلوقات را يكسان پنداشتند و به همين دليل است كه تو را نشناختند و به جاى تو، بعضى از آيات و نشانه‌هايت را ربّ خويش دانستند و تو را آن گونه وصف كردند، خدايا! تو برتر و بالاتر از آن مطالبى هستى كه تشبيه‌كنندگان تو را با آنها وصف نموده‌اند.
(1) 6- أبو جعفر بزنطىّ گويد: عدّه‌اى از ما وراء النّهر خدمت امام رضا

علیه السّلام

رسيدند و عرضه داشتند: ما براى پرسيدن سه مطلب به خدمت شما آمده‌ايم.
اگر در اين سه مورد به ما جواب دادى، خواهيم دانست كه تو دانشمند هستى.
حضرت فرمودند، بپرسيد، گفتند: خداوند در كجاست؟ چگونه است؟ و تكيه‌اش بر چيست؟ حضرت در جواب فرمودند: خداوند خود، كيفيّت و چگونگى را خلق فرموده، (و فراتر از كيفيّت و چگونگى است) پس خودش اصلا كيفيّت (هستيش حدّ و اندازه و چگونگى) ندارد (و اين سؤال در مورد او بى‌معنى است) و جا و مكان را خود خلق كرده (و فراتر از مكان است) پس خود بى‌نياز از مكان است، و تكيه‌اش بر قدرتش بوده و هست، آنان گفتند:
شهادت مى‌دهيم كه تو دانشمندى.
شيخ صدوق مؤلّف كتاب، گويد: منظور حضرت از اينكه فرمودند:
«تكيه‌اش بر قدرتش بوده و هست» اين است كه «تكيه‌اش بر ذاتش بوده و هست» زيرا قدرت جزء صفات ذات است.
(1) 7- محمّد بن عرفه گويد: از حضرت رضا عليه السّلام سؤال كردم: خداوند اشياء را

با قدرت خلق كرد يا بدون قدرت؟ حضرت در جواب فرمودند: نمى‌توان گفت اشياء را با قدرت (خارج و جدا) خلق كرده است، زيرا وقتى بگوئى اشياء را با قدرت خلق كرده، گويا قدرت را چيزى غير از خدا دانسته‌اى و آن را وسيله خلقت اشياء پنداشته‌اى و اين خود شرك است، و اگر بگوئى اشياء را به غير قدرت ديگر خلق كرده است «1» معنى اين حرف اين است كه خداوند اشياء را با قدرتى كه بر آنها داشته خلق كرده است، (و گويا خودش صرف نظر از اين قدرت لازم براى خلق اشياء، ضعيف و ناتوان بوده است) ليكن خداوند نه ضعيف است، نه عاجز، و نه محتاج به چيز يا شخص ديگر، بلكه خداوند سبحان، قادر و تواناست و اين قدرت و توانايى عين ذات اوست و بالذّات قادر است نه بوسيله قدرتى خارج از ذات خود.
(1) 8- حسين بن بشّار گويد از حضرت رضا عليه السّلام سؤال كردم: آيا خداوند

---
(1)- در اينجا، در نسخه عيون لفظ «بغير قدرة» آمده است يعنى: «بدون قدرت» يا «با چيزى غير از قدرت و توانايى» و اين، با سؤال محمّد بن

عرفه که سؤال کرد: «خلق اللّه الأشیاء بالقدرة ام بغیر القدرة» مناسبت دارد ولی با بقیّه حدیث جور در نمی‌آید و در نسخ «توحید»، «بقدرة» آمده که هر چند با صدر حدیث مطابقت ندارد ولی با دیگر آن مطابقت دارد و در ترجمه، نسخه توحید نیز مورد نظر بوده است.

می‌داند چیزی که موجود نیست، اگر قرار بود موجود باشد، چگونه می‌بود؟

حضرت فرمودند: خداوند به همه چیز، قبل از اینکه موجود شوند، عالم است.

خداوند می‌فرماید: «إِنَّا کُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (ما آنچه را که شما انجام می‌دادید، می‌نوشتیم، سوره جاثیه آیه 29) و در باره اهل جهنّم فرموده است:

«لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ» (اگر به دنیا بازگردانده می‌شدند مجددا به کارهایی که از آن نهی شده بودند، رو می‌آوردند و آنها دروغ می گویند. سوره انعام آیه 28) پس خدا می‌دانست که اگر آنان را به زندگی دنیا بازگرداند آنها مجدّدا به سراغ کارهایی که از آن نهی شده بودند می‌رفتند. و نیز (دلیل دیگر: در قصّه خلق آدم) ملائکه چنین گفتند: «أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ» (آیا می‌خواهی کسی را در زمین قرار دهی که فساد و خونریزی بپا کند، حال آنکه ما تو را تسبیح و تقدیس می‌کنیم. سوره بقره آیه 30) و خداوند چنین فرمود: «إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ» (من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید. سوره بقره آیه 30). پس خداوند همیشه قبل از اشیاء و قبل از خلقت آنها، به آنها علم داشته است، پس پاک و منزّه است خداوند (از آنچه به جهل در باره‌اش گفته می‌شود) و بسی

بلند مرتبه (تر) است و بالاتر، اشیاء را خلق کرده است و قبل از خلق آنها، به آنها علم داشته همان گونه که می‌خواسته است، این چنین است پروردگار ما، همیشه عالم، بینا و شنوا بوده است.

(1) 9- فضل بن شاذان گوید: (روزی) به دعای امام رضا علیه السّلام گوش می‌دادم.

حضرت این چنین خدا را می‌خواند: «سبحان من خلق الخلق بقدرته-» (تا آخر دعای متن) یعنی: منزّه است خدایی که به قدرت خود، خلائق را خلق کرده است. و آنچه را خلق کرد، به حکمت خود متقن آفرید و با علم خویش، هر چیز را در جای خود قرار داد، منزّه است کسی که نگاههای مخفی و خیانت بار چشمها و نیّتهای پنهان در دل را می‌داند، هیچ چیز مانند او نیست، و اوست شنوا و بینا.

(2) 10- حسین بن خالد گوید: شنیدم که حضرت رضا علیه السّلام چنین

فرمود:

خداوند هميشه، عالم، قادر، حىّ، قديم، شنوا و بينا بوده است. راوى گويد: پرسيدم: بعضى اين طور مى‌گويند: خداوند هميشه با علم، عالم بوده، و با قدرت قادر بوده و با حيات زنده بود و با قدم قديم بوده، و با شنوايى شنوا بوده و با بينايى بينا بوده است، حضرت فرمودند: هر كس چنين حرفى بزند و به آن معتقد باشد، در واقع به همراه خدا، به خدايان ديگرى قائل شده است، و چنين شخصى از دوستان ما محسوب نمى‌شود، سپس فرمود: خداوند هميشه به ذات خود عالم، قادر، حىّ، قديم، شنوا، بينا بوده است، خداوند والاتر و بالاتر از آن است كه مشركين و تشبيه‌كنندگان مى‌گويند.
(1) 11- صفوان بن يحيى گويد: از امام رضا عليه السّلام سؤال كردم: فرق بين اراده خدا و اراده مخلوقين چيست؟ حضرت فرمودند: اراده مخلوقين عبارتست از:
فكر و انديشه و سپس تصميم به كارى كه صحيح‌تر به نظر مى‌آيد، أمّا در مورد خداوند، اراده فقطّ عبارتست از ايجاد، و نه چيز ديگر. زيرا او نه نياز به تفكّر و

انديشه دارد، و نه تصميم‌گيرى بعد از فكر، اين مسائل در مورد او نيست. بلكه از صفات مخلوقين است، اراده خدا، فعل خداست و نه چيز ديگر. مى‌گويد:
«كن فيكون» (موجود شو، او هم موجود مى‌شود) بدون هيچ لفظ و نطق زبانى و فكر و انديشه و تصميم بعدى، و همان طور كه خود خدا چگونگى ندارد (و سؤال از چگونگى او معنى ندارد) فعل و اراده او هم «چطور» و «چگونگى» ندارد.
(1) 12- حسين بن خالد گويد: به امام رضا عليه السّلام عرض كردم: مردم از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله روايتى نقل مى‌كنند كه حضرت فرموده: خداوند آدم را به شكل [خود] ش آفريد، امام عليه السّلام در جواب فرمودند: خدا آنها را بكشد! اوّل حديث را حذف كرده‌اند، (اصل حديث چنين است)، روزى حضرت رسول صلى اللَّه عليه و آله از مقابل دو تن كه به يک ديگر دشنام مى‌دادند مى‌گذشتند، يكى از آن دو به ديگرى مى‌گفت: خدا چهره تو و چهره هر كس را كه به تو شبيه است، قبيح و زشت

گرداند! رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله به او فرمود: اى بنده خدا اين سخن را به برادرت نسبت مده زيرا خداوند آدم عليه السّلام را به شكل او آفريد.
(1) 13- محمّد بن عبيده گويد: از امام رضا عليه السّلام در باره اين آيه

شریفه سؤال کردم: «ما مَنَعَکَ أنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَ» (ای ابلیس، چه چیز تو را بر آن داشت که در مقابل آنچه به دست خود آفریدم، سجده نکنی؟ سوره ص، آیه 75) حضرت فرمود منظور از دست، قدرت و نیرو است.
شیخ صدوق مؤلّف کتاب گوید: از بعضی از بزرگان شیعه شنیده‌ام که ائمّه در این آیه بر سر کلمه «خلقت» وقف می‌کردند و از کلمه «بیدی» شروع می‌کردند، ادامه آیه چنین است: «بِیَدَیَّ أَسْتَکْبَرْتَ أَمْ کُنْتَ مِنَ الْعالِینَ» (آیا با نعمتی که به تو دادم تکبّر و گردن فرازی می‌کنی، یا اصلا طغیانگر و عصیانگری؟) و «ید» در اینجا به معنی «نعمت» و «احسان» بکار رفته است، و این گونه تعابیر در محاورات مردم نیز دیده می‌شود، مثلا کسی به دیگری می‌گوید: با شمشیر خودم با من می‌جنگی؟ با نیزه خودم به من نیزه می‌زنی؟ و

خلاصه معنی آیه چنین می‌شود: با نعمت و احسان و نیکوئی من، بر استکبار و عصیان تواناشده‌ای.
(1) 14- حسن بن سعید از امام رضا علیه السّلام چنین نقل کرده است که حضرت آیه شریفه: «یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ وَ یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ» (روزی که ساق نمایان می‌شود و آنها را به سجده می‌خوانند ولی نمی‌توانند سجده کنند. سوره قلم آیه 42) را این گونه تفسیر فرمودند: روزی که حجابی از نور کنار می‌رود و مؤمنین به سجده می‌افتند ولی پشت منافقین سخت می‌شود و نمی‌توانند سجده کنند.
(2) 15- امام حسین علیه السّلام فرمودند: أمیر المؤمنین علیه السّلام طیّ خطبه‌ای که در مسجد کوفه ایراد فرمود، چنین گفت: سپاس خداوندی را که نه خود از چیزی به وجود آمده و نه مخلوقش را از چیزی آفریده، حدوث پدیده‌ها را گواه بر ازلی

بودن خویش قرار داده، و عجز و ناتوانی و ضعف و نیاز آنها را شاهد توانایی و قدرت خود نموده، و فنا و نیستی اضطراری و حتمی آنها را دلیل بقاء خود فرمود، هیچ جایی از او خالی نیست تا برای او مکانی تصوّر نشود، شبیه و همانندی ندارد تا به چگونگی وصف گردد، و از هیچ چیز غائب نیست تا تعیّن پذیرفته و شناخته شود، در همه صفات با آفریدگان خود مغایر است، شناخت ذاتش ناشدنی است به جهت اینکه مخلوقات دائما بفرمانش در حال تجدّد و تحوّلند، و خود بکبریائی و جلال و شکوه از هر تغییر و تغیّر بیرون و بری است، اندیشمندان تیزبین و ماهر، و زیرکان کنجکاو را حرام است که توانند حدّی برای او بیندیشند، و ژرف‌بینان موشکاف را ممنوع است که وی را چگونگی دهند، و نیز غوّاصان شناگر

دریای فکر و اندیشه را راه نیست که او را رسم و شکلی نمایند، مکانها او را از بزرگی یا بزرگواری در نگیرند، و اندازه‌ها به جلالش راه تقدیر ندارند، و مقیاسها به بزرگواریش او را مشخّص ننمایند، محالست که اندیشه و اوهام بر کنه او دست یابند، و ممکن نیست فهم‌ها او را

بشناسند، (1) و یا ذهن‌ها او را مجسّم سازند، عقلهای بلند پرواز از فهم نحوه وجودش نومیدند، و دریاهای دانش از اشاره به حقیقت ذاتش خشک و بی‌مایه‌اند، و از بلندای وصف قدرتش باریکبین‌ترین مردان میدان علم با فروتنی و حقارت بازگشته‌اند، واحد است أمّا نه در سلک أعداد، و همیشه است أمّا نه در مقیاس مدّت و زمان، و استوار است أمّا نه با ستون و عمود، جنس نیست تا اجناس، همانندی او نمایند، و شخص نیست تا اشخاص، همسان او باشند، و مانند اشیاء نیست تا بر وصفش راهی باشد، عقلها در آماج بیکران ادراکش وامانده و گمراهند، و اوهام و افکار از فهمیدن چگونگی ازلی بودنش (ماضی و مستقبل و حال نداشتن او) متحیّر و سرگردانند، و افهام از آگاهی چگونگی قدرتش دربندند، و ذهنها در امواج خروشان حوزه‌های اقتدارش غرقند، بر همه آلاء و نعم، توانا و مقتدر است، و حریم وصف هستیش بر فراز برتری، قرق، و سلطان قدرتش هر چیز را زیر پوشش گرفته، نه دهرش فرسوده سازد و نه زمانش کهنه گرداند، و نه وصف او را مشخّص نماید، موجودات

پایدار و سخت در اصل و ریشه بفرمانش خاضعند و فروتن، (1) و کوههای سر بآسمان کشیده با صلابت، در أعلا قلّه خویش برابر فرمانش رامند و سهل، کلیّه موجودات را گواه مالکیّت خویش قرار داده، و عجز و رامندگیشان را دلیل بر قدرت و توان خود نموده، و حدوث آنها را شاهد بر قدیم بودن، و زوال و نابودیشان را گواه بر همیشگی بودن خود ساخته، موجودات را مجال فرار از خواست و فرمان او نیست، و خروج از حیطه قدرتش را نتوانند، و پنهان نمودن خود را از نظام دیوانش میسّرشان نیست، و محال است سرپیچی از سلطه قدرتش بر آنها، و تنها نظام خلقت و استواریش از حیث نشانه و ترکیب طبع و سرشت آنها از نظر دلالت، و حدوث و ایجاد فرسودگی و انعدام بر آنها بر ازلی بودنش، و درستی و استحکام صنعت آفرینش از نظر اعتبار کافی است، برای او حدّ نسبت داده‌شده‌ای نیست، و مثل مضروبی ندارد (یعنی مثالی برای او نیست لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) و چیزی از او پوشیده نباشد، و از اینکه برای وجودش مثلی زنند یا صفت مخلوقی را ذکر کنند بسیار بالاتر و برتر است.
و از روی ایمان به پروردگاریش، و مخالفت با منکران وجودش، گواهی میدهم که معبودی جز او نیست، و آنکه، محمّد بنده و رسول اوست که در

بهترين قرارگاه مستقرّ ميبوده است (1) و روزگار او را از صلبهاى پاک و مکرّم و رحمهاى پاکيزه منتقل ساخته، و از کريمترين نژاد، و بالاترين اصل و ريشه و منيع‌ترين مقام، و عزيزترين تبار خارج گشته، از نهالى که خداوند انبياء خود را از آن بوجود آورد و امناء خود را از آن برگزيد، چوبش پاک و طيّب، تنه‌اش راست و معتدل، ساقهايش کشيده و سرفراز، شاخه‌هايش خرّم و دلربا، ميوه‌اش خوشگوار، درونش مروّت و جوانمردى، در مقرّ کرامت کاشته شد، و در حريم محترم روئيد و در آن تشعّب و گسترش يافت و بارور شد و عزّت و شوکت پذيرفت، آنگاه اوج گرفت و بلندى يافت تا آنکه خداوند او را به ارسال (فرشته وحى) روح الأمين گرامى داشت، و بنور آشکار و کتاب روشن مفتخر ساخت، و براق را مسخّر او گردانيد، و فرشتگان با او مصافحه نمودند، و شياطين را بدو مرعوب ساخت، و بتها و خدايان و معبودان ساختگى را بدست او از ميان برد، شيوه و سنّتش همه رشد و صواب، و سيره‌اش همه عدل، حکمش همه حقّ و درست و بجاى، به مأموريّت خدائى خود و آنچه فرمان يافته بود آغاز نمود، و پيامى که بر عهده داشت رسانيد تا آنجا که بى‌پرده و آشکار و

علنى دعوت به يکتاپرستى نمود، (1) و در ميان خلق کلمه طيّبه
«لا إله الّا اللَّه وحده لا شريک له»
را رواج داد تا آنجا که وحدانيّت حقّ را مسلّم ساخت و از شرک و انباز خالص گردانيد، و خداپرستى را از قيد شرک پاک نمود، پس خداوند حجّت او را بتوحيد ظاهر ساخت، و بوسيله اسلام درجه و رتبه‌اش را بالا برد، و براى او خداوندش آنچه آسايش و رتبه و مقام قرب بود فراهم آورد درود خداوند بر او و آل طاهرينش باد.
(2) 16- ابراهيم بن ابى محمود گويد: از حضرت رضا عليه السّلام در باره اين آيه سؤال کردم: «وَ تَرَكَهُمْ فِی ظُلُماتٍ لا يُبْصِرُونَ» (آنها را در حالى که هيچ نمى‌بينند در ظلمات رها مى‌کند- سوره بقره آيه 17) حضرت فرمودند: بر عکس مخلوقات که مى‌توان در باره آنها الفاظ «رها کردن» و «ترک نمودن» را بکار برد نمى‌توان با اين الفاظ خداوند را وصف کرد. (و صحيح نيست که بگوئيم خداوند فلان کس را رها کرد يا ترک نمود و و و) بلکه (مطلب از اين

قرار است که) وقتى مى‌داند که آنها از کفر و ضلالت دست برنمى‌دارند، لطف و کمک خويش را از آنها دريغ مى‌دارد و آنها را به حال خودشان رها مى‌کند که هر کارى بخواهند انجام دهند.
(1) راوى گويد: از حضرت در باره اين آيه سؤال کردم: «خَتَمَ اللَّهُ عَلى

قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ» (خداوند بر دلها و گوشهای آنان مهر نهاده است. سوره بقره آیه 7) حضرت فرمودند: منظور از «ختم» (مهر زدن) مهری است که بر دل کفّار به جزای کفرشان نهاده شده است. همان طور که خداوند می‌فرماید: «بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ فَلا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا» (بلکه خداوند- به جزای کفرشان- بر دل آنها مهر نهاده است و در نتیجه جز اندکی، بقیّه ایمان نخواهند آورد- یا همگی ایمانشان ضعیف خواهد بود- سوره نساء آیه 155) راوی گوید: از حضرت سؤال کردم: آیا خداوند بندگانش را بر معصیت کردن مجبور می‌کند؟ حضرت فرمودند: خیر، بلکه آنها را مخیّر می‌کند (تا هر آنچه خواهند انجام دهند) و مهلت می‌دهد تا توبه کنند.
گوید: پرسیدم آیا خداوند بندگانش را به کارهایی که توان آن را ندارند، مکلّف می‌کند؟ حضرت فرمودند، چگونه چنین کند و حال آنکه خودش می‌گوید، «وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» (پروردگار تو به بندگان ظلم نمی‌کند.

سوره فصّلت آیه 46) سپس حضرت ادامه دادند: پدرم موسی بن جعفر علیهما السّلام از قول پدرشان جعفر بن محمّد علیهما السّلام برایم نقل کردند که، هر کس گمان کند که خداوند بندگانش را بر گناه مجبور می‌کند و یا بر کارهایی که طاقتش را ندارند مکلّف می‌نماید، گوشت قربانی‌اش را نخورید، شهادتش را نپذیرید و پشت سرش نماز نخوانید و از زکاة، چیزی به او ندهید.
(1) 17- [ی] زید بن عمیر بن معاویه گوید: در مرو به خدمت امام رضا علیه السّلام رسیدم و از آن حضرت سؤال نمودم که از امام صادق علیه السّلام روایتی برای ما نقل شده است که فرمودند: «نه جبر است، نه تفویض بلکه چیزی است بین دو امر» معنای این حدیث چیست؟ امام علیه السّلام فرمودند: کسی که گمان کند خداوند کارهای ما را انجام می‌دهد و سپس به خاطر آنها ما را عذاب می‌کند، قائل به جبر شده است، و کسی که گمان کند خداوند مسأله خلق و رزق و روزی دادن به مخلوقات را به ائمّه علیهم السّلام واگذار نموده است، قائل به تفویض شده است، و قائل

به جبر کافر است و قائل به تفویض مشرک. (1) راوی گوید: پرسیدم پس «أمر بین امرین» (چیزی بین دو امر) یعنی چه؟ فرمود: یعنی راه باز است که آنچه را خدا دستور داده انجام دهند، و آنچه را نهی فرموده ترک کنند، راوی گوید:
سؤال کردم: آیا در مورد اعمال بندگان مشیّت و اراده خداوند، ساری و جاری نیست؟ فرمود: اراده و مشیّت خداوند در مورد طاعات، عبارتست از دستور و رضایت خداوند به آن عمل و کمک نمودن بندگان در انجام آن و

اراده و مشیّت خدا در مورد معاصی عبارتست از نهی کردن و خشمگین بودن از آن عمل و یاری نکردن بندگان در انجام آن، راوی گوید: پرسیدم آیا خداوند در باره اعمال بندگان «قضاء» دارد؟ فرمود: بله، بندگان، هیچ کاری، چه خیر و چه شرّ، انجام نمی‌دهند مگر اینکه خداوند در مورد آن کار، قضائی دارد، پرسیدم، معنی این قضاء چیست؟ فرمود: معنی این قضاء آنست که خداوند حکم می‌کند آن ثواب و عقابی که در دنیا و آخرت به خاطر اعمالشان مستحقّ آن هستند، به ایشان داده شود.
(2) 18- عبد العزیز بن مسلم گوید: از امام هشتم علیه السّلام در باره این آیه سؤال

کردم: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِیَهُمْ» (خدا را فراموش کردند، او هم آنها را فراموش کرد.
سوره توبه آیه 67)، حضرت فرمودند: خداوند نه سهو می‌کند و نه چیزی را فراموش می‌نماید، بلکه سهو و نسیان مربوط به مخلوقاتی که نبودند و خلق شدند است، آیا به این آیه برخورد نکرده‌ای: «وَ ما کانَ رَبُّکَ نَسِیًّا» (پروردگارت فراموش کار نیست. سوره مریم آیه 64) بلکه معنی آیه چنین است: خداوند، کسانی را که او و قیامت را فراموش کرده‌اند این گونه جزاء می‌دهد که خودشان را از یاد خودشان می‌برد، همان طور که در جای دیگر فرموده: «وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ» (مانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و در نتیجه خدا نیز آنها را از یاد خودشان برد.
همانها فاسق هستند. سوره حشر آیه 19) و نیز می‌فرماید: «فَالْیَوْمَ نَنْساهُمْ کَما نَسُوا لِقاءَ یَوْمِهِمْ هذا» (امروز آنها را فراموش می‌کنیم همان طور که آنها، چنین روزی را فراموش کردند. سوره اعراف آیه 51) یعنی رهایشان می‌کنیم همان طور که آنها، از آماده شدن برای چنین روزی طفره می‌رفتند و این کار را ترک کرده بودند.

(1) مؤلّف (شیخ صدوق) گوید: مراد از «رهایشان می‌کنیم» این است که ثواب کسانی را که به قیامت و برپایی آن امیدوار هستند، به آنها نمی‌دهیم.
زیرا، «ترک کردن» و «رها نمودن» در مورد خداوند معنی ندارد، و این آیه هم که خداوند می‌فرماید: «وَ تَرَکَهُمْ فِی ظُلُماتٍ لا یُبْصِرُونَ» (آنها را در ظلمت و تاریکی، آنچنان که هیچ چیزی نمی‌بینند، رهایشان کرد. سوره بقره آیه 17) معنایش این است که در عقوبت آنها تسریع نفرمود و به آنها مهلت داده تا توبه کنند.
(2) 19- علیّ بن حسن فضّال از پدرش چنین نقل کرده است: که از امام هشتم در باره این آیه سؤال کردم: «کَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ»

(آنان در آن روز در پس حجاب و پرده‌ای هستند و پروردگار خود را نمی‌بینند، سوره مطفّفین آیه 15) حضرت فرمودند: نمی‌توان و صحیح نیست که خداوند را این طور وصف نمائیم که در جایی قرار می‌گیرد و بندگان در پس حجاب هستند و او را نمی‌بینند، بلکه معنی آیه این است که از ثواب پروردگار خویش محرومند.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:253

(1) و نیز راوی گوید: در باره این آیه سؤال کردم: «وَ جاءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا» (پروردگارت و فرشتگان صفّ به صفّ، آمدند. سوره فجر آیه 22) حضرت فرمودند: خداوند با «رفتن و آمدن» وصف نمی‌شود، خدا برتر از انتقال و جابجایی است، بلکه معنی آیه این است که فرمان پروردگار آمد و فرشتگان صفّ بصفّ بودند، و در باره این آیه سؤال کردم: «هَلْ یَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ یَأْتِیَهُمُ اللَّهُ فِی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَ الْمَلائِکَةُ» (آیا منتظرند که خداوند در پاره‌های ابرها و نیز ملائکه به نزدشان بیایند؟ سوره بقره آیه 210) فرمود: یعنی «آیا منتظرند که خداوند ملائکه را در میان ابرها به سراغشان بفرستد» و همین گونه نیز این آیه نازل شده است. راوی گوید: در باره این آیات سؤال کردم: «سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ» (خدا آنها را مسخره کرد. سوره توبه آیه 79) و «اللَّهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» (خداوند آنها را استهزاء می‌کند. سوره بقره آیه 15) و «مَکَرُوا وَ مَکَرَ اللَّهُ» (آنها فریبکاری و مکر بکار بستند، خدا نیز مکر و فریب بکار برد. آل عمران 54) و «یُخادِعُونَ اللَّهَ وَ هُوَ خادِعُهُمْ» (می‌خواهند در مورد خدا خدعه و نیرنگ بکار برند، ولی خدا به آنها خدعه می‌زند. نساء: 142) حضرت فرمود: خداوند نه

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:254

مسخره می‌کند، نه استهزاء، و نه نیرنگ و فریب بکار می‌برد، بلکه مطابق عمل مسخره و استهزاء و نیرنگ و فریب آنان به آنها جزا می‌دهد، خداوند بسیار بسیار برتر از آن چیزهایی است که ظالمین می‌گویند و می‌پندارند.

(1) 20- حسن بن علیّ وشّاء گوید: امام هشتم علیه السّلام فرمودند: رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در روز قیامت به دامان خداوند چنگ می‌زند، ما نیز به دامان پیامبرمان و شیعیان ما نیز چنگ به دامان ما می‌زنند، سپس فرمود: مراد از دامان، نور است و در حدیث دیگر فرموده: دامان به معنی دین است.

(2) 21- ابراهیم بن ابی محمود گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: نظر شما در باره حدیثی که مردم از حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله نقل می‌کنند که حضرت فرمودند: «خداوند تبارک و تعالی هر شب جمعه به آسمان دنیا (پائین) می‌آید»

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:255

چیست؟ امام علیه السّلام فرمود: خداوند لعنت کند کسانی را که کلمات

را از محلّ خود جابجا و تحریف می‌کنند. به خدا قسم، رسول خدا چنین سخنی نگفته است، بلکه فرموده‌اند: «خداوند تعالی در ثلث آخر هر شب، و هر شب جمعه از اوّل شب، فرشته‌ای را به آسمان دنیا می‌فرستد و آن فرشته به فرمان خداوند ندا می‌کند: آیا هیچ درخواست‌کننده‌ای هست تا خواسته‌اش را برآورم؟ آیا هیچ توبه‌کننده‌ای هست تا توبه‌اش را بپذیرم؟ آیا هیچ استغفارکننده‌ای هست تا او را بیامرزم؟ ای که طالب خیر هستی! به این سو بیا، ای که به دنبال شرّ هستی! دست نگهدار. و این فرشته تا طلوع فجر این ندا را ادامه می‌دهد و چون فجر طلوع کرد به محلّ خود در ملکوت آسمان باز می‌گردد» این حدیث را پدرم از جدّم و او از پدرانش از قول رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله برایم نقل کرد.

(1) 22- داود بن سلیمان قزوینیّ گوید: حضرت امام رضا علیه السّلام از قول پدرانشان از أمیر المؤمنین علیهم السّلام نقل نمودند که: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمودند: وقتی

حضرت موسی بن عمران با خداوند مناجات می‌کرد در مناجات خود چنین عرضه داشت: خداوندا! آیا از من دور هستی تا با صدای بلند با تو سخن بگویم یا نزدیکم هستی تا آهسته با تو مناجات کنم؟ خداوند به او وحی فرمود: من همنشین کسی هستم که به یاد من باشد، موسی علیه السّلام عرضه داشت: چه بسا در حالتی هستم که شأن تو را برتر از آن می‌دانم که در آن حال تو را یاد کنم، خداوند فرمود: ای موسی! در همه حال به یاد من باش و مرا یاد کن.

توضیح: پاره‌ای گفته‌اند این سؤال را موسی علیه السّلام بدرخواست قومش کرد همانند «رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیْکَ» (پروردگارا خود را بمن بنما تا تو را بنگرم).

(1) 23- فتح بن یزید جرجانیّ گوید: از امام رضا علیه السّلام شنیدم که آن حضرت در باره خداوند چنین می‌فرمود: «او لطیف و خبیر است، «1» شنوا و بیناست، واحد و أحد و بی‌نیاز است، نزائیده و زائیده نشده است، و همانندی ندارد، اشیاء را ایجاد کرده، به اجسام جسمیّت داده و نقشها را صورت و شکل

---

(1)- لطیف معانی مختلفی دارد، از جمله شیء کوچک و صغیر، کسی که با لطف و محبّت است، و آن کسی که با نرمی و به نیکی رفتار می‌کند و به مسائل ظریف و دقیق آگاه است.

بخشیده است، اگر آن طور بود که می‌گویند، خالق و مخلوق از یک دیگر شناخته نمی‌شدند، ایجادکننده و ایجاد شده از یک دیگر ممتاز نبودند و

شناخته نمی‌شدند، لکن اوست ایجادکننده، فرق است بین خدا و بین آن چیزی که خدا به او صورت بخشیده و جسمیّت داده و ایجادش نموده است، چون هیچ چیز به خداوند شبیه نیست و خداوند نیز به هیچ چیز شبیه نمی‌باشد» گفتم: بله، قربانت گردم، لکن گفتی: احد و صمد (بی‌نیاز) است. و نیز فرمودی: به هیچ چیز شبیه نیست در حالی که خداوند یکی است، انسان هم یکی است پس در وحدانیّت و یکی بودن، به یک دیگر شبیه‌اند؟ حضرت فرمود: ای فتح! حرف محالی می‌زنی، خداوند ثابت قدمت گرداند. (آن) تشبیه (که ما آن را نفی می‌کنیم) در معانی است، امّا اسم در مورد همه یکی است و نشان دهنده مسمّی است، به این ترتیب که انسان را گرچه می‌توان «واحد» و «یکی» دانست، امّا منظور این است که یک شیء و یک جثّه است و دو تا نیست. امّا خود انسان «واحد» (حقیقی) نیست زیرا دارای اعضای گوناگون است، رنگهایش مختلف و زیاد است و یکی نیست، انسان عبارتست از مجموعه اجزائی که با

هم فرق می‌کنند، (1) خونش با گوشتش تفاوت دارد، گوشتش با خونش فرق می‌کند، رشته‌های اعصابش غیر از رگهایش است، مویش غیر از پوستش است، سیاهی‌اش غیر سفیدی‌اش است و همین گونه می‌باشند سایر مخلوقات.

پس انسان از نظر اسم «واحد» است امّا در معنی «واحد» نیست. و خداوند تبارک و تعالی واحدی است که واحد دیگری جز او نیست، اختلاف و تفاوتی در او نیست، زیاده و نقصان در او راه ندارد اما انسان مخلوق مصنوع که از اجزاء مختلف و موادّ گوناگون ساخته شده است، مختلف و متفاوت است و زیاده و نقصان دارد هر چند در کلّ یک چیز است.

گفتم: قربانت گردم آسوده‌ام کردی، خداوند آسوده خاطرت کند. حال همان طور که واحد را برایم تفسیر کردی، لطیف و خبیر را نیز برایم تشریح فرما، البتّه می‌دانم که «لطف» خداوند با «لطف» مخلوقات فرق دارد چون بین خدا و خلق تفاوت هست، امّا دوست دارم شما برایم شرح دهید. حضرت فرمودند:

ای فتح! به این جهت می‌گوئیم لطیف که در خلق کردن، لطافت و ظرافت دارد و به اشیاء کوچک و ظریف آگاه است، آیا اثر صنع او را در گیاهان ظریف و غیر

ظریف نمی‌بینی؟ (1) آیا اثر خلق او را در خلقت ظریف و دقیق حیوانات کوچکی مثل پشه و پشه ریزه و کوچکتر از آن که چشم به سختی آن را می‌بیند بلکه از فرط ریزی، نر و ماده و بچّه و بزرگ آنها از یک دیگر تشخیص داده نمی‌شود، ندیده‌ای؟ وقتی کوچکی آنها را در عین ظرافتشان

می‌بینیم، وقتی آشنایی آنها را به نحوه آمیزش مخصوص به خود و فرار از مرگ و جمع‌آوری ما یحتاجشان از دل دریاها و پوست درختان و پهنه دشتها و بیابانها می‌نگریم، وقتی به سخن گفتن آنها و نحوه فهم سخنان یک دیگر، و فهمیدن کلام بزرگترها به توسّط بچّه‌ها و غذا آوردن والدین برای فرزندانشان را می‌اندیشیم.
و همین گونه به رنگ‌آمیزی آنها، قرمز با زرد، سفید با سبز و نیز آنچه چشمانمان به سختی تمام پیکره‌اش را می‌بیند و آنچه نه چشم می‌تواند ببیند و نه دست می‌تواند لمس کند می‌نگریم، می‌فهمیم که خالق این مخلوقات، لطیف و دقیق است و خلق و آفرینش آنچه که شرحش گذشت را با دقّت و ظرافت و بدون وسیله و ادات و آلاتی انجام داده است، چه هر خالقی مخلوق
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:260
خود را از چیز دیگری می‌آفریند ولی خداوند، لطیف و دقیق و با جلالت، مخلوقات خود را آفریده امّا نه از چیزی، بلکه از هیچ و عدم، موجودات را بوجود آورده است.
(1) 24- محمّد بن سنان گوید: از حضرت رضا علیه السّلام سؤال کردم: آیا خداوند قبل از اینکه مخلوقات را بیافریند به نفس خود آگاه بود؟ فرمود: بله، گفتم:
نفس خود را می‌دید و صدای خویش را می‌شنید؟ فرمود: احتیاجی به این کار نداشت زیرا از خود چیزی درخواست نمی‌کرد، او خود هستیش و هستیش خودش است. قدرتش نافذ است لذا نیازی ندارد که نامی برای خود برگزیند، بلکه نامهائی برای خود برگزیده تا دیگران او را به آن نامها بخوانند، زیرا اگر با نام خود خوانده نشود، شناخته نمی‌گردد. اوّلین اسمی که برای خود انتخاب نمود، «الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ» بود زیرا از همه چیز برتر است، معنا و واقعیّت او، «اللَّه» است و نامش «الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ»، این اوّلین نام اوست زیرا او بر همه چیز برتری دارد.
(2) 25- محمّد بن سنان گوید: از امام هشتم علیه السّلام سؤال کردم: «اسم» چیست؟
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:261
فرمود: صفتی برای موصوف. شرح: «یعنی نشانه‌ای برای نشان دادن».
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ج1 261 باب 11 اخباری که در باب توحید از امام رضا علیه السلام رسیده است ..... ص : 228
1) 26- علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضّال از پدرش چنین روایت کرده است که امام هشتم علیه السّلام فرمودند: اوّلین چیزی که خداوند تعالی خلق فرمود تا مردم بوسیله آن با نگارش آشنا شوند، حروف الفبا بود. و هر گاه بر سر کسی ضربه‌ای بزنند و در اثر آن ضربه نتواند به خوبی تکلّم کند،

حکم این است که: حروف الفبا را بر او عرضه می‌کنند سپس به تعداد حروفی که نتوانست تلفّظ کند، به او دیه داده می‌شود، و پدرم از پدرش و او از جدّش از قول أمیر المؤمنین علیه السّلام در باره حروف الفبا چنین نقل نموده است که أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: الف، آلاء و نعم الهی است، باء، بهجت و سرور خداست، تاء، تکمیل شدن کار قائم آل محمّد «صلوات اللّه علیهم» است، ثاء، ثواب مؤمنین به خاطر کارهای خوبشان است.
جیم، جمال و جلال خداست، حاء، حلم خدا در باره گناهکاران است، خاء، بی‌نام و نشان بودن اهل معاصی در نزد خداوند عزّ و جلّ است، دال، دین
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:262
خداست، (1) ذال از ذو الجلال و صاحب جبروت است. راء، از رؤف و رحیم و زاء زلزله‌های قیامت است، سین، نور الهی است، شین، خداوند خواست آنچه خواست و اراده کرد آنچه اراده کرد و اراده و اختیار مردم به خاطر دین است که خدا خواسته است دارای اراده و اختیار باشند، صاد، از صادق الوعد و راستگو است برای بردن مردم بر صراط و نیز بازداشتن ظالمین در مرصاد و کمینگاه الهی، ضاد، هر کس با محمّد و آل محمّد علیهم السّلام مخالفت کند به ضلالت و گمراهی افتاده است، طاء، خوشی و حسن عاقبت برای مؤمنین است، ظاء مؤمنین به خداوند حسن ظنّ دارند و کافرین سوء ظنّ، عین از علم و غین از غنی است، فاء، شعله‌هایی از شعله‌های آتش است و قاف، قرآن است که جمع
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:263
کردن و قرائت نمودن آن بر عهده خداست (1) کاف از کافی و لام، لغو گویی کافرین است در دروغ‌هایی که بر خدا می‌بندند. میم ملک و پادشاهی خداست در روزی که هیچ کس جز خدا مالک نیست و خداوند در آن روز می‌فرماید:
«لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ» (پادشاهی در امروز از آن کیست، مؤمن: 16) سپس ارواح انبیا و پیامبران و حجج الهی می‌گویند: «لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ» (از آن خداوند یکتای مقتدر- مؤمن: 16) سپس خداوند می‌فرماید: «الْيَوْمَ تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ لا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ» (امروز هر کس جزای کارهای خود را می‌بیند، امروز دیگر ظلمی در کار نیست، خداوند به سرعت به حساب بندگان رسیدگی می‌کند. مؤمن: 17) و نون نعمتهای الهی است که به مؤمنین می‌دهد و نکال و عذابی است که کافرین را دچار آن می‌کند. واو، وای بر کسی که خدا را نافرمانی کند و هاء، ذلّت و خواری و کوچکی نافرمانان است در برابر خدا. و لام الف، (لا) «لا إله الّا اللّه» است که بدان کلمه اخلاص گویند و هر بنده‌ای که آن را با خلوص نیّت بر زبان جاری کند بهشت بر او واجب می‌گردد، و یاء، دست خدا بر خلق

گشاده است روزی می‌دهد، و او منزّه و برتر از آن

چیزی است که مشرکین می‌گویند.
(1) سپس حضرت فرمودند: خداوند این قرآن را با همین حروفی که عربها با آن سر و کار دارند و بکار می‌برند نازل فرمود و سپس گفت: «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلی أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً» (بگو اگر جنّ و انس دست به دست یک دیگر دهند تا چنین قرآنی بیاورند نخواهند توانست هر چند در این کار کمک یک دیگر باشند- اسراء 88).
(2) 27- حمدان بن سلیمان گوید: از حضرت رضا علیه السّلام سؤال کردم، معنی این آیه چیست؟ «فَمَنْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ» (هر کس را خدا بخواهد هدایت کند او را به اسلام راضی و خشنود نموده، آماده قبول اسلام و هر کس را نخواهد از گمراهی نجات یابد سینه او را بسیار تنگ میکند- انعام: 125) فرمود: هر کس را خدا بخواهد، با ایمانی که در دنیا داشته است، به بهشت آخرت راهنمایی کند او را برای تسلیم بودن در برابر خدا و اطمینان به خدا داشتن و آرامش و سکون از ثوابهایی که خدا وعده داده آماده و راضی

می‌کند تا آرامش خاطر یابد، و هر کس را بخواهد، به خاطر کفر و عصیان در این دنیا، از بهشت آخرت محروم سازد او را (از اسلام و تسلیم در برابر امر خدا) دلتنگ و دلسرد می‌نماید تا در حال کفر، دچار شکّ شده و در اعتقاد قلبی، مضطرب گردد (و اسلام آن قدر بر او سخت باشد که) گویی (می‌خواهد) در آسمان بالا رود. خداوند این گونه رجس و پلیدی بر آنان که ایمان نمی‌آورند قرار می‌دهد.
(1) 28- محمّد بن عبد اللّه خراسانیّ، خادم حضرت رضا علیه السّلام گوید: مردی زندیق بر آن حضرت وارد شد، و گروهی نیز حضور داشتند، امام فرمودند: بگو ببینم، اگر حرف، حرف شما باشد (مطلب آن طور که می‌گوئید باشد)- هر چند که این طور نیست- آیا ما و شما یکسان نیستیم؟ و نماز و روزه و زکات و اعتقادات ما ضرری به ما نرسانده است؟ مرد چیزی نگفت. امام علیه السّلام فرمود: و اگر حرف، حرف ما باشد- که حقّ هم همین است- آیا در این صورت شما به

هلاکت نیفتاده و ما نجات نیافته‌ایم؟ (1) زندیق گفت: خداوند به تو لطف و رحمت فرماید، برایم توضیح بده که خدا چگونه است؟ و کجاست؟ حضرت فرمود:
وای بر تو! آنچه تو گمان کرده‌ای غلط است، او جا و مکان را ایجاد کرده

است، او بود ولی هیچ جا و مکانی وجود نداشت، کیفیّت را او ایجاد کرده است، او بود و هیچ چگونگی و کیفیّتی وجود نداشت، لذا با کیفیّت یا جا و مکان و حواسّ قابل درک نیست و به هیچ چیز شبیه نمی‌باشد. مرد گفت: حال که با هیچ حسّی از حواسّ پنجگانه قابل درک نیست پس، اصلا نیست.
حضرت فرمود: وای بر تو! چون حواسّت از درک او عاجز است، ربوبیّت او را انکار می‌کنی؟ و حال آنکه ما وقتی از ادراکش عاجز می‌شویم یقین می‌کنیم که او ربّ ما است، و او چیزی است بر خلاف سایر اشیاء، مرد گفت:
پس بگو خدا چه زمانی، بوده است؟ حضرت فرمود: تو به من بگو، خداوند کی نبوده است تا بگویم از کی بوده است، مرد پرسید: چه دلیلی بر وجود خدا هست؟ حضرت فرمودند: وقتی به جسدم می‌نگرم و می‌بینم نمی‌توانم در طول

و عرض چیزی از آن کم کنم یا بر آن بیفزایم (1) و سختی‌ها را از آن دفع کنم و چیزی به سود آن انجام دهم، می‌فهمم که این ساختمان بناکننده‌ای دارد و به او معتقد می‌شوم، مضافا به اینکه دوران فلک را به امر و قدرتش و ایجاد شدن ابرها و گردش بادها و حرکت ماه و خورشید و ستارگان و سایر آیات عجیب و متقن الهی را می‌بینم، و لذا می‌فهمم که اینها همه تقدیرکننده و ایجادکننده‌ای دارد، مرد پرسید پس چرا پنهان است؟ حضرت فرمود: در پرده بودن او از خلق، به خاطر گناهان بسیار آنهاست، امّا خود او هیچ چیز پنهانی در شب و روز، برایش پنهان نیست.
پرسید: پس چرا چشم، او را نمی‌بیند؟ حضرت فرمود: برای اینکه فرقی باشد بین او و بین خلقش که قابل رؤیت هستند.
مضافا به اینکه شأن او اجل از این است که چشم او را ببیند و یا فکر او را درک نماید یا عقل، او را ادراک کند، مرد گفت: پس حدّ و وصفش را برایم بیان کن، امام فرمود: حدّ و وصفی ندارد. مرد پرسید: چرا؟ حضرت فرمود: زیرا هر چیزی

که حدّی دارد، (1) وجودش تا همان حدّ امتداد دارد و چون حدّ و مرز پذیرفته، پس قابلیّت زیاد شدن را نیز دارد و وقتی قابلیّت زیاد شدن را داشته باشد قابلیّت نقصان را نیز دارد، پس او نه حدّ دارد نه زیادی می‌پذیرد نه چیزی از او کم می‌شود نه قابل تجزیه است و نه با فکر درک می‌شود.
مرد پرسید: شما که می‌گوئید: او لطیف، سمیع (شنوا)، حکیم، بصیر (بینا) و علیم است یعنی چه؟ آیا کسی می‌تواند بدون گوش، شنوا باشد، یا بدون چشم بینا باشد یا ظریف و دقیق باشد ولی دست نداشته باشد و یا حکیم

باشد ولی صنعت‌گر و سازنده نباشد؟ حضرت فرمود: «لطیف» در بین آدمیان، موقعی اطلاق می‌شود که کسی بخواهد کاری یا صنعتی انجام دهد. آیا ندیده‌ای وقتی کسی می‌خواهد چیزی اتّخاذ کند یا کاری کند اگر با دقّت و ظرافت انجام دهد، می‌گویند فلانی چقدر با ظرافت و دقیق است؟ پس چطور به خداوند بزرگی که مخلوقاتی ریز و درشت دارد و در جانوران روح‌هایی قرار داده و هر جنسی را از جنس دیگر متباین ساخته بطوری که هیچ شبیه یک دیگر نیستند، لطیف (دقیق و با ظرافت) گفته نشود؟ پس هر کدام از این مخلوقات

در ترکیب ظاهری‌اش لطفی از خالق لطیف و خبیر داراست، (1) سپس در درختان و میوه‌های خوراکی و غیر خوراکی آن دقّت کردیم و آن وقت گفتیم: خالق ما، لطیف است ولی نه مانند لطیف بودن مخلوقات در کارهایشان، و گفتیم: او شنوایی است که صدای تمام خلائق از عرش تا فرش از مورچه‌های ریز گرفته تا بزرگتر از آن، در دریا و خشکی بر او پوشیده نیست و زبان آنها را با هم اشتباه نمی‌کند و در این موقع گفتیم: او شنواست ولی بدون گوش و گفتیم او بیناست ولی نه با چشم، زیرا او اثر دانه بسیار ریز و سیاه خردل را در شب ظلمانی بر روی سنگ سیاه می‌بیند و نیز حرکت مورچه را در شب تاریک می‌بیند و از نفع و ضرر آن مطّلع است و آمیزش و بچه‌ها و نسل آن را می‌بیند، و در نتیجه گفتیم: او بیناست امّا نه مانند بینا بودن مخلوقات. راوی گوید: و این سؤال و جواب به همین منوال ادامه داشت تا آن زندیق مسلمان شد، و مطالب دیگری غیر از این هم در حدیث هست.

(2) 29- فتح بن یزید جرجانیّ گوید: از امام رضا علیه السّلام سؤال کردم: کمترین

معرفت و شناخت چیست؟ حضرت فرمودند: اقرار به اینکه معبودی جز او نیست، شبیه و نظیری ندارد، ثابت است، قدیم است، موجود است، گم نگشته هیچ چیز مثل او نیست.

(1) 30- عبد العزیز بن مهتدی گوید: از امام هشتم علیه السّلام در باره توحید سؤال کردم. حضرت فرمود: هر کس سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را بخواند و به آن ایمان آورد، توحید را شناخته است، گفتم: چگونه باید خواند؟ فرمود: همان طور که مردم می‌خوانند و این جمله را نیز اضافه فرمود: «کذلک اللّٰه ربّی» «پروردگار من چنین است» سه مرتبه.

(2) 31- محمّد بن علیّ خراسانیّ خادم امام رضا علیه السّلام گوید: زندیقی از امام

رضا علیه السّلام سؤال کرد: آیا می‌توان در باره خدا گفت: او «شی‌ء» است؟ حضرت فرمود: آری، او خود را در قرآن «شی‌ء» نامیده است آنجا که می‌فرماید: «قُلْ أَيُّ شَيْ‌ءٍ أَكْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ» (بگو گواهی و شهادت چه چیزی بزرگتر و مهتر است؟ بگو خدا بین من و شما گواه است. انعام: 19) او «شی‌ء» ای است که هیچ چیز مثل او نیست.

(1) 32- حسین بن خالد گوید: روزی، مردی بر امام رضا علیه السّلام وارد شد و سؤال کرد: یا ابن رسول اللَّه! چه دلیل هست بر حدوث عالم؟ حضرت فرمودند:

تو نبودی، سپس به وجود آمدی، و تو خود می‌دانی که نه تو خود، خویش را ایجاد کردی و نه کسی که مانند تو است تو را به وجود آورده است.

(2) 33- ابو الصّلت هروی گوید: روزی مأمون در باره این آیه از امام علیه السّلام سؤال کرد: «وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ

لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» (او کسی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید، در حالی که تخت پادشاهی‌اش بر روی آب بوده، تا شما را بیازماید و ببیند عمل کدامیک از شما بهتر است- هود: 7). حضرت فرمود: خداوند تبارک و تعالی، عرش (تخت پادشاهی)، آب و ملائکه را قبل از خلقت آسمانها و زمین آفرید و ملائکه با توجّه نمودن به خود و عرش و آب، بر وجود خداوند استدلال می‌کردند، سپس خداوند عرش خود را بر روی آب قرار داد تا بدین وسیله قدرت خود را به ملائکه نشان بدهد. تا ملائکه بفهمند که خداوند بر هر کاری تواناست، سپس با قدرت و توانایی خویش، عرش را بلند کرده و بر فراز آسمانهای هفتگانه قرار داد، آنگاه، در حالی که بر عرش خود تسلّط و استیلاء داشت، آسمانها و زمین را در شش روز آفرید، هر چند توانایی داشت که در یک چشم بر هم زدن این کار را انجام دهد، لکن آنها را در شش روز آفرید تا با این کار، آنچه را که از آسمانها و زمین می‌آفریند، کم کم و یکی یکی به ملائکه نشان دهد تا بوجود آمدن هر یک از آنها، در هر مرتبه، برای ملائکه، دلیلی باشد بر (قدرت) خداوند، و خداوند، عرش را به خاطر نیاز، نیافریده

است (1) زیرا او از عرش و تمام مخلوقات بی‌نیاز است. در مورد ذات اقدس او نمی‌توان گفت که: بر روی عرش نشسته است زیرا او جسم نیست. خداوند بسیار بسیار برتر و والاتر از صفات مخلوقین است.

امّا در باره این قسمت از آیه که می‌فرماید: «لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» (تا شما را بیازماید و ببیند عمل کدامیک از شما بهتر است) منظور این است که خداوند آنها را آفرید تا با طاعت و عبادت و تکالیف خود، آنها را

بیازماید، امّا نه به عنوان امتحان و آزمایش، زیرا او همیشه همه چیز را می‌دانسته است، مأمون در اینجا گفت: مرا آسوده خاطر کردی یا ابا الحسن! خداوند به تو آسودگی خاطر عنایت فرماید! سپس مأمون ادامه داد: معنی این آیه چیست: «وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ لَآمَنَ مَنْ فِی الْأَرْضِ کُلُّهُمْ جَمِیعاً أَ فَأَنْتَ تُکْرِهُ النَّاسَ حَتَّی یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ. وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»؟ (اگر پروردگارت می‌خواست تمام کسانی که بر روی زمین زندگی می‌کنند، همگی ایمان می‌آوردند، آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور کنی تا مؤمن شوند؟ در حالی که هیچ کس ایمان نمی‌آورد مگر با اذن و اجازه خدا- یونس: 100 و 99) امام علیه السّلام فرمود: پدرم موسی بن جعفر از پدرش

جعفر بن محمّد (1) و او از پدرش محمّد بن علیّ و او از پدرش علیّ بن الحسین و او از پدرش حسین بن علیّ و او از پدرش علیّ بن أبی طالب علیهم السّلام نقل کرده است که:

مسلمانان به پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله عرضه داشتند: یا رسول اللَّه! اگر آن کسانی را که بر آنها قدرت داشتی، مجبور می‌کردی مسلمان شوند، تعداد ما زیاد می‌شد و در مقابل دشمنان نیرومند می‌شدیم، حضرت فرمودند: من نمی‌خواهم با بدعتی که خداوند در مورد آن، دستوری به من نداده است، خداوند را ملاقات کنم و من کسی نیستم که بخواهم در کاری که به من مربوط نیست دخالت کنم.

سپس خداوند آیه فوق را نازل فرمود و معنی آیه این است که: اگر خدا می‌خواست همه را مجبور می‌کرد که در دنیا ایمان آورند همان طور که در موقع دیدن سختی‌ها، در آخرت، ایمان می‌آورند، و اگر این کار را با آنها انجام می‌دادم دیگر مستحقّ مدح و ثواب از جانب من نبودند لکن من می‌خواهم از روی اختیار و بدون اجبار ایمان آورند تا مستحقّ احترام و اکرام و نزدیکی به من و جاودانگی در بهشت جاودان باشند. «آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور کنی

که ایمان آورند؟» (1) و امّا این قسمت از آیه که می‌فرماید: «وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» (کسی نمی‌تواند ایمان آورد مگر با اذن و اجازه و خواست خدا) به این معنی نیست که انسانها از ایمان آوردن محروم هستند بلکه به این معنی است که بدون خواست خدا نمی‌توانند ایمان آورند، و اذن و خواست خدا، عبارتست از: امر و فرمان او به ایمان آوردن مردم در دنیا که دار تکلیف و تعبّد است و مجبور نمودن مردم به ایمان در موقعی است که تکلیف از آنها برداشته شود (یعنی بعد از مرگ و هنگام دیدنِ عذاب الهی).

در اینجا مأمون مجدّدا گفت: خاطرم را آسوده کردی یا ابا الحسن! خداوند خاطرت را آسوده نماید! حال در باره این آیه برایم بگو: «الَّذِینَ کانَتْ أَعْیُنُهُمْ فِی غِطاءٍ عَنْ ذِکْرِی وَ کانُوا لا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعاً» (کسانی که چشمهایشان از (دیدن) یاد من در پرده و پوشش بود (و از یاد من غافل بودند) و توانایی شنیدن هم نداشتند- کهف: 101).

حضرت فرمودند: پرده (مقابل چشم) از یاد و توجّه قلبی ممانعت نمی‌کند و یاد و توجّه با چشم دیده نمی‌شود، و لیکن خداوند، کسانی که ولایت علیّ بن أبی طالب علیه السّلام را قبول ندارند به افراد نابینا تشبیه نموده است

زیرا گفتار پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله بر آنها سنگین و دشوار می‌آمد و نمی‌توانستند به آن سخنان گوش فرا دهند. مأمون مجدّدا گفت: خاطرم را آسوده نمودی، خداوند آسوده خاطرت کند! (1) 34- حمدان بن سلیمان گوید: به حضرت رضا علیه السّلام نامه نوشتم و در باره افعال مردم، که آیا مخلوق خداوند است یا نه سؤال نمودم. حضرت مرقوم فرمودند: افعال مردم، دو هزار سال قبل از خلقت مردم، در علم خداوند مقدّر بود.

شرح: «یعنی خداوند میدانسته که چه می‌کنند، همان طور که به وقوع پیوسته یا می‌پیوندد، اگر اضطراری باشد، در علم الهی اضطراری بوده، و اگر اختیاری باشد در علم الهی اختیاری و از روی آزادی و اختیار بجای آورده‌اند بود. و علم او با معلوم خارج موافق است و چون در خارج اختیاری بودن فعل از فاعل محسوس است در علم الهی نیز همین طور بوده است (استاد غفّاری)».

(2) 35- حسین بن خالد گوید: امام رضا علیه السّلام به نقل از پدرانشان از

أمیر المؤمنین علیه السّلام از حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله روایت فرمود که (1) هر کس به حوض من (حوض کوثر) ایمان نیاورد، خداوند او را بر آن حوض نرساند و هر کس ایمان به شفاعت من نیاورد، خداوند او را به شفاعت من فائز نگرداند! سپس فرمود:

شفاعت من مربوط به کسانی است که مرتکب گناهان کبیره می‌شوند. و امّا نیکوکاران، اصلا، مستحقّ توبیخ و مؤاخذه نیستند. حسین بن خالد گوید: به حضرت عرض کردم: یا ابن رسول اللّٰه معنی این آیه چیست: «وَ لا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضی»؟. (شفاعت نمی‌کنند مگر کسی را که خداوند بپسندد) فرمود:

یعنی شفاعت نمی‌کنند مگر کسی را که خداوند دینش را بپسندد.

مؤلّف گوید: مؤمن کسی است که نیکی‌هایش او را شادان و بدی‌ها و سیّئاتش او را ناراحت کند زیرا پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله فرمودند: هر

کس نیکی‌اش او را خوشحال کند و بدی‌هایش ناراحتش نماید، مؤمن است.
و هر وقت از بدکرداری‌های خود ناراحت شود، پشیمان می‌گردد و پشیمانی توبه است. و توبه‌کننده مستحقّ شفاعت و آمرزش است و هر کس از

بدکرداری‌های خود ناراحت نشود مؤمن نیست و چون مؤمن نیست، مستحقّ شفاعت نخواهد بود، زیرا خداوند دین او را نمی‌پسندد.
شرح: «مراد مؤلّف آنست که شفاعت مربوط به کسانیست که گناه کبیره از ایشان سر زده و توبه کرده‌اند و شفاعت پیامبر برای قبول توبه است».
(1) 36- یوسف بن محمّد بن زیاد و علیّ بن محمّد بن سیّار از قول پدرانشان از امام عسکریّ علیه السّلام نقل کرده‌اند که آن حضرت از امام هادی و ایشان از امام جواد و ایشان از امام رضا و آن حضرت از امام کاظم و ایشان از امام صادق و امام صادق از امام باقر و ایشان از امام سجّاد علیهم السّلام نقل فرمودند که آن حضرت در باره آیه: «الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ فِراشاً وَ السَّماءَ بِناءً» (آن کس که برای شما زمین را همچون بستر و آسمان را همچون ساختمان گردانید- بقره: 22) چنین فرمودند: یعنی خداوند زمین را متناسب با طبیعت، خوی و بدنهای شما قرار داد. آن را نه چنان داغ و سوزان نمود که شما را بسوزاند و نه چنان سرد که در آن یخ بزنید، باد آن نه چنان خوشبو است که از آن سردرد بگیرید و نه آنچنان بد بو

که شما را اذیّت کند، (و زمین)، (1) نه همچون آب، نرم است که شما را غرق کند و نه آنچنان سخت که نتوانید در آن خانه بنا سازید و قبر بکنید، بلکه خداوند عزّ و جلّ، آن مقدار صلابت در آن نهاده است که برای شما مفید و نافع باشد و بتوانید خود و ساختمانهایتان را بر آن نگه دارید و در آن خاصیّتی قرار داده است تا برای خانه‌سازی و قبر کندن و بسیار منافع دیگر شما مناسب باشد، پس به این خاطر زمین را برای شما همچون بستر گردانیده است. سپس خداوند می‌فرماید: «وَ السَّماءَ بِناءً» (و آسمان را همچون بناء و ساختمان گردانید) مراد از «بناء» در اینجا «سقف» است «سقفی که ماه و آفتاب و ستارگانش را به خاطر منافع شما در حرکت و چرخش در آورده است. سپس می‌فرماید: «وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» (از آسمان آب نازل کرد) یعنی بارانی که از بالا فرو می‌فرستد تا به قلّه‌های کوه و تپّه و قعر درّه‌ها برسد، سپس این باران را به صورتهای مختلف، ریز و تند، درشت و شدید و نم نم در آورد تا زمینها این بارانها را در خود فرا گیرد و این باران را یک جا و یک پارچه نازل نفرمود که در این صورت

تمام زمینها، درختان، کشت و زرع و میوه‌های شما نابود می‌شد. (1) و خداوند در ادامه می‌فرماید: «فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَكُمْ» (سپس به وسیله آن آب، روزی شما یعنی میوه‌های مختلف را از زمین بیرون آورد) یعنی از آنچه از زمین می‌روید، برای شما رزق و روزی قرار داد. «فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً» (برای خداوند، «ندّ» قرار ندهید) یعنی از میان بتهایی که نه عقل دارند، نه می‌شنوند، نه می‌بینند و نه توانایی بر کاری دارند، شبیه قرار ندهید، و حال آنکه خود شما هم می‌دانید که آن بتها نمی‌توانند این نعمتهای فراوان و بزرگی را که خداوند تبارک و تعالی به شما داده، به شما عطا کنند. (ندّ یعنی انباز و شریک) (2) 37- عبد العظیم حسنیّ از امام هادی و آن حضرت از امام جواد علیهما السّلام و ایشان از امام رضا علیه السّلام نقل کرده‌اند که روزی ابو حنیفه «1» از نزد امام صادق علیه السّلام خارج شد و در راه با امام کاظم علیه السّلام برخورد کرد، و از آن حضرت پرسید: ای پسر! گناه و معصیت از چه کسی صادر می‌شود؟ حضرت فرمودند: از سه حالت خارج نیست: یا از خداوند سر می‌زند، که چنین نیست و اصلا شایسته نیست شخص

---

(1)- چون ابو حنیفه اهل کوفه است ظاهرا در سفر چنین واقعه‌ای اتّفاق افتاده است.

کریم، بنده‌اش را به خاطر کاری که نکرده عذاب کند، و یا از خدا و بنده هر دو با هم سر می‌زند، و این نیز شایسته نیست که شریک قوی به شریک ضعیف ظلم کند، و یا اینکه از بنده سر می‌زند که همین طور هم هست، اگر خدا عقابش کند پس به خاطر گناه اوست و اگر از او درگذرد، از روی جود و کرمش خواهد بود.

(1) 38- علیّ بن جعفر کوفیّ از امام هادی از آباءش علیهم السّلام از حسین ابن علیّ علیهما السّلام، و سکونیّ و عبد اللَّه بن نجیح از امام صادق علیه السّلام از پدرانش از أمیر المؤمنین علیهم السّلام، و عکرمه از ابن عبّاس نقل کرده‌اند که: آنگاه که امیر مؤمنان

از صفّین بازگشتند، پیرمردی از بین کسانی که در جنگ به همراه حضرت بودند، برخاست و گفت: یا أمیر المؤمنین آیا این حرکت ما به صفّین به قضا و قدر الهی بوده است؟ (و در روایتی که از طریق امام رضا علیه السّلام و به نقل از پدران بزرگوارشان روایت شده است چنین آمده که مردی از اهل عراق به أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد شد و در باره حرکت سپاه به سمت اهل شام سؤال کرد که آیا این حرکت به قضاء و قدر الهی بوده یا نه؟) حضرت فرمودند: بله به خدا قسم، از هیچ کوه و تپّه‌ای بالا نرفتید و

شیب هیچ درّه‌ای را پائین نرفتید مگر به قضاء و قدر الهی بود، پیرمرد پرسید: پس آیا این سختی‌های من نزد خدا اجری دارد؟ حضرت فرمودند: صبر کن، تند نرو! مثل اینکه گمان برده‌ای منظور من

قضاء و قدری حتمی و لازم، بوده است؟ (1) اگر چنین باشد، ثواب و عقاب و امر و نهی و منع بیهوده و وعد و وعید الهی بی‌معنی خواهد بود، و گناهکار قابل سرزنش و نیکوکار مستحقّ ستایش نخواهند بود. بلکه نیکوکار از بدکار به سرزنش سزاوارتر بوده و بدکار از نیکوکار به ستایش شایسته‌تر. این سخن، سخن بت‌پرستان و دشمنان خدای رحمان و قدریّه و مجوس این امّت است. ای مرد! خداوند مردم را مکلّف فرموده است ولی در عین حال، آنها مختارند، آنان را نهی نموده است ولی با این نهی، از اعمال بد ممانعت و جلوگیری نکرده بلکه فقط ایشان را برحذر داشته است و در مقابل کار اندک بندگان، ثواب بسیار عنایت فرموده است. اگر مردم، خداوند را نافرمانی می‌کنند از این رو نیست که خداوند مغلوب و ناتوان است. و اگر اطاعت و بندگی می‌کنند این امور از روی اجبار نیست و آسمان و زمین و ما بین آنها را باطل و بیهوده خلق نکرده این گمان کفّار است و وای بر کفّار از عذاب آتش (اشاره به آیه 27 سوره ص). راوی گوید پیرمرد در حالی که از جا برمیخاست این شعر را می‌خواند: (ترجمه آن) (2) 1- تو آن امامی هستی که ما با اطاعت از او امید داریم در روز نجات (یا معاد) خداوند ما را بیامرزد.

2- آن بخش از دین ما را که برای ما مبهم بود، بر ایمان روشن نمودی، خداوند به جای ما، به تو جزای نیک دهاد! 3- عذری نیست در انجام کار زشت که من مرتکب آن باشم از فسق و خروج از امر خدا و نافرمانی، 4- هرگز هرگز، نه، نمی‌پذیرم و قائل به این نیستم که آنکه از زشتی نهی فرموده خود شخص را به ارتکاب آن وادار کند که اگر چنین پنداری داشته باشم بی‌گمان شیطان را پیروی کرده‌ام، 5- نه، خداوند دوست ندارد و زشتیها را نخواسته و کشتن ولیّ خدا را از روی ستم و دشمنی هرگز جایز ندانسته.

6- از کجا چنین خواسته باشد با اینکه بی‌تردید سنّت و فرمان خداوند صاحب عرش صحیح و خود، آن را اعلام فرموده و آشکار ساخته است.

نویسنده کتاب گوید: محمّد بن عمر از اشعار بیش از دو بیت آخر چیزی نیاورده است.

(1) 39- احمد بن عبد اللَّه جویباری از امام رضا علیه السّلام از پدران گرامی‌شان از

أمیر مؤمنان علیهم السّلام نقل نموده که: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمودند: خداوند دو هزار سال پیش از خلقت آدم، مقدّرات را تقدیر فرموده و تدبیرات لازم را در نظر گرفته است.
(1) 40- داود بن سلیمان قزوینیّ از امام رضا علیه السّلام به نقل از پدرانشان از امام حسین علیهم السّلام نقل نموده‌اند که: مردی یهود از امیر المؤمنین علیه السّلام سؤالاتی به این مضمون نمود: آن چه چیز است که خداوند ندارد؟ چه چیز است که نزد خداوند نیست؟ و چیست آن چیزی که خداوند آن را نمی‌داند؟ امیر المؤمنین فرمودند: امّا آن چیزی که خداوند آن را نمی‌داند گفتار شما یهودیان است که می‌گوئید عزیر پسر خداست، خداوند برای خود فرزندی نمی‌شناسد، امّا آنچه که نزد خدا نیست: (ظلم است)، نزد خدا ظلمی به بندگان نمی‌رود. و امّا سؤال دیگرت که پرسیدی: آن چیست که خداوند ندارد، (شریک است) که خداوند شریک

ندارد. یهودی گفت: اشهد ان لا اله الّا اللَّه و أشهد أنّ محمّدا رسول اللَّه.
(1) 41- احمد بن سلیمان گوید: مردی از امام رضا علیه السّلام در طواف، پرسید:
«جواد» (با جود و بخشنده) کیست؟ حضرت فرمودند: سؤال تو دو صورت دارد، اگر در باره مخلوقین سؤال می‌کنی، «جواد» کسی است که واجبات خود را ادا می‌کند و بخیل کسی است که در واجبات بخل می‌ورزد و اگر سؤالت از خالق است، پس بدان که او «جواد» است و بخشنده، چه عطا کند چه نکند، زیرا اگر به بنده‌اش چیزی عطا کند، چیزی عطا کرده است که آن بنده مالک آن نیست و اگر چیزی از بنده‌اش دریغ کند، آن بنده حقّی در آن ندارد.
(2) 42- حسین بن خالد گوید: امام هشتم علیه السّلام از پدرانش از امیر المؤمنین علیهم السّلام نقل کرده‌اند که آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله شنیدند که خداوند جلّ جلاله

فرموده است: هر کس به قضاء من راضی نباشد و به قدر من ایمان نیاورد، خدای دیگری برای خود اختیار کند. و رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرموده‌اند: در هر قضاء الهی، خیری برای مؤمن نهفته است.
(1) 43- ابراهیم بن عبّاس گوید: مردی از امام رضا علیه السّلام سؤال کرد: آیا خداوند مردم را به چیزی که توان آن را ندارند تکلیف می‌کند؟ حضرت فرمودند: او عادل‌تر از این است که چنین کند. مرد سؤال کرد: آیا هر کاری بخواهند می‌توانند انجام دهند؟ فرمود: عاجزتر از این هستند.
شرح: «مراد آنست که آنچه انجام می‌دهند به حول و قوّه الهی است، و

بخواست خداوند است، چنین خواسته است که آنان مختار باشند».
(2) 44- ابو احمد داود بن سلیمان گوید: امام هشتم از پدرانشان از امیر مؤمنان علیهم السّلام نقل کرد که فرمود اعمال بر سه نوع است: فرائض (واجبات)،

فضائل (مستحبّات)، معاصی (نافرمانیها). واجبات، به دستور خداوند و به رضایت، و قضاء و قدر، و مشیّت و بر طبق علم خداوند انجام می‌شود. فضائل به دستور وجوبی خداوند نیست (یعنی آنها را واجب نساخته) لکن به آنها راضی و خشنود است و بر طبق قضاء و قدر و مشیّت و علم او انجام می‌گیرد و معاصی به دستور خداوند نیست (و خداوند آنها را دستور نداده است) لکن بر طبق قضاء و قدر و مشیّت و علم خدا و علی رغم نهی او انجام می‌گیرد و خداوند بدان راضی نیست و انجام دهنده آن را عقاب می‌کند.
(1) 45- حسین بن خالد گوید: به امام رضا علیه السّلام عرض کردم: مردم، به خاطر روایاتی که از پدرانتان روایت شده است، ما را قائل به جبر و تشبیه می‌دانند حضرت فرمودند: ای ابن خالد بگو ببینم، آیا اخباری که از پیامبر صلی اللّه علیه و آله در مورد جبر و تشبیه روایت شده بیشتر است یا اخباری که از پدرانم روایت شده است؟

گفتم: البتّه روایاتی که از پیامبر صلی اللّه علیه و آله روایت شده، بیشتر است. حضرت فرمودند: پس باید بگویند پیامبر علیه السّلام نیز قائل به جبر و تشبیه بوده است. گفتم:
آنها معتقدند که حضرت رسول علیه السّلام هیچ یک از این احادیث را نگفته‌اند بلکه، به آن حضرت افترا زده‌اند. حضرت فرمود: پس در مورد پدرانم هم باید بگویند که آنها این مطالب را نگفته‌اند بلکه به آنان دروغ بسته‌اند، سپس فرمودند:
هر کس قائل به جبر و تشبیه شود کافر و مشرک است و ما در دنیا و آخرت از او بریء و بر کنار هستیم، ای ابن خالد، اخبار جبر و تشبیه را غلاة که عظمت خدا را کوچک دانسته‌اند از قول ما جعل کرده‌اند، هر کس آنها را دوست بدارد ما را دشمن داشته و هر کس آنها را دشمن بدارد ما را دوست داشته است، هر کس با آنها دوستی برقرار کند، با ما دشمنی کرده است و هر کس با آنها دشمنی کند، با ما دوستی نموده است، هر کس با آنها رابطه برقرار کند با ما قطع رابطه کرده و هر کس با آنها قطع رابطه کند با ما مرتبط شده است، هر کس به آنها بدی کند،

به ما نیکی کرده است (1) و هر کس به آنها نیکی کند به ما بدی نموده

است، هر کس آنها را گرامى بدارد ما را اهانت کرده و هر کس به آنها اهانت کند ما را احترام کرده است، هر کس آنها و سخن‌شان را بپذیرد ما را ردّ کرده است و هر کس آنها را ردّ کند ما را پذیرفته است، هر کس به آنها احسان کند به ما بدى کرده است و هر کس به آنها بدى کند به ما احسان نموده است، هر کس آنها را تصدیق کند ما را تکذیب کرده است و هر کس آنها را تکذیب کند ما را تصدیق نموده است و هر کس به آنها چیزى عطا کند ما را محروم نموده و هر کس به آنها چیزى ندهد، در واقع به ما داده است. اى ابن خالد، هر کس که از شیعیان ما باشد نباید از میان آنها براى خود دوست و یاور انتخاب کند.

(2) 46- حسن بن علىّ وشّاء گوید: از امام رضا علیه السّلام پرسیدم: آیا خداوند کار را به بندگان خود تفویض نموده است (و آنها مستقلّ از خدا و بى‌نیاز از او هستند)؟ فرمود: او قدرتمندتر از این است که چنین کند. پرسیدم: آیا آنها را بر معاصى مجبور کرده است؟ فرمود: خداوند عادل‌تر و حکیم‌تر از این است که چنین کند. سپس حضرت ادامه داده گفت: خداوند مى‌فرماید: اى فرزند آدم!

من سزاوارترم که نیکى‌هاى تو به من نسبت داده شود، و تو سزاوارترى که بدى‌هایت به تو نسبت داده شود. گناهان را با نیرویى که به تو دادم انجام مى‌دهى.

شرح: [یعنى: «لا حول و لا قوّة الّا باللّه» (هیچ حرکت و قوّه‌اى نیست مگر از خدا) و «بحول اللّه و قوّته أقوم و أقعد» (به حول و قوّه‌اى که خداوند عطا مى‌کند مى‌نشینم و برمى‌خیزم) پس نشست و برخاست من، همه با حول و قوّه الهى است امّا باراده و خواست و اختیار خودم انجام پذیرد و اینها هم از جانب خداوند است و الّا من خود، خود را مختار و مرید نکرده‌ام- از استاد غفّارى].

(1) 47- عبد السّلام بن صالح هروىّ گوید: از امام رضا علیه السّلام شنیدم فرمود:

هر کس قائل به جبر باشد، چیزى از زکاة به او ندهید و شهادت او را نپذیرید.

خداوند متعال هیچ کس را جز به اندازه وسع و توانش تکلیف نمى‌کند و بیش از قدرتش به او تحمیل نمى‌فرماید، هر کس کارى کند به حساب خودش محسوب است، و هیچ کس گناه دیگرى را به دوش نمى‌کشد. «1»

---

(1)- اشاره است به آیه 286 سوره بقره و 164 انعام «لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها» «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى» و «وسع» کمترین حدّ توان است.

(1) 48- سلیمان بن جعفر جعفریّ گوید: در حضور امام رضا علیه السّلام در باره جبر و تفویض صحبت شد، حضرت فرمودند: آیا می‌خواهید در این مورد، اصلی را به شما آموزش دهم که هیچ وقت دچار اختلاف نشوید و با هر کس بحث کردید پیروز شوید؟ گفتیم: اگر صلاح است بفرمائید. فرمودند: خداوند با مجبوری بندگان اطاعت نگردد (همگی مختارند) و اگر انسانها نیز نافرمانی می‌کنند از این بابت نیست که بر خداوند غلبه پیدا کرده‌اند، و در عین حال او بندگان خود را به حال خویش رها نکرده است. او خود مالک همان چیزهایی است که به آنان عطا فرمود، و نیز نسبت به آنچه، آنان را در آن مورد توانا ساخته، قادر و تواناست، اگر مردم، تصمیم به اطاعت خدا گیرند، خداوند مانع‌شان نخواهد شد و اگر تصمیم به معصیت و نافرمانی بگیرند، اگر بخواهد از آنان جلوگیری می‌کند ولی اگر از کار آنان جلوگیری نکرد و آنان مرتکب معصیت شدند، او آنها را به گناه و معصیت نینداخته است، سپس فرمود: هر کس حدود این گفتار را دریابد و مراعات کند، بر هر کس در این مورد با او مخالفت کند،

پیروز است.

(1) 49- احمد بن محمّد بن ابی نصر بزنطیّ گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم، بعضی از شیعیان قائل به جبر و بعضی قائل به تفویض شده‌اند. حضرت فرمودند: بنویس، خداوند می‌فرماید: ای فرزند آدم! این تو هستی که به مشیّت و خواسته من می‌توانی اراده کنی و به نیرو و قدرت من واجباتت را انجام می‌دهی و با نعمت من بر معصیت و نافرمانی تواناشده‌ای، تو را شنوا و بینا و قدرتمند نموده‌ام. هر آنچه نیکی به تو رسد از ماست و هر آنچه سختی به تو رسد، از خودت است، زیرا من سزاوارترم که نیکی‌هایت به من نسبت داده شود و تو نیز سزاوارتری که بدی‌هایت به خودت نسبت داده شود. من در مورد کارهایم مورد سؤال و بازخواست نیستم ولی از تو در باره کارهایت سؤال خواهد شد، هر آنچه بخواهی برایت منظّم و مرتّب کرده‌ام.

(2) 50- حسین بن خالد گوید: امام رضا علیه السّلام فرمودند: خداوند دانایت کناد!

بدان که خداوند قدیم است (یعنی از ازل بوده است) و ازلی بودن صفتی است که به آدم عاقل می‌فهماند که چیزی قبل از او نبوده است و در بقاءش نیز چیزی با او و همراه او نخواهد بود، با اقرار عامّه و معجزه صفت «1» برای ما روشن می‌شود که چیزی قبل از خدا نبوده و در بقاءش نیز چیزی به همراهش نخواهد بود، و گفتار کسانی که گمان می‌کنند قبل از او و یا همراه او چیزی بوده است، باطل می‌گردد. زیرا اگر چیزی به همراه

او می‌بود، نمی‌بایست خداوند خالق او باشد زیرا آن چیز، همیشه از ازل با خدا بوده است پس خدا چگونه می‌تواند خالق چیزی باشد که همیشه به همراهش بوده است و اگر آن شیء قبل از خدا بوده باشد، آن شیء سرآغاز خواهد بود نه این (خدا): و شایسته آن خواهد بود که آن اوّل، خالق این دوم، باشد.

سپس خداوند خود را با نامهایی وصف نموده است و آن زمان که خلق را آفرید از آنها خواست و آنها را بر این عبادت واداشت که خدا را با این نامها

(1)- مراد آنست که صفت «قدم» عقل را از درک عاجز کرده است.

بخوانند، (1) او خود را با این نامها نامیده است: شنوا، بینا، قادر، قاهر، زنده، قیّوم و پا برجا، ظاهر و آشکار، باطن و پنهان، لطیف و دقیق، خبیر و آگاه، قویّ، با عزّت، حکیم، علیم و امثال این اسامی، و آن زمان که غلوّکنندگان و تکذیب‌کنندگان این اسامی را دیدند و شنیدند که ما در باره خدا می‌گوئیم:

چیزی مثل خدا نیست و هیچ چیز به حالت و کیفیّت خدا وجود ندارد، گفتند: شما که می‌گوئید هیچ چیز مثل و شبیه خدا نیست، چطور شما، در اسماء حسنی با خدا شریک هستید؟ و به تمامی آن نامها نامیده می‌شوید؟ پس این خود دلیلی است بر اینکه شما در تمام حالات خدا یا حد اقل در بعضی از آنها مثل خدا هستید، زیرا هم شما و هم او دارای یک سری نامهای نیکو هستید.

به آنها باید گفت: خداوند تبارک و تعالی، نامهایی از نامهای خود را بر بندگانش نهاده، ولی معانی آنها با هم متفاوت است، مانند مواردی که یک اسم، دو معنی مختلف دارد، دلیل بر این مدّعی، زبان و گفتار شایع میان مردم است- و خداوند هم با همین زبان و روش با آنها صحبت کرده، به گونه‌ای که بفهمند، تا دلیل و حجّتی باشد بر آنها در تضییع آنچه تضییع کرده‌اند- مردم در

زبان عادی خود به یک دیگر نامهایی از این قبیل می‌دهند: (1) کلب (سگ)، حمار (خر)، ثور (گاو)، سکّرة (شکر)، علقمة (تلخ)، اسد (شیر) و تمام این اسامی بر خلاف معانی آنهاست، زیرا این نامها بر آن معانی که در مقابل آن وضع شده‌اند، نیستند، زیرا انسان، شیر و یا سگ نیست. در این مطلب خوب دقّت کن و بفهم. خداوند تو را مورد لطف و رحمت خود قرار دهاد.

ما خدا را عالم می‌نامیم اما عالم بودن او به این صورت نیست که او را علمی که نبوده اکنون بدستش آورده، چیزی را بداند و به کمک آن علم، آنچه را بعدا بدان برخورد می‌کند حفظ نماید، و در خلقت مخلوقاتش فکر

و اندیشه کند، چطور چنین چیزی ممکن است و حال آنکه گذشتگانی را که خود نابود ساخته، همه برای او حاضرند و در محضرش هستند، (به هر حال او نیازی به چنان علمی ندارد) که اگر آن علم نباشد، جاهل و ضعیف بماند. بر عکس مردم عالم که به خاطر علومی که نداشته‌اند و سپس بدست آورده‌اند عالم نامیده شده‌اند، چه آنکه اینان قبل از این علم جدید، جاهل بوده‌اند و چه بسا این علمی که بدست آورده‌اند نیز از دستشان برود و به سوی جهل سیر کنند.

خداوند، عالم نامیده می‌شود، (1) زیرا نسبت به هیچ چیز جاهل نیست. همان طور که می‌بینی خالق و مخلوق هر دو عالم نامیده می‌شوند ولی معنی و مصداق آن دو با هم فرق دارد.

و نیز پروردگار ما، شنوا است ولی نه با عضوی از بدنش که با آن بتواند بشنود ولی نتواند ببیند (مثل گوش در ما) کما اینکه ما با آن عضوی که می‌شنویم نمی‌توانیم ببینیم ولی خداوند عزّ و جلّ فرموده است که هیچ صدایی بر او پوشیده نیست و مثل ما نیست. حال اسم شنوا بر ما و خدا اطلاق می‌شود ولی معنی و مصداق آن با هم فرق دارد.

و همچنین است بصیر (بینا) ولی نه با عضو، بر عکس ما که با چشم می‌بینیم و استفاده دیگری از آن نمی‌توانیم ببریم، ولی خداوند، بینا است و بهیچ شیء دیدنی، جهل ندارد، در اینجا نیز در اسم مشترک هستیم ولی مفهوم و مصداق آن با هم فرق دارد.

او قائم است امّا نه به معنی ایستادن روی پا با زحمت و سختی و خستگی

مثل ایستادن سایر اشیاء (1) ولی وقتی می‌فرماید خدا قائم است معنایش این است که حافظ و قیّم اشیاء است مثل اینکه گفته می‌شود «فلانی قائم به امر فلانی است» یعنی کارهای او بدست فلانی است. خداوند عزّ و جلّ حافظ و قیّم هر کسی است در کارهایی که می‌کند و قائم در کلام مردم به معنی «باقی» نیز هست، و به معنی «کفایت» نیز بکار می‌رود، مثل اینکه گفته می‌شود «قم بامر فلان» (کار فلانی را برایش انجام بده) یعنی نیازش را بر طرف کن و نیز قائم در میان ما مردمان به معنی کسی است که روی پا ایستاده است. در این مورد نیز اسم مشترک است و مصداق متفاوت.

و امّا لفظ لطیف به معنی کمی، کوچکی و نازکی نیست، بلکه به معنی «نفوذ در اشیاء» و «درک نشدن» می‌باشد، مثل این جمله: «لطف عنّی هذا الأمر» (یعنی، فلان امر از من پنهان شد) و «لطف فلان فی مذهبه و قوله» (یعنی: فلانی در روش و گفتارش لطیف و ظریف است) به این معنی که او روش و گفتاری پیچیده دارد و عقل را متعجّب می‌سازد و از

دسترس به دور است و بسیار عمیق و ظریف بوده و فکر و اندیشه به او نمی‌رسد. و همچنین است خداوند، دقیق‌تر و پیچیده‌تر از آن است که با حدّ و وصفی درک شود و یا

با وصفی توصیف گردد ولی «لطافت» در مورد ما آدمیان عبارتست از کوچکی و کمی، پس باز هم در اسم مشترک هستیم ولی معنی و مفهوم آن مختلف و متفاوت است.
(1) و امّا خبیر، کسی است که چیزی از نظر او پنهان نیست و هیچ چیز از دسترسش دور نمی‌ماند، ولی نه با تجربه و آزمایش به این صورت که این آزمایش به او چیزی بیاموزد، آنچنان که اگر این تجربه و آزمایش نبود، هیچ نمی‌دانست. چون کسی که چنین باشد جاهل است (نه خبیر و آگاه) و خداوند تبارک و تعالی از ازل به آنچه می‌خواسته خلق کند، خبیر و آگاه بوده است، امّا در میان مردم، به کسی خبیر گفته می‌شود که جاهل باشد ولی در صدد یادگیری و آگاهی یافتن برآید. در این مورد هم اسم ما و خدا مشترک است ولی معنای آن متفاوت.
و امّا ظاهر، به این معنی نیست که با سوار شدن بر اشیاء و نشستن بر آنها، از آنها بالا رفته است بلکه به این خاطر به او ظاهر گفته می‌شود که بر همه چیز چیره و قاهر است و بر همه چیز غلبه یافته و نسبت به همه چیز قادر است. مثلا گفته می‌شود: «ظهرت علی أعدائی» (یعنی: بر دشمنان خود پیروز شدم)، و

«أظهرنی اللّه علی خصمی» (یعنی، خداوند مرا بر دشمنم پیروز گردانید). در اینجا منظور از ظهور، فتح و غلبه است و ظهور خدا بر اشیاء نیز چنین است.
(1) وجه دیگری نیز برای ظهور خداوند هست و آن اینکه: او برای هر کس که او را بخواهد ظاهر و هیچ چیز بر خدا پوشیده نیست و تدبیر هر چه دیده می‌شود، به دست اوست، پس چه ظاهری از خداوند ظاهرتر و آشکارتر است؟ تو، به هر کجا رو کنی، مصنوعات و مخلوقات او را می‌بینی، و در وجود خودت، آثاری از او هست که برای تو کافی است، ولی ظاهر در مورد ما مردمان به کسی گفته می‌شود که وجودش بارز و آشکار بوده، به وسیله حدّ و وصفش معلوم باشد، پس اسم مشترک است ولی معنی متفاوت.
و امّا باطن، به معنی «درون اشیاء بودن» نیست به این معنی که درون اشیاء غور و نفوذ کند. بلکه به این معنی است که به درون اشیاء اطّلاع و آگاهی دارد و تدبیر آن بدست اوست، مثل این که گفته می‌شود: «ابطنته» یعنی از آن آگاه شدم و سرّ پنهان او را دانستم. ولی «باطن» در مورد آدمیان به کسی اطلاق می‌شود که به درون اشیاء رفته و پنهان شود، پس

اسم مشترک است و معنی متفاوت.

(1) و امّا قاهر به معنی ممارست کردن و رنج کشیدن و نیرنگ و فریب زدن و یک دیگر را کنار زدن نیست و آنچنان که بعضی مردم، بر بعضی دیگر چیره و قاهر و غالب می‌شوند، در بین مردم کسی که مقهور است ممکن است بعد قاهر شود و آن که قاهر است ممکن است مقهور گردد، و لکن در مورد خداوند به این معنی است که تمام آنچه را خلق کرده، همه در مقابل ایجادکننده‌شان ذلیل و خوار هستند و در مقابل خواسته‌های او نمی‌توانند خودداری و امتناع نمایند و از حیطه قدرت او یک چشم بر هم زدن هم نمی‌توانند خارج شوند. و او فقط یک فرمان «ایجاد شو» می‌دهد و آن مخلوق، ایجاد می‌شود. ولی قاهر در مورد ما به آن صورتی است که گفتم. پس اسم مشترک ولی معنی مختلف دارد، و همچنین است تمامی نامها، هر چند تمام آنها را در اینجا برنشمردیم، و به همین مقدار اکتفا می‌کنیم چون (بقیّه را نیز) به آنچه با تو گفتیم میتوان قیاس کرد.
و خداوند عزّ و جلّ در ارشاد و راهنمایی و توفیق، کمک کار و یاور ما و شما است.

(1) 51- قاسم بن أيّوب گويد: وقتى مأمون خواست حضرت رضا عليه السّلام را به ولايت عهدى منصوب كند بنى هاشم «1» را جمع كرده، به آنان چنين گفت: من تصميم دارم پس از خود «رضا» را به خلافت برگزينم، بنى العبّاس از روى حسادت گفتند: آيا مى‌خواهى مردى نادان را كه هيچ آشنائى با خلافت و سياست ندارد، ولىّ عهد خود كنى؟! كسى را نزد او بفرست تا به اينجا بيايد و نمونه‌هايى از جهالت او را كه دليل خوبى بر عليه او خواهد بود ببينى، مأمون نيز حضرت را فرا خواند، بنى العبّاس گفتند: يا ابا الحسن! به منبر برو و ما را راهنمائى كن تا خداوند را بطور صحيح شناخته و بر آن اساس عبادت نمائيم.
حضرت بر منبر رفته، سر به زير انداختند و بدون اينكه صحبتى كنند

---

(1)- مراد از «بنى هاشم» در اينجا، «بنى العبّاس» مى‌باشند.

مدّتى به همان حالت نشستند، (1) سپس حركتى كرده، از جاى برخاستند.
(محمّد بن يحيى بن عمر بن علىّ بن ابى طالب- از سادات- نيز گويد: من خود شاهد سخنان حضرت در آن مجلس بودم).
حضرت، حمد و ثناى الهى بجاى آورده، و بر پيامبر اكرم و اهل بيتش درود فرستاده آنگاه فرمودند:
مرحله اوّل در عبادت خدا، شناخت اوست، و پايه و اساس شناخت خداوند منحصر به فرد «1» دانستن اوست، و قوام و اساس توحيد اين است كه صفات (زائد بر ذات) را از ذات خداوند منتفى بدانيم «2» زيرا عقل انسان خود گواهى مى‌دهد كه هر چيزى كه از صفت و موصوفى تركيب شده باشد، مخلوق است، و هر مخلوقى نيز خود شهادت مى‌دهد كه خالقى دارد كه نه صفت است و نه موصوف. و هر صفت و موصوفى هميشه بايد با هم همراه

---

(1)- توحيد يعنى: منحصر به فرد دانستن خدا، و نه يكى دانستن خدا، معناى توحيد اين نيست كه بگوئى خدا يكى است و دو تا نيست، بلكه توحيد به اين معنى است كه خدا تك است و مثل و مانند ندارد، حتى ضدّ هم ندارد. بعبارت ديگر توحيد به اين معنى نيست كه خدا يكى است و دو تا نيست بلكه به اين معنى است كه تك است و دومى ندارد.
(2)- اشاعره معتقدند كه هر صفتى از صفات خداوند، مانند علم، قدرت و ... داراى حقيقتى است جداى از ذات خداوند و مغاير با آن، ولى طبق

تعالیم ائمّه- علیهم السّلام- این قبیل صفات (یعنی صفات ذات) عین ذات خداوند هستند، علم خدا، چیزی غیر از ذات خدا نیست، قدرت خدا نیز چیزی جدای از ذات او نیست. بلکه علم خداوند عین ذات او است، قدرت او نیز عین ذات او است، و همچنین است سایر صفات ذات. (اقتباس از مرحوم سیّد هاشم حسینی طهرانی در پاورقی توحید صدوق ص 35).

باشند (1) و همراهی دو چیز با هم، نشانه حادث بودن آنهاست و حادث بودن هم با ازلی بودن منافات دارد، پس کسی که بخواهد ذات خدا را با تشبیه نمودن او به مخلوقاتش بشناسد، در واقع خدا را نشناخته است، و کسی که بخواهد کنه ذات خدا را دریابد، در واقع قائل به توحید نیست (زیرا با این کار عملا قائل شده است که خداوند نیز مثل سایر موجودات است و می‌توان به کنه او دست یافت، و حال آنکه خداوند «تک» است و مثل و مانند ندارد) و کسی که برای او مثل و مانند قائل شود، به حقیقت او آگاهی نیافته است، و کسی که برای او نهایتی فرض کند او را تصدیق ننموده است، و کسی که بخواهد به او اشاره کند (یا در جهتی خاصّ به او اشاره کند) در واقع بسوی خدا نرفته، بلکه به سمتی دیگر توجّه نموده است، و به موجودی دیگر اشاره کرده است (زیرا خداوند در جهت خاصّی نیست تا بتوان به او در آن جهت اشاره کرد)، و هر کس او را تشبیه کند در واقع خداوند را قصد نکرده (بلکه به سراغ موجودی دیگر رفته است)، و هر کس برای خداوند اجزاء و ابعاض قائل شود، در واقع در مقابل او تذلّل و خواری نکرده است، و هر کس بخواهد با قوّه فکر خود او را توهّم نماید، در حقیقت به سراغ خدا نرفته است، هر آنچه که به همراه نفس و ذات خود شناخته شود، مصنوع و ساخته شده است، و هر آنچه در چیز دیگری (یا به چیز دیگری) غیر از خود، قائم و پابرجا باشد، معلول است و نیاز به علّت دارد، به وسیله مخلوقات و ساخته‌های خدا، می‌توان بر وجود او استدلال کرد و توسّط

عقل است که معرفت و شناخت او پا می‌گیرد، (1) و به وسیله فطرت، حجّت بر مردم تمام می‌شود، آفرینش مخلوقات توسّط خداوند، حجابی است بین او و آنها، دوری و جدائی او از بندگانش، مکانی و مادّی نیست بلکه تفاوت وجودی اوست با نحوه وجود آنها، و آغاز داشتن خلقت مخلوقات، دلیلی است برای ایشان بر اینکه خدا آغاز و ابتداء ندارد، چون هر چیز که آغاز و ابتداء داشته باشد، نمی‌تواند آغازگر چیز دیگری باشد، و نیز آلات و ادوات دادن خدا به آنان دلیلی است بر اینکه در خداوند آلات و ادوات وجود ندارد، زیرا آلات و ادوات، شاهد عجز و فقر صاحب آنهاست، أسماء او محض عبارت و تعبیر است، و افعال و کردار او مجرّد تفهیم

است، ذات او حقیقت است و کنهش، جدائی او از خلق، بقاء او حدّ و مرز سایر پدیده‌هاست، هر کس بخواهد اوصاف خدا را دریابد، او را نشناخته است، و هر کس بخواهد با فکر خود بر او احاطه پیدا کند در واقع از او گذشته و او را پشت سر نهاده و بر چیز دیگری (که ساخته فکر او است) احاطه پیدا کرده است، و هر کس بخواهد کنه او را دریابد به خطا رفته است.

هر که بگوید: چگونه است؟ او را (به مخلوقاتش) تشبیه نموده است، و هر که بگوید: چرا و از چه راهی موجود شده است؟ در واقع برای او علّت تصوّر کرده است، و هر کس بگوید: از چه موقع بوده است؟ برای او وقت و زمان

تصوّر کرده است، (1) و هر کس بگوید: در کجا قرار دارد؟ برای او جا و مکان خیال کرده است، و هر که بگوید: حدّش تا کجاست؟ برای او نهایتی فرض کرده است، و هر کس بگوید: تا چه زمانی خواهد بود؟ برای او غایت و انتهائی قرار داده است، و هر کس چنین کند بین او و سایر موجودات حدّ مشترک قرار داده است، و هر کس بین او و مخلوقاتش حدّ مشترک قرار دهد برای او اجزاء و ابعاض پنداشته است، و هر کس او را دارای اجزاء تصوّر کند او را وصف نموده، و هر که او را وصف نماید، در مورد خداوند به خطا رفته و کارش به الحاد و کفر می‌انجامد.

و خداوند با تغییر یافتن مخلوقین، تغییری نمیکند، کما اینکه با حدّ و حدود مخلوقین (که همگی محدود هستند) محدود نمی‌شود، «أحد» است ولی نه به عنوان عدد (ی در مقابل دو، و سه و ... «1») ظاهر و آشکار است ولی نه باین صورت که قابل لمس باشد، آشکار و هویداست ولی نه باین معنی که دیده شود، باطن و پنهان است ولی نه اینکه از مخلوقات غائب باشد، دور است ولی نه از نظر مسافت، نزدیک است ولی نه از جهت مکانی، لطیف است ولی نه از نظر جسم، موجود است ولی نه بعد از عدم، (قبل از او عدم نبوده بلکه او همیشه موجود بوده است)، فاعل است و کار انجام می‌دهد ولی نه از روی اجبار، بلکه

---

(1)- بلکه همان طور که قبلا اشاره شد، «تک» است و بی‌همتا و دومی ندارد.

با اختیار تامّ، (1) می‌سنجد و تصمیم می‌گیرد ولی نه با نیروی فکر، تدبیر می‌کند ولی نه با حرکت، اراده می‌کند ولی نه با آهنگ، مشیّت و اراده دارد ولی نه با عزم و تصمیم، درک میکند ولی نه با آلت و وسیله حسّ، می‌شنود و می‌بیند ولی نه با گوش و چشم و یا وسیله دیگر.

زمان و مکان ندارد، چرت و پینکی و خواب او را فرانمی‌گیرد، صفات مختلف او را محدود نمی‌سازد، آلات و ادوات نیز او را مقیّد و محدود نمی‌کند، او قبل از زمان بوده است، و قبل از عدم وجود داشته است، و ازلیّتش از هر آغاز و ابتدائی فراتر بوده است، از خلقت حواسّ توسّط او معلوم می‌شود که خود فاقد این حواسّ (باصره، سامعه، لامسه، ذائقه، ...) می‌باشد، و از ایجاد عناصر معلوم می‌شود که عنصر ندارد، و از آنچه که بین اشیاء ضدّیّت برقرار کرده است دانسته می‌شود که خود، ضدّ ندارد، و با ایجاد مقارنه و هماهنگی بین امور، دانسته می‌شود که قرین و هماورد ندارد، بین نور و ظلمت، آشکاری و گنگی، خشکی و تری و سرما و گرما ضدّیت برقرار کرده است، امور نامساعد و دور از هم آنها را به دور هم جمع کرده، و امور نزدیک را از هم جدا نموده است، و پراکندگی اینها و اجتماع آنها، دلیلی است بر وجود

پراکنده‌کننده و گردآورنده‌اشان، (1) و این آیه شریفه اشاره به همین معنی دارد: «وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» (سوره ذاریات آیه 49)، (از هر چیزی جفت و زوج آفریدیم تا شما متذکّر شوید [و بدانید تعدّد، از صفات ممکنات است])، بین «قبل» و «بعد» در این مخلوق جدایی و فرق افکند تا همه بدانند او خود، قبل و بعد ندارد، غرائز این موجودات نشان می‌دهد که غریزه دهنده به آنان، خود غریزه ندارد، و تفاوت (یا نقص) آنها دلیلی است بر اینکه تفاوت دهنده بآنان، نقصی ندارد و تفاوتی در ذاتش نیست، زمان‌دار بودن آنان بیان‌کننده این واقعیّت است که زمان دهنده بآنان، فاقد زمان و فراتر از آن است، بعضی را از بعض دیگر پنهان کرده تا دانسته شود، غیر از آن مخلوقات، حجاب دیگری بین او و آنها نیست.

آن زمان که مربوب (و مخلوقی) وجود نداشت، او ربّ بود (یعنی مقام ربوبیّت برایش ثابت بود)، و آن زمان که مملوک و مخلوقی نبود، او مالک علی الاطلاق و مستولی بر همه چیز بود.

(یعنی مقام مالکیّت علی الاطلاق و قدرت مطلقه برایش ثابت بود).

مترجم گوید: اگر «الهیّة» به معنی عبادت باشد، خداوند مألوه است، و عبد، آله و متألّه. و امّا اگر به معنی مالک بودن در تأثیر و تصرّف در اشیاء باشد- کما اینکه در اینجا و در بسیاری از احادیث دیگر مراد است- خداوند آله است و عبد مألوه و بر همین اساس امام علیه السّلام لفظ «اللّه» را در حدیثی (حدیث

چهارم از باب 31 توحید صدوق است) تفسیر فرموده است.

(1) و آن زمان که هیچ موجودی نبود تا معلوم واقع شود، او عالم بود، و آن

زمان که مخلوقی در جهان نبود، او خالق بود، و نیز آن زمان که مسموعی وجود نداشت، معنای سمع (شنیدن) در مورد او صادق بود، این طور نیست که فقطّ از وقتی دست به خلقت و آفرینش زد، خالق محسوب شود، بلکه قبل از شروع به خلقت نیز، خالقیّت در مورد او مصداق داشته است.
مترجم گوید: «یعنی خداوند از ازل متّصف به این صفات بوده است، مثلا همیشه عالم بوده است هر چند معلوم و موجودی در بین نباشد، امّا در مورد ما، علم، زمانی مصداق پیدا می‌کند که موجود و معلومی در خارج وجود داشته باشد، ولی در مورد خداوند این طور نیست، علم او «لا یتناهی» است، همه چیز را می‌داند (و به عبارت ساده‌تر، همه چیز را بلد است) هر چند چیزی موجود نباشد، برای تقریب به ذهن مثالی بزنیم: نجّاری که می‌تواند صدها نوع میز درست کند ولی هنوز هیچ کدام را ایجاد نکرده است می‌توان در موردش گفت: به صد نوع میز علم دارد، هر چند این میزها هنوز در عالم خارج تحقّق نیافته است. خداوند عالم است و علمش هم تابع نیست، بلکه علم او لا یتناهی است و منوط به وجود معلومی در خارج نمی‌باشد». (پایان کلام مترجم) چگونه میتوان غیر از این را تصوّر کرد؟ حال آنکه ابتداء و آغازی ندارد و نمیتوان با کلمه «از» که ابتداء و آغاز را نشان میدهد او را در برخی زمانها غائب فرض کرد، بلکه همیشه و در همه اوقات بوده است (بلکه او فراتر از زمان است نه محدود بزمان).
و کلماتی مثل «قد» (در زبان عربی) که نشان دهنده نزدیکی زمان مورد نظر به زمان دیگری است (مثل فعل ماضی نقلی در فارسی) نمی‌تواند نشان دهنده نزدیکی زمان او باشد (چون تمام ازمنه چه دور، و چه نزدیک همه

نسبت به او یکسان هستند) (1) و کلماتی مثل «لعلّ» (به معنی شاید) که نشانگر احتمال و عدم قطعیّت است و در مورد مخلوقین، خبر از وجود مانع یا موانعی برای حصول کاری می‌دهد در مورد او چنین مفهومی را نمی‌رساند بلکه امر و اراده خدا قطعیّ الحصول است.
و کلمه «متی» (کی؟، چه زمانی؟)، اگر چه در مورد خدا بکار می‌رود ولی نشان دهنده وقت معیّنی برای او نیست، و به کار بردن کلمه «زمان» در مورد او به این معنی نیست که خداوند مظروف است و در محدوده زمان قرار گرفته است.
و نیز کاربرد کلمه «مع» (به معنی «با») در مورد او به این معنی نیست که خداوند با چیزی قرین و همراه است.
ادوات، امثال خود را محدود می‌سازد (یعنی در حقتعالی تأثیری ندارد)، و آلات، متناسب با امثال و نظائر خویش است، و اینها، نه در خداوند بلکه در

سایر اشیاء مؤثّرند، ابتداء زمانى داشتن، باعث شده است كه اشياء و موجودات قديم نباشند، و قرب زمانى داشتن، آنها را از ازلى بودن بازداشته، و فقدان بعضى از حالات و صفات، آنها را از كمال دور ساخته است «1»، افتراق و جدائى آنها دليل و نشانه وجود جداكننده آنهاست، تباين و تفاوت آنها نشانه وجود تفاوت دهنده آنهاست، خالق اشياء، توسّط آنها، بر عقول آدميان تجلّى

---

(1)- در ترجمه اين عبارات سعى شده است معانى «مذ»، «قد»، و «لولا» كه به ترتيب عبارتند از:
«ابتداء زمانى»، «قرب زمانى»، و «نبود چيزى در اثر وجود چيز ديگر» (امتناع شى‌ء لوجود غيره) آورده شود.

كرده «1».
(1) و بوسيله آنها، از چشمها پنهان گرديده است، ملاک استدلال افكار در باره خداوند، همين اشياء و موجودات است، در اشياء تغييرات را قرار داده و دليلشان بر اساس اشياء است، اقرار به وحدانيّت خود را به سبب وجود اين اشيا به آنها الهام فرموده است.
تصديق و اقرار به خداوند توسّط عقول صورت مى‌پذيرد، و با اقرار به خدا ايمان كامل مى‌گردد، تا معرفت و شناخت نباشد ديانت كامل نمى‌شود، و تا اخلاص نباشد، معرفت و شناخت انجام نمى‌گيرد، و با اعتقاد به تشبيه، اخلاصى در بين نخواهد بود، و اگر كسى در مورد خداوند به صفاتى زائد بر ذات قائل شود (چنان كه در مخلوقين ديده مى‌شود)، تشبيه را نفى نكرده بلكه در واقع قائل به تشبيه شده است، هر چيزى كه در مخلوق يافت شود، در خالقش وجود نخواهد داشت و هر آنچه در مورد او امكان داشته باشد، در باره صانعش محال و ممتنع خواهد بود، در مورد او حركت و سكون وجود ندارد، چگونه امكان دارد، چيزى را كه خود ايجاد كرده، در مورد خود او، مصداق يابد؟! يا آنچه را خودش آغاز كرده و به وجود آورده به سوى او بازگشته، و در مورد او مصداق پيدا كند؟ اگر چنين بود، نقص و كاستى و كمبود در ذاتش راه

---

(1)- ترجمه اين عبارت بر اساس نسخه بحار و يكى از نسخه‌هاى توحيد است كه در آنها بجاى «لما تجلّى» «بها تجلّى» آمده است.

مى‌يافت و كنهش، از وحدت در آمده، داراى اجزاء مى‌شد، و أزلى بودن در موردش محال مى‌گرديد و خالق مثل مخلوق مى‌شد.
(1) اگر براى او پشت تصوّر شود، مقابل و روبرو نيز تصوّر مى‌شود، و اگر

برای او تمام بودن فرض شود، نقصان هم فرض می‌شود، کسی که، حدوث در باره‌اش محال نیست، چگونه می‌تواند أزلی باشد؟ کسی که ایجاد شدن در باره‌اش محال نباشد چگونه می‌تواند ایجادکننده اشیاء باشد؟ اگر چنین بود نشانه مخلوق و مصنوع بودن در او وجود می‌داشت و خود آیه و نشانه میشد (برای یک موجود أزلی دیگر) نه اینکه موجودات دیگر آیه و نشانه برای او باشند.
قول محال که مخالف حقّ و حقیقت است حجّتی در بر ندارد، و سؤال در باره خدا، فاقد جواب است، و در غیر این صورت، خداوند تعظیم و احترام نشده است، و در عقیده به اینکه خداوند به کلّی (چه در ذات، چه در صفات و افعال) با مخلوقین مباینت و غیریّت دارد، ظلم و افترائی نیست، موجود أزلی محال است که مرکّب باشد یا دوئیّت (دو تا بودن) در او راه یابد، و آنچه آغازی ندارد، محال است مخلوق باشد و آغاز و انجامی برایش تصوّر شود.
معبودی نیست، جز «اللَّه» که بزرگ و بلند مرتبه است، کسانی که خدا را
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:313
با دیگر موجودات یکسان می‌دانند، دروغ گفته‌اند و به ضلالت بزرگی دچار گشته‌اند و به وضوح و آشکارا زیان نموده‌اند. و درود خدا بر محمّد و اهل بیت پاکش باد.

(1) 1- از حسن بن محمّد نوفلیّ «1» هاشمیّ چنین نقل شده است: زمانی که علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام بر مأمون وارد شدند، مأمون به فضل بن سهل دستور داد تا علمای أدیان و متکلّمین مثل جاثلیق (عالم بزرگ نصاری)، رأس الجالوت (عالم بزرگ یهود)، رؤسای صابئین (منکرین دین و شریعت و خدا و پیامبر)، هربذ بزرگ (عالم بزرگ زردشتیان) و زردشتی‌ها، عالم رومیان و علماء علم کلام را گرد هم آورده تا گفتار و عقائد حضرت رضا و نیز اقوال آنان را

---

(1)- ناگفته نماند که روات این خبر همگی «مهمل» اند (یعنی در کتب رجال ذکر نشده‌اند) بجز «نوفلی» که ثقه است و طبق گفته نجاشی کتابی دارد.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:314

بشنود. (1) فضل بن سهل نیز آنان را فراخواند و مأمون را از حضور آنان مطّلع نمود.

مأمون دستور داد، ایشان را نزد او ببرند، سپس بعد از خوش آمد گویی به آنان چنین گفت: شما را برای امر خیری فرا خوانده‌ام، مایلم با پسر عمویم که از مدینه به اینجا آمده مناظره کنید، فردا أوّل وقت به اینجا بیایید و کسی از این دستور سرپیچی نکند، آنها نیز اطاعت کرده و گفتند: إن شاء اللَّه فردا اوّل وقت در اینجا حاضر خواهیم بود.

نوفلیّ گوید: ما در نزد امام رضا علیه السّلام مشغول صحبت بودیم که ناگاه «یاسر»، خادم حضرت رضا علیه السّلام وارد شده گفت: مولای من! امیر المؤمنین به شما سلام رسانده و فرمود: برادرت فدایت باد! علمای ادیان مختلف، و علمای علم کلام همگی نزد من حضور دارند، آیا تمایل دارید نزد ما بیائید و با آنان بحث و گفتگو کنید؟ و اگر تمایل ندارید خود را به زحمت نیندازید، و اگر دوست داشته باشید ما به خدمت شما بیائیم، برای ما مشکل نیست،

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:315

(1) حضرت فرمودند: به او سلام برسان و بگو متوجّه منظور شما شدم، و إن شاء اللَّه خودم فردا صبح خواهم آمد.

نوفلیّ ادامه داد: وقتی یاسر رفت، حضرت رو به ما کرده فرمودند: نوفلیّ! تو عراقیّ هستی و عراقیّ‌ها طبع ظریف و نکته‌سنجی دارند، نظرت در باره این گردهمائی از علمای ادیان و اهل شرک توسّط مأمون چیست؟ عرضکردم:

میخواهد شما را بیازماید، و کار نامطمئنّ و خطرناکی کرده است، حضرت فرمودند: چطور؟ عرض کردم: متکلّمین و اهل بدعت، مثل علماء نیستند، چون عالم، مطالب درست و صحیح را انکار نمی‌کند، ولی آنها همه، اهل إنکار و مغالطه‌اند، اگر بر اساس وحدانیّت خدا با آنان بحث کنید، خواهند گفت:

وحدانیّتش را ثابت کن، و اگر بگوئید: محمّد صلی اللَّه علیه و آله رسول خداست، می‌گویند: رسالتش را ثابت کن، سپس مغالطه می‌کنند و باعث می‌شوند خود شخص، دلیل خود را باطل کند و دست از حرف خویش بردارد، قربانت گردم،

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:316

از آنان بر حذر باشید، مواظب خودتان باشید! (1) حضرت تبسّمی فرمودند و گفتند: ای نوفلیّ! آیا می‌ترسی آنان ادلّه مرا باطل کنند و مجابم کنند؟! گفتم:

نه بخدا، در باره شما چنین ترسی ندارم و امیدوارم خداوند شما را بر آنان پیروز کند.

حضرت فرمودند: ای نوفلیّ! می‌خواهی بدانی چه زمان مأمون پشیمان می‌شود؟ گفتم: بله، فرمود: زمانی که ببیند با اهل تورات با توراتشان و با اهل انجیل با انجیلشان و با اهل زبور با زبورشان و با صابئین به عبری و با زردشتیان به فارسی و با رومیان به رومی و با هر فرقه‌ای از علماء به زبان خودشان بحث میکنم، و آنگاه که همه را مجاب کردم و در بحث بر همگی پیروز شدم و همه آنان سخنان مرا پذیرفتند، مأمون خواهد دانست آنچه که در صددش می‌باشد، شایسته او نیست، در این موقع است که مأمون پشیمان خواهد شد. و لا حول و لا قوّة إلّا باللَّه العلیّ العظیم (هر نیرو و قدرتی، از جانب خداوند است).

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:317

(1) بامدادان، فضل بن سهل نزد ما آمد و گفت: قربانت گردم، پسر عمویت منتظر شماست و همه علماء و مدعوّین آمده‌اند، کی تشریف می‌آورید؟

حضرت فرمودند: شما زودتر بروید، من هم- بخواست خدا- خواهم آمد.

سپس وضوء گرفته، مقداری سویق (نوشیدنی یا آش و یا حلیم) میل فرمودند، و قدری نیز به ما دادند، آنگاه همگی خارج شده نزد مأمون رفتیم، مجلس مملوّ از جمعیّت بود، محمّد بن جعفر (عموی حضرت رضا علیه السّلام) به همراه گروهی از سادات و نیز فرماندهان لشکر در آن مجلس حضور داشتند.

زمانی که امام رضا علیه السّلام وارد شدند، مأمون، محمّد بن جعفر و تمام سادات حاضر در مجلس به احترام آن حضرت برخاستند، حضرت و مأمون

نشستند ولی بقیّه همان طور ایستاده بودند تا اینکه مأمون دستور داد بنشینند، و مأمون مدّتی با حضرت گرم صحبت بود، سپس رو به جاثلیق کرده، گفت: ای جاثلیق! ایشان، علیّ بن موسی بن جعفر و پسر عموی من و از فرزندان فاطمه

- دختر پیامبرمان- و علیّ بن ابی طالب- صلوات اللّٰه علیهم- هستند، (1) دوست دارم با ایشان صحبت کنی و بحث نمایی و حجّت آوری و انصاف بدهی.
جاثلیق گفت: ای امیر مؤمنین! چگونه با کسی بحث کنم که به کتابی استدلال می‌کند که من آن را قبول ندارم، و به گفتار پیامبری احتجاج می‌کند که من به او ایمان ندارم؟ حضرت فرمودند: ای مرد مسیحی؟ اگر از انجیل برای تو دلیل بیاورم، آیا می‌پذیری؟ جاثلیق گفت: آیا می‌توانم آنچه را انجیل فرموده، ردّ کنم؟ به خدا سوگند علی رغم میل باطنی‌ام، خواهم پذیرفت، حضرت فرمودند: حال، هر چه می‌خواهی بپرس و جوابت را دریافت کن.
جاثلیق پرسید: در باره نبوّت عیسی و کتابش چه عقیده‌ای داری؟ آیا منکر آن دو هستی؟ حضرت فرمودند: من به نبوّت عیسی و کتابش و به آنچه امّتش را بدان بشارت داده و حواریّون نیز آن را پذیرفته‌اند ایمان دارم و به هر «عیسی» ای که به نبوّت محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و کتابش ایمان نداشته و امّت خود را به او بشارت نداده، کافرم، جاثلیق گفت: مگر هر حکمی نیاز به دو شاهد عادل ندارد؟
حضرت فرمودند: چرا، او گفت: پس دو شاهد عادل از غیر همکیشان خود که

مسیحیّت نیز آنان را قبول داشته باشد، معرّفی کن، (1) و از ما هم، از غیر همکیشانمان دو شاهد عادل بخواه، حضرت فرمودند: حالا سخن به انصاف گفتی، آیا شخص عادلی را که نزد حضرت مسیح مقام و منزلتی داشت قبول داری؟ جاثلیق گفت: این شخص عادل کیست؟ اسم او را بگو، حضرت فرمودند: در باره یوحنّا دیلمیّ چه میگوئی؟ گفت: به به! محبوب‌ترین شخص نزد مسیح را نام بردی، حضرت فرمودند: تو را قسم می‌دهم آیا در انجیل چنین نیامده که یوحنّا گفت: مسیح مرا به دین محمّد عربی آگاه کرد و مژده داد که بعد از او خواهد آمد و من نیز به حواریّون مژده دادم و آنها به او ایمان آوردند، جاثلیق گفت: بله، یوحنّا از قول حضرت مسیح چنین مطلبی را نقل کرده است و نبوّت مردی را مژده داده و نیز به اهل بیت و وصیّ او بشارت داده است و معیّن نکرده که این موضوع چه زمانی اتّفاق خواهد افتاد و آنان را نیز بر ایمان معرّفی نکرده

است تا آنها را بشناسیم، حضرت فرمودند: اگر کسی که بتواند انجیل را بخواند در اینجا حاضر کنیم و مطالب مربوط به محمّد و اهل بیت و امّتش را

برایت تلاوت کند، آیا ایمان می‌آوری؟ گفت: حرف خوبی است، (1) حضرت به نسطاس رومی فرمودند: سفر ثالث «1» انجیل را تا چه حدّی از حفظ هستی؟

گفت: به تمام و کمال آن را حفظ هستم. سپس رو به رأس الجالوت نموده، فرمودند: آیا انجیل خوانده‌ای؟ گفت: بله، حضرت فرمودند: من سفر ثالث را می‌خوانم، اگر در آنجا مطلبی در باره محمّد و اهل بیت او- سلام اللّه علیهم- و نیز امّتش بود، شهادت دهید و اگر مطلبی در این باره نبود، شهادت ندهید، آنگاه حضرت شروع به خواندن سفر ثالث کردند و وقتی به مطلب مربوط به پیامبر صلی اللّه علیه و آله رسیدند، وقف کرده فرمودند: تو را به حقّ مسیح و مادرش قسم می‌دهم، آیا دانستی که من عالم به انجیل هستم؟ گفت: بله، سپس مطلب مربوط به محمّد و اهل بیت و امّتش را تلاوت فرمود، گفت: حال چه میگوئی؟

این عین گفتار حضرت مسیح علیه السّلام است، اگر مطالب انجیل را تکذیب کنی، موسی و عیسی علیهما السّلام را تکذیب کرده‌ای و اگر این مطلب را منکر شوی، قتلت

---

(1)- لازم به تذکّر است که انجیل «سفر» ندارد و این اصطلاح مربوط است به تورات، شاید در اینجا تصحیفی رخ داده است و در اصل «الاصحاح الثالث» بوده.

واجب است، (1) زیرا به خدا و پیامبر و کتابت کافرشده‌ای، جاثلیق گفت: مطلبی را که از انجیل برایم روشن شود انکار نمی‌کنم، بلکه بدان اذعان دارم، حضرت فرمودند: شاهد بر اقرار او باشید.

حضرت ادامه دادند: آنچه می‌خواهی بپرس، جاثلیق پرسید: حواریّون حضرت مسیح و نیز علماء انجیل چند نفر بودند؟ حضرت فرمودند: از خوب کسی سؤال کردی، حواریّون دوازده نفر بودند که عالمترین و فاضلترین آنان، ألوقا بود.

و علمای مسیحی‌ها سه نفر بودند، «یوحنّا» ی اکبر در «أج»، «یوحنّا» در «قرقیسیا» و «یوحنّا» دیلمیّ در رجّاز و مطالب مربوط به پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت و امّتش نزد او بوده و هم او بود که امّت عیسی و بنی اسرائیل را به نبوّت حضرت محمّد و اهل بیت و امّتش، مژده داد.

آنگاه فرمود: ای مسیحی! به خدا سوگند ما به «عیسی» ای که به محمّد صلی اللّه علیه و آله ایمان داشت، ایمان داریم، و نسبت به «عیسی» ی شما ایرادی نداریم

بجز ضعف و ناتوانی و کمی نماز و روزه‌اش، (1) جاثلیق گفت: بخدا قسم، علم خود را فاسد نمودی و خود را تضعیف کردی، گمان می‌کردم تو عالمترین فرد در بین مسلمانان هستی، حضرت فرمودند: مگر چطور شده است؟ او گفت:
می‌گویی: عیسی ضعیف بود و کم روزه می‌گرفت و کم نماز می‌خواند، و حال آنکه عیسی، حتّی یک روز را بدون روزه نگذراند و حتّی یک شب نخوابید، همیشه روزها روزه بود و شبها شب زنده‌دار! حضرت فرمودند: برای تقرّب به چه کسی روزه می‌گرفت و نماز می خواند؟! جاثلیق از کلام افتاد و ساکت شد.
حضرت فرمودند: می‌خواهم مطلبی از تو بپرسم؟ جاثلیق گفت: بپرس، اگر جوابش را بدانم، پاسخ می‌دهم، حضرت پرسیدند: چرا منکر هستی که عیسی، باجازه خدا مرده‌ها را زنده می‌کرد؟ جاثلیق گفت: زیرا کسی که مرده‌ها را زنده کند و نابینا و شخص مبتلا به پیسی را شفا دهد خداست، و

شایسته پرستش، (1) حضرت فرمود: یسع نیز کارهایی نظیر کارهای عیسی انجام می‌داد، بر روی آب راه می‌رفت، مرده زنده می‌کرد، نابینا و مبتلای به پیسی را شفا میداد، ولی امّتش او را خدا ندانسته و کسی او را نپرستید، «حزقیل» پیامبر نیز مثل عیسی بن مریم مرده زنده کرد، سی و پنج هزار نفر را بعد از گذشت شصت سال از مرگشان، زنده نمود.
آنگاه رو به رأس الجالوت نموده، فرمود: آیا مطالب مربوط به این عدّه از جوانان بنی اسرائیل را در تورات دیده‌ای؟ «بخت‌نصّر» آنها را از بین اسرای بنی اسرائیل که در هنگام حمله به بیت المقدس اسیر شده بودند، انتخاب کرده، به بابل برد، خداوند نیز وی را به سوی آنها فرستاد و او آنها را زنده نمود، این مطلب در تورات هست و هر کس از شما آن را انکار کند، کافر است، رأس الجالوت گفت: این مطلب را شنیده‌ایم، و از آن مطّلع هستیم، حضرت فرمود: درست است، حال دقّت کن و ببین آیا این سفر از تورات را درست می‌خوانم؟ سپس آیاتی از تورات را بر ما تلاوت فرمود، یهودی با شنیدن تلاوت و صوت آن حضرت، با تعجّب، بدن خود را به راست و چپ حرکت

می‌داد، (1) سپس رو به جاثلیق کرده، پرسیدند: آیا اینها قبل از عیسی بوده‌اند یا عیسی قبل از آنها؟ گفت: آنها قبل از عیسی بوده‌اند، حضرت

فرمودند: قریش همگی نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدند و درخواست کردند که حضرت مرده‌هایشان را زنده کند، آن حضرت، علیّ بن ابی طالب علیهما السّلام را همراه آنان به صحرا (یا گورستان) فرستادند و فرمودند: «به صحرا (یا گورستان) برو و با صدای بلند افرادی را که اینها درخواست زنده شدن آنان را دارند، صدا بزن و تک تک نام آنان را ببر و بگو: محمّد، رسول خدا می‌گوید: به اذن خدا برخیزید! (امیر مؤمنان نیز آنان را ندا کرد) همه برخاسته، خاک‌های سر خود را می‌تکاندند».
قرشیان نیز از آنان در باره امورشان سؤال می‌کردند و در ضمن گفتند:
محمّد پیامبر شده است، مردگان از خاک برخاسته گفتند: ای کاش، ما او را درک کرده، به او ایمان می‌آوردیم «1»، و پیغمبر نیز افراد نابینا یا مبتلا به بیماری پیسی و نیز دیوانگان را شفا داده است، با حیوانات، پرندگان، جنّ و شیاطین صحبت کرده است، ولی ما آن حضرت را خدا نمی‌دانیم، و در عین حال منکر

---

(1)- این بخش از خبر، بیانگر یکی از معجزات رسول خدا- صلی اللَّه علیه و آله- است ولی چنین معجزه‌ای در کتب دیگر ذکر نشده است، و این خود سبب شکّ و تردید در صحّت آن است خصوصا که خیلی شبیه اخبار ساختگی است.

فضائل این دسته از پیامبران (عیسی، یسع، حزقیل و محمّد- صلی اللَّه علیه و آله و علیهم اجمعین-) نیستیم، (1) شما که عیسی را خدا می‌دانید، باید یسع و حزقیل را نیز خدا بدانید، چون آنان نیز مثل عیسی مرده زنده می‌کرده‌اند، و نیز معجزات دیگر حضرت عیسی را نیز انجام میدادند.
و نیز عدّه‌ای از بنی اسرائیل که تعدادشان به هزاران نفر می‌رسید، از ترس طاعون از شهر خود خارج شدند ولی خداوند جان آنان را در یک لحظه گرفت، اهل آن شهر، اطراف آنان حصاری کشیدند و آن مردگان را به همان حال رها کردند تا استخوانهایشان پوسید، پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل از آنجا گذر می‌کرد، از کثرت استخوانهای پوسیده تعجّب کرد، خداوند عزّ و جلّ به او وحی نمود که: آیا دوست داری آنان را برایت زنده کنم تا آنان را انذار کرده و دین خود را تبلیغ کنی؟ گفت: بله، خداوند وحی فرمود که: آنان را صدا بزن! آن پیغمبر نیز چنین ندا کرد: ای استخوانهای پوسیده! به اذن خدا برخیزید! همگی زنده شدند و در حالی که خاک‌ها را از سر خود می‌زدودند، برخاستند.

(1) و همچنین ابراهیم خلیل الرّحمن علیه السّلام آن زمان که پرندگان را گرفت و تکّه تکّه نمود، و هر تکّه را بر کوهی نهاد و سپس آنها را فراخواند

و آنها زنده شدند و به سوی او حرکت کردند.
و نیز موسی بن عمران علیه السّلام و هفتاد نفر همراهش که از بین بنی اسرائیل انتخاب کرده بود و همراه او به کوه رفتند و گفتند: تو خدا را دیده‌ای، او را به ما نیز نشان بده، حضرت گفتند: من او را ندیده‌ام، ولی آنان اصرار کرده گفتند:
«لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً» (ما سخنان تو را تصدیق نمی‌کنیم مگر اینکه بالعیان و آشکار خدا را ببینیم- سوره بقره آیه 55) در نتیجه صاعقه‌ای آنان را سوزاند و نابود ساخت.
و موسی تنها ماند و به خدا عرضه داشت: خدایا! من هفتاد نفر از بنی اسرائیل را انتخاب کردم و بهمراه خود آوردم، و حال تنها برمیگردم، چگونه ممکن است قومم سخنان مرا در مورد این واقعه بپذیرند؟ اگر می‌خواستی، هم من و هم آنان را قبلا از بین می‌بردی، آیا ما را بخاطر کار نابخردان هلاک میسازی؟ (مضمون آیه 155 سوره اعراف)، خداوند نیز آنان را پس از مرگشان زنده نمود.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:327
(1) سپس حضرت ادامه دادند: هیچ یک از مواردی را که برایت ذکر کردم نمی‌توانی ردّ کنی، زیرا همگی، مضمون آیاتی از تورات، انجیل، زبور و قرآن است، اگر هر کس که مرده زنده می‌کند و نابینایان و مبتلایان به پیسی و دیوانگان را شفا می‌دهد، خدا باشد، پس اینها را هم خدا بدان، حال، چه می‌گوئی؟ جاثلیق گفت: بله، حرف، حرف شماست و معبودی نیست جز اللّه.
سپس رو به رأس الجالوت نموده فرمودند: تو را به ده آیه‌ای که بر موسی بن عمران نازل شد، قسم میدهم که آیا خبر محمّد و امّتش در تورات، موجود هست؟ (و آن خبر چنین است:) «آن زمان که امّت آخر، پیروان آن شتر سوار، بیایند، و خداوند را بسیار بسیار تسبیح گویند، تسبیحی جدید در معبدهائی نو، در آن زمان، بنی اسرائیل باید به سوی آنان و به سوی پادشاهشان روان شوند تا قلوبشان آرامش یابد، زیرا آنان شمشیرهائی بدست دارند که به وسیله آن شمشیرها از کفّار (محارب) در گوشه و کنار زمین انتقام می‌گیرند» آیا این مطلب، همین گونه در تورات مکتوب نیست؟ رأس الجالوت گفت: آری، ما نیز
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:328
آن را همین گونه در تورات یافته‌ایم.
(1) سپس به جاثلیق فرمود: با کتاب «شعیا» در چه حدی آشنا هستی؟ گفت:
آن را حرف به حرف می‌دانم و بلد هستم، سپس به آن دو فرمود: آیا قبول دارید که این مطلب از گفته‌های اوست: «ای مردم! من تصویر آن شخص

سوار بر درازگوش را دیدم در حالی که لباسهائی از نور بر تن داشت و آن شتر سوار را دیدم که نورش همچون نور ماه بوده»؟ آن دو پاسخ دادند: بله، شعیا چنین چیزی گفته است، حضرت فرمودند: آیا با این گفته عیسی علیه السّلام در انجیل آشنا هستی: «من به سوی خدای شما و خدای خودم خواهم رفت، و فارقلیطا خواهد آمد».
مترجم گوید: مرحوم استاد شعرانیّ در کتاب «اثبات نبوّت» صفحه 241 چنین میفرمایند:
«باید دانست که حضرت مسیح علیه السّلام بشارت به آمدن «فارقلیط» داد و این لغت یونانی و در اصل «پرکلیتوس» است (به کسر پاء فارسی و راء) که چون معرّبش کردند «فارقلیط» شد، و پرکلیتوس کسی است که نام او بر سر زبانها باشد و همه کس او را ستایش کند و معنی «احمد» همین است، و نزد این بنده مؤلّف، کتاب لغت یونانیّ به انگلیسی هست، آن را به آشنایان زبان انگلیسی نشان دادم، گفتند: «پرکلیتوس» را به همین معنی ترجمه کرده است، حتّی معنی تفضیلی که در «احمد» است (یعنی ستوده‌تر) و در محمّد نیست از کلمه «پرکلیتوس» یونانی نیز فهمیده می‌شود، و این کتاب لغت طبع انگلستان

است، و نصارای امروز به جای این کلمه در ترجمه‌های انجیل «تسلّی دهنده» می‌آورند، و خوانندگان هر جا که این کلمه را دیدند بدانند در اصل انجیل، بجای آن کلمه «فارقلیط» است و به عقیده مسیحیان کلمه «پرکلیتوس» به فتح پاء و راء است، و گویند اگر به کسر این دو حرف بوده به معنی «احمد» بود، چون به فتح است به معنی «تسلّی دهنده» است و به عقیده ما ترجمه اوّل صحیح است، و در قرآن (سوره صفّ آیه 6) فرمود: «وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ». سپس استاد، در ادامه مطلب، ادلّه صدق مدّعای خود را بیان فرموده‌اند». (انتهای کلام مترجم) (1) و اوست که به نفع من و به حقّ شهادت خواهد داد همان طور که من برای او شهادت دادم، و اوست که همه چیز را برای شما تفسیر خواهد کرد، و اوست که رسوائی‌های امّت‌ها را آشکار خواهد کرد، و اوست که ستون خیمه کفر را خواهد شکست، جاثلیق گفت: هر چه از انجیل بخوانی آن را قبول داریم، حضرت فرمود: آیا قبول داری این مطلب در انجیل موجود است؟ گفت: بله.
حضرت ادامه دادند: آن زمان که انجیل اوّل را گم کردید، آن را نزد چه کسی یافتید و چه کسی این انجیل را برای شما وضع نمود؟ گفت: ما فقطّ یک روز انجیل را گم کردیم و سپس آن را تر و تازه پیدا کردیم، یوحنّا و متّی آن را بر ایمان

پیدا کردند، (1) حضرت به او گفتند، چقدر نسبت به قصّه این انجیل و علماء آن بی‌اطّلاع هستی! اگر این مطلب همان طور باشد که تو می‌گویی، پس چرا در مورد انجیل دچار اختلاف شدید؟ این اختلاف در همین انجیلی است که امروزه در دست دارید، اگر مثل روز اوّل بود، در آن اختلاف نمی‌کردید، ولی من مطلب را برایت روشن می‌کنم: آن زمان که انجیل اوّل گم شد، مسیحی‌ها نزد علماء خود جمع شدند و گفتند: عیسی بن مریم که کشته شده است و انجیل را نیز گم کرده‌ایم، شما علماء چه نزد خود دارید؟ الوقا و مرقابوس گفتند: ما انجیل را از حفظ هستیم و هر روز یک شنبه یک سفر از آن را برای شما خواهیم آورد، محزون نباشید و کنیسه‌ها را خالی نگذارید، هر یک شنبه، یک سفر از آن را برای شما خواهیم خواند تا تمام انجیل جمع آوری شود، سپس الوقا، مرقابوس، یوحنّا و متی نشستند و این انجیل را پس از گم شدن انجیل اوّل برای شما نگاشتند، و این چهار نفر شاگرد شاگردان نخستین بودند، آیا این مطلب را می‌دانستی؟ جاثلیق گفت: این مطلب را تا به حال نمی‌دانستم، و

از برکت آگاهی شما نسبت به انجیل، امروز برایم روشن شد، (1) و مطالب دیگری را که تو میدانستی از شما شنیدم، قلبم گواهی می‌دهد که آنها حقّ است، از سخنان شما بسیار استفاده کردم.

حضرت فرمودند: به عقیده تو، شهادت اینها چگونه است؟ گفت:

شهادت اینها کاملا قابل قبول است، اینها علماء انجیل هستند و هر چه را تأیید کنند و بدان گواهی دهند حقّ است.

حضرت به مأمون و اهل بیتش و سایرین فرمود: شما شاهد باشید، گفتند: ما شاهدیم، سپس به جاثلیق فرمود: تو را به حقّ پسر (عیسی علیه السّلام) و مادرش (مریم علیه السّلام) قسم می‌دهم، آیا می‌دانی که متّی گفته است: مسیح، فرزند داود بن ابراهیم بن اسحاق بن یعقوب بن یهوذا بن- خضرون است و مرقابوس در باره اصل و نسب عیسی بن مریم علیهما السّلام گفته است:

او «کلمه» خداست که خداوند او را در جسد انسانی قرار داد و به صورت انسان در آمد، و الوقا گفته است: عیسی بن مریم علیهما السّلام و مادرش انسانهایی بودند از خون و گوشت که روح القدس در آنان حلول کرد، و در ضمن قبول داری که از

جمله مطالب عیسی در باره خودش، این است که فرموده: (1) «ای حواریّون! براستی و صداقت برایتان می‌گویم: هیچ کس به آسمان نخواهد رفت جز آنکه از آن فرود آمده مگر آن شتر سوار، خاتم الأنبیاء، که او به آسمان صعود می‌کند و فرود می‌آید»، نظرت در باره این سخن چیست؟

جاثلیق گفت: این سخن عیسی است و ما آن را انکار نمی‌کنیم، حضرت فرمودند: نظرت در باره شهادت و گواهی الوقا، مرقابوس و متّی در باره عیسی و اصل و نسب او چیست؟ جاثلیق گفت: به عیسی افتراء زده‌اند، حضرت به حضّار فرمودند: آیا (همین الآن) پاکی و صداقت آنان را تأیید نکرد و نگفت آنان علماء انجیل هستند و گفتارشان حقّ است و حقیقت؟!
جاثلیق گفت: ای دانشمند مسلمین، دوست دارم مرا در مورد این چهار نفر معاف داری، حضرت فرمودند: قبول است، تو را معاف کردیم، حال هر چه می‌خواهی سؤال کن، جاثلیق عرض کرد: بهتر است دیگری سؤال کند، به حقّ مسیح قسم، گمان نداشتم در بین علماء مسلمین کسی مثل شما وجود داشته باشد.
حضرت رو به رأس الجالوت کرده، فرمودند: حال، من از تو سؤال کنم یا

تو سؤال می‌کنی؟ (1) او گفت: من سؤال می‌کنم و فقطّ جوابی را می‌پذیرم که یا از تورات باشد یا از انجیل و یا از زبور داود «1»، یا صحف ابراهیم و موسی.
حضرت فرمودند: جوابی را از من نپذیر مگر اینکه از تورات موسی یا انجیل عیسی و یا زبور داود باشد. رأس الجالوت پرسید از کجا نبوّت محمّد را اثبات میکنی؟ امام فرمود: ای یهودیّ! موسی بن عمران، عیسی بن مریم، داود خلیفه خدا در زمین، به نبوّت او گواهی داده‌اند، او گفت: گفته موسی بن- عمران را ثابت کن، حضرت فرمودند: آیا قبول داری که موسی به بنی اسرائیل سفارش نمود و گفت: «پیامبری از برادران شما خواهد آمد، او را تصدیق کنید و از او اطاعت نمائید»، حال اگر خویشاوندی بین اسرائیل (یعقوب) و اسماعیل و رابطه بین آن دو را از طرف ابراهیم علیهم السّلام می‌دانی، آیا قبول داری که بنی اسرائیل برادرانی غیر از فرزندان اسماعیل نداشتند؟ رأس الجالوت گفت:

---

(1)- بنظر میرسد جمله «او من الانجیل او من زبور داود» اشتباهی است که از اضافات نسّاخ باشد.

بله، این، گفته موسی است و ما آن را ردّ نمی‌کنیم، (1) حضرت فرمودند: آیا از برادران بنی اسرائیل پیامبری غیر از محمّد صلی اللّٰه علیه و آله آمده است؟ گفت: نه، حضرت فرمودند: آیا از نظر شما این مطلب صحیح نیست؟ گفت: آری صحیح است، ولی دوست دارم صحّت آن را از تورات برایم ثابت کنی، حضرت فرمودند: آیا منکر این مطلب هستی که تورات به شما می‌گوید: «نور از کوه طور سیناء آمد و از کوه ساعیر بر ما درخشید و از کوه فاران بر ما آشکار گردید»؟ رأس الجالوت گفت: با این کلمات آشنا

هستم ولی تفسیر آنها را نمی‌دانم، حضرت فرمودند: من برایت خواهم گفت، جمله: «نور از کوه طور سیناء آمده» اشاره به وحی خداوند است که در کوه طور سیناء بر موسی علیه السّلام نازل کرد، و جمله: «از کوه ساعیر بر ما درخشید» اشاره به کوهی است که خداوند در آن بر عیسی بن- مریم علیهما السّلام وحی فرمود، و جمله «از کوه فاران بر ما آشکار گردید» اشاره به کوهی از کوههای مکّه است که فاصله‌اش تا مکّه یک روز میباشد، و «شعیا» ی پیامبر علیه السّلام طبق گفته تو و دوستانت در تورات گفته است: «دو سوار را می‌بینم

که زمین برایشان می‌درخشد، یکی از آنان سوار بر درازگوشی است و آن دیگری سوار بر شتر»، (1) سوار بر درازگوش و سوار بر شتر، کیستند؟ رأس الجالوت گفت: آنان را نمی‌شناسم، معرّفی‌شان کن، حضرت فرمودند: آن که بر درازگوش سوار است، عیسی علیه السّلام است و آن شترسوار محمّد صلی اللّه علیه و آله، آیا این مطلب تورات را منکر هستی؟ گفت: نه، انکار نمی‌کنم.

آنگاه حضرت سؤال کردند: آیا حیقوق پیامبر علیه السّلام را می‌شناسی؟ گفت:

بله، می‌شناسم، حضرت فرمودند: حیقوق چنین گفته است- و کتاب شما نیز همین مطلب را می‌گوید-: خداوند از کوه فاران «بیان» را آورد و آسمانها از تسبیح گفتن محمّد و امّتش پر شده است، سوارانش را بر دریا و خشکی سوار می‌کند- و کنایه از تسلّط امّت اوست بر دریا و خشکی-، بعد از خرابی بیت المقدس کتابی جدید برای ما می‌آورد- و منظور از کتاب فرقان است- آیا به این مطالب ایمان داری؟ رأس الجالوت گفت: این مطالب را حیقوق گفته است و ما منکر آن نیستیم.

(1) حضرت فرمودند: داود در زبورش- که تو نیز آن را می‌خوانی- گفته است:

«خداوندا! برپا برپاکننده سنّت بعد از فترت را مبعوث کن»، آیا پیامبری غیر از محمّد صلی اللّه علیه و آله را می‌شناسی که بعد از دوران فترت، سنّت (الهی) را احیاء و برپا کرده باشد؟! رأس الجالوت گفت: این سخن داود است و آن را قبول دارم و منکر نیستم، ولی منظورش عیسی بوده است و روزگار عیسی همان دوران فترت است، حضرت فرمودند: تو نمی‌دانی، و اشتباه می‌کنی، عیسی با سنّت تورات مخالفت نکرد بلکه موافق آن سنّت و روش بود تا آن هنگام که خداوند او را به نزد خود بالا برد، و در انجیل چنین آمده است: «پسر زن نیکوکار می‌رود و فارقلیطا بعد از او خواهد آمد و او کسی است که سنگینی‌ها و سختی‌ها را آسان کرده و همه چیز را

برايتان تفسير مى‌كند، و همان طور كه من براى او شهادت مى‌دهم او نيز براى من شهادت مى‌دهد، من امثال را براى شما آوردم و او تأويل را برايتان خواهد آورد»، آيا به اين مطلب در انجيل ايمان دارى؟
گفت: بله، آن را انكار نمى‌كنم. حضرت فرمودند: اى رأس الجالوت! از تو در
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:337
باره پيامبرت موسى بن عمران سؤال مى‌كنم، (1) عرض كرد: بفرمائيد، فرمود: چه دليلى بر نبوّت موسى هست؟ مرد يهودى گفت: معجزاتى آورد كه انبياء پيشين نياورده بودند، حضرت فرمودند: مثل چه چيز؟ گفت مثل شكافتن دريا و تبديل كردن عصا به مار و ضربه زدن به سنگ و روان شدن چند چشمه از آن، يد بيضاء (دست سفيد و درخشنده) و نيز آيات و نشانه‌هايى كه ديگران قدرت بر آن نداشتند و ندارند، حضرت فرمودند: در مورد اينكه دليل موسى بر حقّانيّت دعوتش اين بود كه كارى كرد كه ديگران نتوانستند انجام دهند، درست مى‌گويى، حال، هر كس كه ادّعاى نبوّت كند سپس كارى انجام دهد كه ديگران قادر به انجام آن نباشند آيا تصديقش بر شما واجب نيست؟ گفت:
نه، زيرا موسى به خاطر قرب و منزلتش نزد خداوند، نظير نداشت و هر كس كه ادّعاى نبوّت كند، بر ما واجب نيست كه به او ايمان بياوريم، مگر اينكه معجزاتى مثل معجزات موسى داشته باشد، حضرت فرمودند: پس چگونه به انبيائى كه قبل از موسى عليهم السّلام بودند ايمان داريد و حال آنكه آنان دريا را نشكافتند و از
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:338
سنگ، دوازده چشمه ايجاد نكردند، (1) و مثل موسى، «يد بيضاء» نداشتند، و عصا را به مار تبديل نكردند، يهودى گفت: من كه گفتم، هر گاه براى اثبات نبوّتشان معجزاتى بياورند- هر چند غير از معجزات موسى باشد- تصديقشان واجب است.
حضرت فرمودند: پس چرا به عيسى بن مريم ايمان نمى‌آورى؟ با اينكه او مرده زنده مى‌كرد و افراد نابينا و مبتلا به پيسى را شفا مى‌داد و از گل، پرنده‌اى گلى مى‌ساخت و در آن مى‌دميد و آن مجسّمه گلى به اذن خداوند به پرنده‌اى زنده تبديل مى‌شد؟ رأس الجالوت گفت: مى‌گويند كه او اين كارها را انجام مى‌داد، ولى ما نديده‌ايم، حضرت فرمودند: آيا معجزات موسى را ديده‌اى؟ آيا اخبار اين معجزات از طريق افراد قابل اطمينان به شما نرسيده است؟ گفت:
بله، همين طور است، حضرت فرمودند: خوب، همچنين در باره معجزات عيسى بن مريم عليهما السّلام اخبار متواتر براى شما نقل شده است، پس چرا موسى را

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:339
تصدیق کردید و به او ایمان آوردید ولی به عیسی ایمان نیاوردید؟ (1) مرد یهودی جوابی نداد، حضرت ادامه دادند: و همچنین است موضوع نبوّت محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و نیز هر پیامبر دیگری که از طرف خدا مبعوث شده باشد، و از جمله معجزات پیامبر ما این است که یتیمی بوده فقیر که چوپانی می‌کرد و اجرت می‌گرفت، دانشی نیاموخته بود و نزد معلّمی نیز آمد و شد نداشت و با همه این اوصاف، قرآنی آورد که قصص انبیاء علیهم السّلام و سرگذشت آنان را حرف به حرف در بر دارد و اخبار گذشتگان و آیندگان را تا قیامت بازگو کرده است و از اسرار آنها و کارهائی که در خانه انجام می‌دادند خبر می‌داد، و آیات و معجزات بی‌شماری ارائه داد، رأس الجالوت گفت: مسأله عیسی و محمّد از نظر ما به ثبوت نرسیده است و برای ما جائز نیست به آنچه که ثابت نشده است ایمان آوریم، حضرت فرمودند: پس شاهدی که برای عیسی و محمّد صلی اللّٰه علیه و آله گواهی داد، شهادت باطل داده است؟ یهودی جوابی نداد.
آنگاه حضرت، هربذ بزرگ (بزرگ زردشتیان) را فراخواند و فرمود: دلیل تو به پیامبری زردشت چیست؟ گفت: چیزهائی آورده که قبل از او کسی
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:340
نیاورده است، (1) البتّه ما، خود او را ندیده‌ایم ولی اخباری از گذشتگان ما در دست است که او چیزهایی را که دیگران حلال نکرده‌اند بر ما حلال کرد، لذا از او پیروی میکنیم، حضرت فرمودند: مگر نه این است که به خاطر اخباری که به شما رسیده، از او پیروی می‌کنید؟ گفت: بله همین طور است، حضرت فرمودند: سایر امّت‌های گذشته نیز چنین‌اند، اخباری مبنی بر دین پیامبران و موسی، عیسی و محمّد- صلوات اللّٰه علیهم- به دستشان رسیده است، عذر شما در عدم ایمان به آنان و ایمان بغیر آنان بدین امور چیست؟ هربذ خشکش زد!! سپس حضرت خطاب به جمعیّت فرمودند: اگر در بین شما، کسی مخالف اسلام هست و می‌خواهد سؤال کند، بدون خجالت و رودربایستی سؤال کند، در این موقع عمران صابئ که یکی از متکلّمین بود، برخاست و گفت: ای دانشمند! اگر دعوت به پرسش نکرده بودی، اقدام به سؤال نمی‌کردم، من به کوفه، بصره، شام و جزیره سفر نموده، با متکلّمین بسیاری برخورد کرده‌ام ولی کسی را نیافته‌ام که بتواند وجود «واحد» ی را که غیر از او کس
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:341
دیگری قائم به وحدانیّت نباشد را برایم ثابت کند، (1) آیا اجازه پرسش به من میدهی؟ حضرت فرمودند: اگر در بین جمعیّت عمران صابی حاضر باشد، حتما تو هستی، گفت: بله خودم هستم، حضرت فرمودند: بپرس ولی انصاف را از دست مده و از سخن باطل و فاسد و منحرف از حقّ بپرهیز،

عمران گفت:
بخدا قسم ای سرورم، فقط می‌خواهم چیزی را برایم ثابت کنی که بتوان به آن چنگ بزنم و تمسّک جویم و به سراغ چیز دیگر نروم، حضرت فرمودند: آنچه می‌خواهی بپرس، اهل مجلس همگی ازدحام کردند و به یک دیگر نزدیک شدند، عمران گفت: اوّلین موجود و آنچه را خلق کرد چه بود؟ حضرت فرمودند: سؤال کردی، پس خوب دقّت کن! «واحد» همیشه واحد بوده، همیشه موجود بوده، بدون اینکه چیزی به همراهش باشد، بدون هیچ گونه حدود و اعراضی، و همیشه نیز این گونه خواهد بود، سپس بدون هیچ سابقه قبلی، مخلوقی را با گونه‌ای دیگر آفرید، با اعراض و حدودی مختلف، نه آن را در چیزی قرار داد، و نه در چیزی محدود نمود و نه به مانند و مثل چیزی، ایجادش کرد، و نه چیزی را مثل او نمود، و بعد از آن، مخلوقات را به صور

مختلف و گوناگون، از جمله: خالص و ناخالص، مختلف و یکسان، به رنگها و طعمهای متفاوت آفرید، (1) بدون اینکه نیازی به آنها داشته باشد و یا برای رسیدن به مقام و منزلتی به این خلقت محتاج باشد و در این آفرینش، در خود، زیادی یا نقصانی ندید، آیا این مطالب را می‌فهمی؟ گفت، بله به خدا، ای سرورم.
حضرت ادامه دادند، و بدان که، اگر خداوند، به خاطر نیاز و احتیاج، مخلوقات را خلق می‌کرد، فقطّ چیزهایی را خلق می‌کرد که بتواند از آنها برای برآوردن حاجتش کمک بگیرد، و نیز در این صورت شایسته بود که چندین برابر آنچه خلق کرده بود، خلق کند، زیرا هر قدر اعوان و انصار بیشتر باشند، شخص کمک‌گیرنده قوی‌تر خواهد شد، و نیز در این صورت حاجت‌ها تمامی نداشت زیرا هر آفرینشی که انجام می‌داد، حاجت دیگری در او ایجاد می‌شد «1»، و به این خاطر می‌گویم: مخلوقات را از روی نیاز نیافریده است، بلکه با آفرینش مخلوقات، از یکی به دیگری منتقل می‌نماید و بعضی را بر بعضی دیگر برتری می‌دهد بدون اینکه محتاج شخص برتر باشد یا بخواهد از آن دیگری که زیردست قرار گرفته انتقام بگیرد، به این علّت آفرینش کرده «2».

---

(1)- مثل مردم که برای هر چیزی، نیاز به چیز دیگر دارند.
(2)- یعنی به سبب نیاز مخلوقات به یک دیگر و ایجاد برتری بعضی بر بعض دیگر، تا امتحان و آزمایش که علّت خلقت است محقّق شود.

(1) عمران سؤال کرد: آیا آن موجود، به خودی خود، نزد خود، معلوم بود؟ (و به خودش علم داشت؟) حضرت فرمودند: جز این نیست که علم و

شناخت هر چیز برای تمیز آن از غیر است، و برای اینست که موجودیّتش ثابت و شناخته شود، و در آنجا وجود محض بود و غیری نبود تا تمییز لازم باشد، و ضرورتی باشد که امتیاز هر یک معلوم گردد، جز وجود بحت بسیط، چیز دیگری نبود تا لازم آید حدّ هر یک معلوم گردد، آیا فهمیدی ای عمران؟!
گفت: آری ای سرور من، پس اکنون بفرما به چه چیز میدانست آنچه را که می‌دانست؟ یعنی به چه وسیله‌ای آنچه را که دانسته است، بدان آگاهی یافته؟
آیا به توسّط ضمیر بوده است، یا چیزی غیر از آن؟
مترجم گوید: منظور صورت حاصله از ذات معلوم در نفس عالم میباشد.
و نیز هدف عمران از این سؤال، ظاهرا این بوده است که با اثبات «ضمیر» و یا هر چیز دیگری در خداوند، وحدانیّت (تک بودن و وحدت مطلقه) ذات اقدس الهی را مورد تشکیک قرار دهد، و حضرت با این بیان، «علم حصولی» را در مورد خداوند مردود دانسته‌اند و وحدت مطلقه (جزء ناپذیر بودن) خداوند را اثبات نموده‌اند.
حضرت فرمودند: اگر علم او از طریق «ضمیر» (و آن صورت حاصله در اندیشه) انجام بپذیرد، آیا می‌توان برای شناخت آن «ضمیر» حدّ و حدودی قرار

نداد؟ گفت: نه نمی‌توان، امام ادامه دادند: آن ضمیر چیست؟ عمران جوابی نداد! (1) سپس فرمودند: باکی نیست. حال اگر از تو در باره «ضمیر» بپرسم، که آیا آن را با «ضمیر» دیگری باز می‌شناسی، اگر بگوئی آری، در واقع حرف و ادّعای خودت را باطل کرده‌ای، ای عمران! آیا شایسته نیست بدانی که «واحد» یا «ضمیر» وصف نمی‌شود؟ و چنان نیست که از برایش غیر از کرد و کار گفته نشود، و او چنان نیست که در باره‌اش جهات و أجزاء، توهّم و خیال شود، و یا در باره او، جهات و اجزاء مختلف مثل جهات و اجزاء مخلوقین قابل تصوّر گردد، این را خوب بفهم و دانسته‌های صحیح خود را بر آن اساس قرار بده.
عمران سؤال کرد: آیا مرا در باره کیفیّت حدود خلقتش و معانی و انواع آن آگاه میکنی؟ حضرت فرمودند: سؤالت را کردی، اکنون خوب دقّت کن تا بفهمی: حدود خلق خداوند شش نوع است، لمس کردنی، وزن کردنی، دیدنی، چیزی که وزن «1» ندارد که همان روح است و نوعی دیگر که دیدنی است ولی وزن ندارد و قابل لمس و حسّ نیست، و رنگ ندارد و قابل چشیدن نیست و

(1)- در نسخه‌ای از کتاب: «ما لا لون له» به معنای بی‌رنگ آمده است.

اندازه و عرض و صورت و طول و عرض نیز ندارد، (1) و از جمله آنها عمل و حرکاتی است که اشیاء را می‌سازد و از حالی به حال دیگر تغییرش می‌دهد و زیاد و کم میکند، امّا اعمال و حرکات میروند و زمانی بیشتر از آنچه برای آنها نیاز بوده ندارند، پس هر گاه فراغ و خلاصی از آن فعل حاصل شود، آن نیست شده و برود و اثرش باقی بماند، و جاری مجرای سخن است که میرود و تنها اثرش باقی می‌ماند.

عمران گفت: بفرمائید اگر خالق «واحد» باشد، چیزی غیر از او نباشد و نیز چیزی به همراهش نباشد، آیا آفرینش خلق، خود تغییری نمی‌کند؟

حضرت فرمود: خدا بوده، و با خلقت خلائق تغییر نمیکند، بلکه مخلوقات با تغییرهایی که خدا در آنها ایجاد می‌کند، تغییر می‌کنند، عمران پرسید: ما خدا را با چه چیز شناخته‌ایم؟ حضرت فرمودند: با چیزی غیر از او، پرسید: غیر او چیست؟ حضرت فرمودند: مشیّت او، اسم او و صفت او و هر چیز دیگر شبیه به اینها، و همگی اینها مخلوق، حادث و تدبیرشده خداوند هستند.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:346

(1) عمران پرسید: او چیست؟ حضرت فرمودند: نور است، به این معنی که مخلوقاتش را- چه از اهل آسمان باشند چه از اهل زمین- هدایت می‌کند و بجز بیان و اثبات وحدانیّت او بیان چیزی دیگر بر من واجب نیست.

عمران پرسید: آیا مگر این طور نیست که قبل از آفرینش ساکت بوده، سپس به نطق آمده است؟ حضرت فرمودند: سکوت در جایی معنی دارد که قبلا نطقی در بین باشد، به عنوان مثال، در مورد چراغ «ساکت» گفته نمی‌شود.

و نیز در مورد کار چراغ، گفته نمی‌شود: «چراغ درخشید»، زیرا «نور» و «درخشش»، «کار» و «وجود» ی از چراغ نیستند بلکه چیزی جز چراغ نیستند و فعل چراغ محسوب نمیشوند و خود چیزی جز نور نیستند، پس هنگامی که ما را روشنی می‌بخشد، گوئیم از برای ما روشن شد و ما روشنی جستیم، و تو بآن روشنی امر خود را می‌یابی، در کار خویش بینا میگردی.

عمران گفت: من گمان می‌کردم، خالق با آفریدن مخلوقات و تغییری که در کارش ایجاد می‌شود از حالت خود دگرگون می‌گردد، حضرت فرمودند:

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:347

(1) سخن محالی گفتی که موجود تغییر می‌کند، مگر اینکه چیزی آن را تغییر دهد، آیا دیده‌ای که تغییر آتش آن را تغییر دهد؟ یا تا حال دیده‌ای که حرارت خودش را بسوزاند؟ یا هیچ دیده‌ای که شخص بینا، بینائی خود را ببیند؟

عمران گفت: نه، ندیده‌ام، حال بفرمائید آیا او در مخلوقات است یا

مخلوقات در اويند؟ حضرت فرمودند: او برتر از اين حرفهاست، نه او در مخلوقات است و نه مخلوقات در اويند، والاتر و برتر از اين حالت است، حال به حول و قوّه الهى برايت توضيح خواهم داد، بگو ببينم آيا تو در آينه هستى يا آينه در تو؟ اگر هيچ كدام در ديگرى نيستيد چگونه خودت را در آينه مى‌بينى؟

گفت، توسّط نورى كه بين من و آن هست، حضرت فرمودند: آيا آن نور را- بيشتر از آنچه در چشم خود مى‌بينى- در آينه مى‌بينى؟ گفت: بله، حضرت فرمودند: به ما نشانش بده، عمران جوابى نداد، حضرت فرمودند: از نظر من، نور بدون اينكه در يكى از شما دو تا باشد، تو و آينه را به خودتان نشان داده است، اين موضوع مثالهاى ديگرى هم دارد كه جاهل را در آنها راهى نيست،

خداوند را داستان بالاتر است.

(1) سپس رو به مأمون نموده، فرمودند: وقت نماز شده است، عمران گفت:

مولاى من، سؤال مرا قطع نكن، دلم نرم شده است! فرمودند: نماز ميگذاريم و بازمى‌گرديم، سپس برخاستند و مأمون نيز از جاى برخاست، حضرت در داخل (اندرونى) نماز خواندند و مردم به امامت محمّد بن جعفر (عموى حضرت) در بيرون نماز گزاردند، سپس بيرون آمده و به جاى خود بازگشتند و عمران را فراخوانده، فرمودند: سؤالهايت را عنوان كن، گفت: بفرمائيد:

آيا يكتائى خداوند به حقيقت درك مى‌شود يا از روى وصف؟ حضرت فرمودند: خداوند ايجادكننده يكتا، همان موجودى كه از اوّل بوده است، هميشه يكتا بوده بدون اينكه چيزى به همراهش باشد، تك است و دومى ندارد، نه معلوم است و نه مجهول، نه محكم است و نه متشابه، نه در يادهاست و نه فراموش شده، و نه چيزى است كه نام چيز ديگرى از اشياء غير از خودش بر او نهاده شود، اين طور نيست كه از وقتى (خاصّ) موجود شده باشد، و تا وقت

(معيّنى) باقى بماند، (1) يا قائم به چيز ديگر بوده باشد، و يا تا مرز چيز ديگرى برپا باشد، به چيزى تكيه نكرده، و در چيزى پنهان نشده است، و اينها همه قبل از خلقت خلق است، چون چيزى غير از خودش نبوده است و هر صفتى بر او قرار دهى همگى صفاتى است حادث و ترجمانى است كه موجب فهميدن مى‌شود.

و بدان كه ابداع، مشيّت و اراده، سه اسم براى يك چيز هستند، و اوّلين ابداع، اراده و مشيّت او، حروفى بود كه آنها را اصل هر چيزى قرار داد و

راهنمایی بر هر مدرک، و روشنگری بر هر امر مشتبهی نمود، و به وسیله آن حروف هر چیز اعمّ از حقّ و باطل، فعل و مفعول، یا معنی و غیر معنی از هم جدا و شناخته می‌شود، و همه امور بر آنها جمع شده است، و در آفرینش این حروف برای آنها، معنای متناهی و وجودی غیر از نفس آنها، قرار نداد، زیرا آنها با ابداع و ایجاد، بوجود آمده‌اند، و نور، در اینجا، اوّلین فعل خداست، خدایی که خود نور آسمانها و زمین است، و حروف از آن فعل، به فعلیّت رسیده‌اند، و آنها حروفی هستند که اساس گفتار بر آنهاست، و عبارات همگی

از خداوند است که به خلق خود آموخته است، (1) این حروف، سی و سه حرف هستند، بیست و هشت حرف از آنها نشانگر زبانهای (لهجه‌های) عربیّ است، و از بیست و هشت حرف، بیست و دو حرف، نشانگر زبانهای سریانی و عبریّ است، و از میان آنها پنج حرف در سائر زبانهای عجم در مناطق مختلف، زبانها، متفرّق و پراکنده است، و اینها پنج حرف هستند که از بیست و هشت حرف جدا شده‌اند، که در نتیجه حروف سی و سه حرف شد، و این پنج حرف، به دلائلی است که بیش از آنچه گفتیم جایز نیست ذکر شود. سپس حروف را بعد از احصاء نمودن و شمردن آنها «فعل» خود نمود، مثل این آیه شریفه: «کُنْ فَیَکُونُ» (موجود شو، او نیز موجود شد)، «کن» صفت و خلقت خداست، و آنچه که از آن ایجاد می‌شود، مصنوع و مخلوق است، اوّلین خلقت خداوند- عزّ و جلّ- ابداع است.

بدون وزن و حرکت است، مسموع نیست، رنگ ندارد، قابل حسّ نیست،

(1) دومین مخلوق، حروفند که وزن و رنگ ندارند، قابل شنیدن و وصف کردن هستند ولی قابل دیدن نیستند، سومین مخلوق چیزی است از همه انواع محسوس ملموس، قابل چشیدن و قابل دیدن است، و خداوند تبارک و تعالی قبل از ابداع بوده است، زیرا قبل از خداوند- عزّ و جلّ- و همراه او چیز دیگری نبوده است، و ابداع قبل از حروف بوده است و حروف چیز دیگری غیر از خود را نشان نمی‌دهند.

مأمون سؤال کرد: چطور غیر از خود چیز دیگری را نشان نمی‌دهند؟

حضرت فرمودند: زیرا، خداوند تبارک و تعالی آنها را برای معنی کنار هم جمع می‌کند، وقتی چند حرف از آنها را مثلا چهار حرف یا پنج یا شش یا بیشتر یا کمتر را در کنار هم قرار می‌دهد، برای معنایی است محدث و جدید که قبلا نبوده است، عمران پرسید: ما چگونه می‌توانیم این مطلب را (بهتر) بفهمیم؟

حضرت فرمودند: توضیح این مطلب چنین است که وقتی مقصود تو از این حروف، خود آنها باشد نه چیز دیگری، آنها را جدا جدا ذکر می‌کنی و

میگوئی: ا، ب، ت، ث، ج، ح، خ تا آخر. در این صورت معنایی غیر از خود

این حروف در آنها نمی‌یابی، امّا وقتی آنها را کنار هم بگذاری و اسم و صفت برای معنی مورد نظر خود بسازی، نشانگر معنی و موصوف خود خواهند بود، آیا فهمیدی؟ گفت: بله.
(1) و بدان که صفت نمی‌تواند بدون موصوف باشد و نیز اسم بدون معنی، و حدّ بدون محدود نخواهد بود، و صفات و اسماء همگی دالّ بر کمال و وجود هستند، و به مانند حدود، مثل تربیع (چهارتایی نمودن)، تثلیث (سه‌تایی نمودن)، و تسدیس (شش‌تایی نمودن)، دلالتی بر احاطه و فراگیری ندارند، زیرا معرفت خداوند به وسیله صفات و اسماء درک می‌شود و با حدّ قرار دادن توسّط طول و عرض، قلّت و کثرت، رنگ و وزن و نظائر آنها درک نمی‌شود، و هیچ چیز از این مذکورات، در مورد خداوند- جلّ و تقدّس- مصداق ندارد تا مخلوقات بتوانند با شناخت خود، او را (توسّط این حدود) بشناسند.
و این مطلب، بالضّرورة، از گفته‌ها و دلائل ما ثابت می‌شود، لکن صفات خدا، دالّ بر خداوند هستند.
و او با اسماء خویش درک می‌گردد، و با وجود مخلوقات بر وجود او

استدلال می‌توان کرد، به گونه‌ای که انسان طالب (حقیقت) نیازی به دیدن با چشم یا شنیدن با گوش و لمس با دست و احاطه کردن با جان و دل نخواهد داشت.
(1) و اگر صفات و اسماءش نشانگر او نبود، و علم مخلوق معنای او را درک نمی‌کرد، مخلوق، أسماء و صفات او را می‌پرستید، نه معنای او را، و اگر غیر از آن بود، معبود یکتا غیر از «اللّه» بود، زیرا اسماء و صفات غیر از او هستند، آیا فهمیدی؟ گفت: بله، بیشتر توضیح بدهید.
حضرت فرمودند: مبادا سخنان جاهلان گمراه و کوردل را بر زبان آری، همان کسانی که گمان دارند که خداوند برای ثواب و عقاب، در آخرت حضور دارد ولی در دنیا برای اطاعت و امیدواری بندگان، حضور ندارد، و حال آنکه اگر قرار بود حضور خداوند برای او مایه نقص و شکستگی باشد، در آخرت هم حضور نمی‌داشت، ولی این افرادی که چنین پنداری دارند، به سرگردانی دچار گشته‌اند و ندانسته، نسبت به حقّ کور و کر گشته‌اند و این آیه شریفه، به این مطلب اشاره دارد:

«وَ مَنْ كانَ فِی هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا» (1) (و هر کس در این جهان کور باشد، در آخرت نیز کور است و گمراهتر- سوره إسراء آیه 72) منظور از کوری در این آیه، کوری از حقائق است، و عاقلان

می‌دانند که استدلال بر آن جهان ممکن نیست جز با آنچه در این جهان است، و هر کس بخواهد با آراء خویش و از پیش خود، به آن عالم گردد و آن را درک نماید، با این کار فقطّ از درک آن حقائق فاصله می‌گیرد، زیرا خداوند، علم آن را نزد کسانی قرار داده است، که عاقل‌اند و عالم، و اهل فهم می‌باشند.
عمران گفت: برایم بگوئید آیا «ابداع» مخلوق است یا غیر مخلوق؟
حضرت فرمودند: خلقی است ساکن که با سکون درک نمی‌شود، و بدین جهت مخلوق است که: شی‌ای است پدید آمده و محدث، و خداوند است که او را ایجاد نموده و پدید آورده، و در نتیجه او «مخلوق» شده است، و به عبارت دیگر، خداوند است و مخلوقاتش، چیز سومی در این میان نیست، آنچه را خداوند خلق نماید، از مخلوق بودن سر باز نمی‌زند، و خلق خداوند یا ساکن

است یا متحرّک، یا مختلف یا یکسان، یا معلوم است یا مشتبه، و هر آنچه، حدّ پذیرد، مخلوق خداوند- عزّ و جلّ- است.
(1) و بدان هر آنچه که حواست آن را ایجاد کند، معنائی است که با حواسّ قابل درک است، و هر حسیّ، نشانگر همان چیزی است که خداوند در ادراکش برایش قرار داده است، و فهم از قلب سرچشمه می‌گیرد.
و بدان، آن یکتایی که همیشه برپا است بدون هیچ اندازه و حدودی، مخلوقی با اندازه و حدّ (مشخّص) آفرید، و آنچه را که آفرید، دو چیز بود: اندازه و چیز با اندازه و هیچ کدام رنگ و وزن نداشت و قابل چشیدن نبود، و یکی را وسیله ادراک دیگری قرار داد، و آن دو را آن گونه قرار داد که به خودی خود درک شوند و چیزی را به صورت تک، و قائم به خود، نه غیر از خود نیافرید، چون می‌خواست راهی برای استدلال بر وجود خویش و اثبات آن، قرار دهد.
خداوند، تک است و یکتا، دومی ندارد که آن دومی بخواهد او را برپا نگاه دارد و کمکش کند و یا او را حفظ کند و مصون بدارد، ولی مخلوقات با اذن و خواست خداوند، بعضی بعض دیگر را حفظ می‌کنند و نگاه می‌دارند، مردم

در این مسأله با یک دیگر اختلاف کردند، (1) تا آنجا که به سرگردانی و حیرت افتادند، و با استفاده از تاریکی، در صدد رهائی از تاریکی برآمدند، چون خداوند را با اوصاف خودشان وصف کردند (و در نتیجه به جای هدایت یافتن و به منزل مقصود رسیدن، به گمراهی افتادند) و از حقّ دور شدند، و اگر خداوند را با صفات خود خدا و مخلوقات را نیز با صفات خودشان وصف می‌کردند، به صواب سخن گفته بودند و دچار اختلاف نمی‌گشتند،

ولی از آنجا که به دنبال چیزی رفتند که در آن سرگردان می‌شدند، در آن گرفتار آمدند و خداوند هر آن کس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌فرماید.
عمران گفت: سرورم شهادت می‌دهم که او همان گونه است که وصفش نمودی، ولی سؤال دیگری برایم باقی مانده است.
حضرت فرمودند: سؤال کن، عمران پرسید: (خدا) حکیم در چه چیزی قرار دارد؟ و آیا چیزی او را احاطه نموده است؟ و آیا از چیزی (یا جایی) نه چیزی دیگر (یا جای دیگر) تغییر مکان می‌دهد؟ یا نیازی به چیزی دارد؟
حضرت فرمودند: این مطلب از پیچیده‌ترین نکاتی است که مورد سؤال مردم

می‌باشد، (1) و کسانی که دچار کاستی در عقل و فقدان علم (یا فهم) هستند آن را نمی‌فهمند، و در مقابل، عقلای منصف از درک آن عاجز نیستند، پس خوب در جواب من دقّت کن و آن را بفهم ای عمران:
امّا نکته اوّل آن: اگر (خداوند) مخلوقات را به خاطر نیاز به آنان خلق کرده بود، جائز بود که بگوئیم به سمت مخلوقاتش تغییر مکان می‌دهد چون نیاز به آنها دارد، ولی او چیزی را از روی نیاز خلق نکرده است و همیشه ثابت بوده است نه در چیزی و نه بر روی چیزی، إلّا اینکه مخلوقات یک دیگر را نگاه می‌دارند و برخی در برخی دیگر داخل شده و برخی از برخی دیگر خارج می‌شوند، و خداوند متعال با قدرت خود تمام اینها را نگاه می‌دارد، و نه در چیزی داخل می‌شود، و نه از چیزی خارج می‌گردد، و نه نگاهداری آنها او را خسته و ناتوان می‌سازد، و نه از نگاهداری آنها عاجز است، و هیچ یک از مخلوقات چگونگی این امر را نمی‌داند، مگر خود خداوند و آن کسانی که خود، آنها را بر این امر مطّلع ساخته باشد، که عبارتند از: پیامبران الهی و خواصّ و آشنایان به اسرار او، حافظان و نگاهبانان شریعت او، دستور او در یک چشم برهم زدن بلکه زودتر به اجرا در می‌آید، هر آنچه را اراده فرماید، فقطّ به

او می‌گوید: موجود شو، (1) و آن شی‌ء نیز به خواست و اراده الهی موجود می‌شود، و هیچ چیز از مخلوقاتش از چیز دیگری به او نزدیکتر نیست و هیچ چیز نیز از چیز دیگر از او دورتر نیست، آیا فهمیدی عمران!؟ گفت: بله سرورم، فهمیدم، و گواهی می‌دهم که خداوند تعالی همان گونه است که توضیح دادی و به یکتایی وصفش نمودی، و گواهی می‌دهم که محمّد بنده اوست که به نور هدایت و دین حقّ مبعوث شده است، آنگاه رو به قبله، به سجده افتاده اسلام آورد.
حسن بن محمّد نوفلیّ گوید: وقتی سایر متکلّمین، عمران صابی را چنین

دیدند- با آنکه بسیار سرسخت بود و تا به حال کسی در بحث بر او غلبه نکرده بود- هیچ کس به حضرت رضا علیه السّلام نزدیک نشد، و دیگر از حضرت سؤالی نکردند، کم کم مغرب در آمده و مأمون و حضرت رضا علیه السّلام برخاسته به داخل رفتند، و مردم نیز متفرّق شدند، من نیز با عدّه‌ای از دوستان و هم مسلکان خودمان، نشسته بودیم که محمّد بن جعفر مرا احضار کرد، به نزد او رفتم،

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:359

(1) گفت: ای نوفلیّ دیدی دوستت چه کرد؟ بخدا قسم، گمان نداشتم که علیّ بن- موسی الرّضا توان غور و غوص در چنین مسائلی را داشته باشد، او را این گونه نمی‌شناختیم که در مدینه از «کلام» صحبت کند یا علماء «کلام» بر او گرد آیند.

من گفتم: ولی حجّاج نزد او می‌آمدند و مسائل مختلفی در مورد حلال و حرام از او سؤال می‌کردند و جواب می‌گرفتند و گاهی افرادی نزد حضرت آمده با ایشان بحث و مناظره می‌کردند، محمّد بن جعفر گفت: ای ابو محمّد! می‌ترسم این مرد بر او حسد ورزد و او را مسموم نماید، یا بلائی سر او بیاورد، به او بگو از این کارها دست بردارد، گفتم: از من نخواهد پذیرفت، آن مرد می‌خواست او را امتحان نماید تا بفهمد آیا از علوم پدرانش علیهم السّلام چیزی می‌داند یا خیر؟ محمّد بن جعفر به من گفت: به او بگو: عمویت به علل مختلفی از این موضوع خوشش نمی‌آید و دوست دارد از این کارها دست برداری.

وقتی به منزل حضرت بازگشتم، پیام عمویشان محمّد بن جعفر را رساندم و کلمات او را بآن حضرت گفتم، امام تبسّمی کرده فرمودند: خدا عمویم را حفظ کند، او را خوب می‌شناسم، چرا از این موضوع ناراحت است؟ بعد

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:360

گفت: ای غلام، نزد عمران صابی برو و او را نزد من بیاور، (1) گفتم: فدایت شوم، من می‌دانم او کجاست، او نزد یکی از برادران شیعی است، حضرت فرمودند:

عیبی ندارد، مرکبی به او بدهید تا سوار شود.

من به نزد عمران رفتم و او را آوردم، حضرت به او خوش آمد گفتند و لباسی طلبیدند و بر او پوشاندند و مرکبی به او دادند و ده هزار دینار خواستند و به عنوان هدیّه به او دادند، عرض کردم: فدایت شوم مثل جدّت امیر المؤمنین علیه السّلام رفتار کردید، حضرت فرمود: این گونه دوست داریم، سپس دستور شام دادند و مرا سمت راست و عمران را سمت چپ خود نشاندند، بعد از شام به عمران گفتند: به منزل برگرد و فردا اوّل وقت نزد ما بیا تا از غذای مدینه به تو بدهیم. بعد از این قضیّه، متکلّمین از گروه‌های مختلف نزد عمران می‌آمدند و او سخنان و ادلّه آنان را جواب

داده، باطل می‌کرد، تا اینکه بالأخره از او کناره گرفتند، و مأمون ده هزار درهم به او هدیه داد و فضل نیز به او اموالی بخشید و مرکبی به او داد و حضرت رضا علیه السّلام او را مأمور صدقات بلخ نمودند «1» و از این

---

(1)- حضرت در موقع قبولی ولایت عهدی شرط کرده بودند که در امور دولتی و عزل و نصب اشخاص دخالت نکنند، لذا نصب عمران صابی به عنوان مأمور صدقات از طرف دولت، مورد تردید است. پس مراد از نمایندگی، اخذ وجوه مربوط به امام علیه السّلام است.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:361

راه به منافع زیادی دست یافت.

باب 13 در باره مناظره حضرت رضا- علیه السّلام- با سلیمان مروزی- متکلّم خراسان- در مورد توحید، در حضور مأمون

(1) 1- از حسن بن محمّد نوفلیّ چنین نقل شده است که: سلیمان مروزیّ متکلّم خراسان بر مأمون وارد شد، مأمون او را احترام بسیار نمود و به او هدایایی داد و گفت: پسر عمویم علیّ بن موسی الرّضا از حجاز نزد من آمده است و علم کلام و متکلّمین را دوست دارد، لذا مانعی ندارد که روز ترویه برای مناظره با او نزد ما بیایی، سلیمان گفت: یا امیر المؤمنین! دوست ندارم در مجلس شما، و در حضور بنی هاشم از چنین کسی سؤالاتی کنم، چرا که در مقابل دیگران در بحث با من شکست می‌خورد، و نیز صحیح نیست که با او زیاد بحث و جدل

کنم، (1) مأمون گفت: من فقطّ به این دلیل که قدرت تو را در بحث و مناظره می‌دانستم به دنبالت فرستادم و تنها خواسته من این است که او را فقطّ در یک مورد مجاب کنی و ادلّه او را ردّ نمائی، سلیمان گفت: بسیار خوب، من و او را با هم روبرو کن و ما را به هم واگذار و خود شاهد باش.

مأمون کسی را نزد حضرت فرستاد و گفت: شخصی از اهل مرو- که در مباحث کلامی در خراسان تک است و برابر ندارد- نزد ما آمده است، اگر برای شما مانعی ندارد، نزد ما بیائید، حضرت برای وضوء برخاستند و به ما فرمودند: شما زودتر بروید، عمران صابی هم با ما بود، حرکت کردیم و به در اطاق مأمون رسیدیم، یاسر و خالد دستم را گرفتند و مرا وارد کردند، وقتی سلام کردم مأمون گفت: برادرم ابو الحسن کجاست؟ خداوند متعال او را حفظ فرماید، گفتم: وقتی ما می‌آمدیم مشغول پوشیدن لباس بودند، دستور دادند ما زودتر بیاییم، سپس گفتم: یا امیر المؤمنین! عمران، ارادتمند شما نیز در بیرون خانه است، گفت: عمران کیست؟ گفتم: صابی، که توسّط شما

مسلمان شد، گفت: داخل شود، (1) عمران داخل شد و مأمون به او خوش آمد گفته او را در محلّ مناسب جای داد، سپس گفت: ای عمران! نمردی تا بالأخره از بنی هاشم شدی! عمران گفت: سپاس خداوندی را که مرا توسّط شما تشرّف عنایت فرمود، ای امیر، مأمون گفت: ای عمران! این سلیمان مروزی متکلّم خراسان است، عمران گفت: ای امیر المؤمنین! او گمان می‌کند در خراسان از نظر بحث و مناظره تک است و «بداء» را نیز منکر است، مأمون گفت: چرا با او مناظره نمی‌کنی؟ عمران گفت: این امر بستگی به خود او دارد، در این هنگام امام رضا علیه السّلام وارد شدند

و فرمودند: در باره چه صحبت می‌کردید؟ عمران گفت: یا ابن رسول اللّه! این شخص سلیمان مروزی است، سلیمان (به عمران) گفت: آیا گفته ابو الحسن را در باره بداء قبول داری؟ عمران گفت: بله، به شرط اینکه دلیلی ارائه بدهند تا بتوانم بر امثال خودم در بحث پیروز شوم.
مأمون گفت: یا ابا الحسن! در باره آنچه اینان در آن بحث و مشاجره می‌کنند چه نظری دارید؟ حضرت فرمودند: ای سلیمان! چطور «بداء» را قبول

نداری؟ (1) و حال آنکه خداوند می‌فرماید: «أَ وَ لا یَذْکُرُ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ یَکُ شَیْئاً» (آیا انسان نمی‌بیند که ما او را در گذشته آفریدیم و او هیچ نبود- [آیه لفظش در قرآن سوره مریم آیه 67 بدین صورت است «أَ وَ لا یَذْکُرُ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ- الآیة»]) و نیز می‌فرماید: «وَ هُوَ الَّذِی یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ» (و او همان کسی است که خلقت را آغاز می‌کند (یا خلقت مخلوقات را آغاز می‌کند) سپس آن را (یا آنان را) باز می‌گرداند- روم 27) و نیز فرموده است:
«بَدِیعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» (پدید آورنده آسمانها و زمین [از هیچ]- بقره 117) و نیز: «یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ ما یَشاءُ» (هر آنچه بخواهد در خلقت می‌افزاید- فاطر 1) و می‌فرماید: «بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِینٍ» (خلقت انسان را از گل آغاز نمود- سجده 7) و می‌فرماید: «وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا یُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا یَتُوبُ عَلَیْهِمْ» (و دیگران به انتظار امر خدا گذارده شده‌اند، یا آنان را عذاب می‌کند یا بر آنان لطف می‌کند و توبه‌شان را می‌پذیرد- توبه 106) و نیز فرموده است: «وَ ما یُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا یُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِی کِتابٍ» (هیچ کس پیر و سالخورده نمی‌شود و نیز عمر هیچ کس کم نمی‌گردد مگر اینکه در کتابی ثبت و ضبط است- فاطر 11).
مترجم گوید: لازم است در اینجا توضیح داده شود که «بداء» بمعنی از عزم برگشتن و یا پشیمان شدن از کاری که قصد انجام آن را داشته است میباشد و باید دانست که نسبت دادن آن بر خداوند روا نیست، چون ذات باری تعالی را

محلّ حوادث دانستن است، و این خود نوعی کفر است، و بدین معنی همه بزرگان شیعه منع کرده‌اند و آن را جایز نمی‌دانند، زیرا این از خصائص ممکنات است نه واجب الوجود، و ممکن نیست بگوئیم خداوند تصمیم بر کاری گرفته بوده و بعد صرف نظر کرده و تقدیر خود را تغییر داده است، مثلا عزم بر فلان کار را داشت و بعد سببی پیدا شده و از آن عزم برگشته است، و بدائی که شیعه بدان قائل است این چنین چیزی نیست! و بزرگان عالم تشیّع همه تصریح به بطلان چنین کلامی کرده‌اند، از جمله ایشان شیخ

طوسیّ میباشد که در عدّة الاصول و تفسیر تبیان، و استادش سیّد مرتضی در «الذّریعة إلی اصول الشّریعة» و علّامه حلّی در نهایة الاصول در مقصد هشتم فصل اوّل بحث چهارم گفته است: «نسخ بر خداوند جایز است، زیرا که حکم او تابع مصالح است- تا آنجا که گوید: «و البداء لا یجوز علیه تعالی لأنّه دلّ علی الجهل أو علی القبیح و هما محالان فی حقّه تعالی»، و نظیر آن در تفسیر مجمع البیان و تفسیر ابو الفتوح رازیّ در چندین مورد ذکر شده که از جمله آنها در مجلّد اوّل ابو الفتوح ص 4 و 286 (طبع در 13 مجلّد). و اینکه پاره‌ای گفته‌اند: «مراد از «بداء» آنست که خداوند حکمی کرده و میدانسته که در صورت پیدایش سببی آن را تغییر خواهد داد، این معنی با نسخ سازگار است نه با «بداء» و نیز اینکه گفته‌اند: «دو حکم در باره یک موضوع با دو شرط مختلف جایز است، و تناقض ندارد، مثلا خداوند حکم کرده که عمر شخصی کوتاه باشد، و اگر صدقه داد، یا صله رحم کرد عمرش طولانی باشد، این اشکالی ندارد» این درست نیست، زیرا اراده و مشیّت و تقدیر و قضاء جایی بکار میرود که شرطش حاصل می‌شود، نه در آنجا که خداوند میداند که آن نخواهد شد، و آنچه در اخبار آمده که «بدا للّه کذا» معنیش این نیست که رأی خداوند تغییر کرد و از مشیّت و یا تقدیرش برگشت، بلکه مانند غضب و رضا و اسف که بخدا نسبت می‌دهیم است مثل آیه «فَلَمَّا آسَفُونا

انْتَقَمْنا» و آیه «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ»، و آیه «كَذلِكَ الْيَوْمَ تُنْسى» (1) و امثال این آیات که معنی آن معامله کردن خدا است با آنان معامله ناراضی و معامله کسی که فراموششان کرده، یا معامله اندوهگین، یا معامله پشیمان، نه آنکه العیاذ باللّه خداوند در واقع این صفات را پیدا کرده باشد مثل «وَ مَكَرُوا مَكْراً وَ مَكَرْنا» که نتیجه دادن مکر آنهاست نه فعل مکر که نسبتش بر خداوند قبیح است، و علّامه مجلسی نیز لفظ «بداء» را چون در روایات آمده است تأدّبا حفظ کرده ولی معنی را بنظیر آنچه تحریر شد تأویل می‌نماید». (اقتباس از پاورقیهای مرحوم شعرانیّ بر شرح کافی ملّا صالح مازندرانیّ).

(1) باری سلیمان گفت: آیا در این باره، از پدران خود، روایت به شما رسیده است؟ فرمودند: بله، از حضرت صادق این روایت برایم نقل شده است که ایشان فرمودند: «خداوند دو علم دارد، علمی مخزون و مکنون و پنهان، که کسی بجز خودش از آن علم آگاهی ندارد، و بداء از آن علم نشأت می‌گیرد، و علمی که به ملائکه و پیامبرانش تعلیم فرموده است و علماء اهل بیت پیامبر ما نیز از آن آگاهند».

سلیمان گفت: دوست دارم این مطلب را از کتاب خداوند برایم ارائه دهی، فرمود: خداوند به پیامبرش می‌فرماید: «فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ» (از

آنان اعراض کن، مورد ملامت واقع نخواهی شد- ذاریات 54) خداوند در ابتدا

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:367

می‌خواست آنان را هلاک کند، (1) سپس تصمیمش عوض شد و فرمود: «وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ» (تذکّر بده، زیرا تذکّر دادن برای مؤمنین نافع است- ذاریات 55) سلیمان گفت: باز هم بفرمائید فدایت شوم! حضرت فرمودند:

پدرم از پدرانشان علیهم السّلام از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله روایت کرده‌اند که: خداوند عزّ و جلّ به یکی از پیامبرانش وحی فرمود که به فلان پادشاه خبر بده که در فلان موقع او را قبض روح خواهم کرد! آن پیامبر نزد پادشاه رفت و او را از آن موضوع مطّلع کرد، پادشاه بعد از شنیدن این خبر به دعا و تضرّع پرداخت به نحوی که از روی تخت خود به زمین افتاد، او از خداوند چنین درخواست کرد: خداوند! به من مهلت بده تا فرزندم جوان شود و کارم را انجام دهد، خداوند به آن پیامبر وحی فرمود که: نزد پادشاه برو و به او اطّلاع بده که مرگ او را به تأخیر انداختم و پانزده سال به عمر او اضافه کردم، آن پیامبر عرض کرد: خدایا! تو خود می‌دانی که من تا بحال دروغ نگفته‌ام، خداوند عزّ و جلّ به او وحی فرمود که: تو بنده‌ای هستی مأمور، این مطلب را به او ابلاغ کن، خداوند در باره کارهایش مورد سؤال واقع نمی‌شود.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:368

(1) آنگاه حضرت رو به سلیمان نموده، فرمودند: گمان می‌کنم در این موضوع، همانند یهودیان فکر میکنی!؟ سلیمان گفت: از چنین چیزی به خدا پناه می‌برم، مگر یهودیان چه می‌گویند؟ حضرت فرمودند: یهودیان می‌گویند: «يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ» (دست خدا بسته است) منظورشان این است که خداوند از کار خود فارغ شده و دست کشیده است و دیگر چیزی ایجاد نمی‌کند، خداوند هم در جواب می‌فرماید: «غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا» (دست آنان بسته باد، و لعنت شدند به خاطر گفته‌هایشان- مائده 64). و نیز عدّه‌ای از پدرم موسی بن جعفر علیهما السّلام در باره بداء سؤال کردند، پدرم فرمودند:

چطور مردم بداء را منکرند، و همچنین اینکه خداوند امر عدّه‌ای را برای تصمیم در مورد آنان به تأخیر بیندازد، منکر هستند؟

سلیمان گفت: آیه: «إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» (ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم- قدر: 1) در رابطه با چه موضوعی نازل شده است؟ حضرت فرمودند:

ای سلیمان! در شب قدر، خداوند مقدّرات امسال تا سال آینده را، از مرگ و زندگی، خیر و شر و رزق و روزی، همه را مقدّر می‌فرماید، آنچه را در

آن شب مقدّر نماید، محتوم و قطعی است. سلیمان گفت: حال فهمیدم، قربانت گردم،

باز هم بفرمائید.
(1) حضرت فرمودند: ای سلیمان! بعضی از امور، در نزد خدا است و منوط و موکول به اراده اوست، آنچه را بخواهد جلو می‌اندازد و آنچه را بخواهد بتأخیر می‌اندازد، و آنچه را بخواهد محو می‌کند، ای سلیمان! علیّ علیه السّلام می‌فرمود:
علم (خدا) دو نوع است، علمی که خداوند به ملائکه و پیامبرانش آموخته است، که آنچه را که به ملائکه و پیامبرانش آموخته باشد، انجام خواهد شد و به خود و ملائکه و پیامبرانش خلاف نمی‌کند، و علمی دیگر که در نزد خود اوست و مخزون می‌باشد و احدی از خلق را بر آن آگاه نساخته است، از ناحیه آن علم است که آنچه را بخواهد جلو می‌اندازد و هر چه را بخواهد بتأخیر می‌اندازد، و آنچه را بخواهد محو میکند و آنچه را بخواهد ثبت می‌نماید.
سلیمان به مأمون گفت: یا امیر المؤمنین! از امروز به بعد به خواست خدا، بداء را انکار نخواهم کرد، و آن را دروغ نخواهم پنداشت.
مأمون گفت: هر چه می‌خواهی از ابو الحسن سؤال کن، ولی به این شرط که خوب گوش بدهی و انصاف را رعایت کنی! سلیمان (خطاب بحضرت علیه السّلام

کرد) گفت: (1) ای آقا! اجازه میدهید سؤال کنم؟ امام فرمودند: هر چه میخواهی سؤال کن، او گفت: نظر شما در باره کسی که اراده را همچون «حیّ»، «سمیع»، «بصیر» و «قدیر» اسم و صفت بداند چیست؟ حضرت فرمودند: شما می‌گوئید: اشیاء پدید آمده‌اند و با یک دیگر تفاوت دارند، چون او خواسته و اراده کرده است ولی نمی‌گوئید: آنها پدید آمده‌اند و با یک دیگر تفاوت دارند چون او سمیع و بصیر است، این دلیلی است بر اینکه آنها مثل «سمیع» و «بصیر» و «قدیر» نیستند، سلیمان گفت: او از اوّل و ازل مرید بوده است (یعنی) متّصف به صفت اراده بوده است).
حضرت فرمودند: ای سلیمان! آیا اراده‌اش چیزی است غیر از او؟ گفت: بله، حضرت فرمودند: پس در این صورت چیزی غیر از خود او را از ازل با او همراه دانسته‌ای! سلیمان گفت: نه، چیزی را با او همراه نمی‌دانم، امام فرمودند:
آیا اراده حادث است؟ سلیمان گفت: نه، حادث هم نیست، در اینجا مأمون بر او بانگ زد و گفت: آیا با چنین کسی مکابره می‌کنی و جواب «سربالا» می‌دهی؟ انصاف را از دست نده، آیا نمی‌بینی که در اطرافت از اهل نظر

و بحث، نشسته‌اند؟

(1) سپس گفت: یا ابا الحسن! بحث کلام را با او ادامه بده، او عالم خراسان است! حضرت مجدّدا سؤال خود را از او پرسیده فرمودند: اراده حادث است ای سلیمان! چون چیزی که ازلی نبود قطعا حادث است، و اگر حادث نبود، ازلی است، سلیمان گفت: اراده‌اش از خود اوست کما اینکه سمع و بصر و علم او از خود اوست، حضرت فرمودند: آیا خود را اراده کرده است؟ گفت:
نه، حضرت فرمودند: پس «مرید» (اراده‌کننده) مثل سمیع و بصیر نیست، سلیمان گفت: خود را اراده کرده، همان طور که صدای خود را می‌شنود و خود را می‌بیند و به خود آگاه است، حضرت فرمودند: «خود را اراده کرده» یعنی چه؟ آیا یعنی خواسته که چیزی باشد؟ خواسته که زنده یا سمیع یا بصیر یا قدیر باشد؟ گفت: بله، حضرت فرمودند: آیا با اراده خود این گونه شده است؟
سلیمان گفت: نه، حضرت فرمودند: پس این که می‌گویی: اراده کرده تا حیّ، سمیع و بصیر باشد معنایی ندارد، چون حیات، سمع و بصر او به اراده او نبوده است، سلیمان گفت: چرا، با اراده خودش بوده است، در اینجا، مأمون و اطرافیان خندیدند، و حضرت رضا علیه السّلام نیز خندیدند و فرمودند: بر متکلّم

خراسان سخت نگیرید و او را اذیت نکنید، (1) سپس فرمودند: ای سلیمان! بنا بر اعتقاد شما: خداوند از حالتی به حالت دیگر تغییر کرده است و این هم از جمله چیزهایی است که خداوند را نمی‌توان به آن وصف کرد، سلیمان ساکت در جای خود باقی ماند.
سپس حضرت رضا علیه السّلام به او فرمودند: ای سلیمان! سؤالی از تو دارم، سلیمان گفت: بفرمایید قربانت گردم، حضرت فرمودند: بگو ببینم، آیا تو و دوستانت بر اساس آنچه می‌دانید و می‌فهمید با مردم بحث کلامی می‌کنید یا بر اساس آنچه نمی‌دانید و نمی‌فهمید؟ گفت: البتّه بر اساس آنچه می‌دانیم و می‌فهمیم، حضرت فرمودند: آنچه مردم می‌دانند و قبول دارند این است که:
اراده‌کننده، غیر از خود اراده است، و نیز اراده‌کننده قبل از اراده موجود بوده است، و فاعل غیر از مفعول است، و این مطالب گفته شما را که می‌گوئید:
اراده و اراده‌کننده یک چیز هستند، باطل می‌کند، سلیمان گفت: قربانت گردم، این مطلب بر اساس فهم و دانسته‌های مردم نیست، امام فرمودند: پس بدون اینکه معرفت و اطّلاعی داشته باشید، ادّعای علم می‌کنید و

می‌گوئید:
اراده نیز مانند سمع و بصر است، و لذا این اعتقاد شما بر اساس عقل و علم

نیست، سلیمان جوابی نداشت که مطرح کند.
(1) سپس حضرت فرمودند: ای سلیمان! آیا خداوند به تمام آنچه را که در بهشت و دوزخ است، علم دارد؟ سلیمان گفت: بله، حضرت فرمودند: آیا آنچه را که خداوند می‌داند که در آینده ایجاد خواهد شد، ایجاد خواهد شد؟
گفت: بله، حضرت فرمودند: حال، اگر موجود شد بگونه‌ای که دیگر چیزی باقی نماند، آیا باز هم خداوند می‌تواند چیزهای دیگری به آنها بیفزاید یا صرف نظر می‌کند؟ سلیمان گفت: اضافه می‌کند، حضرت فرمود: بنا بر گفته تو- که خداوند اضافه می‌کند-، چیزی به آنها اضافه کرده است که خود نمی‌دانسته ایجاد خواهد شد (چون فرض بر این بود که تمام آنچه را خدا به وجود آنان در آینده علم داشته، موجود شده است و دیگر چیزی باقی نیست).
سلیمان گفت: قربانت گردم، اضافه‌ها غایت و نهایت ندارند، حضرت فرمودند: پس، از نظر شما علم خداوند به آنچه در آنها (یعنی بهشت و دوزخ) قرار خواهد گرفت، احاطه ندارد، چون نهایتی برای آن قابل تصوّر نیست و اگر علم او به آنچه در آنها خواهد بود احاطه نداشته باشد، آنچه را که در آنها خواهد بود، قبل از وجودشان، نخواهد دانست، خداوند از چنین گفته‌ها و

عقائدی منزّه و بالاتر است.
(1) سلیمان گفت: من که گفتم خداوند به آنها علم ندارد از این رو بود که آنها نهایتی ندارند و خود خداوند آنها را به جاودانگی وصف فرموده است و لذا ما نخواستیم پایانی برای آنها قرار دهیم، حضرت فرمودند: علم خداوند به آنها باعث نمی‌شود آنها متناهی باشند، زیرا چه بسا خداوند به آنها علم دارد سپس بر آنها می‌افزاید و افزوده‌ها را از آنها قطع نمی‌نماید، و خداوند نیز خود چنین فرموده است: «كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها لِيَذُوقُوا الْعَذابَ» (هر وقت که پوستهای آنها می‌پخت، پوستهای جدیدی غیر از پوستهای قدیم، جایگزین آنها می‌کردیم تا عذاب را بچشند.- نساء: 56)، و نیز در مورد بهشتیان فرموده است: «عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ» (عطائی بی‌پایان- هود: 108) و نیز: «وَ فاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ» (و میوه‌های فراوان، لا ینقطع و همیشگی، بدون اینکه کسی از خوردن آنها مانع شود- واقعه: 33).
پس خداوند عزّ و جلّ این زیادی‌ها را می‌داند و آن را از آنان دریغ

نمی‌نماید، آیا آنچه اهل بهشت می‌خورند و می‌آشامند خداوند چیزی

جایگزین آن نمی‌کند؟ گفت: چرا، (1) حضرت فرمود: آیا حال که بجای آن خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها که مصرف شده، چیز جدیدی جایگزین فرموده، آیا عطاء خود را قطع کرده است؟ سلیمان گفت: نه، حضرت فرمودند: پس همچنین است هر آنچه در بهشت باشد و مصرف شود و چیز دیگری را جای آن قرار دهد، این جایگزین‌شده‌ها از اهل بهشت منقطع نشده است و نخواهد شد.
سلیمان گفت: خوب، اضافات را از آنها دریغ می‌کند و چیز اضافی به آنان نمی‌دهد، حضرت فرمودند: در این صورت آنچه در بهشت و جهنّم است از بین خواهد رفت و تمام خواهد شد، و این مطلب- ای سلیمان- بر خلاف کتاب خدا و ضدّ خلود و جاودانگی است، زیرا خداوند می‌فرماید: «لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فِيها وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ» (برای آنان هر آنچه بخواهند در آن (بهشت) موجود است و نزد ما نیز زیادی و اضافی هست- ق: 35) و نیز می‌فرماید: «عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ» و نیز فرموده است: «وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِينَ» (آنان از آنجا، بیرون رانده نمی‌شوند- حجر: 48) و می‌فرماید: «خالِدِينَ فِيها أَبَداً» (برای همیشه در آن مکان جاودانه هستند- بیّنه: 8) و نیز فرموده است: «وَ فاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ»، سلیمان جوابی نداشت.
سپس حضرت فرمودند: ای سلیمان! بگو آیا اراده فعل است یا غیر فعل؟

گفت: بله فعل است، (1) امام فرمودند: پس محدث (حادث) است زیرا افعال محدث هستند، سلیمان گفت: فعل نیست، حضرت فرمودند: پس چیز دیگری از ازل با خدا بوده است، سلیمان گفت: اراده همان انشاء و ایجاد است، حضرت فرمودند: ای سلیمان! این سخن، همان چیزی است که بر ضرار «1» و هم مسلکانش عیب گرفته‌اید که می‌گویند: آنچه خداوند در آسمان و زمین، یا دریا و خشکی خلق کرده، از سگ و خوک و میمون و انسان و چهارپا و غیره، جمله اراده خدا هستند و اراده خدا زنده می‌شود و می‌میرد، راه میرود و می‌خورد، می‌آشامد، ازدواج می‌کند، تولید مثل می‌کند، ظلم می‌کند، کارهای زشت انجام می‌دهد، کافر می‌شود و مشرک می‌گردد، و ما از این گفته‌ها بری‌ء هستیم و با آن دشمنی می‌کنیم و این حدّ آن است.
سلیمان گفت: «اراده» مثل سمع و بصر و علم است، حضرت فرمودند: دوباره به حرف اوّل خود بازگشتی! بگو بدانم آیا سمع و بصر و علم، مصنوع‌اند؟ سلیمان گفت: نه، امام فرمودند: پس چطور اراده را نفی می‌کنید و

---

(1)- ضرار بن عمرو القاضی: معتزلی بوده و عقاید فاسدی داشته است (لسان المیزان).

می‌گوئید: اراده نکرده است و گاهی می‌گوئید: اراده کرده است؟ و حال آنکه خود می‌گوئید: «اراده»، ساخته و مفعول خداوند نیست، (1) سلیمان گفت: این مثل این است که می‌گوئیم: گاهی می‌داند و گاهی نمی‌داند، حضرت فرمودند: این دو یکسان نیستند، زیرا نفی معلوم، نفی علم نیست و حال آنکه نفی مراد (اراده شده)، نفی وجود «اراده» است، زیرا اگر چیزی اراده نشود در واقع اراده‌ای وجود نداشته است، ولی گاه می‌شود که علم وجود دارد ولی معلوم وجود ندارد مثل بصر (بینایی) چه بسا انسان بینا است ولی شیء دیدنی وجود ندارد و علم وجود دارد ولی معلوم وجود ندارد.
سلیمان گفت: خوب، اراده مصنوع است، حضرت فرمودند: پس محدث است و مانند سمع و بصر نیست، زیرا سمع و بصر مصنوع نیستند و این یکی مصنوع است، سلیمان گفت: اراده صفتی از صفات خداوند است که از ازل بوده است، امام فرمودند: پس انسان هم باید ازلی باشد چون صفت او ازلی سلیمان گفت: نه، زیرا او آن صفت را نساخته است، حضرت فرمودند:
ای خراسانی! چقدر اشتباه می‌کنی! آیا با اراده و گفته او، اشیاء ایجاد

نمی‌شود؟ سلیمان گفت: نه، (1) حضرت فرمود: پس اگر نه با اراده و مشیّت و دستور خدا است و نه مستقیما اشیاء را خلق می‌کند، پس این موجودات چگونه ایجاد شده‌اند؟ خداوند برتر و والاتر از اینها است. سلیمان جوابی نداد.
حضرت فرمودند: در مورد این آیه شریفه: «وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِکَ قَرْیَةً أَمَرْنا مُتْرَفِیها فَفَسَقُوا فِیها» (هر گاه اراده کنیم که شهر و سرزمینی را نابود سازیم به مترفین آن دیار دستوری میدهیم و آنان در آنجا به فسق و فجور می‌پردازند- اسراء: 16) آیا منظور از اراده کردن خداوند در این آیه، این است که خداوند اراده را ایجاد می‌کند؟ گفت: بله، حضرت فرمودند: پس اگر اراده را ایجاد می‌کند، این گفته تو که می‌گوئی: اراده همان خداست و یا جزئی از اوست، باطل خواهد بود، زیرا خدا، خود را ایجاد نمی‌کند، و از حالت فعلی خود تغییر نمی‌نماید، خداوند والاتر از این است، سلیمان گفت: منظور خداوند این نیست که اراده‌ای ایجاد می‌کند، حضرت فرمودند: پس منظورش چیست؟
گفت، منظورش این است که کاری انجام می‌دهد، حضرت فرمودند: وای بر تو!

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:379
چقدر این مطلب را تکرار می‌کنی؟ (1) من که گفتم اراده محدث است، زیرا فعل و ایجاد شیء محدّث است، سلیمان گفت: پس اصلا معنایی ندارد، حضرت فرمودند: پس از نظر شما، خدا خود را وصف کرده، و اراده را وصف خود قرار داده، اراده‌ای که معنی ندارد، پس اگر اراده نه معنای ازلی داشته باشد و نه معنای حادث، این حرف شما که می‌گوئید: «خداوند از ازل اراده می‌کرده است» باطل خواهد بود، سلیمان گفت: منظورم این است که اراده یکی از افعال ازلی خداوند است، حضرت فرمودند: آیا نمی‌دانی چیزی که ازلی است نمی‌تواند در آن واحد هم مصنوع باشد هم محدّث و هم قدیم و ازلی؟ سلیمان جوابی نداد.
سپس امام رضا علیه السّلام فرمودند: عیبی ندارد، سؤالت را تمام کن، سلیمان گفت: آیا اراده صفتی از صفات خداست؟ حضرت فرمودند: چقدر این مطلب را برای من تکرار می‌کنی؟ صفتش محدث است یا ازلی؟ سلیمان گفت:
محدث است، حضرت فرمودند: پس اراده محدث است، اگر چه از صفات
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:380
ازلی و ذاتی خداوند باشد؟ پس خداوند چیزی اراده نکرده است، (1) حضرت علیه السّلام فرمودند: چیزی که ازلی باشد مفعول و مصنوع نخواهد بود.
سلیمان گفت: اشیاء عین اراده نیستند، (همان طور که ضرار می‌گوید) و خداوند چیزی اراده نکرده است، حضرت فرمودند: وسوسه می‌کنی، آیا چیزی را که آفرینش و ساخت آن را اراده نکرده، آفریده است؟ این حالت، حالت کسی است که نمی‌داند چه می‌کند، خداوند از این سخن منزّه و برتر است.
سلیمان گفت: آقا! من که عرض کردم اراده مثل سمع و بصر و علم است.
مأمون گفت: وای بر تو ای سلیمان! چقدر این حرف غلط را تکرار می‌کنی؟! این سخن را قطع کن و به سراغ مطلب دیگری برو چون نمی‌توانی جواب دیگری بدهی، حضرت فرمودند: رهایش کن ای امیر مؤمنین! صحبتش را قطع نکن، چون آن را دلیل حقّانیّت خود قلمداد می‌کند، ادامه بده سلیمان، گفت: عرض کردم که اراده مثل سمع و بصر و علم است، حضرت فرمودند:
عیبی ندارد، بگو ببینم آیا اراده یک معنی دارد یا دارای معانی مختلف است؟
سلیمان گفت: یک معنی دارد، حضرت فرمودند: پس آیا معنای تمام اراده‌ها
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:381

یک چیز است؟ سلیمان گفت: بله، (1) حضرت فرمودند: پس اگر معنای تمام اراده‌ها یک چیز باشد، باید اراده قیام، همان اراده قعود باشد، و اراده زندگی نیز همان اراده مرگ، اگر اراده خداوند یک چیز باشد، هیچ کدام از مرادهای خدا بر دیگری تقدّم نخواهد داشت و هیچ یک با آن دیگری تفاوت نخواهد کرد، و همگی یک چیز خواهند بود، سلیمان گفت: معناها با هم متفاوتند، حضرت فرمودند: خوب، حالا بگو، آیا مرید همان اراده است یا چیز دیگری است؟

سلیمان گفت: او، همان اراده است، حضرت فرمودند: پس از نظر شما، مرید باید مختلف باشد، چون او همان اراده است، سلیمان گفت: سرورم! اراده همان مرید نیست، حضرت فرمودند: پس اراده حادث است و گر نه لازم می‌آید که چیز دیگری همراه خداوند باشد، این مطلب را خوب بفهم، و باز سؤالت را ادامه بده.

سلیمان (در حالی که گوئی سخن خود را پس گرفته بود «1») گفت: نه، بلکه اسمی است از اسماء خدا، حضرت فرمودند: آیا خود

(1)- در اینجا، در نسخه دیگری چنین آمده است «قال سلیمان: بل هی ...» و در ترجمه نیز نسخه مذکور مراعات شد.

چنین نامی بر خویش نهاده است؟ (1) سلیمان گفت: نه او چنین نامی بر خود نگذاشته است، حضرت فرمودند: پس تو حقّ نداری نامی بر او بگذاری که او خود با چنین نامی خود را نخوانده است، سلیمان گفت: ولی او خودش، خویش را مرید وصف کرده است، حضرت فرمودند: او که خود را مرید وصف نموده است معنایش این نیست که خواسته بگوید: او اراده است، و یا اینکه اراده نامی از نامهای اوست، سلیمان گفت: چون اراده‌اش عین علم اوست، حضرت فرمودند: ای نادان! اگر خداوند به چیزی عالم است آیا معنایش این است که آن را اراده کرده است؟! سلیمان گفت: بله البتّه، حضرت فرمودند: حال، اگر آن را اراده نکند آیا بدین معنی است که بدان علم و آگاهی ندارد؟! سلیمان گفت: بله البتّه، حضرت فرمودند: از کجا چنین سخنی می‌گویی؟ و چه دلیلی داری بر اینکه اراده خدا عین علم اوست؟ و حال آنکه گاه می‌شود خدا چیزی را می‌داند ولی ابدا آن را اراده نمی‌کند، از جمله این آیه شریفه: «وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ» (اگر بخواهیم، آنچه را بر تو وحی نموده‌ایم خواهیم برد- اسراء: 86) و خداوند می‌داند چگونه آن را ببرد، ولی هرگز این کار را نخواهد کرد، سلیمان گفت: زیرا خدا از کار فارغ شده و دست

از کار کشیده و بر آنچه مقدّر فرموده چیزی نخواهد افزود، (1) حضرت

فرمودند:
این سخن یهود است، اگر حرف شما درست باشد پس چگونه خداوند می‌فرماید: «ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ» (مرا بخوانید تا خواسته‌های شما را اجابت کنم- مؤمن: 60) سلیمان گفت: منظورش این است که او بر این کار تواناست، حضرت فرمودند: آیا وعده‌ای می‌دهد که به آن وفا نخواهد کرد؟! پس چطور فرموده است: «یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ ما یَشاءُ» (هر آنچه بخواهد در خلقت اضافه می‌نماید- فاطر: 1) و نیز فرموده است: «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ» (خداوند هر آنچه را بخواهد محو می‌کند و هر آنچه را بخواهد ثابت می‌نماید، و امّ الکتاب در نزد اوست- رعد: 39) حال، از کارها فارغ شده است؟! سلیمان جوابی نداشت.
حضرت فرمودند: آیا خداوند می‌داند که انسانی موجود خواهد شد و حال آنکه اراده نکرده است که ابدا انسانی خلق کند؟ و آیا خداوند می‌داند که انسانی امروز می‌میرد و حال آنکه اراده نکرده است که امروز بمیرد؟ سلیمان گفت: بله، حضرت فرمودند: پس آیا آنچه را که اراده کرده می‌داند که موجود خواهد شد؟ یا آنچه را که اراده نکرده؟ سلیمان گفت: میداند که هر دو موجود

خواهند شد، (1) حضرت فرمودند: در این صورت او می‌داند که یک انسان در آن واحد هم زنده است هم مرده، هم ایستاده است هم نشسته، هم نابینا است و هم بینا، و این محال است.
سلیمان گفت: قربانت گردم، او می‌داند که یکی از آن دو موجود خواهد شد، حضرت فرمودند: عیبی ندارد، حال کدامیک موجود می‌شوند، آنچه را اراده کرده یا آنچه را اراده نکرده است؟! سلیمان گفت: آنچه را اراده کرده است، حضرت رضا علیه السّلام و مأمون و علمای حاضر در مجلس خندیدند، حضرت فرمودند: اشتباه کردی و گفته اوّل خودت را رها کردی، در اوّل گفته بودی که:
«او می‌داند که انسانی امروز خواهد مرد و حال آنکه او اراده نکرده است که امروز بمیرد و مخلوقاتی را خلق می‌کند و حال آنکه خودش نمی‌خواهد آنان را خلق کند» پس وقتی که از نظر شما جایز نیست که علم به آنچه که اراده نکرده تعلّق گیرد پس فقطّ آنچه را اراده کرده می‌داند.
سلیمان گفت: حرف من این است که: اراده نه خداست و نه غیر خدا، حضرت فرمودند: ای جاهل! وقتی می‌گویی: خدا نیست در واقع قبول کرده‌ای

که غیر خداست، و وقتی میگویی: اراده خدا نیست، در واقع قبول کرده‌ای که آن خداست، (1) سلیمان پرسید: آیا خداوند میداند چگونه چیزی را خلق

کند؟
حضرت فرمودند: بله، سلیمان گفت: معنی این حرف این است که [از ازل] آن چیز وجود داشته است «1». حضرت فرمودند: حرف محالی می‌زنی، زیرا چه بسا کسی بنّائی بلد است ولی خانه‌ای نمی‌سازد، یا خیّاطی بلد است ولی خیّاطی نمی‌کند، یا ساختن چیزی را بلد است ولی هرگز آن را نمی‌سازد، سپس حضرت فرمودند: آیا خدا خودش می‌داند که واحد است و چیزی بهمراهش نیست؟ گفت: بله، حضرت فرمودند: آیا این مطلب، چیزی را بهمراه خدا ثابت می‌کند «2»؟ سلیمان گفت: نمی‌داند که واحد است و چیزی با او نیست، حضرت فرمودند: آیا تو این را می‌دانی؟ گفت: بله، حضرت فرمودند: پس تو از خداوند داناتری! سلیمان گفت: اصلا، این موضوع محال است، حضرت فرمودند: از نظر تو محال است که خداوند واحد باشد و چیزی با او نباشد و

(1)- سلیمان معتقد بود: علم به شی‌ء مستلزم وجود آن شی‌ء است در حالی که چنین نیست.
(2)- یعنی اگر خدا بداند که چیزی به همراهش نیست، پس اول باید به «چیز» (شی‌ء) علم داشته باشد و طبق عقیده سلیمان علم به شی‌ء مستلزم وجود آن شی‌ء است، پس خداوند می‌داند که یکتاست و چیزی با او نیست، ولی در عین حال چیزی با او هست!.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:386

سمیع و بصیر و حکیم و علیم و قادر باشد؟ گفت: بله، (1) حضرت فرمودند: پس خداوند چگونه خود خبر داده است که واحد است، زنده است، سمیع و بصیر است، حکیم، قادر، علیم و خبیر است؟ در حالی که (طبق گفته تو) خودش این مطالب را نمی‌داند؟ سخن تو ردّ سخن خود و تکذیب آن است، خداوند از این سخن منزّه است. سپس حضرت ادامه دادند: پس چگونه می‌خواهد چیزی را که نمی‌شناسد و ساختنش را بلد نیست، بسازد؟ صانعی که قبل از ساختن یک چیز، نمی‌داند که چگونه باید آن را بسازد، در واقع حیران است و سرگردان، و خداوند از این موضوع منزّه است و والاتر.
سلیمان گفت: اراده همان قدرت است، حضرت فرمودند: خداوند عزّ و جلّ بر آنچه اراده نکند هم قادر است، و این مطلب قطعی است چون خداوند فرموده: «وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ» (اگر بخواهیم، آنچه را بر تو وحی کرده‌ایم، خواهیم برد- إسراء: 86) و اگر اراده همان قدرت می‌بود، خداوند اراده کرده بود که آن را ببرد، چرا که قدرت بر این کار را داشت، سلیمان در جواب درماند. مأمون گفت: ای سلیمان! او عالمترین هاشمی است

و سپس حاضرين مجلس را ترک كردند «1».

(1) مؤلّف اين كتاب گويد: مأمون علماى فرق و مذاهب مختلف خارج از صراط مستقيم را از حرصى كه بر مقام علمى حضرت رضا عليه السّلام داشت آن افرادى كه مى‌شناخت و يا شنيده بود از هر كجاى عالم دعوت ميكرد كه با آن حضرت بمباحثه پردازند تا او را محكوم و مجاب سازند و بر او در بحث چيره شوند تا آتش حسدش خاموش شود و بدين وسيله بتواند شهرت علمى او را لكه‌دار نمايد، ولى هيچ كس از علماى آن فرقه‌ها با آن جناب به بحث نپرداخت جز اينكه بمقام بلند علمى او اعتراف نمود و دلائل آن حضرت او را ملزم و مجاب كرد، زيرا خداوند عالم دريغ مينمود فردى بر او برترى جويد، و نور خدا را تمام مى‌كند و حجّت خود را يارى مى‌دهد و اين چنين خداوند وعده

---

(1)- بعيد نيست حرص مأمون بر اين گونه مجالس از جهت ثابت كردن برترى علمى حضرت نسبت به سران زيديّه بوده باشد، زيرا آنان هم از اولاد ابو طالب (بنى هاشم) بودند و هم ادّعاى خلافت داشتند و براى آن كوشش مى‌كردند و چون مأمون خوب فهميده بود كه حضرتش در مقام بدست آوردن خلافت ظاهرى نيست و با رياست او كارى ندارد، لذا مى‌خواسته به مردم بفهماند كه ساداتى كه در مقام بدست آوردن خلافت هستند مقام علميشان بسيار از حضرت كمتر است و از همين رو گفت: هذا اعلم هاشمىّ. البتّه بعيد نيست كه مأمون در عين اينكه مى‌خواسته برترى حضرت بر سادات ديگر معلوم بشود، در عين حال از بعضى علماى ديگر شكست بخورد تا هم شكستى باشد براى خود حضرت و هم سرشكستگى براى كلّ اولاد ابو طالب، لذا به سليمان گفت: «فقط مى‌خواهم در يک مسأله او را مجاب كنى» (استاد غفّارى).

داده كه: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا- الآية» (ما البتّه يارى مينماييم فرستادگان خود را و كسانى كه ايمان آورده‌اند در زندگى اين جهان- مؤمن: 51) و مرادش از كسانى كه ايمان آورده‌اند ائمّه هداة هستند و پيروان با معرفت آنان و آن كسان كه از ايشان اخذ حجّت نموده‌اند عليه مخالفينشان تا در اين جهان هستند، و همچنين رفتار مى‌كند با آنان در عالم ديگر، و خداوند هرگز خلف وعده نخواهد كرد.

باب 14 مجلس دیگر آن حضرت در حضور مأمون با علمای ملل و فرق و جواب آن حضرت به علیّ بن محمّد بن جهم در باره عصمت انبیاء علیهم السّلام

(1) 1- ابو الصّلت هروی گوید: آنگاه که مأمون علمای فرق مختلف اسلامی و نیز علمای یهود، نصاری، مجوس، صابئین و سایر اهل علم و کلام را نزد حضرت

رضا علیه السّلام گرد آورد، و هر کس از جای برخاسته و سخنی گفت جواب قاطع گرفت و ساکت ماند که گوئی سنگ در دهانش گذارده‌اند، (در آخر کار) علیّ بن- محمّد بن جهم برخاست و گفت: یا ابن رسول اللّه! آیا شما قائل به عصمت انبیاء هستید؟.

حضرت فرمودند: بله قائلم، وی گفت: پس در مورد این آیات چه می‌کنید (چه می‌گوئید): «وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى» (آدم پروردگار خود را نافرمانی کرد و به بیراهه رفت- طه: 121) «وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» (و یونس که با خشم قوم خود را ترک کرد و مطمئن بود که ما بر او سخت نخواهیم گرفت- انبیاء: 87)، و در باره حضرت یوسف: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها» (زلیخا قصد یوسف کرد و یوسف نیز قصد او- سوره یوسف آیه 24) و در باره حضرت داود: «وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ» (داود فهمید که ما او را آزمایش کرده‌ایم «1» ص: 24) و نیز در باره حضرت محمّد صلی اللّه علیه و آله «وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا

---

(1)- اگر گویند: در ادامه آیه چنین آمده است «فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ» یعنی از پروردگارش آمرزش طلبید، و آیه بعد می‌فرماید: فَغَفَرْنا لَهُ ذلِکَ» یعنی آن موضوع را بر او بخشیدیم، و این الفاظ در ظاهر حکایت از گناهی می‌کند که رخ داده و سپس استغفار داود و بعد از آن آمرزش خدا، جواب آنست که:

استغفار خود یکی از عبادات است در تمام شرایع، و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله در هر روز بسیار استغفار می‌کرده و خود فرموده:

«إنّه لیغان علی قلبی حتّی أستغفر اللّه فی الیوم سبعین مرّة»

و مراد آن حضرت از «استغفار» اینست که در اثر اشتغال به امور خلق قلبم تار می‌شود و از خداوند مدد می‌طلبم که غافل از او نشوم. پس استغفار نمودن دلیل بر اینکه معصیتی از شخص سر زده نیست، بلکه برای تقویت روح و قلب و تقرّب است. (استاد غفّاری)

اللَّهُ مُبْدِيهِ» (در خود چیزی پنهان می‌کنی که خدا آن را آشکار خواهد کرد- احزاب: 37) (1) امام فرمودند: ای وای! بیچاره علیّ (بن جهم)! از خدا

بترس و زشتی‌ها را به انبیاء خدا نسبت نده! و کتاب خدا را با رأی خودت تأویل و تفسیر نکن، خداوند فرموده است: «وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» (تأویل آن را، جز خدا و راسخون در علم نمی‌دانند- آل عمران: 7). و امَّا آیه شریفه «وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى» در مورد آدم: خداوند عزّ و جل حضرت آدم را بعنوان حجّت خود بر روی زمین و جانشین در شهرها آفرید و او را برای بهشت نیافریده بود، و این عمل آدم در بهشت واقع شد نه در روی زمین، و عصمت در زمین لازم است تا اندازه‌ها و میزان‌های امر خدا (یا تقدیرات امر خدا) به اتمام برسد، و آنگاه که به زمین آورده شد و حجّت و خلیفه گردید

معصوم شد، (1) طبق این آیه: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ» (خداوند، آدم، نوح، آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ را بر عالمیان برگزید- آل عمران: 33).

و امّا آیه: «وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَ- الخ» «ظنّ» در اینجا به معنی «یقین» است، نه صرف گمان، أی «لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» یعنی (روزی‌اش را بر او تنگ نمی‌کنیم) [نه به معنی بر او توانا نیستیم] آیا این آیه را نشنیده‌ای: «وَ أَمَّا إِذا مَا ابْتَلاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ» (وقتی خدا انسان را بیازماید پس روزی‌اش را تنگ کند- فجر: 16) «فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ» یعنی روزی‌اش را بر او تنگ کند، و اگر یونس گمان کرده بود که خدا بر او توانایی ندارد، قطعا کافر شده بود.

و اما آیه در باره حضرت یوسف: «لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها» زلیخا قصد گناه کرد، و یوسف از ناراحتی تصمیمی گرفت که اگر زلیخا او را مجبور کند، او را بکشد، این بود که خداوند او را از ارتکاب قتل و عمل منافی عفّت دور کرد، و این آیه: «كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ» (این چنین عمل کردیم تا سوء و فحشاء را از او دور کنیم- یوسف: 24) اشاره به همین مطلب دارد و سوء یعنی

قتل و فحشاء یعنی زنا.

(1) و امّا در مورد داود علیه السّلام، کسانی که طرف شما هستند، در این باره چه می‌گویند؟ علیّ بن جهم گفت: می‌گویند: داود علیه السّلام در محرابش مشغول نماز بود که ابلیس به شکل پرنده‌ای بسیار زیبا در مقابلش ظاهر شد، داود نماز خود را شکست و برخاست تا پرنده را بگیرد، پرنده به حیاط رفت، داود هم به دنبالش از اطاق خارج شد، پرنده به پشت بام پرید داود هم در طلب پرنده به پشت بام رفت، پرنده از آنجا به داخل حیاط اوریا بن حنّان پرید، داود با نگاه خود پرنده را دنبال کرد و در این حال چشمش به همسر اوریا که مشغول غسل بود افتاد و به او علاقمند شد، از

طرفی، قبلا اوریا را به جنگ فرستاده بود. داود به فرمانده لشکر نامه‌ای نوشت که اوریا را جلوتر از تابوت عهد «1» بفرست، فرمانده نیز چنین کرد، اوریا بر مشرکین پیروز شد و این مطلب بر

---

(1)- در قرآن کریم سوره بقره آیه 250 نیز به «تابوت» بنی اسرائیل اشاره شده است، نقل گردیده این تابوت صندوقی بوده است که مادر حضرت موسی علیه السّلام ایشان را در آن نهاده و آن حضرت نیز در هنگام وفات، الواح، لباس خود و نشانه‌های نبوّت را در آن نهاده و به جناب یوشع بن نون علیه السّلام وصی و جانشین خود دادند، و بنی اسرائیل به این صندوق تبرّک می‌جستند. و نیز گویند: حضرت موسی علیه السّلام در هنگام حرکت، تابوت را جلوی افراد قرار می‌داد، و بنی اسرائیل نیز آن را پیشاپیش سپاه خود قرار می‌دادند، و نیز روایت شده است هر که جلوتر از تابوت می‌رفت، یا کشته می‌شد یا پیروز می‌گردید.

داود خیلی گران آمد، (1) لذا مجدّدا نامه‌ای نوشت و دستور داد تا اوریا را جلوتر از تابوت بفرستند، فرمانده نیز این بار اوریا را جلوتر فرستاد و اوریا کشته شد و داود با همسر او ازدواج کرد.

راوی گوید: حضرت با دست بر پیشانی خود زدند و فرمودند: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ»! شما پیامبری از پیامبران خدا را به تهاون و سبک شمردن در باره نماز نسبت دادید به گونه‌ای که می‌گوئید: نماز را رها کرده به دنبال پرنده‌ای رفت، سپس او را به فاحشه (عمل منافی عفّت) و قتل نسبت دادید، او گفت:

یا ابن رسول اللّه پس خطای داود چه بوده است [که به جهت آن استغفار کرد]؟

امام علیه السّلام فرمود: ای بینوا!! داود گمان کرد که خداوند کسی را داناتر از او خلق نکرده است، لذا خداوند دو فرشته را به سوی او فرستاد و آنان از دیوار محراب بالا رفته و در مقابل داود حاضر گشتند و گفتند: «خَصْمانِ بَغى‏ بَعْضُنا عَلى‏ بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنا بِالْحَقِّ وَ لا تُشْطِطْ وَ اهْدِنا إِلى‏ سَواءِ الصِّراطِ* إِنَّ هذا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ فَقالَ أَكْفِلْنِيها وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ» (ما دو نفر با هم اختلاف داریم و یکی از ما بر دیگری ظلم کرده است، به حقّ بین ما

حکم کن و خلاف حقّ نگو و ما را به راه درست راهنمائی کن، (1) این برادر من است، نود و نه گوسفند دارد و من فقطّ یک گوسفند دارم، و با این حال به من گفته است: آن یکی را هم به من بسپار و در این بحث و گفتگو من حریف او نشدم- ص: 23 و 22) داود علیه السّلام عجله کرد و بر

علیه «مدّعی علیه» حکم داده، چنین گفت: «لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤالِ نَعْجَتِکَ إِلی نِعاجِهِ» (با این درخواست به تو ظلم کرده است- ص: 24) و از «مدّعی» بیّنه‌ای (دلیل و شاهدی) نطلبید (و حال آنکه قاضی باید از شخص مدّعی، دلیل و شاهد بخواهد) و حتّی به «مدّعی علیه» هم نگفت: تو چه می‌گویی؟ این خطا، خطای راه و رسم داوری بود، نه آن خطایی که شما معتقد هستید، آیا نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید:
«یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی- الخ» (ای داود! ما تو را در زمین، خلیفه قرار دادیم، در بین مردم به حقّ حکم کن و از هوای نفس پیروی نکن- ص: 26) تا آخر آیه، او سؤال کرد: پس قضیّه او با اوریا چه بوده است؟ حضرت فرمودند: در دوران حضرت داود علیه السّلام حکم خدا چنین بود که هر گاه زنی شوهرش می‌مرد یا کشته می‌شد، بعد از او هرگز ازدواج نمی‌کرد، و اوّلین کسی که خداوند برایش مباح کرد که با زنی که شوهرش کشته شده ازدواج کند، داود علیه السّلام بود، آن حضرت هم پس از کشته

شدن اوریا و تمام شدن عدّه همسرش، با آن زن ازدواج کرد، و این همان چیزی است که در مورد اوریا بر مردم گران آمد.
(1) و امّا حضرت محمّد صلی اللَّه علیه و آله و این آیه که می‌فرماید: «وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ» (در دل خویش چیزی را پنهان می‌کنی که خدا آن را آشکار خواهد کرد و از مردم می‌ترسی و حال آنکه خداوند سزاوارتر است که از او بترسی- احزاب: 37)، خداوند اسامی همسران آن حضرت در دنیا و همسرانش در آخرت را به آن حضرت اطّلاع داد، و نیز اعلام کرد که آنان «امّ المؤمنین» هستند، یکی از آنان، زینب دختر جحش بود که در آن ایّام همسر زید بن حارثه بود، حضرت نام او را در دل نهان فرمود و آشکار نکرد تا مبادا منافقین بگویند: او زن شوهرداری را یکی از همسران خود می‌داند، و حضرت از این گفته احتمالی ترسیدند، لذا خداوند فرمود: «وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ» یعنی در دل از این گفته بیم داری، و خداوند عزّ و جلّ هیچ زوجی را خود عقد نکرده است جز آدم علیه السّلام و حوّا، و حضرت محمّد صلی اللَّه علیه و آله و زینب، که این آیه قرآن هم به همین عقد اشاره دارد: «فَلَمَّا قَضی

زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها» (و آنگاه که زید کام خویش از او برگرفت [و طلاقش داد]، او را به عقد تو در آوردیم- احزاب: 37) و نیز علیّ و فاطمه علیهما السّلام را.
راوی گوید: علیّ بن محمّد بن جهم گریست و گفت: یا ابن رسول اللَّه من

توبه می‌کنم از اینکه از این به بعد در باره انبیاء خدا علیهم السّلام به غیر از آنچه شما گفتید سخنی بگویم.

(1) 1- علیّ بن محمّد بن جهم گوید: به مجلس مأمون وارد شدم، حضرت رضا علیه السّلام نیز آنجا بودند، مأمون از حضرت سؤال کرد، یا ابن رسول اللَّه! آیا شما نمی‌گوئید که انبیاء معصوم هستند؟ حضرت فرمودند: چرا، گفت: پس معنی این آیه چیست: «وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى» «1» حضرت فرمودند: خداوند تبارک و

---

(1)- نشانی آیه و معنی آن در باب 14 گذشت.

تعالی به آدم فرمود: «اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلا مِنْها رَغَداً حَيْثُ شِئْتُما وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ» (خود و همسرت در بهشت ساکن شوید و از رزق و روزی فراوان آن و از هر جای آن که خواستید بخورید و به این درخت نزدیک نشوید- بقره: 35) و به درخت گندم «1» اشاره فرمود، «فَتَكُونا مِنَ الظَّالِمِينَ» (که از ظالمین خواهید شد- بقره: 35) و خداوند به آنان نفرمود: از این درخت و سایر درختهای از این نوع، نخورید، آن دو نیز به آن درخت نزدیک نشدند و از آن نخوردند، بلکه بعد از وسوسه شیطان از درخت دیگری «2» خوردند، و شیطان به آنان چنین گفت: «ما نَهاكُما رَبُّكُما عَنْ هذِهِ الشَّجَرَةِ» (پروردگار شما، شما را از این درخت نهی نکرده است- اعراف: 20) و فقطّ شما را از نزدیک شدن به غیر آن نهی کرده، و شما را از خوردن آن نهی نکرده است مگر به این خاطر که فرشته نشوید یا جاودانه و همیشگی نگردید و برای آنان قسم خورد که من خیر خواه شما هستم، و آدم و حوّاء تا قبل از آن کسی را ندیده بودند که به دروغ به خدا قسم یاد کند. «فَدَلَّاهُما بِغُرُورٍ» (آنها را فریب داد- اعراف: 22) آنها نیز

---

(1)- ممکن است مسامحتا در مورد گندم لفظ درخت بکار برده شده باشد، ولی بهر حال قرآن صراحتا فرموده است «درخت» و گندم هم درخت ندارد.

(2)- ظاهر آیات قرآن این است که «شجره» ای که مورد نهی خداوند بود و «شجره» ای که آدم از آن خورد یکی بودند، به عنوان مثال، رجوع کنید به آیات 22- 19 سوره اعراف.

با اطمینان به قسم او از درخت خوردند، (1) و این قضیّه، قبل از نبوّت آدم اتّفاق افتاد، و این گناه هم گناه کبیره نبود که آدم مستحقّ عذاب جهنّم شود، بلکه از جمله گناهان صغیره‌ای بود که خدا آنها را می‌بخشد «1» و

این قبیل گناهان، بر انبیاء نیز- قبل از زمان نبوّتشان- جائز است، ولی وقتی خداوند او را برگزید و پیغمبر نمود، معصوم شد و هیچ گناهی، چه صغیر، و چه کبیره، مرتکب نشد، خداوند می‌فرماید: «وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیْهِ وَ هَدی» (آدم پروردگارش را نافرمانی کرد و به بیراهه رفت سپس خداوند او را برگزید و توبه‌اش را پذیرفت و او را هدایت نمود- طه: 122/ 121) و نیز می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ».
مأمون گفت: پس معنی این آیه چیست؟ «فَلَمَّا آتاهُما صالِحاً جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ فِیما آتاهُما» (وقتی خداوند فرزند صالح (یا سالم) به آنان داد، ایشان شریکهائی برای خدا، در مورد این فرزند قائل شدند- اعراف: 190) حضرت

(1)- در سند حدیث تمیم بن عبد اللَّه بن تمیم قرشی وجود دارد که قبلا از قول علّامه- ره- نقل شد که ضعیف است و نیز راوی این حدیث علیّ بن محمّد بن جهم است که طبق گفته ابو الفرج اصفهانی در اغانی ناصبی مسلک است و به نقل او اعتباری نیست، لذا هر چه در این خبر، موافق اخبار صحیحه است می‌پذیریم و هر چه فقط در این خبر آمده و در جاهای دیگر اثری از آن نمی‌بینیم، ردّ میکنیم، و اگر هم این علیّ بن محمّد بن جهم غیر از آن کسی است که ابو الفرج از او یاد کرده، پس مجهول است و لذا باز هم سند از اعتبار ساقط است. (غ)

فرمودند: حوّاء برای آدم پانصد شکم زائید به هر مرتبه، یک پسر و یک دختر، (1) و آدم علیه السّلام و حوّاء با خداوند عهد کردند که اگر فرزند سالمی خداوند به آنان بدهد، شاکر باشند، و وقتی خداوند نسلی صحیح و سالم، بدون هیچ گونه مریضی و آفتی به آنان داد، و آنچه خدا به آنان داده بود، شریک قرار دادند، و خدا را مانند پدر و مادرشان شکر نکردند و خداوند می‌فرماید: «فَتَعالَی اللَّهُ عَمَّا یُشْرِکُونَ» (خداوند برتر و بیزار از شرک آنها است- اعراف: 190).
مأمون گفت: گواهی میدهم که شما حقّا فرزند رسول خدا هستید، حال این آیه را توضیح دهید: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَأی کَوْکَباً قالَ هذا رَبِّی» (وقتی شب او را فرا گرفت، ستاره‌ای دید گفت: این پروردگار من است- انعام: 76) حضرت فرمودند: ابراهیم علیه السّلام در میان سه گروه واقع شده بود، گروهی که (ستاره) زهره را می‌پرستیدند، گروهی که ماه را ستایش میکردند و گروهی نیز خورشید را، و این در زمانی بود که از مخفیگاهش در زیر زمین که او را نهان

داشته بودند خارج شد، (1) وقتی شب او را فرا گرفت «1» و زهره را دید از روی انکار گفت: آیا این پروردگار من است؟ وقتی ستاره غروب کرد، گفت: من غروب‌کننده‌ها را دوست ندارم، زیرا افول و غروب از صفات پدیده‌ها است نه از صفات موجود قدیم و ازلی، و وقتی ماه را در آسمان دید، با حالت انکار گفت:
آیا این پروردگار من است؟ وقتی غروب کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا هدایت نکند گمراه خواهم شد، منظورش این بود که اگر پروردگارم هدایتم نمی‌کرد گمراه شده بودم، فردا صبح خورشید را دید و باز از روی انکار گفت: آیا این پروردگار من است؟ این از ماه و زهره بزرگتر است، وقتی خورشید هم غروب کرد به آن سه گروه رو کرده و گفت: «یا قَوْمِ إِنِّی بَرِیءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ* إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِیفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ» (ای مردم من از آنچه شما آنها را شریک خدا قرار می‌دهید، دور و برکنار هستم، من وجه خود را به سوی کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده، برمیگردانم، از باطل به سوی حقّ می‌روم و مشرک نیستم- انعام: 79 و 78) و ابراهیم علیه السّلام با این

---

(1)- در این قسمت از ذکر متن آیات خودداری شد و فقط ترجمه آنها بیان گردید تا متن یک دست شده و در موقع خواندن برای خواننده محترم روان باشد.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:401

گفته‌های خود، خواست برای آنان بطلان دینشان را روشن کند (1) و برایشان ثابت کند که عبادت کردن چیزهایی که مثل زهره و ماه و خورشید هستند صحیح نیست، بلکه شایسته خالق آنها و خالق آسمان و زمین است و آن دلیل‌هایی که برای قوم خود می‌آورد الهام خدا و از داده‌های او بود، همان طور که خداوند می‌فرماید: «وَ تِلْکَ حُجَّتُنا آتَیْناها إِبْراهِیمَ عَلی قَوْمِهِ» و آنها ادلّه و حجّت‌های ما بود که به ابراهیم دادیم تا در مقابل قوم خود به آنها استدلال کند.
مأمون گفت: آفرین بر شما! در مورد این آیه توضیح بفرمائید: «رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتی قالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلی وَ لکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی» ([ابراهیم گفت:] خدایا به من نشان بده که چگونه مرده‌ها را زنده می‌کنی، خداوند فرمود: آیا ایمان نداری؟ گفت: چرا، ولی به خاطر اینکه قلبم آرام گیرد- بقره:
260).
حضرت فرمود: خداوند به ابراهیم علیه السّلام وحی فرمود که: من از میان بندگانم برای خود دوستی انتخاب خواهم کرد که حتّی اگر از من بخواهد مرده‌ها را زنده کنم، این کار را برای او خواهم کرد، ابراهیم به دلش الهام

شد که او آن دوست و خلیل است، لذا گفت: خدایا به من نشان بده که چگونه مرده‌ها را زنده

می‌کنی، خداوند فرمود: آیا ایمان نداری؟ گفت: چرا، (1) ولی به خاطر اینکه قلبم آرام گیرد، یعنی نسبت به خلیل بودن، خداوند فرمود: «فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَیْکَ ثُمَّ اجْعَلْ- الخ» (چهار پرنده بگیر، آنها را تکه تکه کن، سپس بر هر کوهی، بخشی از آنها را قرار ده آنگاه آنها را بخوان فوری خود را بتو میرسانند و بدان خداوند عزیز و حکیم است- بقره: 260) ابراهیم نیز، یک کرکس، یک طاوس، یک مرغابی و یک خروس گرفته، آنها را تکه تکه کرد و اجزاء آنها را با هم در آمیخت و سپس هر بخشی از این اجزاء مخلوط شده را بر هر کوهی از ده کوه اطراف قرار داد و آنگاه منقار آن را بدست گرفت و آنها را با نامشان صدا زد و مقداری دانه و آب نزد خود قرار داد، آن اجزاء به سوی یک دیگر پرواز کردند و بدنها کامل شد و هر بدنی بسراغ گردن و سر خود رفت و به آنها پیوست، سپس ابراهیم منقار آنها را آزاد کرد و آنها پرواز کردند و سپس فرود آمدند و از آن آب نوشیدند و از آن دانه‌ها برگرفتند و گفتند: ای پیامبر خدا! تو ما را زنده کردی، خدا تو را زنده بدارد، ابراهیم فرمود: بلکه خداوند زنده میکند و می‌میراند و اوست که بر همه کار تواناست.

(1) مأمون گفت، آفرین بر شما یا ابا الحسن! (حال) در باره این آیه توضیح دهید: «فَوَکَزَهُ مُوسی فَقَضی عَلَیْهِ قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ» (موسی او را با مشت زد و او مرد، گفت این از کار شیطان است- قصص: 15) حضرت فرمودند: موسی به یکی از شهرهای فرعون وارد شد در حالی که بی‌اطّلاع از ورود او بودند، و این ورود، بین مغرب و عشاء رخ داد، در آن هنگام دید دو مرد با یک دیگر زد و خورد می‌کنند، یکی از گروه موسی و دیگری از دشمنان او بود، آن که هم گروه و هم مسلک موسی بود، از موسی بر علیه دیگری که دشمن بود کمک خواست، موسی علیه السّلام هم به حکم خدا در باره دشمن حکم کرد و با مشت او را زد و او مرد، و (موسی پس از این کار) گفت: این عمل کار شیطان است، منظورش زد و خوردی بود که بین آن دو مرد رخ داده بود، نه کشتن آن مرد توسّط موسی، او یعنی شیطان، دشمنی است گمراه‌کننده و آشکار. مأمون گفت، پس معنی این گفته موسی چیست؟: «رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی» (خداوندا! من بخودم ظلم کردم، مرا بیامرز- قصص: 16) حضرت فرمود: منظورش این است که من با وارد شدن به این شهر، خود را در شرایطی قرار

دادم که نمی‌بایست در آن شرایط قرار می‌دادم، «فَاغْفِرْ لِی «1»» یعنی مرا از دشمنانت بپوشان تا به من دست نیابند و مرا نکشند، (1) خداوند نیز او را آمرزید (و یا طبق آنچه در اینجا آمده، او را پوشانید) زیرا که او سترکننده و (آمرزنده و) مهربان است، موسی علیه السّلام گفت: خداوندا! به شکرانه این نعمت، یعنی بازوئی که به من دادی به گونه‌ای که با یک مشت مردی را از پای در آوردم هرگز کمک کار مجرمین نخواهم بود، بلکه با این نیرو در راه تو مجاهده خواهم کرد تا تو راضی شوی. فردا صبح، موسی علیه السّلام در شهر ترسان و مراقب بود که دید دوباره همان کسی که دیروز او را به یاری طلبیده بود، بر علیه شخص دیگری، از او کمک می‌خواهد، موسی فرمود: تو جدّا آدم اهل شرّی هستی، دیروز با یکی نزاع می‌کردی و امروز با دیگری! ادبت خواهم کرد، و خواست او را بزند، و همین که خواست آن کسی را که دشمن آن دو بود بزند او- همان که هم گروه و هم مسلک موسی بود- گفت: ای موسی آیا می‌خواهی همان طور که دیروز یک

---

(1)- لازم به تذکّر است که اصل معنی «غفران» عبارتست از «ستر» و «پوشش»، ولی ترکیب «اغفر لی» معنایش این است که «برای من بپوشان» و مفعول در اینجا حذف شده است و معمولا مفعول در این ترکیب، «ذنب» و امثال آن است، و به نظر می‌رسد اگر آنچه در متن به حضرت رضا علیه السّلام نسبت داده شده مراد بود، باید می‌گفت: «اغفرنی» یعنی مرا بپوشان، نه «اغفر لی» و اللَّه العالم. (مترجم).

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:405

نفر را کشتی، مرا هم بکشی! تو می‌خواهی جبّار باشی و در صدد آن نیستی که جزء مصلحین باشی! (1) مأمون گفت: خداوند از طرف انبیائش، به شما جزای خیر دهد یا ابا الحسن! معنی این آیه چیست؟: «فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ» ([موسی به فرعون گفت:] من که آن کار را (یعنی قتل) را مرتکب شدم، در آن موقع ضالّ (گم شده یا گمراه) بودم- شعراء: 20) حضرت فرمودند: وقتی موسی [از مدین] نزد فرعون برگشت، فرعون گفت: «وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَکَ الَّتِی فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْکافِرِینَ» (آن کار را مرتکب شدی و نسبت به من و خوبی‌های من ناسپاس بودی- شعراء: 19) حضرت موسی گفت: من آن کار را در موقعی انجام دادم که راه را گم کرده و اشتباها به آن شهر در آمده بودم «1» و وقتی از شما ترسیدم فرار کردم و پروردگارم به من حکمت بخشید و مرا از جمله پیامبران قرار داد.

(حضرت رضا در ادامه افزودند) خداوند عزّ و جلّ به حضرت محمّد صلی اللَّه علیه و آله نیز

(1)- واضح است که اگر این جوابها واقعا از امام علیه السّلام باشد اسکاتی است نه حلّی، و ثانیا فرعونیان بدستور فرعون بچّه‌های بنی اسرائیل را می‌کشتند و زنان را اسیر می‌کردند، و آنان (فرعونیان) مفسد فی الارض بودند و کشتن یک مفسد فی الارض، بدون قصد مسأله‌ای نیست که خلاف عصمت باشد و این قدر نیاز به تکلّف داشته باشد (غ)

می‌فرماید: (1) «أَ لَمْ یَجِدْکَ یَتِیماً فَآوی» (آیا تو را یتیم نیافت و برایت سرپناه و سرپرست قرار داد- ضحی: 6) یعنی تو را تنها نیافت و مردم را به سوی تو سوق داد؟ «وَ وَجَدَکَ ضَالًّا» (و تو را گم شده یافت- ضحی: 7) یعنی در نزد قوم خود، گم شده و ناشناخته بودی، «فهدی» (و هدایت و راهنمایی کرد) یعنی مردم را به شناخت تو، راهنمایی کرد، «وَ وَجَدَکَ عائِلًا فَأَغْنی» (و تو را فقیر یافت و غنی نمود- ضحی: 8) یعنی دعای تو را مستجاب کرد و به این وسیله تو را غنی نمود.

مأمون گفت: آفرین بر شما ای فرزند گرامی رسول خدا! (حال بفرمائید) معنی این آیه چیست؟: «وَ لَمَّا جاءَ مُوسی لِمِیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیْکَ قالَ لَنْ تَرانِی» (وقتی موسی در وقت و موعدی که معیّن کرده بودیم آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: خدایا، خود را به من نشان بده تا به تو بنگرم- اعراف: 142)، چگونه ممکن است موسی کلیم اللّٰه علیه السّلام نداند که خداوند تبارک و تعالی قابل رؤیت نیست و چنین درخواستی نماید؟ حضرت فرمودند:

موسی کلیم اللّٰه علیه السّلام می‌دانست که خداوند برتر از این است که با چشم دیده شود لکن وقتی خداوند با او سخن گفت و او را به خود نزدیک کرده، با او نجوا کرد،

(1) موسی نزد قوم خود برگشت و به آنان اطّلاع داد که خداوند عزّ و جلّ با او سخن گفته و او را به خود نزدیک کرده و با او نجوا نموده است، در این موقع آنان گفتند: «لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ» (تو را تصدیق نمی‌کنیم- بقره: 55) مگر اینکه، همان طور که تو صدای خدا را شنیدی، ما هم بتوانیم به آن گوش دهیم، و آن مردم، هفتصد هزار نفر بودند، موسی از بین آنان هفتاد هزار نفر برگزید، سپس از بین این هفتاد هزار، هفت هزار نفر را انتخاب کرد، سپس هفتصد تن و در آخر هفتاد نفر از بین آنان را برای زمان و موعدی که خدا معیّن کرده بود، برگزید و آنان را به کوه سینا آورد و در پائین کوه متوقّف کرد و خود به بالای کوه رفت و از خداوند تبارک و تعالی خواست که با او سخن گوید و سخن خود را به گوش آنان برساند، خداوند متعال هم با او سخن گفت و آنان نیز سخن خدا را از بالا و پائین، چپ و

راست، پشت سر و روبرو شنیدند، زیرا خداوند صدا را در درخت آفرید و از آن پراکنده‌اش کرد به گونه‌ای که آنان صدا را از تمام اطراف شنیدند، ولی گفتند: قبول نمی‌کنیم که آنچه شنیدیم کلام خدا باشد مگر اینکه آشکارا خدا را ببینیم، و زمانی که چنین سخن بزرگی بر زبان راندند

و تکبّر و سرکشی نمودند، (1) خداوند عزّ و جلّ صاعقه‌ای بر آنان فرستاد و صاعقه آنان را به خاطر ظلمشان از بین برد، حضرت موسی به خداوند عرضه داشت:

خداوندا! اگر وقتی نزد بقیّه بنی اسرائیل برگردم ایشان بگویند آنان را بردی و به کشتن دادی، چون دروغ گفته بودی که خدا به نجوا با تو سخن گفته است، من چه جوابی به آنان بدهم؟ لذا، خداوند آنان را زنده کرد و به همراه موسی علیه السّلام فرستاد، آنان گفتند: اگر درخواست کنی که خدا، خود را به تو نشان دهد، تا تو به او بنگری، خواسته‌ات را اجابت خواهد کرد، آنگاه تو به ما بگو خدا چگونه است، تا ما او را به بهترین وجه بشناسیم، موسی فرمود: ای مردم! خداوند با چشم دیده نمی‌شود و اصلا کیفیّت ندارد، بلکه با آیات و نشانه‌هایش شناخته می‌شود، گفتند: سخن تو را قبول نداریم مگر اینکه از خدا چنین درخواستی کنی. موسی عرضه داشت: خداوندا! تو خود گفتار بنی اسرائیل را شنیدی و تو صلاح آنان را بهتر می‌دانی، خداوند متعال به موسی وحی کرد که ای موسی آنچه از تو خواستند، از من بخواه، من تو را به نادانی آنان مؤاخذه نخواهم کرد، در این موقع موسی گفت: (2) «رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیْکَ قالَ

لَنْ تَرانِی وَ لکِنِ انْظُرْ إِلَی الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانِی* فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَکَ تُبْتُ إِلَیْکَ» (خدایا خود را بمن نشان بده تا به تو بنگرم! گفت: هرگز مرا نخواهی دید ولی بکوه بنگر اگر در جای خود قرار گرفت (و موسی در این وقت از کوه بزیر آمده بود) مرا خواهی دید. وقتی خداوند با آیه‌ای از آیات خود بر کوه تجلّی کرد، کوه را خرد نمود و موسی بیهوش بر زمین افتاد، وقتی به هوش آمد گفت: تو منزّهی، توبه می‌کنم و بسوی تو بازمی‌گردم- اعراف: 143) یعنی از جهل قوم خود، به شناخت و معرفتی که نسبت به تو داشتم، برمی‌گردم، و من از بین آنان اوّلین مؤمن هستم به اینکه تو دیده نمی‌شوی.

مأمون گفت: آفرین بر شما ای ابا الحسن! حال در مورد این آیه توضیح دهید: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ» حضرت فرمود: زلیخا قصد یوسف کرد، و اگر یوسف برهان پروردگارش را نمی‌دید، او نیز قصد زلیخا می‌کرد، لکن او معصوم بود، و معصوم نه قصد گناه می‌کند و نه

مرتکب آن می‌شود، و پدرم از پدرش حضرت صادق علیه السّلام نقل فرمود که آن حضرت چنین فرمود: (زلیخا) تصمیم گرفت که انجام دهد و (یوسف) تصمیم گرفت که انجام ندهد.

(1) مامون گفت: آفرین بر شما ای ابا الحسن! این آیه را توضیح دهید: «وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ»، حضرت فرمودند: او یونس بن متّی علیه السّلام است که بر قوم خود غضب کرده از بین آنان رفت. و «ظنّ» بدین معنی است که یقین کرد که: «أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» یعنی «ما روزی‌اش را بر او تنگ نمی‌کنیم» مثل این آیه شریفه: «وَ أَمَّا إِذا مَا ابْتَلاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ» که «قدر علیه» در این آیه نیز به معنی تنگ کردن معیشت است. به هر حال، او در تاریکی و ظلمات، خداوند را خواند، یعنی در تاریکی شب و دریا و شکم ماهی این سخنان را گفت: معبودی جز تو نیست، تو منزّهی و من به خاطر ترک کردن چنین عبادتی که در شکم ماهی امکانش را برایم فراهم ساختی، ظالم و ستمکار هستم، خداوند نیز دعای او را مستجاب کرد و فرمود: «فَلَوْ لا أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ* لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (اگر از تسبیح‌کنندگان نبود تا روز رستاخیز در شکم آن ماهی می‌ماند- صافات: 143/ 144).
مأمون گفت: آفرین بر شما یا ابا الحسن! لطفا این آیه را توضیح دهید:

«حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جاءَهُمْ نَصْرُنا» (زمانی که پیامبران ناامید شدند و گمان نمودند که به آنان دروغ گفته شده است، یاری و نصرت ما به آنان رسید- یوسف: 110) (1) حضرت فرمودند: یعنی وقتی که پیامبران از قوم خود ناامید شدند و قوم آنان پیامبرانشان را دروغ پنداشتند، یاری و نصرت ما به پیامبران رسید.
مأمون گفت: آفرین بر شما یا ابا الحسن! معنی این آیه چیست: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ» (تا خدا گناه قبل و بعد گذشته تو را بپوشاند- فتح: 2) حضرت فرمودند: از نظر مشرکین مکّه، کسی گناهکارتر از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله نبود، زیرا آنان قبل از بعثت، سیصد و شصت بت را می‌پرستیدند و آنگاه که آن حضرت ایشان را به (کلمه مبارکه) «لا اله الّا اللّه» دعوت نمود، این موضوع بر آنان گران آمد و گفتند: «أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ* وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ* ما سَمِعْنا بِهذا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ» (آیا به جای خدایان متعدّد یک خدا قرار داده است، این مطلب عجیبی است، سران آنان به حرکت آمده و گفتند: بروید و بر اعتقاد به خدایان خود استوار بمانید، این چیزی است که از

شما (مردم) خواسته می‌شود، (1) ما چنین حرفهایی را در بین امّت آخر (یعنی معاصرین یا آنان که قبل از ما بوده‌اند) نشنیده‌ایم، این سخن جز دروغ و افتراء چیز دیگری نیست- ص: 5 الی 7) و آن زمان که خداوند عزّ و جلّ مکّه را برای پیامبرش فتح نمود، فرمود: ای محمّد! «إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ» (ما مکّه را با فتحی قطعی و آشکار برای تو فتح کردیم تا خدا گناه قبلی و بعدی تو را بپوشاند) همان چیزی را که از نظر اهل مکّه به خاطر دعوت به توحید در گذشته و بعد از آن، گناه محسوب می‌شد، زیرا بعضی از مشرکین مکّه مسلمان شدند و بعضی از مکّه خارج گردیدند، و آنان که ماندند نتوانستند آن زمان که حضرت مردم را به توحید دعوت می‌کرد در مورد توحید نسبت به حضرتش ایراد بگیرند، چه اینکه با غلبه حضرت بر آنان، آنچه از نظر آنان گناه محسوب می‌شد، پوشیده گردید.
مأمون گفت: آفرین بر شما یا ابا الحسن! در باره این آیه توضیح بفرمایید: «عَفَا اللَّهُ عَنْکَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ» (خدا از تو درگذرد! چرا به آنان اجازه دادی- توبه: 43) حضرت فرمودند: این آیه از قبیل «به در می‌گویم، دیوار گوش کند» می‌باشد، خداوند به ظاهر با پیامبرش صحبت کرده ولی منظور اصلی،

امّت بوده است، (1) و نظیر این آیه است، آیه شریفه: «لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ وَ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ» (اگر مشرک شوی، عملت باطل شده، و از جمله زیانکاران خواهی بود- زمر: 65) و نیز این آیه: «وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناکَ لَقَدْ کِدْتَ تَرْکَنُ إِلَیْهِمْ شَیْئاً قَلِیلًا» (اگر تو را تثبیت نمی‌کردیم، نزدیک بود کمی به آنان میل کنی- اسراء: 74).
مأمون گفت: درست گفتید یا ابن رسول اللّه! (حال بفرمائید) معنی این آیه چیست؟: «وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِ أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ» (وقتی به آن کسی که خدا به او نعمت داده (یعنی زید بن حارثه) و تو نیز او را مورد لطف و عنایت قرار دادی می‌گویی از خدا بترس و همسرت (زینب بنت جحش) را طلاق نده، و در دل چیزی را پنهان می‌داری که خدا آن را آشکار خواهد کرد و از مردم می‌ترسی و خدا سزاوارتر است که از او بترسی- احزاب: 37) حضرت فرمودند: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای کاری تصمیم گرفتند به خانه زید بن حارثه «1» بروند، که زن زید را در حال غسل کردن دیدند، و به او

---

(1)- زید بن حارثه کنیه‌اش ابو اسامة است، وی اصلا عرب است و در غارتی که در زمان جاهلیّت رخ داد بسنّ هشت سالگی اسیر شد و خدیجه

او را خریده و بشوهرش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بخشید، و حضرت او را آزاد کرد و بفرزندی گرفت، و در زمان اسلام میان او و حمزة بن عبد المطلب برادری انداخت، و در هنگامی که اسیر شده بود پدرش شراحیل سخت ناراحت بود، و بعد از اینکه خبر یافت خدیجه بنت خویلد او را خریده و بشوهرش محمّد بخشیده است، با برادرش به مکّه آمد و بر پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله وارد شدند و از آن حضرت درخواست کرد که فدیه بگیرد و او را آزاد کند، پیامبر در جواب ایشان فرمود: من او را آزاد میگذارم هر کجا که خود میخواهد برود و هر که را که خود میخواهد اختیار کند، و سپس او را طلبید و فرمود اینان را می‌شناسی؟ زید گفت: آری این پدر من است و آن دیگر عمویم، حضرت فرمود: از میان ما سه تن هر که را میخواهی اختیار کن، زید گفت: من جز تو را نمی‌خواهم! فرمود: آیا برده بودن را بر آزادی و پدر و عمویت ترجیح میدهی؟ گفت: آری، و به پدر و عمویش گفت: من از این مرد چیزی دیده‌ام که ممکن نیست کسی را بر او ترجیح دهم! پدر و عمویش مأیوس شدند. و پس از آن رسول خدا زید را به حجر اسماعیل برده و فرمود: ای حاضران! بشما اعلام میکنم که زید پسر خوانده من شد و از من ارث می‌برد و من نیز از وی ارث میبرم. و چون پدر و عموی زید این عمل رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را دیدند خوشحال گشته و رفتند.
زید از جمله کسانیست که در آغاز دعوت پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله باو ایمان آورد، و در سال هشتم در جنگ مؤته با جعفر بن ابی طالب شهید شد.

فرمودند: «سبحان الّذی خلقک» (منزّه است آن کسی که تو را خلق نموده است) (1) و منظور حضرت این بود که خداوند را از گفته کسانی که می‌گویند ملائکه دختران خدا هستند، تنزیه نماید، خداوند نیز می‌فرماید: «أَ فَأَصْفاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِكَةِ إِناثاً إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيماً» (آیا خداوند پسران را برای شما گذاشته و برای خود، دخترانی از ملائکه برگزیده است؟
سخن بزرگی بر زبان می‌آورید!- إسراء: 40) و لذا وقتی حضرت آن زن را در حال غسل کردن دیدند گفتند: آن کس که تو را خلق کرده، برتر و منزّه‌تر از این است که فرزندی داشته باشد که آن فرزند این چنین نیازمند غسل و تطهیر باشد،

(1) و وقتی زید به خانه برگشت، همسرش، آمدن حضرت رسول و گفته آن حضرت که فرموده بودند: «سبحان الّذی خلقک» را به او خبر داد، زید متوجّه منظور حضرت نشد و گمان کرد که سخن حضرت به خاطر این بوده

است که آن حضرت از همسر او، خوششان آمده است، لذا نزد حضرت آمد و عرض کرد: یا رسول اللّه! زن من کمی بد اخلاق است و می‌خواهم او را طلاق بدهم، حضرت به او فرمودند: «أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَ اتَّقِ اللَّهَ» (همسرت را نگهدار و از خدا بترس- احزاب: 37) و خداوند متعال قبلا تعداد همسران آن حضرت و اینکه این زن نیز از جمله آنان است را به آن حضرت خبر داده بود، حضرت این موضوع را در دل پنهان داشته و برای زید آشکار نکرده بودند، و از این می‌ترسیدند که مردم بگویند: محمّد به برده‌اش که خود او را آزاد کرده می‌گوید: زن تو، همسر من خواهد شد، و با این گفته، بر آن حضرت خرده بگیرند، لذا خداوند این آیه را نازل فرمود: «وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِی- تا آخر آیه (که قبلا ذکر شد)» یعنی (وقتی به آن کسی که خدا به واسطه اسلام به او نعمت داده و تو نیز با آزاد سازی او، وی را مورد لطف و عنایت قرار دادی، می‌گویی: از خدا بترس و همسرت را نگه‌دار و در دل چیزی را پنهان می‌داری که خدا آن را آشکار خواهد کرد و از مردم

می‌ترسی و خدا سزاوارتر است که از او بترسی) (1) سپس زید بن حارثه او را طلاق داد و آن زن نیز عده طلاق نگه داشت و بعد از آن، خداوند او را به عقد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله در آورد، در این باره آیه‌ای نازل فرموده، چنین گفت: «فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا» (و آنگاه که زید کام خویش از او برگرفت [و طلاقش داد] او را به عقد تو در آوردیم تا بر مؤمنین در مورد [ازدواج با] همسران فرزند خوانده‌های خود، بعد از آنکه [آن فرزند خوانده‌ها] از آنان کام خویش برگرفتند، گناهی نباشد و خواسته (یا فرمان خدا) انجام شدنی است- احزاب: 37)، سپس خداوند عزّ و جلّ دانست که منافقین به خاطر این ازدواج، بر آن حضرت خرده خواهند گرفت، لذا این آیه را نازل فرمود: «ما کانَ عَلَی النَّبِیِّ مِنْ حَرَجٍ فِیما فَرَضَ اللَّهُ لَهُ» (در آنچه خدا به پیامبرش رخصت داده، بر پیامبر گناهی نیست- احزاب: 38). مأمون گفت: دلم را آرام کردی یا ابن رسول اللّه! و آنچه را بر من مشتبه شده بود، برایم واضح کردی، خداوند از طرف انبیاء و اسلام شما را جزای خیر دهد! (2)

علیّ بن محمّد بن جهم گوید: مأمون برای نماز برخاست و دست محمّد

ابن جعفر بن محمّد (عموی امام رضا) را که در مجلس حاضر بود گرفت و با خود برد، من نیز به دنبال آنان رفتم، مأمون به او گفت: برادرزاده‌ات را چگونه یافتی؟ گفت: دانشمند است، و قبلا هم ندیده بودیم که نزد هیچ یک از علما و اهل علم رفت و آمد داشته باشد، مأمون گفت: برادرزاده‌ات از

خاندان پیامبر است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله در مورد آنان فرموده: «نیکان خاندان من و پاکان نسل من، در کودکی از همه مردم بردبارتر و در بزرگی از همه مردم داناترند، به آنان چیزی یاد ندهید، چه آنکه آنان از شما داناترند، از در هدایت شما را خارج نخواهند کرد و در ضلالت شما را داخل نخواهند کرد».
(پس از آن) حضرت رضا علیه السّلام به منزل رفتند، فردا صبح به نزد آن حضرت رفته و صحبتهای مأمون و محمّد بن جعفر (عموی آن حضرت) را به اطّلاع ایشان رساندم و آن حضرت خنده‌ای کرده فرمودند: ای ابن جهم! آنچه شنیدی فریبت ندهد، او مرا به خدعه و نیرنگ خواهد کشت و خدا برای من از او انتقام خواهد گرفت.
(1) مؤلّف این کتاب (شیخ صدوق) گوید: با توجّه به ناصبی بودن علیّ بن

محمّد بن جهم و بغض و عداوتش نسبت به اهل بیت علیهم السّلام چنین حدیثی از او عجیب (یا بعید) است!! مترجم گوید: همان طور که قبلا اشاره شد، سند حدیث ضعیف است، چون تمیم بن عبد اللَّه قرشی را علّامه- ره- در رجال خود ضعیف دانسته و علیّ ابن محمّد بن جهم هم ناصبی و دشمن اهل بیت بوده است، کما اینکه خود جناب صدوق- ره- در انتهای همین خبر بآن اشاره کرده است، و اصولا، صرف نظر از ضعف سند، وجود چنین عباراتی در متن، دلیل ضعف خبر است، چرا که چطور می‌توان کاری را که ما از یک فرد متدین معمولی توقع نداریم، به حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله نسبت داد! مگر پیامبر به این آیه عمل نمی‌فرمود که می‌گوید: «لا تَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتَّی تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلی أَهْلِها- الخ» (به خانه‌هایی غیر از خانه‌های خود وارد نشوید مگر اینکه اعلام ورود کنید و سرزده وارد نشوید و بر اهل خانه سلام نمائید- نور: 27) و بر فرض هم که این آیه بعد از این جریان نازل شده باشد، پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله که متمّم مکارم اخلاق بودند، قطعا بی‌اجازه و سرزده به خانه کسی، آن هم زن نامحرم، وارد نمی‌شدند.

باب 16 سخنان حضرت رضا- عليه السّلام- در مورد «اصحاب الرّس»

(1) 1- ابو الصّلت هروى گويد: حضرت رضا عليه السّلام از پدران بزرگوارش از امام

حسين عليهم السّلام نقل كردند كه سه روز قبل از شهادت حضرت علىّ عليه السّلام مردى از اشراف تميم به نام عمرو، نزد آن حضرت آمده، در باره اصحاب الرّسّ، چنين سؤالاتى نمود: اصحاب الرّس در چه زمانى مى‌زيستند؟ مسكن آنان كجا بود؟
پادشاه آنان چه كسى بود؟ آيا خداوند پيامبرى سوى آنان فرستاد يا نه؟ چگونه از بين رفتند؟ در قرآن نام آنان هست ولى از اخبارشان مطلبى ذكر نشده است، حضرت فرمودند: در باره مطلبى سؤال كردى كه قبل از تو كسى چنين سؤالى از من نپرسيده بود، و بعد از من نيز كسى در باره آن مطلبى برايت نقل نخواهد كرد مگر از قول من، و هيچ آيه‌اى در قرآن نيست مگر اينكه آن را مى‌دانم و تفسيرش را نيز مى‌دانم، و نيز مى‌دانم در كجا نازل شده، در كوه نازل شده يا در دشت، و در چه زمانى، شب يا روز؟ اينجا- با دست به سينه مباركشان اشاره نمودند- علم بسيارى است ولى طالبان آن كم هستند و به زودى وقتى مرا از دست دادند پشيمان خواهند شد.

(1) اى تميمى! داستان آنان چنين بود كه: درخت صنوبرى را به نام «شاه درخت» مى‌پرستيدند، اين درخت را يافث بن نوح بر كنار چشمه‌اى به نام «دوشاب» غرس كرده بود و اين چشمه بعد از طوفان، براى نوح عليه السّلام حفر شده بود، و علّت نام‌گذارى آنان به اصحاب الرّسّ اين بود كه خانه‌هاى خود را در زمين حفر مى‌كردند، (رسّ يعنى حفر كردن يا پنهان كردن) و زمانشان بعد از سليمان بن داود عليهما السّلام بود. دوازده قريه در كنار نهرى از مشرق زمين به نام رسّ داشتند، آن رود نيز به نام آنان رسّ ناميده شده بود. در آن روزگار نهرى پرآب‌تر و شيرين‌تر از آن روى زمين نبود و قريه‌هايى بيشتر و آبادتر از آنها وجود نداشت، نام آنها به ترتيب عبارت بود از: آبان، آذر، دى، بهمن، اسفندار، فروردين، اردى‌بهشت، خرداد، مرداد، تير، مهر، شهريور، و بزرگترين شهر آنان، اسفندار بود كه پادشاه در آن مى‌زيست، نام او تركوذ «1» بن غابور بن يارش

---

(1)- در تفسير ابو الفتوح، تركون بن عامور بن ناوش بن شاون بن نمرود بن كنعان آمده است (ج 8 ص 273).

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:421
ابن سازن بن نمرود بن کنعان بود که این آخری فرعون زمان ابراهیم علیه السّلام بود.
(1) آن چشمه و صنوبر در همین شهر بود، و در هر قریه دانه‌ای از میوه آن صنوبر کاشته بودند و آن دانه رشد کرده، درخت عظیمی شده بود، آب آن چشمه و رودخانه‌ها را حرام کرده بودند و نه خود و نه چهارپایانشان از آن نمی‌نوشیدند و هر کس چنین می‌کرد او را می‌کشتند و می‌گفتند: این آب، مایه حیات خدایان ماست، و شایسته نیست کسی از حیات و زندگی آنها چیزی کم کند، و خود و چهارپایانشان از رود رسّ که قریه‌ها در کنار آن بنا شده بود، استفاده می‌کردند، و در هر ماه از سال، در هر قریه، عیدی معیّن کرده بودند که اهل آن قریه جمع شده و بر درخت بزرگ آن آبادی، پشه بندی از حریر که دارای انواع نقش و نگار بود نصب می‌کردند، سپس گاو و گوسفندهائی آورده و برای درخت قربانی می‌کردند و بر آن قربانی‌ها هیزم ریخته، آتش می‌زدند و آنگاه که دود آن قربانی‌ها به هوا رفته و بین آنها و آسمان حائل می‌شد و دیگر نمی‌توانستند آسمان را ببینند، در برابر درخت، به سجده می‌افتادند و گریه و زاری می‌کردند تا از آنها راضی شود، و شیطان نیز می‌آمد و شاخه‌های
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:422
درخت را حرکت می‌داد (1) و از تنه آن همچون کودکی فریاد می‌زد که: ای بندگانم! از شما راضی شدم، راحت و خوشحال باشید، آنان هم سر از سجده برداشته، شراب می‌نوشیدند و موسیقی می‌نواختند و سنج می‌زدند و آن روز و شب را به همان حال سپری می‌کردند و سپس می‌رفتند.
و عجمها نام ماههای خود را از نام این آبادی‌ها گرفتند و ماههای خود را آبان ماه، آذر ماه، و غیره نامیدند، چون اهل آن قریه‌ها می‌گفتند: این عید فلان ماه است و آن عید فلان ماه و در زمان عید، بزرگترین آبادی، کوچک و بزرگ آنان، در آن شهر جمع می‌شدند و در نزد چشمه و صنوبر، چادری از حریر که انواع نقش و نگار بر آن بود، برمی‌افراختند. این چادر دوازده در داشت که هر دری مربوط به اهل یک قریه می‌شد، آنان در خارج از چادر در مقابل صنوبر سجده کرده و قربانی‌هائی چند برابر قربانی درخت قریه‌های کوچکتر، ذبح می‌کردند، و شیطان نیز نزد آن درخت می‌آمد و صنوبر را به شدّت تکان می‌داد و با صدای بلند از درون آن سخن گفته، و بیش از وعد و وعیدهای تمام شیاطین
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:423
به آنان وعده و وعید می‌داد، (1) و آنان سر از سجده برمی‌داشتند و از شدّت شادی و نشاط از حال می‌رفتند و از شدّت شرابخواری و اشتغال به موسیقی، توان صحبت کردن نداشتند، و دوازده روز و شب، به عدد

اعیادشان در تمام سال، به همان حال می‌گذراندند و سپس می‌رفتند.
و چون کفر به خدا، و عبادت غیر خدا در میان آنان طولانی گشت، خداوند عزّ و جلّ پیامبری از بنی اسرائیل از فرزندان یهودا بن یعقوب سوی آنان فرستاد و مدّت زمانی طولانی در بین آنان بوده و آنان را به عبادت خداوند عزّ و جلّ و شناخت ربوبیّت او دعوت می‌کرد، ولی از او پیروی نکردند، و وقتی آن پیامبر دید که آنان به شدّت غرق در ضلال و گمراهی هستند و دعوت او را بسوی رشد و رستگاری ردّ می‌کنند، در عید شهر بزرگ آنها شرکت کرد و گفت: خدایا این بندگان تو، جز تکذیب من و کفر به تو کار دیگری نمی‌کنند، و درختی را که نه فایده دارد و نه ضرر، می‌پرستند.
تمام درختانشان را خشک کن و قدر و عظمت خود را به آنان بنمایان، صبح روز بعد، درختها خشک شده بود، این مطلب آنان را ترساند و احساس

عجز و ناامیدی کردند (1) و به دو گروه تقسیم شدند، گروهی گفتند: این مرد که ادّعا می‌کند رسول خدای آسمان و زمین است، خدایان شما را جادو کرده است تا شما را از خدایانتان به سوی خدای خویش متوجّه گرداند، گروه دیگر گفتند: نه، بلکه خدایان شما با دیدن این مرد که از آنان عیب‌گویی می‌کند و در موردشان سخنان نامربوط می‌گوید، و شما را به پرستش خدای دیگری می‌خواند، خشمگین شده‌اند و زیبایی و بهای خود را از شما پوشانده‌اند تا شما نیز به خاطر آنان خشمگین شوید و انتقام آنان را از این مرد بگیرید.
لذا همگی بر آن شدند که او را بکشند، برای این کار لوله‌های بلندی از سرب که دهانه‌های گشادی داشت، برگرفتند و آنها را از قعر چشمه تا روی آب مثل لوله‌های سفالین آبراهه (فاضلاب) بر روی هم سوار کردند، و آب داخل آن (چشمه یا لوله) را کشیدند و سپس در قعر آن چاهی عمیق با دهانه تنگ حفر کردند و پیامبرشان را به درون آن انداختند و صخره بزرگی بر دهانه آن نهادند و آنگاه لوله‌ها را از آب بیرون آوردند و گفتند: اکنون که خدایان دیدند که ما، شخصی را که در باره‌شان به بدی سخن می‌گفت و ما را از پرستش آنان باز

می‌داشت کشتیم، (1) و در زیر بزرگترین خدایان دفنش کردیم تا دلش آرام گیرد، امیدواریم که از ما راضی شده باشند و غنچه‌ها و طراوت آنها مثل گذشته به سوی ما باز گردد، آن مردم در تمام روز، صدای ناله پیامبرشان را می‌شنیدند که می‌گفت: «خدای من، تنگی جا و شدّت ناراحتی مرا می‌بینی، به ناتوانی و درماندگی‌ام رحم کن و زودتر قبض روحم فرما، و اجابت دعایم را تأخیر نینداز!» تا بالاخره مرد، خداوند عزّ و جلّ به جبرئیل فرمود: ای جبرئیل! آیا این بندگان من، که صبر و بردباری

من آنها را فریب داده و خود را از خشم من در امان می‌پندارند و کس دیگری غیر از من را می‌پرستند و پیامبر مرا کشته‌اند، گمان می‌کنند که در مقابل غضب من توان مقاومت دارند، یا آیا می‌توانند از محدوده قدرت من خارج شوند؟ چگونه؟! و حال آنکه من از کسی که مرا نافرمانی کند و از عقاب من نهراسد، خودم انتقام خواهم گرفت، و به عزّت و جلالم قسم یاد کرده‌ام که آنان را مایه عبرت اهل عالم قرار دهم، و خداوند، آنها را در آن عیدشان جز با بادهای سرخ رنگ به هراس نیفکند، آنان در آن طوفان حیران شده به هراس افتاده بودند و به یک دیگر پناه می‌بردند، سپس زمین در زیر پاهایشان به گوگردی مشتعل تبدیل شد و ابری سیاه بر آنان سایه افکند و آتشی

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:426

ملتهب همچون گنبد بر آنان فرو افکند و بدنهایشان در آتش همچون سرب مذاب ذوب شد.

پناه می‌بریم به خداوند متعال از غضب و عذابش. و لا حول و لا قوّة إلّا باللّه العلیّ العظیم.

(1) 1- فضل بن شاذان گوید: از حضرت رضا علیه السّلام چنین شنیدم که آن زمان که خداوند تبارک و تعالی به حضرت ابراهیم علیه السّلام امر فرمود که بجای فرزندش اسماعیل، گوسفندی را که خداوند فرستاده بود ذبح نماید، حضرت ابراهیم علیه السّلام در دل آرزو کرد که ای کاش فرزندش اسماعیل علیهما السّلام را به دست خود ذبح می‌کرد و دستور ذبح گوسفند بجای ذبح فرزندش به او داده نشده بود، تا به این

وسیله احساس پدری را که عزیزترین فرزندش را به دست خود ذبح می‌کند، داشته باشد و در نتیجه شایسته رفیع‌ترین درجات ثواب در صبر بر مصائب شود، خداوند عزّ و جلّ نیز به او وحی فرمود که: ای ابراهیم! محبوبترین خلق من، نزد تو کیست! ابراهیم گفت: خدایا! مخلوقی خلق نکرده‌ای که از حبیبت محمّد صلی اللَّه علیه و آله نزد من محبوبتر باشد، خداوند به او وحی فرمود که: ای ابراهیم آیا او را بیشتر دوست داری یا خودت را؟ او گفت: نه، او را بیشتر دوست دارم، خداوند فرمود: آیا فرزند او را بیشتر دوست داری یا فرزند خودت را؟ عرض کرد: فرزند او را، خداوند فرمود: آیا بریده شدن سر فرزند او از روی ظلم، به دست دشمنانش دل تو را بیشتر به درد می‌آورد یا بریدن سر فرزندت به دست خودت بخاطر اطاعت از فرمان من؟ گفت: بریده شدن سر فرزند او به دست دشمنانش دل مرا بیشتر به درد می‌آورد، خداوند فرمود: گروهی که خود را از امّت محمّد صلی اللَّه علیه و آله می‌دانند، فرزندش حسین را به ظلم و ستم به مانند گوسفند ذبح خواهند کرد و با این کار مستوجب خشم و غضب من خواهند شد، ابراهیم علیه السّلام بر این مطلب جزع و فزع نموده، دلش به درد آمد و شروع به گریه کرد،

(1) خداوند عزّ و جلّ هم به او چنین وحی فرمود: ای ابراهیم! به خاطر این ناراحتی و جزع و فزعت بر حسین و قتل او، ناراحتی و اندوهت بر اسماعیل را- در صورتی که اگر او را ذبح می‌کردی- پذیرفتم، و رفیع‌ترین درجات ثواب، در صبر بر مصائب را به تو خواهم داد، و این همان مطلبی است که آیه «وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ» (ذبح بزرگی را جایگزین او کردیم- صافات: 107) بدان اشاره دارد. و لا حول و لا قوّة إلّا باللَّه العلیّ العظیم «1».

---

(1)- لازم به تذکّر است که ممکن است اشکال شود: اگر مراد از «ذبح

عظیم» قتل حضرت سید الشهداء علیه السّلام باشد، لازم می‌آید کسی که رتبه‌اش بالاتر و شریفتر است جایگزین و فدای پائین‌تر از خود شده باشد و حال آنکه فداء در جایی بکار می‌رود که پایین‌تر، فداء و جایگزین بالاتر شود، و آیه شریفه بلفظ ماضی است، یعنی این کار در گذشته اتّفاق افتاد، نه اینکه در آینده (در زمان حضرت حسین بن علیّ علیهما السّلام) این فداء و جایگزینی انجام خواهد شد.

در پاسخ می‌گوئیم: این اشکال نتیجه این توهّم غلط است که خداوند، حضرت سید الشهداء علیه السّلام را فداء و جایگزین حضرت اسماعیل علیه السّلام قرار داد، حال آنکه این توهّم خلاف صریح متن روایت است، زیرا در روایت چنین آمده: بعد از آنکه خداوند گوسفند را فرستاد تا جایگزین اسماعیل علیه السّلام گردد، حضرت ابراهیم علیه السّلام آرزو می‌کرد که ای کاش فرزندش را ذبح می‌کرد، تا به بالاترین ثوابها نائل می‌گردید، خداوند هم شهادت مظلومانه امام حسین علیه السّلام را به او اطّلاع داد و ابراهیم گریه و زاری و بی‌تابی نمود، و خداوند نیز وحی فرمود که این جزع و بی‌تابی تو را جایگزین ناراحتی و جزع و فزعت در قتل فرزندت کرده بجای آن قبول نمودم، به عبارت دیگر ذبح عظیم همان گوسفند بوده است، کما اینکه در حدیث بعدی به آن تصریح گردیده و این مطالب بعد از ذبح، اتّفاق افتاده است (استاد غفّاری).

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:429

(1) 1- حسن بن علىّ بن فضّال گويد: از حضرت رضا عليه السّلام در باره حديث «أنا ابن الذبيحين» (من فرزند دو قربانى هستم) سؤال كردم، حضرت فرمودند: منظور حضرت رسول صلى اللَّه عليه و آله اسماعيل فرزند ابراهيم خليل عليهما السّلام و عبد اللَّه فرزند عبد المطّلب بوده است، اسماعيل همان فرزند بردبارى است كه خداوند مژده او را به ابراهيم داد. «و آنگاه كه به سنّى رسيد كه پا به پاى ابراهيم كار و فعّاليت مى‌كرد ابراهيم به او گفت: فرزندم! در خواب چنين ديدم كه مشغول ذبح تو هستم، نظرت چيست؟ فرزند گفت: پدر، آنچه را دستور دارى انجام بده (و نگفت: آنچه را ديدى انجام بده)، مرا صابر و بردبار خواهى يافت ان شاء اللَّه.
آنگاه كه تصميم به ذبح او گرفت، خداوند ذبحى عظيم را كه گوسفندى

بود سفيد و سياه و فربه، جايگزين او كرد. (1) اين گوسفند در سرزمين سبز و خرّم نشو و نما كرده بود «1» و قبل از آن، چهل سال در باغهاى بهشت مى‌چريد، و داراى مادرى هم نبود، بلكه خداوند به او گفته بود: ايجاد شو، او نيز موجود شده بود، تا به اين وسيله فداء و جايگزين اسماعيل شود، و تا روز قيامت، هر آنچه در منى ذبح شود، فديه و فداء اسماعيل مى‌باشد. اين يكى از دو قربانى، امّا ديگرى:
عبد المطّلب حلقه درب كعبه را گرفت و از خدا خواست كه ده پسر به او بدهد، و نذر كرد كه اگر دعايش مستجاب شود، يكى از آنان را ذبح كند. وقتى تعداد آنان به ده رسيد، همگى را به داخل كعبه برد و بين آنان قرعه‌كشى كرد، قرعه بنام عبد اللَّه- پدر رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله كه از همه بيشتر دوستش مى‌داشت-

---

(1)- عبارت: «يأكل فى سواد ... و يبعر فى سواد» يعنى در سياهى غذا مى‌خورد و آب مى‌آشاميد، در سياهى نگاه مى‌كرد و راه مى‌رفت، در سياهى بول مى‌كرد و سرگين مى‌انداخت، اين عبارت با كمى تفاوت در بعضى احاديث مربوط به قربانى آمده است و علما به گونه‌هاى مختلف آن را تفسير كرده‌اند كه شايد بهترين تفسير همان باشد كه در متن ذكر گرديده.

افتاد. (1) دوباره قرعه‌كشى كرد، باز به نام عبد اللَّه افتاد، براى بار سوم قرعه كشيد، اين بار نيز نام عبد اللَّه درآمد، عبد المطّلب او را گرفت و

زندانى كرد و تصميم گرفت او را قربانى كند.
قريش همگى جمع شدند و او را از اين كار بازداشتند، زنان عبد المطّلب نيز همه گريه و شيون كنان، گرد آمدند، عاتكه دختر عبد المطّلب گفت: بين خود و خداوند عزّ و جلّ در مورد قتل فرزندت، عذر بخواه و خود را معذور بدار.
عبد المطّلب گفت: چگونه؟ تو كه عاقل و كامل هستى! عاتكه گفت: بين پسرت و شترانت كه در محدوده حرم هستند، قرعه بيانداز، و آنقدر بر تعداد آنها بيفزا تا پروردگارت راضى شود و قرعه به نام آن شتران بيفتد، عبد المطّلب به دنبال شتران فرستاد، آنها را حاضر كردند، ده شتر را از ميان آنان جدا كرد بين آنها و عبد اللّٰه قرعه انداخت، قرعه بنام عبد اللّٰه افتاد، و همين طور ده شتر، ده شتر اضافه مى‌كرد ولى قرعه به نام عبد اللّٰه مى‌افتاد، تا اينكه تعداد شتران به صد رسيد كه اين بار قرعه به نام شتران افتاد، قرشيان از شدّت فرح و سرور صدا به تكبير بلند كردند، بگونه‌اى كه كوههاى تهامه لرزيد، عبد المطّلب گفت: نه،

سه بار ديگر بايد قرعه بكشم، (1) سه بار ديگر قرعه‌كشى كرد و هر بار قرعه به نام شتران درآمد و در بار سوم، زبير و ابو طالب و برادرانشان عبد اللّٰه را از زير پاهاى عبد المطّلب كشيدند و بردند، بگونه‌اى كه درست آن قسمت از صورت عبد اللّٰه كه روى زمين بود، كنده شد، عبد اللّٰه را بلند كرده مى‌بوسيدند و خاكهاى بدن او را پاک مى‌كردند، عبد المطّلب دستور داد تمامى صد شتر در «حزوره (1)» (كه مكانى است در حرم) ذبح شوند و هيچ كس را از گوشت آنان محروم نكنند.
عبد المطّلب پنج سنّت داشت كه خداوند آنها را در اسلام امضاء نمود، 1- همسران پدران را بر پسران حرام كرد، 2- در قتل، صد شتر ديه قرار داد، 3- هفت دور به دور كعبه طواف مى‌نمود، 4- گنجى يافت و خمس آن را كنار گذاشت و پرداخت كرد، 5- و زمزم را آنگاه كه حفر كرد، «آب حاجيان» نام نهاد، و اگر عبد المطّلب در زمان خود حجّت نبود، و تصميمش بر ذبح فرزندش شبيه تصميم ابراهيم به ذبح فرزندش اسماعيل نبود، پيامبر اكرم صلى اللّٰه عليه و آله به خاطر انتساب به آن دو بعنوان دو قربانى، افتخار نمى‌كرد و نمى‌فرمود: من فرزند دو قربانى هستم، علّتى كه بخاطر آن، خداوند ذبح را از

اسماعيل دفع نمود همان علّتى بود كه بخاطر آن ذبح را از عبد اللّٰه دفع فرمود، (1) و آن علّت اين بود كه پيامبر اكرم صلى اللّٰه عليه و آله و ائمّه- صلوات اللّٰه عليهم- در صلب آن دو بودند، پس به بركت پيامبر اكرم صلى اللّٰه عليه و آله و ائمه عليهم السّلام، خداوند ذبح را از آن دو دفع نمود و

سنّت کشتن فرزند، در بین مردم جاری نگردید. و گر نه، بر مردم واجب بود که در هر عید قربان با کشتن فرزندشان به خداوند تقرّب جویند، و تا روز قیامت، هر آنچه مردم برای تقرّب بخدا قربانی کنند، فداء و جایگزین اسماعیل می‌باشد. عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ج1 433 باب 18 سخنان حضرت رضا - علیه السلام - در باره حدیث نبوی«أنا ابن الذبیحین» ..... ص : 429

خ صدوق مؤلّف کتاب گوید: روایات در مورد ذبیح مختلف است، در بعضی از آنها ذکر شده که ذبیح اسحاق بوده و در برخی چنین آمده که ذبیح اسماعیل بوده است، و وقتی سند خبر صحیح باشد، نمی‌توان آن را ردّ کرد.

ذبیح اسماعیل علیه السّلام بوده است ولی وقتی اسحاق بعد از این واقعه متولّد شد، آرزو کرد که ای کاش آنکه پدرش مأمور به قتل او شد اسحاق میبود و در مقابل

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:434

امر خداوند عزّ و جلّ صبر می‌کرد و تسلیم میشد همان گونه که برادرش صبر نمود و تسلیم شد، و به این ترتیب درجه و ثواب برادر را به دست می‌آورد.

خداوند نیز که به دل او آگاه بود، این مطلب را دانست و او را به خاطر آرزویش، در بین ملائکه ذبیح (قربانی) نامید.

و حدیث مربوط به این قضیه را در کتاب «نبوّت» آورده‌ام «1».

---

(1)- در باره ذبح عبد اللَّه پدر حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله استاد معظّم جناب آقای غفّاری در ترجمه مجلّد چهارم کتاب «من لا یحضره الفقیه» صفحه 111 به بعد مطالبی آورده‌اند که عینا در اینجا درج می‌گردد: «آنچه در این باره یعنی در باره ذبح عبد اللَّه و داستان او گفته شده، اگر دقیق بررسی شود مشخص می‌شود که از قصّه‌هایی است که داستانسرایان سنّی منش پرداخته‌اند، و جملگی از کسانی هستند که عبد المطّلب را مشرک می‌دانند. چون این کار یعنی نذر نمودن به قربانی کردن فرزند بنا به صریح آیات قرآنی، منحصر به مشرکین بوده است و از موحّدین کسی را این چنین نذری نیست، و حضرت ابراهیم علیه السّلام نیز نذر نکرد، بلکه چنان که صریح آیات است از طرف خداوند به انجام این کار مأمور گشت و قرآن خود در مقام تشنیع و توبیخ مشرکین می‌فرماید: «کَذلِکَ زَیَّنَ لِکَثِیرٍ مِنَ الْمُشْرِکِینَ قَتْلَ أَوْلادِهِمْ شُرَکاؤُهُمْ لِیُرْدُوهُمْ وَ لِیَلْبِسُوا عَلَیْهِمْ دِینَهُمْ- إلی قوله- فَذَرْهُمْ وَ ما یَفْتَرُونَ» (و این چنین در نظر بسیاری از مشرکان عمل قربانی نمودن فرزند را رؤسای بتکده‌ها نیکو نشان دادند، تا آنان را از دینشان به راه غلط ببرند- تا آنجا که فرمود:- آنان را در همان

ضلالتشان واگذار، و با آنچه از این خرافات می‌بافند رها کن- انعام: 137)
جالب اینکه در ذیل این آیه مفسّران غیر شیعه جملگی گفته‌اند که آیه در شأن عبد المطّلب است، و تنها او را مصداق واقعی و اوّلیه آیه دانسته‌اند، و ساده‌لوحان نیز بدون تأمّل پذیرفته‌اند، در حالی که عبد المطّلب از «حنفاء» است، یعنی از کسانی است که در زمان خود تنها موحّد بوده، چنان که در حدیث صحیح کافی از زرارة بن اعین از امام صادق علیه السّلام است که فرمود:
«و یحشر عبد المطّلب یوم القیامة امّة وحده [واحدة] علیه سیما الأنبیاء و هیبة الملوک»
(عبد المطّلب در روز قیامت خود تنها وارد محشر خواهد شد، در حالی که دارای چهره انبیاء و هیبت پادشاهان است) [کافی ج 1 باب مولد النبی ص]
یعنی هنگامی که مردم فوج فوج و صف‌بندی شده به محشر احضار می‌شوند او خود به تنهایی با آن متانت و بزرگواری و هیبت وارد می‌شود، چرا که در زمان خود به توحید و دین حق در میان قریش و طائفه و اهل دیار خویش منفرد بود و همکیش نداشت.
یا احادیث دیگری در این باره که در باب تاریخ مولد النبیّ کتاب کافی ذکر شده است. و نیز عبد المطّلب دارای سنّت‌های بسیاری است که همه را اسلام، امضاء کرده و مؤرّخین ذکر کرده‌اند، از قبیل تحریم شرب خمر و حرمت زنا، و معیّن کردن صد تازیانه حدّ برای آن، و بریدن دست سارق، و تبعید زنان عشرتکده‌دار، و نهی و جلوگیری از زنده به گور کردن دختران، و حرمت نکاح زنانی که با انسان محرمند، و نهی از بام بخانه وارد شدن، و جلوگیری از عریان طواف کردن کعبه، و لزوم وفاء به نذر، و حرمت ماههای چهارگانه و فراخواندن خصم را- در صورت سرباز زدن از حقّ- به مباهله، و تعیین دیه کامل به یک صد شتر و و ... که اینها دلالت بر فکر روشن و عظمت روح و بزرگی و کرامت نفس و اندیشمندی او می‌کند و از این رو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدو مباهات می‌کرد و با کمال سربلندی در مقابل دشمن می‌فرمود: انا النّبیّ لا کذب‌انا ابن عبد المطّلب
(من به حقیقت پیامبرم، من فرزند عبد المطّلب هستم) و مردی با این شخصیت ممتاز و عقل سرشار که با ابرهه چنان رفتاری کرد که او را به حیرت انداخت و جان خود و همه مردم شهر را از آسیب در امان داشت، و در آن موقعیّت حسّاس که دل همه سیاستمداران را به وحشت می‌انداخت، با کمال قدرت نفس از کنار آن گذشت و تا نابودی دشمن چیزی از دست نداد، چگونه چنین نذری می‌کند و قتل کودک معصومی را موجب تقرّب به خدا می‌داند، بسیار کودکانه است که فکر کنیم کار نادرست و مخالف فطرتی اگر برای رضای خدا انجام شود درست است و صواب، و امّا اگر برای بت‌ها باشد آن وقت شرّ است و فساد.

قرآن این عمل را از سنّت‌های مشرکان می‌شمرد، و عبد المطّلب نه مشرک بود و نه تابع مشرکین، و نذر کشتن فرزند و قطع رحم کاملا احمقانه است چه برای خدا و چه برای بت و او به حقیقت از امثال این گونه تهمت‌ها مبرّا است، و بنظر میرسد که وی نذر کرده بود که چنانچه خداوند به او ده فرزند نرینه عنایت فرماید برای هر کدام به مرور زمان ده شتر عقیقه و قربانی کند و این عمل را پس از فرزند آخری و یا قبل از او انجام داد، و افرادی با غرض‌ورزی آن را داستانی بدین صورت درآورده و ترویج کردند و ساده‌لوحان بدون تأمّل پذیرفتند و نقل کردند و رفته رفته در کتب حدیث داخل شد و مورد استفاده مفسّرین اهل سنّت که آباء پیغمبر را مشرک می‌دانند قرار گرفت، چنان که زمخشری تا سیّد قطب جملگی در ذیل آیه شریفه: «وَ كَذلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ- تا آخر» مصداق حقیقی و اوّلیّه آن را عبد المطّلب می‌شمرند ..».
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:435
مترجم گوید: در کتاب «من لا یحضره الفقیه» باب «حکم به قرعه» حدیثی از حمّاد بن عیسی از شخصی مجهول از حریز از امام باقر علیه السّلام نقل شده است که بخشی از آن حدیث مربوط به ذبح عبد اللّه توسّط عبد المطّلب می‌باشد و ما ترجمه آن را به همراه توضیحات استاد در اینجا ذکر می‌کنیم: «سپس این قرعه کشیدن برای عبد المطّلب روی داد، بدین نحو که او نه پسر داشت و نذر کرد که اگر خداوند پسر دهمی را به وی عنایت کند او را ذبح نماید، پس هنگامی که عبد اللّه تولّد یافت امکان این را نداشت که او را با اینکه رسول خدا در صلبش خواهد بود، ذبح نماید، لذا عبد اللّه را برابر ده شتر به قرعه گذارد و قرعه به نام عبد اللّه درآمد و ده ده بر شتران افزود و قرعه کشید، پیوسته به نام عبد اللّه بیرون می‌شد تا عدد شتران به صد رسید، در این هنگام قرعه بر شتران افتاد.
عبد المطّلب که این بدید گفت: با خدا انصاف نداده‌ام و قرعه را سه بار به نام
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:436
عبد اللّه و صد شتر زد و هر سه بار قرعه به شتران افتاد، عبد المطّلب گفت:
اکنون دانستم که خدای من راضی شده است، پس شتران را قربانی کرد».
استاد در شرح این قسمت از حدیث می‌فرماید: «این خبر از نظر سند ضعیف است، زیرا حمّاد بن عیسی در تمام کتب موجود، بلا واسطه از حریز نقل می‌کند و حریز خود شیخ اجازه (استاد) اوست، و در این حدیث مع الواسطه از وی نقل کرده است. دیگر اینکه حریز از اصحاب امام صادق و موسی بن جعفر علیهما السّلام است، و گویند از امام صادق بیش از دو

حدیث نقل نکرد و امام باقر علیه السّلام را درک نکرده است و در این حدیث بلا واسطه از امام باقر علیه السّلام روایت کرده لذا سند عیب دارد و باصطلاح مضطرب است و ظاهرا باید حمّاد بن عیسی از حریز از شخصی دیگر از امام [باقر] نقل کرده باشد و تحریف شده و بنا بر این حدیث مرسل است، این از نظر سند.

و امّا از نظر متن، عبد اللّه را پسر آخر شمرده و حال آنکه حمزة بن- عبد المطّلب با رسول خدا هم سن است و او یا عبّاس بن عبد المطّلب

کوچکترین فرزند عبد المطّلب بودند، چنان که در کتب انساب عرب ذکر کرده‌اند، و البتّه پاره‌ای بیش از ده پسر گفته‌اند و تا سیزده تن نام برده‌اند، ولی این قول مؤرّخین قرون بعد است نه از علمای انساب عرب، و از گفته‌هایشان پیداست که رجما بالغیب (سنگی در تاریکی) و پریشان سخن گفته‌اند نه از روی اطّلاع، زیرا غالبا نوشته‌اند که عبد اللّه کوچکترین فرزند بود با اینکه قائلند که نذر این بود که چون خداوند به عبد المطّلب ده پسر دهد یکی یا آخرین را قربانی کند و آخرین به هر صورت یا حمزه و یا عبّاس است، و این قبیل سخنان افسانه است نه مطلب قابل اعتماد ..» (ترجمه کتاب من لا یحضره الفقیه ج 4 ص 111).

و امّا در مورد اینکه مراد از ذبیحین، اسماعیل و اسحاق علیهما السّلام است، شیخ صدوق این مطلب را نیز در کتاب خصال ص 58 و از طریق عبد اللّه بن داهر احمری از ابو قتاده حرّانی از وکیع بن جرّاح از سلیمان بن مهران از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است، و لازم به تذکّر است که طبق توضیحات استاد معظّم جناب آقای غفّاری در پاورقی خصال و ترجمه کتاب فقیه، عبد اللّه بن داهر ضعیف است، و ثانیا با توجّه به اختلاف طبقه او و ابو قتاده روایت کردن او از ابو قتاده قابل تردید می‌باشد، و ثالثا ابو قتاده و وکیع هر دو سنّی مشربند و از ناحیه شیعه نیز توثیق نشده‌اند.

(1) 1- حسن بن علیّ بن فضّال از امام رضا علیه السّلام چنین نقل کرده است: امام را علاماتی است: عالمترین، حکیم‌ترین، باتقواتر، بردبارتر، شجاعتر، سخی‌تر و عابدترین فرد است، مختون متولّد می‌شود، پاک و مطهّر است، همان طور که از روبرو می‌بیند، از پشت سر نیز می‌بیند، سایه ندارد، آنگاه که از شکم مادر به زمین می‌افتد، بر روی دو کف دست به زمین می‌افتد و با صدای بلند شهادتین را می‌گوید، محتلم نمی‌شود، چشمش به خواب می‌رود ولی قلبش نمی‌خوابد، محدّث است (یعنی صدای فرشته وحی را می‌شنود ولی آن را نمی‌بیند)، زره رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله کاملا اندازه اوست، بول و غائط او دیده نمی‌شود، زیرا خداوند عزّ و جلّ زمین را مأمور کرده تا آنچه را که از او خارج می‌شود ببلعد «1»، بوی امام از مشک خوشتر است، اختیار او نسبت به مردم از

---

(1)- در کتاب «من لا یحضره الفقیه» (ج 6 ص 378) در توضیح این جمله آمده است:
«یعنی در محلّی که در معرض دید دیگران است به استنجا نمی‌نشیند، بلکه در جایی که چاهک و کنیف دارد تخلّی می‌کند و مدفوعش از دید دیگران پنهان می‌شود، بر خلاف غالب مردم عرب آن زمان که در پس دیواری، روی زمین و محلّ دید دیگران قضاء حاجت می‌کردند.

اختیار آنان نسبت به خودشان بیشتر است، (1) نسبت به مردم از پدر و مادرشان دلسوزتر است، از همه مردم در مقابل خداوند متواضع‌تر است، از همه بیشتر به آنچه که مردم را به آن امر می‌کند، عمل می‌کند و از همه بیشتر، از آنچه که مردم را از آن نهی می‌کند دوری می‌نماید، دعایش مستجاب است، به گونه‌ای که اگر دعا کند که صخره‌ای دو نیم شود، دو نیم خواهد شد، اسلحه حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله و شمشیر آن حضرت یعنی ذو الفقار به نزد اوست، نزد او نوشته‌ای است که اسامی شیعیانشان تا روز قیامت در آن مکتوب است، و نیز نوشته دیگری دارد که اسامی دشمنانشان تا روز قیامت در آن آمده است، «جامعه» که صحیفه‌ای به طول هفتاد ذراع (حدود 35 متر) و مشتمل بر همگی نیازمندیهای اولاد آدم است نزد اوست، جفر اکبر و اصغر که پوست بزی و پوست قوچی است و جمیع علوم حتّی ارش (مجازات) یک خراش و حتّی زدن یک یا نیم یا ثلث تازیانه در آن ثبت شده و همچنین مصحف فاطمه زهرا

- سلام اللّه عليها- نزد اوست.
مترجم گويد: در اين حديث بزرگترين و مهمترين علامت امام كه اتّفاق و اجماع اماميّه بر آن است صريحا ذكر نشده و ظاهرا حذف گرديده است، و آن مقام «عصمت» است كه بعضى فرق شيعه مثل فطحيّه و جاروديّه آن را قبول ندارند، و ابن فضّال نيز فطحى مذهب بوده است (يعنى بعد از امام صادق عليه السّلام بجاى امام كاظم عليه السّلام، برادر آن حضرت: عبد اللّه بن جعفر را امام مى‌دانسته) هر چند در نقل اخبار ثقه و قابل اعتماد بوده است و در آخر عمر متنبّه گرديد، و از طرفى در پاره‌اى از صفات مثل مختون متولّد شدن، غير معصومين نيز شريكند، و كلّا آنچه مخالف اعتبار عقل باشد، پذيرشش واجب و ضرورى نيست.
(1) 2- در حديث ديگرى آمده است: امام مؤيّد به روح القدس است، و بين او و خدا ستونى از نور وجود دارد كه اعمال مردم را در آن مى‌بيند، و آنچه را بدان احتياج دارد بر آن آگاه مى‌گردد، گاهى آن نور براى او گسترده مى‌شود و (آنچه را كه بايد بداند) مى‌داند و گاه از او گرفته مى‌شود و در نتيجه (آنچه را كه لازم نيست) نمى‌داند.
(شيخ صدوق گويد:) امام متولّد مى‌شود و خود توليد مثل مى‌نمايد، مريض مى‌شود، سلامت مى‌يابد، مى‌خورد و مى‌آشامد، قضاء حاجت

مى‌كند، ازدواج مى‌كند، مى‌خوابد، دچار سهو و نسيان «1» مى‌گردد، خوشحال و محزون مى‌شود، مى‌خندد و مى‌گريد، زندگى مى‌كند و سپس مى‌ميرد، دفن مى‌شود و مردم او را زيارت مى‌كنند، محشور مى‌شود و مورد سؤال واقع مى‌گردد، به او ثواب و پاداش داده مى‌شود و مورد اكرام الهى قرار مى‌گيرد و شفاعت مى‌كند، و علامت مهمّ او دو چيز است: علم و استجابت دعا.
خبرهايى كه از حوادث آينده مى‌دهد، از پدرانش از رسول خدا- صلى اللّه عليه و آله- به او رسيده است، و حضرت رسول نيز از جبرئيل و او از خداوند علّام الغيوب- عزّ و جلّ- دانسته است.
و تمام يازده امام بعد از پيامبر صلى اللّه عليه و آله شهيد شده‌اند، بعضى با شمشير، كه عبارتند از: امير المؤمنين، امام حسين عليهما السّلام و بقيه ايشان با سمّ، هر يک را

---

(1)- مراد مصنّف از سهو و نسيان چنان كه خود در كتاب «من لا يحضره الفقيه» شرح داده بدين منوال ميباشد:
هنگامى كه خداوند به مصلحتى بخواهد او، (امام) به نسيان يا سهو دچار خواهد شد، و هر كجا كه چنين شد، بلافاصله خود امام از نسيان يا سهو خود

خبر می‌دهد تا کسی گمراه نگردد، البتّه این عقیده مؤلّف و استادش «ابن الولید» است نه همه مشایخ عظام، و آنان گویند: سهو و نسیان با عصمت که ملاک حجّیّت است منافات دارد، لذا همه ظواهر را تأویل و یا ردّ می‌کنند.

طاغوت زمانش شهید کرده است، و شهادت ائمّه امری واقعی و حقیقی بوده است، نه آنچنان که غلات و مفوضه- که لعنت خدا بر آنان باد- معتقدند.

مترجم گوید: غلات جمع غالی به معنی غلوّکننده است. غلات سه دسته‌اند:

1- آنان که در باره علی علیه السّلام غلو می‌کنند و او را خدا می‌دانند.

2- آنان که در باره اهل بیت علیهم السّلام غلوّ می‌کنند و در باره ایشان معتقد به صفات و خصوصیّاتی هستند که خود ایشان چنین ادّعایی ندارند.

3- آنان که معتقدند شناخت امام انسان را از همگی عبادات و واجبات بی‌نیاز می‌سازد و از این رو، طهارت، نماز، روزه، زکات و حجّ را با اتّکال به دوستی و ولایت اهل بیت ترک می‌کنند. و مراد از «غلات» در کتب متقدّمین بیشتر همین طائفه سوم است. و مفوّضه به کسانی اطلاق میگردد که قائل به تفویض میباشند. تفویض دارای هشت معنی است، از جمله اینکه خداوند امر خلق و تدبیر و رزق را به معصومین علیهم السّلام واگذار فرموده است، که این عقیده، خود غلوّ است (برای توضیح بیشتر به مجلّد ششم ترجمه کتاب «من لا یحضره الفقیه» ص 573 مراجعه فرمائید).

(1) باری آنان گویند: ایشان (یعنی ائمّه معصومین) در واقع کشته نشده‌اند بلکه امر بر مردم مشتبه شده است. (شیخ صدوق گوید:) دروغ می‌گویند، خداوند بر آنان غضب کناد! امر هیچ یک از انبیاء و اوصیاء بر مردم مشتبه نشده جز عیسی بن مریم علیهما السّلام فقطّ، زیرا او زنده به سوی آسمان برده شد و در بین زمین و آسمان قبض روح گردید، سپس به آسمان برده و روحش به او برگردانده

شد، و این آیه شریفه به همین مطلب اشاره دارد: «إِذْ قالَ اللَّهُ یا عِیسی إِنِّی مُتَوَفِّیکَ وَ رافِعُکَ إِلَیَّ وَ مُطَهِّرُکَ ...» (آنگاه که خداوند به عیسی گفت: من تو را برمیگیرم و به سوی خود بالا می‌برم و از کفّار پاک و مطهّرت می‌کنم- آل عمران: 55) و نیز خداوند، گفتار عیسی علیه السّلام در روز قیامت را چنین حکایت می‌فرماید: «وَ کُنْتُ عَلَیْهِمْ شَهِیداً ما دُمْتُ فِیهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّیْتَنِی کُنْتَ أَنْتَ الرَّقِیبَ عَلَیْهِمْ وَ أَنْتَ عَلی کُلِّ شَیْ‌ءٍ شَهِیدٌ» (مادامی که در میانشان بودم، گواه بر آنان بودم و آنگاه که مرا برگرفتی، خود مراقب آنان بودی و تو بر همه چیز شاهدی- مائده: 117). و کسانی که در مورد

ائمّه علیهم السّلام از حدّ تجاوز کرده‌اند می‌گویند: اگر جایز است که امر عیسی علیه السّلام که بدون پدر خلق گردیده است، بر مردم مشتبه شود، چرا جایز نباشد که امر ائمّه علیهم السّلام نیز مشتبه شود؟
جوابی که باید به آنان داد این است: عیسی بدون پدر خلق شد، پس چرا جایز نباشد که آنان نیز بدون پدر خلق شوند؟ زیرا آنان جرأت نخواهند کرد که عقیده خود را در این باب اظهار کنند، خدایشان لعنت کناد! وقتی که تمام انبیاء و رسل و اوصیاء بعد از آدم از پدر و مادر خلق شده باشند و در این میان
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:444
فقط عیسی علیه السّلام بدون پدر خلق شده باشد، جایز است که امر او بر مردم مشتبه شود نه امر سایر انبیاء و اوصیاء علیهم السّلام کما اینکه جایز است که بدون پدر خلق شود، خداوند- عزّ و جلّ- خواسته است او را آیه و نشانه‌ای قرار دهد تا دانسته شود که او بر هر کاری تواناست (پایان کلام شیخ صدوق).

(1) 1- عبد العزیز بن مسلم گوید: در زمان علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام در مرو بودیم، از آغاز ورود- روز جمعه- در مسجد جامع آن شهر گرد آمده بودیم و مردم در باره امامت و اختلافات زیاد مردم در آن مورد، بحث و گفتگو می‌کردند، من نزد آقا و سرورم حضرت رضا- علیه السّلام- رفتم و گفتگوهای

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:445

مردم را به عرض ایشان رساندم، (1) حضرت تبسّمی کرده فرمودند: ای عبد العزیز! مردم اطّلاعی ندارند، از دین خود به نیرنگ گمراه شده‌اند، خداوند تبارک و تعالی پیامبر خود را قبض روح نکرد مگر بعد از اینکه دین را برای او کامل گردانید و قرآن را که بیان همه چیز در آن است، بر او نازل فرمود، حلال و حرام، حدود و احکام و جمیع نیازمندی‌ها را به طور تمام و کمال در آن بیان فرمود و گفت: «ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْ‏ءٍ» (در کتاب به هیچ وجه کوتاهی نکرده‌ایم- انعام: 38) مترجم گوید: «لازم به تذکّر است که «من» در «من شی‏ء» زائده است و تقدیر آیه این می‌باشد: «ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ شیئا» و «شیئا» در این گونه جمله‌ها جایگزین مفعول مطلق تأکیدی است، یعنی: «ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ تفریطا». مانند: «لا یَضُرُّکُمْ کَیْدُهُمْ شَیْئاً». به عبارت دیگر «شیئا» در این گونه عبارات مفعول مطلق تأکیدی است نه مفعول به. پس معنی آیه همان است که در متن ذکر شد، نه اینکه «آنچه لازم بوده در کتاب آورده‌ایم و چیزی فروگذار نکرده‌ایم ... (رک: ما من به الرّحمن، 241/ 1) البتّه ممکن است مراد از عدم کوتاهی در کتاب، همین باشد که همه چیز را در کتاب آورده‌ایم و چیزی باقی نگذارده‌ایم.

نکته دیگر اینکه مراد از «کتاب» در آیه ممکن است «لوح محفوظ» باشد نه قرآن، و این احتمال با توجّه به قبل و بعد این جمله در آیه بیشتر تأیید می‌شود، آیه چنین است «وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ یَطِیرُ بِجَناحَیْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُکُمْ

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:446

ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْ‏ءٍ ثُمَّ إِلی رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ» (تمام جنبنده‌های زمین و پرندگان آسمان، امّتهایی مثل شما هستند، در کتاب کوتاهی نکرده‌ایم، سپس به سوی پروردگار خود محشور می‌شوند).

(1) و در حجّة الوداع که در آخر عمر حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله واقع شد این آیه را نازل فرمود: «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً» (امروز دین شما را برایتان کامل کردم و

نعمتم را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان دين، براى شما پسنديدم- مائده: 3) و مسأله امامت، تمام‌كننده و كامل‌كننده دين است، و حضرت رسول صلى اللّه عليه و آله قبل از وفات خود، دين را براى مردم توضيح داده، تبيين فرمود، و راه آن را براى آنان آشكار كرد، آنان را در مسير حقّ قرار داد و علىّ عليه السّلام را بعنوان امام و راهنما برايشان تعيين فرمود، و تمام آنچه را كه مردم به آن نيازمندند، بيان فرمود، هر كس گمان كند خداوند دين خود را كامل نكرده، در حقيقت كتاب خدا را ردّ كرده است، و هر كس كتاب خدا را ردّ كند كافر است، آيا مردم به قدر و ارزش امامت و موقعيّت آن در بين امّت آگاهند تا انتخابات آنان در آن مورد قابل قبول باشد؟! امامت، جليل القدرتر، عظيم الشّأن‌تر، والاتر، منيع‌تر و عميق‌تر از آن

است كه مردم با عقول خود آن را درک كنند، (1) يا با آراء و عقائد خويش آن را بفهمند يا بتوانند با انتخاب خود امامى برگزينند، امامت چيزى است كه خداوند بعد از نبوّت و خلّت (مقام خليل اللّهى) در مقام سوم، ابراهيم خليل عليه السّلام را بدان اختصاص داده به آن فضيلت مشرّف فرمود، و نام او را بلند آوازه كرد، خداوند مى‌فرمايد: «إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً» (اى ابراهيم! تو را براى مردم، امام برگزيدم- بقره: 124) و ابراهيم عليه السّلام از خوشحالى گفت: «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِی» (آيا از فرزندان و نسل من هم امام برگزيده‌اى؟ بقره: 124) خداوند فرمود: «لا يَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِينَ» (عهد من به ظالمين نمى‌رسد- بقره: 124) و اين آيه امامت هر ظالمى را تا روز قيامت ابطال مى‌كند. و بدين ترتيب امامت در خواصّ و پاكان قرار گرفت. سپس خداوند با قرار دادن امامت در خواصّ و پاكان از نسل او، وى را گرامى داشت و فرمود: «وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً وَ كُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ» (اسحق و نيز يعقوب را- اضافه بر خواسته‌اش- به او بخشيديم، و همگى آنان را از صالحين قرار داديم، آنان را امامانى قرار داديم كه به دستور ما هدايت مى‌كردند و انجام كارهاى نيک

و اقامه نماز و پرداخت زكات را به آنان وحى كرده دستور داديم، و ما را عبادت مى‌كردند- انبياء: 73/ 74). (1) و امامت به همين ترتيب در نسل او باقى بود و يكى بعد از ديگرى نسل به نسل آن را به ارث مى‌بردند تا اينكه پيامبر اسلام صلى اللّه عليه و آله وارث آن گرديد.

خداوند مى‌فرمايد: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ» (سزاوارترين و شايسته‌ترين مردم در

انتساب به ابراهیم کسانی هستند که او را پیروی نمودند و این پیامبر و نیز کسانی که ایمان آوردند. و خداوند ولیّ مؤمنین است- آل عمران: 67) و این امامت خاصّ حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله بود که به امر خدا- به همان گونه که خداوند واجب فرموده بود- بعهده علیّ علیه السّلام قرار داد و سپس در آن دسته از نسل حضرت علیّ علیهم السّلام که برگزیده بودند، و خداوند علم و ایمان به ایشان داده، قرار گرفت. خداوند می‌فرماید: «وَ قالَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِیمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِی کِتابِ اللَّهِ إِلی یَوْمِ الْبَعْثِ فَهذا یَوْمُ الْبَعْثِ» (کسانی که علم و ایمان به ایشان داده شده بود، [خطاب به مجرمینی که بعد از قیام قیامت می‌گفتند: بیش از اندک زمانی، در قبر نمانده‌اید] گفتند: شما در کتاب و علم خدا، تا روز قیامت در قبر مانده‌اید و امروز همان روز قیامت است- روم: 56) پس این امامت در اولاد علی علیه السّلام تا

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:449

روز قیامت خواهد بود، زیرا پیامبری بعد از محمّد صلی اللّٰه علیه و آله نخواهد آمد. حال، چگونه این جاهلان می‌خواهند انتخاب کنند؟ (1) امامت مقام انبیاء، و إرث اوصیاء است، امامت نمایندگی خداوند- عزّ و جلّ- و جانشینی پیامبر، و مقام امیر المؤمنین و میراث حسن و حسین علیهما السّلام است.

امامت زمام دین و باعث نظم مسلمین و صلاح دنیا و عزّت مؤمنین است.

امامت پایه بالنده اسلام و شاخه و نتیجه والای آن است، توسّط امام است که نماز و زکات و روزه و حجّ و جهاد به کمال خود می‌رسد، و فیء «1» و صدقات وفور می‌یابد، و حدود و احکام جاری می‌گردد، و مرزها حفظ و حراست می‌شود، امام حلال خدا را حلال، و حرام خدا را حرام میکند، و حدود او را جاری می‌نماید و از دین خدا دفاع نموده، با حکمت و موعظه نیکو و دلیل قاطع، مردم را به راه پروردگارش فرا می‌خواند، امام همچون خورشید درخشان

---

(1)- فیء غنائمی را گویند که بدون جنگ و خونریزی بدست مسلمین می‌افتد.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:450

جهان است، خورشیدی که دور از دسترس دستها و چشمها در افق قرار دارد، (1) امام، ماه نورانی، چراغ درخشان، نور ساطع و ستاره راهنما در دل تاریکی‌ها و صحراهای خشک و بی‌آب و علف و موجهای وحشتناک دریاها است. امام همچون آب گوارا بر تشنگان است، راهنمای هدایت و منجی از هلاکت است.

امام همچون آتشی است در بلندی‌های بیابانها، کسی که از سرما به آن

آتش پناه برد، او را گرم می‌کند، و در مهلکه‌ها راهنمائی می‌کند، هر کس از او دست بکشد هلاک خواهد شد.

امام ابر پر باران و باران پر برکت است، خورشید درخشان و زمین گسترده است، او چشمه جوشان و باغ و برکه است.

امام امینی است همراه، پدری است مهربان، او برادر تنی است، در مصائب پناه بندگان است.

امام امین خدا در زمین و حجّت او بر بندگان است، او خلیفه خدا در کشور اوست، امام دعوت‌کننده مردم بسوی خدا و مدافع حرمتهای الهی است.

(1) امام از گناهان پاک است و از عیوب مبرّی، علم به او اختصاص دارد، حلیم و بردبار است، مایه نظم دین و عزّت مسلمین است، باعث خشم منافقین و هلاکت کافرین است.

امام در دوران خود نظیر ندارد، کسی به او نزدیک نیست، هیچ دانشمندی با او همطراز نیست، بدل ندارد، مثل و مانند ندارد، بدون اینکه به دنبال فضیلت باشد و یا خود فضیلت بدست آورده باشد، فضیلت به او اختصاص یافته است و خداوند بخشاینده با فضیلت، فضل را به او اختصاص داده است.

پس کیست که بتواند امام را بشناسد یا او را انتخاب کند؟! نه، هرگز، هرگز، در وصف شأنی از شؤون او و فضیلتی از فضائل او عقول به گمراهی افتاده و حیران و سرگردان مانده است، و دیدگان درمانده و ناتوان گشته و بزرگان احساس کوچکی می‌نمایند، و حکماء حیرانند، عقل عقلاء کوتاه است، خطباء از خطابه باز مانده‌اند و عقلاء و دانایان از درکش عاجز شده‌اند، و شعراء از شعر گفتن ناتوان گشته‌اند و ادباء عاجز گردیده‌اند و بلغاء خسته و ناتوان شده‌اند و همگی به عجز و ناتوانی (خود) معترفند، چگونه می‌توان او را

وصف کرده و کنه او را بیان نمود، یا چیزی از کار او را فهمید یا کسی را یافت که جای او را بگیرد؟.

(1) نه، چگونه ممکن است؟ و حال آنکه نسبت او و وصف‌کنندگانش همچون ستاره‌ها و دست مردم است؟

پس انتخاب مردم کجا و این مقام کجا؟ عقول کجا و درک این منزلت کجا؟ اصلا کجا می‌توان چنین شخصی یافت؟ گمان برده‌اند که می‌توان او را در غیر آل پیامبر صلی اللّه علیه و آله یافت، بخدا قسم نفسشان به آنان دروغ گفته و اباطیل آنان را به آرزو انداخته است و در نتیجه به پرتگاهی بلند و مشکل و لغزنده پا گزارده‌اند که پاهایشان از آن خواهد لرزید به پائین خواهند افتاد، با عقولی سرگردان، ناقص و بایر و عقائدی گمراه‌کننده در

صدد نصب امام بر آمده‌اند که جز دوری از مقصد نتیجه‌ای نخواهند گرفت، خدا آنان را بکشد! به کجا برده شده‌اند!؟ در صدد کاری بس مشکل برآمده و خلاف حقّ سخن گفته‌اند و به گمراهی عمیقی دچار گشته و در سرگردانی افتاده‌اند، زیرا با آگاهی امام را ترک کرده‌اند، و شیطان اعمالشان را در نظرشان زینت بخشید و آنان را از راه

حقّ بازداشت، حال آنکه بینا و بصیر بودند «1».

(1) آنان انتخاب خدا و رسولش را کنار گذارده، انتخاب خود را در نظر گرفتند، در حالی که قرآن با صدائی بلند به آنان خطاب می‌کند: «وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ» (و پروردگار تو آنچه را بخواهد می‌آفریند و بر می‌گزیند، آنان حقّ انتخاب ندارند و خداوند از شرک آنها، منزّه و برتر است- قصص: 68) و نیز می‌فرماید: «وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ» (آنگاه که خدا و رسولش به کاری دستور دادند، هیچ مرد و زن مؤمنی از پیش خود حقّ انتخاب نخواهد داشت- احزاب: 36) و نیز می‌فرماید: «ما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ* أَمْ لَکُمْ کِتابٌ فِیهِ تَدْرُسُونَ* إِنَّ لَکُمْ فِیهِ لَما تَخَیَّرُونَ* أَمْ لَکُمْ أَیْمانٌ عَلَیْنا بالِغَةٌ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ إِنَّ لَکُمْ لَما تَحْکُمُونَ* سَلْهُمْ أَیُّهُمْ بِذلِکَ زَعِیمٌ* أَمْ لَهُمْ شُرَکاءُ فَلْیَأْتُوا بِشُرَکائِهِمْ إِنْ کانُوا صادِقِینَ» (شما را چه می‌شود؟ چگونه حکم می‌کنید؟ آیا کتابی آسمانی دارید که در آن چنین می‌خوانید که آنچه خود بخواهید دارا خواهید بود؟ یا عهد و پیمانی- پایدار تا قیامت- مبنی بر اینکه هر آنچه حکم می‌کنید، خواهید داشت، از ما گرفته‌اید؟ از آنان بپرس کدامیک از آنان چنین چیزی را ضمانت می‌کنند آیا شریکانی دارند؟ اگر

---

(1)- اشاره است به بخشی از آیه 38 سوره عنکبوت.

راست می‌گویند شرکای خود را بیاورند- قلم: 41- 36) (1) و نیز خداوند می‌فرماید: «أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها» (آیا در قرآن تدبّر نمی‌کنند یا بر دلها قفل زده شده است؟- محمّد: 24) یا خداوند بر دل آنان مهر زده و دیگر نمی‌فهمند، یا «می‌گویند شنیدیم و حال آنکه نمی‌شنوند، بدترین جنبندگان از نظر خداوند، کر و لال‌هایی هستند که نمی‌اندیشند، و اگر خدا خیری در آنان سراغ داشت آنان را شنوا می‌کرد و اگر آنان را شنوا می‌کرد، پشت کرده اعراض می‌نمودند «1»» و «گویند: می‌شنویم و نافرمانی می‌کنیم «2»» بلکه آن «فضل خداوند است که به هر که بخواهد عطا می‌فرماید و خداوند دارای فضلی بزرگ است «3»».

پس چگونه میخواهند امام را برگزینند و حال آنکه امام عالمی است که

جهل در او راه ندارد، و فرمانروایی است که سختی نمی‌دهد، معدن قداست و پاکیزگی و عبادت و علم و بندگی است، دعای پیامبر صلی اللّه علیه و آله فقطّ در حقّ او بوده است. (مثل:
اللّهم وال من والاه
(و یا)
اللّهمّ اذهب عنهم الرّجس
- و غیره) و یا پیامبر صلی اللَّه علیه و آله فقطّ او را به امامت فرا خوانده است، وی از نسل حضرت

---

(1)- ترجمه آیه 23- 21 از سوره انفال که در متن آمده و جهت یک نواختی ترجمه از درج متن آیه در خلال ترجمه خودداری گردید.
(2)- ترجمه بخشی از آیه 93 سوره بقره.
(3)- ترجمه بخشی از آیه 21 سوره حدید.

صدّیقه طاهره است (1) و هیچ عیبی در نسب او نیست، هیچ شریفی همطراز او نیست، نسب او از قریش است، و در بین قریش، از بنی هاشم است، که از بقیّه قریش شرافت بیشتری دارند، و در آن میان، از عترت، یعنی از آل و نزدیکان حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله است، امام از نظر خداوند مرضی و پسندیده است.
شریفترین اشراف است، او از نسل عبد مناف است، علم او دائما رو به افزونی است، حلم و بردباری او کامل و تمام عیار است، بر امر امامت توانا و قدرتمند است، به نحوه اداره امور امّت عالم و آگاه است، اطاعتش واجب است، به فرمان خداوند به امر امامت قیام نموده، (یا مجری اوامر و فرامین الهی است)، خیر خواه بندگان خدا و حافظ دین اوست، خداوند انبیاء و أئمّه- صلوات اللَّه علیهم- را توفیق می‌دهد و از علم و حکمت مخزون خود علومی به آنان می‌دهد که به دیگران نداده و لذا علم آنان از تمامی علوم اهل زمان برتر و بالاتر است، خداوند می‌فرماید: «أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ» (آیا آنکه خود، هدایت‌کننده مردم به سوی حقّ است شایسته‌تر است که از او تبعیّت کنند یا آنکه تا راهنمایی‌اش نکنند هدایت نمی‌یابد، چه می‌شود شما را؟ چگونه حکم می‌کنید؟- یونس:
35) و نیز می‌فرماید: «وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً» (هر آن کس

را که حکمت دهند، خیر کثیری بدست آورده است- بقره: 269) (1) و در مورد طالوت فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِی

الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللّهُ يُؤْتِى مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَ اللّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ» (خداوند او را بر شما برگزيد و به علاوه، به او افزونى در علم و قدرت جسمانى اعطاء فرمود، و خداوند پادشاهى خود را به هر كس بخواهد عطا مى‌كند، و خداوند غنى، توانمند و داناست- بقره:
247) و نيز به پيامبرش مى‌فرمايد: «وَ كانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً» (فضل خدا بر تو عظيم است- نساء: 113) و نيز در مورد ائمّه از اهل بيت خاندان و نسلش مى‌فرمايد: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً* فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ كَفى بِجَهَنَّمَ سَعِيراً» (آيا به مردم- بخاطر فضلى كه خداوند به آنان داده است- حسد مى‌ورزند؟ ما به آل ابراهيم كتاب و حكمت داديم و به آنان پادشاهى بزرگى عطا نموديم، پس بعضى از آنان ايمان آوردند و گروهى از آن اعراض كردند و آتش جهنّم (براى آنان) كافى است- نساء: 55- 54).
و هر گاه خداوند، بنده‌اى را براى اداره امور بندگانش برگزيند، به او شرح صدر و آمادگى كامل اين كار را عنايت مى‌فرمايد، و در قلبش چشمه‌هاى جوشان حكمت قرار مى‌دهد، و علم را كاملا به او الهام مى‌فرمايد، و بعد از آن

از هيچ پاسخى در نمى‌ماند و از رفتار و گفتار صحيح دور و منحرف نمى‌شود.
(1) او معصوم است و مؤيّد، خداوند او را توفيق مى‌دهد و در راستى و درستى پا برجا و محكم نگه مى‌دارد. از خطاى لغزش و سقوط در امان است، خداوند فقط او را اين گونه قرار داده است تا حجّت خدا باشد بر بندگانش و گواه او باشد بر خلقش، و اين فضل خداست كه به هر كس بخواهد مى‌دهد، و خداوند داراى فضلى بزرگ است، حال آيا بر چنين چيزى توانايى و دسترسى دارند تا بتوانند او را برگزينند؟ يا فرد منتخب آنان چنين اوصافى دارد تا او را بر ديگران مقدّم بدارند؟ قسم به خانه خدا كه از حقّ تجاوز كرده‌اند، و كتاب خدا را به پشت سر انداخته‌اند، گويا هيچ نمى‌دانند! در كتاب خدا، شفاء و هدايت است و آنها آن را كنار گذارده و از هواى نفس خود پيروى كرده‌اند، و لذا خداوند آنان را نكوهش فرموده و مورد نفرت و غضب نموده و هلاک كرده، مى‌فرمايد:
چه كسى گمراهتر از آنكه بى‌راهنماى الهى خودسرانه عمل كند و خدا ستمكاران را راه ننمايد و فرموده «فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ» (هلاكت باد بر آنان و خداوند كارهايشان را در بيراهه و گمراهى قرار داد- محمّد:
8) و نيز فرموده است:
«كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّر

جَبَّارٍ»
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:458
(بزرگ نفرت و دشمنى است نزد خدا و نزد مؤمنين، اين گونه خداوند بر هر قلب انسانهاى متكبّر و جبّار مهر مى‌نهد- مؤمن: 35).
(1) و اين حديث را محمّد بن محمّد بن عصام كلينىّ و علىّ بن محمّد بن- عمران دقّاق و علىّ بن عبد اللَّه ورّاق و حسن بن احمد مؤدّب و حسين بن ابراهيم ابن احمد بن هشام مؤدّب- رضى اللَّه عنهم- برايم نقل كرده و گفته‌اند: محمّد ابن يعقوب كلينىّ اين حديث را از ابو محمّد قاسم بن العلاء و او از قاسم بن- مسلم و او از برادرش عبد العزيز بن مسلم از حضرت رضا عليه السّلام برايشان نقل نموده است.

(2) محمّد بن سابق گوید: حضرت رضا علیه السّلام فرمود: پدرم از پدرش جعفر بن- محمّد و آن حضرت از پدر خود از جدّ بزرگوار خویش علیهم السّلام نقل فرمود که:

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:459

حضرت علیّ علیه السّلام فرمود: تصمیم به ازدواج گرفتم ولی جرأت نمی‌کردم این مطلب را به حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله عرض کنم، و مدّتی این موضوع شب و روز در فکرم بود، تا اینکه روزی بر حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله وارد شدم و آن حضرت فرمودند: ای علیّ! عرض کردم: بفرمائید ای رسول خدا! فرمود: آیا میل و رغبتی به ازدواج داری؟ عرض کردم: رسول خدا خود داناتر است- و گمان بردم حضرت یکی از زنان قریش را به عقد من درآورند- و من از اینکه فرصت ازدواج با فاطمه را از دست دهم، نگران بودم، و متوجّه نشدم که چه شد که حضرت مرا صدا زدند و در خانه امّ سلمه به خدمتشان رسیدم، وقتی به من نگاه کردند، چهره‌شان درخشید تبسّمی فرموده به گونه‌ای که سفیدی دندانهایشان را که می‌درخشید دیدم، حضرت به من فرمودند: ای علیّ! مژده! چرا که خداوند مسأله ازدواج تو را که فکر مرا مشغول کرده بود خود به عهده گرفت. گفتم:

قضیّه چیست یا رسول اللَّه!؟ حضرت فرمودند: جبرئیل با سنبل و قرنفل بهشتی نزد من آمد و آنها را به من داد، من آن دو را گرفتم و بوئیدم و گفتم: ای جبرئیل!

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:460

این سنبل و قرنفل را به چه مناسبت آورده‌ای؟ (1) او گفت: خداوند تبارک و تعالی ملائکه ساکن بهشت و نیز سایر ساکنین آن را امر فرموده که تمام بهشتها را با تمام درختها و رودخانه‌ها و میوه‌ها و قصرهایش آذین بندند، و به بادهای بهشتی دستور داده تا با بوی انواع عطر بوزند، و حور العین را به خواندن سوره‌های «طه»، «طس»، «شوری»، و سوره‌هایی که با «طسم» شروع می‌شود امر فرمود، و به یک منادی دستور داد که چنین جار بزند: ای ملائکه من! و ای ساکنین بهشت من شاهد باشید که فاطمه دختر محمّد را به عقد علیّ بن- ابی طالب در آوردم و به این کار راضی و خشنودم، این دو از یک دیگرند، سپس خداوند تبارک و تعالی به ملکی از ملائکه بهشت به نام راحیل- که در بلاغت هیچ یک از ملائکه به پای او نمی‌رسند- امر فرمود که خطبه بخواند، او نیز خطبه‌ای خواند که اهل آسمان و زمین چنین خطبه‌ای نیاورده بودند، سپس به یک منادی دستور داد تا چنین جار بزند: ای

ملائکه من و ای ساکنین بهشت من! به علیّ بن ابی طالب حبیب محمّد، و فاطمه دختر محمّد تبریک بگویید، چه

اینکه من برای آنان خیر و برکت قرار دادم، (1) راحیل گفت: برکت تو بر آن دو بیشتر از آنچه ما در بهشت و منزلت برای آنان مشاهده کردیم نیست؟ خداوند فرمود: ای راحیل! از جمله برکت من بر آن دو این است که آنان را بر محبّت خودم، با هم همراه می‌کنم و حجّت خود بر مردم قرارشان می‌دهم، و قسم به عزّت و جلالم که از آن دو، نسل و فرزندانی بوجود خواهم آورد که در زمین گنجینه‌داران و معادن حکمت خود قرارشان خواهم داد، بعد از پیامبران، آنان را حجّت بر مردم قرار می‌دهم.

پس مژده بده ای علیّ! که من نیز، همچون خدای رحمان، دخترم فاطمه را به ازدواج تو درآوردم و آنچه را که خداوند برای او پسندید، من نیز پسندیدم.

حال دست همسر خود را بگیر که تو از من نسبت به او سزاوارتری، جبرئیل علیه السّلام به من خبر داد که بهشت و اهل آن، مشتاق شما دو نفرند، و اگر خداوند تبارک و تعالی نمی‌خواست از نسل شما حجّتی بر خلق برگزیند، خواسته بهشت و اهل بهشت را در مورد شما دو نفر اجابت می‌فرمود، پس تو چه خوب برادر و چه خوب داماد و چه خوب همدمی هستی، و رضایت خدا برای تو کافی است

و از رضایت هر کس دیگر بهتر است، (1) حضرت علی علیه السّلام گفت: «رَبِّ أَوْزِعْنِی أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی أَنْعَمْتَ عَلَیَ» (پروردگارا! مرا بر آن دار که شکر نعمتی که به من دادی، بجای آرم- نمل: 19) حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله نیز آمین گفتند «1».

این حدیث از طریق دیگر (که در متن عربی مذکور است) نیز از علیّ بن ابی طالب علیه السّلام نقل شده است، و در آغاز آن چنین آمده است: حضرت علیّ علیه السّلام فرمود: تصمیم به ازدواج با فاطمه داشتم ولی جرأت نمی‌کردم آن را با رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در میان گذارم- تا آخر حدیث.

و حدیث فوق طریق دیگری نیز دارد که در کتاب «مدینة العلم» آورده‌ام.

---

(1)- محمّد بن سابق مردی است اخباری و سنّی، و به مناقبی که از عامّه در مورد اهل بیت علیهم السّلام نقل می‌شود اعتباری نیست. البتّه صدوق- علیه الرّحمة- در «امالی» این حدیث را به طریق دیگر نقل کرده، امّا در آنجا نیز رواتش مجهول و یا مهملند. ولی به هر حال در توجیه خبر می‌توان گفت: حضرت در این حدیث صورت ملکوتی جشن ازدواج حضرت زهراء-

سلام اللّه علیها- را وصف کرده‌اند زیرا این مراسم در صورت ظاهر بسیار ساده برگزار شده بود، و مردم این سادگی را بر بی‌اعتنایی رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله به این ازدواج حمل کرده‌اند، و لذا امام علیه السّلام صورت ملکوتی آن را گوشزد می‌فرماید، اگر خبر داستان نباشد. (استاد غفّاری)

(1) 2- حسین بن خالد از حضرت رضا علیه السّلام و آن حضرت از پدران بزرگوار خود، و آنان از حضرت علیّ علیه السّلام نقل کرده‌اند که: حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله به من فرمود: ای علیّ! بزرگانی از قریش در مورد ازدواج فاطمه با تو مرا سرزنش کردند و گفتند: ما او را از تو خواستگاری کردیم ولی او را به ما ندادی بلکه به عقد علی درآوردی، من هم به آنان گفتم: قسم به خدا من این کار را نکرده‌ام، خداوند او را به شما نداد و به عقد علیّ درآورد، جبرئیل بر من نازل گشت و گفت: ای محمّد! خداوند- جلّ جلاله- می‌فرماید: اگر علیّ را خلق نکرده بودم، برای دخترت فاطمه، در روی زمین، از آدم تا خاتم، کفو و همتایی نبود.

این حدیث از طریق دیگری (که در متن مذکور است) نیز از علیّ بن- ابی طالب علیه السّلام از حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله نقل شده است و آنچه را در این مورد

برای من نقل شده، در کتاب «مولد فاطمه علیها السّلام و فضائلها» آورده‌ام.

باب 22 سخنان حضرت رضا- علیه السّلام- در باره ایمان، و اینکه ایمان عبارتست از: معرفت قلبی، اقرار به زبان و عمل با اعضاء و جوارح

(1) 1- ابو الصّلت هروی گوید: امام رضا علیه السّلام از قول پدران بزرگوار خود، از علیّ بن ابی طالب علیهم السّلام نقل فرمودند که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله فرمود: ایمان عبارتست از معرفت و شناخت قلبی، اقرار با زبان و عمل با اعضاء و جوارح.
(2) 2- و نیز با سندی دیگر از حضرت رضا علیه السّلام از قول پدران بزرگوارشان

نقل شده است که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله فرمودند: ایمان عبارتست از معرفت و شناخت قلبی، اقرار با زبان و عمل با اعضاء و جوارح.
(1) 3- ابو الصّلت هروی گوید: از امام رضا علیه السّلام سؤال کردم: ایمان چیست؟
فرمود: ایمان عبارتست از اعتقاد قلبی، اقرار زبانی و عمل با جوارح، و ایمان غیر از این نخواهد بود.
(2) 4- و نیز با سندی دیگر از حضرت رضا از قول پدران بزرگوارش علیهم السّلام نقل شده است که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله فرمودند: ایمان عبارتست از معرفت و شناخت قلبی، اقرار با زبان و عمل با اعضاء و جوارح.

(1) 5- و نیز با سندی دیگر از حضرت رضا علیه السّلام از قول پدران بزرگوارشان نقل شده است که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله فرمودند: ایمان عبارتست از معرفت و شناخت قلبی، اقرار با زبان و عمل با اعضاء و جوارح.
و این حدیث از طریق دیگر از ابو الصّلت هرویّ از امام رضا علیه السّلام از پدران بزرگوارش نقل شده است. ابو حاتم گفت: اگر اسامی سلسله روات این حدیث (یعنی ائمّه علیهم السّلام) بر دیوانه خوانده شود، شفا خواهد یافت.
(2) 6- محمّد بن عبد اللَّه بن طاهر گوید: بالای سر پدرم ایستاده بودم و ابو الصّلت هروی و اسحاق بن راهویه و احمد بن محمّد بن حنبل نیز حضور

داشتند، پدرم گفت: هر کدام از شما حدیثی برایم نقل کنید، ابو الصّلت گفت:
علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام که واقعا مثل نامش مورد رضا و پسند

بود، از قول پدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمّد از پدرش محمّد بن علیّ از پدرش علیّ بن الحسین از پدرش حسین بن علیّ از پدرش علیّ بن ابی طالب علیهم السّلام نقل کرد که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله فرمودند: ایمان عبارتست از قول و عمل.

وقتی خارج شدیم، احمد بن محمّد بن حنبل گفت: این چه سلسله سندی بود، پدرم گفت: داروی شفابخش دیوانگان است، که هر گاه دیوانه‌ای را به آن مداوی کنند شفا خواهد یافت «1».

---

(1)- در روات اهل سنّت شخصی است بنام مسدّد که بخاریّ در صحیح و ابو داود و ترمذی و نسائیّ جملگی در سننهایشان از وی روایت کرده‌اند و او را حافظ و ثقه دانند و نسب او را چنین ذکر کرده‌اند که وی مسدّد بن مسرهد بن مسربل بن مستورد بن مرعبل، یا مسدّد بن- مسرهد بن مسربل بن مغربل بن مرعبل بن ارندل بن سرندل بن عرندل بن ماسند است، و احمد حنبل گوید: ابو نعیم از نسب آن مرد سؤال نمود و پس از ذکر نسب مسدّد، گفت: ای احمد این افسون عقرب است. (استاد غفّاری)

باب 23 سخنان و مناظره حضرت رضا- علیه السّلام- با مأمون، پیرامون فرق بین «عترت» و «امّت»

(1) ریّان بن صلت «1» گوید: حضرت رضا علیه السّلام به مجلس مأمون در مرو حاضر شد. در آن مجلس عدّه‌ای از علمای عراق و خراسان حضور داشتند، مأمون گفت: معنی این آیه را برایم بگوئید: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا» (سپس کتاب را به عنوان ارث به کسانی از بندگانمان که آنان را برگزیده بودیم دادیم- فاطر: 32) علماء گفتند: مراد خداوند تمامی امّت است، مأمون گفت: یا ابا الحسن نظر شما چیست؟ حضرت فرمود: با آنان هم عقیده نیستم، بلکه به نظر من: مراد خداوند عترت طاهره پیامبر بوده است، مأمون سؤال کرد:

---

(1)- علیّ بن الحسین بن شاذویه و جعفر بن محمّد بن مسرور که در سند حدیث ذکر شده‌اند، اوّلی مهمل است (در کتب رجال نامی از او نیست)، و دومی مجهول الحال می‌باشد و جز در طریق روایت صدوق (ره) به کتاب منسوب به ریّان بن الصلت که در موضوع «الفرق بین الآل و الامّة» نوشته و روایاتی از حضرت رضا- علیه السّلام- نقل کرده است نیامده‌اند، لذا احتمال تصرّف در کلام و یا اجازه نسخه غیر مقروءة (خوانده نشده) بر مؤلّف وجود دارد، چون در متن خبر نیز اشتباهاتی به چشم می‌خورد. (استاد غفّاری)

چطور نظر خداوند فقطّ عترت بوده، نه امّت؟ (1) حضرت فرمودند: زیرا اگر مراد تمام امّت باشد، همگی آنان باید اهل بهشت باشند، زیرا خداوند می‌فرماید:

«فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ» (بعضی از آنان به خود ستم می‌کنند و بعضی میانه‌رو هستند، و بعضی دیگر به اذن خدا در خیرات پیش قدمند و از دیگران سبقت می‌گیرند، این است فضل بزرگ- فاطر: 32) سپس همه را اهل بهشت قرار داده و فرموده:

«جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ- الآية» (بهشتهای دائمی که به آن وارد میشوند و دست بندهای طلا به آنان می‌دهند الخ- فاطر: 33) پس وراثت مختصّ عترت طاهره است نه دیگران، مأمون گفت:

عترت طاهره چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: همان کسانی که خداوند آنان را در کتابش این گونه وصف نموده: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (خداوند فقط می‌خواهد پلیدی را از

شما اهل بیت دور کرده، شما راَ پاک و مطهّر نماید- احزاب: 33) و آنان همان کسانی هستند که پیامبر صلی اللّه علیه و آله در باره‌شان فرموده: «إنّی مخلّف فیکم الثّقلین کتاب

اللّه و عترتی اهل بیتی الا و إنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض، فانظروا کیف تخلفونی فیهما، ایّها النّاس لا تعلّموهم فإنّهم أعلم منکم» (1) (من دو چیز گرانبها را که کتاب خدا و عترتم یعنی اهل بیتم را در میان شما باقی می‌گذارم. آن دو از یک دیگر جدا نخواهند شد تا در حوض بر من وارد شوند، ببینید بعد من در مورد آن دو چه می‌کنید؟ ای مردم به آنان چیزی نیاموزید زیرا آنان از شما دانشمندترند).

علما گفتند: ای ابا الحسن آیا عترت همان آل است، یا شامل افراد دیگری می‌گردد؟ حضرت فرمودند: آنان همان آل هستند، علما گفتند: از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله روایت شده است که فرمودند: امّت من آل من هستند، و این حدیث را صحابه به سند مستفیض (یعنی روایتی که از طرق مختلف نقل شده) و غیر قابل انکاری نقل کرده‌اند که: آل محمّد صلی اللّه علیه و آله امّت اویند. حضرت فرمودند:

بگوئید ببینم آیا صدقه (زکات واجب) بر آل حرام است؟ گفتند: بله، حضرت فرمودند: آیا صدقه بر امّت حرام است؟ گفتند: خیر، حضرت فرمودند: این فرق بین آل و امّت است، آخر شما را کجا می‌برند؟ آیا از قرآن روی‌گردان شده‌اید؟ یا از حدّ تجاوز نموده‌اید؟ آیا نمی‌دانید که مسأله وراثت و طهارت در

مورد برگزیدگان هدایت یافته است نه دیگران؟! (1) گفتند: از کجا این مطلب را می‌فرمائید یا ابا الحسن؟ فرمود: از این آیه:

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وَ إِبْراهِیمَ وَ جَعَلْنا فِی ذُرِّیَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْکِتابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ کَثِیرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ» (نوح و ابراهیم را فرستادیم و در نسل آن دو نبوّت و کتاب را قرار دادیم، بعضی از آنان هدایت یافته‌اند و بیشترشان فاسقند- حدید: 26) در نتیجه وراثت پیامبری و کتاب، مختصّ به هدایت یافتگان است نه فاسقین، آیا نمی‌دانید وقتی نوح از پروردگارش درخواست کرد و گفت: «رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَ إِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْکَمُ الْحاکِمِینَ» (خدایا پسرم جزء خانواده من است و وعده تو نیز حقّ است و تو بهترین حاکم‌هائی- هود: 45) و این بدین جهت بود که خداوند عزّ و جلّ به او وعده داده بود که او و خانواده‌اش را نجات دهد، و خداوند در جواب فرمود: «قالَ یا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ فَلا تَسْئَلْنِ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّی أَعِظُکَ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْجاهِلِینَ» (ای نوح! او از خانواده تو نیست، زیرا کار او کاری است ناشایست، پس چیزی را که نمی‌دانی از

من درخواست نكن، تو را نصيحت مى‌كنم كه از جمله نادانان نباشى- هود: 46).
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:472
(1) مأمون پرسيد: آيا خداوند عترت را بر ساير مردم برترى داده است؟
حضرت فرمودند: خداوند عزّ و جلّ فضل عترت را بر ساير مردم در كتابش شرح داده است، مأمون گفت: در كجاى قرآن است؟ حضرت فرمودند: در اين آيه: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (خداوند آدم و نوح و آل ابراهيم و آل عمران را بر جهانيان برگزيد، آنان نسلى هستند كه از يك ديگر مى‌باشند، و خداوند شنوا و داناست- آل عمران: 34، 33) و در جاى ديگر مى‌فرمايد: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً» (آيا مردم به خاطر فضيلتى كه خداوند به آنان داده است، حسد مى‌ورزند؟ ما به آل ابراهيم كتاب و حكمت داديم و به آنان پادشاهى بزرگ عطا نموديم- نساء: 54) سپس بعد از اين آيه خطاب را به ساير مؤمنين متوجّه نموده مى‌فرمايد: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (اى كسانى كه ايمان آورده‌ايد! از خدا اطاعت كنيد و از پيامبر و اولى الأمر اطاعت نماييد- نساء: 59) يعنى همان كسانى كه آنان را با كتاب و حكمت قرين كرده و بخاطر آن دو، مورد حسادت واقع شده‌اند، پس
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:473
منظور از آيه شريفه «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللَّهُ- الخ» اطاعت از برگزيدگان و پاكان است، (1) و پادشاهى در اين آيه، همانا اطاعت از ايشان است.
علماء گفتند: بفرماييد آيا خداوند برگزيدن را در كتاب خويش تفسير نموده است؟ حضرت فرمودند: برگزيدن را در ظاهر قرآن در دوازده موضع تفسير فرموده است، و اين غير از مواردى است كه در باطن و تأويل قرآن آمده است.
مورد اوّل آيه شريفه: «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ [و رهطك المخلصين]» (فاميل نزديك خود [و خويشان مخلص خود] را انذار كن- شعراء: 214) اين آيه در قراءت ابىّ بن كعب به اين گونه بوده است (يعنى با اضافه «و رهطك المخلصين») و نيز در مصحف عبد اللّه بن مسعود نيز موجود بوده است، و اين مقامى است رفيع و فضلى است عظيم و شرافتى است بلند مرتبه، آنگاه كه خداوند عزّ و جلّ با اين كلام آل را مورد نظر قرار داد و براى رسول خدا ذكر فرمود: اين اوّل.
آيه دوم در معنى برگزيدن: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ- الآية»
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:474

(خداوند می‌خواهد رجس و پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملا پاک و مطهّر نماید- احزاب: 33) (1) و این فضلی است که هیچ کس از آن بی‌اطّلاع نیست و آن را انکار نمی‌کند مگر معاند گمراه، زیرا فضلی بالاتر از طهارت متصوّر نیست «1». این دوم.
آیه سوم: وقتی خداوند پاکان خلق خود را جدا نمود، و در آیه مباهله پیامبرش را امر فرمود که به همراه آنان اقدام به مباهله کند و فرمود: ای محمّد! «فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْکاذِبِینَ» (بعد از اینکه [در باب عیسی علیه السّلام] حقّ را دانستی، هر که در این مورد با تو به بحث برخاست، به او بگو: بیائید پسران خودمان و پسران خودتان، و زنان خودمان و زنان خودتان و نیز خودمان و خودتان را فراخوانیم سپس دست به دعا برداریم و نفرین خدا را برای دروغگویان طلب کنیم- آل عمران: 61)، بعد از این دستور الهی، حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله، علیّ، حسن، حسین و فاطمه- صلوات اللَّه علیهم- را بیرون آورده، آنها را با خود همراه ساخت، آیا می‌دانید

---

(1)- عبارت عربی متن مضطرب می‌باشد و بنظر می‌رسد کلمه «لا» حذف شده باشد. و در تحف العقول نیز عبارت به گونه‌ای دیگر نقل شده است و آنچه در اینجا به عنوان ترجمه آمده است، مطابق با عبارت «عیون» است با اضافه لفظ «لا» که احتمالا از قلم ناسخ افتاده است.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:475

معنای این عبارت چیست: «خودمان و خودتان»؟ (1) علماء گفتند: حضرت رسول خودش را در نظر داشته است. حضرت رضا علیه السّلام فرمودند: اشتباه می‌کنید، منظور آن جناب، علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بوده است و دلیل بر این مطلب جمله‌ای است از رسول اکرم صلی اللَّه علیه و آله که فرمودند: «این بنو ولیعه دست از این کارها بر می‌دارند یا مردی همانند خودم را به سوی آنان روان می‌کنم»، که منظور آن جناب، علیّ بن ابی طالب بوده است، و مراد از «ابناء» در آیه، حسن و حسین علیهما السّلام است و مراد از «نساء» فاطمه علیها السّلام. این، ویژگی و خصوصیّتی است که هیچ کس در آن بر ایشان مقدّم نیست و فضیلتی است که هیچ بشری در آن فضیلت به آنان نمی‌رسد، و شرفی است که احدی از مردم در آن شرف از آنان نمی‌تواند سبقت گیرد، زیرا نفس علیّ علیه السّلام را همانند نفس خود قرار داده است، این سوم.
و امّا آیه چهارم پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله همه مردم بجز عترت خود را از مسجد خارج نمود، بگونه‌ای که مردم و حتّی عبّاس عموی پیامبر در این موضوع زبان به اعتراض گشوده گفتند: علیّ را باقی گذارده، ما را

خارج کردی! حضرت

فرمودند: من نیستم که او را باقی گذارده و شما را خارج کرده‌ام، بلکه خداوند عزّ و جلّ چنین کرده است.
مترجم گوید: در آغاز، مسجد النّبیّ به گونه‌ای ساخته شده بود که خانه‌های بعضی از اصحاب آن را احاطه کرده و هر یک از آنان، از خانه خود، دربی به مسجد باز کرده بودند، و چه بسا به حالت جنابت و برای غسل از منزل خارج شده و وارد مسجد النّبی می‌شدند و از آن عبور کرده، بیرون می‌رفتند، و از آنجا که در مسجد النّبی، شخص جنب، حتّی عبوری هم نمی‌تواند گذر کند، لذا حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله دستور فرمود تا همه، در خانه‌های خود را که به مسجد باز می‌شد بستند و از این حکم، علیّ علیه السّلام را استثناء فرمود، و منظور از خارج کردن همه، همین بستن در خانه‌ها است که در تاریخ از آن به «سدّ ابواب» تعبیر شده است.
و نکته قابل ذکر دیگر اینکه: عبّاس عموی پیامبر در قضیه «سدّ ابواب» هنوز ایمان نیاورده و در مکّه زندگی میکرد، لذا باید گفت: لفظ عبّاس در این حدیث یا غیر از عموی پیامبر است و یا تصحیف شده و در اصل به جای «عبّاس» «بعض» و یا چیزی شبیه به آن بوده است. (پایان کلام مترجم)
(ادامه ترجمه) و این مطلب، این فرمایش پیغمبر صلی اللّه علیه و آله را که به علیّ علیه السّلام فرمود: «ای علیّ نسبت تو به من مانند نسبت هارون به موسی است» روشن می‌کند، علماء گفتند: این موضوع در کجای قرآن است؟ حضرت فرمودند: در این باره برایتان از قرآن شاهد می‌آورم و بر شما می‌خوانم، گفتند: بیاور،

(1) گفتند خدا فرماید: «وَ أَوْحَیْنا إِلی مُوسی وَ أَخِیهِ أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِکُما بِمِصْرَ بُیُوتاً وَ اجْعَلُوا بُیُوتَکُمْ قِبْلَةً» (و به موسی و برادرش وحی کردیم که برای قوم خود در مصر، خانه‌هایی برگزینید و خانه‌های خود را قبله قرار دهید- یونس: 87) در این آیه، نسبت هارون به موسی و نیز نسبت علیّ علیه السّلام به رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله مشخّص شده است، و اضافه بر این، در این فرمایش حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله که فرمود: «این مسجد برای هیچ جنبی جز محمّد و آل او حلال نیست» دلیلی روشن و آشکار است.
علماء گفتند: یا ابا الحسن! این شرح و بیان در جایی دیگر غیر از شما اهل بیت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله، یافت نمی‌شود.
حضرت فرمودند: کیست که این موقعیّت ما را انکار کند؟! حال آنکه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله می‌فرماید: «من شهر علم هستم و علیّ درب آن شهر و هر کس بخواهد وارد شهر شود باید از درب آن وارد

گردد» و در آنچه شرح و توضیح دادیم، نمونه‌هایی از فضل، شرف، برتری، برگزیدن الهی و طهارت و پاکیزگی هست که کسی جز افراد معاند آن را انکار نمی‌کنند، و خدا را بر این

منزلت سپاس می‌گویم. این چهارم.
(1) آیه پنجم: آیه شریفه: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ» (حقّ خویشاوند را بده- اسراء: 26) این آیه دلالت دارد بر خصوصیّتی که خداوند عزیز جبّار آنان را به آن اختصاص داده و بر سایر امّت برگزیده است، آنگاه که این آیه نازل شد، پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله فرمود: فاطمه را نزد من فراخوانید، فاطمه را فرا خواندند، حضرت فرمود: ای فاطمه! حضرت فاطمه عرض کرد: بله یا رسول اللَّه! حضرت فرمود:
این فدک از جمله غنائمی است که بدون جنگ بدست آمده است و لذا (طبق حکم خدا) مال من است و سایرین در آن سهمی ندارند، و حال که خداوند مرا امر فرمود، آن را به تو بخشیدم، آن را بگیر، مال تو و فرزندان تو است. و این هم پنجم.
آیه ششم: آیه شریفه: «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی» (بگو به خاطر رسالت اجری از شما نمی‌خواهم مگر دوستی خویشاوندان- شوری:
20) این خصوصیتی است خاصّ پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله تا روز قیامت و نیز خصوصیّتی است خاصّ آل پیامبر و نه دیگران زیرا خداوند متعال در قرآن، از

نوح علیه السّلام نقل فرموده که: (1) «یا قَوْمِ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مالًا إِنْ أَجرِیَ إِلَّا عَلَی اللَّهِ وَ ما أَنَا بِطارِدِ الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ وَ لکِنِّی أَراکُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ» (1) (ای مردم به خاطر این رسالت و پیامبری مالی از شما نمی‌خواهم، اجر من با خداست و من مؤمنین را از خود طرد نمی‌کنم، آنها پروردگار خود را ملاقات خواهند کرد و در نظر من شما مردمی هستید نابخرد- هود: 29) و خداوند از هود نیز نقل نموده است که او چنین گفت: «یا قَوْمِ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِنْ أَجْرِیَ إِلَّا عَلَی الَّذِی فَطَرَنِی أَ فَلا تَعْقِلُونَ» (بگو به خاطر رسالت اجری از شما نمی‌خواهم اجر من با کسی است که مرا آفریده، آیا فکر نمی‌کنید؟- هود: 51) ولی خداوند به پیامبرش محمّد صلی اللَّه علیه و آله می‌فرماید: بگو: «لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی» (برای پیامبری خود از شما اجری نمی‌خواهم جز دوستی خویشاوندان- شوری: 23) و خداوند مودّت آنان را واجب نفرمود مگر به این خاطر که دانست آنان هیچ گاه از دین برنمیگردند و به سوی گمراهی نخواهند رفت. نکته دیگر اینکه چه بسا انسان شخصی را دوست بدارد ولی

بعضی از خانواده‌اش دشمن او باشد، و لذا قلب انسان تماما نمی‌تواند او را خالصانه دوست بدارد، و خداوند دوست دارد در دل رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله نسبت به مؤمنین

چیزی نباشد، (1) لذا دوستی خویشان و نزدیکان رسول اللَّه را بر آنان واجب کرده است و هر کس که به این دستور عمل کند و حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله و اهل بیت آن حضرت را دوست بدارد، رسول خدا نمی‌تواند از او بدش بیاید، و هر کس این دستور را ترک کند و به آن عمل ننماید و اهل بیت را دوست نداشته باشد بر رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله واجب است که او را دوست نداشته باشد، زیرا چنین شخصی یکی از واجبات الهی را ترک کرده است، حال چه فضل و شرفی بر این فضیلت تقدّم دارد یا با آن برابری می‌کند؟

خداوند آیه «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی» را نازل فرمود و پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله در بین اصحاب خود برخاست و حمد و ثنای الهی گفته، فرمود: ای مردم! خداوند برای من چیزی را بر شما واجب کرده است، آیا آن را انجام می‌دهید؟ کسی جوابش نداد، حضرت فرمود: ای مردم! (آن) طلا و نقره و خوردنی و نوشیدنی نیست، گفتند: خوب، حالا بگو آن چیست؟

حضرت هم آیه را بر ایشان تلاوت فرمود، آنان گفتند: این مطلب را می‌پذیریم،

ولی بیشترشان به وعده خود عمل نکردند.

(1) و خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نفرمود جز آنکه به او وحی کرد که از مردم اجر و مزد طلب نکند، زیرا خداوند پاداش انبیاء را تمام و کمال خواهد داد، و امّا محمّد صلی اللَّه علیه و آله اطاعتش و دوستی خویشاوندان نزدیکش را بر امّت واجب فرموده است، و به او دستور داده که اجر و مزد خود را، در حقّ خاندانش قرار دهد تا مردم آن اجر را به خاندان پیامبر اداء نمایند، و این کار فقطّ با شناخت فضل آنان که خداوند برای ایشان مقرّر و واجب گردانده، امکان دارد، زیرا مودّت و دوستی باندازه شناخت و معرفت فضائل است.

و آنگاه که خداوند این محبّت را واجب فرمود، از آنجا که وجوب اطاعت سنگین است، این امر نیز بر مردم سنگین آمد، و بعضی از مردم که خداوند پیمان وفاداری از آنان گرفته بود در عهد خود پایدار ماندند و اهل نفاق و دوری از حقّ به عناد و لجبازی پرداختند و در این مورد کافر گشتند، و آن را از حدّ و حدودی که خداوند معیّن فرموده بود، کنار زده و گفتند: منظور از خویشان تمام عربها و اهل دعوت حضرت هستند، ولی در هر

حال، آنچه مسلّم است این است که دوستی در باره خویشان واجب است، پس هر چه نزدیکی و قرابت

بیشتر باشد، اولویّت بیشتری برای دوستی وجود دارد، (1) و هر چه نسبت اشخاص به پیامبر نزدیکتر باشد، دوستی، بهمان مقدار بیشتر است، ولی با پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله در مورد علاقه و مهربانی‌اش نسبت به خاندانش و منّتی که خداوند بر امّتش نهاده که زبان از شکر آن عاجز است، به انصاف رفتار نکردند و آن را در حقّ فرزندان و خاندان پیامبر انجام ندادند، و موقعیّت آنان را در بین خود همانند چشم در سر ندانستند، که این کار در واقع رعایت حال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و نشانه محبّت به او بود، چگونه؟! و حال آنکه قرآن در این باره سخن می‌گوید و به آن دعوت می‌نماید و اخبار و روایات در باره اینکه آنان اهل مودّت می‌باشند و همان کسانی هستند که خداوند مودّت آنان را واجب فرموده، و در آن مورد وعده پاداش داده است، مسلّم و قطعی است، ولی کسی به وعده‌ای که در این مورد داده عمل نکرد، کسی این مودّت را با حال اخلاص و ایمان ارائه نمی‌کند مگر اینکه مستوجب بهشت خواهد بود، زیرا خداوند در این آیه چنین می‌فرماید: (2) «وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ فِی رَوْضٰاتِ الْجَنّٰاتِ لَهُمْ مٰا یَشٰاؤُنَ عِنْدَ

رَبِّهِمْ ذٰلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبِیرُ* ذٰلِکَ الَّذِی یُبَشِّرُ اللّٰهُ عِبٰادَهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ قُلْ لٰا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبیٰ» (1) (آنان که ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند در بهشتهای سرسبز و خرّم هستند آنچه بخواهند نزد پروردگار خویش خواهند داشت، این است فضل بزرگ این همان چیزی است که خداوند بندگان خود را بدان بشارت داده، همانهایی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، بگو در مقابل این رسالت اجر و پاداشی جز مودّت خویشاوندان از شما نمی‌خواهم- شوری: 22) این آیه صدر و ذیل آن مفسّر و مبیّن یک دیگرند.
سپس حضرت فرمودند: پدرم از جدّم از پدرانش از حسین بن علیّ علیهم السّلام روایت فرمود که: مهاجرین و انصار نزد حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله گرد آمدند و گفتند: یا رسول اللّٰه! شما در مخارج خود و افرادی که به خدمت شما میرسند ممکن است به زحمت بیفتید، این اموال ما در اختیار شما باشد همچنان که جانمان در اختیار شماست و هر طور که می‌خواهید در آن عمل کنید بدون هیچ مشکلی، هر چه می‌خواهی ببخش و هر چه می‌خواهی نزد خود نگه‌دار، خداوند جبرئیل امین را نزد او فرستاد و گفت: ای محمّد! «قُلْ لٰا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ

أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی» (1) یعنی خویشانم را بعد از من دوست داشته باشید، همه خارج شدند و منافقان گفتند: پیشنهاد ما را به آن خاطر ردّ کرد که ما را برعایت حال خویشانش بعد از خود ترغیب نماید، این چیزی است که [محمّد] در آن مجلس به دروغ و افتراء بیان داشت، و این سخن بزرگی بود که آنان بر زبان جاری کردند، سپس خداوند این آیه را نازل فرمود: «أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ إِنِ افْتَرَیْتُهُ فَلا تَمْلِکُونَ لِی مِنَ اللَّهِ شَیْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِما تُفِیضُونَ فِیهِ کَفی بِهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ» (آیا میگویند ساخته محمّد است، بگو اگر من، آن سخن را به دروغ و افتراء بیان کرده باشم، ضررش متوجّه خود من است و شما نمی‌توانید در مقابل خداوند مرا حفظ کنید، او به آنچه در باره آن ببحث و سخن می‌پردازید آگاه‌تر است، بین من و شما همان بس که خدا شاهد باشد، و او آمرزنده و مهربان است- احقاف: 8) مترجم گوید: «این آیه از سوره احقاف بوده و یک مطلب کلّی میباشد و سیاق آیات قبل و بعد آن نیز در خطاب با مشرکین و منکرین نبوّت حضرت است و کلّا در شهر مکّه روی سخن با مشرکین بوده است نه منافقین و آیه شریفه سوره شوری مدنی است (به تفسیر مجمع البیان ذیل سوره شوری مراجعه شود) لذا نسبت دادن این نحوه استدلال به حضرت رضا- علیه السّلام- صحیح نیست، البتّه میتوان چنین احتمال داد که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله بعد از سخن منافقین آیه سوره احقاف را تلاوت فرمودند، نه اینکه این آیه در آن زمان

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:485

نازل شده است، و راوی، از این نکته غفلت نموده است».

(1) باری پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله نیز آنان را احضار نموده، فرمود: آیا اتّفاقی افتاده است؟ گفتند: بله یا رسول اللَّه! عدّه‌ای از ما سخن ناشایستی گفته‌اند که ما نیز خوشمان نیامد، در این موقع حضرت، آیه را بر آنان تلاوت فرمود، آنان سخت بگریه افتادند خداوند این آیه را نازل فرمود: «وَ هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ یَعْفُوا عَنِ السَّیِّئاتِ وَ یَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ» (اوست که از بندگانش توبه می‌پذیرد و از بدی‌ها گذشت می‌کند و آنچه را انجام می‌دهید، می‌داند- شوری: 25) این ششم.

و امّا آیه هفتم: «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً» (خداوند و ملائکه‌اش بر پیامبر درود می‌فرستند، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر او درود فرستاده، سلام کنید- احزاب: 56) مردم گفتند: یا رسول اللَّه! نحوه سلام کردن بر شما را می‌دانیم، ولی نحوه درود فرستادن بر شما را بفرمایید چگونه است؟ فرمود: این چنین می‌گویید: «اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد کما صلّیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم إنّک حمید مجید» (خدایا بر محمّد و آل محمّد درود فرست همان طور که بر ابراهیم و آل ابراهیم درود

فرستاده‌ای، تو ستوده و بزرگ هستی) حال آیا در این

مورد سخنی دارید؟ همه گفتند: نه.
(1) مأمون گفت: این مطلب از جمله مطالبی است که اختلافی در آن نیست و همه امّت بر آن اتّفاق دارند. ولی آیا آیه واضحتری از قرآن در مورد آل بیاد دارید؟
حضرت فرمودند: بله، «یس* وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ* إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ* عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ» (یس، قسم به قرآن حکیم تو از پیامبران هستی و در راه مستقیم قرار داری- یس: 1 الی 4) بگویید ببینم منظور از یس چیست؟
علماء گفتند: یس، محمّد صلی اللّه علیه و آله است، کسی در این باره شکّ ندارد.
حضرت فرمودند: خداوند عزّ و جلّ به محمّد و آل محمّد فضلی عنایت فرموده است که هیچ کس بکنه وصف آن نمیرسد مگر کسی که خوب در آن بیندیشد، زیرا خداوند عزّ و جلّ بر هیچ کس جز بر انبیاء خدا علیهم السّلام سلام نفرستاده است.
خداوند میفرماید: «سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِی الْعالَمِینَ» (سلام و درود بر نوح باد در بین مردم- صافات: 79) و نیز فرموده است: «سَلامٌ عَلی إِبْراهِیمَ» (سلام و درود بر ابراهیم- صافات: 109) و نیز می‌فرماید: «سَلامٌ عَلی مُوسی وَ هارُونَ»

(سلام و درود بر موسی و هارون- صافّات: 120) (1) ولی نفرموده است: سلام بر آل نوح و نه، سلام بر آل ابراهیم و نه سلام بر آل موسی و هارون، ولی فرموده است: «سلام علی آل یاسین» (سلام بر آل یاسین- صافات: 130) یعنی آل محمّد علیهم السّلام. در این موقع مأمون گفت: دانستم که شرح و بیان این نکته نیز نزد معدن نبوّت (اهل بیت) است. این هفتمی.
مترجم گوید: «این کلمه یعنی «آل یاسین» در تمامی قرآنها (مصاحف) به این شکل نوشته شده است: «آل یاسین»، و لذا در نحوه تلفّظ آن بین قرّاء اختلاف است. نافع مدنیّ و ابن عامر شامیّ که هر دو از قرّاء سبعه میباشند، و نیز یعقوب بصریّ که از قرّاء عشرة است این کلمه را به صورت «آل یاسین»، و بقیّه قرّاء (عاصم کوفیّ، حمزه کوفیّ، کسائیّ کوفیّ، ابو عمرو بصریّ، ابن کثیر مکّی، ابو جعفر مدنیّ، و خلف کوفیّ) به صورت «إل یاسین» خوانده‌اند پس بنا بر این در توجیه قراءت «إل یاسین» سه وجه قابل طرح است:
الف- الیاسین جمع إلیاس است و مراد او و امّتش می‌باشد. ب- مراد الیاسیّین است، یعنی در اصل این کلمه با یاء نسبت است که حذف شده است مثل کلماتی مانند: أعجمین و اشعرین. ج- إلیاس و الیاسین دو لهجه

و دو طرز تلفّظ براى يک کلمه‌اند، مثل جبريل و جبرئيل، ميکال و ميکائيل. و ايضا در توجيه قراءت «آل ياسين» گفته‌اند: چون «آل» از «ياسين» جدا نوشته شده است پس ناچار بايد دو کلمه باشند. (ملخّصا از مجمع البيان ذيل همين آيه) به نظر مى‌رسد تفسير «آل ياسين» به «آل يس» يعنى «آل محمّد»- صلّى اللَّه عليه و آله- اگر نسبتش به امام- عليه السّلام- قابل خدشه نباشد، مى‌بايد از

قبيل تأويل و بطن باشد و إلّا از نظر تنزيل و ظاهر آيه شريفه اين تفسير بعيد به نظر مى‌رسد زيرا:

اگر دليل صحّت «آل ياسين» رسم المصحف آن باشد پس بايد بگوئيم:

«ياسين» در اين آيه، غير از «يس» در سوره مبارکه «يس» است، زيرا رسم الخطّ آن دو با هم متفاوت است. ثانيا: آيات قبل و بعد در باره حضرت إلياس- على نبيّنا و آله و عليه السّلام- است. همان طور که آيات قبل در باره نوح و ابراهيم و موسى و هارون بوده است و خداوند در آخر هر قسمت بر آن انبياء- عليهم السّلام- درود فرستاده است، در اين قسمت نيز نظم آيات حکم مى‌کند که سلام بر الياس باشد نه ديگرى، خصوصا که در آيه قبل از اين آيه مى‌فرمايد «وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ» و مراد از ضمير «ه» در «عليه» بلا شکّ حضرت الياس است. کما اينکه در مورد حضرت نوح و موسى و هارون- عليهم السّلام- عين همين تعبير بکار رفته است.

در هر حال به نظر مى‌رسد که قراءت أرجح، قراءت عاصم، حمزه، کسائىّ و ديگر کسانى است که با آنان در اين قراءت مشترکند. و بهترين توجيه آن، توجيه بند «ج» است، و امّا قراءت «آل ياسين» هر چند جايز است چون ائمّه عليهم السّلام جواز قراءت به قراءات مختلف را امضا فرموده‌اند ولى ظاهر آن مخالف ظاهر آيات است. و اگر نسبت آن به امام عليه السّلام صحيح باشد ما نفيا و اثباتا در آن تکلّم نکرده و علم آن را به امام عليه السّلام موکول مى‌دانيم (پايان کلام مترجم). (ادامه ترجمه) (1) و امّا هشتم آيه شريفه: «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى» (بدانيد هر منفعتى بدست آوريد يک پنجم آن متعلّق است به خدا و رسول و خويشاوندان- انفال: 41) و با اين بيان سهم

خويشاوندان (حضرت رسول) را به سهم خود و به سهم رسول اللَّه- صلّى اللَّه عليه و آله- قرين ساخته است، (1) اين نيز يک وجه تمايز بين آل و امّت، زيرا خداوند آنان را در مکانى جاى داده و مردم را در مکان ديگر، و براى آنان همان را پسنديده که براى خود پسنديده است و در آن مورد، آنان را برگزيده و انتخاب نموده است، اوّل از خود شروع نموده، سپس

پیامبر را ذکر کرده و بعد از آن خویشاوندان را در هر آنچه با جنگ بدست آمده باشد یا بدون خونریزی و غیر آن، همان چیزهایی را که خداوند برای خود پسندیده برای آنان نیز پسندیده است و در این باره فرموده:- و گفته‌اش حقّ است-:، «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى» این تأکیدی است مؤکّد و اثری است که تا قیامت در کتاب خدا برای آنان باقی است، کتابی که ناطق است و «باطل از پیش رو و پشت سر در آن راه ندارد، از نزد خداوند حکیم و حمید نازل گشته است» (آیه شریفه «لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ- الخ- که در سوره فصّلت آمده است).

و امّا در باره دنباله آیه شریفه سوره انفال که می‌فرماید: «وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ»: هر گاه یتیم، یتیمی‌اش تمام شود، از حکم غنائم خارج می‌شود

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:490

و سهمی از آن نخواهد داشت (1) و همچنین است مسکین، هر گاه فقر و فاقه‌اش منتفی گردد بهره‌ای از غنیمت نخواهد داشت و برای او حلال نیست که از آن چیزی برگیرد. ولی سهم «ذی القربی» تا قیامت برپا بوده، در حقّ آنان جاری است، چه غنی باشند چه فقیر، زیرا هیچ کس از خدا و رسولش صلی اللَّه علیه و آله غنی‌تر نیست و با این حال سهمی از غنیمت برای خود و رسولش صلی اللَّه علیه و آله در نظر گرفته است. پس آنچه برای خود و رسولش صلی اللَّه علیه و آله پسندیده، برای ایشان نیز پسندیده است.

و همچنین است «فی‌ء» (غنیمتهایی که بدون خونریزی و جنگ بدست آمده) هر آنچه از آن را برای خود و پیامبرش صلی اللَّه علیه و آله پسندیده، برای «ذی القربی» نیز پسندیده است، کما اینکه در غنیمت برای آنان سهم قرار داده است و از خود آغاز کرده و بعد رسولش را ذکر نموده و سپس آنان را و سهم آنان را به سهم خدا و سهم رسولش صلی اللَّه علیه و آله قرین کرده است.

و همچنین است در اطاعت، خداوند می‌فرماید: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (ای کسانی که ایمان آورده‌اید!

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:491

خدا را اطاعت کنید و نیز پیامبر و اولی الأمر (یعنی کسانی که کارها بدست آنان است) اطاعت کنید- نساء: 59) (یعنی أئمّه أهل البیت علیهم السّلام) (1) خداوند در این آیه نیز از خود آغاز کرده، سپس رسول و آنگاه اهل بیت او را ذکر نموده است، و همچنین است آیه ولایت: «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ» (ولیّ و سرپرست شما، فقطّ این اشخاص هستند: خدا، پیامبرش و آن مؤمنینی که در حال رکوع نماز زکات می‌دهند- مائده: 55) پس

اطاعت آنان و اطاعت رسول اکرم را همراه و قرین اطاعت خود گرداند، همچنین ولایت آنان را همراه ولایت حضرت رسول و قرین اطاعت (ولایت) خود نموده است، کما اینکه سهم آنان را همراه با سهم رسول اکرم از غنیمت و «فی‌ء» با سهم خویش قرین گردانید. پاک و منزّه است خدا، چه عظیم است نعمت او بر اهل این خانه! امّا در قضیّه صدقات هم خود را منزّه دانسته و هم رسول اکرم و اهل بیتش را خداوند میفرماید: «إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ وَ الْعامِلِينَ عَلَيْها وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِی الرِّقابِ وَ الْغارِمِينَ وَ فِی سَبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ» (صدقات فقطّ متعلّق است به این افراد: فقراء، مساکین، کسانی که در امر

جمع آوری صدقه و زکات کار می‌کنند، آنان که با دادن پول به ایشان، به اسلام رو می‌آورند یا در اسلام خود پایدارتر می‌مانند، برای آزاد کردن بردگان، بدهکارانی که قادر به پرداخت دیون خود نیستند، در راه خدا (از جمله برای جهاد) و نیز کسانی که در راه یا سفر مانده‌اند و هزینه بازگشت به وطن خود را ندارند، خرج کردن زکات در این راهها، فریضه‌ای است از جانب خدا- توبه:

60) آیا در بین این موارد، موردی هست که خود یا رسولش یا خویشان او را نام برده باشد؟ زیرا وقتی خود را از صدقه منزّه دانست و پیامبر و اهل بیتش را نیز منزّه دانست بلکه بر آنان حرام نمود، زیرا صدقه (زکات واجب) بر محمّد و آل او- علیهم السّلام- حرام است، زکات در واقع چرک‌های دست مردم است و بر آنان حلال نیست، زیرا آنان از هر کثیف و پلیدی پاک شده‌اند و آنگاه که خداوند عزّ و جلّ آنان را پاک نمود و برگزید، برای آنان همان را پسندید که برای خود پسندید و همان چیز را بد دانست که برای خود بد دانست. این هشتم.

(1) و امّا آیه نهم، ما همان «أَهْلَ الذِّكْرِ» هستیم که قرآن می‌فرماید: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» (پس اگر نمی‌دانید از اهل ذکر سؤال کنید- نحل: 43) ما اهل ذکر هستیم، پس اگر نمی‌دانید، از ما سؤال کنید.

علما گفتند مقصود خدا از اهل الذّکر یهود و نصاری هستند، حضرت فرمودند: سبحان اللّه! آیا چنین چیزی جایز است؟ در این صورت آنان ما را به دین خود دعوت خواهند کرد و خواهند گفت: آن دین، از اسلام بهتر است.

(یعنی آیه اطلاق دارد، و در مورد نزول که تصدیق صحّت قول پیغمبر است اهل ذکر ممکن است اهل کتاب باشند، امّا در مورد فهم دین مبین اسلام

مسلّما یهود و نصاری نیستند، و اهل بیت معصومین علیهم السّلام میباشند که اهل ذکرند).
مأمون گفت: آیا در این باره توضیحی دارید بر خلاف گفته علماء؟
حضرت فرمودند: بله، «ذکر» رسول اللَّه است و ما نیز اهل (و خانواده) او هستیم. این مطلب در قرآن در سوره طلاق کاملا روشن است، آنجا که میفرماید: «فَاتَّقُوا اللَّهَ یا أُولِی الْأَلْبابِ الَّذِینَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَیْکُمْ ذِکْراً رَسُولًا یَتْلُوا عَلَیْکُمْ آیاتِ اللَّهِ مُبَیِّناتٍ» (پس بترسید از خدا، ای عاقلان، ای کسانی که ایمان آوردهاید، خداوند بر شما ذکر فرستاده، یعنی رسولی که آیات روشن الهی را بر شما تلاوت میکند- طلاق: 11، 10) پس ذکر، رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله است و ما هم اهل (خاندان) او هستیم. این نهم.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:494
(1) و امّا آیه دهم، آیهای از سوره نساء است که میفرماید: «حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ أُمَّهاتُکُمْ وَ بَناتُکُمْ وَ أَخَواتُکُمْ» (مادران، دختران و خواهران شما بر شما حرام شد- نساء: 23) حال بگوئید: آیا اگر رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله الآن در قید حیات بودند، دختر من و دختر پسرم و سایر دخترانی که از نسل من هستند برایشان حلال بودند؟ گفتند: خیر، حضرت فرمودند: حال بگوئید آیا دختران شما- بر فرض اینکه رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله در قید حیات باشند- بر ایشان حلالند؟
گفتند: بله، حضرت فرمودند: این خود دلیل است بر اینکه من از آل آن حضرت هستم و شما از آل او نیستید و اگر شما از آل او بودید، دخترانتان بر ایشان حرام بود همان طور که دختران من بر ایشان حرامند، چون من از آل او هستم و شما از امّت او هستید، این نیز فرقی دیگر بین آل و امّت، زیرا آل از اوست و امّت اگر از آل نباشد از او نیست. این دهم.
(2) و امّا آیه یازدهم: آیهای است در سوره مؤمن که خداوند از قول مردی مؤمن از آل فرعون نقل میفرماید: «وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ إِیمانَهُ
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:495
أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ یَقُولَ رَبِّیَ اللَّهُ وَ قَدْ جاءَکُمْ بِالْبَیِّناتِ مِنْ رَبِّکُمْ» (مردی مؤمن از آل فرعون که ایمان خود را پنهان میکرد، گفت: آیا مردی را بخاطر اینکه میگوید ربّ من اللَّه است میکشید؟ و حال آنکه دلائل روشنی از ناحیه پروردگارتان برایتان آورده است- مؤمن: 28) تا آخر آیه.
این مرد پسر خاله فرعون بود و خداوند او را به فرعون منسوب نمود و نه به دین او، ما نیز چنین هستیم، زیرا ما به خاطر اینکه از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله متولدشدهایم از آل آن حضرت هستیم، و در دین با بقیّه مشترکیم، این فرق بین آل و امّتِ است، این یازدهم.

(1) و امّا آیه دوازدهم: «وَ أمُرْ أهْلَکَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها» (خاندانت را به نماز امر کن و بر آن پایداری نما- طه: 132) این ویژگی خاصّ ماست که ما را همراه امّت امر به اقامه نماز فرموده، سپس جدای از سایر امّت این ویژگی را به ما داده است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله بعد از نزول این آیه، به مدّت نه ماه هر روز در وقت نماز- پنج نوبت، به در خانه علیّ و فاطمه علیهما السّلام می‌آمدند و می‌فرمودند: نماز، لطف و رحمت خداوند بر شما باد!.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:496

و خداوند هیچ یک از اولاد انبیاء را به چنین کرامتی که ما را بدان گرامی داشته، اکرام نکرده است و تنها ما را از خاندان انبیاء مخصوص نموده.

در اینجا، مأمون و علمای حاضر در مجلس گفتند: خداوند به نیابت از این امّت، به شما اهل بیت جزای خیر عنایت فرماید. ما در مطالبی که بر ما مشتبه می‌شود، شرح و بیان را جز نزد شما نمی‌یابیم.

باب 24 سخنان حضرت رضا- علیه السّلام- در مورد مرد شامی و سؤالات او از امیر المؤمنین- علیه السّلام- در مسجد کوفه

(1) 1- احمد بن عامر طائی «1» گوید: علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام از قول پدرانشان از حسین بن علیّ نقل نمود که علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در مسجد

---

(1)- احمد بن عامر طائی، و پسرش عبد اللَّه که این حدیث را از پدرش نقل نموده، توثیق نشده‌اند، احمد بن عامر دارای نسخه‌ای بوده است که روایات مربوط به حضرت رضا علیه السّلام را در آن گرد می‌آورده که البتّه این نسخه نیز متواتر نیست. احمد بن عامر در اوائل عمر در بغداد میزیسته و سپس در سامرا و اینکه در کجا به خدمت حضرت رسیده است معلوم نیست. و دو راوی دیگر این خبر یعنی ابو الحسن محمّد بن عمرو و ابو عبد اللَّه بن جبله غیر امامی هستند، و امام را بحسب مذهبشان معصوم نمی‌دانند. نکته دیگر اینکه در بیان سند از روش عامّه تبعیّت شده است، زیرا رسم اصحاب ما نیست که در سند احادیثی که ائمّه از پدرانشان نقل کرده‌اند لفظ «حدّثنا» بگویند، به عبارت دیگر ائمّه علیهم السّلام در هنگام روایت از پدرانشان، لفظ «حدّثنا» را بکار نمی‌برند، چون «حدّثنا» مربوط است به جلسه درس و بحث و استاد و شاگرد و ساختگی بودن خبر برای کسانی که اهلیّت داشته باشند بی‌تردید است، و مراد از اهل بودن، شناختن اولیاء حق و ائمّه اطهار علیهم السّلام است، نه مسأله دانستن فقط. و نیز لازم نیست حدیث ساختگی همه‌اش نادرست باشد همین که پاره‌ای از آن مخالف حقّ بود کفایت میکند. (غ)

جامع کوفه بود که مردی از اهل شام برخاست و گفت: سؤالاتی دارم، حضرت فرمود: برای فهمیدن سؤال کن نه برای اذیّت کردن و به زحمت انداختن! مردم همه خیره خیره نگاه می‌کردند.

مرد شامی گفت: اوّلین چیزی که خداوند خلق کرد، چه بود؟ حضرت فرمود: نور را خلق کرد، مرد پرسید: آسمانها از چه چیز آفریده شده‌اند؟

حضرت فرمود: از بخار آب، مرد پرسید: زمین از چه خلق شده است؟

حضرت فرمود: از کف روی آب، مرد پرسید: کوهها از چه آفریده شده‌اند؟

حضرت فرمود: از امواج، مرد پرسید: چرا مکّه را امّ القری (مادر آبادی‌ها)

نامیده‌اند؟ حضرت فرمود: زیرا زمین از زیر آن گسترده شده است.

(1) مرد از آسمان دنیا پرسید که از چیست؟ حضرت فرمود: از یک موج بازداشته شده، آن مرد از طول و عرض ماه و خورشید سؤال کرد، حضرت

فرمود: نهصد فرسخ «1» در نهصد فرسخ، و از طول و عرض ستاره سؤال کرد، حضرت فرمود: دوازده فرسخ در همان مقدار، و از رنگ و اسمهای آسمانهای هفتگانه سؤال کرد، حضرت فرمود: نام پائین‌ترین آسمان «رفیع» است که از آب و دود می‌باشد، نام آسمان دوم، «فیدوم» است و به رنگ مس می‌باشد.
آسمان سوم نامش «ماروم» است و به رنگ برنج می‌باشد، آسمان چهارم نامش «ارفلون» و به رنگ نقره است.
و آسمان پنجم نامش «هیعون» و به رنگ طلا است، و آسمان ششم اسمش «عروس» و خود یک یاقوت سبز است، و آسمان هفتم به نام «عجماء» بوده و

---

(1)- فرسخ در لسان عرب بمعنی دائم و لا ینقطع، و در لسان فارسی است که به معنی مسافت استعمال می‌گردد نه در عربی! و تکلّم امیر- علیه السّلام- با مرد شامی عربی بوده و چرا بفارسی جواب را گفته خدا داند و این امر و شبیه آن دلیل بر سستی خبر بلکه تقوّل بر معصومین- علیهم السّلام- می‌باشد.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:499

یک مروارید سفید است.
(1) آن مرد از گاو پرسید که چرا چشمش را پایین انداخته، سر به آسمان بلند نمی‌کند، حضرت فرمود: به خاطر خجالت و شرمندگی از خداوند عزّ و جلّ، آنگاه که قوم موسی گوساله را پرستیدند، سرش را بزیر انداخت.
و نیز آن مرد، نام کسیرا که دو خواهر را همزمان در عقد خود داشت سؤال کرد، فرمود: یعقوب بن اسحاق که حبار و راحیل را همزمان در حباله نکاح خود داشت و بعدا این کار تحریم شد و خداوند این آیه را نازل فرمود: «.....
وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَیْنَ الْأُخْتَیْنِ» (و نیز بر شما حرام است که دو خواهر را همزمان در عقد خود داشته باشید- نساء: 23) و نیز در باره جزر و مدّ سؤال کرد، حضرت فرمود: فرشته‌ای است به نام رومان که بر دریاها گمارده شده، هر وقت پاهایش را در دریا بگذارد، پر و لبریز می‌شود و هر زمان که پاهایش را در آورد آب پایین می‌رود، و نیز از نام پدر جنّ سؤال کرد، حضرت فرمود: شومان، و او همان است که از شعله آتش آفریده شده است، آن مرد سؤال کرد: آیا خداوند عزّ و جلّ پیامبری بسوی جنّ مبعوث نموده است؟ حضرت فرمود: بله،

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:500

پیامبری بسوی آنان فرستاد به نام یوسف که آنان را به سوی خداوند فرا خواند، ولی آنان او را کشتند. (1) مرد شامی در باره اسم ابلیس، آن زمان

که در آسمان بود سؤال کرد، حضرت فرمود: نامش حارث بود، مرد پرسید: چرا آدم، آدم نامیده شد؟ حضرت فرمود: چون از آدیم «1» (پهنه) زمین آفریده شده است، شامی پرسید: چرا ارث مرد دو برابر ارث زن است؟ حضرت فرمود: به خاطر آن خوشه گندم که سه دانه گندم در آن بود، حوّا یک دانه آن را خورد و دو دانه دیگر را به آدم داد، و لذا مرد دو برابر زن ارث می‌برد «2».

مرد شامی پرسید: کدامیک از پیامبران را خداوند مختون خلق فرموده است؟ فرمود: خداوند عزّ و جلّ آدم را مختون آفرید و شیث مختون به دنیا آمد و نیز ادریس، نوح، سام بن نوح «3»، ابراهیم، داود، سلیمان، لوط، اسماعیل، موسی و عیسی علیهم السّلام و نیز محمّد صلی اللّه علیه و آله مختون متولّد شدند.

---

(1)- لازم به تذکّر است که لغت «آدم» عبری، و «آدیم» عربی میباشد.

(2)- فیه ما لا یخفی إذ المعنی أن وزر آدم ضعف وزر زوجته و مع ذلک حظّه من المال ضعف ما لزوجته.

(3)- پوشیده نیست که سام بن نوح از پیامبران نبود.

(1) مرد در باره مقدار عمر آدم علیه السّلام سؤال کرد، حضرت فرمود: نهصد و سی سال، و نیز در باره اوّلین کسی که شعر گفت سؤال نمود، حضرت فرمود: آدم، پرسید: شعرش چه بود؟ حضرت فرمود: وقتی از آسمان به زمین آورده شد و خاک و وسعت و هوای آن را دید و قابیل، هابیل را کشت، آدم گفت:

1- [این] سرزمین (یا شهرها) و اهالی آن تغییر کرده، چهره زمین سیاه و زشت است.

2- هر چیز که رنگ و طعمی داشته تغییر کرده، و شادابی آن چهره نمکین کم شده است.

3- طول مدّت زندگی را بر خود غم و اندوه می‌بینم، آیا می‌شود از این زندگی راحت شوم؟ 4- چرا اشک نریزم و حال آنکه هابیل در قبر است.

5- قابیل برادرش هابیل را کشت، ای وای آن فرزند نمکین چهره از دستم رفت. (2) ابلیس در جواب گفت:

1- از این سرزمین (و یا شهرها) و ساکنین آن دور شو، چه اینکه توسّط

من، آن فضای وسیع بهشت، دیگر جایی برای تو نداشت.

2- تو و همسرت در زمینی هموار می‌زیستید و قلبت از آزار دنیا در راحتی بود.

3- ولی از مکر و حیله من دور نشدی تا آنکه آن بهای ارزنده از دستت

رفت.
4- و خدای بخشنده به جای بهشت برین به اهل زمین، درخت گز و خمط (گیاه تلخ) داد.
5- پس اگر از خداوند جبّار، رحمتی بمن بارز نمی‌شد تو اکنون از بهشت این چنین بی‌بهره نبودی و اثری از آن در دست تو باقی می‌ماند «1».
و نیز آن مرد در باره گریه آدم به خاطر بهشت و مقدار اشک او سؤال نمود، حضرت فرمود: صد سال گریست و از چشم راستش همچون دجله و از چشم چپش همچون فرات اشک جاری شد، و پرسید: آدم چند بار حجّ بجا آورد؟

---

(1)- آیا آدم به زبان عربی تکلّم می‌کرد که به عربی شعر گفته و ابلیس هم عربی جواب داده است؟ آیا در آن زمان «بلاد» (سرزمین) دارای سکّانی بوده است که ابلیس گفته:
تنح عن البلاد و ساکنیها؟ (از [این] سرزمین و ساکنینش دور شو)، و همچنین در مورد بیت اوّل آدم نیز این اشکال هست، البتّه ممکن است گفته شود: مراد از «بلاد» بهشت است ولی بعید بنظر می‌رسد، زیرا بهشت که تغییر نکرده بود، بلکه زمین به خاطر این مصیبت در نظر آدم دگرگونه جلوه می‌کرد. (استاد غفّاری)
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:503
(1) حضرت فرمود: هفتاد بار پیاده، و در اوّلین سفرش «صرد «1»» به همراهش بود و مواضع آب را به او نشان می‌داد و به همراه او از بهشت بیرون آمده بود. آدم از خوردن «صرد» و «پرستو» منع شد، مرد شامی پرسید: چرا (پرستو) روی زمین راه نمی‌رود؟ حضرت فرمود: زیرا بر بیت المقدس «2» نوحه‌سرائی نمود و چهل سال بر آن گریست و همیشه به همراه آدم می‌گریست و لذا در خانه‌هایی سکنی گزید و نه (9) آیه از آیات کتاب خداوند عزّ و جلّ که آدم در بهشت آنها را می‌خواند، به همراه داشت و تا قیامت نیز به همراه خواهد داشت، و آن آیات عبارتند از: سه آیه از اوّل سوره «کهف»، سه آیه از سوره «إسراء» که عبارتند از: «وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ» به بعد (یعنی آیات 47/ 46/ 45 از سوره اسراء)، و سه آیه از سوره «یس» یعنی از آیه «وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا» (یعنی آیات 11/ 10/ 9). مرد شامی از اوّلین کافر و ایجادکننده کفر سؤال کرد، حضرت فرمود: ابلیس ملعون، مرد پرسید: نام نوح چه بود؟ حضرت فرمود: نامش

---

(1)- در فارسی به آن «شیر گنجشک» که همان کرکس و یا نوعی باز شکاری کوچک است گویند.
(2)- لازم به تذکر است که بیت المقدس در زمان حضرت داود علیه

السّلام- یعنی صدها قرن پس از حضرت آدم علیه السّلام- ساخته شد.

«سکن» بود، (1) و به این خاطر نوح نامیده شد که 950 سال بر قوم خود نوحه و ناله نمود، مرد از عرض و طول کشتی نوح سؤال کرد، حضرت فرمود: طولش 800 ذراع «1» و عرضش 500 ذراع و ارتفاعش 80 ذراع بود.

بالاخره آن مرد نشست و دیگری برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین! اوّلین درخت غرس شده در زمین چه (نام داشت) بود؟ حضرت فرمود: عوسجه «2»، که عصای موسی نیز از آن بود، مرد پرسید اوّلین درختی که در زمین روئید چه بود؟ فرمود: درخت کدو، پرسید: اوّلین کسی که از اهل آسمان، حجّ بجا آورد که بود؟ حضرت فرمود: جبرئیل، مرد از اوّلین قسمت زمین که زمان طوفان گسترده گردید سؤال نمود، حضرت فرمود: مکان کعبه که زبرجدی سبز بود، مرد در باره باکرامت‌ترین درّه روی زمین سؤال نمود، فرمود: درّه‌ای است به نام «سرندیب» که آدم علیه السّلام از آسمان به آنجا فرود آمد. آن شخص، از

---

(1)- ذراع مقیاس طول است که اندازه‌اش در مکانهای مختلف، گوناگون بوده و بین 70 تا 50 سانتی‌متر می‌باشد. (ترجمه لاروس)

(2)- در فارسی آن را «خار درخت» یا «سیاه درخت» گویند، در ترجمه لاروس آن را به معنی «تمشک» نیز دانسته است.

بدترین درّه روی زمین سؤال نمود، (1) حضرت فرمود: درّه‌ای است در یمن به نام برهوت که از درّه‌های جهنّم است.

آن مرد از زندانی که زندانی خود را با خود به همراه می‌برد سؤال نمود، حضرت فرمود: آن ماهی که یونس بن متی را به همراه خود می‌برد، و نیز از شش موجودی که از مادر متولّد نشدند سؤال نمود، حضرت فرمود آدم، حواء و گوسفند ابراهیم، عصای موسی، شتر صالح، خفّاشی که عیسی بن مریم علیهما السّلام آن را ساخت و باذن خدا به پرواز درآمد. مرد سؤال کرد چه موجودی است که نه از جنّ است و نه از انس و مورد تهمت و افتراء واقع شد؟ حضرت فرمود: گرگی که برادران یوسف بر او دروغ بستند، نیز سؤال کرد: آن چیست که نه از جن است، و نه از انس و خدا به او وحی نموده است؟ حضرت فرمود:

زنبور، که خدا به او وحی نموده است، پرسید: پاک‌ترین مکان در روی زمین که نماز در آن جایز نیست؟ حضرت فرمود: بام کعبه «1». مرد پرسید: کدام

---

(1)- کیفیّت نماز در بام کعبه در «کافی» و «من لا یحضره الفقیه» و نیز بعضی کتب فقهی مثل شرایع عنوان شده است، و شاید بعض اهل سنّت که راوی خبر از آنان است جایز نمی‌دانند (و این سؤال و جواب در کتاب بحار الانوار قید نشده است.)

قسمت است که مدّتی از روز آفتاب بر آن تابید و بعد از آن ابدا بر آنجا نخواهد تابید؟ (1) حضرت فرمود: دریایی که خداوند برای موسی علیه السّلام آن را شکافت و خورشید بر قعر آن تابید و سپس آب آنجا را فرا گرفت و بعد از آن هرگز نور خورشید به آنجا نخواهد رسید، مرد در باره چیزی که در حال حیات، نوشید و در حال مرگ، خورد، پرسید، حضرت فرمود: آن، عصای موسی علیه السّلام بود.

آن مرد از نذیری که قوم خود را انذار کرد و هشدار داد ولی نه از جنّ بود و نه از انس سؤال کرد، حضرت فرمود: او مورچه‌ای بود. آن مرد از اوّلین کسی که دستور ختنه کردن داد سؤال نمود، حضرت فرمود: ابراهیم علیه السّلام. و نیز از اوّلین زنی که مورد خفض «1» واقع شد، سؤال نمود، حضرت فرمود: هاجر مادر اسماعیل که ساره او را خفض کرد تا قسم خود را اجرا کرده باشد، و نیز از اوّلین زنی که دامن خود را به زمین کشید سؤال کرد، حضرت فرمود: او هاجر بود که از ساره فرار کرد، و نیز از اوّلین مردی که لباس خود را به زمین کشید سؤال نمود، حضرت فرمود: قارون. سپس آن مرد از حضرت پرسید: اوّلین کسی که نعلین پوشید که بود؟ حضرت فرمود: ابراهیم علیه السّلام.

---

(1)- خفض در دختران مثل ختنه در پسران است.

(1) مرد پرسید: کیست که نسبش از همه بهتر و اصیلتر است؟ حضرت فرمود: دوست خدا، یوسف «1» بن یعقوب (اسرائیل اللّه) بن اسحاق ذبیح اللّه ابن ابراهیم خلیل اللّه- صلوات اللّه علیهم-. مرد پرسید: شش نفر از پیامبران دارای دو اسم می‌باشند، آنان کدامند؟ حضرت فرمود: یوشع بن نون «2» که همان ذو الکفل است، و یعقوب که همان اسرائیل است، و خضر که نام دیگرش حلقیا است، و یونس که نام دیگرش ذو النون است، و عیسی که نام دیگرش مسیح است، و محمّد که احمد نیز نامیده می‌شود- صلی اللّه علیه و آله- آن مرد در ادامه افزود: چیست که تنفّس می‌کند ولی گوشت و خون ندارد، حضرت فرمود: آن «صبح «3»» است، مرد سؤال کرد: پنج نفر از پیامبران که به عربی سخن می‌گفتند کدامند؟ حضرت فرمود: هود، شعیب، صالح، اسماعیل و محمّد صلی اللّه علیه و آله «4» سپس نشست و دیگری برخاست و سعی کرد با سؤالهایش حضرت

را به

---

(1)- تمام انبیائی که از اولاد ابراهیم علیه السّلام هستند نیز همین طور کریم النسب می‌باشند،
(2)- یوشع بن نون وصیّ حضرت موسی علیه السّلام است و پیامبر نیست.
(3)- در زبان عربی گفته می‌شود: «تنفس الصّبح» یعنی صبح بر دمید (روشن شد).
(4)- حضرت آدم علیه السّلام هم که نیز به عربی شعر گفت!

زحمت بیندازد، او چنین گفت: (1) در این آیات شریفه: «یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ* وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ* وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ* لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ» (روزی که آدمی از برادرش، پدر و مادرش و زن و فرزندش می‌گریزد، در آن روز هر کسی را کاری است که او را به خود مشغول داشته و از دیگران غافل می‌کند- عبس: 37- 34) این افراد چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: قابیل از هابیل فرار می‌کند، و آنکه از مادرش می‌گریزد موسی است، و آن که از پدرش (یعنی سرپرستش نه پدر واقعی‌اش) فرار می‌کند ابراهیم است، و آنکه از همسرش می‌گریزد لوط است، و آنکه از پسرش می‌گریزد نوح است که از کنعان پسرش فرار می‌کند، آن مرد پرسید:
اوّل کسی که سکته سبب مرگش شد که بود؟ حضرت فرمود: داود علیه السّلام که در روز چهارشنبه بر منبرش فوت کرد. سؤال کرد: چهار چیز که از چهار چیز دیگر سیر نمی‌شوند کدامند؟ فرمود: زمین از باران، مادّه از نر، چشم از نگاه کردن و عالم از علم، پرسید: اوّلین کسی که نقش دینار و درهم را وضع کرد که بود؟
فرمود: نمرود بن کنعان بعد از نوح علیه السّلام. پرسید: اوّلین کسی که عمل قوم لوط را انجام داد که بود؟ حضرت فرمود: ابلیس، زیرا خود را عرضه کرد. و نیز آن

مرد در باره صدای کبوتر راعبیّه «1» سؤال کرد؟ (1) حضرت فرمود: آنان را که اهل آلات موسیقی و کنیزکان آوازه‌خوان و قره‌نی و عود هستند، لعن و نفرین می‌کند.
در باره کنیه براق سؤال کرد، حضرت فرمود: کنیه‌اش ابو هلال است، مرد پرسید: چرا تبّع پادشاه تبّع نامیده شده است؟ حضرت فرمود: زیرا او جوانی بود نویسنده و برای پادشاه قبل از خود نویسندگی می‌کرد و نوشتن را با جمله
«باسم اللّه الّذی خلق صبحا و ریحا»

(به نام خداوندی که باد و فریاد را آفرید) آغاز می‌کرد. پادشاه به او گفت: بنویس «به نام پادشاه رعد»، او گفت: خیر، نوشتن را فقط با نام معبود خودم آغاز می‌کنم، سپس خواسته تو را در نظر می‌گیرم، لذا خداوند این ویژگی او را شکر نمود و پادشاهی آن پادشاه را به او اعطاء کرد و مردم در این مورد تابع او شدند و لذا تبّع نامیده شد.
آن مرد سؤال کرد: چرا دم بز رو به بالا است و عورتش نمایان است؟
حضرت فرمود: زیرا آن هنگام که نوح علیه السّلام آن را به کشتی وارد کرد، از نوح علیه السّلام

---
(1)- نوعی کبوتر که بانگ بر می‌آورد.

سرپیچی نمود و آن حضرت او را به زور وارد کرد که در نتیجه دمش شکست، (1) و گوسفند عورتش پوشیده است زیرا خود به داخل شدن به کشتی مبادرت ورزید و لذا نوح علیه السّلام بر دم و عورتش دست کشید و در نتیجه توسط دنبه مستور گردید.
آن مرد از زبان بهشتیان سؤال کرد، حضرت فرمود: زبانشان عربیّ است، از زبان اهل جهنّم سؤال کرد: حضرت فرمود: مجوسیّ «1». و نیز سؤال کرد:
نحوه خوابیدن بر چند وجه است؟ حضرت فرمود: چهار نوع، انبیاء طاق باز می‌خوابند و چشمانشان نمی‌خوابد و در انتظار وحی پروردگارشان می‌باشد، مؤمن بر طرف راست رو به قبله می‌خوابد. پادشاهان و فرزندانشان بسمت چپ می‌خوابند تا آنچه می‌خورند بر ایشان گوارا باشد و ابلیس و برادرانش و هر دیوانه و مریضی دمر می‌خوابند.
سپس آن مرد نشست و دیگری برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین در باره

---
(1)- از آیه مبارکه «ما سَلَكَكُمْ فِی سَقَرَ* قالُوا: لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ» فهمیده می‌شود زبانشان عربی است، و همچنین از آیه شریفه «يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِی النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ»!.

چهارشنبه و شوم دانستن آن و اینکه آن کدام چهارشنبه است نظر شما چیست؟ (1) حضرت فرمود: آن، آخرین چهارشنبه هر ماه است که محاق می‌باشد، در آن روز بود که قابیل برادرش هابیل را کشت، در چهارشنبه ابراهیم علیه السّلام در آتش افکنده شد، و در چهارشنبه او را در منجنیق نهادند و در چهارشنبه خداوند فرعون را غرق کرد «1». در چهارشنبه خداوند قریه لوط را زیر و رو نمود. در چهارشنبه خداوند طوفان بر قوم عاد فرستاد، در چهارشنبه باغ (عده‌ای از ناسپاسان که قصّه‌اش در سوره

قلم آمده است) تباه شد، در چهارشنبه خداوند پشه را بر نمرود مسلّط نمود. در چهارشنبه فرعون قصد جان موسی علیه السّلام کرد، در چهارشنبه سقف بر سر کفّار قومی از اقوام گذشته فرو آمد. در چهارشنبه فرعون دستور ذبح پسران را صادر کرد. در چهارشنبه بیت المقدس خراب شد، در چهارشنبه مسجد سلیمان بن داود در اصطخر فارس سوزانده شد، در

---

(1)- پس این چنین روزی باید مبارک باشد نه نحس، بنظر میرسد دشمن برای اینکه امیر المؤمنین علیه السّلام را که او عیبه (خزانه) علوم دین الهی بود مردی افسانه‌ای جلوه دهد این مطالب را بهم بافته و بدان حضرت علیه السّلام نسبت داده است، نعوذ باللّٰه من شرّ الجعالین. (استاد غفّاری)

چهارشنبه یحیی بن زکریّا کشته شد، (1) در چهارشنبه آغاز عذاب، قوم فرعون را فرا گرفت، در چهارشنبه خداوند قارون را بزمین فرو برد، در چهارشنبه ایّوب علیه السّلام خانواده و مال و فرزندش را از دست داد. در چهارشنبه یوسف به زندان برده شد، در چهارشنبه خداوند فرمود: «أَنَّا دَمَّرْناهُمْ وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ» (ما آنان و قومشان را، همگی نابود کردیم- نمل: 51). روز چهارشنبه صیحه آسمانی آنان را فرا گرفت: و نیز قوم ثمود روز چهارشنبه شتر را پی کردند، و در روز چهارشنبه بر قوم لوط باران سنگ بارید، و در روز چهارشنبه بود که سر و دندان پیامبر اکرم- صلّی اللّٰه علیه و آله- شکست، و در روز چهارشنبه عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند. و نیز در باره ایّام و کارهایی که در آنها میتوان انجام داد، سؤال نمود. حضرت فرمود: روز شنبه، روز مکر و خدعه است و روز یک شنبه روز کاشتن و ساختن است، و روز دوشنبه روز جنگ و خونریزی است، روز سه‌شنبه روز مسافرت و طلب است، روز چهارشنبه روز تطیّر و بدیمنی است که مردم آن را شوم می‌دانند، روز پنجشنبه روز وارد شدن بر امراء

و برآوردن حوائج است و روز جمعه روز خواستگاری و ازدواج است.

مترجم گوید: «قسمت آخر این خبر که در مورد روز چهارشنبه است در کتاب خصال ص 388 نیز ذکر شده است در آن کتاب، در حاشیه از علّامه مجلسی چنین نقل شده است:

صیحه مربوط به قوم صالح است و لذا با پی کردن شتر در روز چهارشنبه منافات دارد، زیرا بین این دو واقعه سه روز فاصله بود، و نیز شکستن سر پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله در جنگ احد اتّفاق افتاد و مشهور بین مفسّرین

و مؤرّخین این است که این واقعه در روز شنبه بود، و اینها دلیل ضعف این روایت می‌باشد (تا این جا کلام مرحوم مجلسی تمام شد).
(ادامه کلام مترجم) و نیز باید توجّه داشت که این خبر دارای مطالبی است که بسیار مشکل می‌توان آن را به امام معصوم و حجّت بالغه حقّ نسبت داد و از علائمی که در سند و متن ذکر شده چنان پیداست که خبر یا سراسر جعل است یا در آن دسّ شده و مطالبی افزوده گشته است، مثلا همان طور که در پاورقی ابتدای خبر ذکر شد، در هیچ سندی از ائمّه اطهار دیده نمی‌شود که وقتی از پدرشان حدیثی نقل کنند به لفظ «حدّثنا» گویند، زیرا این لفظ در مواردی به کار می‌رود که مجلس درس و بحثی موجود باشد و در آن مجلس استاد برای شاگردان حدیثی را نقل کند، که در چنین حالتی شاگرد می‌گوید:
حدّثنا ...... و نیز احمد بن عامر که این احادیث را از حضرت رضا علیه السّلام نقل میکند طبق نقل خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ساکن سامرّاء بوده است، و نجاشیّ از پسرش عبد اللّه روایت می‌کند که وی مؤذّن حضرت هادی و عسکریّ علیه السّلام بوده است و حضرت رضا علیه السّلام هم نه به بغداد رفته‌اند و نه بسامرّاء، فقطّ در سفر به طوس از عراق گذشته‌اند، حال این سؤال پیش می‌آید که این احمد بن عامر، حضرت رضا علیه السّلام را در کجا زیارت کرده، و چگونه کتابی را روایت

می‌کند که مدّعی است تمام احادیث آن را از حضرت رضا شنیده است.
در مورد متن حدیث هم باید گفت: برخی از این مطالب، زشت و منکر است مانند اینکه: اوّل کسی که ما تحت داد که بود؟! و چرا فلان جای بز پیداست، و بسیار از ساحت مقدّس حضرت امیر علیه السّلام به دور است که در زمان خلافت با آن همه مشاغل و آن همه دشمن، در مسجد کوفه بنشیند و به این سؤالات هجو و یاوه پاسخ دهد، و بنظر می‌رسد راوی خبر تنها نظر به بی‌اعتبار نمودن حضرت رضا علیه السّلام نداشته است، بلکه از ترتیب سند پیداست که قصدش این بوده که همه ائمّه را اهل این لاطائلات و بیان آنها در مجلس درس، معرّفی نماید. و ظاهرا همین نسخه احمد بن عامر باعث شده است که ابو حاتم بن حبّان در باره حضرت رضا علیه السّلام بگوید: «یروی عن آبائه العجائب کأنه کان یهمّ و یخطیء» (از پدرانش مطالب عجیبی نقل می‌کند، گویا اهل وهم و خطا و نسیان بوده است) و بعد چند مثالی نیز برای آن می‌آورد، و حافظ ابو الفضل مقدسی نیز احادیث آن حضرت را جعلی دانسته لکن ابن السّمعانیّ گوید: «و الخلل فی روایاته عن رواته، فإنّه ما روی عنه إلّا متروک، و المشهور من روایته، الصّحیفة، و راویها مطعون فیه و کان الرّضا من أهل العلم و الفضل مع شرف النسب» (خلل در روایات او از ناحیه روات او است، زیرا افراد

متروک الحدیث از او حدیث نقل کرده‌اند، و روایت مشهور او همان صحیفه است که راوی آن مورد طعن واقع شده و ضعیف است و إلّا خود (حضرت) رضا از اهل علم و فضل بوده، و نسبی شریف داشته است) و لذا آنچه در این کتاب از آن صحیفه (یعنی نسخه احمد بن عامر) آمده باشد باید کاملا در آن دقّت شود که آیا واقعا حدیث امام معصوم است یا کذب و افتراء بر آن حضرت، و نیز از جمله مطالب ناصواب این خبر می‌توان به این نکته اشاره کرد که در متن خبر، اوّلین شاعری که در روی زمین شعر گفته، آدم ابو البشر ذکر می‌شود و شعرش را به

عربی می‌آورد، ولی در سؤالی که از عدد و نام انبیاء عرب می‌شود حضرت آدم را عرب نمی‌داند و فی الجمله آنچه ذکر شد از باب نمونه بود. و نقل شیخ صدوق- رضوان اللَّه علیه- هم نمی‌تواند مصحّح غلط باشد، و شاید چون خبر دارای مطالب صحیحی هم بوده، از این رو، آن را روایت کرده است. و راوی خبر یعنی احمد بن عامر را مؤذّن امام هادی و عسکریّ دانسته‌اند، اگر این مطلب صحیح باشد، با توجّه به اینکه امام هادی و عسکریّ علیهما السّلام در سامرّاء تحت نظر بوده‌اند و مؤذّنین را دولت تعیین می‌کرد، علی القاعده این احمد بن عامر باید مأمور دستگاه حکومت و عامیّ مذهب بوده باشد. (استفاده از استاد غفّاری).

(1) 2- احمد بن عامر طائیّ گوید: از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم که حضرت می‌فرمود: روز چهارشنبه روز نحوست و بد یمنی دائمی است، هر کس در آن رو حجامت کند خوف آن میرود که محلّ حجامت کبود شود، و هر کس در آن روز نوره بکشد خوف آن می‌رود که به بیماری پیسی دچار گردد.

(2) 1- ابن ابی عبدون از پدرش چنین نقل می‌کند: زمانی که زید بن موسی بن

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:516

جعفر را که در بصره خروج کرد، و خانه‌های بنی العبّاس را آتش زده بود، نزد مأمون بردند، مأمون جرم او را به احترام برادرش علیّ بن موسی الرضا علیهما السّلام بخشید و خطاب به حضرت رضا علیه السّلام گفت: اگر برادرت قیام کرده و چنین و چنان کرده، در گذشته نیز زید بن علیّ قیام کرد و کشته شد، و اگر در رابطه با من مقام و موقعیّت فعلی را نداشتید، او را می‌کشتم، زیرا کارهای او کوچک نبوده است، حضرت رضا علیه السّلام فرمود: یا امیر المؤمنین برادرم زید را با زید بن علیّ مقایسه نکن، زیرا او از علمای آل محمّد بود، بخاطر خداوند عزّ و جلّ غضب نمود، و با دشمنان او جنگید تا در راه خدا کشته شد، پدرم موسی بن جعفر علیهما السّلام برایم نقل کرد که از پدرش جعفر بن محمّد بن علیّ علیهم السّلام چنین شنید: خداوند عمویم زید را رحمت کند، زیرا او مردم را به رضا (شخص پسندیده) از آل محمّد دعوت می‌کرد و اگر پیروز می‌شد، به آنچه مردم را بدان دعوت می‌کرد، وفا می‌نمود «1». و با من در باره قیامش مشورت نمود و من به او گفتم: عمو جان! اگر راضی هستی که کشته شوی و در محلّه کناسه «2» جسدت

---

(1)- یعنی مردم را فرامی‌خواند به امامی از آل محمّد که مرضی باشد و پسندیده (و نیز علویّ النسب) ولی مردم را به سوی خود نمی‌خواند.

(2)- محلّه‌ای بوده است در کوفه.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:517

را بردار آویزان کنند، این کار را انجام بده. و بعد از رفتن زید، (1) حضرت صادق علیه السّلام فرمود: وای بر کسی که فریاد او را بشنود و او را یاری نکند.

مأمون گفت: یا ابا الحسن! آیا روایاتی در مذمّت افرادی که به ناحقّ ادّعای امامت می‌کنند، وارد نشده است؟ حضرت فرمود: زید ادّعای ناحقّ نمی‌کرد او متّقی‌تر از این بود که چنین کند، او می‌گفت: شما را به شخصی مرضی و پسندیده از آل محمّد دعوت می‌کنم، آن روایاتی که وارد شده در مورد افرادی است که ادّعا می‌کنند خداوند آنان را به امامت تعیین کرده است و مردم را به غیر دین خدا دعوت کرده و آنها را از راه خدا منحرف می‌سازند. قسم بخدا که زید از مخاطبین این آیه بود: «وَ جاهِدُوا فِی اللَّهِ

حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباكُمْ» (در راه خدا- آن طور كه شايسته جهاد در راه خداست- جهاد كنيد او شما را برگزيده است- حجّ: 78).
شيخ صدوق گويد: زيد بن علىّ، فضائل بسيارى دارد كه از ساير ائمّه نقل شده، و من آنها را بعد از اين حديث ذكر مى‌كنم تا هر كس كتاب ما را مطالعه مى‌كند، با اعتقادات اماميه در باره زيد آشنا شود:

(1) الف- رسول اكرم صلى اللّه عليه و آله به امام حسين عليه السّلام فرمود: اى حسين! از صلب تو مردى خارج خواهد شد به نام زيد، او و اصحابش در روز قيامت با چهره‌هاى نورانى، از صفوف مردم عبور كرده و بدون حساب به بهشت وارد مى‌شوند.
(2) ب- عمرو بن خالد گويد: زيد بن علىّ بن الحسين در حالى كه موى خود را در دست گرفته بود گفت: پدرم علىّ بن حسين عليهما السّلام در حالى كه موى خود را در دست گرفته بود گفت: حسين بن علىّ عليهما السّلام در حالى كه موى خود را به دست گرفته بودم برايم گفت: علىّ بن أبى طالب عليه السّلام در حالى كه موى خود را در دست گرفته بود برايم گفت: كه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله در حالى كه موى خود را در دست گرفته بود گفت: هر كس يک موى از من را بيازارد، مرا آزرده است و هر كس

مرا آزار دهد خداى عزّ و جلّ را آزار داده است و هر كس خدا را بيازارد خداوند او را باندازه تمام آسمان و زمين لعنت مى‌كند.
(1) ج- معمر گويد: روزى نزد امام صادق عليه السّلام در مسجد نشسته بودم كه زيد ابن علىّ وارد شد و چارچوب در را گرفت، حضرت به او فرمودند: عمو جان! ترا به خدا مى‌سپارم (در حالى كه) در كناسه بدار آويخته خواهى شد. مادر زيد گفت: قسم بخدا اينحرف را از روى حسادت بپسرم ميزنى! حضرت فرمود: اى كاش از روى حسادت بود، و اين گفته را سه بار تكرار فرمود و سپس ادامه داد:
پدرم نقل فرمود كه جدّم چنين فرموده است: از فرزندانش مردى به نام زيد خروج خواهد كرد كه در كوفه كشته مى‌شود و در كناسه به دار آويخته ميگردد، در قيامت كه همه سر از گور برمى‌آورند، از قبرش بيرون مى‌آيد در حالى كه درهاى آسمان براى روح او گشوده شده است، و اهل آسمان و زمين بخاطر او خوشحال و مسرورند و روحش درون پرنده‌اى سبز قرار داده مى‌شود و در هر

جاى بهشت كه بخواهد حركت مى‌كند.
(1) د- جابر بن يزيد جعفى گويد: به خدمت حضرت باقر عليه السّلام رفتم كه برادر آن حضرت- زيد- نيز حضور داشت، سپس معروف بن خربوذ وارد

شد، حضرت به او فرمودند: ای معروف! از اشعار نغزی که بلد هستی برایم بخوان:
سپس او (نیز اشعار زیرا را) انشاد کرد (که ترجمه آن چنین است:) 1- قسم بجان خودت ابو مالک ضعیف نیست 2- و در سخن گفتن لجوج و معاند نیست که هر گاه شخص حکیمی او را نهی کند، با او بدشمنی بپردازد.
3- بلکه آقایی است که بر اقران خود برتری دارد و دارای خوی و خصلت‌هایی پسندیده است و دیگران او را به نیکی یاد کنند.
4- اگر بر او سیادت یابی او را در نهایت اطاعت و فرمانبرداری خواهی یافت و آنچه بر عهده او گذاری، به خوبی از عهده‌اش بر خواهد آمد.
راوی گوید: در این موقع حضرت باقر علیه السّلام دست خود را بر دو کتف زید
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:521
گذارده فرمودند: این، وصف تو است ای ابا الحسین! (1) ه- عبد اللَّه بن سیابه گوید: ما هفت نفر بودیم که به مدینه و به خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدیم، حضرت فرمودند: آیا از عمویم زید خبری دارید؟
گفتیم: او خروج (قیام) کرده است، حضرت فرمودند: اگر خبری بدست آوردید مرا نیز مطّلع کنید. چند روزی بود که در مدینه بودیم که پیکی از طرف بسّام صیرفیّ نزد ما آمد و نامه‌ای با خود آورد، در آن نامه چنین آمده بود: «زید ابن علیّ علیه السّلام در روز چهارشنبه اوّل صفر خروج کرد و روز چهارشنبه و پنجشنبه نیز بهمان حال بود و روز جمعه کشته شد و فلانی و فلانی نیز به همراه وی کشته شدند». ما بخدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدیم و نامه را به حضرتش تقدیم کردیم، حضرت نامه را خواند و گریست و سپس فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ»، اجر خود را در این مصیبت از خدا طلب می‌کنم، او واقعا عموی خوبی بود، عمویم مردی بود برای دنیا و آخرت ما، قسم به خدا،
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:522
عمویم شهیدی است همچون شهدایی که در رکاب رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله و علیّ و حسن و حسین- صلوات اللَّه علیهم- شهید شدند.
(1) و- فضیل بن یسار گوید: صبح همان روزی که زید بن علیّ در کوفه خروج کرد، نزد او رفتم، شنیدم که میگفت: چه کسی از بین شما مرا در جنگ با انباط شام «1» کمک می‌دهد؟ قسم بخداوندی که محمّد را به حقّ مبعوث نمود، و او را بشیر و نذیر قرار داد، هر کس از شما مرا در جنگ با آنان یاری دهد، روز قیامت دستش را گرفته و با اذن خداوند عزّ و جلّ ببهشت واردش خواهم کرد.
وقتی کشته شد، مرکبی کرایه کرده و رهسپار مدینه شدم و در آنجا به

خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدم، با خود گفتم: نباید خبر کشته شدن زید را به حضرت بدهم، چون ممکن است بیتابی کند، وقتی به حضرت وارد شدم،

---

(1)- انباط مردمانی بودند ساکن بیابانهای بین بصره و کوفه که بیشترشان عجم بودند و به اهل شام هم از آنجا که در تکلّم بزبان عربی فصیح نبودند- و از این جهت به عجم‌ها و انباط شبیه بودند- انباط اطلاق می‌شد. (بحار ج 46 ص 172)

(1) فرمود: عمویم زید چه کرد؟ بغض، گلویم را گرفت، فرمود: او را کشتند؟
گفتم: بله، قسم به خدا که او را کشتند، فرمود: آیا جنازه‌اش را هم بر دار کردند؟ گفتم بله، قسم به خدا که جنازه‌اش را هم دار زدند، راوی گوید:
حضرت به گریه افتاد و اشکهایش همچون دانه‌های درّ از دو طرف صورت مبارکش می‌ریخت، سپس فرمود: فضیل! آیا در جنگ با اهل شام همراه عمویم زید حضور داشتی؟ گفتم: بله، فرمود: چند نفر از آنان را کشتی؟
عرض کردم: شش نفر، فرمود: آیا در این جنگ شکّ و شبهه‌ای داری؟
عرض کردم: اگر شکّ داشتم آنان را نمی‌کشتم، در این موقع شنیدم که میفرمود:
خداوندا مرا نیز در ثواب این جنگ شریک گردان! قسم به خدا که عمویم و یارانش شهید از دنیا رفتند همچون علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و یارانش.
شیخ صدوق می‌فرماید: از این حدیث فقطّ قسمتی را که مورد نیاز بود نقل کردم (و باقی حدیث را نقل نکردم) و خداوند تعالی توفیق دهنده است.

(1) 1- عبّاس، خدمتکار حضرت رضا علیه السّلام از آن حضرت چنین نقل کرده است: هر کس این ذکر را هنگامی که اذان صبح و مغرب را می‌شنود بخواند و در آن روز یا شب بمیرد، با توبه مرده و به بهشت وارد خواهد شد و آن ذکر این است:

«اللّهمّ إنّی اسألک باقبال نهارک و إدبار لیلک و حضور صلواتک و أصوات دعاتک، أن تصلّی علی محمّد و آل محمّد و أن تتوب علیّ إنّک التّواب الرّحیم»

(خدایا از تو میخواهم، بحقّ آمدن روزت و رفتن شبت و داخل شدن وقت

---

(1)- خبر نادر یا شاذّ خبری است که آن را فقط یک راوی ثقه نقل کرده باشد ولی با روایتی که دیگران روایت کرده‌اند مخالفت داشته باشد و عمل به آن نیز روا نیست (تلخیص المقباس صفحات 45، 44).

البتّه گاهی نیز اصطلاح «نوادر» بکار میرود که آن اصطلاح به معنی اخبار و روایاتی است که بخاطر منحصر بفرد بودن یا کم بودن تعدادشان و یا اخبار مختلف و پراکنده‌ای که برای هر یک بتنهائی نمی‌توان برایشان بابی علی حدّة اختصاص داد. و شیخ صدوق کلمه «نادر» را در کتاب «من لا یحضره الفقیه» به این معنی اخیر به کار برده است (تلخیص المقباس 161) و لذا میتوان احتمال داد در اینجا نیز مقصودش همین باشد.

نمازهایت، و صدای دعاکنندگانت، که بر محمّد و آل محمّد درود بفرستی و توبه‌ام را بپذیری، چه اینکه تو توبه‌پذیر و مهربانی).

(1) 2- دعبل خزاعی گوید: حضرت رضا علیه السّلام از پدر و اجدادشان از علیّ علیهم السّلام نقل فرموده است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله چنین فرمودند: چهار گروه در قیامت هستند که من شفیع آنان خواهم بود: (اوّل:) کسی که بعد از من فرزندانم را اکرام و احترام نماید، (دوم:) کسی که حاجت‌های آنان را برآورده سازد، (سوم:) کسی که در موقع ناچاری و گرفتاری ایشان، در کمک بایشان کوشا باشد، (چهارم:) کسی که با دل و زبان آنان را دوست بدارد.

(2) 3- فتح بن یزید جرجانی گوید: بامام رضا علیه السّلام نامه نوشتم و در باره حکم مردی که در یک روز از ماه رمضان با زنی- چه حلال و چه حرام- ده بار نزدیکی کند سؤال نمودم، حضرت فرمود: ده کفّاره بر او است، برای هر بار یک کفّاره،

و اگر چیزی بخورد یا بیاشامد، کفّاره یک روز بر عهده او است.
(1) 4- یوسف بن محمّد بن زیاد از پدرش و او از امام عسکری علیه السّلام و آن حضرت نیز از پدران بزرگوار خود یکی پس از دیگری نقل فرموده‌اند که حضرت علیّ علیهم السّلام فرمود: وقتی جعفر بن ابی طالب از حبشه برگشت، رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله در مقابل او برخاست و دوازده قدم پیش رفته او را در آغوش گرفت و پیشانی وی را بوسید و گریست و فرمود: نمی‌دانم از کدامیک مسرورترم؟ از آمدن تو ای جعفر؟ یا از اینکه خداوند خیبر را به دست برادرت فتح نمود؟ و از خوشحالی دیدار او گریست.
(2) 5- حسن بن علیّ وشّاء از امام رضا علیه السّلام و ایشان از پدران بزرگوارشان علیهم السّلام از حضرت علیّ علیه السّلام نقل فرموده‌اند که: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: آن زمان

که مرا به معراج میبردند، خویشاوندی را دیدم که به عرش الهی در آویخته و از خویشاوند دیگری شکایت می‌کند، گفتم: چند نسل بین تو و او فاصله است؟
گفت در جدّ چهلم به هم می‌رسیم.
(1) 6- عبّاس بن هلال گوید: از امام رضا علیه السّلام چنین شنیدم: هر کس یک روز از شعبان را به خاطر خدا روزه بگیرد، به بهشت وارد می‌شود، و هر کس در هر روز از شعبان هفتاد بار استغفار کند، خداوند او را در قیامت در گروه امّت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله محشور می‌فرماید و کرامتی از جانب خدا برای او لازم و واجب میگردد، و هر کس در ماه شعبان صدقه‌ای بدهد- و لو یک نیم خرما- خداوند بدنش را بر آتش حرام می‌کند، و هر کس سه روز از شعبان را روزه بدارد و آن را به رمضان وصل کند خداوند برای او روزه دو ماه پیاپی منظور می‌فرماید.
(2) 7- زکریّا بن آدم از امام رضا علیه السّلام نقل کرده است که: نماز چهار هزار باب

دارد.
(1) 8- ابو هاشم جعفری گوید: از امام رضا علیه السّلام در باره نماز بکسی که به دار آویخته شده سؤال کردم، حضرت فرمود: آیا نمی‌دانی که جدّم (امام صادق علیه السّلام) بر عمویش (زید) نماز خواند؟ عرض کردم: میدانم، امّا خوب نمی‌فهمم. حضرت فرمود: برایت توضیح می‌دهم، اگر صورت مصلوب (به دار آویخته) به سمت قبله بود، در طرف شانه راستش بایست، و اگر پشتش به قبله بود در طرف شانه چپش بایست، زیرا بین مشرق و مغرب قبله است، و اگر شانه چپش به سمت قبله بود در طرف

شانه راستش بایست و اگر شانه راستش به سمت قبله بود در طرف شانه چپش بایست و بهر حال بهر طرف که بود از شانه‌هایش دور نشو و صورتت باید ما بین مشرق و مغرب باشد و نه رو بسوی او کن و نه پشت به او نما (بلکه او را در طرف راست یا چپ خود قرار بده).

ابو هاشم گوید: سپس حضرت فرمود: ان شاء اللّٰه فهمیدی! مصنّف این کتاب که لطف خداوند شامل حالش باد! گوید: این حدیث عجیبی است و آن را در هیچ یک از اصول و مصنّفات ندیده‌ام، و بجز با این سند، با سند دیگری این حدیث را نیافته‌ام «1».

(1) 9- حارث بن دلهاث گوید: امام رضا علیه السّلام فرمود: مؤمن، مؤمن نیست مگر اینکه سه خصلت در او باشد، سنّتی از پروردگارش، سنّتی از پیامبرش و سنّتی از مولایش. سنّت پروردگارش، حفظ اسرار خویش است، خداوند می‌فرماید: «عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ»، (خداوند عالم به غیب است و هیچ کس را بر غیب خود مطّلع نمی‌سازد مگر کسیرا که بپسندد و از وی راضی باشد، که همان پیامبران هستند- سوره جنّ:

27، 26) و امّا سنّت پیامبر مدارا کردن با مردم است، خداوند پیامبرش را به

---

(1)- این حدیث با سندی دیگر در کافی (مجلّد اوّل از فروع- کتاب الجنائز ص 215) ذکر شده.

مدارا کردن با مردم امر می‌کند و می‌فرماید: «خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ» (- از مردم بیش از توانشان توقّع نداشته باش و- با مردم با تسامح رفتار کن و امر بمعروف کن و از سفهاء و نادانان درگذر و اعراض کن- اعراف: 199) و امّا سنّت از مولایش صبر در سختی‌ها و مشکلات است، خداوند می‌فرماید: «وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ» (در سختی و مشکلات صبر می‌کنند- بقره: 177) (1) 10- سلیمان بن جعفر جعفریّ نقل می‌کند: حضرت رضا علیه السّلام از پدران بزرگوار خود، از علیّ علیهم السّلام نقل فرموده که: پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: سه خصلت را از کلاغ بیاموزید: آمیزش در نهان، صبح زود به طلب رزق رفتن و احتیاط.

(2) 11- یاسر، خادم حضرت رضا علیه السّلام گوید: آن حضرت فرمود: در سه موضع، انسان از همیشه تنهاتر است (و یا ترسناکترین موقعیّتها برای انسان، سه موقعیّت است): روزی که زاده می‌شود و از شکم مادرش خارج می‌گردد و

و دنیا را می‌بیند، و روزی که می‌میرد و آخرت و اهل آن را بالعیان مشاهده می‌کند، و روزی که مجدّدا زنده می‌شود و احکامی را می‌بیند که در دار دنیا ندیده بود، و خداوند در این سه موضع بر یحیی سلام و درود فرستاده و ترس او را فرو نشانده است، خداوند می‌فرماید: «وَ سَلامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَ یَوْمَ یَمُوتُ وَ یَوْمَ یُبْعَثُ حَیًّا» (و سلام بر او آن روز که زاده شد و آن روز که می‌میرد و آن روز که مجدّدا زنده می‌شود- مریم 15).
و عیسی بن مریم نیز در این سه موضع بر خود درود فرستاده و گفته است:
«وَ السَّلامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَ یَوْمَ أَمُوتُ وَ یَوْمَ أُبْعَثُ حَیًّا» (و سلام بر من روزی که زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که مجدّدا زنده میشوم- مریم: 33) (1) 12- حسین بن علی دیلمی مولی (خدمتکار) امام رضا علیه السّلام گوید:
شنیدم که حضرت می‌فرمود: هر کس سه مؤمن را به حجّ بفرستد در واقع با آن پول خود را از خداوند خریده است و خدا از او نمی‌پرسد مالش را از کجا بدست آورده، از حلال یا حرام؟.

شیخ صدوق در توضیح این حدیث گوید: منظور این است که خداوند از او در باره اموال شبهه‌ناکی که در مالش هست سؤالی نمی‌کند، و با عوض‌هایی که به دشمنان و طلبکارانش می‌دهد، آنان را از او راضی خواهد نمود.
مترجم گوید: این حدیث- بدون ذکر سند- در کتاب «من لا یحضره الفقیه» باب «فضائل الحجّ» نیز آمده است، و مرحوم فیض، در کتاب «وافی» این حدیث را نقل کرده، فرموده است: «شاید این مطلب مشروط به توبه و نشناختن صاحبان مال باشد که در این صورت نمی‌تواند آن اموال را به آنان باز گرداند». لازم به تذکّر است که در سند این روایت، سلمة بن الخطّاب و احمد ابن علیّ و حسن بن علیّ دیلمیّ قرار دارند که اوّلی ضعیف، دومی مجهول و سوّمی مهمل است (و ذکری از او در کتب رجال نیست) و شخص مؤلّف در کتاب «من لا یحضره الفقیه» از ائمّه علیهم السّلام روایت کرده است که: هر کس با مال حرام به حجّ برود، در هنگام «لبّیک گفتن» به او خطاب می‌شود:
«لا لبّیک عبدی و لا سعدیک»
(رجوع شود به ترجمه کتاب «من لا یحضره الفقیه» ص 216 ج 3 حدیث 2208).
(1) 13- حارث بن دلهاث از پدرش از امام رضا علیه السّلام نقل نموده است که حضرت فرمودند: خداوند به سه چیز دستور داده است که همراه

با سه چیز دیگرند، به نماز و زکات امر فرمود، که هر کس نماز بخواند و زکات ندهد نمازش قبول نخواهد شد، و به سپاسگزاری از خویش و والدین امر فرموده که

هر کس از پدر و مادرش تشکّر و سپاسگزاری نکند خداوند را شکر نکرده است و امر به تقوی و صله رحم نموده است و هر کس صله رحم نکند در واقع تقوی نداشته است.

(1) 14- ابو نصر بزنطیّ گوید: امام رضا علیه السّلام فرمود: از جمله علامات فقیه سه چیز است، حلم، علم و سکوت. سکوت دری از درهای حکمت است.

سکوت، جلب محبّت می‌کند و راهنمای هر خیری است.

(2) 15- حمدان دیوانیّ گوید: امام رضا علیه السّلام فرمود: دوست انسان عقل او و دشمنش جهل او است.

(3) 16- امام رضا علیه السّلام از پدران بزرگوار خود از حضرت علیّ علیهم السّلام نقل فرموده‌اند که: مردی آن حضرت را بمیهمانی دعوت نمود، حضرت فرمودند: به این شرط که سه مطلب را بمن قول بدهی، مرد گفت: این سه مطلب کدامند؟

حضرت فرمودند: از بیرون از منزل چیزی برای من نیاوری، از آنچه در منزل هست چیزی از من دریغ نکنی، و اهل و عیالت را بزحمت نیندازی. مرد گفت:

قول می‌دهم، حضرت نیز دعوت او را پذیرفتند.

(1) 17- عبد اللَّه بن محمّد بن عبد الوهّاب از منصور بن عبد اللَّه از علیّ بن عبد اللَّه از داود بن سلیمان روایت کرده که امام رضا علیه السّلام از پدران بزرگوار خود از حضرت علیّ علیهم السّلام نقل فرموده‌اند که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله فرمودند: چهار گروه هستند که در روز قیامت من شفیع آنان خواهم بود اگر چه با گناه تمام اهل زمین نزد من بیایند: (اوّل) کمک دهنده به اهل بیتم، (دوم) برآورنده حوائج ایشان آن زمانی که بدو نیاز دارند، (سوم) آن که آنان را با دل و زبانش دوست بدارد و (چهارم) نیز آن کس که بدست خویش از آنان دفاع نماید «1».

(2) 18- حسن بن علیّ بن فضّال گوید: امام رضا علیه السّلام فرمودند: مدّتی ماه بر

---

(1)- لازم به تذکّر است که تمام رجال سند آن مهملند و ناشناخته جز داود بن سلیمان که در باره‌اش گفته شده «له کتاب عن الرّضا» (کتابی دارد که فرمایشات امام رضا علیه السّلام را در آن گرد آورده است) ولی حالش را

ذکر نکرده‌اند.

بنی اسرائیل طلوع نکرد، و خداوند عزّ و جلّ به موسی وحی فرمود که استخوانهای یوسف علیه السّلام را از مصر خارج کن، و وعده داد که هر وقت استخوانها را خارج کرد، ماه طلوع کند، موسی علیه السّلام به جستجوی کسی پرداخت که محلّ استخوانها را بداند، به او گفتند: پیرزنی اینجاست که از این مطلب اطّلاع دارد، حضرت بدنبال او فرستاد، پیرزنی زمین‌گیر و نابینا را آوردند، حضرت سؤال کرد: آیا محلّ قبر یوسف را میدانی؟ گفت: بله، حضرت فرمود: محلّ قبر را بگو، زن گفت: به چهار شرط! پایم را شفا دهی، جوانی‌ام را به من بازگردانی، بینایی‌ام را نیز بازگردانی و مرا در بهشت همراه خودت قرار دهی. حضرت رضا علیه السّلام در ادامه فرمود: این خواسته‌ها بر موسی علیه السّلام گران آمد، خداوند وحی فرمود که: ای موسی خواسته‌هایش را اجابت کن این کار را بحساب من میکنی از وی بپذیر. موسی عمل کرد، زن قبر را نشان داد و موسی آن را که در یک صندوق مرمر بود، از ساحل نیل بیرون آورد و در این موقع ماه بر آنان طلوع کرد، و سپس آن را به شام برد و لذا اهل کتاب، اموات

خود را به شام می‌برند.
مترجم گوید: «در مورد این حدیث باید توجّه داشت که حضرت موسی علیه السّلام به مصر باز نگشت و در بیابان سینا از دنیا رفت و بنی اسرائیل در زمان قدرت حضرت موسی علیه السّلام در بیابان سینا بودند نه در مصر، و شاید هم مراد از مصر، بیابان سینا باشد ولی یوسف علیه السّلام در شهر مصر مدفون بود نه در سینا، و فقهای ما در نبش قبر و نقل جسد اشکال می‌کنند. و نیز بتجربه و نیز در احادیث به ثبت رسیده که بدنهای اولیاء و صالحین در قبر سالم می‌ماند چه برسد به پیامبر بزرگی چون حضرت یوسف علیه السّلام و لذا بیرون آوردن استخوان معنی ندارد، و نیز متن حدیث تداعی‌کننده این مطلب است که حضرت یوسف علیه السّلام را در تابوت دفن کرده‌اند (یعنی به روش مسیحیان)! (1) 19- علیّ بن حسن بن علیّ بن فضّال از پدرش نقل کرده است که گفت:
از امام رضا علیه السّلام در باره «بسم اللّه» سؤال کردم، حضرت فرمودند: وقتی کسی می‌گوید: «بسم اللّه» معنایش این است که داغی از نشانه‌های الهی را بر خود می‌نهم که همان عبودیّت است. راوی گوید: گفتم: سمه (نشانه) یعنی چه؟
حضرت فرمودند: یعنی علامت.
(2) 20- سلیمان بن جعفر از امام رضا علیه السّلام نقل کرده است که

حضرت

فرمودند: پدرم از جدّم از پدرانش از حضرت علیّ علیهم السّلام چنین نقل فرموده است که: بر بال هر هدهدی که خداوند خلق میکند به زبان سریانی نوشته شده است:
آل محمّد بهترین مخلوقاتند.
(1) 21- بسند خبر هفدهم راوی گوید: امام رضا از پدران بزرگوار خود از امیر المؤمنین علیهم السّلام نقل فرموده‌اند که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله فرمودند: ای علیّ! خوشا بحال آنکه تو را دوست بدارد و تو را تصدیق کند، و وای بحال کسی که از تو بدش بیاید و تو را تکذیب کند، دوست داران تو در آسمان هفتم و زمین هفتم در آخرین طبقه و در فاصله میان این دو نقطه، شناخته شده هستند، آنان اهل دین، ورع، روش نیکو و تواضع در مقابل خداوند عزّ و جلّ هستند، چشمهایشان خاشع و بزیر افتاده و قلبهایشان بیاد خدا ترسان است، حقّ ولایت تو را شناخته‌اند و زبانهایشان به ذکر فضائل تو مشغول است، چشمهایشان از سر محبّت بتو و امامان از نسل تو گریانست، بآنچه خداوند در

کتابش به آن امر فرموده، و به آن سنّتهایی از پیامبر که دلیل و برهان بر آن قائم شده، متدیّن‌اند، و به آنچه «اولو الامر» بدان دستورشان دهد، عامل و فرمانبردارند، بیکدیگر پیوند دارند و از یک دیگر نبریده‌اند، یک دیگر را دوست دارند و بغض و کینه از هم ندارند، ملائکه تا روز قیامت بر آنان درود می‌فرستند و بر دعای آنان آمین می‌گویند و برای گناهکار از ایشان استغفار می‌کنند و به جنازه او حاضر می‌شوند (و یا در حال مرگ به بالینش می‌آیند) و در فقدان او احساس تنهایی می‌کنند.
(1) 22- عبد السّلام بن صالح از امام رضا علیه السّلام از پدران بزرگوار خود از امیر المؤمنین علیهم السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله فرمودند:
خداوند خلقی برتر از من و گرامی‌تر از من- نزد خود- خلق نفرموده است،

حضرت علیّ علیه السّلام فرمودند: من عرض کردم: شما برتر هستید یا جبرئیل؟
حضرت فرمودند: ای علیّ! خداوند- تبارک و تعالی- پیامبران مرسل خود را بر ملائکه مقرّب خود برتری داده است و مرا بر تمام انبیاء و مرسلین برتری داده است، و فضیلت، بعد از من برای تو و امامان بعد از تو می‌باشد، و ملائکه کمک کار ما و دوستان ما هستند. ای علیّ! همان ملائکه‌ای که حامل عرش الهی و اطرافیان هستند و همراه حمد خدا

بتسبيح او نيز مشغولند و براى كسانى كه به ولايت ما- اى علىّ- ايمان آورده‌اند استغفار مى‌كنند «1». اگر ما نبوديم خداوند، نه آدم عليه السّلام و نه حواء را و نه بهشت و جهنّم و نه آسمان و زمين را خلق نمى‌كرد، پس چگونه از ملائكه افضل نباشيم؟ و حال آنكه ما پيش از آنان پروردگارمان را شناختيم و او را تسبيح و تقديس نموده و به يگانگى او شهادت داديم، زيرا اوّلين چيزى كه خداوند خلق كرد ارواح ما بود كه آنها را بتوحيد و تمجيد خويش به نطق آورد و پس از آن ملائكه را خلق فرمود كه وقتى ارواح ما را بصورت يک نور واحد ديدند، اين مسأله را بسيار بزرگ و عظيم يافتند و ما

---

(1)- اشاره است به آيه 7 از سوره مباركه «مؤمن».

براى اينكه ملائكه بفهمند كه ما مخلوق هستيم و خداوند منزّه و برتر از صفات ماست، او را تسبيح گفتيم (1) و ملائكه نيز به پيروى از تسبيح ما، تسبيح گفته و او را از صفات ما منزّه دانستند، و وقتى عظمت شأن ما را ديدند به وحدانيّت خدا شهادت داديم تا ملائكه بدانند معبودى نيست جز اللَّه و بدانند كه ما (فقطّ) بندگان خدا هستيم و خدا نيستيم و نبايد بتنهايى و يا بهمراه خداوند پرستش شويم و گفتند: «لا إله إلّا اللَّه»، و وقتى بزرگى مقام ما را ديدند، تكبير گفتيم تا ملائكه بدانند كه خداوند بزرگتر از آن است كه بزرگى مقام از طريقى غير از او بدست آيد، و وقتى كه عزّت و قدرتى كه خداوند بما داده بود ديدند، گفتيم:
«لا حول و لا قوّة إلّا باللَّه» (هيچ نيرو و قدرتى نيست مگر اينكه از جانب خداست) تا ملائكه بدانند آنچه كه ما قدرت و توان داريم از خداست، و وقتى نعمتى را كه خدا بما داده و بر ما واجب كرده- يعنى وجوب اطاعت از ما- را ديدند، گفتيم: «الحمد للَّه» تا ملائكه حمد و ستايش را كه در واقع، در مقابل نعم الهى، حقّ خداوند است برگردن ما دريابند، و ملائكه نيز گفتند: الحمد للَّه.
پس در واقع بوسيله ما بود كه به توحيد و تسبيح و تهليل (لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ) وَ

تحميد و تمجيد الهى هدايت شدند، (1) سپس، بعد از آن، خداوند- تبارک و تعالى- آدم را خلق كرد و ما را در صلب او قرار داد و ملائكه را دستور فرمود تا براى تعظيم و احترام ما به آدم سجده كنند، و سجده آنان در واقع عبادت خداوند بود، و از طرفى بخاطر وجود ما در صلب آدم، اكرام و احترام و اطاعت از او بود، حال چگونه ما از ملائكه برتر نباشيم حال آنكه همه آنان به آدم سجده كردند؟
و آن زمان كه بمعراج برده شدم، جبرئيل اذان و اقامه گفت- و هر بند را

دو بار تکرار می‌کرد- سپس به من گفت: جلو بایست ای محمّد! گفتم: ای جبرئیل! آیا از تو جلوتر بایستم؟ گفت: بله! زیرا خداوند- تبارک و تعالی- انبیاءش را بر تمام ملائکه‌اش برتری داده و خصوصا تو را به تنهایی برتری داده است، من نیز جلو ایستادم و آنان بمن اقتدا کردند، با این حال فخر و تکبّر ندارم، و آنگاه که به حجب نور رسیدم، جبرئیل بمن گفت: جلوتر برو و خود عقب ایستاد، به او گفتم: آیا در چنین موضع و موقعی مرا رها میکنی؟ جبرئیل گفت: آخرین مرزی که خداوند- عزّ و جلّ- برای من قرار داده اینجاست، اگر از آن عبور کنم، بالهایم بخاطر تعدّی از حدّ و مرزهای

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:542

پروردگارم آتش خواهد گرفت، (1) در این موقع، نور مرا به جلو پرتاب کرد تا بحدّی از علوّ مقام که خدا خواست رسیدم، ندایی آمد و مرا خواندند، نداء را پاسخ گفتم و عرض کردم: بله ای پروردگارم! بلند مرتبه و والامقام هستی! دوباره نداء آمد: ای محمّد! تو بنده من و من ربّ تو هستم، پس مرا بپرست، و بر من توکّل کن، تو نور من در بین بندگانم و فرستاده من بسوی خلقم و حجّت من بر مخلوقاتم هستی، برای تو و پیروانت بهشتم را خلق کرده‌ام، و برای مخالفینت آتشم را خلق کرده‌ام، و برای اوصیایت کرامت و احترامم را واجب نموده‌ام، و برای شیعیانشان ثوابم را واجب کرده‌ام.

گفتم: پروردگارا! اوصیاء من چه کسانی هستند؟ ندائی آمد که ای محمّد! نام اوصیاء تو بر پایه عرشم نوشته شده است، من در حضور پروردگارم- جلّ جلاله- بپایه عرش نظر کردم، دوازده نور دیدم که در هر نور، سطری سبز رنگ بود و بر آن سطر، نام یکی از اوصیایم، اوّلین آنان علیّ بن ابی طالب و آخرین آنان مهدیّ امّتم بودند، گفتم: پروردگارا! اینها بعد از من اوصیاء من هستند؟ نداء آمد که ای محمّد! اینان اوصیاء، دوستان، برگزیدگان و حجّتهای من بعد از تو

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:543

در بین مخلوقاتم هستند (1) و آنها اوصیاء و جانشینان تو و بهترین خلق من بعد از تو هستند، قسم به عزّت و جلالم که دینم را توسّط آنان پیروز می‌کنم و کلمه خویش را به وسیله آنان بالا خواهم برد و زمین را با آخرین آنان از لوث وجود دشمنانم پاک خواهم کرد و شرق و غرب عالم را به ملک و در اختیار او درخواهم آورد، بادها را فرمانبردار او خواهم کرد، ابرهای سخت و سهمگین را در مقابل او و برای او خوار و ذلیل خواهم نمود و او را به آسمان‌ها خواهم برد و با لشکریانم یاریش خواهم نمود و با ملائکه‌ام مدد خواهم رساند تا دعوت مرا آشکار گرداند و خلق را بر توحید و یکتاپرستی گرد آورد، سپس پادشاهی او را ادامه و استمرار می‌دهم و روزگار را تا قیام قیامت در اختیار اولیایم- یکی از پس دیگری- قرار خواهم

داد.
(2) 23- امام رضا علیه السّلام فرمودند: حیاء از ایمان است.
(3) 24- امام رضا علیه السّلام از پدران خود از امام باقر علیهم السّلام نقل فرموده‌اند که: روزی حضرت سلیمان بن داود- علیهما السّلام- به یاران خود گفت: خداوند تبارک

و تعالی پادشاهیی به من بخشیده است که برای هیچ کس پس از من شایسته نیست. باد و انس و جنّ و پرندگان و وحوش، همگی را مسخّر من کرده است و زبان پرندگان را بمن آموخته، و از هر چیزی بمن عطا فرموده است، ولی با وجود تمام این سلطنت و پادشاهی، برایم میسّر نشده است که یک روز تا شام خوشحال باشم، دوست دارم فردا به قصرم بروم و بطبقه بالای آن رفته، به تمام ممالکم نگاه کنم، لذا بکسی اجازه ندهید بر من وارد شود تا مبادا روز من مکدّر گردد، همگی گفتند: بله، به روی چشم.
فردای آن روز عصایش را بدست گرفت و به بالاترین مکان در قصرش رفت و خوشحال از آنچه به او داده شده بود، به عصا تکیه زد و مشغول نگاه کردن به ممالک خویش گردید. در این موقع نگاهش به جوانی افتاد نیکو صورت و خوش لباس، که از گوشه‌ای از قصر بطرف او می‌آمد، وقتی سلیمان علیه السّلام او را دید، گفت: چه کسی تو را باین قصر داخل کرده است؟ می‌خواستم امروز در اینجا تنها باشم، به اجازه چه کسی وارد شدی؟ جوان گفت: صاحب این قصر

مرا داخل کرده و به اجازه او وارد شدم، (1) سلیمان گفت: صاحبش نسبت به این قصر، از من سزاوارتر است، تو کیستی؟ گفت: من ملک الموت هستم، گفت برای چه کار آمده‌ای؟ گفت: برای قبض روح تو، سلیمان گفت: پس آنچه در- باره من بتو دستور داده شده، انجام بده، امروز روز سرور من است و خداوند نخواسته است که سروری جز لقاء او داشته باشم، ملک الموت روح او را در حالی که به عصایش تکیه داده بود، قبض کرد و سلیمان مرد و مدّتی بهمان حال باقی ماند و مردم به او نگاه می‌کردند و گمان می‌بردند که او زنده است، کم کم در مورد او اختلاف کردند و به گناه افتادند، بعضی گفتند: سلیمان در این روزهای متوالی بر عصا تکیه زده و بهمان حال ایستاده، نه غذا خورده، نه چیزی نوشیده، نه خسته شده و نه خوابیده است، او همان پروردگار ماست که بر ما واجب است عبادتش کنیم، بعضی دیگر گفتند: سلیمان جادوگر است، او با جادو کردن چشمهای ما، این طور وانمود می‌کند که ایستاده و به عصایش تکیه زده است و حال آنکه این طور نیست. مؤمنین گفتند: سلیمان بنده خدا و

پیامبر اوست، خداوند هر طور که بخواهد در مورد او تدبیر می‌کند. وقتی اختلاف

کردند، (1) خداوند موریانه‌ای فرستاد و آن موریانه داخل عصا شد، وقتی از داخل، آن را خورد، عصا شکست و سلیمان با صورت از قصر به زیر افتاد، جنّ‌ها از موریانه به خاطر این کارش تشکّر کردند، و بهمین سبب است که هر جا موریانه باشد، آب و گل هم هست، و این مطلب همانست که در این آیه شریفه آمده است:

«فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ ما لَبِثُوا فِی الْعَذابِ الْمُهِينِ»، (وقتی دستور مرگ او را دادیم، چیزی جز آن جانور زمین، که عصایش را خورد آنان را از مرگ او مطّلع نساخت، و وقتی بزمین افتاد جنّ‌ها فهمیدند که اگر علم غیب می‌داشتند در آن عذاب ذلّت‌بار باقی نمی‌ماندند- سبأ: 14) امام صادق علیه السّلام فرمودند: این آیه این گونه نازل نشده است، بلکه به این شکل نازل شده: «فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ ما لَبِثُوا فِی الْعَذابِ الْمُهِينِ» (وقتی به زمین افتاد انسانها فهمیدند که اگر جن‌ها علم غیب می‌داشتند در عذاب ذلّت‌بار باقی نمی‌ماندند «1»).

---

(1)- این حدیث بظاهر دلالت بر تحریف قرآن دارد ولی خود مؤلّف مخالف تحریف است و در کتاب دیگری تحریف را ردّ کرده، و مقصود از ذکر این حدیث در اینجا این است که «در واقع معنی آیه این چنین نیست»، نه اینکه اصل الفاظ کم و زیاد شده است.

(1) 1- امام حسن عسکری از پدرانشان از امام صادق علیهم السّلام در تفسیر آیه «وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّیاطِینُ عَلی مُلْکِ سُلَیْمانَ وَ ما کَفَرَ سُلَیْمانُ» (و از آنچه شیاطین بر ملک و پادشاهی سلیمان می‌خواندند تبعیّت کردند و سلیمان کافر نشد- بقره: 102) فرمودند: شیاطین کافر، سحر و جادوهایی بر (اهل) مملکت سلیمان می‌خواندند و آنان از آن سحر و جادوها پیروی کرده، گمان می‌بردند که سلیمان با آن سحر و جادوها پادشاهی می‌کرده و ما نیز با همان روش، عجائب و معجزاتی از خود بروز می‌دهیم تا مردم مطیع ما شوند، و گویند:
سلیمان کافر و ساحری ماهر بود و با سحرش به پادشاهی و قدرت رسیده بود.
و خداوند سخن آنان را ردّ کرده و فرمود: «وَ ما کَفَرَ سُلَیْمانُ» (و سلیمان کافر
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:548
نبود) (1) و آن طور که اینها می‌گویند سحر به کار نمی‌برد. «لکِنَّ الشَّیاطِینَ کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ» (لکن شیاطین کافر بودند و به مردم سحر و جادو می‌آموختند) سحر و جادویی که به سلیمان و به آنچه بر دو فرشته- یعنی هاروت و ماروت در بابل نازل شد- نسبت می‌دادند.
بعد از نوح علیه السّلام جادوگران و فریبکاران، بسیار زیاد شده بودند، لذا خداوند- عزّ و جلّ- دو فرشته را به سوی پیامبر آن زمان فرستاد و بآن دو مأموریت داد که سحر و نحوه ابطال آن را به آن پیامبر بیاموزند، او نیز آن مطالب را از آن دو فرشته دریافت کرده و به فرمان خدا آن را به مردم آموخت و به آن دو دستور داد تا به این وسیله در مقابل سحر ایستادگی کنند و آن را باطل نمایند. و نیز از اینکه مردم را سحر کنند نهی فرمودند، همان گونه که انسان سمّی را به کسی معرّفی کند و پادزهر آن را نیز به او بدهد، خداوند نیز می‌فرماید: «وَ ما یُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّی یَقُولا إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَکْفُرْ» (و آن دو بکسی چیزی نمی‌آموختند مگر اینکه به او بگویند ما وسیله امتحان هستیم، کافر نشو [یعنی با بکارگیری
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:549
سحر و جادو خود را جزء کافران قرار نده]).
(1) به این ترتیب که آن پیامبر علیه السّلام به دو فرشته دستور داد تا به صورت بشر در آمده و آنچه را خداوند به آن دو آموخته است به مردم بیاموزند، خداوند می‌فرماید: سحر و نحوه ابطال آن را به هیچ کس نمی‌آموختند مگر اینکه به او بگویند: ما وسیله امتحان بندگان هستیم تا با

آموخته‌های خود، خدا را اطاعت کنند و جادوی جادوگران را ابطال نمایند و مردم را سحر و جادو نکنند، پس تو نیز با بکارگیری این سحر و جادو به ضرر رساندن به مردم و یا با فرا خواندن مردم به اینکه معتقد شوند تو به وسیله سحر و جادو زنده می‌کنی و می‌میرانی و کارهایی که جز خدا کسی قدرت بر آنها را ندارد، انجام می‌دهی، کافر نشو زیرا این قبیل اعمال، کفر است، خداوند میفرماید: و طالبان سحر، از این مطالب، یعنی از سحرهای شیاطین که بر (اهل) مملکت سلیمان می‌نوشتند و نیز از آنچه به آن دو فرشته- هاروت و ماروت در بابل- نازل گردید، (از این دو نوع مطلب) چیزهایی می‌آموختند که به آن وسیله بین زن و شوهر اختلاف می‌انداختند، این کسی است که ضرر زدن به مردم را می‌آموزد.

آنان با انواع حیله و نیرنگ و به ایهام و اشتباه انداختن و اینکه در فلان جا، فلان چیز دفن شده و فلان کس، فلان کار را کرد، نحوه و طریقه ایجاد ضرر را

یاد می‌گرفتند (1) تا زنی (اجنبی) را محبوب مردی کرده و یا مردی را محبوب زنی کنند و به این ترتیب بین زن و شوهر جدایی اندازند، سپس خداوند می‌فرماید: «وَ ما هُمْ بِضارِّینَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» (و آنان نمیتوانند بکسی آزاری رسانند مگر با اذن خدا) یعنی آن مردم طالب سحر و جادو به کسی آزار نمی‌رسانند مگر با اذن خدا، و مراد از اذن این است که خدا از این کار آنان اطّلاع دارد و در عین حال، ایشان را به حال خود رها می‌کند، زیرا اگر می‌خواست، با جبر و زور جلوی کار آنان را میگرفت.

سپس میفرماید: «وَ یَتَعَلَّمُونَ ما یَضُرُّهُمْ وَ لا یَنْفَعُهُمْ» (چیزی یاد میگیرند که به آنان ضرر می‌رساند و نفعی برایشان ندارد) زیرا وقتی سحر را آموختند و غرضشان، سحر و جادو کردن دیگران و ضرر زدن به آنان باشد، در واقع چیزی را آموخته‌اند که در دینشان به آنان ضرر زده و در امر دین نفعی به حالشان نداشته است، بلکه به این وسیله از دین خدا خارج می‌شوند، و این مردم خود می‌دانستند که کسی که دین خود را به این مطالب بفروشد، در آخرت نصیبی از بهشت نخواهد داشت، سپس خداوند می‌فرماید: خود را به بد چیزی فروختند (که خود را در گرو عذاب قرار دادند) اگر می‌دانستند که

آخرت را فروخته و نصیب خود از بهشت را رها کرده‌اند، (1) زیرا کسانی که این سحر را می‌آموختند، همان افرادی بودند که اعتقاد داشتند که نه پیامبر هست، نه خدایی و نه بعث و قیامتی، و لذا خداوند می‌فرماید: «وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ» (و آنان می‌دانستند که هر کس خریدار این مطالب باشد در آخرت نصیبی ندارد) زیرا آنان معتقد بودند که اصلا آخرتی وجود ندارد یعنی عقیده داشتند که اگر آخرتی وجود

نداشته باشد، بطريق اولى نصيب و بهره‌اى بعد از اين دنيا نخواهند داشت و اگر بعد از دنيا، آخرتى باشد، آنان با اين كفر خود، بهره‌اى در آن جهان نخواهند داشت، سپس فرمود: «وَ لَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ» (خود را به بد چيزى فروختند) يعنى به عذاب، چون آخرت را به دنيا فروختند، و خود را در گرو عذاب دائمى قرار دادند، «لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ» (اگر مى‌دانستند) كه خود را به عذاب فروخته‌اند، ولى اين مطلب را نمى‌دانند زيرا به آن كافر هستند، و وقتى در حجّت‌هاى خداوند نظر نكردند تا بفهمند و علم يابند، خداوند آنان را بخاطر اعتقاد باطلشان و انكار كردن حقّ، عذاب نمود.

(2) يوسف بن محمّد بن زياد و علىّ بن محمّد بن سيّار از پدران خود (كه

راويان اين حديث هستند) نقل كرده‌اند كه آن دو به امام عسكرىّ عليه السّلام عرض كردند: عدّه‌اى نزد ما گمان مى‌كنند كه هاروت و ماروت دو فرشته بودند كه وقتى كه عصيان بنى آدم زياد شد، خداوند آن دو را از بين ملائكه برگزيد و با ملك ديگرى به دار دنيا فرستاد، و آن دو مجذوب زهره شدند و خواستند با او زنا كنند و شراب خوردند و آدم‌كشى كردند و خداوند آنان را در بابل عذاب فرمود و جادوگران، از آن دو، سحر و جادو مى‌آموختند و خداوند آن زن را مسخ كرده و به صورت اين ستاره (يعنى ستاره زهره) درآورد، امام عليه السّلام فرمودند:

پناه بر خدا از اين سخنان! ملائكه معصومند، و از كفر و قبائح به لطف خدا در امانند، خداوند در باره آنان مى‌فرمايد: «لا يَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ» (خداوند را در دستوراتش نافرمانى نمى‌كنند و هر آنچه را دستور دارند انجام مى‌دهند، تحريم: 6) و نيز مى‌فرمايد: «وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَنْ عِنْدَهُ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ* يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ» (و براى اوست آن كسانى كه در آسمانها و زمين هستند و ايشان كه نزد اويند (يعنى ملائكه) از عبادت او سرباز نمى‌زنند و خسته نمى‌شوند، شبانه روز در تسبيح اويند و باز نمى‌ايستند- انبياء: 19- 20) و

در باره ملائكه مى‌فرمايد: (1) «بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ* لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ* يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» (1) (بلكه بندگان گرامى خدا هستند كه در گفتار از خداوند سبقت نمى‌گيرند و به دستور او كار مى‌كنند، علم خداوند به آنها احاطه دارد و جز براى كسانى كه مورد رضايت خداوند هستند، شفاعت نمى‌كنند و از خوف و خشيت الهى در ترس و نگرانى هستند، انبياء: 26، 27، 28) آنگاه حضرت فرمودند: اگر همان طور كه آنان مى‌گويند باشد، پس خداوند اين ملائكه را- در واقع- خلفاى خود در روى

زمین قرار داده بود و آنان همچون انبیاء و ائمّه بوده‌اند، آیا از انبیاء و ائمّه علیهم السّلام قتل نفس و زنا سر میزند؟ آیا نمیدانی که خداوند- عزّ و جلّ- هرگز دنیا را از پیغمبر و یا امامی از جنس بشر، خالی نگذاشته است؟ آیا خداوند نفرموده است: «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ إِلَّا رِجالًا نُوحِی إِلَیْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُری» (و ما قبل از تو هیچ رسولی سوی مردم نفرستادیم مگر مردانی از اهل شهرها که به آنان وحی نمودیم- یوسف: 109) پس خداوند خود خبر داده است که ملائکه را به عنوان امام و حاکم به زمین نفرستاده است بلکه آنان فقط به سوی انبیاء فرستاده می‌شدند.

(1) آن دو در ادامه گفتند: عرض کردیم: پس به این ترتیب ابلیس هم فرشته نبوده است؟ فرمود: نه، بلکه از جنّ بوده است، آیا این آیه را نشنیده‌اید: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ کانَ مِنَ الْجِنِ» (و آن زمان که به ملائکه گفتیم: به آدم سجده کنید، و همه جز ابلیس سجده کردند، او از جنّ بود- کهف: 50) و بنا بر این خداوند در این آیه خبر داد که او از طائفه جنّ است، و او همان کسی است که خداوند در باره‌اش فرموده است: «و جانّ را از قبل از آتشی که از باد سوزان نشأت گرفته بود، آفریدیم- حجر: 27).

امام عسکریّ علیه السّلام فرمودند: پدرم، از جدّم از امام رضا و آن حضرت از پدرانشان از حضرت علیّ علیهم السّلام نقل کردند که: رسول اکرم صلی اللَّه علیه و آله فرمودند:

خداوند ما آل محمّد و پیامبران و نیز ملائکه مقرب را برگزید، و این برگزیدن با توجّه به این بود که: آنان کاری نخواهند کرد که به واسطه آن از ولایتش خارج گردند و از حفاظتش باز بمانند و جزء کسانی که مستحقّ عذاب و نقمت او هستند درآیند.

عرض کردیم روایت شده است که: آنگاه که رسول اکرم صلی اللَّه علیه و آله امامت علیّ

علیه السّلام را اعلام فرمود، (1) خداوند ولایت آن حضرت را در آسمان بر جماعتی از مردم و ملائکه عرضه فرمود و آنان اباء کرده، قبول نکردند و خداوند آنان را به شکل قورباغه مسخ فرمود. حضرت فرمودند: پناه بر خدا! اینها، ما را تکذیب می‌کنند و بر ما افتراء می‌زنند، ملائکه رسولان الهی هستند و مانند سایر انبیاء و رسل می‌باشند، آیا از آنان کفر سر می‌زند؟ گفتیم خیر، فرمود: ملائکه هم همین طور هستند، شأن ملائکه بسیار عظیم است و امرشان بسیار با جلالت.

(2) 2- علیّ بن محمّد بن جهم گوید: مأمون از امام رضا علیه السّلام در باره مطلبی که مردم نقل می‌کنند و می‌گویند: «ستاره زهره زنی بود که

هاروت و ماروت با او مرتکب حرام شدند. و سهیل تحصیلدار و جمع‌کننده مالیات در یمن بوده سؤال کرد، حضرت فرمودند: دروغ می‌گویند که آن دو، ستاره بوده‌اند! بلکه دو جانور آبزی بودند و مردم اشتباه کرده می‌گویند: آن دو ستاره بودند، و خداوند دشمنان خود را به صورت انواری درخشان که تا پایان جهان، باقی و برقرار باشند، مسخ نخواهد کرد و مسخ‌شدگان بیش از سه روز زنده نمی‌مانند

و تولید مثل نیز نمی‌کنند، (1) و امروزه در روی زمین هیچ جانور مسخ‌شده‌ای وجود ندارد، و حیواناتی مثل میمون، خوک و خرس و امثال آنها که به عنوان مسخ شده شهرت پیدا کرده‌اند، خودشان مسخ شده نیستند بلکه شبیه آن چیزهایی هستند که خداوند کسانی را که بخاطر انکار توحید و تکذیب پیامبران لعن و نفرین و غضب فرموده، به آن اشکال مسخ نموده است، و امّا هاروت و ماروت دو فرشته بودند که به مردم سحر آموختند تا از سحر جادوگران پرهیز کنند، و آن را باطل نمایند، و به هر کس چیزی در این باره می‌آموختند و به او می‌گفتند «إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَكْفُرْ» (ما، وسیله آزمایش تو هستیم، کافر نشو- بقره: 102) ولی گروهی با بکارگیری چیزی که دستور داشتند از آن دوری کنند، کافر شدند و بوسیله آنچه می‌آموختند بین زن و شوهر جدایی می‌انداختند. خداوند میفرماید: «وَ ما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» (بوسیله آن سحر به کسی ضرر نمی‌زدند مگر به اذن خدا- بقره: 102) که منظور از اذن خدا در این آیه علم خدا است.

(1) 1- محمّد بن فضل گوید: از حضرت رضا علیه السّلام سؤال کردم: آیا ممکن است زمین باشد و امام در آن نباشد؟ حضرت فرمودند: نه، در این صورت (زمین) اهل خود را در خود فرو خواهد برد.
(2) 2- احمد بن عمر گوید: از حضرت رضا علیه السّلام سؤال کردم: آیا زمین بدون امام باقی می‌ماند؟ فرمودند: خیر، عرض کردم: از حضرت صادق علیه السّلام چنین برای ما روایت کرده‌اند که حضرت می‌فرمودند: باقی نخواهد ماند مگر اینکه خداوند بر بندگان خشم گیرد، حضرت رضا علیه السّلام فرمودند: باقی نمی‌ماند، که در این صورت اهل خود را فرو خواهد برد.
(3) 3- حسن بن علیّ وشّاء گوید: از حضرت رضا علیه السّلام سؤال کردم: آیا زمین
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:558
بدون امام باقی می‌ماند؟ فرمودند: خیر، عرض کردم: برای ما چنین روایت شده است که باقی نمی‌ماند مگر اینکه خداوند بر بندگان خشم گیرد، فرمودند: باقی نمی‌ماند، که در این صورت اهل خود را فرو خواهد برد.
(1) 4- سلیمان بن جعفر جعفریّ گوید: از امام رضا علیه السّلام سؤال کردم: آیا زمین بدون حجّت باقی خواهد ماند؟ فرمودند: اگر زمین- و لو به مدّت یک چشم بهم زدن- خالی از حجّت باشد، اهل خود را فرو خواهد برد.
(2) 5- عبد السّلام بن صالح هرویّ گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم:
نظرتان در باره این حدیث که از امام صادق علیه السّلام روایت شده است، چیست، که حضرت فرموده‌اند: زمانی که قائم علیه السّلام قیام کند فرزندان قاتلان حسین علیه السّلام را بخاطر کردار پدرانشان خواهد کشت؟ حضرت فرمودند: همین طور است،
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:559
عرض کردم پس معنی این آیه چیست: «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى» (هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نخواهد کشید- انعام: 164)؟ فرمودند: خداوند در تمام گفتارهایش درست گفته است، لکن فرزندان قاتلان حسین علیه السّلام از کردار پدرانشان راضی هستند و به آن افتخار می‌کنند و هر کس از کاری راضی باشد مثل کسی است که آن را انجام داده، و اگر کسی در مشرق کشته شود و دیگری در مغرب از این قتل راضی باشد، نزد خدا با قاتل شریک خواهد بود، و قائم علیه السّلام در هنگام قیام خود، بخاطر رضایتشان از کردار پدران، ایشان را خواهد کشت، عرض کردم:

وقتی قائم شما علیه السّلام قیام کند، از چه کاری شروع می‌کند؟ فرمودند: در آغاز دستان بنی شیبه را قطع می‌نماید زیرا آنان دزدان خانه خدا هستند.

(1) 6- حسن بن علیّ بن فضّال از امام رضا علیه السّلام نقل کرده است که حضرت فرمودند: گویا شیعه را می‌بینم، آن زمان که سومین «1» نفر از فرزندانم را

---

(1)- سومین نفر از فرزندان امام رضا علیه السّلام حضرت عسکری علیه السّلام خواهد بود فلذا، در متن حدیث اشتباهی رخ داده و باید چهارمین باشد نه سومین.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:560

نمی‌یابند و بدنبال این هستند که کسی امور آنان را بدست گیرد و شؤونشان را تدبیر نماید ولی او را نمی‌یابند، عرض کردم: چرا یا ابن رسول اللّه؟! حضرت فرمودند: زیرا امامشان غائب می‌گردد، عرض کردم چرا؟ فرمودند: زیرا در هنگام قیام، بیعت کسی در گردن او نباشد (و بالإجبار با ظالم زمان خود بیعت نکرده باشد).

(1) 7- عبد العزیز بن مهتدی از امام رضا علیه السّلام نقل کرده است که آن حضرت فرمودند: فقط خارج دهان را باید با مادّه پاک‌کننده شست و امّا داخل دهان چربی را بخود نمی‌گیرد.

(2) 8- صفوان بن یحیی از امام رضا علیه السّلام نقل کرده است که ایشان فرمودند:

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نهی فرموده‌اند که انسان در بیت الخلاء مادامی که فارغ نشده است با کسی صحبت کند یا جوابش را بدهد.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:561

(1) 9- امام رضا از پدرشان امام کاظم علیهم السّلام نقل فرمودند که: به امام صادق علیه السّلام گفته شد: مرگ را برای ما وصف فرما، فرمود: برای مؤمن مثل خوشبوترین گل‌ها است، که آن را می‌بوید و از بوی خوش آن، از حال میرود و خستگی و درد از او منقطع می‌شود، و برای کافر مانند نیش افعی و عقرب بلکه سخت‌تر است. سؤال شد: بعضی می‌گویند: مرگ از تکّه تکّه شدن با ارّه و قیچی و کوبیده شدن با سنگ و چرخاندن سنگ آسیاها بر حدقه چشم سخت‌تر است، (نظر شما چیست؟) حضرت فرمودند: برای بعضی از کافرین و فاجرین همین طور است، آیا از این افراد، کسی را که این سختی‌ها را می‌کشد ندیده‌اید؟ و آن چیزی که از این هم شدیدتر است عذاب آخرت است، زیرا از عذاب دنیا سخت‌تر و شدیدتر است، گفته شد: پس چرا ما می‌بینیم جان کندن بر بعضی از کفّار آسان است، در حالی که می‌خندد و سخن می‌گوید، می‌میرد؟ و بعضی از

مؤمنین هم همین طورند؟ ولی بعضی از مؤمنین و کافرین در هنگام سکرات موت دچار این سختی‌ها می‌شوند؟

(1) حضرت فرمودند: راحتی مؤمن در آن حال ثواب زودرس است و سختی هنگام مرگ برای او باعث پاک شدن از گناه است تا با پاکی و تمیزی به آخرت وارد شود و بدون هیچ مانعی استحقاق ثواب ابدی را داشته باشد، و امّا راحتی کافر در آن حال، بخاطر آن است که اجر نیکی‌های خود را بطور تمام و کمال در دنیا دریافت دارد و وقتی وارد آخرت می‌شود جز عذاب نبیند.

و سختی حال کافر در موقع مرگ آغاز عذاب او است و این بخاطر آن است که خداوند عادل است و ظلم نمی‌کند، حضرت ادامه دادند: از امام صادق علیه السّلام در باره طاعون سؤال شد، آن حضرت فرمودند: برای عدّه‌ای عذاب و برای عدّه‌ای دیگر رحمت است، گفتند: چگونه ممکن است رحمت عذاب باشد؟! فرمود: آیا نمی‌دانید آتش جهنّم برای کافرین عذاب است ولی برای خزنه جهنّم که با کافرین در آنجا هستند، مایه رحمت است؟ (2) 10- علیّ بن اسباط گوید: به امام رضا علیه السّلام عرض کردم: گاه مسأله‌ای

پیش می‌آید که دانستن حکم آن ضروری است (و نمی‌توانم صبر کنم) و در شهری که هستم کسی از دوستان شما (یعنی شیعیان) نیست تا از او سؤال کنم حضرت فرمودند: نزد فقیه شهر برو و مسأله‌ات را سؤال کن و اگر فتوایی داد بر خلاف آن عمل کن، زیرا حقّ در همان است.

(1) 11- امام رضا از پدران خود علیهم السّلام نقل کردند که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله فرمودند: سپیدی مو در جلوی سر (نشانه) خوش یمنی، و در کناره صورت علامت سخاء است، و در موهای مقابل پیشانی علامت شجاعت و در پشت سر نشانه بد یمنی و شومی میباشد.

(2) 12- ابو الصّلت هرویّ گوید: از امام رضا علیه السّلام شنیدم که فرمود: خداوند- عزّ و جلّ- به یکی از انبیایش وحی فرمود که: فردا صبح، اوّلین چیزی را که دیدی، بخور، و دومی را پنهان کن، و سوّمی را قبول کن، و چهارمی را ناامید

نکن و از پنجمی فرار کن.

(1) فردا صبح، حرکت کرد و در راه به کوهی سیاه و بزرگ برخورد کرد، ایستاد و گفت: پروردگارم- عزّ و جلّ- مرا امر فرموده که این را بخورم و (از این فرمان) متحیّر ماند، سپس با خود گفت: پروردگارم جلّ جلاله مرا به چیزی امر میکند که توان آن را داشته باشم. آنگاه بطرف آن حرکت کرد

که آن را بخورد، و هر قدر که به آن نزدیک می‌شد، کوه کوچکتر میگردید تا به آن رسید و آن را به اندازه یک لقمه یافت، آن را خورد و از هر غذایی لذیذتر یافت.
سپس حرکت کرد و تشتی از طلا یافت و گفت: پروردگارم مرا امر فرموده که این را پنهان کنم، حفره‌ای حفر کرد و تشت را درون آن قرار داد و خاک بر آن ریخت و حرکت کرد، پشت سر خود را نگاه کرد و متوجّه شد که تشت نمایان شده است، با خود گفت: من، کاری را که پروردگارم دستور داده بود، انجام دادم، آنگاه براه خود ادامه داد و پرنده‌ای دید که عقابی در پی اوست، پرنده اطراف آن پیامبر می‌چرخید، پیامبر با خود گفت: پروردگارم- عزّ و جلّ- مرا امر فرموده که این را بپذیرم، پس آستین خود را باز کرد و پرنده داخل آن شد، عقاب گفت: صیدم را که چند روز است در پی آن هستم گرفتی؟! گفت:
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:565
پروردگارم- عزّ و جلّ- مرا امر کرده است که این را ناامید نکنم، (1) پس قطعه‌ای از ران خود را کند و سوی او انداخت و براه خود ادامه داد، در بین راه به گوشت مرداری بدبو که کرم گذاشته بود برخورد، گفت: پروردگارم- عزّ و جلّ- مرا امر کرده که از آن بگریزم و فرار کرد و بازگشت و در خواب چنین دید که گویا به او می‌گویند: تو کاری که بدان مأمور بودی انجام دادی، آیا میدانی آنها چه بودند؟ گفت: نه، گفته شد، و امّا کوه، سمبل غضب بود، انسان وقتی غضبناک شود، خود را نمی‌بیند و از شدّت و بزرگی غضب، قدر و ارزش خود را فراموش می‌کند، و وقتی که خود را حفظ نماید و ارزش خود را بشناسد و غضبش آرام گیرد، عاقبتش همچون یک لقمه گوارائی است که آن را بخورد، و امّا تشت طلا، سمبل عمل صالح باشد که وقتی انسان آن را پنهان کند، خداوند می‌خواهد آن را آشکار کند تا علاوه بر ثواب آخرتی که خدا برایش ذخیره می‌کند، او را با آن عمل زینت دهد، و امّا پرنده سمبل کسی بود که تو را نصیحت می‌کند، او و نصیحتش را بپذیر، و امّا عقاب سمبل حاجتمندی بود که نزد تو می‌آید، هیچ وقت چنین کسی را ناامید نکن، و امّا
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:566
گوشت بدبو سمبل غیبت بود، همیشه از آن فرار کن.
(1) 13- محمّد بن اسماعیل بن بزیع گوید: از امام رضا علیه السّلام چنین شنیدم:
ثروت انباشته نمیشود مگر از قبل پنج چیز: بخل شدید، آرزوی طولانی، حرص زیاد و غلبه‌کننده، قطع رحم و ترجیح دادن دنیا بر آخرت.
(2) 14- امام رضا علیه السّلام از پدرانشان از حضرت علیّ علیه السّلام نقل کردند که حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله از کشتن پنج حیوان نهی

فرمودند که عبارتند از: صرد صوّام، (که توضیح آن ذکر خواهد شد)، هدهد، زنبور عسل، مورچه و قورباغه، و به کشتن پنج چیز امر فرمود که عبارتند از: کلاغ، زغن (نوعی باز)، مار، عقرب و سگ هار.
مؤلّف کتاب، شیخ صدوق (ره) گوید: منظور از دستور و امر در این حدیث رخصت است نه وجوب.

مترجم گوید: «صرد صوّام» پرنده‌ای است با سر بزرگ که گنجشکان را شکار می‌کند و در فارسی به آن شیر گنجشک گویند. در بعضی نسخ «صرد» و «صوّام» با واو عطف آمده که در این صورت باید گفت: اشتباهی رخ داده- زیرا تعداد این حیوانات شش عدد خواهد شد در حالی که در متن حدیث گفته شده پنج حیوان و یا اینکه «صوّام» همان «صرد» باشد و به اصطلاح این عطف را، عطف تفسیر بدانیم. و کلمه «صوّام» را نیز بعضی به ضمّ صاد ضبط کرده‌اند (به کتاب «خصال» باب خمسة مراجعه شود)».
(1) 15- محمّد بن عیسی یقطینیّ گوید: امام رضا علیه السّلام فرمودند: خروس سفید پنج خصلت از خصلتهای انبیاء را داراست: شناخت اوقات نماز، غیرت، سخاء، شجاعت و زیاد نزدیکی کردن.
(2) 16- یاسر خادم گوید: امام رضا از پدرانشان علیهم السّلام برایم روایت کردند که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله فرمودند: ای علیّ! من در باره تو از پروردگارم پنج چیز

خواستم که به من عطا فرمود: اوّل: از او خواستم وقتی قبرم شکافته می‌شود و خاک از روی سرم می‌ریزد، تو همراهم باشی، که مورد قبول حقّ واقع گردید. دوم: از او خواستم وقتی مرا در کنار میزان عمل قرار میدهد، تو همراه من باشی، که این نیز قبول شد. سوم: از پروردگارم خواستم که تو را حامل پرچم من قرار دهد و آن پرچم، پرچم بزرگ خدا است و به آن نوشته شده است:
کسانی رستگارند که به بهشت دست یافته باشند، و قبول فرمود. چهارم: از او خواستم که تو امّتم را از حوضم آب دهی، و قبول فرمود. و پنجم: از او خواستم که تو را رهبر امّتم بسوی بهشت قرار دهد و قبول فرمود، و سپاس خداوند را که به این وسیله بر من منّت نهاد.
(1) 17- یعقوب جعفریّ گوید: از ابو الحسن علیه السّلام شنیدم که چنین میفرمود:
عزل کردن (باردار نساختن زوجه) در 6 صورت مانعی ندارد: زنی که یقین داری نازا است، زن مسنّ، زن پرخاشگر، زن بد زبان و فحّاش، و زنی که فرزند خود

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:569
را شیر نمی‌دهد، و کنیز.
شیخ صدوق میفرماید: مراد از ابو الحسن در سند این حدیث، ممکن است موسی بن جعفر علیهما السّلام باشد و ممکن است حضرت رضا علیه السّلام باشد، زیرا یعقوب جعفریّ هر دو امام علیهما السّلام را درک کرده بود.
(1) 18- حسن بن راشد گوید: از امام رضا علیه السّلام در مورد تکبیرات افتتاحیه سؤال کردم، فرمودند: هفت عدد است، عرض کردم: روایت شده است که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله یک تکبیر می‌گفتند، فرمودند: پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله یک تکبیر را بلند و شش تکبیر دیگر را آهسته می‌گفتند.
(2) 19- امام عسکریّ از پدرانشان از امام رضا از پدرانشان از حضرت علیّ علیهم السّلام نقل کرده‌اند: زمانی که جبرئیل خبر مرگ نجاشی را بحضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله داد، آن حضرت همچون یک فرد اندوهگین بر او گریه کرده، فرمود: برادرتان
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:570
أصحمه (نام نجاشی) فوت کرده است، سپس بصحرا رفته و هفت تکبیر گفتند و خداوند تمام بلندی‌ها را برای آن حضرت هموار نمود بطوری که حضرت جنازه نجاشی را در حبشه دیدند.
(1) 20- جعفریّ گوید: از امام رضا علیه السّلام شنیدم میفرمود: روز سه شنبه ناخنهای خود را کوتاه کنید، و روز چهارشنبه استحمام نمائید، و روز پنجشنبه نزد حجّام بروید، و روز جمعه خود را با بهترین عطرتان خوشبو کنید.
(2) 21- معمّر بن خلّاد از امام رضا علیه السّلام چنین نقل کرده است: شایسته نیست انسان هیچ روز عطر و بوی خوش را ترک کند، اگر هر روز برایش ممکن نیست لا اقل یک روز در میان عطر بزند، و اگر این مقدار هم نمی‌تواند، هفته‌ای یک بار (یا در هر جمعه) عطر بزند، و این کار را ترک نکند.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:571
(1) 22- برادر دعبل خزاعی از امام رضا علیه السّلام و آن حضرت از پدران بزرگوارشان از حضرت علیّ علیهم السّلام نقل فرموده‌اند: رسول اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلّم این آیه را تلاوت فرمودند: «لا یَسْتَوِی أَصْحابُ النَّارِ وَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفائِزُونَ» (اهل جهنّم و اهل بهشت یکسان نیستند، اهل بهشت، رستگارند- حشر: 20) و سپس چنین گفتند: اهل بهشت کسی است که مرا اطاعت کند و پس از من در مقابل علیّ بن ابی طالب سر تسلیم فرود آورد و به ولایتش اقرار نماید، و

اهل جهنّم کسی است که نسبت به ولایت، بغض و کینه ورزد و پیمان‌شکنی کند و پس از من با او بجنگد.

(2) 23- سلیمان مروزیّ گوید: ابو الحسن علیه السّلام به من نامه نوشت و در آن چنین فرمود: در سجده شکر صد بار

«شکرا شکرا»

و یا

«عفوا عفوا»

بگو.

شیخ صدوق گوید: سلیمان مروزیّ بحضور هر دو امام کاظم و امام رضا علیهما السّلام مشرّف شده بود، و بهمین جهت نمی‌دانم این حدیث از کدامیک از آن دو بزرگوار است.

(1) 24- حسن بن علیّ وشّاء گوید: امام رضا علیه السّلام فرمودند: وقتی انسان در حال سجده به خواب برود، خداوند- تبارک و تعالی- میفرماید: بنده‌ام را در حال اطاعت و بندگی‌ام، قبض روح کردم.

(2) 25- داود بن سلیمان گوید: امام رضا از پدرانشان از امیر المؤمنین علیهم السّلام نقل فرمودند: دنیا تماما جهل است مگر مواضع علم، و علم- تماما- بر انسان حجّت است مگر آنچه بآن عمل شود «1»، و عمل تماما ریا میباشد مگر آنچه که خالصانه باشد، و اخلاص هم در معرض خطر است تا اینکه انسان ببیند عاقبت

---

(1)- یعنی وقتی انسان چیزی را دانست حجّت بر او تمام می‌شود و بر علیه اوست و در مقابل دانسته‌هایش بازخواست خواهد شد و در صورتی که بدان عمل نماید بر له عامل خواهد بود.

و پایان کارش چه می‌شود.

(1) 26- محمّد بن خالد برقیّ گوید: سرورم امام جواد از پدرش امام رضا و او از پدرش امام کاظم علیهم السّلام نقل فرمودند که اجلح کندی از ابو بریدة از پدرش برای آن حضرت (امام کاظم) چنین نقل کرده است: پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله فرمودند:

بعد از من علیّ امام تمام مؤمنین است.

(2) 27- حسن بن علیّ بن فضّال از امام رضا علیه السّلام نقل کرده است: سجده بعد از نماز واجب (یومیّه)، شکر به درگاه خداوند است بخاطر توفیقی که به بنده‌اش برای اداء فریضه داده است، و حد اقلّ ذکر در سجده شکر این است که سه بار بگوید:

«شکرا للَّه»

. پرسیدم: منظور از «شکرا للّه» چیست؟ فرمود:
یعنی این سجده من در واقع شکر به درگاه خداوند است بخاطر توفیق خدمت و اداء فریضه که به من عطاء فرموده است. و شکر موجب زیادی است، و اگر در

نماز کوتاهی و نقصی باشد که با نوافل جبران نشده باشد با این سجده جبران خواهد شد.

(1) 28- امام رضا از پدرشان از جدّشان علیهم السّلام نقل فرمودند که از امام زین العابدین علیه السّلام سؤال شد که چرا کسانی که نماز شب می‌خوانند از خوشروترین افراد هستند؟ فرمودند: زیرا آنها با خدا خلوت کرده‌اند و خداوند نیز ایشان را از نور خود پوشانده است.

(2) 29- محمّد بن علیّ بن ابی عبد اللَّه از امام رضا علیه السّلام نقل کرده است که حضرت در تفسیر این آیه «وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللَّهِ» (و رهبانیتی که از خود ابتکار کردند ما بر آنها واجب نکرده بودیم، لکن خود برای جلب رضای خدا آن را انجام دادند- حدید: 27)، فرمودند: مراد نماز شب است.

(3) 30- در تفسیر منسوب به امام عسکریّ علیه السّلام آمده است: مردی خدمت امام

رضا علیه السّلام آمد و گفت: یا ابن رسول اللَّه! «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ» را برای من تفسیر کنید، حضرت فرمودند: پدرم از جدّم از حضرت باقر از حضرت زین العابدین از پدر بزرگوارش علیهم السّلام نقل فرمودند: مردی خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ» را برایم تفسیر کنید: حضرت فرمودند:

الحمد للَّه

به این معنی است که خداوند فی الجمله بعضی از نعمتهای خود را به بندگانش شناسانده است، زیرا آنها نمی‌توانند تمامی نعمتهای او را به تفصیل دریابند، زیرا نعم الهی بیشتر از آن است که شناخته و یا شماره شود. لذا خداوند به آنها می‌فرماید: بگوئید سپاس خداوند را به سبب نعمتهایی که

ربّ العالمین

به ما ارزانی داشته. و

عالمین

عبارتند از جماعاتی از هر مخلوقی از جماد و حیوان. حیوانات را در قدرت خود زیر و رو می‌کند و از رزق و روزی خود آنها را تغذیه می‌نماید و در کنف حمایت خود آنها را حفظ می‌کند و هر یک را بر وفق مصلحتش

راهبری می‌نماید. جمادات را با قدرت خود نگاه می‌دارد و آنهائی را که به یک دیگر متّصلند، از گسیختن از هم و

ناپیوستن نگه میدارد، (1) و آسمان را از اینکه بر زمین بیفتد- مگر با اجازه خودش- حفظ می‌کند و زمین را از فرورفتن نگاه می‌دارد- مگر با امر و فرمان خود- زیرا به بندگانش رؤوف و مهربان است.
سپس حضرت فرمودند:
ربّ العالمین
یعنی مالک و خالق آنها، کسی که ارزاقشان را به طریقی که خود می‌دانند و نیز از طرقی که خود متوجّه نمی‌شوند به سویشان سوق می‌دهد، رزق و روزی قسمت شده است و به سراغ انسان خواهد آمد و فرقی نمی‌کند که انسان در زندگی چه روشی داشته باشد. نه تقوای افراد متّقی روزیشان را زیاد می‌کند و نه فسق و فجور افراد نابکار موجب نقصان در رزقشان میگردد. بین انسان و رزقش پرده‌ای است و او طالب و در پی روزی خود است. اگر کسی از رزقش فرار کند، رزق و روزی به دنبالش خواهد آمد همان طور که مرگ به دنبالش خواهد آمد، و خداوند میفرماید: بگوئید «الحمد للّٰه» بخاطر نعمتهایی که به ما داده و در کتب گذشتگان قبل از اینکه ما بوجود آئیم ما را به نیکی یاد نموده است، پس این مطلب بر محمّد و آل محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و بر شیعیانشان واجب می‌کند که بخاطر فضیلتهایی که خداوند به آنها داده است، خدا را شکر کنند. و این فضیلتها را پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله این طور بیان

فرمودند: (1) وقتی خداوند- عزّ و جلّ- موسی بن عمران را به پیامبری برگزید و او را برای مناجات با خود انتخاب فرمود و دریا را برایش شکافت و بنی اسرائیل را نجات داد و به او تورات و الواح را عطا فرمود، منزلت خود را در نزد پروردگارش دریافت و گفت: پروردگارا! مرا بگونه‌ای گرامی داشتی که هیچ کس قبل از من را بدان گونه تکریم نکرده بودی، خداوند جلّ جلاله فرمود:
ای موسی! آیا نمیدانی که محمّد نزد من از تمام ملائکه و تمام مخلوقاتم برتر است؟ موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! حال که محمّد در نزد تو از تمام مخلوقات گرامی‌تر و محترم‌تر است، آیا در بین آل انبیاء، از آل من گرامی‌تر هست؟ خداوند جلّ جلاله فرمود: آیا نمی‌دانی فضیلت و برتری آل محمّد بر تمام آل انبیاء مانند فضیلت و برتری محمّد بر تمامی مرسلین است؟ موسی گفت: پروردگارا! حال که آل محمّد این چنین‌اند آیا در امم انبیاء در نزد تو امّتی برتر از امّت من هست؟ (که از جمله فضائل امّت من این است که): ابر را سایه‌بان آنان قرار دادی، منّ و سلوی برایشان

فرستادی، دریا را برایشان شکافتی! خداوند فرمود: ای موسی! آیا نمیدانی که فضیلت و برتری امّت

محمّد بر تمامی امّتهای سایر انبیاء مانند برتری خود او است بر تمام مخلوقاتم؟ (1) موسی گفت: پروردگارا! ای کاش آنان را می‌دیدم، خداوند به او وحی فرمود: آنان را نخواهی دید و الآن وقت ظهور آنان نیست، لکن آنان را در بهشت، بهشت جاودانه، در حضور محمّد، خواهی دید که در نعیم آن غوطه‌ورند و در خوبیهای آن ثابت و دائم، آیا می‌خواهی کلام آنان را بگوش تو برسانم؟ عرض کرد: بله ای پروردگار من. خداوند جلّ جلاله فرمود: در مقابل من همچون بنده‌ای ذلیل در مقابل پادشاهی جلیل بایست و کمرت را محکم کن. و موسی علیه السّلام چنین کرد آنگاه پروردگار ما ندا کرد: ای امّت محمّد! همگی در اصلاب پدران و ارحام مادران جواب دادند:

«لبّیک اللّهمّ لبّیک* لبّیک لا شریک لک لبّیک* إنّ الحمد و النّعمة لک و الملک* لا شریک لک [لبّیک] «1»»

(بله پروردگار! بله* بله تو شریک نداری* حمد و سپاس و نعمت و ملک و پادشاهی از آن توست* شریک نداری)، حضرت ادامه دادند:

و خداوند این پاسخ را شعار حجّاج قرار داد، سپس پروردگار ما ندا کرد: ای

---

(1)- متن تلبیه را مطابق با کتاب «من لا یحضره الفقیه» مؤلّف آوردیم.

امّت محمّد! (1) حکم من بر شما چنین است: رحمتم از غضبم پیشی گرفته است و عفو من پیش از عقابم است. قبل از اینکه مرا بخوانید دعای شما را اجابت کرده‌ام و پیش از اینکه از من چیزی بخواهید به شما عطا کرده‌ام، هر کس مرا ملاقات کند (بمیرد) در حالی که شهادت می‌دهد: معبودی جز اللّه نیست و شریکی ندارد و محمّد عبد و پیامبر اوست و در گفتارش صادق و در کردارش محقّ است و اینکه علیّ بن ابی طالب برادر و وصیّ رسول خدا، ولیّ و سرپرست (امّت) او است. و همان طور که اطاعت محمّد صلی اللّه علیه و آله لازم است، اطاعت او نیز لازم است و اولیای برگزیده پاک و مطهّر او که بعد از آن دو عجائب آیات خدا را خبر می‌دهند و دلائل حجّت‌های خدا را بیان می‌کنند، اولیاء و سرپرستان او هستند، چنین کسی را به بهشت خویش داخل میکنم هر چند گناهانش باندازه کف روی آب دریاها باشد.

حضرت ادامه دادند: و زمانی که خداوند- عزّ و جلّ- پیامبر ما محمّد صلی

اللّه علیه و آله را به پیامبری مبعوث کرد، فرمود: ای محمّد! «وَ ما کُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ إِذْ نادَیْنا» (آن زمان که در کنار [کوه] طور ندا کردیم، آنجا نبودی- قصص: 46) یعنی امّت تو را به این کرامت ندا کردیم، سپس خداوند- عزّ و جلّ- به محمّد

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بگو:

الحمد للّه ربّ العالمین

بخاطر این فضیلت که به من اختصاص داد. و به امّتش فرمود: شما نیز بگوئید:

الحمد للّه ربّ العالمین

بخاطر این فضائل که به ما اختصاص داد «1».

(1) 31- احمد بن محمّد بن ابی نصر بزنطیّ گوید: از امام رضا علیه السّلام در باره حرم و اینکه چرا بعضی از حدید و علامات آن به یک دیگر نزدیک و بعضی دورتر پرسیدم؟ فرمود: وقتی خداوند- عزّ و جلّ- آدم علیه السّلام را از بهشت بیرون راند و بکوه ابو قبیس فرود آورد، آدم از تنهایی و از اینکه آنچه را در بهشت می‌شنید، دیگر نمی‌شنود بخداوند شکایت برد، و خداوند نیز یاقوتی سرخ فرستاد و آن را در محلّ بیت قرار داد و آدم علیه السّلام آن را طواف میکرد و نور آن به محل حدود و علامات حرم میرسید و علامات حرم بر طبق نور آن یاقوت علامتگذاری شد و

---

(1)- در مورد تفسیر منسوب به امام حسن عسکریّ علیه السّلام و راویان سخن بسیار است: و خلاصه کلام آنکه، محمّد بن قاسم استرآبادیّ را ضعیف و مجروح شمرده‌اند و یوسف بن محمّد بن زیاد و علیّ بن محمّد بن سیّار را مجهول الحال ذکر کرده‌اند و خود کتاب نیز شامل مطالبی است که از نظر امامیّه مردود است، برای اطّلاع بیشتر به مجلّد ششم ترجمه من لا یحضره الفقیه ص 513 مراجعه فرمائید.

خدا آن محدوده را حرم قرار داد.

این حدیث از دو طریق دیگر (مذکور در متن) نیز روایت شده است.

(1) 32- عبد العظیم حسنیّ علیه السّلام از امام جواد علیه السّلام روایت کرده که حضرت فرمودند: پدرم علیّ بن موسی الرّضا از موسی بن جعفر علیهم السّلام نقل فرمودند که عمرو بن عبید بصریّ نزد امام صادق علیه السّلام رفت پس از سلام و نشستن در محضر آن حضرت این آیه را تلاوت کرد: «الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ» (کسانی که از گناهان کبیره اجتناب می‌کنند- نجم: 32) سپس سکوت نمود، حضرت فرمودند: چرا ساکت شدی؟ عرض کرد: دوست دارم گناهان کبیره را از کتاب

خدا بشناسم، (1) حضرت فرمودند: ای عمرو! بزرگترین گناه کبیره، شرک به خداوند است، خداوند فرموده: «إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَ مَأْواهُ النَّارُ وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ» (هر كس به خداوند شرک بورزد، خداوند بهشت را بر او حرام میکند و جایگاهش آتش است و ظالمین را یاوری نیست- مائده: 72)، و بعد از آن ناامیدی از رحمت خداوند است، زیرا خداوند فرموده است «وَ لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ» (از رحمت خدا ناامید نشوید زیرا فقطّ كفّار از رحمت خدا ناامید می‌شوند- یوسف: 87) و خود را از مکر خدا در امان دانستن، زیرا خداوند فرموده: «فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ» (فقطّ افراد زیانکار خود را از مکر خدا در امان می‌دانند- اعراف: 99) و از آن جمله عاقّ والدین شدن است، زیرا خداوند عاقّ والدین را از زبان عیسی، جبّار و بدبخت نامیده است. عیسی علیه السّلام میفرماید:
«وَ بَرًّا بِوالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّاراً شَقِيًّا» (خداوند مرا نسبت به مادرم نیکوکار و مهربان نموده است و مرا جبّار و بدبخت نکرده است- مریم: 32) و نیز آدم کشی به ناحقّ، زیرا خداوند میفرماید: «وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها- الخ» (و هر کس مؤمنی را عمدا به قتل برساند جزایش این

است که جاودانه در جهنّم بماند، تا آخر آیه 94 از سوره نساء) (1) و نیز نسبت ناروا دادن به زنان پاکدامن، زیرا خداوند میفرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ» (کسانی که به زنان پاکدامن مؤمن و بی‌خبر نسبت ناروا می‌دهند، در دنیا و آخرت لعنت شده‌اند و عذابی عظیم خواهند داشت- نور: 22) و خوردن مال یتیم، زیرا خداوند میفرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً» (کسانی که اموال یتیمان را به ناحقّ می‌خورند، در واقع آتش میخورند و بزودی نیز در آتش خواهند سوخت- نساء: 10) و فرار از مقابل حمله دشمن، زیرا خداوند میفرماید: «وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلى فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ» (و هر کس در آن روز پشت به آنان کند دچار غضب الهی خواهد شد و جایگاهش جهنّم است و چه بد جایگاهی است، مگر اینکه بخواهد در جبهه محلّ خود را تغییر دهد و برای جنگ مجدّدا آماده شود یا به گروهی دیگر بپیوندد- انفال: 15) و رباخواری، زیرا خداوند میفرماید:
«الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبا لا يَقُومُونَ إِلَّا كَما يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مِنَ

الْمَسِ» (کسانی که ربا میخورند همچون کسانی بر می‌خیزند که شیطان آنان را دچار جنون کرده باشد- بقره: 275) و سحر و جادو، زیرا خداوند میفرماید: «وَ

لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ» (و می‌دانستند کسی که خریدار سحر و جادو باشد در آخرت نصیبی ندارد- بقره: 102) (1) و زنا، زیرا خداوند فرموده است: «وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ يَلْقَ أَثاماً* يُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهاناً* إِلَّا مَنْ تابَ» (و هر کس آن را انجام دهد، کیفر خواهد دید، عذاب برای او دو چندان خواهد شد و تا ابد و با خواری در آن باقی خواهد ماند مگر کسی که توبه نماید- فرقان: 68، 69، 70) و قسم دروغ، خداوند میفرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَيْمانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلًا أُولئِكَ لا خَلاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ» (کسانی که عهد خدا و قسمهای خود را با بهای اندکی عوض میکنند، در آخرت نصیبی ندارند- آل عمران: 77) و خیانت، خداوند- عزّ و جلّ- میفرماید: «وَ مَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِما غَلَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ» (و هر کس خیانت کند، آن خیانت را روز قیامت [با خویش] خواهد آورد- آل عمران: 161) و پرداخت نکردن زکات واجب، زیرا خداوند- عزّ و جلّ- میفرماید: «يَوْمَ يُحْمى عَلَيْها فِي نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ، هذا ما كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ» (روزی که آن اموال در آتش جهنّم گداخته می‌شود و به وسیله آن، پیشانی، پهلو و پشت‌هایشان داغ زده میگردد، این همان چیزهایی است که برای خود اندوخته بودید،

اندوخته‌های خود را بچشید- توبه: 35) (1) و شهادت باطل و کتمان شهادت، زیرا خداوند میفرماید: «وَ الَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ» (و کسانی که شهادت باطل نمیدهند- فرقان: 73) و نیز میفرماید: «وَ مَنْ يَكْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ» (و هر کس شهادت را کتمان کند، قلبش گناهکار است- بقره: 283) و شرب خمر، زیرا خداوند، آن را با بت‌پرستی مساوی دانسته «1» و نیز ترک عمدی نماز و یا هر واجب دیگری، زیرا رسول اکرم صلی اللَّه علیه و آله فرمودند: «هر کس نماز را عمدا و بی‌دلیل ترک کند، رابطه‌اش با خدا قطع خواهد شد و خداوند با او پیمانی نخواهد داشت»، و نیز عهدشکنی و قطع صله رحم، زیرا خداوند میفرماید:
«أُولئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» (آنها، لعنت و جایگاه بد نصیبشان خواهد شد- رعد: 25).
راوی گوید: عمرو بن عبید در حالی که با صدای بلند گریه میکرد، از مجلس بیرون رفت و چنین میگفت: بخدا قسم هر کس با شما در فضل و علم منازعه کند و نظر خود را پیروی نماید هلاک شده است «2».

(1)- خداوند در سوره مائده آیه 90 میفرماید: «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ».
(2)- عمرو بن عبید از زهّاد معروف و از بزرگان شیوخ معتزله است و اصل او ایرانی است.
دارای کتابهایی است، بسال 144 هجری فوت و در «مرّان» نزدیک مکّه بخاک سپرده شد.

(1) 33- احمد بن ابی نصر بزنطیّ گوید: از امام رضا علیه السّلام سؤال کردم: اوّلین طیب و بوی خوش چگونه بوجود آمد؟ فرمود: دیگران چه میگویند؟ عرض کردم میگویند: وقتی آدم به سرزمین هند هبوط کرد و بر بهشت گریست، اشکهایش جاری شد و به شکل ریشه در زمین فرو رفت و به طیب و بوی خوش تبدیل گردید. حضرت فرمود: این طور که آنان میگویند نیست، بلکه حوّاء موهای بافته‌اش را با شاخ و برگ درختهای بهشت می‌بست (یا معطّر میکرد) و وقتی به زمین هبوط کرد و به معصیت افتاد «1»، حائض شد و به او دستور غسل داده شد و موهای بافته خود را باز کرد، و خداوند- عزّ و جلّ- بادی را فرستاد و آنان را به پرواز درآورده سپس پایین آورد و در هر جایی که خدا اراده فرمود، پراکنده ساخت، و بوی خوش به این گونه بوجود آمد.
(2) 34- عبد العظیم حسنیّ گوید: امام هادی از پدران گرامی خود از امام

(1)- مخفی نماند که معصیت آدم و حوّاء در بهشت بوده است، مگر اینکه مراد معصیت دیگری یا نافرمانی شوهرش بوده، غیر از نزدیک شدن به درخت بهشتی باشد.

صادق علیهم السّلام روایت کردند که: مکروه است که انسان در شب اوّل ماه و وسط و آخر ماه جماع کند، زیرا اگر چنین کند، بچّه دیوانه خواهد شد، آیا نمی‌بینی که دیوانه‌ها معمولا در اوّل و وسط و آخر ماه دچار صرع و غش می‌شوند؟ و نیز حضرت فرمود: هر کس، در حالی که قمر در عقرب است ازدواج کند «1» نیکی نخواهد دید و نیز فرمود: هر کس در آخر ماه (محاق) ازدواج کند باید آماده سقط شدن جنین باشد.
(1) 35- از امام رضا علیه السّلام نقل شده است: تا زمانی که کسی کمتر از دیه دستش دزدی کند، خداوند، این کار او را می‌پوشاند (یعنی حدّ سرقت بر او جاری نمیشود)، ولی وقتی باندازه دیه دستش دزدی کرد، خداوند این مطلب را از او آشکار می‌کند (و حدّ بر او جاری می‌شود).
(2) 36- ابو حیّون از امام رضا علیه السّلام نقل کرده که: جبرئیل خدمت

رسول اللّه صلى اللّه عليه و آله آمده عرض

---
(1)- ظاهرا مراد از ازدواج در هر دو مورد نزديكى است نه عقد تنها.

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:588

كرد: اى محمّد! پروردگارت به شما سلام ميرساند و ميگويد: دختران دوشيزه مثل ميوه بر درخت هستند، و وقتى ميوه ميرسد، دوايى ندارد جز چيدن، و گر نه باد و آفتاب آن را از بين ميبرند و دوشيزگان نيز وقتى بالغ شدند، دوايى ندارند جز شوهر و گر نه احتمال دارد به فتنه دچار شوند، حضرت رسول صلى اللّه عليه و آله نيز به منبر رفته، سخنرانى فرمود و دستور خدا را به آنان ابلاغ فرمودند، مردم گفتند: به چه كس شوهرشان دهيم؟ فرمود: به افرادى كه كفو و همطراز آنان باشند، پرسيدند: چه كسى كفو و همطراز محسوب مى‌شود؟ فرمود:

مؤمنون كفو يک ديگرند، سپس همان جا، بالاى منبر، ضباعه دختر زبير بن عبد المطّلب را به عقد مقداد بن اسود در آورد، سپس فرمود: اى مردم، ضباعه دختر عمويم را به عقد مقداد در آوردم تا امر ازدواج ساده‌تر شود.

(1) 37- ريّان بن صلت گويد: عدّه‌اى به خراسان و به خدمت امام رضا عليه السّلام رفتند و گفتند: عدّه‌اى از خانواده شما كارهاى قبيح انجام مى‌دهند، خوب

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:589

بود آنان را نهى مى‌فرموديد، حضرت فرمودند: اين كار را نمى‌كنم، گفتند: چرا؟ حضرت فرمودند: چون از پدرم شنيدم كه فرمود: نصيحت ناخوشايند و تلخ است (ظاهرا مراد از كارهاى قبيح، كارهاى پست است نه محرّمات).

(1) 38- ابو حيّون از امام رضا عليه السّلام نقل كرده است كه حضرت فرمودند:

هر كس متشابهات قرآن را به محكمات آن ارجاع دهد، به راه راست هدايت شده است، سپس فرمودند: در اخبار ما نيز همانند قرآن محكم و متشابه وجود دارد، لذا متشابهات آن را به محكمات آن ارجاع دهيد و صرفا به دنبال متشابهات آن نرويد كه گمراه ميشويد.

(2) 39- امام رضا عليه السّلام فرمودند: هر كس اوّلين روز از ماه رجب را به اميد ثواب خداوند- عزّ و جلّ- روزه بگيرد، بهشت براى او واجب مى‌شود، و هر كس يک روز از وسط آن را روزه بگيرد شفاعتش در افراد كثيرى به تعداد قبيله ربيعه و مضر قبول خواهد شد. و هر كس يک روز از آخر آن را روزه بگيرد، خداوند او را

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:590

از سلاطين بهشت قرار ميدهد و شفاعت او را در مورد پدر، مادر، پسر، دختر، خواهر، برادر، عمو، عمّه، دايى، خاله، آشنايان و همسايگانش

می‌پذیرد، هر چند در بین این افراد مستحقّ آتش نیز وجود داشته باشد.
(1) 40- امام عسکری از پدران بزرگوارشان علیهم السّلام چنین نقل فرمودند: روزی رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله به یکی از اصحابش فرمود: برای خدا دوست بدار و برای خدا متنفّر باش، برای خدا دوستی کن و برای خدا دشمنی کن، زیرا ولایت خدا جز از این راه بدست نمی‌آید، و هیچ کس، هر قدر هم که نماز و روزه‌اش زیاد باشد، طعم ایمان را نمی‌چشد مگر این گونه باشد، و امروزه بیشتر برادری‌ها و دوستی‌های مردم برای دنیا است، بخاطر آن یک دیگر را دوست می‌دارند و بخاطر آن از یک دیگر بدشان می‌آید ولی این برایشان سودی نخواهد داشت. آن شخص پرسید: چگونه بفهمم که دوستی و دشمنی‌ام برای خدا بوده، و ولیّ

خدا کیست که با او دوستی کنم و دشمن خدا کیست که با او دشمنی نمایم؟
حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله به حضرت علیّ علیه السّلام اشاره کرده فرمودند: آیا این را میبینی؟ عرض کرد: بله، فرمود: هر کس او را دوست بدارد، ولیّ خداست، پس با با او دوستی نما، و دشمن او دشمن خداست، پس با دشمن او دشمن باش و با دوست او نیز دوست باش هر چند قاتل پدر و فرزندانت باشد، و با دشمن او دشمن باش هر چند پدر و فرزندت باشد.
(1) 41- امام رضا علیه السّلام فرمودند: هر کس در ماه شعبان، هفتاد مرتبه استغفار کند، خداوند گناهانش را هر چند به تعداد ستارگان باشد خواهد بخشید.
(2) 42- امام رضا از پدران بزرگوارش از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله نقل فرمودند که:
هر کس دوست دارد به کشتی نجات سوار شود و به دستگیره محکم چنگ بزند

و با ریسمان قوی الهی خود را حفظ کند، باید بعد از من علیّ را دوست بدارد و دشمنان علیّ را دشمن خود برگزیند و به ائمّه هدایتگر، که از فرزندان اویند، تأسّی نماید و آنان را امام خود برگزیند، زیرا آنان خلفاء و اوصیاء من، و بعد از من حجّت‌های خدا بر خلق بوده و سرور امّت و رهبر متّقین بسوی بهشت هستند، حزب آنان حزب من و حزب من حزب خداست، و حزب دشمنان ایشان حزب شیطان است.
(1) 43- امام رضا علیه السّلام فرمودند: موسی بن جعفر علیهما السّلام بر هارون الرّشید وارد شدند- در حالی که خشم و غضب بر مردی، هارون را از کوره بِدَر کرده بود- حضرت فرمودند: تو برای خدا غضب میکنی، پس

بیش از آنَ مقداری که خدا در این مورد غضب می‌کند، تو غضب نکن «1».

(1)- مراد آنست که تو نباید بیش از آن مقدار که خدا در این مورد غضب میکند، غضب نمائی.

(1) 44- ابن فضّال گوید: از امام رضا علیه السّلام در ورد شب نیمه شعبان سؤال کردم، فرمودند: شب رهایی از آتش و بخشش گناهان کبیره است، عرض کردم: آیا اضافه بر سایر شبها نماز دیگری دارد؟ حضرت فرمودند: نماز خاصّی ندارد، ولی اگر دوست داری در آن شب عمل مستحبّی بجا آوری، نماز جعفر طیّار بخوان، و ذکر خدا و استغفار و دعا بسیار انجام بده، زیرا پدرم میفرمود: دعا در آن شب مستجاب است، عرض کردم مردم می‌گویند: آن شب، شب صکاک است، فرمود: شب صکاک، شب قدر در ماه رمضان است (شب صکاک یعنی شب برات که همان شب قدر است میباشد- مترجم).

(2) 45- امام رضا از پدران بزرگوارشان از حضرت علیّ علیهم السّلام نقل کردند که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله فرمودند: ماه رمضان ماه بزرگی است، خداوند در آن ماه

حسنات را مضاعف می‌کند و سیّئات را محو می‌نماید و درجات را رفیع میگرداند، هر کس در این ماه صدقه‌ای بدهد خداوند گناهانش را می‌آمرزد، و هر کس به بردگانش نیکی کند، خداوند او را می‌آمرزد و هر کس در این ماه خوش خلق باشد، خداوند او را می‌آمرزد، و هر کس در این ماه خشم خود را فرو برد، خداوند او را می‌آمرزد و هر کس در این ماه صله رحم کند خداوند او را می‌آمرزد، سپس فرمودند: این ماه مثل سایر ماهها نیست، هر وقت به شما رو کند، با رحمت و برکت رو می‌کند، و وقتی از شما جدا شود با غفران و بخشش گناهان میرود، این ماه ماهی است که حسنات در آن مضاعف است و اعمال خیر در آن مقبول است. هر کس از شما. برای خدا دو رکعت نافله بخواند خدا او را خواهد بخشید، سپس فرمود: بدبخت واقعی کسی است که این ماه تمام شود و گناهانش بخشیده نشود و هنگامی که نیکوکاران جوائز خدای کریم را دریافت میکنند، زیان و ضرر کرده باشد.

(1) 46- امام رضا از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین علیهم السّلام نقل کردند که حضرت علیّ علیه السّلام فرمودند: رسول اکرم صلی اللَّه علیه و آله فرمودند: ای علیّ! تو در دنیا و

آخرت برادر، وزیر و پرچمدار من هستی و تو صاحب حوض من هستی هر

کس تو را دوست بدارد، مرا دوست داشته است و هر کس از تو بدش بیاید از من بدش آمده است. (پوشیده نیست که مراد از حوض، کوثر است).
(1) 47- امام رضا علیه السّلام فرمودند: هر کس مصیبتهای ما را بیاد آورد و بگرید یا دیگران را بگریاند چشمش در روزی که تمام چشمها گریان است گریان نخواهد بود، و هر کس در مجلسی بنشیند و در آنجا امر ما را زنده کند، قلبش در روزی که قلبها میمیرد نخواهد مرد.
و نیز آن حضرت علیه السّلام در مورد این آیه: «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها» (اگر نیکی کنید به خود نیکی کرده‌اید و اگر بدی کنید نیز برای خود کرده‌اید- اسراء: 7) فرمودند: یعنی اگر بدی کنید، پروردگاری هست که آن را می‌بخشد. (پس از ندامت و توبه)

و نیز در باره این آیه: «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ» (به نیکی گذشت کن- حجر: 85) فرمود: منظور عفو بدون عتاب است.
و نیز در مورد این آیه: «هُوَ الَّذِی يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً» (او کسی است که برق را به شما نشان میدهد که هم میترسید و هم امیدوارید- رعد: 12) حضرت فرمود: یعنی مسافر میترسد و مقیم امید دارد.
و نیز آن حضرت فرمود: هر کس چیزی نمی‌یابد که کفّاره گناهانش قرار دهد، در عوض، بر محمّد و آل محمّد بسیار صلوات بفرستد زیرا صلوات گناهان را کاملا از بین می‌برد، و فرمود: صلوات بر محمّد و آل محمّد در نزد خداوند معادل تسبیح، تهلیل (لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ)، و تکبیر گفتن است.
(1) 48- امام رضا از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین علیهم السّلام نقل فرمودند که:
روزی پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله سخنرانی کرده، فرمودند: ای مردم، ماه خدا با برکت

و رحمت و مغفرت به شما رو کرده است، ماهی که نزد خدا از تمام ماهها برتر است و روزهایش بهترین روزها و شبهایش بهترین شبها و ساعاتش بهترین ساعات است و آن ماهی است که در آن ماه به مهمانی خدا دعوت شده‌اید و در آن از اهل کرامت خدا گشته‌اید، نفسهایتان در این ماه تسبیح و خوابتان در آن عبادت است و اعمالتان در آن مقبول است و دعایتان مستجاب، پس با نیّتهای صادق و قلبهای پاک از خدا بخواهید که شما را به روزه گرفتن و تلاوت آیات قرآن موفّق نماید، زیرا بدبخت کسی است که در این ماه عظیم از غفران خداوند محروم ماند، با گرسنگی و تشنگی این ماه گرسنگی و تشنگی قیامت را به یاد آورید، به فقراء و مساکین خود صدقه بدهید، بزرگان خود را احترام کنید، به اطفال خود مهربانی کنید، با

خویشان خود ارتباط برقرار کنید، زبانهایتان و چشمهایتان را از آنچه نگاه کردنش حلال نیست حفظ کنید، و گوشهایتان را از آنچه شنیدنش جایز نیست ببندید، به یتیمهای مردم مهربانی کنید تا بر یتیمهای شما مهربانی کنند، از گناهانتان به درگاه خداوند توبه کنید
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:598
(1) و در اوقات نماز دست به دعا بردارید، زیرا آن اوقات بهترین ساعات است، و خداوند در آن مواقع با نظر رحمت به بندگان خود می‌نگرد، هر گاه با او مناجات کنند، جوابشان میدهد، هر گاه او را صدا کنند پاسخشان می‌دهد و هر گاه از او درخواستی کنند، دعایشان را مستجاب می‌گرداند.
ای مردم! جانهایتان در گرو اعمالتان است، با استغفار آنها را آزاد کنید، پشتهایتان از گناهان سنگین شده است، آنها را با سجده‌های طولانی سبک کنید، و بدانید که خداوند متعال به عزّت خویش قسم خورده است که نمازگزاران و سجده‌کنندگان را در قیامت- که همه برای خداوند جهانیان بر میخیزند- عذاب نکند و با آتش نترساند. ای مردم هر کس در این ماه، روزه‌داری مؤمن را افطاری دهد در مقابل این کار نزد خداوند، ثواب آزاد سازی یک برده و نیز بخشش گناهان گذشته‌اش را خواهد داشت، مردم گفتند: یا رسول اللَّه! همه ما توان این کار را نداریم، حضرت فرمودند: آتش را از خود دفع کنید و لو با تکّه‌ای از یک خرما، آتش را از خود دفع کنید و لو با یک جرعه آب.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:599
(1) ای مردم! هر کس در این ماه، خوش خلق باشد، در روزی که قدمها بر صراط، لرزان است، او از آنجا به امان خواهد گذشت، و هر کس در این ماه بر برده‌هایش آسان بگیرد، خداوند در حسابرسی بر او آسان خواهد گرفت، و هر کس در این ماه شرّ خود را از دیگران دور کند، خداوند در روزی که به ملاقاتش خواهد آمد، غضبش را از او دور میکند، و هر کس در این ماه، یتیمی را اکرام کند، خداوند او را در روزی که بدیدارش خواهد رفت، اکرام خواهد نمود. و هر کس در این ماه صله رحم کند، خداوند او را در روزی که ملاقاتش میکند، به رحمت خود پیوند میدهد، و هر کس در این ماه قطع رحم کند، خداوند رحمتش را- در روزی که او خدا را ملاقات میکند- از او قطع خواهد کرد، و هر کس در این ماه یک نماز مستحبّی بخواند، خداوند دوری از آتش را بر او حتمی میگرداند، و هر کس در این ماه فریضه‌ای انجام دهد ثواب کسی را دارد که در ماههای دیگر هفتاد فریضه انجام داده باشد، و هر کس در این ماه بر من بسیار صلوات فرستد کفّه میزان اعمالش در روزی که ترازوها سبک است، سنگین خواهد بود، و هر کس در این ماه آیه‌ای از قرآن بخواند اجر کسی که قرآن را در ماههای دیگر خِتم کند خواهد داشت.

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:600
(1) ای مردم درهای بهشت در این ماه باز است، از خداوند بخواهید که آنها را بر شما نبندد. درهای جهنّم بر شما بسته است، از خداوند بخواهید که آنها را بر شما باز نکند، و شیاطین در بند هستند، از خداوند بخواهید که آنان را بر شما مسلّط نکنند.
امیر المؤمنین علیه السّلام فرمودند: من برخاستم و گفتم: یا رسول اللَّه! با فضیلت‌ترین کار در این ماه چیست؟ حضرت فرمودند: یا ابا الحسن! افضل اعمال در این ماه، پرهیز از محرّمات الهی است، و سپس گریستند، عرض کردم یا رسول اللَّه! چه چیز باعث گریه شما شد؟! حضرت فرمودند: یا علیّ! بخاطر آن عملی که در این ماه نسبت به تو خواهد شد گریه میکنم، گویا تو را میبینم که مشغول نماز هستی و شقی‌ترین افراد بشر (چه در گذشته و چه در آینده)، برادر و هم مسلک کسی که ناقه ثمود را از پا در آورد، برخاسته، و ضربه‌ای بر فرق سرت فرود می‌آورد و محاسنت را [با خون] خضاب میکند، امیر المؤمنین علیه السّلام ادامه دادند: عرض کردم: یا رسول اللَّه! در این حال دینم سالم است؟ فرمودند: بله دینت سالم است. سپس فرمودند: یا علیّ! هر کس تو را
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:601
به قتل رساند مرا به قتل رسانده است، (1) و هر کس از تو بدش بیاید از من بدش آمده است، و هر کس به تو ناسزا گوید، مرا ناسزا گفته است، زیرا تو از من و مانند خودم هستی، روح تو از روح من و گل تو از گل من است، خداوند تبارک و تعالی من و تو را آفرید و من و تو را برگزید و مرا برای نبوّت انتخاب کرد و تو را برای امامت، پس هر کس امامت تو را انکار کند، نبوّت مرا انکار کرده است، ای علیّ! تو وصیّ و پدر نوه‌های منی و دامادم هستی، تو در زمان حیات و بعد از مماتم جانشین من بر امّتم هستی، امر تو، امر من و نهی تو، نهی من است، قسم به کسی که مرا به نبوّت برگزید و مرا اشرف مخلوقات قرار داد، تو حجّت خدا بر مردم و امین او بر اسرارش و جانشین او بر بندگانش هستی.
(2) 49- امام حسن عسکریّ از پدران بزرگوار خود از امام سجّاد علیهم السّلام نقل فرمودند که: امیر المؤمنین علیه السّلام فرمودند: چه بسیار شخص غافلی که لباسی برای
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:602
خود می‌دوزد تا آن را بپوشد ولی آن لباس کفنش خواهد بود و خانه‌ای می‌سازد تا در آن سکنی گزیند ولی آن خانه محلّ دفنش خواهد بود.
(1) 50- و نیز از امیر المؤمنین علیه السّلام سؤال شد: آمادگی برای مرگ چیست؟
فرمودند: انجام فرائض، ترک محرّمات و دارا بودن اخلاق خوب، و چنین

فردی برایش فرق ندارد که او بسراغ مرگ برود یا مرگ به سراغ او بیاید، قسم به خدا که فرزند ابو طالب برایش فرقی ندارد که او به سراغ مرگ برود یا مرگ به سراغ او بیاید.
(2) 51- همچنین امیر المؤمنین علیه السّلام در یکی از خطبه‌های خود فرمودند: ای مردم! دنیا، محل فنا و نیستی است و آخرت محل بقاء و جاودانگی است، از این محلّ عبور برای سرای دائمی و همیشگی خود توشه برگیرید و در مقابل کسی که اسرارتان بر او مخفی نیست، پرده از روی اعمال زشتتان برندارید، قبل از اینکه بدنهایتان از دنیا خارج شود، دلهایتان را از دنیا خارج کنید، در دنیا زندگی می‌کنید ولی برای آخرت خلق شده‌اید، دنیا مثل سمّی است که کسی که از آن آگاهی ندارد آن را بخورد. وقتی شخصی می‌میرد، ملائکه گویند:

چه (با خود) آورده است؟ و مردم گویند: چه چیز باقی گذارده است، برای خود فضل و نیکی پیش فرستید تا به نفعتان باشد و چیزی که مایه حسرت است از خود باقی نگذارید، زیرا محروم کسی است که از خیر و برکت مال خود محروم ماند و آن کس که باید به حالش غبطه خورد کسی است که با صدقات و خیرات ترازوی اعمالش را سنگین کرده و جایگاه خود را در بهشت، و نیز مسیرش را بر صراط نیکو گردانده است.
(1) 52- امام رضا علیه السّلام فرمودند: هر کس روز عاشورا به دنبال انجام کارها و حوائجش نرود، خداوند حوائج دنیا و آخرت او را بر آورده سازد، و هر کس که روز عاشورا، روز مصیبت و حزن و گریه‌اش باشد، خداوند- عزّ و جلّ- روز قیامت را روز شادی و سرورش قرار خواهد داد و در بهشت چشمانشان به دیدار ما روشن خواهد شد، و هر کس روز عاشورا را روز برکت بنامد و برای منزلش چیزی در آن روز ذخیره نماید، آنچه ذخیره کرده است، برکت نخواهد داشت، و در روز قیامت همراه یزید، عبید اللَّه بن زیاد و عمر بن سعد- لعنهم

اللَّه- در پست‌ترین درجه جهنّم محشور خواهد شد.
(1) 53- ریّان بن شبیب گوید: در اوّلین روز محرّم بخدمت امام رضا علیه السّلام رسیدم، حضرت فرمودند: آیا روزه هستی؟ عرض کردم: خیر، فرمود: امروز، روزی است که زکریّا علیه السّلام پروردگارش را خواند و گفت: «رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً إِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعاءِ» (پروردگارا! فرزندی پاک به من مرحمت فرما، همانا تو دعای بندگان را میشنوی- آل عمران: 38) و خداوند دعای او را مستجاب کرد و به ملائکه دستور داد که به زکریّا- که در محراب در حال نماز بود- بگویند که خدا به تو یحیی را مژده می‌دهد، پس هر کس این روز را روزه بدارد و سپس دعا کند، خداوند

همان طور که دعای زکریّا را مستجاب کرد، دعای او را نیز مستجاب می‌کند، سپس فرمود: ای ابن شبیب! محرّم ماهی است که اهل جاهلیّت به احترام آن، ظلم و جنگ را حرام کرده بودند ولی این امّت، احترام آن و احترام پیغمبر خود را حفظ نکردند، در این ماه اولاد او را

کشتند و زنانش را اسیر کردند و وسائلش را غارت نمودند، خداوند هرگز این کارشان را نبخشد! (1) ای ابن شبیب! اگر میخواهی گریه کنی، بر حسین بن علیّ ابن ابی طالب علیهما السّلام گریه کن، زیرا او را همچون گوسفند ذبح کردند و از بستگانش، هیجده نفر به همراهش شهید شدند که در روی زمین نظیر نداشتند، آسمانهای هفتگانه و زمین‌ها بخاطر شهادتش گریستند، و چهار هزار فرشته برای یاری او به زمین آمدند، ولی تقدیر الهی نبود، و آنها تا قیام قائم علیه السّلام در نزد قبرش با حال نزار و ژولیده باقی هستند و از یاوران قائم علیه السّلام هستند و شعارشان
«یا لثارات الحسین»
است. ای ابن شبیب! پدرم از پدرش از جدّش علیهم السّلام به من خبر داد که: وقتی جدّم حسین- صلوات اللّه علیه- شهید شد، از آسمان خون و خاک قرمز بارید. ای ابن شبیب! اگر به گونه‌ای بر حسین گریه کنی که اشکهایت بر گونه‌هایت جاری شود، خداوند هر گناهی که مرتکب شده باشی- چه کوچک، چه بزرگ، چه کم و چه زیاد- خواهد بخشید. ای ابن شبیب! اگر دوست داری پاک و بدون گناه به ملاقات خدا بروی، به زیارت

حسین برو، (1) ای ابن شبیب! اگر دوست داری با پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله در غرفه‌های بهشت همراه باشی، قاتلان حسین را لعنت کن، ای ابن شبیب! اگر دوست داری ثوابی مانند ثواب کسانی که همراه حسین بن علیّ علیهما السّلام شهید شدند داشته باشی، هر گاه بیاد او افتادی بگو: «یا لَیْتَنِی کُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِیماً» (ای کاش با آنان می‌بودم و به فوز عظیم میرسیدم). ای ابن شبیب! اگر دوست داری با ما در درجات عالی بهشت همراه باشی، در اندوه ما اندوهگین و در خوشحالی ما، خوشحال باش، و بر تو باد به ولایت ما، زیرا اگر کسی سنگی را دوست داشته باشد، خداوند در روز قیامت او را با آن سنگ محشور خواهد کرد.
(2) 54- امام حسن عسکریّ از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین علیهم السّلام چنین نقل کردند: رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله فرمودند: خداوند- عزّ و جلّ- میفرماید: فاتحة- الکتاب را بین خود و بنده‌ام تقسیم کردم، نصف آن از آن خود، و نصف دیگرش

برای بنده‌ام است، و آنچه را که بنده‌ام طلب کند بدست خواهد آورد، وقتی

بنده میگوید: «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» خداوند جلّ جلاله میفرماید: بنده‌ام با نام من آغاز کرد و واجب است بر من که امورش را به انجام رسانم و احوالش را مبارک گردانم، و وقتی گوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ» (حمد و ستایش مخصوص پروردگار جهانیان است) خداوند جلّ جلاله میفرماید: بنده‌ام مرا ستود و دانست که نعمتهایی که نزد اوست، از من است و بلاهایی که از او دفع شده است به قدرت من بوده است، شما را شاهد می‌گیرم که من نعمتهای اخروی را به نعمتهای دنیوی‌اش اضافه میکنم، و بلاهای آخرت را همان طور که بلاهای دنیا را از او دفع کردم، از او دور خواهم کرد، وقتی بگوید: «الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ»، خداوند جلّ جلاله گوید: بنده‌ام شهادت داد که من رحمان و رحیم هستم، نصیب او را از رحمتم افزون خواهم کرد، و بهره‌اش را از عطا و بخششم زیاد خواهم نمود، وقتی بگوید: «مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» (مالک روز قیامت است)، خداوند جلّ جلاله گوید: شاهد باشید، همان طور که اعتراف کرد که من مالک روز قیامت هستم، روز قیامت حسابش را آسان خواهم گرفت، و از بدی‌هایش در خواهم گذشت.

(1) وقتی میگوید: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» (فقط تو را می‌پرستیم) خداوند- عزّ و جلّ- میفرماید: بنده‌ام راست میگوید، فقط مرا می‌پرستد، شاهد باشید بخاطر این عبادتش به او ثوابی خواهم داد که هر کس در این عبادت با او مخالف بوده به او غبطه بخورد، و وقتی بگوید: «وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» (و فقط از تو کمک می‌خواهیم) خداوند- عزّ و جلّ- میفرماید: بنده‌ام از من کمک میخواهد و به من پناهنده شده است، شاهد باشید که او را بر کارش کمک خواهم کرد و در سختی‌ها به فریادش خواهم رسید و در روز سختی، دستش را خواهم گرفت، و وقتی میگوید: «اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ» (ما را به راه راست هدایت کن) تا آخر سوره، خداوند میگوید: این خواسته‌اش مستجاب است و آنچه بنده‌ام درخواست کند، خواهد داشت. دعاهای بنده‌ام را مستجاب کردم و آنچه را آرزو داشته به او عطا نمودم و او را از آنچه باعث ترس است در امان داشتم.

و فرمود: از امیر المؤمنین علیه السّلام سؤال شد: آیا «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» از فاتحة الکتاب است؟ حضرت فرمود: بله، رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله آن را قراءت میفرمود و آن را جزء آن سوره بحساب می‌آورد و میفرمود: فاتحة الکتاب، سبع

المثانی است.

(1) 55- و نیز امام حسن عسکریّ از پدران بزرگوار خود از امیر مؤمنان علیهم السّلام چنین نقل فرمودند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» آیه‌ای از

سوره حمد است، سوره حمد هفت آیه است که با «بِسْمِ اَللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» به تمام و کمال میرسد، از رسول اکرم صلی اللّٰه علیه و آله شنیدم که میفرمود: خداوند- عزّ و جلّ- به من فرمود: یا محمّد! «وَ لَقَدْ آتَیْناکَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِی وَ الْقُرْآنَ الْعَظِیمَ» (ما به تو، هفت آیه از مثانی و نیز قرآن عظیم را دادیم- حجر: 87) و اوّل با سوره حمد بر من امتنان فرمود و آن را در ازاء قرآن عظیم قرار داد، و فاتحة الکتاب شریف‌ترین چیزی است که در گنجهای عرش وجود دارد، و خداوند- عزّ و جلّ- آن را مختصّ به محمّد صلی اللّه علیه و آله نمود و وی را بدان شرافت داد، و احدی از پیامبران- جز سلیمان- را با او در این فضیلت شریک نکرد، زیرا به سلیمان آیه «بِسْمِ اللّٰهِ

الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» را عطا فرمود، (1) خداوند از قول بلقیس چنین حکایت می‌کند:

«إِنِّی أُلْقِیَ إِلَیَّ کِتابٌ کَرِیمٌ إِنَّهُ مِنْ سُلَیْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» (نامه گرانقدری از سلیمان برایم فرستاده شده است، که عبارتست از: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم- الخ- نمل: 29، 30).

و هر کس آن را با اعتقاد به موالات محمّد و آل پاکش بخواند و مطیع اوامر آنان بوده، به ظاهر و باطنشان ایمان داشته باشد، خداوند برابر هر حرف آن حسنه‌ای به او می‌دهد که برای او از دنیا و تمام خیرات و اموالش برتر است، و هر کس به قاری‌ای که آن را می‌خواند گوش دهد، همانند اجر قاری را خواهد داشت. پس تا می‌توانید از این خیری که به شما عرضه شده است بیشتر استفاده کنید که غنیمت است، و مبادا وقتش برود و قلوبتان در حسرت بماند.

(2) 56- امام رضا از پدران بزرگوارشان از امام حسین علیهم السّلام روایت فرمودند که امیر مؤمنان علیه السّلام مردی از شیعیان خود را بعد از مدّتها دیدند که پیری در او

هویدا و به سختی راه میرفت، حضرت به او فرمودند: سنّت زیاد شده است! آن مرد عرض کرد: در طاعت تو یا امیر المؤمنین! حضرت فرمودند: می‌بینم هنوز توانی در تو هست، عرض کرد: آن، متعلّق به شما است.

(1) 57- امام رضا از پدران بزرگوار خود از امام حسین علیهم السّلام چنین نقل کردند:

وقتی زمان فوت امام حسن علیه السّلام فرا رسید، آن حضرت گریستند، به ایشان عرض شد: آیا با این موقعیّت و خویشاوندی که با رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله داری و با آن فرمایشات آن حضرت در باره شما، و با وجود اینکه بیست بار پیاده به حجّ رفته‌اید و سه بار تمام اموالتان حتّی

کفش‌هایتان را با خداوند قسمت کرده‌اید، آیا با همه اینها باز هم گریه می‌کنید؟! حضرت فرمودند: بخاطر دو چیز گریه میکنم، ترس و وحشت حادثه‌ای که به استقبالش خواهیم رفت (مرگ) و دوری دوستان.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:612
(1) 58- ابراهیم بن ابی محمود از امام رضا و آن حضرت از پدران بزرگوارشان از امام حسین علیهم السّلام روایت فرمودند که: رسول اکرم صلی اللّٰه علیه و آله فرمودند: ای علیّ! تویی مظلوم بعد از من، وای بر کسی که به تو ظلم و تعدّی کند، و خوشا بحال کسی که از تو پیروی کند و کسی را به تو ترجیح ندهد، ای علیّ! تو کسی هستی که بعد از من دیگران با او می‌جنگند، وای بر کسی که با تو بجنگد و خوشا بحال کسی که همراه تو جنگ کند، ای علیّ! تو کسی هستی که بعد از من با کلام من سخن میگویی و با زبان من تکلّم میکنی، وای بر کسی که سخنان تو را رد کند و خوشا بحال کسی که گفتارت را بپذیرد، ای علیّ! تو بعد از من سرور این امّت هستی! تو امام و خلیفه آنان هستی، هر کس از تو جدا شود، در قیامت از من جدا خواهد بود، و هر کس با تو همراه باشد، در قیامت با من همراه خواهد بود، ای علیّ! تو اوّلین کسی هستی که به من ایمان آورد و مرا تصدیق کرد، و تو اوّلین کسی هستی که در کارم مرا یاری کرد و به همراهم با دشمنانم جهاد نمود، و تو اوّلین کسی هستی که با من نماز خواند در حالی که
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:613
مردم در آن روزگار در غفلت جهالت بودند، (1) یا علیّ! تو اوّلین کسی هستی که به همراه من در قیامت سر از خاک بر خواهی داشت و تو اوّلین کسی هستی که به همراه من از صراط عبور خواهی نمود، پروردگارم به عزّت خود قسم خورده است که هیچ کس از صراط نخواهد گذشت جز کسی که با ولایت تو و ولایت امامان از نسل تو، برات نجات از آتش در دست داشته باشد، تو اوّلین کسی هستی که بر حوض من وارد خواهی شد و دوستانت را از آن سیراب کرده، دشمنانت را از آن دور میکنی، تو همراه من خواهی بود، زمانی که در مقام محمود قرار گیرم و برای دوستان ما شفاعت میکنی و شفاعتت در مورد آنان مورد قبول واقع می‌شود، و تو اوّلین کسی هستی که به بهشت وارد میشوی در حالی که پرچم بدست داری که آن، پرچم حمد است و هفتاد تکّه دارد و هر تکّه آن از ماه و خورشید وسیع‌تر است، تو صاحب درخت طوبی در بهشت هستی، ریشه آن در خانه تو و شاخه و برگهایش در خانه شیعیانت و دوستارانت است.
ابراهیم بن ابی محمود (راوی حدیث) گوید: به امام رضا علیه السّلام عرض کردم: یا ابن رسول اللّٰه! نزد ما از روایات مخالفین شما در فضائل امیر مؤمنانِ و

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:614
شما خاندان روایاتی هست که امثال آن را در بین روایات شما نمی‌بینم، آیا به آنان معتقد شویم؟ (1) حضرت فرمودند: پدرم از پدرش و آن حضرت از جدّ خود برایم روایت کردند که حضرت رسول اکرم صلی اللَّه علیه و آله فرمودند: هر کس به سخنگویی گوش فرا دهد او را عبادت کرده است. اگر آن سخنگو از جانب خدا سخن میگفت، او خدا را عبادت کرده است، و اگر از جانب ابلیس سخن میگفت، ابلیس را عبادت کرده است، سپس فرمودند: ای ابن ابی محمود! مخالفین ما سه نوع خبر در فضائل ما جعل کرده‌اند:
1- غلوّ، 2- کوتاهی در حقّ ما، 3- تصریح به بدی‌های دشمنان ما، و دشنام به آنان.
و وقتی مردم اخبار غلوّ آن دسته را میشنوند، شیعیان ما را تکفیر می‌کنند و میگویند: شیعه قائل به ربوبیّت ائمّه خود می‌باشد. و وقتی کوتاهی در حقّ ما را می‌شنوند، به آن معتقد میشوند، و وقتی بدی‌های دشمنان ما و دشنام به آنان را میشنوند، ما را دشنام میدهند. و حال آنکه، خداوند میفرماید: «وَ لا تَسُبُّوا الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَیَسُبُّوا اللَّهَ عَدْواً بِغَیْرِ عِلْمٍ» (و کسانی را که مشرکین، بعنوان عبادت میخوانند، دشنام ندهید، چه آنکه آنان نیز خدا را به
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:615
ظلم و از روی نادانی دشنام خواهند داد- انعام: 108) (1) ای ابن ابی محمود! وقتی مردم به چپ و راست میروند تو ملازم طریقه ما باش، زیرا هر کس با ما همراه شود ما با او همراه خواهیم بود، و هر کس از ما جدا شد ما نیز از او جدا خواهیم شد، کمترین چیزی که باعث می‌شود انسان از ایمان بیرون رود این است که: در مورد سنگریزه بگوید این هسته است و سپس بدان معتقد شده و از مخالفین خود تبرّی جوید. ای ابن ابی محمود! آنچه را برایت گفتم حفظ کن و نگه‌دار، زیرا خیر دنیا و آخرت را برایت در این گفتار گردآوری کردم.
(2) 59- امام رضا از پدر بزرگوار خود علیهما السّلام نقل فرمودند که: منصور دوانیقیّ بدنبال امام صادق علیه السّلام فرستاد تا آن حضرت را شهید کند و شمشیر و یک تکّه پوست مخصوص که در موقع اعدام محکومین بر زمین می‌انداختند را آماده کرد و به ربیع گفت: وقتی من با او صحبت کردم و سپس کف زدم گردنش را بزن، وقتی امام صادق علیه السّلام وارد شدند، از دور به او نگاه کرده، لبهای خود را
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:616
حرکت می‌دادند (1) و منصور در محلّ خود نشسته بود، و میگفت: خوش آمدید، ما برای پرداخت بدهی شما، بدنبال شما فرستادیم، سپس با نرمی

از خانواده آن حضرت احوالپرسى كرده و گفت: خداوند دين شما را اداء فرموده و جائزه شما را معيّن كرد، اى ربيع كار سوم را انجام نده، تا جعفر بنزد خانواده‌اش باز گردد، وقتى بيرون رفت: ربيع گفت: يا ابا عبد اللَّه! آيا آن شمشير و پوستى كه جهت شما آماده شده بود ديدى؟ وقتى لبهاى خود را تكان مى‌داديد، چه ميگفتيد؟
حضرت فرمودند: بله! وقتى شرّ را در چهره‌اش ديدم گفتم:
«حسبى الرّب من المربوبين و حسبى الخالق من المخلوقين و حسبى الرّازق من المرزوقين و حسبى اللَّه ربّ العالمين، حسبى من هو حسبى، حسبى من لم يزل حسبى، حسبى اللَّه لا إله إلّا هو، عليه توكّلت و هو ربّ العرش العظيم
» (پروردگار- بجاى مردم- براى من كافى است، خالق- از مخلوقين- براى من بس و كافى است، رازق- از روزى‌خوران- براى من كافى است، خداوند، پروردگار جهانيان براى من كافى است، كافى است براى من همان كس كه كافى است، كافى است براى من همان كس كه هميشه برايم كافى بوده است، اللَّه كه معبودى جز او نيست براى من كافى است، بر او توكّل ميكنم و اوست صاحب عرش
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:617
عظيم).
(1) 60- امام عسكرىّ از پدران بزرگوارشان از امام صادق عليهم السّلام در مورد آيه «اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ» چنين نقل فرمودند: يعنى ما را به راه راست هدايت و راهنمايى كن، يعنى به ملازمت راهى كه ما را به محبّت تو و دين تو ميرساند، و از پيروى هواى نفس كه باعث نابودى يا پيروى آراء شخصى كه باعث هلاكت است، ممانعت نمايد- ارشاد فرما.
(2) 61- حسين بن خالد گويد: از امام رضا عليه السّلام در باره اين آيه شريفه سؤال كردم: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها» (ما امانت را بر آسمانها و زمين و كوهها عرضه داشتيم و آنها از حمل آن خوددارى كردند- احزاب: 72) حضرت فرمودند: امانت، ولايت است، هر كس به ناحقّ مدّعى آن شود، كافر شده است.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:618
(1) 62- عبد السّلام بن صالح هروىّ گويد: از امام رضا عليه السّلام سؤال كردم:
درختى كه آدم و حوّاء از آن خوردند، چه درختى بوده؟ مردم در اين مورد سخنان گوناگون ميگويند، بعضى، روايت ميكنند كه گندم بوده است، بعضى روايت ميكنند كه انگور بوده است و بعضى ديگر روايت ميكنند كه آن درخت حسد بوده است، حضرت فرمودند: تمام اينها صحيح است، عرض كردم:

معنى اين وجوه با اين تفاوتهايى كه دارند، چيست؟ فرمودند، اى ابا صلت! درخت بهشت بار و ميوه‌هاى مختلفى دارد، آن، درخت گندم بود كه انگور نيز داشت و مانند درخت دنيا نيست، و آن زمان كه خداوند، آدم عليه السّلام را به سجده در آوردن ملائكه و وارد شدن در بهشت، اكرام نمود، آدم با خود گفت: آيا خداوند- تا بحال- بشرى بهتر از من خلق كرده است؟ و خداوند، آنچه را در درون آدم گذشته بود، دانست، او را صدا زد كه اى آدم! سرت را بلند كن و به پايه عرش بنگر، آدم سرش را بلند كرد و به پايه عرش نگريست و اين نوشته را

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:619

در آنجا يافت: (1) «

لا إله إلّا اللَّه، محمّد رسول اللَّه و علىّ بن أبى طالب امير المؤمنين و زوجته فاطمة سيّدة نساء العالمين و الحسن و الحسين سيّدا شباب اهل الجنّة»

(معبودى جز اللَّه نيست، محمّد رسول خداست و علىّ بن ابى طالب امير مؤمنان است و همسرش فاطمه سرور زنان جهان است، و حسن و حسين دو سرور جوانان اهل بهشت هستند)، آنگاه آدم عرضه داشت: خدايا! اينها چه كسانى هستند؟ خداوند- عزّ و جلّ- فرمود: اينها از فرزندان تو هستند و آنان از تو و از تمام مخلوقاتم بهترند، و اگر آنان نبودند، نه تو و نه آسمان و زمين و بهشت و دوزخ را خلق نمى‌كردم، مبادا با حسد به آنان بنگرى! كه در اين صورت تو را از جوار خودم بيرون خواهم كرد، ولى او با حسد به آنان نگاه كرد و مقام و منزلت آنان را آرزو نمود و در نتيجه شيطان بر او مسلّط شد تا اينكه از درختى كه از آن نهى شده بود، تناول نمود، و پس از آن شيطان بر حوّاء نيز مسلّط شد، بخاطر اينكه به فاطمه- سلام اللَّه عليها- با چشم حسد نگاه كرده بود و در نتيجه مثل آدم، از درخت خورد، و خداوند- عزّ و جلّ- آن دو را از بهشت خود بيرون كرد و از جوار خويش به زمين فرستاد «1».

---

(1)- قبلا راجع به درخت گندم در پاورقيهاى گذشته بتفصيل سخن گفتيم، و بايد دانست كه شرائط عالم دنيا با شرائط عالم قبل از دنيا يكى نيست، و اين دنيا دار تكليف اختيارى است و شيطان در اين دنيا بر اولياء خدا مسلّط نيست (استاد غفّارى).

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:620

(1) 63- عبيد بن هلال گويد: از امام رضا عليه السّلام چنين شنيدم: دوست دارم فرد مؤمن، محدّث باشد، عرض كردم: محدّث چيست؟ فرمود: مفهّم باشد.

(ظاهرا يعنى فهميده و زيرک كه با الهام عقل از كلام مختصر، تمام مقصود

متکلّم را دریابد.)
(2) 64- عبد السّلام بن صالح هرویّ گوید: از امام رضا علیه السّلام شنیدم که چنین میفرمود: خداوند رحمت کند کسی را که امر ما را زنده بدارد، عرض کردم:
چگونه امر شما را زنده بدارد؟ حضرت فرمودند: علوم ما را فرا گیرد و به مردم بیاموزد، زیرا اگر مردم بر آن گفتار نیک اطّلاع می‌یافتند، از ما پیروی میکردند.
راوی گوید: عرض کردم: از امام صادق علیه السّلام برای ما روایتی نقل شده است که آن حضرت فرمودند: هر کس مطلبی را بیاموزد تا با افراد نادان بحث و جدل کند یا با علماء به مباهات و فخر فروشی بپردازد و یک جماعتی از مردم را
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:621
بسوی خود متوجّه کند، چنین شخصی اهل جهنّم است، امام رضا علیه السّلام فرمودند: جدّم درست فرمودند، آیا میدانی سفهاء و نادانان چه کسانی هستند؟ عرض کردم: خیر، یا ابن رسول اللّه، حضرت فرمودند: آنان داستان پردازان اهل سنّت‌اند. آیا میدانی علما چه کسانی هستند؟ عرض کردم: خیر، یا ابن رسول اللَّه! حضرت فرمودند، آنان علماء آل محمّد علیهم السّلام هستند که خداوند اطاعت و دوستیشان را واجب کرده است، سپس فرمودند: آیا میدانی منظور آن حضرت از اینکه فرموده‌اند «تا مردم را بسوی خود متوجّه کند» چه بوده است؟ عرض کردم خیر، فرمود: بخدا قسم منظور آن حضرت، ادّعای نابجا و ناروای امامت است، و هر کس چنین کند، اهل جهنّم خواهد بود.
(1) 65- حسین بن خالد گوید: از امام رضا علیه السّلام سؤال کردم: فردی وصیّت کرده که بخشی از مالش را به فلان مصرف برسانند، چه مقدار از مالش را باید در آن مصرف خرج کنند؟ حضرت فرمودند: یک هفتم از ثلث (1/ 21) مالش را.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:622
(1) 66- شخصی به نام ابن ابی سعید مکاری بر حضرت رضا علیه السّلام وارد شد و با جسارت گفت: آیا کارت به جایی رسیده که آنچه را که پدرت ادّعا میکرد، ادّعا میکنی؟ حضرت فرمودند: تو را چه به این کارها!؟ خداوند نورت را خاموش کند و فقیرت گرداند، آیا نمیدانی که خداوند- عزّ و جلّ- به عمران وحی فرمود که به تو پسری خواهم داد ولی اوّل مریم را به او داد و سپس عیسی را به مریم داد؟ پس عیسی و مریم از یک دیگرند و آن دو یک چیز هستند، و من از پدرم هستم و پدرم از من، و من و پدرم نیز یک چیز هستیم.
ابن ابی سعید گفت: پس، از تو سؤالی میکنم، حضرت فرمودند: گمان

ندارم که از من بپذیری و تو از دوستان و موالیان من نیستی، ولی بپرس، گفت:
اگر کسی در هنگام مرگش وصیّت کند که تمام برده‌های قدیمی من آزاد هستند کدام برده‌هایش را باید آزاد کرد؟ حضرت فرمودند: خداوند تبارک و تعالی

در کتابش میفرماید: «حَتَّى عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ» (تا اینکه به شکل یک خوشه قدیمی خرما درآمد- یس: 39) [و به این ترتیب، معنی و حدّ و حدود کلمه قدیم را روشن فرموده است] پس هر برده‌ای که شش ماه بر او گذشته باشد قدیمی است و باید آزاد گردد، راوی گوید: آن مرد خارج شد و فقیر گردیده و تا زمان مرگ در فقر بود، و حتّی قوت یک شب را نداشت- خدایش لعنت کناد-! (1) 67- امام رضا علیه السّلام فرمودند: پرهیز از یک چیز، ترک کردن آن نیست، بلکه کم انجام دادن آن است.
(2) 68- جعفر بن ابراهیم گوید: توسّط پدرم نامه‌ای به امام رضا علیه السّلام بدین مضمون نوشتم: فدایت شوم، شیعیان در مورد صاع با یک دیگر اختلاف نظر دارند، بعضی میگویند: زکات فطره به صاع مدینه است و بعضی میگویند: به

صاع عراق. حضرت در پاسخ مرقوم فرمودند: صاع شش رطل مدینه و نه رطل عراق است. راوی گوید: در مورد وزن نیز فرمودند: هزار و یک صد و هفتاد درهم.
(1) 69- عبد اللَّه بن طاوس گوید: به امام رضا علیه السّلام عرض کردم: برادرزاده‌ای دارم که دخترم را به او داده‌ام، شراب می‌نوشد و دائما از طلاق سخن میگوید، (و یا چند بار صیغه طلاق را جاری کرده است). حضرت فرمودند:
اگر از شیعیان است، مانعی ندارد (طلاقش صحیح نیست) ولی اگر از اهل سنّت است، دخترت را از او جدا کن، عرض کردم: فدایت شوم مگر از امام صادق علیه السّلام روایت نشده است که: با زنانی که سه بار در یک مجلس طلاق داده شده‌اند ازدواج نکنید، زیرا [سه طلاق در یک مجلس صحیح نیست] و آنان هنوز شوهر دارند. امام رضا علیه السّلام فرمودند: این حدیث در مورد زنانی است که شوهرشان شیعه باشد، نه زنانی که شوهرشان سنّی است، زیرا هر کس دینی را بپذیرد، احکام آن دین شامل حالش می‌شود.

(1) 70- حسین بن خالد گوید: به امام رضا علیه السّلام عرض کردم: فدایت شوم، حدیثی است که عبد اللَّه بن بکیر از عبید بن زرارة، روایت

کرده است، حضرت فرمودند: آن حدیث چیست؟ عرض کردم: عبید بن زرارة گفته است: در سالی که ابراهیم بن عبد اللّه بن حسن قیام کرد، حضرت صادق علیه السّلام را دیدم و به ایشان عرض کردم: این شخص سخنرانی کرده و مردم به وی رو آورده‌اند، چه دستوری میفرمایید؟ حضرت فرمودند: تقوی داشته باشید و مادامی که آسمان و زمین برقرار است، آرام باشید، و عبد اللّه بن بکیر میگوید: اگر عبید بن زرارة راست گفته باشد نه قیامی در کار است و نه قائمی! راوی گوید: حضرت فرمودند: حدیث همان است که عبید روایت کرده ولی معنایش آن نیست که ابن بکیر فهمیده، بلکه مراد حضرت صادق علیه السّلام این بوده است که مادامی که آسمان از صدا کردن نام صاحب الزّمان، و زمین از فرو بردن لشکر [سفیانی]

آرام است، آرام باشید.

(توضیح: معنایی که ابن بکیر فهمیده بود، این بود که آسمان و زمین تا قیامت برقرار است، پس تا قبل از قیامت، قیام قائم اتّفاق نخواهد افتاد)

(1) 71- بزنطیّ گوید: از امام رضا علیه السّلام در مورد قبر حضرت فاطمه علیها السّلام سؤال کردم، حضرت فرمودند: حضرت زهرا در خانه خود دفن شده‌اند، و زمانی که بنی امیّه مسجد را بزرگ کردند، قبر آن حضرت در مسجد قرار گرفت.

(2) 72- حسن بن جهم گوید: امام رضا علیه السّلام فرمودند: امیر المؤمنین علیه السّلام میفرمودند: تکریم و احترام را جز الاغ رد نمیکند، عرض کردم: یعنی چه؟

فرمودند: جا باز کردن و جا دادن در موقع نشستن و بوی خوش تعارف کردن.

(توضیح: یعنی اگر برای کسی در مجلسی جا باز کردند و یا طیب و بوی خوش به او تعارف کردند، نباید رد کند)

(1) 73- علیّ بن جهم گوید: شنیدم که حضرت رضا علیه السّلام میفرمود: تکریم و احترام را جز الاغ رد نمیکند، عرض کردم: منظور چه نوع احترامی است؟

فرمودند: بوی خوش و هر نوع احترام و تکریمی که کسی نسبت به دیگری انجام دهد.

(2) 74- ابو زید مالکیّ گوید: از امام رضا علیه السّلام شنیدم که میفرمود: تکریم و احترام را جز الاغ رد نمیکند، و منظور آن حضرت، طیب: (بوی خوش) و پشتی و مخدّه (برای نشستن) بوده.

(3) 75- امام رضا علیه السّلام به مردی فرمودند: «سکینه» در نزد شما

چیست؟
مردم حاضر نتوانستند جوابى بدهند، لذا عرضه داشتند: فدايت گرديم، خود بفرماييد آن چيست؟ حضرت فرمودند: بادى است ملايم و مساعد كه از بهشت خارج مى‌شود، صورت انسانى دارد كه با انبياء عليهم السّلام ميباشد، و آن،

همان است كه بر ابراهيم عليه السّلام در هنگام ساخت كعبه نازل گرديد. و محلّ و جدول اساس خانه را تعيين نمود و ابراهيم بنا را بر آن اساس قرار داد.
(1) 76- امام رضا از امام كاظم عليه السّلام چنين روايت فرمودند: از امام صادق عليه السّلام در باره زاهد سؤال شد، حضرت فرمودند: كسى كه حلال دنيا را از ترس حساب و كتاب، و حرام دنيا را از ترس عقاب ترك ميكند.
(2) 77- امام رضا عليه السّلام در باره اين آيه: «ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ» (سپس «تفث» خود را انجام دهند و نذرهاى خود را اداء نمايند- حج: 29) فرمودند: تفث عبارتست از گرفتن ناخن، زدودن چرك و برون شدن از احرام.
(3) 78- ابن فضّال از امام رضا عليه السّلام چنين نقل كرد: پدرم از پدران خود از علىّ

عليه السّلام نقل فرمودند كه گفت: پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله فرمودند: مرض امّت‌هاى گذشته در بين شما رسوخ كرده است: كينه‌توزى و حسد.
(1) 79- امام رضا از پدرشان امام كاظم از امام صادق عليهم السّلام نقل فرمودند:
خداوند به داود عليه السّلام وحى نمود كه: چه بسا يك بنده از بندگانم كار نيكى انجام دهد و بخاطر آن كار وى را به بهشت برم. حضرت داود عليه السّلام گفت: خدايا، آن كار نيك چيست؟ فرمود: برطرف كردن غم مؤمن و لو با يك خرما. حضرت فرمودند: داود عليه السّلام عرضه داشت: هر كس تو را بشناسد، حقّ است كه نبايد از تو نااميد شود.
(2) 80- حسن ابن بنت الياس گويد: از امام رضا عليه السّلام چنين شنيدم: رسول اكرم صلى اللَّه عليه و آله فرمودند: خداوند لعنت كند هر كس را كه حدثى از او سر زند يا «محدثى» را پناه دهد. راوى گويد: پرسيدم: منظور از حدث چيست؟

حضرت رضا عليه السّلام فرمودند: قتل.
(1) 81- امام رضا از پدران بزرگوار خود از امام حسين عليهم السّلام

روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمودند: رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله فرمودند: ابو بکر به منزله گوش من، عمر به منزله چشم من، و عثمان به منزله قلب من است، فردای آن روز، مجدّدا خدمت آن حضرت رسیدم و امیر المؤمنین علیه السّلام و ابو بکر، عمر و عثمان نیز آنجا بودند. عرض کردم: پدر جان! دیروز در مورد این اصحابتان، مطلبی فرمودید، مقصودتان چه بود؟ فرمودند: بله، سپس به آنان اشاره کرده، چنین گفتند: آنان گوش و چشم و قلب هستند، و از این وصیّ- و به علیّ بن- ابی طالب اشاره کردند- سؤال خواهند شد، سپس افزودند: خداوند- عزّ و جلّ- میفرماید: «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا» (گوش و چشم و دل از او سؤال خواهد شد- اسراء- 36) سپس فرمودند: قسم

به عزّت پروردگارم، تمام امّتم را در قیامت نگه میدارند و از ولایت او سؤال خواهند نمود و این مطلب همان است که در این آیه آمده است «وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ» (آنان را نگه دارید! که از ایشان سؤال خواهد شد- صافّات: 24).

مترجم گوید: این حدیث از دو جهت قابل دقّت و بررسی است: سند و متن.

سند حدیث: سهل بن زیاد در سند ذکر شده است که او را به غلوّ و کذب نسبت داده‌اند، و فضل بن شاذان او را احمق دانسته است، هر چند مطلب حدیث، چندان هم از حقّ دور نیست، اگر چه از نظر ادبی قابل خدشه است (که به آن اشاره خواهد شد).

متن حدیث: اساسا غالب احادیثی که صحابه را به ترتیب خلافتشان ذکر میکند احتمال جعلی بودن در آنها زیاد است، هر چند خود مطلب، حقّ باشد. نکته دیگر در متن حدیث، استشهاد به آیه شریفه سوره اسراء است، طبق استشهادی که صورت گرفته است، «سمع» و «بصر» و «فؤاد»، مسئول هستند یعنی مورد بازخواست قرار میگیرند و ضمیر «عنه» به شخص دیگری برمیگردد که در روایت، امیر مؤمنان علیه السّلام میباشد، ولی ظاهر آیه- با قطع نظر از چنین توجیهی- اشاره به مطلب دیگری دارد. میفرماید: هر یک از «سمع»، «بصر» و «فؤاد»، «مسئول عنه» هستند، یعنی صاحب این سه، در باره آنها سؤال خواهد شد، پس همان طور که گفته شد اینها مسئول عنه هستند، و «مسئول» کس دیگری است، نه اینکه اینها «مسئول» باشند و «مسئول عنه» کس دیگر. بنظر میرسد، مراد آیه شریفه با توجّه به قبل آن، چنین باشد: از آنچه که بدان علم نداری پیروی نکن، و کورکورانه دنبال چیزی نرو، زیرا این گوش و چشم و قلب را که خدا به تو داده، در باره آنها تو را بازخواست خواهد

کرد، که مگر به تو چشم و گوش و قلب ندادم، چرا از آنها استفاده نکردی، و کورکورانه به دنبال دیگران براه افتادی؟! و اللَّه العالم.
(1) 82- امام رضا از پدرشان از امام صادق علیهم السّلام چنین نقل کردند: خداوند- تبارک و تعالی- از گوشت و شخص چاق بدش می‌آید، یکی از اطرافیان حضرت پرسید: یا ابن رسول اللَّه! ما گوشت دوست داریم و خانه‌هایمان از گوشت خالی نیست، پس چطور می‌شود؟ حضرت فرمودند: این طور که فکر کرده‌ای نیست، منظور از گوشت، خانه‌ای است که در آن خانه گوشت مردم با غیبت کردن خورده می‌شود. و منظور از چاق کسی است که متکبّر بوده و در راه رفتن مغرورانه حرکت میکند.
(2) 83- عبد السّلام بن صالح هرویّ گوید: به امام رضا علیه السّلام عرض کردم:
یا ابن رسول اللَّه! در مورد کسی که در ماه رمضان نزدیکی کند، یا روزه‌اش را باطل کند، از پدران بزرگوارتان نقل شده است که باید سه کفّاره بدهد، و در
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:633
روایت دیگر نقل شده که باید یک کفّاره دهد، بکدامیک از این دو خبر عمل کنیم؟ حضرت فرمودند: به هر دو، اگر در ماه رمضان به حرام نزدیکی کند یا با چیز حرام روزه‌اش را باطل کند باید سه کفّاره بدهد یک برده آزاد کند، دو ماه پیاپی روزه بگیرد و شصت مسکین را اطعام کند و قضای آن روز را نیز روزه بگیرد، امّا اگر با حلال مقاربت کند، یا با چیز حلالی روزه‌اش را باطل کند باید یک کفّاره بدهد و قضای آن روز را نیز روزه بگیرد، و اگر از روی فراموشی چنین کند، قضا و کفّاره‌ای بر او نیست.
(1) 84- احمد بن اشیم گوید: به امام رضا علیه السّلام عرض کردم: فدایت شوم! چرا عربها اولاد خود را کلب (سگ)، نمر (پلنگ)، و فهد (یوزپلنگ) و امثال آن می‌نامیدند؟ فرمود: چون عربها اهل جنگ بودند و با این اسامی، میخواستند، دشمن را بترسانند و برده‌های خود را نیز بنامهای فرج (گشایش و راحتی)، مبارک، میمون (با یمن و برکت) می‌نامیدند و به فال نیک میگرفتند.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:634
(1) 85- عبد السّلام بن صالح هرویّ گوید: از امام رضا علیه السّلام شنیدم که میفرمودند: افعال مردم، مخلوق است، عرض کردم: یعنی چه؟ فرمودند:
یعنی مقدّر شده است.
(2) 86- یاسر خادم گوید: امام عسکریّ از پدرشان علیه السّلام نقل کردند: امام رضا علیه السّلام لباس را از سمت راست خود می‌پوشیدند و هر گاه می‌خواستند لباس جدیدی بپوشند، یک کاسه آب طلب می‌کردند و

ده بار «إِنَّا أنْزَلْناهُ»، ده بار «قُلْ هُوَ اللّهُ» و ده بار «قُلْ يا أيُّهَا الْكافِرُونَ» بر آن می‌خواندند، و سپس آب را بر آن لباس می‌پاشیدند و می‌فرمودند: هر کس قبل از اینکه لباسش را بپوشد چنین کند، مادامی که یک نخ از آن لباس باقی باشد، زندگی با وسعت و راحتی خواهد داشت.

شیخ صدوق گوید: یاسر خادم از اصحاب امام رضا علیه السّلام بوده است و

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:635

روایت کردنش از امام عسکریّ علیه السّلام غریب بنظر میرسد.

باب 29 آنچه از حضرت رضا- علیه السّلام- در مورد نعت و وصف حضرت رسول- صلّى اللَّه علیه و آله- نقل شده است

(1) 1- امام رضا از پدران بزرگوار خود، از امام مجتبى علیهم السّلام نقل كردند كه آن حضرت چنین فرمود: از دائى‌ام هند بن ابى هاله كه پیامبر اكرم صلى اللَّه علیه و آله را خوب وصف مى‌نمود در باره اوصاف و شمائل آن حضرت سؤال كردم، او چنین گفت: حضرت رسول صلى اللَّه علیه و آله بسیار با هیبت بودند، چهره ایشان همچون ماه شب چهاردهم مى‌درخشید، با قدّى بلندتر از افراد متوسّط القامه و كوتاهتر از افراد لاغر و بلند قامت، و داراى سرى بزرگ بود، موهاى آن حضرت نه خیلى مجعّد بود و نه كاملا صاف و نرم، اگر قسمت بافته موهاى ایشان، باز میشد،

حضرت فرق باز میكردند «1» و إلّا آن را به حال خود گذاشته (1) و در هر حال در مواقعى كه موى خود را بلند میكردند بلندى مو از لاله گوش تجاوز نمیكرد، رنگشان درخشان بود، پیشانى پهن و ابروانى كشیده و كمانى داشتند، و ابروان آن حضرت در عین كشیده بودن، كامل و پر مو بود ولى پیوسته نبود، و هر گاه عصبانى مى‌شدند، رگ میان ابروهایشان متورّم میشد، بینى آن حضرت باریک و در وسط كمى برجسته بود، نورانیّتى داشتند كه همیشه آن حضرت را در بر داشت، بقسمى كه كسى كه در او تأمّل نداشت متكبّرش فكر میكرد.

محاسن آن حضرت كوتاه و پر پشت بود، و گونه‌هایشان هموار و كم گوشت، دهانشان بزرگ «2» و دندانهایشان سفید و برّاق بود، رشته مویى نازک از گردن یا سینه تا ناف داشتند، گردن او گوئى تنگى نقره فام بود.

خلقتى همگون داشتند، بدنشان فربه بود و در عین حال سینه و شكم در یک سطح قرار داشت، شانه‌هایى پهن و عضلانى و بدنى سفید و نورانى داشتند.

از زیر گردن آن حضرت تا ناف، رشته مویى نازک مثل یک خط قرار داشت، پایین سینه و شكم مبارک ایشان و سایر قسمتها عارى از مو بود، و در

---

(1)- ابن اثیر در «النّهایة» در مادّه «عقص» گوید: در این جمله لفظ «عقیقته» مشهورتر از «عقیصته» میباشد زیرا آن حضرت موهاى خود را نمى‌بافتند (و یا در پشت سر به صورت بافته شده عمل نمى‌كردند) مترجم گوید: به معنى موى جمع شده بر روى سر میباشد.

(2)- بزرگى دهان در بین عربها حسن بوده است (معانى الاخبار ص: 85).

مقابل، ساعد، شانه‌ها، و بالای سینه‌شان پر مو بوده، (1) ساق دستشان کشیده، کف دستشان درشت و دستها و پاهای مبارکشان زبر «1» بود، دست و پاهایشان متناسب و استخوانهایشان صاف و بدون کجی بود.
کف پاهایشان کاملا گود بود، قسمت قوزک پا به پایین (که معمولا داخل کفش قرار میگیرد) خیلی پر گوشت نبود، و آب از روی پایش ردّ میشد و نمی‌ایستاد.
وقتی بحرکت درمی‌آمدند با قدرت قدم بر میداشتند، در حال حرکت کمی متمایل حرکت می‌کردند، با وقار و سریع راه می‌رفتند، گویا در سرازیری به سمت پایین در حرکتند، هنگامی که به چپ و راست رو میکردند با تمام بدن به آن سو رو میکردند، چشمانشان به زیر افتاده بود و نگاهشان به زمین طولانی‌تر از نگاهشان به آسمان بود، معمولا خیره خیره نگاه نمیکردند، به هر کس میرسیدند، سلام میکردند.
امام حسن علیه السّلام ادامه دادند: به او گفتم: گفتار آن حضرت را برایم وصف کن. گفت: آن حضرت پیوسته محزون و همیشه در فکر بودند، آسایش و راحتی نداشتند، در جایی که نیاز نبود سخن نمی‌گفتند.

---

(1)- درشتی دست و زبری دست و پا در میان اعراب از محاسن مردان بشمار میرفته است (معانی الأخبار ص 87).

(1) گفتارشان سنجیده و کامل بود، نه زیادی سخن میگفتند و نه کم، کلامشان متین بود، زشت و سبک صحبت نمیکردند، نعمت و محبّت دیگران هر چند کم، در نظرشان بزرگ بود و چیزی از آن را مذمّت نمیکردند، از طعم غذا، نه تعریف میکردند و نه اظهار ناراحتی میکردند، دنیا آن حضرت را عصبانی نمیکرد، و وقتی پای حقّ در میان بود کسی ایشان را نمی‌شناخت و چیزی در مقابل غضبشان تاب مقاومت نداشت تا اینکه حقّ را پیروز گردانند، برای اشاره کردن با تمام دست اشاره میکردند و در هنگام تعجّب دست خود را برمیگرداندند، و در هنگام صحبت دست راست را بدست چپ نزدیک کرده و با شست راست خود به کف دست چپ میزدند، و در هنگام غضب چهره خود را با ناراحتی برمیگرداندند، و در هنگام خوشحالی، چشم به زیر می‌انداختند، بیشتر خنده‌شان تبسّم بود، بسیار زیبا لبخند میزدند و در هنگام خنده دندانهای سفیدشان هویدا میشد.
امام حسن علیه السّلام فرمودند: این حدیث را مدّتی از حسین علیه السّلام پنهان داشتم، سپس به او گفتم و دیدم قبل از من از او سؤال کرده است و نیز متوجّه شدم آن بزرگوار از پدر خویش در باره ورود و خروج و نشستن و شکل آن حضرت سؤال

کرده و چیزی باقی نگذارده بود.

(1) امام حسین علیه السّلام فرمودند: از پدرم علیه السّلام در باره وضع ورود حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله سؤال کردم، پدرم فرمودند: وضع ورود آن حضرت برای خودشان مجاز بود، وقتی به منزل میرفتند وقت خود را سه قسمت میکردند، یک قسمت برای خداوند- تبارک و تعالی- و یک قسمت برای خانواده و یک قسمت نیز برای خود، سپس قسمت خود را بین خود و مردم تقسیم میکردند، و اوّل خواصّ وارد می‌شدند و پس از آن سایر مردم «1» و چیزی از آن را نسبت به ایشان دریغ نمی‌فرمود، و در مورد قسمت امّت، روش آن بزرگوار این گونه بود که اهل فضل را با اجازه دادن به آنها به اندازه فضلشان در دین، بر دیگران ترجیح می‌دادند.

بعضی از آنان، یک حاجت داشتند، بعضی دو حاجت و بعضی بیشتر، پس به آنها می‌پرداختند و آنان را نیز- به آنچه که باعث اصلاحشان و اصلاح امّت بود، از جمله با جویا شدن از احوالشان و نیز گفتن مطالب لازم- مشغول میکردند. و میفرمودند: افراد حاضر به افراد غائب ابلاغ کنند و هر کس به من

---

(1)- و یا: بنای آن حضرت بر این بود که خواص، علوم و آداب خود را به عوام و سایر مردم منتقل کنند (معانی الاخبار 89- 88).

دسترسی ندارد، حاجتش را به من برسانید، (1) زیرا هر کس نیاز نیازمندی را که خود قادر نیست نیاز خود را به حاکم برساند، در نزد حاکم مطرح نماید، خداوند او را در قیامت ثابت قدم خواهد فرمود.

در نزد آن حضرت فقط همین مطالب مطرح میشد و از هیچ کس چیزی جز اینها قبول نمیفرمود، همچون پیشاهنگان جستجوگر وارد میشدند و با دست پر و دین‌شناس و قادر به هدایت دیگران خارج می‌شدند.

حضرت فرمودند: در باره خروج رسول اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و اینکه پس از خارج شدن چه میکردند از پدرم سؤال کردم، پدرم فرمودند: رسول اکرم (ص) زبان خود را، جز در مواردی که به ایشان مربوط میشد، حفظ میکردند، در میان مردم تحبیب قلوب میکردند و آنان را از خود نمی‌راندند، کریم و بزرگ هر قومی را رئیس آنان قرار میدادند، از مردم بر حذر بودند بدون اینکه خوشرویی خود را از آنان دریغ کنند، از اصحاب خود سراغ میگرفتند و تفقّد می‌فرمودند و از مردم در مورد مسائلی که بین خود مردم بود سؤال میکردند، بدون افراط و تفریط، نیکی را تحسین و تأیید، و بدی را تقبیح و بی‌ارزش میکردند. میانه‌رو و یکسان بودند، هیچ گاه غفلت نمیکردند مبادا که مردم غفلت کنند یا خسته

شوند، (1) در حقّ کوتاهی نمیکردند، و از حقّ تجاوز نمیکردند، و اطرافیان حضرتش از بهترین مسلمانان خیّر بودند، و برتر و بالاتر از همه نزد آن حضرت آن بود که خیرش بهمه میرسید، و هر کس نسبت به دیگران بهتر همدردی و کمک میکرد نزد آن حضرت مقام و منزلتی بزرگتر داشت.
امام حسین علیه السّلام فرمودند: در مورد نشستن حضرت سؤال کردم؟ فرمود:
در نشستن و برخاستن بذکر مشغول بودند، در اماکن عمومی اقامت نمیکردند و از این کار نهی میفرمودند، هر وقت به مجلسی وارد می‌شدند، در آخر مجلس می‌نشستند و همواره به این کار دستور می‌دادند، با همنشینان خود یکسان برخورد میفرمود تا کسی گمان نبرد که دیگری نزد آن حضرت گرامی‌تر است، هر کس با آن حضرت همنشین می‌شد حضرت در مقابل او آن قدر صبر میکردند که اوّل خود او بلند شود و مجلس را ترک کند، هر کس از آن حضرت حاجتی میخواست یا با دست پر برمیگشت یا در جواب، گفتاری نرم و ملایم دریافت میکرد، خلق و خوی ایشان شامل حال همه بود، برای مردم همچون پدری مهربان بودند، در مورد حقّ، همه در مقابل ایشان یکسان بودند، مجلس ایشان، مجلس حلم، حیاء، صداقت و امانت بود، صدا در آنجا بلند

نمیشد و از کسی هتک حرمت نمی‌گردید و لغزش کسی بازگو نمیشد، (1) همه از روی تقوی با هم برابر و به هم پیوسته و متواضع بودند، افراد بزرگتر را احترام می‌کردند و به اطفال مهربانی می‌نمودند و افراد حاجتمند را بر خود ترجیح داده و افراد غریب را پناه می‌دادند.
پرسیدم: رفتارشان با همنشینان خود چگونه بود؟ فرمودند: دائما خوشرو و ملایم بوده و خوش برخورد بودند.
سخت‌گیر و خشن، داد و فریاد کن و بد زبان نبودند، نه عیبجوئی می‌کردند و نه حمد و ثنای کسی را می‌گفتند، در مقابل آنچه که دوست نمی‌داشتند، خود را به غفلت میزدند و به روی خود نمی‌آوردند، کسی از ایشان ناامید نمیشد و آرزومندانشان محروم نمی‌شدند. سه کار را کنار گذاشته بودند:
بحث و جدل، زیاده روی و آنچه که به ایشان مربوط نمی‌شد.
و سه کار را در مورد مردم انجام نمی‌دادند: کسی را مذمّت و تقبیح نمیکردند، لغزشها و مسائل پنهانی افراد را دنبال نمی‌کردند و در موردی تکلّم می‌فرمودند که امید ثواب داشتند، وقتی صحبت میکردند همه ساکت بودند و کسی کوچکترین حرکتی نمیکرد و هر گاه سکوت میفرمود، دیگران صحبت

میکردند. (1) در حضور ایشان، مجال سخن گفتن را از یک دیگر نمیگرفتند،

اگر کسی در خدمت آن حضرت صحبت میکرد، بقیه سکوت میکردند تا سخن او تمام شود بعد بکلام اوّلشان بر میگشتند به هر چه دیگران را میخنداند حضرت میخندید، و از هر چیز که دیگران تعجّب میکردند تعجّب میفرمود، در مقابل افراد غریب که در گفتار و درخواست، رفتار درستی نداشتند صبر میکرد، و حتّی اصحاب آن حضرت بدنبال چنین افرادی می‌گشتند و حضرت میفرمودند:
وقتی حاجتمندی را دیدید که در پی برآوردن نیاز خویش است او را کمک کنید و حمد و ثنای افراد ضعیف الایمان و منافق را نمی‌پذیرفتند، و کلام کسیرا قطع نمیکردند مگر زمانی که خود قطع کند یا وقت بگذرد که در این صورت کلامش را یا با نهی کردن و یا برخاستن از مجلس قطع میکردند.
و نیز فرمود: در باره سکوت رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله سؤال کردم، پدرم فرمودند:
سکوت آن حضرت در چهار مورد بود: حلم و بردباری، حذر و احتیاط، سنجش و اندازه‌گیری، و تفکّر. و امّا سنجش و اندازه‌گیری در یکسان نگاه کردن به مردم و یکسان گوش دادن به سخنهای آنان، و تفکّر آن حضرت در امور

باقی و امور فانی بود، (1) حلم و بردباری را در عین شکیبائی و صبر دارا بودند چیزی آن حضرت را عصبانی نمیکرد و از کوره به در نمیبرد. و در چهار مورد با دقّت و احتیاط رفتار میکردند: انجام کارهای نیک، تا دیگران بآن حضرت تأسّی کنند، ترک کارهای قبیح، تا دیگران نیز ترک کنند، کوشش و دقّت نظر در اصلاح امّت خویش و اقدام بکاری که برای همه دارای خیر دنیا و آخرت بود، درود خدا بر او و خاندان پاکش باد.
و این حدیث برای من از مشایخ به اسانید مختلف روایت شده است و آن را در کتاب «نبوّت» ذکر نموده‌ام و در اینجا از بین طرق مختلف، آن طریق را انتخاب کردم که از امام رضا علیه السّلام نقل شده است، زیرا این کتاب در باره اخبار گوهربار آن حضرت میباشد و تفسیر این حدیث را در کتاب «معانی الأخبار» آورده‌ایم.
کلام مترجم: تا این قسمت از کتاب را ترجمه کردم ولی بدلیل پیش آمدن خدمت وظیفه کار بعقب افتاد و جناب استاد غفّاری- زید عزّه- خود بعنوان کمک با من ترجمه از اینجا به بعد کتاب را بعهده گرفتند. در خاتمه از خوانندگان محترم تقاضا دارم که اگر در موردی باشتباهی برخوردند حقیر را آگاه سازند که موجب افتخار من خواهد بود.
و السّلام علیکم و علی من اتّبع الهدی حمید رضا مستفید عفی عنه ذی الحجّة الحرام 1414

(1) 1- مؤلّف گوید: مفسّر جرجانیّ با سندی که در متن مذکور است از امام عسکریّ به واسطه پدران بزرگوارش از موسی بن جعفر علیهم السّلام روایت کرده که ایشان فرمود: وقتی خبر مرگ اسماعیل فرزند بزرگ پدرم امام صادق علیه السّلام را به او خبر دادند آن حضرت در حالی که جماعتی از ندیمانش گرد او جمع بودند و آهنگ خوردن غذا داشت چون این خبر را شنید لبخندی زده و فرمان داد طعام را حاضر کنند و بر سر سفره نشستند و از سایر ایّام بهتر تناول فرمود و غذای دیگران را خود تقسیم کرد و آنان را به خوردن تحریص میفرمود و چندان روی بازی داشت که همگی تعجب کردند که چرا از این مصیبت اثری در رخسار او نمی‌بینند؟! چون امام فارغ شد رو بحضرت نموده گفتند: یا ابن رسول اللّه! چیزی بسیار عجیب مشاهده می‌کنیم، شما به مصیبت فقدان فرزند دلبندتان گرفتار شده‌اید و با این حال رخسارتان کاملا عادی است؟! حضرت فرمود: چرا

این چنین نباشم که شما می‌نگرید و حال آنکه در خبر راستگوترین راستگویان (رسول خدا) آمده است که فرموده: من و شما همگی شربت مرگ را خواهیم نوشید، پس آنان که مرگ را شناختند و آن را در پیش چشم خود قرار دادند (یعنی فراموشش نکردند) البتّه می‌دانند که مرگ روزی گریبان آنان را خواهد گرفت و ایشان را خواهد ربود، ناگزیر به فرمان و خواست حقّ تسلیم خواهند بود.

(1) 2- جرجانیّ به همین اسناد از امام هشتم از پدرش موسی بن جعفر علیهم السّلام روایت کرده که جماعتی از دوستان امام صادق علیه السّلام در شبی مهتاب و منوّر گرد حضرتش بودند و آسمان کاملا نورانی به ستارگان بود، گفتند: یا ابن رسول اللّه این نیلگون آسمان چقدر روشن است! و نور ستارگان و کواکب بسیار درخشنده است!؟ امام در پاسخ آنان فرمود: شما این چنین می‌گوئید، امّا فرشتگان مدبّر و کارگزار: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و قابض الارواح از فراز آسمان به شما و برادرانتان می‌نگرند و (انعکاس) نور شما (مؤمنین طرفدار اهل بیت) به آسمان و ایشان بسیار روشن‌تر است از انوار این ستارگان و همین وصف شما را آنان نیز میگویند که: چه نیکو است نور این مؤمنان در ملکوت!

(1) 3- و جرجانی به همین اسناد از حضرت رضا از پدرش موسی بن جعفر علیهم السّلام روایت کرده گوید: مردی نزد امام صادق علیه السّلام آمده

گفت: از زندگی سیرم و از خداوند مرگ می‌طلبم، امام علیه السّلام فرمودند: ای مرد از خدا طلب عمر کن تا او را طاعت کنی نه برای نافرمانی، پس اگر زنده باشی و طاعت خدا کنی برای تو نیکوتر از آنست که بمیری، تا نه معصیت او کرده باشی و نه طاعتش را.

(2) 4- جرجانیّ به همین اسناد از امام هشتم از پدرش موسی بن جعفر علیهم السّلام روایت کرده که امام صادق علیه السّلام فرمود: گاه است که گناه میان بنده و بهشت به اندازه فرش تا عرش فاصله اندازد، ولی ممکن است بنده از بسیاری گناهان خویش و از آنچه ناروا از او سرزده است نادم و پشیمان گردد، و از ترس خداوند زاری کند و اشکش از دیدگان سرازیر شود و آنقدر بگرید تا (فاصله) میان وی و بهشت نزدیکتر از پلک چشم به سیاهی داخل چشم گردد.

(3) 5- و به همین اسناد از امام هشتم از پدرش موسی بن جعفر علیهم السّلام روایت کرده که به امام صادق علیه السّلام عرضه داشتند: به ما از طاعون خبر ده، حضرت فرمود: برای مردمی عذاب الهی است و برای مردم دیگری رحمت، پرسیدند

چگونه آن برای جمعی عذاب و برای جمعی رحمت است؟ حضرت فرمود: آیا نمی‌دانید که عذاب دوزخ برای اهلش عذاب است امّا برای پاسبانان جهنّم که با دوزخیانند رحمت؟! (1) 6- و به همین اسناد از امام هشتم از موسی بن جعفر علیهم السّلام روایت کرده که گفت: امام صادق علیه السّلام فرمود: بسا کسی که خنده از روی لعب و بازیش افزون بود لکن در قیامت گریه و زاریش بسیار باشد، و چه بسا کسی که در دنیا گریه‌اش از خوف خدا که نافرمانیش نموده بسیار باشد، و روز رستخیز در بهشت خنده و سرورش فراوان.

(2) 7- و به همین اسناد از امام هشتم از پدرش موسی علیهما السّلام روایت کرده است که فرمود: امام صادق جعفر بن محمّد علیهما السّلام روزی از حال یکی از یاران که به مجلس حاضر نشده بود پرسید، گفتند مریض است، امام عزم عیادت او فرمود و ببالین بسترش نشست و او را سخت ناراحت یافت، به او فرمود: گمان خود را در باره خداوند متعال نیک گردان و نیک بیندیش، عرض کرد: امّا گمانم به خدا در باره خود البتّه نیکو است، لکن غصّه‌ام برای دختران بی‌سرپرستم

می‌باشد، و مرا مریض نداشته مگر فکر و غم آنان، (1) امام علیه السّلام فرمود: از همان کس که امید آن داری که حسنات تو را بیفزاید و گناهان تو را محو سازد از همان کس اصلاح کار فرزندانت را امید دار، آیا نمی‌دانی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:

هنگامی که از سدرة المنتهی می‌گذشتم و به شاخه‌ها و ساقهای آن رسیدم دیدم میوه‌های آن چون پستانها آویخته است. و از پاره‌ای از آنها شیر می‌چکید و از پاره دیگر عسل و از برخی روغن و از بعضی آرد سفید و از بعض دیگر نیشکر یا نخ و الیاف و از دیگری سدر یا دارچین که گردی است شیرین، و همه آنها به جانب زمین می‌ریخت، و من می‌پنداشتم و فکر می‌کردم که آیا اینها که از این پستانها میریزد برای کیست و چه کسانی مستحقّ این گونه نعمتهایند؟
جبرئیل همراه من نبود و من از مقام او گذشته بودم که ناگاه صدائی برخاست و پروردگارم عزّ و جلّ به من خطاب کرد که: ای محمّد! این شجره را در مرتفعترین مکان رویانیدم تا از آن کودکان: پسران و دختران امّت تو را طعام و غذا دهم، پس به پدران دختران بگو: دل نگران ایشان مباشید و از فقر و تنگدستی آنان رنج نبرید که من همان طور که آنها را خلق کرده‌ام همان گونه (رزق)

روزی خواهم داد.
(1) 8- و به همین اسناد از امام هشتم از موسی بن جعفر علیهم السّلام روایت کرده که امام صادق علیه السّلام طی نامه‌ای به کسی تذکّر فرمود که اگر می‌خواهی عاقبتت به خیر باشد و عملت به خوبی انجام پذیرد تا آن هنگام مرگت فرا می‌رسد تو در بهترین اعمال باشی، پس حقّ خدای را بزرگ بدار و نعمتهای او را در راه نافرمانیش صرف منما، و به اینکه خداوند در باره‌ات حلم و صبر دارد مغرور مگرد. و هر کس را یافتی که از ما خاندان یاد می‌کند گرامی دار و همچنین هر کسی که ادّعای دوستی ما را (راست یا دروغ) می‌نماید محترم دار، آنگاه بر تو چیزی نیست خواه راست گویند خواه دروغ، جز این نیست که تو از نیّتت ثواب بری و او جزای دروغ خود را یابد.
(2) 9- و به همین اسناد از امام هشتم از پدرش موسی بن جعفر علیهم السّلام روایت کرده که فرمود: امام صادق علیه السّلام با گروهی که اموالی برای تجارت به همراه داشتند از راهی میگذشتند، به ایشان خبر دادند که راهزنانی مسلّح در راه هستند و اموالتان را به سرقت می‌برند، همراهان به خود لرزیدند و همگی به وحشت افتادند، پس امام صادق علیه السّلام به آنان فرمود: چه شده است شما را که

این چنین پریشانید؟ (1) گفتند: با ما اموالی است و میترسیم که از ما به سرقت ببرند آیا تو آنها را از ما می‌ستانی؟ شاید دزدان چون ببینند از آن توست نگیرند و صرف نظر کنند و مزاحم نشوند! امام فرمود: شما از کجا می‌دانید، ممکن است آنها غیر مرا قصد نداشته باشند و مرا بدین سبب در

معرض تلف می‌افکنید، گفتند: پس چه کار کنیم؟ آیا آن را دفن کنیم؟ فرمود: این بدتر است شاید غریب تازه واردی آن را بفهمد و مال را ببرد یا اینکه شما پس از دفن بدان راه نیابید، گفتند: پس چه کنیم؟ ما را راهنمائی کن، حضرت فرمود: آن را نزد کسی به ودیعه گذارید، کسی که آن را کاملا حفظ نماید و نگهداری کند و نموّش دهد و هر واحدی از آن را بزرگتر از دنیا و آنچه در آنست نماید، سپس به شما باز گرداند با زیاده و بهره، هنگامی که شما سخت بدان محتاج باشید، پرسیدند که او کیست؟ فرمود: او خداوند عالم است، پرسیدند چگونه بدو ودیعه سپاریم؟ فرمود: به ضعفا و تهی‌دستان از مسلمانان تصدّق دهید، گفتند: اکنون به ضعفا دسترسی نداریم (چه کنیم)؟ فرمود: قصد کنید که یک سوّم آن را صدقه دهید تا خداوند از ما بقی آن دفاع کند و آن را از آنچه شما از آن می‌ترسید حفظ نماید، گفتند: قبول کردیم و عهد کردیم که چنین کنیم،

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:652

(1) فرمود: اکنون در امان خداوند عزّ و جلّ هستید، پس حرکت کنید، همه به راه افتادند، ناگهان علامت حرامیان ظاهر گشت و همه قافله را خوف گرفت، امام علیه السّلام فرمود: چرا این چنین می‌هراسید، شما در امان خدای تعالی هستید، هرگز بیم نکنید، گروه راهزنان سواره رسیدند، و از اسبان به زیر آمده نزد امام صادق شدند و دست مبارک آن حضرت را بوسیده و اظهار نمودند که دوش در خواب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را دیدیم و به ما فرمان داده تا خود را به تو معرّفی کنیم و اکنون در اختیار شما هستیم و از شما و این گروه جدا نمی‌شویم تا همه را محافظت نموده به منزل رسانیم، امام صادق علیه السّلام فرمود: ما نیازی به شما نداریم، همان کس که ما را از خطر شما حفظ فرمود همو حافظ و یار و یاور ما خواهد بود و از شرّ دشمنان حفظمان خواهد فرمود، پس همگی به سلامت گذشتند و به منزل رسیدند و ثلث مال را به عنوان صدقه به فقرا و بی‌نوایان دادند و مال التجاره ایشان سود کرد و هر درهمی ده برابر شد، و آنان با خود می‌گفتند:

چه بسیار بود برکت (همراهی با حضرت) صادق! سپس امام بایشان فرمودند:

اکنون بخوبی دانستید که معامله با خداوند چقدر پربرکت و سودمند است، پس بر آن مداومت کنید.

مترجم گوید: «مراد آنست که صدقه دادن علاوه بر اینکه جان و مال را حفظ می‌کند سبب ازدیاد و برکت مال و عمر نیز هست».

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:653

(1) 10- و به همین اسناد از امام هشتم از پدرش موسی بن جعفر علیهم السّلام روایت کرده که فرمود: امام صادق علیه السّلام مردی را که سخت

بر مرگ فرزندش بیتابی میکرد دید و به او فرمود: ای مرد در مصیبت کوچکی بیتابی می‌کنی و از مصیبت بزرگتری غافلی! و اگر خود را برای مصیبت فرزندت قبلا آماده و مهیّا میساختی هرگز این چنین ناشکیبا نبودی، پس مصیبت بر عدم آمادگی بزرگتر است از مصیبت فرزند.
(2) 11- محمّد بن حسن بن ولید به سند مذکور در متن از محمّد بن سنان از امام هشتم علیّ بن موسی علیهما السّلام روایت کرده که فرمود: همانا «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» نزدیکتر است به اسم اعظم خداوند از سیاهی دیده به سپیدی آن. راوی گفت: امام نیز فرمود: پدرم علیه السّلام چون از منزل خارج میشد میگفت:
«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم خرجت بحول اللّه و قوّته، لا بحولی و قوّتی، بل بحولک و قوّتک یا ربّ، متعرّضا به لرزقک فأتنی به فی عافیة»
، (بیرون آمدم بحول و قوه الهی نه بحول و قوه خود بلکه بحول و قوه تو ای پروردگار من، در حالتی که در مقام طلب روزی و نصیب و قسمت تو هستم، پس آن را با سلامت و عافیت

روزی من بگردان).
(1) 12- و به سند مذکور در متن از حسین بن خالد روایت است که امام هشتم علیه السّلام فرمود: شنیدم پدرم از پدرش (امام صادق) علیهما السّلام روایت میکرد که اوّلین سوره‌ای که نازل گشت «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ» بود، و آخرین سوره‌ای که نازل گشت «إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ».
(2) 13- حمزة بن محمّد که نسبش به علیّ بن الحسین علیهما السّلام میرسد در قم در ماه رجب به سال 339 روایت کرد از پدرش از یاسر خادم از امام هشتم و او از پدرانش علیهم السّلام از حسین بن علیّ علیهما السّلام که فرمود: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به علیّ بن- ابی طالب علیه السّلام فرمود: یا علیّ! تو حجت خدائی و تو باب (تقرّب) به خدائی، و تو راه به سوی خدائی، و توئی نبأ عظیم، و توئی صراط مستقیم حقّ، و توئی مثل اعلای الهی، یا علیّ! توئی امام مسلمین و امیر مؤمنین، و بهترین وصیّین،

و اشرف صدّیقین، یا علیّ توئی فاروق اعظم، (جداکننده حقّ از باطل) و توئی صدّیق اکبر، یا علیّ توئی جانشین من بر امّتم، و توئی اداکننده دیون من و توئی انجام دهنده وعده‌های من، یا علیّ تو هستی که پس از من مظلوم خواهی شد و مورد ستم قرار خواهی گرفت، یا علیّ توئی که پس از من از تو کناره جویند، یا علیّ توئی که پس از من محجور و خانه‌نشین گردی، خدا را گواه میگیرم و هر کس را که حضور دارد از امّت من که

حزب تو حزب من است و حزب من حزب خداست، و حزب دشمنان تو حزب شیطان است.
(1) 14- پدرم با سند مذکور در متن از حسن بن محبوب از امام هشتم روایت کرد که گفت: امام به من فرمود: بناچار فتنه و آشوبی بسیار سهمگین و خونین روی خواهد داد که هر نوع خویشی و نزدیکی و دوستی و رفاقتی ساقط خواهد شد و از بین میرود، و این امر هنگامیست که شیعه سومین فرزندم را گم کند، که اهل آسمان و زمین و هر تشنه‌ای از مرد و زن، و هر اندوهگین و هر ستمدیده‌ای برای او اشک ریزند، سپس فرمود: پدر و مادرم فدای آن فردی که همنام جدّم می‌باشد و شبیه من و شبیه موسی بن عمران علیهم السّلام است، بر پیکر اوست
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:656
پوششهای نور که به پرتو روشنائی قدس افروخته شده، چه بسیار زن مؤمنه سرگردان و چه بسیار مردان غمگین که حیران و اندوهگین باشند که تشنه آن آب خوشگوارند، گویا آنان را مینگرم در هنگامی که به تمامه از یافتن آن مأیوسند که ناگهان ندائی برآید که همه از دور بشنوند چنان که از نزدیک شنیده شود که اوست رحمت بر مؤمنان و عقوبت بر کافران.
شرح: «در معنی لفظ
«عند فقدان الشیعة الثّالث من ولدی»
باید توجّه داشت که امام زمان فرزند و پشت چهارم آن حضرت است، پس لا بدّ مراد فقدان امام عسکریّ است که او پشت سوم آن حضرت می‌باشد، و یا اینکه «رابع» به «ثالث» تحریف شده است و ترجمه آن طور آمده که با هر دو بسازد».
(1) 15- پدرم با سند مذکور متن از حسن بن علیّ وشاء روایت کرد که گفت:
شنیدم امام هشتم علیه السّلام می‌فرمود: آن حالتی که در آن حال بنده از همه اوقات به خدا نزدیکتر است حالت سجده است، و این همان مضمون آیه شریفه سجده «وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ» است. (بسجده رو و نزدیک شو) (2) 16- پدرم با سند مذکور در متن از محمّد بن فضیل از امام هشتم روایت
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:657
کرده که فرمود: نماز بهترین راه تقرّب هر متّقی بخدا است.
(1) 17- پدرم با سند مذکور در متن از سلیمان جعفریّ روایت کرد که گفت:
امام هشتم علیه السّلام فرمود: من در حال سجده بودم که بادی سخت وزیده، هر کس به گوشه‌ای خزید و من همان طور در حال سجده بودم و به خدای خود الحاح مینمودم تا اینکه باد آرام گرفت. («الحاح» بمعنی سماجت و پیله کردن است) (2) 18- محمّد بن حسن بن ولید با سند

مذکور در متن از محمّد بن- اسماعیل بن بزیع روایت کرد که گفت: امام هشتم علیه السّلام را دیدم هنگامی که به سجده می‌رفت سه انگشت خود را یکی پس از دیگری آرام حرکت می‌داد گویا که تسبیح خود را می‌شمارد آنگاه سر از سجده برمی‌داشت. گوید: رکوع او را دیدم که از هر کس که رکوعش را دیده بودم کوتاه‌تر انجام میشد و هنگام رکوع دو دست خویش را از پهلوها جدا می‌کرد و مانند دو بال قرار میداد.

(1) 19- پدرم باسناد مذکور از حسن بن علیّ وشاء روایت کرد که گفت: شنیدم امام هشتم علیه السّلام می‌فرمود: هر گاه بنده‌ای را در حال سجده خواب برباید، خداوند متعال فرشتگان را گوید: بنگرید به سوی بنده‌ام روح او را در حالی که وی در طاعت من بود قبض نمودم (یعنی او را به خواب بردم).

(2) 20- و پدرم و استادم ابن ولید به سند متن از احمد بن محمّد بزنطیّ روایت کرده‌اند که گفت: در نامه‌ای از امام هشتم به فرزندش ابو جعفر علیهما السّلام دیدم مرقوم فرموده بود: ای فرزند! شنیده‌ام هنگامی که سوار میشوی و قصد بیرون رفتن داری غلامان از روی بخل، تو را از باب صغیر بیرون می‌برند که مبادا کسی از تو خیری بیند، به حقّی که من بر تو دارم از تو میخواهم که رفت و آمدت جز از باب کبیر نباشد، و هر گاه قصد سوار شدن و بیرون رفتن داری با تو کیسه‌های درهم و دینار باشد که کسی چیزی از تو نخواهد مگر اینکه بدو عطا کنی، و اگر از خودیهایت کسی از تو طلب و درخواست کمکی کرد مبادا از پنجاه دینار بدو

کمتر بخشی، و افزون بر پنجاه را خود دانی، و نیز اگر از عمه‌زادگان زنی از تو مالی طلبید مبادا از بیست و پنج دینار بدو کمتر بخشی و افزون بر آن را، خود دانی، و من میخواهم که خداوند بتو برتری دهد، پس انفاق کن و از خدا مترس که بر تو تنگ گیرد یا تهی دست شوی.

(1) 21- بیهقی بسند مذکور در متن از ابو احمد داود بن سلیمان طائی روایت کرده که گفت در سال 194 هجری در مدینه بودم که امام هشتم از پدرش از پدرانش از امیر مؤمنان علیهم السّلام از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرد که فرمود: دخترم فاطمه در روز قیامت به عرصه محشر حاضر شود در حالی که پیراهنهائی آلوده به خون با اوست و به قائمه‌ای از ستونهای عرش چنگ می‌زند و می‌گوید: «یا احکم الحاکمین احکم بینی و بین قاتل ولدی» (ای بهترین داوران! میان من و قاتلین فرزندم حکم کن) امیر مؤمنان علیه السّلام گوید: رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: به

پروردگار کعبه سوگند که خداوند از برای دخترم فاطمه حکم میکند.
(1) 22- ابو اسد انصاری در سمرقند برای من به سند مذکور از حسن بن- اسحاق علوی روایت کرده گفت: از عمویم علیّ بن موسی علیهما السّلام شنیدم از آباء گرامش از امیر مؤمنان علیهم السّلام روایت کرد که گفت: رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: هر کس بگرود به دینی بدون شنیدن آنچه باید بشنود، خداوند او را در وادی ضلالت و گمراهی و نیستی واگذارد، و هر کس متدیّن شود به آنچه از غیر باب حقّ شنیده (یعنی غیر بابی که خداوند خود برای خلقش معیّن فرموده) پس او مشرک است، و باب مورد اطمینان بر وحی خداوند تبارک و تعالی باب محمّد است و بس.
شرح: «این خبر می‌آموزد که راه تقرّب به خدا جز از راه وحی فهمیده نمی‌شود و تمام راههائی که بشر به قصد تقرّب به پروردگار و رسیدن به مقام کمال به عنوان عبادت از خود اختراع کرده همه ضلالت است و گمراهی و دور شدن از خداوند، و نمیتوان به خدا تقرّب جست جز از همان راهی که خود به انبیاء وحی کرده و آنان به رهبران پس از خودشان آموخته‌اند، و هر عبادت اختراعی از هر کس باشد مبعّد است و از خدا دورکننده و عبادت شیطان است
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:661
نه عبادت رحمان و مسلمین باید بسیار هشیار و دقیق باشند و برای هر نوع عبادتی دلیلی شرعی داشته باشند و الّا عملشان اگر خارج از دستور باشد به مثابه شرک خواهد بود و جزایش دوزخ است».
(1) 23- محمّد بن ابراهیم بن اسحاق به سند متن که متضمّن چند تن مجهول است از یحیی بن سعید بلخیّ روایت کرده که علیّ بن موسی علیهما السّلام از پدرش از پدرانش از امیر مؤمنان علیهم السّلام نقل کرده که فرمود: هنگامی که من به همراه رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در کوچه‌های مدینه میرفتیم ناگاه پیرمردی بلند قامت و چهارشانه که ریش انبوهی داشت به ما برخورد و به رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله سلام کرد و رسم احترام به جای آورد، آنگاه رو به من کرده گفت: ای چهارمین خلفاء! سلام و رحمت و برکات خدا بر تو، پس رو به پیغمبر نموده گفت: یا رسول اللَّه آیا این چنین نیست؟ حضرت فرمودند: بله همین طور است، سپس آن مرد رفت و من به رسول خدا عرض کردم: این چه چیز بود که این پیرمرد به من گفت و شما آن را تصدیق کردید؟ حضرت فرمود: تو همان طور میباشی که او گفت- و خدا را
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:662
سپاس-، آری خداوند در کتابش فرموده: «إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً» (1) و خلیفه‌ای که او قرار داد در اینجا مراد آدم است و نیز فرموده «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ- الآیة» و او دوّمین خلیفه است، و باز

خداوندَ از قول موسی که به برادَرش گفت: «اخْلُفْنِی فِی قَوْمِی وَ أَصْلِحْ» و او هارون بود که خلیفه موسی در میان قوم شد و او سومی است، و نیز خداوند عزّ و جلّ فرموده «وَ أَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَی النَّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الْأَکْبَرِ» پس تو بودی که این آیه را از جانب خدا و رسولش تبلیغ نمودی و تو هستی وصیّ من و وزیر من و اداکننده دین من و انجام دهنده وعده‌های من، و توئی نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی جز اینکه پیامبری پس از من نخواهد بود پس تو چهارمین خلفائی همچنان که شیخ بر تو بدان عنوان سلام کرد، آیا میدانی او که بود؟ عرضه داشتم: خیر، فرمود: او برادرت خضر علیه السّلام بود این را بدان.

(2) 24- علیّ بن عبد اللَّه الورّاق با سند مذکور در متن از عبد العظیم

حسنیّ از امام جواد علیه السّلام روایت کرده که گفت: پدرم به واسطه آباء گرامش از امیر مؤمنان علیهم السّلام نقل کرد که فرمود: من و فاطمه بر رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله وارد شدیم، پس ایشان را در حالی که سخت می‌گریست یافتیم، من عرض کردم پدر و مادرم فدایت یا رسول اللَّه! چه باعث شده که شما این چنین گریه میکنید؟ در پاسخم فرمود: ای علیّ! شبی که مرا به آسمان بردند (یعنی معراج) زنانی از امّتم را در عذابی شدید نگریستم، و آن وضع برای من سخت گران آمد، و گریه‌ام از جهت عذاب سخت آنان است که به چشم خویش وضعشان را دیدم (شرح واقعه بدین قرار است):

زنی را به مویش در دوزخ، معلّق، آویخته بودند که مغز سر او می‌جوشید، و زن دیگری را دیدم که به زبانش در جهنّم آویزان بود و آتش در حلقوم او میریختند، و زن دیگری را مشاهده کردم که او را به پستانهایش آویخته بودند، و دیگری را دیدم که گوشت بدن خویش را میخورد، و آتش در زیر او شعله میکشید، و زنی دیگر را دیدم که پاهایش را به دستهایش زنجیر کرده بودند و مارها و عقربها بر او مسلّط بودند، (1) و زنی را دیدم کر و کور و لال که در تابوتی

از آتش است و مخ او از بینیش خارج می‌شود و همه بدنش قطعه قطعه از جذام و برص (خوره و پیسی) است و زن دیگر را مشاهد کردم که در تنّوری از آتش به پاهایش آویزان است، و زنی را دیدم که گوشت بدنش را از پس و پیش با قیچی آتشین می‌برند، و دیگری را دیدم صورت و دستهایش آتش گرفته و مشغول خوردن روده‌های خویش است، و زنی را دیدم که سرش سر خوک و بدنش بدن حمار است و هزار هزار نوع او را عذاب می‌کنند و زنی را به صورت سگ دیدم که از عقب بشکم او آتش می‌ریزند و از دهانش بیرون میریزد و فرشتگان با گرزهائی آتشین بر سر

و پیکر او می‌زنند.
پس فاطمه علیها السّلام به پدرش عرض کرد: ای حبیب من، و ای نور دیدگانم به من بگو که اینان چه کرده بودند و رفتارشان چه بود که به این عقوبت گرفتار شدند.
رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: ای دختر عزیزم امّا آن زنی که به موی سرش معلّق در آتش بود، آن فردی بود که موی سر خویش از نامحرمان نمی‌پوشانید، و امّا آن زنی که به زبانش آویخته بود او کسی بود که با زبان، شوهر خویش را آزار می‌داد، و آنکه به پستانهایش آویزان بود شوهرداری بود که از آمیزش با شویش پرهیز نداشت و امّا آنکه به پاهایش معلق در دوزخ بود کسی بود که بدون اذن
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:665
همسر خود از خانه بیرون می‌رفت، (1) و امّا آن زنی که گوشت بدن خویش را می‌خورد آن بود که خود را برای نامحرمان زینت می‌کرد، و امّا آنکه دست و پایش را به هم زنجیر کرده بودند و مارها و عقربها بر او مسلّط بودند زنی بود که درست وضو نمی‌ساخت و لباسش را از آلودگی به نجس، تطهیر نمی‌کرد، و غسل جنابت و حیض بجای نمی‌آورد و خود را نظیف نمی‌ساخت، و به نماز اهمیّت نمی‌داد، و امّا آن کر و کور و لال زنی بود که از غیر شوهر خویش دارای فرزند می‌شد و به شوهر خود نسبت میداد، و آنکه گوشت بدنش را با مقراضها می‌برید پس وی زنی بود که خود را در اختیار مردان اجنبی مینهاد و خود را بدانها عرضه مینمود، و امّا آن زنی که سر و رویش آتش گرفته بود و مشغول خوردن روده‌های خود بود آن کسی بود که دلّالی جنسی به حرام میکرد، و امّا آنکه سرش سر خوک و بدنش بدن حمار بود آن زنی بود که سخن‌چینی به دروغ مینمود، و امّا آنکه رخسارش رخسار سگ بود و آتش در دبر او میریختند و از دهانش بیرون می‌آمد آن زنی آوازه‌خوان و نوحه‌گر و حسود بود، آنگاه پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: وای بر زنی که شوی خویش را به غضب آرد، و خوشا به حال
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:666
بانوئی که شوهرش از او راضی باشد.
(1) 25- پدرم به سند مذکور متن از محمّد بن عرفه روایت کرده گفت: امام هشتم به من فرمود: یا ابن عرفه! همانا نعمتهای الهی همانند شتری است که در خوابگاهش که در کنار نهر یا (قناتی) است بسته‌اند، این خیر برای مردم تا وقتی است که با آن نیکو رفتار کنند و قدر آن را بشناسند، و امّا همین که قدرش را نشناختند و با آن بدرفتاری نمودند (یعنی نعمت را در راه ناصواب مصرف کردند) از چنگ آنان میرود و میگریزد.
(2) 26- پدرم به سند مذکور متن از یاسر خادم روایت کرده گفت: امام

هشتم عليه السّلام فرمود: شخص سخاوتمند از طعام ديگران استفاده ميكند كه آنان نيز از سفره او استفاده كنند، و به عكس شخص بخيل از خوان ديگران نمی‌خورد مبادا كه ديگران از طعام او بخورند.
(3) 27- محمّد بن جعفر مسرور با سندی كه در متن ذكر شده از حسن بن علیّ وشّاء روايت كرده گفت: شنيدم امام هشتم عليه السّلام ميفرمود: شخص با سخاوت
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:667
به خدا نزديک است، به بهشت نزديک است، به مردم نزديک است، و از آتش دور، و بخيل از بهشت دور است و از مردم نيز دور و به آتش نزديک است.
ياسر گفت: از آن حضرت شنيدم ميفرمود: صفت سخا و بخشندگی درختی است در فردوس كه شاخهای آن در دنيا است، هر كس به شاخه‌ای از آن چنگ زند به بهشت خواهد رفت.
(1) 28- استادم ابن وليد به سند مذكور در متن از علیّ بن اسباط و حجّال روايت كرد كه اين دو از امام هشتم عليه السّلام شنيدند كه می‌فرمود: عابدی از بنی اسرائيل به عبادت مدام نمی‌پرداخت مگر پس از ده سال سكوت.
(2) 29- مفسّر جرجانی بسند مذكورش در متن از امام هشتم از پدران بزرگوارش عليهم السّلام از حسين بن علیّ عليهما السّلام روايت كرده كه آن حضرت فرمود: پدرم امير مؤمنان
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:668
در بيان گفتار خداوند عزّ و جلّ: «هُوَ الَّذِی خَلَقَ لَكُمْ ما فِی الْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَیْ‌ءٍ عَلِيمٌ «1»» فرمود: او كسی است كه آفريد برای شما هر آنچه در زمين است تا بينديشيد و به خشنودی حقّ واصل گرديد، و خود را از عذاب آتش نگهداريد، «ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ» يعنی: به خلقت آسمان و استوار نمودن آن پرداخت، پس آن را هفت آسمان ترتيب داد، و او به هر چيزی دانا است، و از جهت دانش، او به همه چيز، صلاح خلق را ميداند، و برای شما آفريده است آنچه در زمين است، همه برای شما و مصلحت شما است ای فرزندان آدم! (1) 30- محمّد بن علیّ ماجيلويه و احمد بن علیّ بن ابراهيم و احمد بن زياد همدانیّ با سند مذكور در متن از حسين بن خالد روايت كرده‌اند كه گفت:
علیّ بن موسی از پدران گرامش از امير مؤمنان عليهم السّلام نقل كرد كه رسول خدا صلی اللَّه عليه و آله فرمود: برای هر امّتی صدّيق و فاروقی است، و صدّيق و فاروق اين امّت علیّ بن-
____

(1) سوره بقره آیه 29.

ابی طالب است و او کشتی نجات و باب حطّه (درگاه توبه) این امّت است، و نیز او یوشع و شمعون و ذو القرنین این امّت میباشد، ای مردمان! علیّ برگزیده خدا و جانشین من است پس از من، و او همانان امیر مؤمنان و بهترین اوصیاء است، هر کس با او به ستیز برخیزد با من به ستیز برخاسته، و هر کس به او ستم کند بیگمان به من ستم کرده است، و هر کس بر او چیرگی کند با من چیرگی نموده، و هر آن کس که به وی نیکی نماید به من نیکی کرده، و هر کس بدو جفا کند به من جفا کرده است، و هر کس با او دشمنی نماید با من دشمنی ورزیده است، و هر کس او را دوست بدارد مرا دوست داشته، زیرا او برادر و پشتیبان من است، و از طینت من آفریده شده و من و او یک نور واحدیم.

شرح: «وجه شباهت مقام آن حضرت به یوشع وصیّ موسی، و شمعون وصیّ عیسی علیهم السّلام واضح است، امّا در وجه شباهت او علیه السّلام به ذو القرنین وجوهی چند گفته‌اند، آنچه به نظر حقیر درست میرسد همانست که قرآن کریم به اختصار گفته و ذو القرنین را بدان خصوصیّات معرّفی فرموده که «إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِی الْأَرْضِ وَ آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَیْ‌ءٍ سَبَباً- الی- و كانَ وَعْدُ رَبِّی حَقًّا» ترجمه:

(به او «ذو القرنین» سلطنت و قدرت دادیم، و در روی زمین از هر وسیله‌ای در اختیارش گذاردیم- الی- وعده پروردگار من حقّ است- آیه 83 تا انتهای آیه 98 از سوره کهف). در آن چند روزی که قدرت را در دست گرفت تمام به خیر و صلاح مردم رفتار کرد، و باصلاح خرابیها و خرابکاریها پرداخت و نظیر این اعمال بلکه بهتر از آن از امیر مؤمنان علیه السّلام در ایّام قدرتش در این امّت بنصّ تاریخ صادر شد».

(1) 31- پدرم به سند متن از بزنطیّ روایت کرده که گفت: از امام هشتم شنیدم میفرمود: مردی از بنی اسرائیل یکی از خویشان خود را کشت، سپس جنازه مقتول را در سر راه بهترین تیره از تیره‌های بنی اسرائیل انداخت، آنگاه خود مطالبه خون او را از دیگران مینمود، بنی اسرائیل به موسی علیه السّلام گفتند: فلان قبیله (همان که مقتول در راهشان افتاده بود) فلان کس را کشته‌اند، به ما بگو چه کسی از آنان قاتل اوست؟ حضرت موسی فرمود: گاوی بیاورید، گفتند: ما را دست انداخته‌ای؟ گفت: پناه میبرم به خدا از اینکه از جهّال باشم، آنگاه امام فرمود: اگر اینان به دستور موسی عمل می‌کردند و گاوی می‌آوردند کار تمام بود و قاتل پیدا میشد لکن سخت گرفتند پس خدا هم برایشان سخت گرفت، باری گفتند: از خدایت بخواه خصوصیّات گاو را مشخّص کند، موسی گفت:

خدا می‌فرماید: آن گاوی است نه چندان بزرگ از کار افتاده و نه کوچک و جوان بحدّ کار نرسیده، بلکه میانه این دو می‌باشد، و چنان که آنان چنین گاوی آورده بودند از ایشان پذیرفته می‌شد، و لیکن کار را بر خود تنگ گرفتند، و باز گفتند: از خداوند بخواه برای ما معیّن کند که رنگش چه باشد؟ موسی در

پاسخ گفت: (1) خدا میفرماید: آن گاویست سخت زرد رنگ و خالص، و شادکننده بینندگان، و اگر آنان چنین گاوی می‌آوردند قبول می‌شد، و لکن در ضلال خود سماجت کردند و خداوند هم بر آنها سخت گرفت، به موسی گفتند: از خدایت بپرس این چگونه گاوی باشد؟ امر بر ما مشکل شده، اگر خدا بخواهد ما را راهنمائی خواهد کرد، موسی علیه السّلام گفت: خدا میفرماید: آن گاویست که نه رام است که زمینی را شخم زند و یا با او آب از چاه کشند و زراعت را آب دهند، و دارای رنگ خالص یک دست، گفتند: اکنون صفاتش چنان که رفع شبهه بشود بیان کردی، پس جستجو کردند و آن را با چنین خصوصیات نزد جوانی اسرائیلی یافتند لکن جوان گفت: آن را نمی‌فروشم مگر به قیمت اینکه پوست آن را پر از طلا کنید، بنی اسرائیل نزد موسی آمده این خبر را به او گزارش دادند، موسی علیه السّلام فرمود: چاره‌ای نیست آن را بخرید، ناچار آن را خریدند و دستور داد آن را ذبح کردند، آنگاه دستور داد که دم آن گاو را به بدن مقتول بزنند و چون چنین کردند زنده شد و گفت: ای فرستاده خدا! پسر عمویم مرا به قتل رسانده، نه آن کس که او را متّهم کرده‌اند، و بدین سبب قاتلش را شناختند. پس پیامبر خدا، موسی علیه السّلام به یکتن از یارانش گفت: این گاو

قصّه جالبی دارد، پرسید آن چیست؟ (1) موسی گفت: جوانی از بنی اسرائیل با پدرش بسیار نیکی میکرد، و وقتی گوساله کوچکی خریده بود آن را به خانه آورد، پدرش در خواب بود و کلید محلّ نگهداری آن گوساله زیر سر او بود، جوان بر پدر رقّت کرد و او را بیدار ننمود و گوساله را رها کرد، چون پدر از خواب برخاست داستان را برای او گفت: پدر وی را تحسین کرد و گفت: به عوض آن این گاو را بگیر و گاوی بدو بخشید، بعد موسی علیه السّلام فرمود: بنگرید به عمل نیک و نیکوکاری که تا کجا اهلش را میبرد.

(2) 32- احمد بن زیاد بن جعفر همدانیّ به سند مذکور در متن از ریّان بن- صلت روایت کرده که گفت: من در خراسان روزی از امام هشتم پرسیدم ای آقای من، هشام بن ابراهیم عبّاسی از شما نقل کرد که به او اجازه گوش دادن به غنا را داده‌اید؟! حضرت فرمود: زندیق دروغ گفته است، او

در باره حکم شنیدن غنا از من سؤال کرد (و) من گفتم: مردى از امام باقر عليه السّلام اين مسأله را پرسيد، و در پاسخش حضرت باقر فرمودند: وقتى كه خداوند حقّ را از باطل

جدا مى‌كند غنا در كدام يک از آن دو مى‌باشد؟ مرد گفت: در جانب باطل، حضرت باقر عليه السّلام فرمود: در اين صورت تو خود حكم آن را گفتى.

(1) 33- همچنين از ريّان روايت كرده كه گفت: شنيدم امام هشتم عليه السّلام مى‌فرمود: خداوند هيچ پيامبرى نفرستاد، مگر به حرام بودن مسكرات، و اقرار كردن به اينكه خداوند هر چه كه بخواهد ميكند، و بودن كندر در ميراث او، و گويد: شنيدم كه ميفرمود: هيچ گاه شب به خانه تاريک نرويد مگر با چراغ.

(2) 34- همدانىّ نيز به سند مذكور از ياسر خادم روايت كرده كه گفت:

شخصى از فرماندهان لشكر از امام هشتم عليه السّلام از خوردن گل پرسيد و گفت:

پاره‌اى از كنيزانش گل مى‌خورند، حضرت برآشفت، سپس فرمود: خوردن گل حرامست! همانند مردار و خون و گوشت خوک، آنان را از خوردن گل بازدار.

علىّ بن ابراهيم گويد: ياسر برايم حديث كرد كه حضرت رضا عليه السّلام روز جمعه هنگامى كه از مسجد بازمى‌گشت در حالى كه بدنش عرق كرده و غبار آلود بود دستها را به سوى آسمان بلند كرد و گفت:

«اللّهمّ ان كان فرجى ممّا أنا فيه

بالموت فعجّله إلىّ السّاعة»

(پروردگارا! اگر خلاصى من از اين گرفتارى كه در آن هستم به مرگم حاصل مى‌شود در آن تعجيل فرما) و همچنين اندوهگين و رنجيده بسر برد تا از دنيا رفت.

ياسر گويد: از نيشابور طىّ نامه‌اى به مأمون نوشتند كه مردى مجوسى از دنيا رفته و هنگام مرگ وصيّت كرده است كه مقدار معيّنى از ميراثش را به فقرا و مساكين دهند، و قاضى نيشابور آن را بر فقراء مسلمين به صدقه تقسيم كرده است؟! مأمون به حضرت رضا عليه السّلام گفت: آقا! شما در اين مسأله چه ميفرمائيد؟

امام عليه السّلام فرمود: «مجوسى به فقراء مسلمين صدقه نمى‌دهد، به قاضى بنويسيد كه آن مقدار كه از مال مجوسى به مسلمين تصدّق كرده از بيت المال برگيرد و به فقراء مجوس تصدّق كند» علىّ بن ابراهيم گويد: ياسر و غير او از ابو الحسن عليه السّلام احاديث بسيارى براى من روايت كردند ولى من چون زمان بسيار طول كشيده آنها را از ياد برده‌ام.

(1) 35- پدرم به سند مذكور از حسن وشّاء روايت كرده كه امام هشتم (ع)

فرمود: اگر هلال ماه ذى الحجّه در آيد و ما در مدينه باشيم (بايد با احرام حجّ خارج شويم نه احرام عمره) نمى‌رسد ما را كه محرم شويم مگر به احرام حجّ (مقصود حجّ قران است) زيرا ما بايد از مسجد شجره كه ميقات اهل مدينه است محرم شويم (و آن از مكّه بسيار دور است) و رسول خدا صلى اللّه عليه و آله آنجا را ميقات قرار داده، امّا شما كه از سوى عراق مى‌آئيد هر گاه به غره ذى الحجّه وارد شديد بايد عمره بجا آوريد زيرا ميقاتى كه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله براى شما قرار داده «ذات عرق» و غير آن است و آن پيش روى شما و نزديك به مكّه است، فضل [بن- سهل ذو الرّياستين] گفت: آيا من ميتوانم اكنون از احرام بيرون آيم و تمتّع كنم، (در حالى كه) طوافم را به بيت بجاى آورده‌ام؟ حضرت فرمود: آرى. اين مسأله را محمّد بن جعفر با سفيان بن عيينه و اصحاب او در ميان گذاشت و به آنان گفت: فلان شخص چنين و چنان گفته است، سفيان آن را از ابو الحسن عليه السّلام ناروا دانسته و بد گفت.
مصنّف كتاب- رحمه اللّه- گويد: سفيان بن عيينه امام صادق عليه السّلام را ملاقات كرده و از آن حضرت روايت مى‌كند و تا ايّام حضرت رضا عليه السّلام حيات داشته است.

(1) 36- محمّد بن حسن بن وليد به سند مذكور در متن از ابن ابى نصر بزنطىّ روايت كرده گويد: وى گفت: از ابو الحسن امام هشتم عليه السّلام پرسيدم: سال گذشته چه كردى؟ فرمود: در ماه رجب عمره بجاى آوردم، و در ايّام حجّ احرام حجّ تمتّع بستم، اين چنين ميكنم هر گاه عمره بجاى آورم.
(2) 37- پدرم به سند در متن از سعد بن سعد روايت كرده كه گفت: من با ابو الحسن در طواف كعبه بودم، چون با او مقابل ركن يمانى رسيديم حضرت ايستاد و دستها را به دعا بلند كرده گفت:
«يا اللّه يا ولىّ العافية و يا خالق العافية و يا رازق العافية و المنعم بالعافية و المنّان بالعافية و المتفضّل بالعافية علىّ و على جميع خلقك يا رحمان الدّنيا و الآخرة و رحيمهما صلّ على محمّد و آل محمّد و ارزقنا العافية و دوام العافية و تمام العافية و شكر العافية فى الدّنيا و الآخرة يا ارحم الراحمين».
شرح: «عافيت به معنى دور بودن از جميع بديها و زشتيها و بيماريها و

رذائل اخلاقى و نقائص فكرى و جسمى، و مكروهات چه در ظاهر چه در باطن چه در دنيا و چه در دين ميباشد، و معنى دعا واضح است».

(1) 38- محمّد بن موسى بن متوكّل به سند مذكور از مقاتل بن مقاتل روايت كرده كه گفت: من امام هشتم عليه السّلام را در روز جمعه هنگام ظهر ديدم كه در كنار جاده حجامت مينمود در حالى كه محرم بود.
مؤلّف كتاب- رحمة اللَّه عليه- گويد: در اين حديث چند فائده است: يكى آنكه حجامت در روز جمعه در حال ضرورت مانعى ندارد و بايد دانسته شود كه همانا آنچه از كراهة اين عمل وارد شده است در حال اختيار ميباشد (نه ضرورت). فائده دوم آنكه حجامت هنگام زوال نيز مانعى ندارد، و فائده سوم آنكه اگر محرم ناگزير شد اشكالى ندارد كه آن را انجام دهد لكن محل حجامت را نتراشد.
(2) 39- جعفر بن نعيم از عمويش از فضل بن شاذان روايت كرده كه گفت:
شنيدم از امام هشتم عليه السّلام به واسطه پدرانش از امير مؤمنان عليهم السّلام نقل كرد كه فرمود:

رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله حجامت كرد در حالى كه هم روزه بود و هم محرم.
مؤلّف كتاب- رحمة اللَّه عليه- گويد: اين خبر با خبرى كه از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله نقل شده كه فرموده است:
«افطر الحاجم و المحجوم»
يعنى:
حجامت‌كننده و حجامت شده هر دو روزه خود را افطار كردند يعنى شكاندند، مخالف و معارض نيست، زيرا حجامت كردن از امورى است كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله خود بدان امر فرموده است و آن را از سنّتها قرار داده و نيز بدان عمل نموده است پس معنى
«افطر الحاجم و المحجوم»
بايد اين باشد كه حجامت‌كننده و حجامت شده هر دو در سنّت من و فطرت من داخل شدند.
شرح: «مؤلّف- رضوان اللَّه عليه- در اواخر كتاب شريف «معانى الاخبار» در بيان معنى خبر «افطر الحاجم و المحجوم» بابى عنوان كرده و از طريق اهل سنّت مسندا از عباية بن ربعى خبرى نقل كرده كه گويد: از ابن عبّاس پرسيدم آيا جايز است روزه‌دار حجامت كند؟ گفت: آرى مادامى كه از غلبه شدت ضعف بر جانش نهراسد، پرسيدم آيا حجامت روزه‌اش را باطل نمى‌كند؟
گفت: نه، گفتم: پس معنى فرمايش پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله وقتى كه در ماه رمضان ديد كسى حجامت ميكند فرمود:
«أفطر الحاجم و المحجوم»

چیست؟ در پاسخ من گفت: اینان افطار کرده‌اند نه برای حجامت، (بلکه) برای اینکه به یک دیگر لعن کردند و در آن لعن، به رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله دروغ بستند».
سپس مؤلّف بعد از نقل خبر عبایه گوید: برای حدیث معنی دیگری هم هست و آن اینست که هر کس در حال روزه حجامت کند خود را در معرض افطار قرار داده زیرا ضعف مفرط بر او مستولی خواهد شد و او را به سوی نیاز به افطار
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:679
برده است و سپس آن معنی را که دخول در فطرت و سنّت مراد باشد از یکی از مشایخ نیشابوریّ خویش نقل کرده است.
حقیر گوید: «به هر حال خبر عامّی است چنان که بیضاویّ مفسّر معروف گوید: «جماعتی که احمد بن حنبل یکی از آنان است به ظاهر خبر تمسّک جسته‌اند و حجامت را مبطل روزه شمرده‌اند، و جماعتی دیگر از عامّه مکروه دانند و روزه را صحیح، و خبر را حمل به تشدید منع کرده‌اند، و جماعتی هم خبر را منسوخ دانند».
(1) 40- پدرم به سند مذکور در متن از حسن بن علیّ بن فضّال روایت کرده که گفت: امام هشتم علیه السّلام را در مدینه دیدم قصد عمره داشت و برای وداع بالین قبر جدّش پیغمبر خدا صلی اللَّه علیه و آله آمده بود و پس از نماز مغرب بالای سر آمد و بر رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله سلام کرد و خود را به ستون چسبانید، و آنگاه برگشت و از بالای سر به کناری آمد و مشغول به نماز شد و شانه چپ خود را به ضریح نزدیک به ستونی که بعد از ستون بالای سر رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله است چسبانید و شش یا هشت رکعت نماز- در حالی که نعلین بپای داشت- بجای آورد، و ابن فضّال گفت: مقدار مکثش در رکوع و سجود به اندازه گفتن سه بار تسبیح و یا بیشتر بود، و چون از نماز فارغ شد به سجده رفت و طول داد تا حدّی که
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:680
قطرات عرقش سنگ ریزه‌ها را تر کرد.
راوی گفت: پاره‌ای از اصحاب آن حضرت گفتند: امام گونه و صورت مبارکش را به روی زمین مسجد گزارد.
شرح: «از ذیل کلام معلوم می‌شود که در زمان حضرت رضا مسجد النّبی مفروش به بوریا هم نبوده».
(1) 41- پدرم به سند مذکور متن از محمّد بن اسماعیل بن بزیع روایت کرده گفت: امام هشتم علیه السّلام را در حال احرام دیدم و به دستش انگشتری بود.
شرح: «محرم ممنوع است زینت کند، لکن انگشتری به دست داشتن یا

برای ثواب است و یا مهر نام- چنان که در روایات آمده- و ممکن است برای زینت، لذا مطلق بدست داشتن مناط نیست مانند عینک که ممکن است زینت باشد و ممکن است برای دیدن، و این گونه امور تابع قصد و نیّت است».
(2) 42- پدرم به سند مذکور از موسی بن سلّام روایت کرده که گفت: حضرت رضا علیه السّلام عمره بجای آورد و هنگامی که با خانه وداع کرد و آهنگ خروج نمود سوی باب حنّاطین آمد و در صحن مسجد در پشت کعبه ایستاد و دستهایش را

به دعا بلند کرد و به ما نیز گفت: اینجا بهترین جایی است که شخص در آن حاجت (از خدا) طلبد، نماز در آن افضل است از نماز در جای دیگر به شصت سال یا شصت ماه، و چون نزدیک درب رسید گفت:
«اللّهمّ انّی خرجت علی ان لا اله الّا انت»
(پروردگارا! من با عقیده به اینکه جز تو معبودی نیست از خانه‌ات خارج میشوم).
(1) 43- ابن ولید به سند مذکور از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده که گفت: امام هشتم علیه السّلام را دیدم که با خانه وداع کرد، و چون خواست از درب خارج شود به سجده افتاد و سپس برخاست و رو به کعبه کرده گفت:
«اللّهمّ إنّی انقلب علی ان لا اله الا انت»
(بار خداوندا! من باز میگردم با اعتقاد به اینکه جز تو معبودی نیست).
(2) 44- جعفر بن نعیم بن شاذان از عمویش از فضل بن شاذان از محمّد بن اسماعیل بن بزیع روایت کرده که گفت: از امام هشتم علیه السّلام راجع به خواندن قنوت و محل آن در نماز فجر و وتر پرسیدم فرمود: قبل از رکوع است، گوید:
راجع آبجو (یا نوعی مسکر) پرسیدم، سخت اظهار تنفّر و کراهت نمود، و از

حکم پوشیدن لباس نقش‌دار در نماز پرسیدم، آن را که دارای نقش ذی روح است مکروه دانست، و سؤال کردم: دختر بچه غیر بالغی که پدرش او را به عقد مردی درآورده و قبل از بلوغ او پدر مرده است و دختر بالغ شده ولی هنوز دخول واقع نشده آیا همین تزویج پدر به جای خود باقی است یا اینکه دختر می‌تواند ردّ کند، و در صورت عدم ردّ همان صیغه پدر کافی است؟ فرمود: همان عقد پدر (در صورت امضاء دختر) کافی است.
و آن حضرت علیه السّلام فرمود: امام باقر علیه السّلام گفته است: وضو را چیزی باطل نمی‌کند مگر آنچه از دو مخرج تو که خداوند برایت قرار

داده خارج شود، همان دو مخرجی که خدا به تو انعام فرموده است.
و از آن حضرت علیه السّلام راجع به نماز در مکّه و مدینه پرسیدم که آیا شکسته است یا تمام؟ فرمود: شکسته است اگر نیّت ماندن ده روز نکند، و پرسیدم از حکم حجاب زنان از خواجه‌گان حرمسراها: فرمود: اینان بر دختران موسی بن جعفر علیهما السّلام وارد می‌شدند و آنان روی نمی‌پوشاندند، و سؤال کردم از آن حضرت از کنیزی که از صاحب خود دارای فرزند شده است آیا میتواند سر برهنه میان مردان اجنبی درآید؟ فرمود: باید سر خود را بپوشاند، و سؤال کردم از استعمال ظروف طلا و نقره؟ آن را ناروا دانست (یعنی حرام) (1) عرض کردم یکتن
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:683
از اصحاب نقل می‌کرد که موسی بن جعفر علیهما السّلام آئینه‌ای داشت که جلدش نقره بود؟ فرمود: نه الحمد للّٰه، بلکه حلقه‌اش از نقره بود و آن اکنون نزد من موجود است، و اضافه کرد که عبّاس- یعنی برادرش- را هنگامی که ختنه کرده بودند، (یا مکلّف نشده بود) برایش عصائی یا وسیله‌ای برای سرگرمی او ساخته بودند که رویش را به اندازه وزن ده درهم به نقره پوشانیده بودند، موسی بن جعفر علیهما السّلام امر کرد آن را شکستند، و نیز سؤال کردم از مردیکه دارای کنیزی است و او را می‌بوسد، آیا برای پسرش ممکن است حلال بشود؟ پرسید: آیا پدر از روی شهوت او را می‌بوسیده؟ گفتم: آری، فرمود: وقتی او را می‌بوسیده دیگر جایی باقی نگذاشته! (یعنی عنوان زوجیّت پیدا کرده و زن پدر حرام است) سپس آن حضرت بدون اینکه من سؤال کنم خود فرمود: اگر کنیز را برهنه کرده و از روی شهوت بدو نظر کرده آن کنیز بر پدر او و پسر او هر دو حرام می‌شود، عرض کردم: هنگامی که به همه بدنش نظر کند؟ فرمود: همین که به فرجش او نگاه کند (بر پدر و پسر او) حرام خواهد شد، و از آن حضرت پرسیدم کنیزی که هنوز بالغ نشده و به حدّ حمل نرسیده و سنّش کم است اگر انسان او را از دیگران خریده باشد آیا استبراء نکند او را؟ فرمود: اگر به حدّ بلوغ نرسیده است تا یکماه استبراء کن (یعنی لذّت جنسی مبر)، پرسیدم اگر هفت سال یا نزدیک
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج1،ص:684
به آن را داشت که قابل برداشت حمل نبود؟ (1) فرمود: او کودک است اشکالی ندارد که استبرایش نکنی، عرض کردم میان هفت و نه حکمش چیست؟ فرمود: تا زمانی که نه سالش تمام شود استبراء نکنی ضرر ندارد.
و از آن حضرت سؤال کردم: زنی (که) به خوردن شراب مبتلا باشد مست شود و در حال مستی خود را به عقد مردی درآورد، و به هوش آید و عقد را انکار کند، سپس گمان کند که آن عقد ازدواج صحیح بوده و خود را در

اختیار مرد گذارد، آیا این تزویج برای آن زن حلال است یا اینکه فاسد است؟ (و یا اینکه) چون در حال بیهوشی و مستی بوده، مرد زوج او نیست و راهی بر او ندارد؟ امام علیه السّلام فرمودند: هر گاه بعد از افاقه (بیرون آمدن) از مستی به آن مرد دست داده باشد، پس این (خود) دلیل به رضایت او است بر زوجیّت، عرض کردم: به هر حال آیا این تزویج برای آن زن درست است؟ فرمود: آری.
و از آن حضرت پرسیدم: دو تن با هم در کنیزی شریکند و هر دو او را آزاد کردند و کنیز آزاد شده بکر است و دارای برادری است، آیا یکی از آن دو شریک می‌تواند با آن دختر ازدواج کند؟ یا باید با اطّلاع و اذن برادر آن دختر با او ازدواج نماید؟ امام علیه السّلام فرمود: می‌تواند ازدواج نماید (اذن برادر لازم نیست)،

(1) عرض کردم: پس اگر خواست می‌تواند او را بگیرد؟ فرمود: بلی.
راوی گوید: امام علیه السّلام به من فرمود: گمان خویش را به خداوند نیکو کن زیرا خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: من همراه گمان بنده‌ام می‌باشم، اگر گمان نیک به من دارد من در باره او نیکی خواهم و عاقبتش را به خیر می‌گردانم و چنانچه گمان بد دارد من نیز مطابق اندیشه‌اش در باره او رفتار می‌کنم.
راوی گوید: امام علیه السّلام در باره ائمّه فرمود: آنان علماء و راستگویان و آموختگان و گیرندگان و شنوندگان از فرشتگان حقّ میباشند.
و من طیّ نامه‌ای به آن حضرت نوشتم: مردم در اینجا راجع به «ربیثا» که نوعی ماهی ریز است اختلاف دارند: پاره‌ای آن را حلال و جمعی آن را حرام میدانند، نظر شما را می‌خواهم مرا چه دستور می‌دهید؟ فرمود: اشکالی در خوردن آن نیست.
(2) 45- پدرم و محمّد بن حسن بن ولید به سند فوق از احمد بن میثمیّ روایت کردند که روزی در حالی که جماعتی از اصحاب حضرت رضا علیه السّلام گرد آن جناب بودند و در باره دو حدیث معارض که از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در حکم

موضوع واحدی رسیده بحث و گفتگو می‌نمودند، و مورد نزاع را از آن حضرت پرسیدند. امام فرمود: خداوند عزّ و جلّ چیزی را حرام کرده و چیزی را حلال، و اموری را نیز واجب گردانیده، و هر روایتی که در حلال کردن آنچه خداوند حرام فرموده، یا حرام کردن آنچه خداوند حلال فرموده، یا ردّ کردن واجبی را که در کتاب خدا حکمش مذکور است و دلیلش در سنّت کاملا روشن است و ناسخی هم ندارد که آن را نسخ کرده باشد، آمده است آن روایات (یعنی مخالف مقطوع) را نمیتوان مورد عمل قرار

داد و جائز نیست بدان تمسّک نمود، زیرا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله این طور نبود که حلال خدا را حرام و یا حرام خدای را حلال کند، و یا فرائض و احکام الهی را (العیاذ باللَّه) تغییر دهد، در تمام موارد کاملا تابع وحی و تسلیم امر و رساننده از سوی خدا بود، و این حقیقت خود کلام پروردگار است که به او می‌فرماید: به مردم بگو: «إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما یُوحی إِلَیَ» پیروی نمی‌کنم و عملی انجام نمی‌دهم مگر همان که به من وحی می‌شود پس رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله تابع فرمان خدا بود و از جانب خداوند احکام و آنچه را خدا به او امر کرده بود تبلیغ می‌فرمود، راوی گوید: عرضه داشتم گاهی از طریق شما خاندان در موضوعی حکمی از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت شده که آن در کتاب خدا نیست و در سنّت است، سپس حدیثی خلاف آن از شما رسیده است؟ (1) فرمود:

و همچنین است بسا می‌شود که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله از چیزهائی نهی فرموده و

نهیش نهی تحریمی است که عمل به آن جایز نیست و مانند نهی خدا است، و نیز امر به اموری فرموده و آن امر واجب و لازم است نظیر دستورات حقّ تعالی و امر آن حضرت مطابق امر و فرمان الهی است و با امر خدا موافق است، پس هر نهی تحریمی که از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله صادر گشته است و سپس خلاف آن ذکر شده، عمل به آن روایت خلاف جایز نیست و همین طور در آنچه بدان امر فرموده است، زیرا ما اذن نمیدهیم چیزی را که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله اجازه نداده است، و امر نمی‌کنیم به خلاف آنچه رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله امر فرموده. مگر به جهت و علّت ترس خطری که ناگزیر در پی دارد (یعنی موارد تقیّه) و امّا اینکه حلال کنیم آنچه را که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله حرام فرموده یا حرام کنیم آنچه را که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله حلال دانسته است هرگز چنین چیز نخواهد بود، زیرا ما پیرو رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله هستیم، تسلیم اوامر و نواهی او می‌باشیم همچنان که رسول خدا پیرو و تابع فرامین پروردگار عزّ و جلّ و تسلیم اوامر او بود، خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید:

«ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» (هر چه را که پیامبر برای شما آورد بپذیرید و از هر چه شما را بر حذر داشت باز ایستید- حشر: 7).

و رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله از چیزهائی نهی فرموده که بعنوان نهی حرام نیست،

بلكه نهى و پرهيز كراهتى است نه تحريمى (1) و مقصود آن حضرت اظهار كراهت و ناخوشايندى است نه حرمت، و به امورى امر فرموده كه امر وجوبى و لازم الاجرائى نيست بلكه به طريق افضل و بهترى و رجحان داشتن است، آنگاه مردم را در عمل و ترک آن آزاد گذاشته، چه (اينكه) شخص مكلّف از انجام عمل معذور باشد چه نباشد، پس آنچه از رسول خدا صلى اللّه عليه و آله نهى تنزيهى (مكروهى) يا امر ارشادى (مستحبّى) آمده است كه عمل به آن حرام نيست، و يا ترک آن واجب نيست و در فعل و ترک آن پيغمبر رخصت فرموده، هر گاه از جانب ما بر شما دو خبر وارد شده باشد كه يكى امر به چيزى كرده و ديگرى نهى از آن دو چيز و هر دو را يكنفر در كتابش آورده است و هيچ يک را انكار نكرده، اگر هر دو خبر به اتّفاق ناقلين صحيح و معروف باشد در اين صورت واجب است كه به يكى از آنها يا به هر دو أخذ شود، يا به هر كدام كه بخواهى تمسّک كنى ميتوانى و رخصت دارى از بابت تسليم بودن به فرمايش رسول خدا صلى اللّه عليه و آله و ردّ كردن علم آن به او صلى اللّه عليه و آله و به ما در هر كجا كه تكليف واضح نبود، زيرا كسى كه تسليم بودن را ترک كند از روى عناد و انكار بر رسول خدا صلى اللّه عليه و آله خود مشرک به خداوند عظيم خواهد بود.

(2) پس هر خبرى كه از اخبار بر شما روايت شود و داراى معارض باشد بايد

(قبل از هر چيز) هر دو را بر كتاب خدا عرضه بداريد، پس آن خبر كه با آنچه در كتاب خدا موجود است از حلال يا حرام موافق است آن را بكار بنديد و عمل كنيد، و چنانچه در كتاب خدا نيافتيد به سنّت‌هاى پيغمبر صلى اللّه عليه و آله عرضه كنيد، پس آنچه حكمش در سنّت رسول اللّه صلى اللّه عليه و آله موجود بود، مثلا از آن نهى شده بود، نهى تحريمى، يا بدان امر شده بود، امر وجوبى و الزامى، خبرى كه موافق آن سنّت است بكار بنديد و مطابق آن عمل كنيد، و آنچه در سنّت نهى كراهتى آمده است و در مقابل خبرى مخالف آن وارد شده، پس اين رخصتى است در آنچه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله از آن نهى كرده بوده و آن را ناخوشايند دانسته، نه حرام و ممنوع، در اينجاست كه به هر دو خبر ميتوان تمسّک كرد و اختيار با خود شخص است زيرا هر دو از پيغمبر خداست (و ما بايد تسليم او باشيم و از او متابعت نمائيم و هر مورد كه ندانستيم و حكم مشتبه بود به او رجوع نمائيم) و آنچه را كه از هيچ يک از اين موارد نبود و تطبيق نمى‌شد علم آن را به ما باز گردانيد، و ما بدان اولى‌تريم، و از پيش خود و رأى خود چيزى نگوئيد و بر شما باد به دقّت و خوددارى و توقّف در «مشتبهات»، و منتظر فهم و يافتن در جستجو و بحث پيرامون آن باشيد تا توضيح و بيان

آن از جانب ما بیاید و

مطلب روشن گردد.
(1) مؤلّف کتاب- رضی اللّه عنه- گوید: شیخ ما محمّد بن الحسن بن احمد بن الولید- رضی اللّه عنه- اعتقاد خوبی به محمّد بن عبد اللّه مسمعیّ راوی این خبر نداشت و در نظر او مورد اعتماد نبود لکن من این خبر را در این کتاب از «کتاب الرحمة» (سعد بن عبد اللّه اشعریّ) استخراج کردم و چون آن کتاب را برای استاد قرائت میکردم انکاری نکرد و عیبی نگرفت و اجازه نقل آن را بمن داد.
(2) 46- پدرم به سند مذکور متن از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده گفت:
از امام هشتم علیه السّلام پرسید که قیء و خون‌ریزی بینی و چرک و فساد مطلق خون‌ریزی آیا مبطل وضوء است و آن را باطل کرده از بین میبرد؟ فرمود:
هیچ یک از آنها باطل‌کننده وضو نیستند.
(3) 47- پدرم به سند مذکور از زکریّا بن آدم روایت کرده که گفت: از حضرت رضا علیه السّلام سؤال کردم آیا ناسور (چرکی که از جوشهای اطراف نشیمنگاه بیرون می‌آید) وضو را باطل میسازد؟ فرمود: جز بول و غائط و باد

هیچ چیز وضو را باطل نمی‌کند.
شرح: «یعنی از آنچه از مخرج بول و غائط خارج می‌شود تنها این سه چیز مبطل وضو است».
(1) 48- پدرم به سند مذکور در متن از حسن بن علی وشّاء روایت کرده که گفت: از ابو الحسن الرّضا علیه السّلام پرسید کسی بر دستش زخمی است که آن را مرهم زده و روی بشره جای وضوی او با دارو گرفته شده، آیا میتواند به جای شستن موضع، روی همان داروها را مسح کند؟ فرمود: آری، همان را دست کشد و برای او کافی است.
(2) 49- پدرم به سند مذکور در متن از احمد بن محمّد بن عیسی از پدرش محمّد ابن عیسی روایت کرده که گفت: من از حضرت رضا علیه السّلام پرسیدم مردی پس از آنکه وضویش را گرفت و تمام شد فکر کرد که به نقطه‌ای از صورتش آب نرسید (حال تکلیف این فرد چیست)؟ حضرت فرمود: اشکالی ندارد، با رطوبت پاره‌ای از مواضع وضویش آنجا را تر کند (چون به شکّ بعد از محلّ نباید اعتنا کرد).
(3) 50- عبد الواحد نیشابوریّ به سند مذکور متن از فضل بن شاذان روایت

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:692
كرده است كه گفت: از امام هشتم عليه السّلام شنيدم مى‌فرمود: هنگامى كه سر حسين بن علىّ عليهما السّلام را به سوى شام بردند، يزيد- لعنة اللَّه عليه- دستور داد آن را در كنارى نهادند و سفره غذا را گستردند، و او- كه لعنت خدا بر او باد- با يارانش مشغول خوردن غذا و نوشيدن شراب آبجو شدند، چون فارغ گشتند، امر كرد سر بريده حسين عليه السّلام را در طشتى به پيش تخت او نهادند و ميز بازى شطرنج را روى آن طشت گذارد و با يارانش به بازى شطرنج مشغول شده، و حسين و پدر و جدّش را به مسخرگى ياد ميكرد، و چون از همبازيش ميبرد جام شراب (آبجو) را برگرفته سه بار مينوشيد، آنگاه ته‌مانده آن را در كنار طشتى كه سر بريده امام عليه السّلام در آن بود بر زمين ميريخت.
مترجم گويد: «آن پليد اين كار را از روى استهزاء به آن سر مقدّس و مطهّر انجام ميداد مثل اينكه بگويد: بيا اين هم سهم تو، چون تو اكنون در مجلس عيش ما حضور دارى، امّا شراب را حرام ميدانى، و من چون آن را حلال ميدانم، لذا سهم تو را بدين طريق ميپردازم- الا لعنة اللَّه عليه و على من لا يجوّز لعنه-.
آنگاه امام عليه السّلام فرمود: پس هر كس از طرفداران ما ميباشد بايد از خوردن شراب و بازى شطرنج بپرهيزد، و هر كس از شيعيان ما كه ديده‌اش به شراب جو يا شطرنج بيفتد امام حسين عليه السّلام را ياد نمايد و بر يزيد و آل زياد لعن فرستد، خداوند عزّ و جلّ گناهانش را محو و نابود سازد، هر چند به عدد ستارگان
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج1،ص:693
آسمان باشد.
(1) 51- تميم بن عبد اللَّه قرشىّ به سند مذكور متن از عبد السّلام بن صالح هروىّ روايت كرده است كه گفت: از علىّ بن موسى عليهما السّلام شنيدم كه مى‌فرمود:
اوّلين كس كه در اسلام براى او فقاع (شراب جو) ساختند، يزيد- لعنة اللَّه عليه- در شام بود، برايش آوردند در حالى كه سر سفره غذا بود، و در كنار سر حسين عليه السّلام آن را گسترده بودند، و شروع به نوشيدن كرد و خود (شخصا) ساقى ديگر يارانش بود، و ملعون بدانها ميگفت: بنوشيد كه اين شراب مبارک است و اگر نبود بركت آن مگر همين كه ما اوّلين كسانى هستيم كه آن را مينوشيم در حالى كه سر دشمن در مقابل ما، و زير ميز غذاى ماست و ما با كمال آرامش فكر و قلب مطمئن مشغول خوردن و نوشيدن آنيم، در مباركى آن كافى بود. بعد امام عليه السّلام فرمود: پس هر كس از شيعيان و پيروان مكتب ما است بايد از آشاميدن شراب (آبجو) بپرهيزد، زيرا آن از نوشابه‌هاى ساخته دشمن ما است، و اگر كسى از آن

نپرهیزد از پیروان مکتب ما نخواهد بود، چرا که پدرم از پدرش از پدرانش از امیر مؤمنان علیهم السّلام برای من حدیث کرد که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمودند:

لباس دشمنان مرا به تن نکنید، و طعام دشمنان مرا نخورید، و راه دشمنان مرا نپیمائید، زیرا که در این صورت جزء دشمنان من محسوب میشوید، چنان که آنان دشمنان منند.

(1) مؤلّف کتاب- رحمة اللَّه علیه- گوید: «مراد از لباس دشمنان، لباس سیاه است، و از خوراک دشمنان، مراد شراب خرما و آبجو و گل، و مارماهی و زمّیر (آن ماهی که تیغهای خشن و بلند در پشتش دارد) و طافیّ (آن ماهی که در آب مرده است و لاشه‌اش روی آب میرود) و بالاخره هر ماهی که دارای فلس نیست، و گوشت سوسمار و خرگوش و روباه، و از پرندگان آنکه در پرواز کمتر بال زند و آن تخم پرنده که دو سویش یکسان باشد، و ملخ دریائی که از کوچکی قدرت فرار ندارد و پرواز نمی‌تواند، و سپرز (اسبل).

و امّا راه دشمنان محلّه‌هائی است که مورد تهمت است، و مجالس شرابخواری و میکده‌ها، و مجالس لهو و لعب به حرام، و دیوانهائی که در آن از روی عدالت حکم نمی‌کنند، و محافلی که در آن امامان معصوم علیهم السّلام را طعن می‌زنند و از مؤمنین بدگوئی می‌کنند و مجالس اهل معصیت و ظلم و فسادکاری و قمار. [و من شنیده‌ام که بعض از شرابها بسیارش مستی می‌آورد، و باید

دانست که هر آنچه بسیارش مستی‌آور است، کم و بسیارش هر دو حرام است- انتهی].

مصحّح گوید: «جمله اخیر که میان دو کروشه است در پاره‌ای از نسخه‌ها نیست».

(1) 52- عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس عطّار به سند مذکور متن از فضل بن شاذان روایت کرده است که گفت: از حضرت علیّ بن موسی علیهما السّلام شنیدم که، می‌فرمود: به عدل و احسان رفتار نمودن خود اعلام به دوام نعمت است، و لا حول و لا قوّة الّا باللَّه.

پایان جزء اوّل از کتاب «عیون اخبار الرّضا علیه السّلام» تألیف ابو جعفر محمّد ابن علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه قمّی مقیم در شهر ری، اعانه اللَّه علی طاعته و وفّقه لمرضاته.

و در پی آن به خواست خداوند در مجلّد دوم و در آغاز آن باب آنچه از حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام از اخبار جمع‌آوری شده است خواهد آمد.

1372 هجرى شمسى 1414 هجرى قمرى
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:3

جلد دوم

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و الصّلاة و السّلام على محمّد و آله الطّاهرين

(1) 1- پدرم علیّ و استادم ابن ولید به سند مذکور متن از حسن بن جهم روایت کرده‌اند که گفت: شنیدم ابو الحسن علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام می‌فرمود:
دوست هر کس عقل اوست و دشمن او جهل و نادانی و حماقت اوست.
(2) 2- علیّ بن احمد دقّاق و محمّد بن احمد سنانی، و حسین بن ابراهیم مکتب- رحمهم اللّه- به سند مذکور متن از محمود بن ابی البلاد روایت کرده‌اند که گفت: شنیدم از حضرت رضا علیه السّلام می‌فرمود: هر کس که پاس نعمت خویش از مخلوق را ندارد، خداوند عزّ و جلّ را شکر نکرده است.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:4
(1) 3- و به همین سند از ابراهیم بن ابی محمود روایت شده است که امام هشتم فرمود: مؤمن به خدا کسی است که چون نیکی کند از خود مسرور باشد، و چون بدی از او سرزند پوزش طلبد، و مسلمان آن کس است که مسلمانان از زبان و دستش سلامت باشند، و فرمود: از ما نیست کسی که همسایه‌اش از شرّ و بلاهای او در امان نباشد.
(2) 4- ابو الحسن محمّد بن علیّ بن شاه فقیه مروزیّ در مرو در خانه خود برای ما روایت کرد از محمّد بن عبد اللّه نیشابوری و او از عبد اللّه بن احمد بن عامر طائیّ و او از پدرش به سال 260 و او از حضرت رضا علیه السّلام به سال 194، و همچنین ابو منصور احمد بن ابراهیم اهل خور نیشابور روایت کرد از ابو اسحاق ابراهیم بن هارون خوریّ از جعفر بن محمّد بن زیاد خوریّ از احمد بن عبد اللّه هرویّ شیبانیّ از علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام و همچنین ابو عبد اللّه حسین بن محمّد اشنانیّ رازیّ در بلخ روایت کرد از علیّ بن محمّد بن
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:5
مهرویه قزوینیّ از داود بن سلیمان فرّاء از آن حضرت از پدرش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمّد از پدرش محمّد بن علیّ از پدرش علیّ بن حسین از پدرش حسین بن علیّ از پدرش علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و او از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت کرد که پیامبر فرمودند: چهار طائفه را من در قیامت شفاعت خواهم کرد: کسی که ذرّیّه‌ام را محترم بدارد، و کسی که حوائج آنان را برآورد، و آنکه در هنگام اضطرارشان بهر وجه یاریشان کند، و آنکه بدل و زبان هر دو، آنان را دوست بدارد.
(1) 5- و به همین اسناد از آن حضرت از پدرانش از علی بن الحسین علیه

السّلام روایت کرده‌اند که فرمود: اسماء بنت عمیس مرا گفت: فاطمه علیها السّلام مرا فرمود: هنگامی که به فرزندم حسن حامله گشتم و او را زائیدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمده و به اسماء گفت:
فرزندم را بیاور، اسماء حسن را که در پارچه زردی پیچیده بودند تسلیم وی نمود، پدرم پارچه را کنار انداخت و در گوش راستش اذان گفت، و در گوش چپش اقامه، سپس به علیّ فرمود: فرزندم را چه نام گذارده‌ای؟ گفت: یا

رسول اللّه من بر شما در نامگذاری پیشی نگرفته‌ام، (1) ولی دوست داشتم نام او را «حرب» گذارم، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من نیز در نام او بر خدایم سبقت نجویم، آنگاه جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمّد خداوند علیّ أعلی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: «علیّ» نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسی، و رسولی بعد از تو نیست، فرزندت را همنام پسر هارون کن، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پرسید: نام فرزند هارون چه بود؟ جبرئیل گفت: شبر، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: زبان من عربی است (و این لغت عبری) جبرئیل گفت: نام او را حسن بگذار، اسماء گوید: پس پیامبر نام کودک را «حسن» نهاد، چون روز هفتم شد دو گوسفند خاکستری رنگ برای او عقیقه کرد، و یک ران آن را با یک دینار به قابله داد، سپس سر نوزاد را تراشید و به وزن آن نقره تصدّق داد و با گرد زعفران سر او را ملوّن نمود، و به أسماء گفت: مالیدن خون به سر نوزاد از رسوم جاهلیّت است.
اسماء گوید: در سال بعد حسین علیه السّلام متولّد شد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به سراغ او آمد و فرمود: ای اسماء فرزندم را بیاور، اسماء حسین را در حالی که در پارچه

سفیدی پیچیده شده بود به دست آن حضرت داد، (1) و ایشان صلّی اللّه علیه و آله در گوش راست او علیه السّلام اذان و در گوش چپش اقامه خواند، آنگاه او را در آغوش گرفت و گریست، اسماء گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، گریه برای چیست و از چه رو میگریی؟ حضرت فرمود: بر حال این فرزندم می‌گریم، عرض کردم یا رسول اللّه هم اکنون به دنیا آمده است؟! حضرت فرمود: ستمکاران او را پس از من شهید می‌کنند، خدا شفاعت مرا نصیب آنان نگرداند، آنگاه فرمود: ای اسماء این خبر را (که او را می‌کشند) به فاطمه نرسانید، زیرا او تازه فارغ گشته است، آنگاه رو به علیّ کرده فرمود: نام فرزندم را چه نهاده‌ای؟ گفت: من بر شما سبقت در نام نجویم یا رسول اللّه، امّا دوست داشتم نامش را «حرب» گذارم، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من نیز بر خدایم عزّ و جلّ سبقت

نخواهم گرفت، در این حال جبرئیل نازل گشت و گفت: یا محمّد! علیّ أعلی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: چون علیّ نسبت به تو مانند هارون نسبت به موسی است، این فرزندت را به نام پسر هارون به نام، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پرسید نام فرزند هارون چه بود؟ گفت: «شبیر» حضرت فرمود: این به زبان عبری است و من عربی زبانم!؟ جبرئیل گفت: او را «حسین» بنام، چون یک هفته گذشت رسول خدا دو گوسفند خاکستری رنگ

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:8

برای او عقیقه کرد و یک ران از آنها را با یک دینار به قابله عطا فرمود، و سر طفل را تراشیده و به وزن موهایش (نقره) تصدّق دادند، و سرش را با زعفران سرخ‌گون نمودند، و فرمودند: ای اسماء! خون مالیدن به سر نوزاد از رسوم زمان جاهلیّت است.

شرح: «اسماء بنت عمیس اشتباه است و صحیح آن یا اسماء بنت ابی بکر است یا سلمی بنت عمیس، چون اسماء بنت عمیس در آن هنگام در حبشه بوده، و مؤلّف سه روایت را در این خبر جمع کرده و این که امیر علیه السّلام در نظر داشته است نام فرزندش را «حرب» گذارد از ساخته‌های مخالفین است و این نوع از روایات متعلّق به احمد بن عامر طائیست و وی غالبا روایت را خلط و به صورت داستان نقل می‌کرده همچنان که از ضمائر فقالت کذا به صیغه غائب و قلت کذا به صیغه متکلّم پیداست و از این رو وی چندان مورد اعتماد نیست».

(1) 6- و به همین اسناد از حضرت رضا علیه السّلام روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: دخترم فاطمه در روز قیامت به محشر می‌آید در حالی که با او پیراهنی خونین است و یکی از پایه‌های عرش را همی گیرد و می‌گوید: ای دادگستر! تو خود میان من و قاتل فرزندم داوری کن، بعد فرمود: به پروردگار کعبه قسم که خداوند متعال به سود فاطمه حکم و داوری می‌فرماید، و به راستی که خداوند عزّ و جلّ به غضب فاطمه غضب می‌کند و به رضای او راضی می‌شود.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:9

(1) 7- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت شده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمودند: آن شب که مرا به آسمان (معراج) بردند جبرئیل دست مرا گرفت و بر یکی از فرشهای بهشتی نشانید و یک دانه «به» به من داد، و من آن را در دست میگردانیدم که ناگاه حوریّه‌ای از آن خارج شد، چندان زیبا بود که بهتر از او ندیده بودم گفت: السّلام علیک یا محمّد! پرسیدم تو کیستی؟ گفت: من راضیّه مرضیّه‌ام که خداوند جبّار سه بخش وجود مرا از سه چیز آفرید، بخش زیرین از مشک و وسط از کافور، و اعلای من عبیر، و با آب حیات مرا خمیر کرد و خداوند جبّار مرا

گفت می‌باش! پس من وجود یافتم، مرا برای برادرت و پسر عمّت علی بن أبی طالب آفرید.
شرح: «این خبر در سندش یکی دو تن عامّی است و در خبری که در باب 28، ابراهیم بن ابی محمود از حضرت رضا علیه السّلام نقل کرده این بود که در اخبار مناقبی که عامّه برای ما نقل می‌کنند بیندیشید که گاهی از روی غرض سو آنها را جعل کرده‌اند. و این خبر را اگر با صورت برزخی یا ملکوتی مخلوقات تعبیر نمائیم ممکن است و الاّ امیر المؤمنین علیه السّلام چندان عشقی به حوریّه نداشت و جز تقرّب به خدا هیچ چیز او را خرسند نمی‌ساخت و علاقه‌ای به غیر خدا از خود نشان نمی‌داد».
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:10
(1) 8- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت شده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: فرزند ریحانه (دلبند) است، و حسن و حسین دو دلبند منند.
(2) 9- و به همین اسناد از آن حضرت روایت شده است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: یا علیّ تو قسیم بهشت و دوزخ می‌باشی، و توئی که کوبه باب بهشت را می‌زنی و بدون محاسبه (مناقشه در حساب و چون و چرا) داخل آن می‌شوی.
(3) 10- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: مثل اهل بیت من در بین شما مثل کشتی نوح است که هر کس در آن در آمد نجات یافت و هر کس تخلّف نمود در آب غرق و در آتش پرت شد.
(4) 11- و به همین اسناد از آن حضرت روایت شده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود:
خشم خدا و رسولش شدّت یافته بر آن کس که خون [ذریّه- خ ل] مرا بریزد، و در باره عترتم ستم کند و مرا بیازارد.
(5) 12- و به همین اسناد از آن حضرت روایت شده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود:
فرشته‌ای به نزد من آمد و گفت: یا محمّد! خداوند به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: من فاطمه را به علیّ تزویج کردم پس تو وی را به عقد او در آور، و من
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:11
درخت طوبی را فرمان داده‌ام تا درّ و یاقوت و مرجان ببار آورد، و به راستی که أهل آسمان از این وصلت خوشحال و مسرور گشتند، و به زودی از این دو، دو پسر که آقای جوانان بهشتیند به وجود آیند، و به سبب آن دو تن، اهل بهشت زینت یابند پس ای محمّد! مژده باد تو را، آری تو هستی بهترین فرد پیشینیان و آیندگان.

(1) 13- و به همين اسناد از آن حضرت روايت شده كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله فرمود:
شش چيز از مردانگى و انسانيّت است، سه چيز در حضر و سه چيز در سفر، امّا آن سه كه در حضر است: اوّل تلاوت كتاب خدا (قرآن مجيد)، دوم آباد كردن مساجد خدا (به پر كردن جمعيّت در آن جهت عبادت خدا)، و سوم، يافتن دوستانى در راه خدا، و امّا آن سه چيز كه در سفر است (عبارتند از) اوّل انفاق از توشه، دوم نيک خلقى، و سوم بذله گوئى در غير معاصى.
(2) 14- و به همين اسناد از آن حضرت روايت شده كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله فرمود:
ستارگان ثوابت و سيّارات امان اهل آسمانند، و اهل بيت من امان امّتم مى‌باشند.
شرح: «مراد آن است كه خداوند به واسطه بودن اهل بيت من در ميان امّتم بر آنها رحمت مى‌كند، و در صورت نافرمانى و ارتكاب معاصى عذاب بر ايشان نازل نمى‌فرمايد، چنان كه نفس شريف پيغمبر صلّى اللَّه عليه و آله تا در ميان امّت بود عذاب
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:12
نازل نمى شد، خداوند مى‌فرمايد: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ (تا تو در ميان اينان هستى خداوند عذاب نازل نخواهد كرد- سوره انفال: آيه 33).
(1) 15- و به همين اسناد از آن حضرت به نقل از جدّش امام صادق عليه السّلام آمده است كه آن جناب فرمود: بر مهر (نگين انگشترى) پدرم محمّد بن علىّ الباقر عليه السلام اين رباعى نقش شده بود (ترجمه):
گمانم به خدا نيكو است و همچنين بر رسول مؤتمنش، و به وصىّ نظر بلند و پر احسانش، و به حسين و حسنش.
(2) 16- و به همين اسناد از امير مؤمنان عليه السّلام روايت كرده است كه در معنى آيه شريفه أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ (خورندگان حرامند- مائده 42) فرمودند: مراد شخصى است كه حاجتى از برادر مؤمنش برآورد و آنگاه هديّه او را بپذيرد.
(يعنى به طمع مال، حاجت روا كند و رشوه خوارى نمايد).
(3) 17- و به همين اسناد از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله روايت كرده كه فرمود: «ايمان» اقرار به زبان است، و شناخت قلبى، و عمل طبق آن به اعضاء و جوارح.
(4) 18- و به همين اسناد از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله روايت نموده است كه ايشان فرمودند: خداوند تبارک و تعالى مى‌فرمايد: اى فرزند آدم! تو با من بانصاف

رفتار نكردى، من با ارزانى داشتن نعمت بر تو، با تو دوستى كردم، و تو به نافرمانى و ارتكاب معصيت با من دشمنى مى‌نمائى، خوبيهاى من به سوى تو سرازير شد، و شرّ و بديهاى تو به سوى من همواره بالا آمد، پى در پى در هر روز و شب فرشته‌اى گزارش صدور عمل قبيحى را از تو به من اطّلاع مى‌دهد، اى فرزند آدم چنانچه كارهاى تو را از ديگرى به تو خبر مى‌دادند (كه فلانى چه كرده و چه كرده) و تو وى را نمى‌شناختى، در دشمنى او شتاب مى‌نمودى.

(1) 19- و به همين اسناد از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله روايت نموده كه آن حضرت فرمود:

فرزندان خود را در روز هفتم ولادتشان ختنه كنيد، زيرا آن براى آنان پاكتر باشد و موجب سرعت رشد آنان است.

(2) 20- و به همين اسناد از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله روايت كرده كه فرمود: بهترين اعمال در پيشگاه خداوند ايمانى است كه شكّ و دو دلى در آن راه نداشته باشد، و جهادى كه خيانت به غنيمت در آن نباشد، و حجّ خانه خدا كه پذيرفته شده باشد، و اوّلين كسان كه وارد بهشت شوند شهيد در راه خدا، و بنده‌اى كه به نيكى، فرمان صاحبش را اطاعت نمايد، و با او اخلاص ورزد، و مرد عيالمند پاكدامنى است كه عفّت به خرج دهد، و اوّلين كسان كه داخل دوزخ گردند،

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:14

فرمانرواى مسلّطى باشد كه به حقّ رفتار نكند و عدالت ننمايد، و ثروتمندى است كه حقوق واجبه مال را ادا نكند، و بينوائى كه فخر فروشى كند.

(1) 21- و به همين اسناد از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله روايت كرده كه فرمود: شيطان پيوسته از شخص با ايمان كه مواظب انجام نمازهاى خويش است بيم دارد، تا آن زمان كه آن را ضايع گذارد و اهمّيت به اوقات آن ندهد، در چنين وقت است كه او بر وى دست يافته و او را در گناهان مى‌افكند.

(2) 22- و به همين اسناد از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله روايت كرده كه فرمود: هر كس نماز فريضه خود را انجام دهد پس از هر نماز يک دعاى او مستجاب مى‌شود.

(3) 23- و به همين اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله روايت كرده كه فرمود: علم و دانش همانند خزينه‌ها (گاو صندوقها) است، كه كليدهاى آنها پرسيدن است، پس بپرسيد!- خداوند به شما رحمت كند-، زيرا در اين امر چهار طائفه داراى اجر باشند: پرسنده، آموزنده، شنونده و پاسخ دهنده.

(4) 24- و به همين اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلى اللّه عليه و آله روايت كرده كه فرمود: خداوند عزّ و جلّ دشمن دارد مردى را كه اجنبى بدون اذن در خانه‌اش داخل شود و او دفاع نكند.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:15
(1) 25- و به همين اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله روايت كرده كه فرمود: پيوسته امّت من در طريق صلاح و خير و رفاه است مادامى كه با يک ديگر دوستى مى‌كنند و به هم تحفه مى‌فرستند و ارمغان مى‌دهند و امانت را ادا مى‌كنند، و از حرام اجتناب و دورى مى‌نمايند، مهمان را گرامى مى‌دارند و نماز جماعت را بر پاى مى‌دارند، و حقوق مالى زكات را مى‌پردازند، و چنانچه در اين امور سستى كنند و انجام ندهند به خشكسالى و گرانى و تنگى معيشت مبتلا مى‌گردند.
(2) 26- و به همين اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله روايت كرده كه فرمود: از ما نيست كسى كه با مسلمانى به نيرنگ رفتار كند (در معامله خيانت كند، و او را فريب دهد) يا خسارت زند يا به حيله و تزوير عمل نمايد.
(3) 27- و به همين اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله روايت كرده كه فرمود: خداوند تبارک و تعالى فرزند آدم را خطاب كرده و فرموده است: اى پسر آدم! گناه ديگران، تو را بى‌توجّه به گناه خويش نسازد، و نيز نعمتهاى خداداد مردم، تو را از نعمتهائى كه بر تو ارزانى داشته غافل ننمايد، و مردم را از رحمت پروردگار مأيوس مكن در حالى كه در حقّ خود بدان اميدوارى.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:16
(1) 28- و به همين اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله روايت كرده كه فرمود: از سه چيز پس از مرگم بر امّت خود ترسانم: گمراهى پس از هدايت يافتگى و شناخت حقّ از باطل، و فتنه‌هاى گمراه‌كننده، و شكمخوارگى، و زياده روى در لذّات جنسى.
(2) 29- و به همين اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله روايت كرده كه فرمود: اگر نام فرزندى را «محمّد» نهاديد، پس بايد او را محترم شماريد، و در محافل برايش جا باز كنيد، و با او ترش‌روئى منمائيد.
(3) 30- و به همين اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله روايت كرده كه فرمود: هيچ جمعى نيستند كه مجلس شورا داشته باشند و در ميان آنان كسى به نام محمّد و احمد [و يا حامد و محمود] باشد و او را داخل كنند. و رأيش را جزء آراء به حساب آورند جز اينكه آن مشورت براى آنان نيكو نتيجه دهد.
(4) 31- و به همين اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله روايت كرده كه فرمود: هيچ سفره طعامى نگسترند كه در ميان حاضرين

فردی به نام احمد و یا محمّد باشد مگر اینکه آن منزل روزی دو بار تقدیس، یعنی پاکیزه و تطهیر شود.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:17
(1) 32- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله روایت کرده که فرمود: ما اهل بیت (خصوصیّاتی داریم)؛ گرفتن صدقه بر ما حرام است، و ما مأمورشده‌ایم که وضو را با تمام آداب، رعایت واجب و مستحبّ آن را بنمائیم، و اینکه خر را بر اسب نجیب نجهانیم (کنایه از اینکه دختر فهمیده و مؤمن و با کمال را به مرد احمق و نفهم و بی‌دیانت ندهیم).
(2) 33- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله روایت کرده که فرمود: مثل شخص مؤمن در نزد خداوند عزّ و جلّ همانند فرشته مقرّب درگاه است، و به راستی که فرد مؤمن مقامش در نزد خداوند از آن هم بالاتر است، و هیچ چیز در نزد خداوند محبوبتر از مرد مؤمن توبه‌کار و یا زن مؤمنه توبه کار نخواهد بود.
(3) 34- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله روایت کرده که فرمود: هر کس در معامله با مردم ستم نکند، و در سخن گفتنش با آنان دروغ نگوید، و در وعده‌هایش با ایشان خلف نکند، پس وی از کسانیست که مردانگی و انسانیّتش به حدّ کمال رسیده، و عدالتش آشکار گشته، و دوستی و برادری با وی لازم آمده، و غیبت او حرام شده است.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:18
(1) 35- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله روایت کرده که به علیّ علیه السّلام فرمود: یا علیّ! من از خدایم در باره تو پنج چیز درخواست کردم و همه را عطا فرمود، امّا اوّل آنها این بود که من نخستین کسی باشم در وقتی که زمین بر او بشکافد، سر از قبر بر آرم و خاک را از سر و روی بیفشانم و تو با من باشی، پس این، مورد قبول واقع شد، دوم اینکه درخواست نمودم چون مرا برای حساب نزد میزان عمل در قیامت برند، تو آن هنگام با من باشی، این را نیز عطا فرمود، سوم آنکه تو در آن روز پرچم مرا که لواء اکبرش گویند و بر آن این عبارت نوشته شده است که
«المفلحون هم الفائزون بالجنّة»
(رستگاران آنانند که به بهشت دست یافتند) بدوش تو باشد و تو حامل آن باشی، خداوند این را نیز پذیرفت، چهارم این بود که از خدایم خواستم که تو ساقی حوض کوثرم باشی و قبول فرمود، و امّا پنجم این بود که تو سوق دهنده و جلودار امّت من به فردوس جنان باشی و عطا فرمود، پس خدای را ستایش می‌کنم از اینکه به من منّت نهاد و حاجاتم را روا فرمود.
(2) 36- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله

روایت کرده که

فرمود: فرشته‌ای بر من وارد شد و گفت: یا محمّد! پروردگارت عزّ و جلّ تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: چنانچه مایل باشی بیابان مکّه را برای تو طلا کنم، امام گوید: حضرت سر به سوی آسمان بلند کرده گفت: پروردگارا! من روزی سیرم و تو را سپاس می‌گویم، و روزی گرسنه‌ام و از تو طلب روزی می‌نمایم.

(1) 37- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که به علیّ علیه السّلام فرمود: یا علیّ! چون روز قیامت شود تو و فرزندانت (یعنی ائمّه معصومین) بر اسبان ابلقی که به درّ و یاقوت آراسته‌اند سوار باشید، و خداوند فرمان صادر کند که شما را به بهشت برند، در حالی که مردم همه به شما می‌نگرند.

(2) 38- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: دخترم فاطمه محشور گردد در حالی که حلّه کرامت که به آب حیات سرشته شده در بر دارد، و تمام خلایق به آن نظر کنند و از آن تعجّب نمایند، سپس از حلّه‌های بهشتی هزار حلّه که بر هر یک با خطّ سبز نوشته شده است:

«دختر محمّد را به بهشت برید و داخل گردانید با کمال شکوه و بهترین صورت و حسن منظر»، پس هفتاد هزار کنیز موکّل او گردند و او را به سوی

بهشت بدرقه کنند مانند یک عروس.

(1) 39- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: چون روز قیامت بر پا شود از میان عرش ندایم در دهند که یا محمّد! پدرت ابراهیم نیکو پدری بود، و برادرت علیّ بن ابی طالب نیکو برادری.

(2) 40- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: گویا مرا خوانده‌اند و من پذیرفته‌ام و مرگم فرا رسیده، و براستی که در میان شما امّت، دو چیز گرانبها را واگذاردم یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است کتاب خدا- که ریسمان کشیده‌ای است از آسمان به سوی زمین-، و عترت و خاندانم- اهل البیت- پس شما نظر کنید که با این دو پس از من چگونه رفتار خواهید نمود.

(3) 41- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: بر شما باد به حسن خلق (اخلاق پسندیده) زیرا حسن خلق بدون چون و چرا در بهشت است، و بپرهیزید از تند خوئی که آن نیز لا محاله و بی‌تردید در دوزخ خواهد بود.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:21
(1) 42- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: هر کس هنگامی که وارد بازار و محلّ کسب می‌شود این کلمات را بگوید:
«سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الّا اللَّه وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حیّ لا یموت، بیده الخیر، و هو علی کلّ شیء قدیر»
، به عدد تمام خلائق تا روز قیامت بدو اجر دهند.
(2) 43- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: براستی که خداوند عزّ و جلّ را عمودی است از یاقوت سرخ که سر آن عمود (ستون) زیر عرش و پایه‌اش در گرده ماهی در زیر زمین هفتم است، و هر گاه بنده‌اش
«لا اله الّا اللَّه وحده لا شریک له»
گوید، عرش بلرزد و عمود به حرکت آید و ماهی بجنبد و خداوند عزّ و جلّ خطاب به عرش گوید: ای عرش من آرام گیر، در جواب گوید: پروردگارا چگونه آرام گیرم در حالی که تو گوینده این ذکر را نبخشیده‌ای، خداوند تبارک و تعالی در پاسخ فرماید: ای ساکنین آسمانهایم شاهد باشید که من گوینده این کلمات را بخشیدم. «1»

---

(1) اقول: لا یخفی علی النّاقد الخبیر، أنّ هذه کلّها من باب التّشبیه و التّمثیل فی المعنویات.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:22
(1) 44- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت است که فرمود: به حقیقت که خداوند عزّ و جلّ دو هزار سال قبل از خلقت آدم مقدّرات را تقدیر و مدبّرات را تدبیر فرموده بود.
(2) 45- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: چون روز قیامت شود بنده را به درگاه بخوانند، و نخستین سؤالی که از او بکنند نماز است، پس اگر آن را با شرائط به جای آورده باشد رها گردد و الّا او را در آتش افکنند.
(3) 46- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: نماز خود را ضایع نسازید، زیرا هر کس نمازش را ضایع گزارد (بدان اهمّیّت ندهد) با قارون و هامان (وزیر فرعون) محشور گردد، و خداوند را حقّ و سزاوار است که او را با منافقین به دوزخ فرستد، پس وای بر آن کس که محافظت نکند بر نماز (غافل از آن باشد) و بر کسی که سنّت رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را رعایت ننماید (نماز جماعت را ترک کند).

(4) 47- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: موسی علیه السّلام از خدایش عزّ و جلّ در خواست کرده گفت: پروردگارا! مرا

از امّت محمّد صلی اللَّه علیه و آله قرار بده، خداوند عزّ و جلّ به او وحی فرستاد که ای موسی این فیض، نصیب تو نخواهد شد. (یعنی در زمان او نباشی) (1) 48- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: هنگامی که مرا به معراج در آسمانها می‌بردند در آسمان سوم مردی را دیدم که نشسته است و یک پایش در مشرق و پای دیگرش در مغرب است، و لوحی در دست دارد که پیوسته در آن می‌نگرد و سر خویش را می‌جنباند، به جبرئیل گفتم این کیست؟ گفت: این فرشته مرگ (عزرائیل) است.
(2) 49- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: خداوند، براق که از مرکبهای سواری بهشت است را رام من گردانید، آن نه چندان کوتاه بود و نه چندان بلند، و اگر خداوند به او اجازه می‌داد همه دنیا و آخرت را با یک گام طی می‌کرد، و آن از تمام حیوانات سواری خوش‌رنگتر می‌بود.
(3) 50- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: چون قیامت به پا شود خداوند عزّ و جلّ ملک الموت را فرمان دهد و به او خطاب نماید ای فرشته مرگ به عزّت و جلال و بلندیم، جسم تو را نیز (که

قابض الارواحی
) به طعم مرگ خواهم چشانید، همان طور که تو، به بندگانم طعم آن را چشاندی.
(1) 51- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: چون این آیه إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ یعنی (تو خواهی مرد و آنان نیز می‌میرند- زمر: 30) نازل گشت، به خدا عرض کردم: آیا مردمان همه می‌میرند و فرشتگان زنده می‌مانند؟ این آیه نازل شد که کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَیْنا تُرْجَعُونَ یعنی (هر نفسی چشنده مرگ است سپس به سوی ما بازگشت خواهید نمود- عنکبوت: 57).
تذکّر: «در پاره‌ای نسخه‌ها به جای «و یبقی الملائکة»، و «یبقی الأنبیاء» ثبت شده و به نظر می‌رسد تحریف باشد».
(2) 52- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: بهشت را بر دوزخ ترجیح دهید و آن را بپسندید و اختیار کنید، و اعمال خویش را فاسد نسازید که موجب شود در آتش

افکنده شوید و در آن مدام بمانید.
شرح: «خلود به معنی دوام است نه ابد، چنان که از آیات دانسته می‌شود مانند خالِدِینَ فِیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ یا خالِدِینَ فِیها أَبَداً که با ابد مقیّد شده و امثال ذلک».

(1) 53- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: خداوند مرا به دوستی چهار تن فرمان داده اوّل: علیّ، دوم: سلمان فارسی، سوم: ابو ذرّ، چهارم: مقداد بن الأسود.
توضیح: «ابا ذرّ» در متن فوق در نسخه‌ها به حالت نصبی ثبت شده، ولی صحیح آن «أبی ذرّ» مجرور است به اضافه».
(2) 54- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: بال پرنده‌ای در هوا نجنبد جز آنکه ما بدان آگاهی داریم.
(3) 55- به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: چون قیامت بر پا گردد منادیی آواز دهد: ای مردم چشم‌های خود را فرو بندید تا فاطمه دختر رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بگذرد.
(4) 56- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که حسن و حسین هر دو آقا و بزرگ جوانان بهشتی هستند و پدرشان از آن دو بهتر.
(5) 57- و به همین اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: قیامت که بر پا گردد خداوند عزّ و جلّ بر بنده مؤمن خویش تجلّی کند،

و او را بر گناهان خود یک یک آگاه سازد، سپس معاصی او را بپوشاند و پاک گرداند به قسمی که احدی از این عمل اطّلاع نیابد، نه فرشته مقرّبی و نه پیامبر مرسلی، و آنچه را که بنده خویش ندارد که کسی بر آن مطّلع شود خداوند می‌پوشاند، و به گناهان او فرمان می‌دهد که به حسنات مبدّل شوید.
مصنّف کتاب- رحمت خدا بر او باد- گوید: معنی تجلّی خدا بر بنده‌اش، نمودن نشانه‌هائی است که وی بداند خدا با او مخاطب است.
شرح: «این امر در باره کسانی است که به شرائط ایمان عمل کرده و از خداوند پروا داشته باشند، لکن در اثر عللی از قبیل سوء تربیت، یا زندگی در محیط آلوده به معصیت، یا غفلت و یا جهل و نادانی دچار پاره‌ای از گناهان گشته‌اند، نه آن کس که از معصیت باک نداشته است، دلیل این مطلب در خود این حدیث است که می‌فرماید:

«و يستر عليه ما يكره ان يقف عليه احد»
از اين جمله پيداست كه اين شخص معصيت علنى نداشته بلكه حفظ ظواهر مى‌كرده و حاضر نبوده كه احدى از گناهى كه از وى در اثر غفلت سر زده آگاه شود، و از گناهش بى‌درنگ پشيمان بوده و از خدا طلب مغفرت مى‌كرده و خدا در اين باره مى‌فرمايد: و مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ (آنان كه از معصيت و گناهى كه در اثر غلبه شهوات حيوانى از آنان صادر شده پشيمانند، و توبه كرده و به ايمان بازگشته‌اند و آن را جبران نموده، اينانند كه ما، عمل سيّئه‌شان را به توبه و بازگشت به سوى حقّ و ايمان فرجام داده، تبديل به حسنات مى‌كنيم- فرقان: 70).
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:27
(1) 58- و به همين اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله روايت كرده كه فرمود: هر آن كس كه مؤمنى را براى تنگدستى و بينوائيش كوچك شمارد و او را تحقير كند روز رستاخيز خداوند او را به همه خلائق حاضر در محشر معرّفى مى‌كند سپس به گناهى كه از او سر زده رسوايش مى‌نمايد.
(2) 59- و به همين اسناد از آن حضرت از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله روايت كرده كه فرمود: تا روز قيامت مؤمنى نبوده و نخواهد بود جز آنكه همسايه و همدمى دارد كه پيوسته او را مى‌آزارد.
(3) 60- و به همين سند از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله روايت شده كه: خداوند- عزّ و جلّ- آمرزنده همه گناهان است، جز از آنكه دينى را اختراع كند، [يا مهريه زوجه‌اش را انكار نمايد] يا مزد مزدورى را به ستم نپردازد يا آن كسى كه فرد آزادى را به رقّيّت بفروشد.
(4) 61- و به همين اسناد از آن حضرت عليه السّلام از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله روايت كرده كه در معنى اين آيه يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ (روزى كه هر قومى را به نام امامشان پيش خوانيم- اسراء: 71) فرمود: هر طائفه و قومى را به امام زمانش و كتاب پروردگارش و سنّت پيغمبرش مى‌خوانيم.
شرح: «مراد آن است كه هر جمعيّت با امام و كتاب و سنّتى كه پيرو آن بوده محشور خواهد شد».
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:28
(1) 62- و به همين اسناد از آن حضرت عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: به راستى كه مؤمن در آسمان شناخته شده همان طور كه مرد، فرزندان و خاندانش را مى‌شناسد، و نيز او نزد خدا گرامى‌تر از ملك و فرشته مقرّب است.
(2) 63- و به همين اسناد از آن حضرت عليه السّلام روايت كرده رسول

خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: هر کس به مؤمنی یا مؤمنه‌ای بهتان زند یا افترائی بندد به آن چه که در او نیست، در روز قیامت خداوند او را بر تلّی از آتش نگه می‌دارد تا اینکه از عهده کلامی که بر وی بسته بیرون آید.
(3) 64- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: جبرئیل از جانب خداوند نزد من آمده می‌گفت: خداوند تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: مؤمنین را که عمل صالح کرده‌اند و به تو و به اهل بیت تو مؤمن بوده‌اند به بهشت بشارت ده، به راستی که از برای ایشان نزد من جزائی بسیار نیکوست و به زودی به جنّت وارد خواهند شد.
(4) 65- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: بهشت بر کسانی که به اهل بیت من ستم کردند و بر آنان به جنگ

برخاستند حرام گشته، و هم چنین بر کسانی که ستم‌کاران را یاری کردند و اهل بیت مرا ناسزا گفتند، اینان هیچ نصیبی از خیر در آخرت ندارند، و خداوند در قیامت با ایشان صحبتی ندارد و نظر رحمتی نخواهد کرد و از آلودگی به گناه پاکشان ننماید و برای آنان عذاب دردناکی خواهد بود.
(1) 66- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: خداوند از جمیع مردم در قیامت حساب می‌کشد جز از کسی که برای خدا شریک قائل باشد که حسابی ندارد و یکسره به دوزخش روانه می‌سازد.
(2) 67- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: زنان احمق را به دایگی و شیر دادن نوزاد نگیرید، و همین طور زنان عمشاء (زنی که چشمش کم دید است و ریزش اشک مدام دارد) زیرا شیر تأثیر دارد و ممکن است به طفل سرایت کند و کم خرد شود یا نابینائی پیدا کند.
(3) 68- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: ریزه‌های نان ریخته شده در اطراف سفره مهریّه حور العین است (یعنی هر کس از آنها استفاده کند و نگذارد دور ریخته شود جزایش در آخرت حور العین است لذا باید آن را اهمّیّت داد و تبذیر ننمود).

(1) 69- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: هیچ شیری از شیر مادر برای نوزاد بهتر نخواهد بود.
(2) 70- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: هر کس فهمش نیکو باشد برای او حسنه‌ای است.
(3) 71- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: هر گاه ترید، طعام شما بود از کنار ظرف بخورید، زیرا برکت در وسط ظرف است.
(4) 72- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: بهترین خورش سرکه است، و هر خانه‌ای که در آن سرکه باشد هیچ گاه اهل آن بی‌خورش یا طعام نیستند.
(5) 73- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: خداوندا! در صبح روز شنبه و پنج‌شنبه به امّت من برکت عنایت فرما.
(6) 74- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: با روغن بنفشه خود را خوشبو کنید، زیرا در تابستان سرد و خنک عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ج2 31 باب(31) آنچه از حضرت رضا علیه السلام از اخبار مجموعه آمده است ..... ص : 3
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:31
است و در زمستان گرم.
(1) 75- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: توحید و اقرار بیگانگی خداوند نیمی از دین است، و روزی خود را با دادن صدقه فرود آرید.
شرح: «در پاره‌ای از نسخه‌ها بجای لفظ «توحید» «تودّد» آمده یعنی مهربانی کردن با مردم نیمی از دین است، و بنظر می‌رسد که «توحید» صواب باشد، زیرا از این آیه شریفه که در باره دوزخیان می‌فرماید: خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ* ثُمَّ فِی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُکُوهُ* إِنَّهُ کانَ لا یُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِیمِ* وَ لا یَحُضُّ عَلی طَعامِ الْمِسْکِینِ، این عذاب سلسله را نیمی توحید بر میدارد و نیم دیگر را صدقه، و در تفسیر کشّاف آمده که ابو درداء کارگزاران خود را گفت: هر هفته طعامی تهیّه و به فقراء بخورانید، زیرا نیم این زنجیر را به توحید و ایمان به خدا از گردن خود برداشتیم و نیم دیگر را باید به سفارش باطعام مساکین از خود دور کنیم».
(2) 76- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: نیکی را عمومیّت ده، و خیر خود را به اهل و نااهل برسان، و چنانچه کسی که مورد مهر واقع می‌شود أهلیّت آن را نداشته باشد شما خود اهل آن هستی.
(3) 77- و بهمین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول

خدا صلى اللّه عليه و آله
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:32
فرمود: مهربانى كردن با مردم اوّلين فرمان عقل پس از ايمان است، و همچنين نيكى و دوستى كردن با مردمان چه نيكشان و چه بدشان.
(1) 78- و به همين اسناد از آن حضرت عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله فرمود: بهترين و بالاترين خوراكى‌ها چه در دنيا و چه در آخرت گوشت است، و بهترين آشاميدنى در اين دنيا و آن دنيا آب است، و من خود آقاى فرزندان آدمم و فخرى نميكنم.
(2) 79- و به همين اسناد از آن حضرت عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله فرمود: بهترين خوراكى در دنيا و آخرت گوشت است، پس از آن برنج.
(3) 80- و بهمين اسناد از آن حضرت عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله فرمود: در ميان ميوه‌جات از انار استفاده كنيد كه حبّه‌اى از آن نيست كه وارد معده شود مگر اينكه قلب را صفا و نور مى‌بخشد، و شيطان را تا چهل روز لال يا دور مى‌كند.
شرح: «سلامت فكر بستگى به سلامت خون دارد و انار خون را صاف مى‌كند».
(4) 81- و به همين اسناد از آن حضرت عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:33
فرمود: بر شما باد به روغن زيتون، زيرا معده را پاک مى‌كند، بلغم را زدوده، و اعصاب را تقويت مى‌كند، و بيمارى فرسوده‌كننده را از بين ميبرد، اخلاق را نيكو ساخته، و روح را آرامش مى‌دهد، و اندوه و غمّ را ميزدايد.
(1) 82- و به همين اسناد از آن حضرت عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله فرمود: انگور را حبّه حبّه بخوريد زيرا كه اين لذيذتر و گواراتر است.
(2) 83- و به همين اسناد از آن حضرت عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله فرمود: اگر در چيزى شفا باشد پس در نيشتر حجامت‌كننده، و در شربت ساخته از عسل است.
(3) 84- و بهمين اسناد از آن حضرت عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله فرمود: بهترين عبادات امّت من انتظار فرج و گشايش در امور مسلمين از جانب خدا است.
شرح: «معنى انتظار فرج الهى؛ خود را آماده و مهيّاى آن نمودن است، و كوشش و خودسازى براى آمدن آن مانند كسى كه انتظار وقت نماز، يا وقت افطار، يا آمدن مسافرش را مى‌كشد، نه اينكه بدون هيچ گونه اقدامى دست روى دست بگذارد، و بگويد: هر چه شدنى است خواهد شد،

انتظار فرج آل محمّد- علیهم السّلام- را کسانی دارند که در راه تحقّق آن شبانه روز می‌کوشند و خود و جمعیّت خود را برای آن آماده می‌سازند، و باید دانست که تا مردمی خود را

صد در صد آماده و مهیّای آن ننمایند، امکان ندارد که بدان دست یابند، و هر- گاه ما خود را برای تحقّق و پذیرش آن آماده ساختیم، خداوند یک شبه کار را تمام می‌کند و رحمت خود را شامل ما خواهد گردانید، و در غیر این صورت محال است، و بحسب روایات مستفیضه این جمعیّت در جهان پیدا خواهند شد و سعادت دیدار محبوب را خواهند یافت و به مطلوب خواهند رسید».
آب کم جو تشنگی آور بدست‌تا بجوشد آبت از بالا و پست (1) 85- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: چنان که کسی برای شما شربت عسل به هدیّه آورد، دست او را ردّ نکنید و عطایش را بپذیرید.
(2) 86- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: هر گاه غذا می‌پزید کدو حلوائی را زیاد مصرف کنید، زیرا کدوی پخته، قلب محزون را مسرور می‌نماید. و یا بنا بر نسخه‌ای «تقویت می‌کند».
(3) 87- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: بر شما باد بخوردن کدو، زیرا آن بر قدرت مغز می‌افزاید.
(4) 88- و بهمین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: من از نظر نیروی جسمی در بجای آوردن نماز شب و همبستری با عیال

ناتوانی پیدا کردم (در این حال) دیگچه‌ای غذا از آسمان فرود آمد و از آن قدری خوردم و ناتوانیم بر طرف شد و قدرت چهل مرد را در حمله و در آویختن و جماع را پیدا کردم و آن هریسه «1» بود.
شرح: «این روایت بنظر ساختگی میرسد زیرا هیچ گونه فائده‌ای برای امّت ندارد، چون از آسمان برای امّت دیگچه هریسه‌ای نخواهد آمد تا چنانچه ضعف جسمی پیدا شد خود را بدان معالجه کنند، و نیز رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله اگر قدرت چهل مرد را در جماع پیدا کرده بود با اینکه خود فرموده:
«تناکحوا تناسلوا»
پس چرا خود از آن استفاده ننمود، و بنظر حقیر این گونه اخبار در کتب اصحاب حضرت رضا علیه السّلام از ناحیه دشمنان رسول خدا صلی اللَّه

علیه و آله «دسّ» و افزوده شده و مشایخ حدیث بدون اطّلاع و توجّه نقل کرده‌اند، با اینکه در سلسله سند این اخبار احمد بن عامر طائیّ که خود را از اصحاب امام هشتم معرّفی کرده مجهول الحال است، و هم چنین احمد بن عبد اللّٰه شیبانی، مهمل و ناشناخته است، و همین طور علی بن مهرویه و داود بن سلیمان فرّاء که این دو دارای کتابند و اخبار حضرت رضا علیه السّلام را در کتابی جمع آوری کرده‌اند ولی در عین حال هر دو مجهول و حالشان معلوم نیست، و اساسا رسول خدا که باحیاترین مردم است چه معنی دارد که ناراحتی و سستی کمر خود را برای دیگران نقل کند و بشارت دهد که من اکنون قوّت چهل مرد را برای گلاویز شدن و جماع با زنانم پیدا کرده‌ام، نه برای نماز شب و تهجّد که خداوند بر من واجب ساخته، و ممکن است کسی بگوید: نظر رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله گفتن خاصیّت هریسه بوده نه چیز دیگر، گوئیم: این ممکن است لکن مانند اخبار قبل به گفتن تنها فائده هریسه بسنده می کرد، نه آنکه این طور وضع مستور خود را آشکار سازد، همان طور که گفته شده جماعتی حجج الهی را با خود قیاس می‌کنند و آن

---

(1) هریسه یا حلیم است و یا آش بلغور با گوشت که دارای ادویه باشد.

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:36

ناراحتی که داشته‌اند و بسببی برطرف شده به این و آن می‌گویند و این را فخر می‌شمارند، و فکر میکنند که پیامبر عظیم الشّأن که باحیاترین مردم است چنین امور را بر ملا میکرده، خداوند ما را از شرّ خبرسازان و خوش‌باوران محفوظ و در امان بدارد».

(1) 89- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: هیچ چیز نزد خداوند منفورتر و مکروهتر از پر خوری نیست.

(2) 90- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله به علیّ علیه السّلام فرمود: یا علیّ از بزرگواری شخص مؤمن در نزد خداوند یکی اینست که: هیچ گاه فرصتی به او نمی دهد که حادثه آفرینی کند، و همین که به این فکر (حادثه آفرینی) بیفتد فرمان مرگ او را صادر می‌کند و قبض روحش می‌نماید، و آن حضرت از جدّش امام صادق علیه السّلام روایت کرده که فرموده: از حادثه سازی اجتناب بورزید تا عمر شما زیاد گردد.

(3) 91- و بهمین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: هر گاه نمازگزار نتواند ایستاده نمازش را بجای آورد، نشسته بخواند، و چنانچه نشسته هم نتوانست به پشت بخوابد در حالتی که پای او و رو بقبله باشد (آنگاه) به ایماء و اشاره در رکوع و

سجود نماز بخواند. (به هر حال ساقط نیست)
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:37
(1) 92- و بهمین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: هر کس برای تمرین و یا ثواب، روز جمعه را روزه بگیرد، ثواب ده روز نورانی و روشن که مانند روزهای دنیا نیست به او بدهند.
(2) 93- و بهمین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: هر کس از برای من یک چیز را تعهّد کند من برای او چهار چیز را ضامن میشوم، اگر صله رحم کند من ضامنم که خداوند او را دوست می دارد، و در روزیش وسعت می‌دهد، و عمرش را افزون می‌نماید، و به بهشت که وعده‌اش داده است داخل می‌گرداند.
(3) 94- و به همین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سه بار فرمود:
«اللّهم ارحم خلفائی»
(پروردگارا جانشینان مرا مورد رحمت قرار ده)، اصحاب گفتند: ای رسول خدا! جانشینان شما کیانند؟ فرمود: آنان که پس از من بیایند و احادیث مرا برای مردم روایت کنند و سنّت مرا به مردم بیاموزند.
شرح: «مراد ائمّه معصومین علیهم السّلام میباشند، نه روات احادیث از اصحاب و تابعین که خود دانش آموزند نه آموزگار، و از لفظ خبر، آموزگاران فهمیده می‌شود نه آموزندگان».
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:38
(1) 95- و بهمین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: دعا خود اسلحه و ابزار کار مؤمن و ستون دین و روشنی آسمانها و زمین است. [پس بر شما باد به دعا کردن و در آن اخلاص ورزید].
(2) 96- و بهمین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: بد اخلاقی و درشتخوئی اعمال را فاسد می‌کند هم چنان که سرکه شیرینی عسل را.
(3) 97- و بهمین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: براستی که بنده به واسطه حسن خلقش به درجه روزه‌داری که شبها نیز به عبادت مشغول است خواهد رسید.
(4) 98- و بهمین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: هیچ چیز در میزان عمل از حسن خلق سنگین‌تر نیست.
(5) 99- و بهمین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: هر کس از امّت من چهل حدیث که مردم

از آن فائده برند حفظ کند، خداوند در قیامت او را فقیه و دانشمند از خاک برانگیزاند.

(1) 101- و بهمین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در روز پنجشنبه مسافرت می‌کرد، و می‌فرمود: در چنین روز اعمال بالا میرود و عقد ولایت بسته می‌گردد.
(2) 101- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله با ما در سفر به نماز ایستاد و در رکعت اوّل سوره قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ و در رکعت دوم سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را قرائت کرده، آنگاه فرمودند: برای شما ثلث قرآن را و ربع قرآن را قرائت نمودم.
(3) 102- و بهمین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: هر کس سوره إِذا زُلْزِلَتِ را چهار بار بخواند، مانند کسی است که تمام قرآن را ختم کرده باشد.
(4) 103- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: اعتکاف صورت نپذیرد مگر با روزه.
(5) 104- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که علیّ بن ابی طالب علیه السّلام

فرمود: بهترین شما از نظر ایمان به حق نیکو ترین شما از نظر اخلاق میباشد.
(1) 105- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: از گنجهای نیکی نمودن: پنهان داشتن عمل نیک، مقاومت و پایداری در سختیها، و عدم اظهار آن است.
(2) 106- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: نیک خوئی بهترین همدم است و ندیم.
(3) 107- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله پرسیدند چه چیز بیشتر باعث و سبب بهشت رفتن است؟ فرمود: پرهیزکاری و از خدا پروا داشتن و نیکخوئی. [و باز پرسیدند چه چیز بیشتر موجب رفتن به دوزخ می‌شود؟ فرمود: شکم و فرج] شرح: «یعنی از این دو راه است که شیطان، انسان را به دوزخ می‌کشاند».
(4) 108- و بهمین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: در قیامت نزدیک‌ترین شما به من از نظر مقام و جایگاه خوشخوترین شما است، و خوبترین شما [بهترین شما] آن کس است که با خانواده خود به نیکی و مهربانی رفتار نماید.

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:41

(1) 109- و بهمين اسناد از آن حضرت عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: بهترين مردم از نظر ايمان خوشخوترين و نيک رفتارترين آنان است به خانواده‌اش، و من از تمام شما نسبت بخانواده‌ام نيک رفتارتر هستم.

(2) 110- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه از امير مؤمنان عليه السّلام از معنى «نعيم» در آيه شريفه ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ سؤال كردند، فرمود:

مراد خرماى تازه و آب سرد است.

شرح: «نعيم جمع نعمت است و لفظى عامّ است كه شامل هر نعمتى مى شود، چه نعمتهاى مادّى چه معنوى، و امام در اينجا همان نعمت فراوانى كه در اختيار سائلين بوده تذكّر داده كه آن را بى‌اهمّيّت نشمارند، ولى در احاديث ديگرى در جواب به اين آيه مراد از نعيم را ائمّه اهل البيت گفته‌اند و هر دو بجاى خود صحيح است».

(3) 111- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير مؤمنان عليه السّلام فرمود:

سه چيز قدرت حافظه را مى‌افزايد و بلغم را ميزدايد: قرائت قرآن، و خوردن عسل، و جويدن كندر.

(4) 112- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير مؤمنان عليه السّلام فرمود:

هر كس ميخواهد باقى بماند- در حالى كه بقاء براى كسى نيست- پس صبح

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:42

بامدادان بكار پردازد و از خانه بدر آيد و كفش راحتى بپاى كند، و عباى سبک بدوش كند، [و كمتر با زنان همبستر شود].

شرح: «مراد از «رداء را سبک نمودن» ديون را كم كردن است، يعنى خود را زياد زير بار دين نبرد تا آسوده باشد و عمرش طولانى گردد».

(1) 113- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: ابو جحيفه (وهب بن عبد اللَّه سوائىّ) خدمت رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله رسيد و آروغ مى‌زد، حضرت به او فرمود: جلوى آروغت را بگير، (يعنى كمتر بخور) زيرا بيشتر آنان كه در دنيا پر مى‌خورند در قيامت گرسنگى مى‌كشند، امام فرمود: ابو جحيفه پس از آن هيچ گاه از طعام سير نخورد تا بخدا پيوست.

(2) 114- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه حسين بن علىّ عليهما السّلام فرمود: رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله پس از تناول طعام دعا مى‌كرد و مى‌گفت:

«اللّهمّ بارک لنا فيه و ارزقنا خيرا منه»
، يعنى: (خداوندا! براى ما در اين طعام بركت فرما و بهتر از اين روزى ما گردان) و چون لبن (شير) و يا ماست مى‌خورد مى‌گفت:
«اللّهمّ بارک لنا فيه و ارزقنا منه»
، يعنى: (خداوندا! در اين طعام بر ما بركت ده و از آن روزى ما گردان).
(3) 115- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: سه چيز است كه شخص روزه دار شما، خود را در معرض آن نبايد قرار
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:43
دهد: حمّام، حجامت، و زن زيبا (از هر سه اينها بايد اجتناب كند).
(1) 116- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: زن داراى ده چيز پنهان كردنى است، چون شوهر اختيار كرد يكى از آنها را پنهان نموده، و چنانچه بميرد، هر ده امر ناگفتنى را پنهان كرده است.
(2) 117- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير مؤمنان عليه السّلام فرمود:
از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله در باره زنى سؤال كردند كه گفته‌اند وى زنا داده، زن اظهار مى‌داشت كه باكره است، رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله مرا امر فرمود كه زنان را امر كنم كه او را بنگرند و حال و وضعش را مشخص كنند، زنان بكرش يافتند، پيغمبر فرمود: من بر كسى كه مهر خدائى بر اوست حدّ نخواهم زد، و شهادت زنها را در مثل چنين مقامى پذيرفت و صحيح دانست.
(3) 118- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: اگر از زن فاجره بپرسند: چه كسى با تو اين عمل زشت انجام داده و او بگويد فلان كس، دو حدّ بر او جارى مى‌شود، يكى براى افترائى كه بدان شخص زده است، و ديگرى براى اقرارى كه بر عليه خود نموده.
شرح: «مطلق افترا موجب حدّ نيست، بلكه در صورت شكايت متّهم و
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:44
عدم اثبات مدعى است».
(1) 119- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: در هيچ كجاى قرآن نيست كه «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» آمده باشد، جز آنكه همان در تورات بلفظ «يا أَيُّهَا النَّاسُ» آمده است، و در خبر ديگرى
«يا ايّها المساكين»
ذكر شده است.

(2) 120- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: اگر بنده اجل و سرعتش را مى‌ديد كه چگونه بدو رو كرده، آرزو را دشمن مى‌داشت و طلب دنيا را رها مى‌كرد.
(3) 121- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: حسن و حسين شبى در كنار رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله مشغول بازى بودند تا بيشتر شب گذشت، حضرت فرمود: بنزد مادرتان بازگرديد، ناگهان برقى بجست و تاريكى شب بر طرف و راه روشن شد تا هر دو بر مادرشان فاطمه وارد شدند، و رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله آن روشنائى و برق را مشاهده مى‌كرد و مى‌گفت:
سپاس خداوندى را كه ما خاندان را گرامى داشت.
(4) 122- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير المؤمنين عليه السّلام

فرمود: از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله دو كتاب به ميراث بردم، يكى كتاب خدا (يعنى قرآن) و ديگر كتابى كه در كيسه چرمى بغلاف و نيام شمشيرم آويخته‌ام، گفتند:
يا امير المؤمنين! آن كتابى كه در غلاف شمشير است چيست؟! فرمود: در آن مكتوبيست كه كسى كه غير قاتل خود را بكشتن دهد، يا غير زننده خود را بزند، لعنت خدا بر او باد.
شرح: «مراد آن است كه در اين امور دقّت بسيار لازم است، مبادا بى‌تقصيرى مقصّر شناخته شود، و اين از دستورات جدّى پيغمبر اسلام است، و در كيسه‌اى از چرم بغلاف شمشير آويخته بودن بما مى‌فهماند كه شمشير بايد در اجراى عدالت بكار رود، و در حقيقت، موارد اجرا و بكار بردن شمشير در آن نامه ثبت شده بود، و امام عليه السّلام به اجمال بدان اشاره فرمود».
(1) 123- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: ما در حفر خندق در كنار رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله بوديم كه فاطمه آمد و پاره نانى بهمراه داشت و به رسول خدا داد و آن حضرت عليه الصّلاة و السّلام فرمود: اين پاره نان از كجاست؟ عرض كرد گرده نانى براى فرزندانم حسن و حسين بپختم و قدرى از آن را براى شما آوردم، حضرت فرمود: بعد از سه شبانه روز اين اوّلين لقمه‌اى است كه به گلوى پدرت رسيده است.

(1) 124- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: براى پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله طعامى آوردند، حضرت انگشتى در آن فرو برد و آن را سخت گرم يافت، فرمود: آن را رها كنيد تا

سرد شود، زیرا آن برکتش افزونتر است و خداوند طعام گرم روزی ما نفرموده (بلکه گرم کردن آن بدست خود ماست).
(2) 125- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود:
اگر کسی از شما حاجتی دارد پس اوّل بامداد روز پنجشنبه بسراغ آن رود، و چون از منزل خارج شود آیه آخر سوره آل عمران و آیة الکرسی و إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ، و امّ الکتاب را قرائت کند، زیرا در این آیات قضاء حوائج دنیا و آخرت حتمی است.
شرح: «آیه آخر آل عمران: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ است، و مراد از امّ الکتاب سوره شریفه حمد است».
(3) 126- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود:
بوی خوش، حرز (دعای بازوبند) است، و سوارکاری، و شستشوی نیز، حرز است، همچنان بدشت و دمن نگریستن حرز است. (اعصاب را آرامش می‌بخشد).
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:47
(1) 127- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود:
شرابی که منقلب به سرکه شده (را میتوانید) بیاشامید، زیرا آن کرم معده را میکشد، و نیز فرمود: سرکه خمر منقلب به سرکه را بخورید که مسکر بودنش از بین رفته، نه آن آب انگوری که خود مسکر ساخته‌اید.
(2) 128- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که گفت: [حسن بن] علیّ علیهما السّلام فرمود: رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله به دو دست مبارک خویش گل سرخی را بمن داد، چون آن را به بینی خود نزدیک نمودم فرمود: این گل سرخ بعد از برگ درخت «مورد» از سیّد گلهای بهشت است.
(3) 129- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود:
شما را بخوردن گوشت سفارش می‌کنم، زیرا عضلات را فربه می‌کند، و هر کس چهل روز خوردن گوشت را ترک کند بد خلق می‌شود.
(4) 130- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود:
در نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله صحبت از گوشت و چربی بمیان آمد، آن حضرت فرمود: هیچ لقمه‌ای از گوشت یا دنبه وارد معده نگردد مگر آنکه در جای خود

شفا حاصل كند و درد را از ميان ببرد.
(1) 131- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير مؤمنان عليه السّلام فرمود:
رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله قلوه نمى خورد بدون آنكه آن را حرام كند، و اين از آن جهت بود كه دستگاه تصفيه بولند.
(2) 132- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير مؤمنان عليه السّلام فرمود:
طلحة بن عبيد اللَّه بر رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله وارد شد و در دست رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله يک «به» بود و آن را به طلحه داد و فرمود: اى ابو محمّد اين را بگير كه قلب را راحت و تقويت مى‌كند. مترجم گويد: «سفر جل بگلابى نيز گويند».
(3) 133- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير مؤمنان عليه السّلام فرمود:
هر كس ناشتا بيست و يک دانه كشمش سرخ بخورد، ديگر در بدن خويش ناخوشى نيابد.
(4) 134- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير مؤمنان عليه السّلام فرمود:
رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله چون خرما مى‌خورد هسته آن را در پشت دست نهاده بدور مى‌انداخت.

(1) 135- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير مؤمنان عليه السّلام فرمود:
جبرئيل نزد پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله آمده و گفت: بر شما باد به خوردن خرماى برنى، زيرا آن بهترين نوع خرماى شما است، شما را به خدا نزديک و از آتش دور ميكند.
شرح: «برنى» معرّب «برنيک» فارسى است، يعنى نيک بار، و امّا مقرّب بودن آن بخدا و مبعّد بودن آن از دوزخ اطلاق ندارد و مقيّد به ايمان و ولايت و عمل صالح است، و الّا بعضى از قاتلين حضرت سيّد الشّهداء هم خرماى برنى خورده‌اند، اگر همه نخورده باشند».
(2) 136- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير مؤمنان عليه السّلام گفتند:
رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله [بمن] فرمود: بر شما باد بخوردن عدس، زيرا آن مبارک و پاكيزه است، قلب را رقيق و اشک چشم را زياد ميكند، و هفتاد پيغمبر كه آخر ايشان عيسى بن مريم عليه السّلام است در باره بركت آن دعا كرده‌اند.

(3) 137- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که امیر مؤمنان علیّ علیه السّلام فرمود: بر شما باد بخوردن کدو، زیرا آن بر قدرت مغز می‌افزاید. (در رقم 87 گذشت).
(4) 138- و بهمین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که فرمود: مردی علیّ

علیه السّلام را دعوت کرد، امام فرمود: دعوتت را می‌پذیرم بشرطی که سه خصلت را برای من تعهّد کنی، مرد پرسید آن سه کدام است؟ امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:
برای من چیزی از بیرون تهیّه نکنی (یعنی بزحمت نیفتی)، و در خانه چیزی را از من دریغ نکنی، و بخانواده‌ات برای این دعوت اجحاف نکنی (یعنی مورد مشقّت قرار ندهی و به ایشان تنگ نگیری)، مرد گفت همه را پذیرفتم یا امیر المؤمنین؛ آنگاه حضرت دعوتش را اجابت فرمود و بمنزل او رفت.
(1) 139- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که گفت: امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: طاعون مرگی است ناگهانی.
(2) 140- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که گفت: امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله شنیدم می‌فرمود: من از این ترسانم که شما در آینده دین را کوچک و بی‌اهمیّت شمارید و بدان بی‌اعتنائی کنید، و در مورد حکم رشوه گیرید و منصب قضاء و داوری را خرید و فروش نمائید، و قطع رحم کنید، قرآن را آلت لهو و لعب قرار دهید و با قرائت آن مجلس انس آوازخوانی و نوازندگی تشکیل دهید، و بالاخره در نماز جماعت کسانی را مقتدا قرار دهید که در دین از شما بالاتر نیستند.
شرح: «لفظ متن در مورد دوم که «بیع الحکم» است در پاره‌ای از نسخ در

هامش «منع الحکم» ثبت کرده، و کدام صحیح و صواب است معلوم ما نشد».
(1) 141- و بهمین اسناد از آن حضرت از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: بر شما باد بروغن زیتون، از آن بخور و موی خود را بدان چرب کن، زیرا که هر کس که از آن بخورد و موی خود را بدان چرب کند تا چهل روز شیطان گرد او نگردد. (نظیر این خبر گذشت).
(2) 142- و بهمین اسناد از آن حضرت از علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله به آن حضرت فرمود: یا علیّ بر تو باد به نمک، زیرا آن شفای هفتاد بیماری است که کوچکترین آنها

جذام و پیسی و دیوانگی است.
(3) 143- و بهمین اسناد از آن حضرت از علیّ بن ابی طالب علیه السّلام روایت کرده که فرمود: برای رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله هندوانه و خرما آوردند، حضرت از هر دو تناول کرد و فرمود: این هر دو پاک و گوارایند (خرما گرم و هندوانه سرد میباشد).
(4) 144- و بهمین اسناد از آن حضرت از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: هر کس در هنگام خوردن غذا بنمک آغاز کند، خداوند هفتاد بیماری را از او ببرد که کمترین آنها جذام باشد.

(1) 145- و بهمین اسناد از آن حضرت از امام مجتبی از پدرش علیهما السّلام روایت کرده که فرمود: روز هفتم فرزندم را حسن نامیدند و از نام حسن نام حسین مشتق گردید، و فرمود که ما بین آن دو بیش از یک مدّت حمل طول نکشید.
(2) 146- و بهمین اسناد از آن حضرت علیه السّلام روایت کرده که گفت: امام صادق علیه السّلام فرمود: شنبه از آن ماست، و یک شنبه از آن شیعیان ما، و دوشنبه از آن بنی امیّه، و سه‌شنبه از آن پیروان آنها، و چهارشنبه از آن بنی عبّاس، و پنج‌شنبه از آن شیعیان آنها.
شرح: «این گونه اخبار با فرض صحّت صدور (چون راویان آن چندان مورد اعتماد نیستند) محمول است بر رمز و کنایه، یعنی «شنبه» کنایه از اهل البیت است، و از «یک شنبه» طرفدارانشان و همین طور تا آخر خبر.
و با فرض عدم صحّت صدور که چندان بعید هم نیست، نباید گفت که چرا مؤلّف خبری که احتمال صدورش بسیار ضعیف است نقل کرده، زیرا بنای قدما این نبوده که آنچه را نقل می‌کنند قطعیّ الصّدور باشد، بلکه آنچه را بدان احتجاج و تمسّک می‌کنند باید قطعیّ الصّدور باشد، مثلا کلینی- رضوان اللَّه علیه- در کافی بالاخصّ در فروع آن باخباری‌که نزد او صدورش قطعی بوده احتجاج میکند و امّا بآنچه در بابهای نادر آورده عمل نمیکند، و همچنین صدوق- رحمة اللَّه علیه- در کتاب من لا یحصره الفقیه چنان که خود در مقدّمه آن تصریح کرده، و همین طور شیخ طوسیّ در تهذیب در بخشی که بعنوان شرح مقنعه شیخ-

مفید- علیه الرّحمة- آورده احتجاج میکند نه به تمام اخباری که در بخش زیادات هر کتاب آورده زیرا خود پاره‌ای را ردّ میکند، پس صرف نقل خبر دلیل بر قبول آن نیست، آری اگر بیقین میدانستند خبری مجعول است نقل آن را جایز نمی‌دانستند مگر در مقام ردّ آن، و اگر کسی جز این بیندیشد سخت در اشتباه است، زیرا اهل فنّ میدانند که مثلا صدوق- رضوان اللَّه

علیه- اخباری در علل الشرائع، یا امالی، یا خصال نقل کرده که متضمّن حکمی از احکام است، ولی آن خبر را در «فقیه» نیاورده، و در هدایه و مقنع هم که دو رساله اوست به احکامی که در آن اخبار است فتوا نداده بلکه بعکس آن رأی داده است، و نیز اخبار بسیاری نقل کرده که صراحت دارد قرآن تحریف شده است، ولی می‌بینیم در کتاب اعتقاداتش تصریح کرده که قرآن بی‌کم و کاست همین قرآنی است که در ید مسلمین است، پس بر مؤلّف در نقل اخباری که احتمال صدور در آنها هست و میتوان بنحوی آن را توجیه کرد اشکالی وارد نیست، و طول کلام برای این جهت است که علماء جرح و تعدیل اهل سنّت مانند ابن حبّان بر حضرت رضا علیه السّلام خرده گرفته و میگوید: «یأتی عن آبائه بالعجائب» و این قبیل اخبار را در پی آن ذکر کرده است.

و آن حضرت علیه السّلام را بدین سبب (بقول خودشان) جرح کرده‌اند، لکن پاره‌ای از آنان مانند ابن السّمعانیّ قدری انصاف بخرج داده و نسبت جعل را به روات از آن حضرت داده‌اند، و آن جناب را تبرئه کرده و مدح نموده‌اند به تهذیب التّهذیب و موضوعات ملّا علیّ قاری و حافظ مقدسی رجوع شود».

(ادامه ترجمه) و جمعه برای عموم مردم، و در آن سفر نباید کرد زیرا خداوند تعالی می‌فرماید فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ- جمعه: 10 (چون از نماز فارغ گشتید در پی کار خویش، در روی زمین پراکنده شوید) مراد روز شنبه است.

شرح: «چون غالبا با وضع کاروانان آن عصر که صبح و بامدادان قافله‌ها

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:54

حرکت میکرد، لذا ناچار انتشار در زمین روز شنبه میشده، و الّا پس از انجام نماز جمعه مسافرت آزاد است».

(1) 147- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که علی بن الحسین علیهما السّلام فرمود: چون حسن بن علیّ علیهما السّلام تولد یافت رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در گوشش اذان نماز خواند.

شرح: «سرّ و راز گفتن اذان در گوش نوزاد بحرکت در آوردن و آشنا کردن صماخ و پرده‌های گوش طفل است به کلمه شهادتین قبل از هر صوت دیگر، و رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در باره فرزند دلبندش حسن علیه السّلام این عمل را بطریق أوفی و اتمّ انجام داد، و باید دانست طفلی که پرده‌های گوش و سیمهای گیرنده او از آغاز بتوحید و شهادت به نبوّت پیغمبر آشنا شد، شیطان بآسانی نمیتواند او را منحرف سازد».

(2) 148- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که امام صادق علیه السّلام فرمود:

پدرم عطری طلبید و سر و روی خود را بدان بیالائید، من عرضکردم این چه

عطری بود که استعمال نمودید؟ فرمود: روغن گل بنفشه، گفتم: این چه برتری دارد؟ فرمود: پدرم از جدّم حسین از پدرش علیّ علیه السّلام حدیث کرد که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: فضل و برتری روغن گل بنفشه بر سائر عطرها همانند برتری اسلام است بر سائر ادیان.

(1) 149- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که گفت امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود: دین ندارد آن کس که اطاعت کند مخلوق را در نافرمانی خالقش.
(2) 150- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که گفت امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود: انار را با پیه آن بخورید زیرا پاک‌کننده معده است.
(3) 151- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که علیّ بن الحسین از پدرش علیهما السّلام نقل کرده فرمود: عبد اللّٰه بن عبّاس می‌گفت: هر گاه رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله یک دانه انار تناول میکرد با کسی شریک نمیشد، و میفرمود: در هر اناری یک دانه از دانه‌های بهشتی است.
شرح: «بعضی گفته‌اند این را بدان جهت فرمود که نگذارند دانه‌ای از آن تلف شود مبادا همان دانه بهشتی باشد».
(4) 152- و بهمین اسناد از امام هشتم روایت کرده که حسین بن علیّ علیهما السّلام فرمود: رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله بر علیّ علیه السّلام وارد شد در حالی که علیّ تب داشت، آن حضرت او را بخوردن سنجد امر کرد.
(5) 153- و بهمین اسناد از امام هشتم روایت کرده که گفت: حسین بن علیّ

علیهما السّلام فرمود: دو تن مرافعه‌ای را نزد علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بردند، یکی از آن دو بدیگری شتری را باستثناء سر و پوست فروخته بود، سپس تصمیم گرفت آن را نحر کند (سر برد)، حضرت حکم فرمود که آن مرد بقدر سر و پوست با او شریک است.
شرح: «یعنی فروشنده پس از فروش، رأیش بر این قرار گرفت که شتر را نحر کند و کرد، امام فرمود: تنها در پوست و سر آن حیوان با مشتری شریک است و باید فرض کنیم که این شتر نحر شده، سر و پوستش را جدا کنند و قیمت نمایند و گوشت آن را قیمت نمایند و نسبت میان دو قیمت را بنا بر چند چندم بدست آورند، شتر زنده را قیمت کنند و بهمان نسبت سهم هر یک را از قیمت نکشته معیّن سازند این یک معنی، و ممکن است دعوا برای این بوده که مشتری میخواسته شتر را نحر کند و بایع که سر و پوست را نفروخته مانع میشده و بیع هم لازم بوده، حضرت فرموده که شتر از آن مشتری است و مختار است، و تنها سر و پوستش مربوط به بایع

است».
(1) 154- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که حسین بن علیّ علیهما السّلام داخل مستراح شد و لقمه‌ای افتاده بوده آن را به غلامش سپرد و گفت: چون من بیرون آمدم مرا متذکّر نما، غلام آن را خورد، و وقتی امام بیرون شد فرمود: ای غلام آن لقمه کو؟ غلام گفت: آن را خوردم ای مولای من! حضرت فرمود: تو در راه خدا آزادی، مردی پرسید: سرور من آیا او را آزاد نمودی؟ فرمود: آری از

جدّم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنیدم میفرمود: هر کس لقمه نانی دور افکنده بیابد و آن را برداشته با دست پاک نماید و یا بشوید و بخورد هنوز از گلوی او پائین نرفته حقّ تعالی او را از آتش دوزخ آزاد نماید [بعد فرمود: من حاضر نیستم کسی را که خدا او را آزاد کرده در قید رقّیّت نگهدارم].
شرح: «لفظ مستراح در این خبر شاید بمعنی آسایشگاه باشد که در این صورت نکارتی و اشکالی ندارد، ولی چنانچه بمعنی بیت الخلا باشد از نظر آلودگی و بهداشت مورد تأمّل است، و باید گفت: بی‌شکّ آلودگی- در آن حدّ که پرهیز از آن واجب باشد- نبوده، و الّا آن حضرت او را زنهار میداد».
(1) 155- و بهمین سند از آن حضرت روایت کرده که علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: پنج چیز (از دستورات) است که هر چه در پی آنها بگردید و لو سواره، مانندشان را نخواهید یافت: بیم و هراس نداشته باشد بنده‌ای جز از گناه خودش، و امید نداشته باشد مگر بپروردگار خودش، و کسی که چیزی را نمیداند اگر آن را از او بپرسند خجالت نکشد از اینکه بگوید نمی دانم، و نیز ننگ نداند کسی که چیزی را نمیداند آن را از آنکه میداند یاد گیرد، و صبر و پایداری نسبت بایمان مانند سر است نسبت به بدن، و ایمان نخواهد داشت کسی که صبر ندارد.
(2) 156- و بهمین سند از آن حضرت روایت کرده که حسین بن علیّ علیهما السّلام

فرمود: بحقیقت، اعمال این امّت در هیچ بامدادی نیست مگر بر خداوند سبحان عرضه می‌شود.
(1) 157- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که حسین بن علیّ علیهما السّلام فرمود: هر کس خوشحال و مسرور می‌شود که عمرش طولانی شود و مرگش بتأخیر افتد و روزیش افزون گردد، پس صله رحم بجای آورد.
(2) 158- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که حسین بن علیّ علیهما السّلام فرمود: در زیر دیوار شهری از شهرها لوحی بدست آمد که

در آن نوشته بود:
«من معبود یکتایم، معبودی جز من نیست، و محمّد پیامبر من است، و عجب دارم از کسی که یقین بمرگ دارد چگونه خوشحال است؟ عجب دارم از کسی که بتقدیرات الهی ایمان دارد چگونه محزون است؟ و عجب دارم از کسی که دنیا را دیده و آزمایش کرده چگونه بدان دل بسته؟ و عجب دارم از کسی که بحساب (فردای قیامت) یقین دارد چگونه گناه میکند؟.
(3) 159- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که از امام جعفر صادق علیه السّلام از زیارت قبر حسین بن علیّ علیهما السّلام پرسیدند فرمود: پدرم برای من گفت: هر کس قبر حسین بن علیّ علیهما السّلام را زیارت کند و عارف بحقّ او باشد (یعنی او را

امام مفترض الطّاعة بداند) خداوند نام او را در علّیّین ثبت فرماید (یعنی از اهل علّیّین خواهد شد)، سپس فرمود: در اطراف قبر حسین علیه السّلام هفتاد هزار فرشته ژولیده مو و غبار آلود اجتماع کرده‌اند و بر آن حضرت میگریند تا روز قیامت.
(1) 160- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: کمترین مرتبه عاقّ گشتن «افّ» گفتن بپدر و یا مادر است، زیرا اگر خداوند چیزی کمتر از آن میدانست (در کتاب عزیزش) از آن نهی میفرمود.
شرح: «در قرآن کریم این آیه شریفه آمده که فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍ حقّ نداری بپدر و مادر حتّی این کلمه «افّ» را بگوئی».
(2) 161- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که علی بن الحسین علیهما السّلام فرمود: أسماء بنت عمیس «1» گفت: من نزد فاطمه علیها السّلام بودم که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله وارد شد- در حالی که بر گردن فاطمه گردنبند زر بود که علیّ علیه السّلام از سهمیّه غنائم خود برای او تهیّه کرده بود- پیامبر صلی اللَّه علیه و آله رو به فاطمه نموده فرمود: ای فاطمه! این طور نباشد که مردم بگویند فاطمه دختر محمّد به زیّ جبّاران رفته و لباس آنان را در بردارد، بی‌درنگ فاطمه آن را از گردن باز کرد و بفروخت و بقیمت

---

(1) اسماء بسال 40 در ایّام شیرخوارگی امام سجّاد علیه السّلام از دنیا رفته است. (شرح آن در حدیث 5 همین باب گذشت)

آن بنده‌ای خرید و آزاد کرد، پس رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله از این عمل مسرور گشت.

(1) 162- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه علىّ بن الحسين عليهما السّلام راجع به آيه شريفه لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ در باره يوسف، فرمود: زليخا زن عزيز برخاست و پارچه‌اى بر روى بت افكند، يوسف پرسيد: اين كار را براى چه كردى؟ گفت: از اينكه اين بت، ما را ببيند شرم دارم، يوسف بدو گفت: آيا تو از چيزى كه نمى شنود و نمى بيند و نمى فهمد و نميخورد و نمى‌آشامد (مجسّمه‌اى بيش نيست) شرم ميكنى، و من خداوندى را كه انسان را آفريده و به او آموخته، آزرم نداشته باشم؟! اينست معنى گفتار خداوند كه فرموده: لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ يعنى چنانچه اين برهان ربّ را نديده بود (مراد آنست كه همين كه ديد براى او كافى بود).

(2) 163- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه علىّ بن الحسين عليهما السّلام هر گاه بيمارى كه صحّت و سلامتى خود را بازيافته بود مشاهده مى‌كرد، مى‌فرمود: گوارا باد ترا اين پاک شدن از گناهان! (3) 164- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه علىّ بن الحسين عليهما السّلام فرمود: مردم سه چيز را از سه كس آموخته و فرا گرفته‌اند: صبر را از ايّوب عليه السّلام،

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:61

و شكر و سپاس را از نوح عليه السّلام، و حسد را از پسران يعقوب عليه السّلام.

(1) 165- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امام جعفر صادق عليه السّلام فرمود: از پدرم محمّد بن علىّ عليهما السّلام راجع به نماز در سفر پرسيدند، پاسخ داد كه پدرش در سفر نماز را شكسته بجاى مى‌آورد.

(2) 166- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امير مؤمنان علىّ عليه السّلام فرمود: در چهل مرد اصلع (كسى كه موى پيش سرش ريخته) شخص بدى نمى‌يابى، و در ميان چهل كوسه فرد درستكارى نخواهى يافت و أصلع بد بهتر از كوسه خوب است.

(3) 167- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه حسين بن علىّ عليهما السّلام فرمود: رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله را ديدم كه بر حمزه پنج تكبير گفت، و بر شهداء ديگر بعد از حمزه پنج تكبير، پس بر حمزه هفتاد تكبير رسيد.

شرح: «يعنى پس از اينكه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله بر جنازه ايشان با پنج تكبير نماز ميّت را خواند دسته‌اى از شهدا را كنار حمزه مينهادند و رسول خدا نماز بر جنازه ايشان با پنج تكبير ميخواند و آنان را ميبردند و دسته‌اى ديگر را كنار جنازه حمزه مينهادند و رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله بر ايشان نماز ميگزارد تا اينكه جنازه شهدا بآخر رسيد رسول خدا بر حمزه هِفتاد بار تكبير گفته بود».

(1) 168- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه حسين بن علىّ عليهما السّلام فرمود: امير مؤمنان عليه السّلام براى ما خطبه‌اى خواند و در ضمن سخن فرمود:
روزگارى برسد كه غنىّ بدان چه در دست دارد بخل ورزد و از مستحقّ آن دريغ دارد با اينكه حقّ ندارد چنين كند و امر بدان نشده است، خداى تعالى فرموده است: وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ «1»- الآية (فضل و احسان را در ميان خود فراموش نكنيد زيرا خداوند بآنچه مى‌كنيد آگاه است) و زمانى خواهد آمد كه مردم اشرار را در كارهاى اجتماعى و حكومى جلو مى‌اندازند، و نيكويان و شايستگان را كنار ميزنند و عقب ميرانند، و با مضطرّ و بيچارگان و كسانى كه چاره‌اى جز خريد يا فروش ندارند معامله مى‌كنند در صورتى كه رسول خدا از معامله اضطرارى نهى فرموده، و همچنين از بيع غرر و مغبون كردن طرف معامله، پس بترسيد اى مردم و اصلاح نمائيد خود و جمعيّت خود را، و مرا هم در خانواده‌ام حفظ كنيد.
(منظور از «بيع الغرر» مغبون ساختن طرف معامله ميباشد) (2) 169- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه امام صادق عليه السّلام از پدرش نقل كرده كه فرمود: از امام سجّاد عليه السّلام پرسيدند: چرا رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله از جانب پدر و مادر هر دو يتيم شد؟ فرمود: براى اينكه هيچ مخلوقى را حقّ

---

(1) سوره بقره آيه 237.

فرمان، بر آن حضرت نباشد (چون اطاعت پدر و مادر واجب است در غير محرّمات).
(1) 170- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه علىّ بن الحسين عليهما السّلام فرمود: فاطمه عليها السّلام از براى هر كدام از فرزندانش حسن و حسين عليهما السّلام عقيقه كرد و يک ران گوسفند را با يک دينار براى قابله فرستاد.
(2) 171- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه علىّ بن الحسين از پدرش از جدّش امير مؤمنان عليهم السّلام بازگو كرده كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله فرمود: هر آن كس را كه خداوند نعمتى بدو بخشيده بايد خداوند متعال را سپاس گويد، و هر كس روزيش را دير و بسختى مى‌يابد استغفار كند، و هر كس را كه امرى او را اندوهگين بنمايد بگفتن كلمه شريفه «لا حول و لا قوّة الّا باللّه» تمسّک جويد.
(3) 172- و بهمين اسناد از آن حضرت روايت كرده كه حسين بن علىّ عليهما السّلام فرمود: مردى از يهود به امير مؤمنان عليه السّلام گفت:

آگاه ساز مرا از آنچه برای خداوند متعال نیست، و آنچه نزد او نیست و آنچه را که علم بدان ندارد؟
امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود: امّا آنچه را که خدا نمی‌داند آن گفتار شما ملّت یهود است که میگوئید: «عزیر ابن اللَّه» (عزیر فرزند خداست)، و خداوند فرزندی

برای خود نمی‌داند، و امّا آنچه گفتی برای خدا نیست، پس شریکی برای او نیست، و آنچه نزد خدا نیست، ظلم به بندگان است که چنین چیزی نزد خدا نیست، یهودی گفت: «اشهد ان لا اله الّا اللَّه و انّ محمّدا رسول اللَّه».
(1) 173- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که امیر مؤمنان علیه السّلام گفت:
رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: هر کس بدون دانش و آگاهی برای مردم فتوا دهد فرشتگان آسمان و زمین بر او لعنت کنند.
(2) 174- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که امیر مؤمنان علیه السّلام گفت:
رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: من دخترم را فاطمه نام نهادم زیرا که خداوند عزّ و جلّ او و تابعان و دوستان او را از آتش دوزخ باز میدارد.
(3) 175- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود:
موسی بن عمران از پروردگار خود- عزّ و جلّ- پرسید: پروردگارا آیا تو از من دوری تا بفریاد بخوانمت؟ یا نزدیکی که براز سخن گویمت؟ خداوند متعال بدو وحی فرستاد که: ای موسی! من همنشین آن کسم که مرا یاد کند.

(1) 176- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود:
خداوند تعالی هر آینه غضب نماید به غضب فاطمه و خشنود گردد به خشنودی فاطمه (علیها السّلام).
(2) 177- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود:
بدا بر حال ستمکاران بر خاندان من، گویا مینگرم جایگاه آنان را با منافقین در درک اسفل (طبقه زیرین) دوزخ در روز قیامت.
(3) 178- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود:
براستی که قاتل حسین بن علیّ در تابوتی آتشین خواهد بود، و نیمی از عذاب همه اهل دنیا بر اوست، در حالی که پا و دستهایش را با زنجیرهائی

گداخته از آتش بهم بسته‌اند و واژگون در دوزخ معلّق میرود تا بقعر جهنّم رسد، و دارای بوی گند و ناراحت‌کننده‌ای است که همه دوزخیان از شدّت بوی تعفّن او بخدایشان پناه می‌جویند، و وی در آن همیشه ماندنی است و از عذاب دردناک آن چشنده با همه آن کسان که با او در کشتن حسین علیه السّلام همکاری کردند، و هر آنچه پوستشان بسوزد خداوند از نو برآورد تا اینکه مرتّب آن شکنجه و آزار پردرد را بچشند و آنی ایشان را رها نکند، و چون اظهار تشنگی کنند از حمیم،

(که گنداب جهنّم است) بر حلقشان ریزند، پس وای بر ایشان از عذاب [خداوند متعال در] آتش.
(1) 179- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که گفت: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: موسی بن عمران از پروردگار خود درخواست کرده که: خداوندا! برادرم هارون مرده است، او را بیامرز، ایزد متعال به او وحی فرستاد که ای موسی! اگر برای اوّلین و آخرین گذشتگان و آیندگان از من طلب مغفرت بنمائی خواسته‌ات را می‌پذیرفتم و همه را مورد عفو قرار میدادم مگر قاتلین حسین بن علیّ بن ابی طالب را، که از قاتلان او انتقام خواهم گرفت.
شرح: «البتّه غفران در باره معصومین علیهم السّلام ترفیع درجه است نه پاک شدن از آلودگی گناه، چون گناهی ندارند تا آمرزیده شوند».
(2) 180- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود:
انگشتری عقیق در دست کنید، زیرا که آن تا در دست کسی باشد غم و اندوه نخواهد دید.
(3) 181- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود:
هر کس در آخر الزّمان با ما به ستیز برخیزد و بجنگد، مانند آنست که در لشکر

دجّال با ما بجنگ برخاسته باشد.
(1) 182- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود:
یا علیّ! بدرستی که خداوند متعال تو و خاندانت، و شیعیان و دوستداران شیعیانت، و دوستداران دوستان شیعیانت، جمله را مورد غفران و آمرزش خویش قرار داده، پس مژده باد ترا، آری توئی «انزع بطین»، از شرک جدائی و از تو کاملا دور گشته، و قلبت مملوّ و پر است از دانش و معرفت.

(2) 183- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بمردم در باره علیّ علیه السّلام فرمود: هر کس که من سرور او هستم علی بعد از من آقا و سرور اوست، آنگاه دعا کرده گفت: بار خدایا! هر کس علیّ را دوست دارد تو او را دوست بدار، و هر کس با علیّ دشمنی می‌کند تو با او دشمن باش، و هر کس او را یاری کند خداوندا تو نیز او را یاری فرما، و هر کس علیّ را رها کند و یاری و پشتیبانی ننماید، تو او را خوار گردان.
(3) 184- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود:
شخص مغبون نه مورد پسند حقّ است و نه اجری میبرد.
شرح: «یعنی باید انسان کوشش کند که در معاملات مغبون نشود، نه غبن مالی و نه غبن أخلاقی، یعنی نه در معاملات فرصت دهد که کسی او را مغبون کند، و نه خود از غفلت دیگری سوء استفاده نماید و او را مغبون سازد که آخرت خود را خراب و اجر خود را پایمال کرده باشد».
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:68
(1) 185- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود:
در صبحگاه و در حال ناشتائی خرما بخورید زیرا آن کرم معده را نابود می‌کند.
مؤلّف گوید: مراد حضرت تمام خرماهاست غیر از «برنی»، زیرا خوردن «برنی» در هنگامی که معده خالی است موجب فلج میگردد.
(2) 186- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که امیر مؤمنان علیّ علیه السّلام فرمود: حناء بستن پس از نوره کشیدن موجب جلوگیری از مرض جذام و پیسی است.
(3) 187- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به علیّ علیه السّلام فرمود: یا علیّ اگر تو نبودی مؤمنین پس از من شناخته نمی‌شدند.
شرح: «یعنی بواسطه وجود تو بود که مؤمنین به حقّ از غیر مؤمنین شناخته شدند».
(4) 188- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به علیّ علیه السّلام فرمود: یا علیّ براستی که تو را سه چیز داده‌اند که به احدی پیش از تو داده نشده بود، عرضکردم پدر و مادرم فدایت چه چیز داده شده‌ام؟ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:69
فرمود: پدر زنی همچو من داری، و دیگر اینکه زوجه‌ای همچو فاطمه داری، و همچنین خداوند فرزندانی چون حسن و حسین به تو عنایت فرموده

است.
(1) 189- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله به علىّ عليه السّلام فرمود: یا علیّ در روز قیامت سواری غیر ما نیست و ما چهار تن باشیم، پس مردی از انصار برخاست و گفت: پدر و مادرم بفدایت، آن چهار تن کیانند؟ رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله فرمود: من یکی از آنانم که بر استر خدا «براق» سوارم، و دیگر برادرم صالح است که بر ناقه خدا که او را پی کردند سوار است، و سوم عمویم حمزه سیّد الشّهداء است که بر ناقه عضباء (دارای علامت مخصوص در گوش یا کوتاه دست) سوار است، و برادرم علیّ است که سوار بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت است در حالتی که لواء حمد (پرچم عبودیّت) بدوش دارد و به آواز بلند
«لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه»
می‌گوید، مردمان گویند: این نداکننده نیست مگر فرشته‌ای مقرّب درگاه خداوند، یا پیامبری فرستاده شده، یا اینکه از حاملان عرش است، فرشته‌ای از درون عرش پاسخ دهد که ای گروه انسانها این فرد نداکننده فرشته مقرّب و یا نبیّ مرسل نیست، و نیز از حمله عرش نیز نیست، بلکه او صدّیق اکبر است و او علیّ بن ابی طالب

علیه السّلام میباشد.
(1) 190- و بهمین اسناد از آن حضرت روایت کرده که گفت: علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: گویا می‌بینم قصرهای بلندی را که در کنار قبر (فرزندم) حسین بنا گردیده، و نیز می‌بینم محمل‌هائی را که از کوفه بسوی قبر حسین خارج گشته، و چندان شب و روزی نمیگذرد که از اطراف و اکناف عالم بسوی قبر حسین محملها در راهند- و این در انقراض دولت بنی امیّه صورت گرفت.
(2) 191- حسن بن محمّد هاشمیّ بواسطه مذکورین در متن از محمّد بن یعقوب نهشلیّ روایت کرده که علیّ بن موسی بواسطه پدرانش از امیر مؤمنان علیهم السّلام از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل روایت کردند که خداوند- جلّ جلاله- فرمود: منم معبود یکتا، خدائی جز من نیست، بقدرت خود مخلوقات را آفریدم، و از میان ایشان انبیاء خود را برگزیدم، و از میان همه انبیا محمّد را دوست و محبوب و منتخب گردانیدم، و او را برسالت بسوی

مخلوقاتم فرستادم و علیّ را برای معاونت او برگزیدم، و وی را برادر و وصیّ و وزیر و اداکننده مأموریّت بسوی خلق پس از وی قرار دادم، خلیفه و مأمور از جانب خود گردانیدم، تا کتابم را برای آنان بیان کند، و دستوراتم

را در ميان ايشان انجام دهد، و او را نشانه هدايت و راهنماى بندگانم از گمراهى نمودم، و باب تقرّب و راه ورود به مرضيّات و خانه و درگاهم قرار دادم، آن خانه‌اى كه هر كس در محيط آن گام نهد از آتش عقوبتم در امان خواهد بود، و نيز او را همانند قلعه و بارويم گردانيدم كه هر كس بدان پناه جويد از گزند هر ناروائى چه دنيائى و چه اخروى او را در امان خواهد داشت، و همچنين او را صوب و جهت خود نمودم آنچنان كه هر كس بدو رو كند من از وى روى نگردانم، و او را حجّت خود در آسمانها و زمينها بر همه كسان از مخلوقاتم كه در آن زندگى مى‌كنند ساختم، عمل هيچ عمل‌كننده‌اى را از ايشان بدون اقرار بولايت او و نبوّت رسولم نخواهم پذيرفت، و اوست دست گشوده من بر سر بندگانم، و اوست نعمتى كه بر آن بندگانم كه دوستشان دارم ارزانى داشتم.

پس هر كس از بندگانم را كه دوست داشته و او را ميخواستم، ولايت و شناخت علىّ را باو آموختم، و هر كس از بندگانم را كه دشمن داشتم بدان جهت بود كه او از شناخت و ولايت علىّ روى گردانيد، پس به عزّت و جلالم قسم ياد كرده‌ام كه دوست ندارد علىّ را بنده‌اى از بندگانم جز اينكه آتش را از وى دور

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:72

گردانم و به بهشتش داخل كنم، و نيز دشمنش ندارد احدى از بندگانم و رو نگرداند هيچ كس از دوستيش مگر آنكه بر او غضب كرده و او را به آتش در افكنم و اين، بدعاقبتى خواهد بود.

(1) 192- حسين بن احمد بن ادريس با واسطه افرادى كه در متن ذكر شده از حسن بن جهم روايت كرده كه گفت: از امام هشتم عليه السّلام پرسيدم و گفتم فدايت شوم حدّ توكّل بخدا چيست؟ فرمود: آنكه تا تو با خدا باشى از احدى نهراسى، گويد: عرضكردم حدّ تواضع چيست؟ فرمود: آنكه از جانب خود بمردم ببخشى مانند آنچه را كه دوست دارى آنان بتو بخشند، گويد: عرضه داشتم فدايت گردم دوست داشتم بدانم من در نزد شما چگونه‌ام فرمود: بنگر من در نزد تو چگونه‌ام (يعنى دل بدل راه دارد، همان قدر كه تو مرا دوست دارى همان اندازه نيز من تو را دوست ميدارم).

(2) 193- استادم ابن وليد بسند مذكور در متن از احمد بن محمّد سيّارى از علىّ بن نعمان نقل كرده كه گفت: من به امام هشتم عرضه داشتم فدايت گردم

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:73

من زگيل بسيارى در بدن دارم كه اسباب ناراحتى من شده از شما ميخواهم چاره‌اى براى رفع آن بمن ياد دهى كه مفيد باشد، فرمود: براى هر كدام از آنها هفت دانه جو برگير و بر هر يك هفت بار إِذا وَقَعَتِ

الْواقِعَةُ- را تا جمله- هَباءً مُنْبَثًّا، و آیه مبارکه وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ یَنْسِفُها رَبِّی نَسْفاً* فَیَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً* لا تَری فِیها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً (سوره طه 104 الی 107) را قرائت کن و بدان بدم، آنگاه دانه دانه برگیر و هر یک را بر زگیلی بسای، سپس همه را در پارچه نشسته‌ای بریز و آن را بسنگی ببند و در جای تاریکی بیاویز، علی بن نعمان گفت: من این دستور را عمل کردم و روز هفتم نگریستم چیزی باقی نبود و مثل کف دستم صاف شده بود، و سزاوار است این کار را در آخر ماه که محاقّ است- یعنی ماه در هیچ جای زمین پیدا نیست انجام شود-.

شرح: «هر چند راوی خبر که احمد بن محمّد سیاری است چندان احادیثش قابل اعتماد نیست، مذهبش فاسد و خودش ضعیف و روایاتش تو خالی است، لکن دعا اثر دارد، ولی نباید آن را مانند دارو دانست».

(1) 194- محمّد بن ما جیلویه بسندی که در متن مذکور است از حسین بن خالد روایت کرده که علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام از آبائش از علی علیهم السّلام نقل کرده

که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: هر کس مسلمانست نباید مکر و حیله بکار برد، زیرا من از جبرئیل علیه السّلام شنیدم که می گفت: مکر و خدعه (نیرنگ) در آتش است، سپس آن حضرت فرمود: از ما نیست کسی که با مسلمانی رندی و نادرستی کند، و از ما نیست کسی که با مسلمانی خیانت ورزد، آنگاه گفت:

جبرئیل روح الأمین از جانب حقّ تعالی بر من نازل شد و گفت: یا محمّد! بر تو باد به نیک خلقی، زیرا آن خیر دنیا و آخرت را بهمراه دارد، و بدانید که بدون شکّ شبیه ترین شما بمن نیکوترین شما است از جهت اخلاق.

(1) 195- محمّد بن موسی بن المتوکّل بسند مذکور در متن از احمد بن عبد اللَّه روایت کرده که گفت: از امام ابو الحسن الرّضا علیه السّلام پرسیدم: «ذو الفقار» شمشیر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله از کجا بود؟ فرمود: آن را جبرئیل علیه السّلام از آسمان برای آن حضرت آورد، و آن دارای زیوری از نقره خام بود و اکنون نزد من است.

(2) 196- استادم ابن ولید بسند مذکور در متن از حسین بن خالد روایت کرده که ابو الحسن علی بن موسی علیهما السّلام فرمود: نظر کردن به ذریه ما عبادت است،

گفتند: یا ابن رسول اللَّه آیا مراد نظر کردن به أئمه معصومین از شما است، یا نه جمله بر جمیع ذرّیه پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله؟ فرمود: بله نظر کردن به تمام ذرّیه پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله عبادت است، البتّه مادامی که از صراط او منحرف نشده و خود را بمعاصی نیالوده باشند.

(1) 197- پدرم- رحمة اللَّه علیه- با دو واسطه مذکور در متن از احمد بن- محمّد همدانی از امام جواد از علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام و آن حضرت از پدرانش از علی بن ابی طالب سیّد اوصیاء علیهم السّلام روایت کرده که گفت: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمودند: به بسیاری نماز و روزه و حجّ و انفاقات و زمزمه‌های آنان در تاریکی شب ننگرید، بلکه براستگوئی و اداء امانتشان نظر کنید.

شرح: «یعنی تنها حسن ظاهر در خوبی شخص دخیل نیست بلکه ایمان به مبدء و معاد و روز حساب اساس سلامت شخص است».

(2) 198- تمیم بن عبد اللَّه قرشی بسند مذکور در متن از عبد السّلام هروی

روایت کرده که گفت: در روز جمعه آخر شعبان بود که بر علی بن موسی علیهما السّلام وارد شدم، فرمود: ای ابا صلت ماه شعبان بیشترش گذشت و این جمعه آخر آن است، پس آنچه از اعمال خیر که در این ماه در انجام آن کوتاهی کرده‌ای در این چند روزی که باقی مانده تدارک کن، و بر تو باد به انجام آنچه بحال تو مفید است و ترک آنچه برای تو فائده‌ای ندارد، و دعا و استغفار و تلاوت قرآن را افزون کن، و از گناهان و نافرمانیهایت بسوی خدا باز گرد و توبه نما، تا این ماه خدا بتو رو کرده باشد در حالی که تو با خدایت- عزّ و جلّ- اخلاص ورزیده باشی، و امانتی بر گردن خود باقی مگذار مگر آنکه آن را ادا کنی، و نیز در دلت کینه هیچ مؤمنی نباشد مگر اینکه آن را از دل بیرون کنی، و هیچ گناهی را که مرتکب بوده‌ای وامگذار مگر آنکه آن را رها کرده و از آن دوری گزینی، و از خداوند پروا داشته باش، و در امور نهان و آشکارت بر او توکّل و اعتماد کن، و هر کس بر خدا توکّل کند همانا خداوند او را کافی است، زیرا خداوند رساننده است کار خود را، و برای هر چیز اندازه‌ای قرار داده است، و در باقیمانده این ماه زیاد این ذکر را بگوی:
«اللّهم إن لم تکن قد غفرت لنا فی ما مضی من شعبان فاغفر لنا فیما بقی منه»
(یعنی: پروردگارا! اگر تاکنون در این ماه که بسر نرسیده

است ما را نبخشیده‌ای، پس از تو میخواهیم که در باقیمانده این ماه ما را ببخشی و بیامرزی) زیرا خداوند تبارک و تعالی در این ماه مردم بسیاری را از آتش آزاد می‌کند بجهت احترام ماه مبارک رمضان.
(1) 199- مفسّر جرجانیّ بسند مذکور در متن از امام عسکریّ از پدرانش از جدّش علی بن موسی از پدرش موسی بن جعفر علیهم السّلام روایت کرده که از امام صادق علیه السّلام پرسیدند که زاهد در دنیا کیست؟ فرمود: آن کسی که از حلالش اجتناب کند برای گرفتاری حساب آن و حرامش را ترک کند از بیم آتش عقوبت آن.
(2) 200- و بهمین سند از آن حضرت از پدرش علیهما السّلام روایت کرده که فرمود:
امام صادق علیه السّلام مردی را دید که سخت بر مرگ فرزندش بیتابی میکند، (پس از دیدن این منظره) حضرت به او فرمود: ای مرد آیا برای مصیبت کوچک این طور بیتابی میکنی و از مصیبت بزرگتر غافل غافل‌شده‌ای، اگر تو قبلا خود را آماده برای داغ فرزندت مینمودی این مقدار این مصیبت برای تو سنگین نمی‌نمود، پس مصیبت به عدم آمادگی و مهیّا بودن برای دیدن داغ فرزند بالاتر و عظیمتر است

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:78
از دردمندی تو نسبت بفقدان پسرت.
(1) 201- حسین بن ابراهیم بسند مذکور در متن از ریّان بن صلت روایت کرده که امام هشتم از پدرش از آباء گرامش علیهم السّلام از علیّ علیه السّلام نقل کرد که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: در روز رستاخیز پیروان علیّ رستگارانند.
(2) 202- حسین بن احمد بن ادریس بسند مذکور در متن از فضل بن کثیر روایت کرده که علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام فرمود: هر کس بمسلمان فقیری سلام کند بر خلاف آن نحو که بر ثروتمندان سلام میکند، خداوند را ملاقات کند در قیامت در حالی که بر او خشم گرفته است.
شرح: «مراد از ملاقات خدا، ملاقات جزای الهی است و مراد از خشم پروردگار عذابی است که شخص در قیامت با آن رو برو می‌شود».
(3) 203- علیّ بن احمد بن محمّد بن عمران از دو تن مجهول بنامهای محمّد بن هارون صوفیّ و او از عبید اللّٰه رویانیّ از عبد العظیم بن عبد اللّٰه حسنیّ از امام جواد از علیّ بن موسی از آباء گرامش از جدّش علیهم السّلام روایت کرده که
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:79
فرمود: سلمان، ابو ذرّ را به خانه‌اش دعوت کرد و برای پذیرائی او دو گرده نان آورد، ابو ذر آنها را برداشت و گردانید و نظری به پشت آن انداخت، سلمان از او پرسید برای چه این کار را کردی؟ ابو ذر گفت: خواستم ببینم نبادا درست پخته نباشد، سلمان سخت بخشم آمده و گفت: چقدر پر جراتی که این دو گرده نان را میگردانی که بدانی پخته است یا خمیر، بخدا سوگند در این نان آبی که در زیر عرش بوده فعالیّت داشته و همین طور فرشتگان کار کرده‌اند تا آن را به باد رسانیده و آن باد آن را به ابرها رسانده و ابرها کوشش کرده‌اند تا آن را بزمین رسانده‌اند، و رعد و برق و مأمورین از ملائکه جملگی همه در کار بوده‌اند تا آن را به جایهای خود در زمین پخش نموده‌اند، و زمین نیز در روی آن فعالیت کرده و همچنین چوب و آهن و حیوان و آتش و هیزم و نمک- و آنچه را که ذکر نکردم بیش از این است که بدان اشاره کردم- همه و همه در کار بوده‌اند تا این نان بدست آمده، پس تو چگونه خواهی توانست که شکر این را بجای آری؟ ابو ذر گفت: من بسوی خدا توبه مینمایم و طلب مغفرت مینمایم و از شما عذر میخواهم از
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:80
کاری که از من سرزد و تو آن را ناپسند دانستی و آن را ناخوش داشتی.
(1) حضرت فرمود: روزی سلمان، ابو ذر را مهمان کرد و از انبان خود قطعه‌ای نان خشک بیرون آورد و آن را از کوزه خود آب زد، ابو ذر گفت:

چقدر خوب بود این نان اگر با آن نمکی میبود، سلمان برخاست و از خانه بیرون رفت و کوزه خود را گرو گذارد و نمکی تهیّه کرد و بخانه آورد و نزد وی نهاد، پس ابو ذر لقمه‌ای از آن نان بر میگرفت و بر آن نمک می‌افشاند و میخورد و میگفت: سپاس خدائی را که قناعت را روزی ما کرد، پس سلمان باو گفت: اگر تو قناعتی داشتی کوزه من بگرو نمی‌رفت.
شرح: «باید دانست که اشکال سلمان به ابو ذر وارد نیست، زیرا همه آسمان و زمین و کائنات همگی در کار بوده‌اند تا نانی بدست آید، لکن در اثر اهمال بشر در پختن آن زحمت همه کارکنان را بباد داده است، و این گونه روایات ساخته و پرداخته صوفیان است چنان که از سند آن پیداست».
(2) 204- و بهمین سند مجهول از عبد العظیم حسنی روایت کرده که به ابو جعفر امام نهم علیه السّلام عرضکردم یا ابن رسول اللّه! برای من حدیثی از پدران خود علیه السّلام بازگوی، فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از پدرانش- علیهم السّلام- که امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود: پیوسته مردم بخیر و خوبی زندگی میکنند تا آن زمان که
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:81
با هم از حیث عقل و علم و سلیقه و تنگدستی و فراخی متفاوتند، و اگر در این امور مذکوره با هم مساوی بودند (از بار مسئولیّت شانه خالی کرده و) هلاک میگردیدند، عرضه داشتم برایم بیفزائید، فرمود: پدرم از جدّم از آبائش علیهم السّلام روایت کرد که امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود: چنانچه هر کدام شما از عیب و نقص پنهان دیگری اطّلاع میداشت، هر آینه بر وی نمی‌پوشانیدید، و (در نتیجه) اسرار همه فاش می‌شد.
راوی گوید: بحضرت عرض کردم: یا ابن رسول اللّه اضافه بفرمائید، فرمود: پدرم از جدم از اجدادم علیهم السّلام برایم حدیث کرد که امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود: شما که هرگز توان آن ندارید که خیر مالی به مردم برسانید پس با اخلاق خوش و روی باز و برخورد عالی با آنان روبرو شوید، زیرا من از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنیدم میفرمود: شما که نمی‌توانید با مال بدیگران کمک کنید پس با خلق نیک با مردم رفتار نمائید.
راوی گوید: گفتم ای فرزند پیغمبر برایم بیشتر بفرما: حضرت فرمود:
پدرم از جدم از آبائش علیهم السّلام برایم حدیث کرد که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمودند:
هر کس روزگار را مورد سرزنش قرار دهد و نکوهش کند خود همواره مورد عتاب و سرزنش واقع خواهد شد.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:82
شرح: «روزگار و زمان، نیکی و بدی بالاراده ندارد، بلکه مردم هر زمانند

که با افعال ارادی خود، بدی و شرّ و فساد در زمان و روزگار ایجاد می‌کنند، و زمانه را مسئول دانستن از کمال بی‌توجّهی است، و این مردمند که موجب تیرگی و فشار و سختی و ناملایمی زمانه میشوند و عتاب را با مقصّر و بانی شرّ و فساد انجام میدهند نه با ظرف زمان و مکان».

(1) راوی گوید: عرض کردم یا ابن رسول اللّٰه برایم بیفزا؟ امام فرمود: پدرم از جدم از اجدادم علیهم السّلام روایت کرد که امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود: همنشینی با مردم بد و فاسد موجب تهمت و بدگمانی شخص بمردم آبرومند است (یا آنان به انسان) گفتم: ای فرزند رسول خدا زیاده از این برایم بگو، امام فرمود: پدرم از جدم از اجدادم علیهم السّلام روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: دشمنی کردن با بندگان خدا بسیار بد توشه‌ای است از برای سفر آخرت.

گفتم: بیشتر برایم بفرمائید ای فرزند رسول خدا، حضرت فرمود: پدرم از جدم از اجدادم علیهم السّلام روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ارزش هر فردی باندازه دانش و آن عملی است که نیک انجام میدهد.

عرضه داشتم باز هم برایم بفرمائید، حضرت همان طور از پدرش از نیای گرامش علیهم السّلام روایت کرد که امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود: شخصیّت و باطن هر فرد

در زیر زبانش نهفته و پنهان است.

(1) گفتم: یا ابن رسول اللّٰه برایم بیفزایید، حضرت بهمان طریق از پدرانش علیهم السّلام نقل کرد که امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود: کسی که قدر خود را شناخت هرگز هلاک نخواهد شد.

عرضکردم برایم افزون کن، امام علیه السّلام فرمود: پدرم از جدّم از اجدادم علیهم السّلام روایت کرده که امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود: دقت قبل از کردار و عاقبت اندیشی پیش از انجام کار، انسان را از پشیمانی و ندامت دور و در امان میدارد.

گفتم بیشتر بفرمائید، امام علیه السّلام از پدرش از جدّش از اجدادش علیهم السّلام روایت کرد که امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود: کسی که به روزگار تکیه کند زمین خواهد خورد (یعنی چرخ روزگار گردنده است و تکیه بر آن نتوان نمود).

راوی گوید: عرضکردم یا ابن رسول اللّٰه برایم بیفزا، فرمود: پدرم از جدم از اجدادم علیهم السّلام برایم حدیث کرد که امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود: آن کس که به رأی خود اعتماد کند و خویش را از مشورت با دیگران بی‌نیاز بیند جان خود را بخطر انداخته است.

باز گفتِم: یا ابن رسول اللّٰه! بیش از این برایم بگو، حضرت فرمود: (با

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:84

اتصال سند به حضرت عليه السّلام) امير مؤمنان عليه السّلام فرمود: كم عيالى يكى از فراخى است (مراد از دو يسار: بی‌نيازى و حاجت نداشتن به چيزى و بی‌نيازى بداشتن آن مورد حاجت).

(1) عرضه داشتم: يا ابن رسول اللَّه برايم افزون نما، امام گفت: پدرم از جدم از اجدادم عليهم السّلام روايت كرده كه امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: هر كس كه خودستائى در او راه يافت هلاک گرديد.

عرضه داشتم: يا ابن رسول اللَّه برايم افزون نما، امام گفت: (با اتصال سند به حضرت عليه السّلام) امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: كسى كه يقين دارد انفاق مال در راه خداوند جايگزين دارد، (بالنتيجه) در بخشش دست باز است و براحتى مال را صرف راه حق ميكند.

براى بار آخر گفتم: يا ابن رسول اللَّه بيش از اين برايم بگو، امام فرمود: (با اتصال سند به حضرت عليه السّلام) امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: هر كس تنها به سلامت بودن خويش از سوى زير دستان بسنده كند، سلامت ماندن خود را از جانب بالاتران و زبردستان غنيمت برده است، راوى گفت: عرضكردم همين قدر كافى است.

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:85

(1) 205- و بهمين سند از عبد العظيم بن عبد اللَّه حسنى روايت كرده كه گفت: از محمّد بن علىّ امام جواد عليه السّلام راجع به فرموده خداوند عزّ و جلّ أَوْلى لَکَ فَأَوْلى سؤال كردم، فرمود: خداوند ميفرمايد: از خير دنيا دور گردى [چنان دورگشتنى] و نيز از خير آخرت دور گردى. «سوره قيامت آيات 34 و 35» (2) 206- پدرم- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از حسين بن خالد صيرفىّ روايت كرده كه گفت: بحضرت رضا عليه السّلام عرضكردم شخصى خود را تطهير می‌كند و انگشترى در دست دارد كه نقش آن «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» است حكم آن چيست؟ حضرت فرمود: آن را مكروه دارم، عرضه داشتم فدايت شوم آيا اين طور نيست كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله و هر يک از پدران (گرامى) شما اين كار را ميكرد و انگشتريش را در دست داشت؟ فرمود: آرى، و لكن انگشترشان بدست راستشان بود، بعد فرمود: از خدا بپرهيزيد و در باره خود فكر كنيد، گفتم: نقش نگين خاتم امير المؤمنين عليه السّلام چه بود؟ فرمود: چرا از كسان قبل از وى

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:86

نپرسيدى؟ گفتم اينک می‌پرسم (نقش خاتم «1» آدم عليه السّلام چه بود؟)

(1) فرمود: نقش خاتم آدم عليه السّلام «

لا اله الّا اللَّه، محمّد رسول اللَّه

» بود و با همان بزمين هبوط كرد، و نوح عليه السّلام هنگامى كه بر كشتى

سوار میشد خداوند بدو وحی فرستاد که ای نوح اگر از غرق هراس داری پس هزار بار «
لا اله الّا اللّٰه
» بگوی، سپس از من نجات بخواه، و بدین سبب تو و همراهانت را از غرق شدن در امان میدارم. چون نوح با همراهانش بکشتی نشست و لنگر و طناب کشتی را آزاد کرد و آن را براه انداخت و طوفان باد شروع شد و آنان را گرفت، نوح را مهلت گفتن تهلیلات نداد، نوح خود و یارانش را از غرق شدن در امان ندید، و بزبان سریانی گفت:
«هیلولیا هزار هزار یاماریا یاماریا آرام گیر»، موج فرو نشست و کشتی آرام گرفت و نوح گفت: کلامی که خداوند مرا بدان از غرق نجات داد سزاوار آن است که از من جدا نگردد، لذا بر نگین انگشتریش کلمه «
لا اله الّا اللّٰه ألف مرّة یا ربّ أصلحنی»
را نقش نمود.
بعد امام فرمود: و ابراهیم علیه السّلام هنگامی که وی را در منجنیق گذاردند جبرئیل علیه السّلام برآشفت، و خداوند بدو وحی فرستاد: ای جبرئیل چه چیز تو را بر

---

(1) مراد از خاتم، انگشتری است که در آن روزگار نگین آن را نقش کرده و بجای مهر و امضای امروزی از آن استفاده می‌کردند.

آن داشت که غضب نمودی؟ (1) جبرئیل عرضه داشت: پروردگارا! این دوست تو است که جز او کسی تو را در زمین عبادت نمی‌کند، اکنون دشمن خود و او را بر وی مسلّط ساختی، خداوند بدو وحی فرستاد، آرام گیر، شتاب کار بنده‌ای است که از مرگ میهراسد مانند تو، امّا من، پس او را بنده خود میدانم و هر گاه اراده کنم او را در می‌یابم، امام فرمود: در اینجا نفس جبرئیل آرام گرفت و خوشحال شد، و بسوی ابراهیم علیه السّلام روان گردید، و از وی پرسید آیا در این حال حاجتی داری؟ ابراهیم فرمود: امّا بتو خیر، (جبرئیل پیام را رسانید) و خداوند او را بزمین فرستاد و انگشتری که در نگینش شش کلمه نقش شده بود بهمراه داشت و کلمات آن این بود «
لا اله الّا اللّٰه محمّد رسول اللّٰه، لا حول و لا قوّة الّا باللّٰه، فوّضت أمری الی اللّٰه، اسندت ظهری الی اللّٰه، حسبی اللّٰه
» و خداوند پیام فرستاد که این خاتم را در دست کن و من آتش را بر تو سرد و سلامت میگردانم.
امام فرمود: در نگین انگشتری موسی علیه السّلام دو کلمه نقش شده بود که از تورات گرفته شده بود:

«اصبر تؤجر، اصدق تنج»
یعنی: پایداری کن تا اجر بری، راست گوی تا نجات یابی.
امام فرمود: و نقش خاتم سلیمان علیه السّلام این بود
«سبحان من الجم الجنّ بکلماته»
(پاک و منزّه است خدائی که با کلمات خود جنّ را مهار کرد).
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:88
(1) و نقش خاتم عیسی علیه السّلام: دو جمله بود که آن را از انجیل گرفته بود:
«طوبی لعبد ذکر اللَّه من اجله، و ویل لعبد نسی اللَّه من اجله».
و نقش خاتم محمّد صلی اللَّه علیه و آله، «
لا اله الّا اللَّه، محمّد رسول اللَّه
» بود، و نقش خاتم امیر المؤمنین علیه السّلام
«الملک للَّه»
و نقش خاتم حسن بن علیّ علیهما السّلام
«العزّة للَّه»
بود و نقش خاتم حسین بن علیّ علیهما السّلام «
إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ
»، و علیّ بن الحسین علیهما السّلام خاتم پدرش حسین را بدست میکرد، و همچنین امام باقر علیه السّلام، و نقش خاتم جعفر بن محمّد علیه السّلام
«اللَّه ولیّی و عصمتی من خلقه»
و نقش خاتم موسی بن- جعفر علیهما السّلام
«حسبی اللَّه»
بود.
حسین بن خالد گوید: آنگاه حضرت دست مبارک خود را پیش آوردند و انگشتان را باز کردند و انگشتری پدرش در دست مبارکش بود و نقش آن را بمن نشان دادند.
و در خبر دیگر غیر از این حدیث آمده است که نقش خاتم علیّ بن الحسین علیهما السّلام این جمله بود
«خزی و شقی قاتل الحسین بن علیّ»
علیهما السّلام.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:89
(1) 207- پدرم- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از علیّ بن اسباط روایت کرده که گفت: شنیدم علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام از نیای گرامش از امیر مؤمنان علیه السّلام نقل کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: باقی نمانده است میان مردمان از گفتار پیامبران راستین علیهم السّلام جز همین جمله مشهور که «اکنون که شرم نمیکنی

پس هر چه خواهى و مايلى انجام ده».
(2) 208- احمد فرزند علىّ بن ابراهيم قمّى بسند مذكور در متن از حسين بن- خالد روايت كرده است كه علىّ بن موسى الرّضا از پدرش از نياى گرامش عليهم السّلام از امير مؤمنان عليه السّلام نقل كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: جبرئيل امين از جانب ربّ العالمين بمن خبر داد كه خداوند عزّ و جلّ فرمود: علىّ بن ابى طالب حجّت من است بر خلقم، و قاضى و حاكم و نگهدارنده دين منست، از نسل او پيشوايانى را برآورم كه بر قوانين من استوار و پابرجايند، مردمان را براه مستقيم من ميخوانند، بسبب ايشان بلاها و گرفتاريها را از بردگان و كنيزانم دفع

مينمايم، و بوجود آنان از رحمتم بر جهانيان نازل ميسازم.
(1) 209- جعفر بن محمّد بن مسرور بسند مذكور در متن از ريّان بن صلت روايت كرده كه به علىّ بن موسى الرّضا عليهما السّلام عرضه داشتم: قرآن در نظر شما چگونه است و در باره آن چه ميفرمائيد؟ آن حضرت فرمود: قرآن كلام خداست، از آن نگذريد، (قدم فراتر ننهيد) و از غير آن راه مجوئيد كه گمراه خواهيد گشت.
شرح: «از الفاظ روايت چنين پيداست كه ريّان بن صلت نظر آن حضرت را در باره مسأله نوظهورى كه در آن عصر در محافل علمى مورد بحث بوده ميخواسته، و آن اين بوده كه آيا قرآن مجيد حادث است يا قديم، و امام عليه السّلام در پاسخ اين سؤال هشدار ميدهد كه بدانيد قرآن كتاب هدايت و عمل است و بايد از قرآن پيروى كرد و از انوارش منوّر شد، و باصول اعتقاديش معتقد و بدستورات عمليش عامل بود، امّا اينكه حادث است يا قديم اين مطلبى نيست كه به درد دنيا يا آخرت بخورد، و صرف پندار و وهم و خيال و بافتن است يا از جانب دوست نادان و احمق و يا دشمن داناى نابكار- كه ميخواهد از اين راه مسلمانان را از تعليمات قرآن دور و راه فهم كتاب خدا را بسته و مسلمانان را منحرف سازد- القاء شده است».
(2) 210- محمّد بن ابراهيم بن اسحاق از ابن عقده از علىّ بن فضّال از پدرش

حسن روايت كرد كه گفت: علىّ بن موسى الرّضا عليهما السّلام فرمود: مائيم كه در دنيا سرور و آقائيم و در عالم آخرت داراى قدرت و سلطنت هستيم.
(1) 211- محمّد بن علىّ ماجيلويه و احمد فرزند علىّ بن ابراهيم و حسين بن ابراهيم ناتانه بسند مذكور در متن از محمّد بن علىّ تميمى روايت كرده‌اند كه گفت: علىّ بن موسى عليهما السّلام از پدرش از نياى

بزرگوارش عليهم السّلام از امير مؤمنان عليه السّلام از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله كه فرمودند: هر كس خوشدارد بر شاخه‌اى از نهال ياقوت سرخى كه خداوند آن را با دست قدرت خويش كشته [و بخواهد بدان چنگ زند] پس بايد تولّاى علىّ و اولادش ائمّه (طاهرين) را در دل داشته باشد، زيرا آنان برگزيدگان خداوند عزّ و جلّ ميباشند و خالصان و منتخبان اويند، و آنانند معصوم و مصون از هر خطا و لغزشى.
(2) 212- حسين بن ابراهيم ناتانه بسند مذكور در متن از ريّان بن صلت روايت كرده كه گفت: علىّ بن موسى الرّضا عليهما السّلام فرمود: هر كس در هر روز از ماه شعبان هفتاد بار به اين لفظ
«استغفر اللَّه و اسأله التّوبة»
طلب آمرزش كند،

خداوند متعال برات آزادى از آتش دوزخ را براى او مى‌نويسد و نيز پروانه عبور از پل صراط را، و او را بمنزلگاه قرار كه بهشت است وارد مى‌كند.
(1) 213- ابو علىّ احمد بيهقىّ در فيد- منزليست در راه عراق بمكّه- هنگام برگشتنم از حجّ بسال 354 قمرىّ بسند متن از داود بن سليمان برايم روايت كرد كه علىّ بن موسى الرّضا عليهما السّلام از پدرش از آباء بزرگوارش عليهم السّلام از علىّ بن أبى طالب عليه السّلام نقل كرد كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: چون روز قيامت شود حسابرسى شيعيان ما بما واگذار مى‌شود، پس هر كس مظلمه و بدهى و گناهش ميان او و خداوند است ما داورى كرده و هر چه حكم كنيم خداوند امضاء مى‌فرمايد، و هر كس مظلمه‌اش ميان او و مردم است، ما از مردم تقاضا ميكنيم او را ببخشند، و آنان مى‌بخشند، و هر كس مظلمه‌اش ميان او و ما اهل بيت است ما سزاوارتر از همه كس به بخشش و عفو و گذشت مى‌باشيم.
شرح: «سند خبر از نظر صحت و ضعف هر چه باشد اين مقام حسابرسى

و داورى در قيامت براى ائمّه معصومين از مسلّمات است كه در بسيارى از روايات كه در حدّ مستفيض بلكه تواتر است آمده، و نيز بخشش آنان حقّ خود را مطلبى است موافق عقيده ما شيعيان در باره آنان، چون ايشان را معدن رحمت، و منتهى الحلم، و اصول كرم، و اولياء نعم، و رحمت موصوله ميدانيم و اقتضاى اين صفات همانست كه فرمود».
(1) 214- محمّد بن عمر جعابىّ «1» از حسن بن عبد اللَّه رازى روايت كرده گفت: آقايم علىّ بن موسى الرّضا از پدرش از نياى گرامش از علىّ بن ابى طالب عليه السّلام نقل كرد كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: هر كس از مسلمانان بميرد و تابع امامى از ائمّه اولاد من نباشد

(امام زمان خود را نشناسد) بمرگ در حال جاهلیّت مرده است و اعمال او پذیرفته نیست، و همه را باید حساب پس دهد چه زمان جاهل بودنش، و چه پس از آن که اسلام آورده.
(2) 215- و بهمین اسناد جعابیّ روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: من و این مرد- یعنی علیّ بن ابی طالب- در روز قیامت مانند این دو انگشت باشیم،

---

(1) سمعانی گفته است که محمّد بن عمر جعابی از محدّثین مشهور است، و مذهبش تشیّع بوده و به ابن الجعابی یا ابو بکر التمیمیّ شهرت یافته، وی دارای تصانیف بسیار است زمانی در موصل بمنصب قضا نشسته و در باره جدّ اعلایش که آیا سلم است یا سلام و یا سالم اختلاف است، و نجاشی در کتاب رجالش او را از حفّاظ حدیث و بزرگان اهل علم دانسته و بیش از ده کتاب او را نام برده است.

آنگاه دو انگشت شهادت- که بعربی آن را سبّابه گویند- را کنار هم آورد و فرمود:
پیروان ما نیز با ما باشند، و همچنین هر کس ستم کشیده و مظلومی از ما خاندان را یاری کند او هم با ما خواهد بود.
(1) 216- و بهمین اسناد جعابیّ روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: هر کس دوست دارد که بدستاویز محکمی چنگ زند پس باید بدوستی و ولای علیّ و اولادش که اهل بیت منند چنگ زند.
(2) 217- و بهمین اسناد جعابیّ روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود:
امامان و پیشوایان (پس از من) همگی از فرزندان حسین میباشند، و هر کس ایشان را فرمان برد خدای را اطاعت کرده، و هر کس نافرمانی آنان کند خدای را عزّ و جلّ معصیت کرده است، و ایشانند چنگاویز محکم و دستگیره استوار، و اینانند راهنمای بسوی خداوند عزّ و جلّ.
(3) 218- و بهمین اسناد جعابی روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: یا علیّ! تو با دو فرزندت (حسن و حسین) برگزیدگان خدا از خلق میباشید.
(4) 219- و بهمین اسناد جعابیّ روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: من و علیّ از یک نور آفریده‌شده‌ایم.

(1) 220- و بهمین اسناد جعابیّ روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: هر کس ما اهل بیت را دوست بدارد، خداوند متعال روز رستاخیز او را در حال امن و سلامت و دل آرامی محشور میگرداند.

(2) 221- و بهمین اسناد جعابیّ روایت کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: یا علیّ! هر کس تو را دوست بدارد در قیامت با پیمبران راستین و در درجه آنان خواهد بود، و هر کس بمیرد در حالی که دشمن میدارد تو را، باکی بر او نیست و ابائی ندارد، که یهودی از دنیا برود یا نصرانی.
(3) 222- و بهمین اسناد جعابیّ روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در مورد گفتار خداوند عزّ و جلّ: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ یعنی: (آنان را باز دارید اینان بازپرسی باید بشوند- صافات: 24) فرمود: از ولایت علیّ پرسش خواهند شد.
(4) 223- و بهمین اسناد جعابیّ روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله به علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام و عبّاس بن عبد المطّلب و عقیل فرمود: من با هر کس که با شما بجنگد در جنگ میباشم، و با هر کس که با شما در صلح و سلامت است در صلح و سلامت میباشم.
مصنّف این کتاب (صدوق علیه الرّحمة) گوید: ذکر عقیل و عبّاس در این

حدیث غریب است و من اضافه این دو تن را در این حدیث از کس دیگر غیر از محمّد بن عمر جعابیّ نشنیده‌ام.
شرح: «مؤلّف- رضوان اللَّه تعالی علیه- اخبار این کتاب (یعنی عیون الاخبار) را چنان که از سیاق پیداست از نسخه‌های کتبی که از پیشینیان بجای مانده و مشایخش به او اجازه روایت آنها را داده‌اند استخراج کرده، و چون در آن زمان چاپ نبوده و کتابها همه نسخه خطی و دست نویس بوده، این احتمال میرود که پاره‌ای از کتب که نسخه‌اش متواتر نبوده توسّط بعضی از منحرفین تصرف شده و چیزی را کم یا اضافه نموده باشند، و اخباری که محمّد بن عمر جعابیّ در کتبش روایت کرده دیگران نیز روایت کرده‌اند و صدوق- علیه الرّحمة- در کتب دیگر غیر از کتاب محمّد بن عمر جعابی در کتاب دیگر این اضافه را ندیده و در اینجا تذکّر داده است و این تذکّر احتمال تصرّف و اضافه نمودن را در مصدریکه جعابی از آن نقل کرده تقویت میکند».
(1) 224- و بهمین اسناد جعابیّ روایت کرده که علیّ علیه السّلام گفت: مرا رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: تو از منی و من از تو.
(2) 225- و بهمین اسناد جعابیّ روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله به علیّ علیه السّلام فرمود: تو بهترین افراد بشر هستی و کسی در باره‌ات شکّ نکند جز کافر.
(3) 226- و بهمین اسناد جعابیّ روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: من

جز بفرمان حقّ تعالى فاطمه دخترم را به شوهر ندادم.
(1) 227- و بهمين اسناد جعابىّ روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: هر كس من ولىّ امر او هستم علىّ پس از من ولىّ امر او خواهد بود، پروردگارا! دوست بدار هر كس علىّ را دوست داشته و ولىّ خود ميشمارد، و دشمن بدار هر كس با علىّ دشمنى كرده و در ستيز است، و يارى نما كسى را كه او را يارى كرد، و كمک نما هر كس را كه او را مدد نمود، و خوار و بيمقدار گردان دشمن علىّ را، و كفايت كن او و فرزندان او را، و عاقبت امرشان را ختم بخير بفرما، و در آنچه بديشان ارزانى داشتى بركت ده، و آنان را بروح القدس- فرشته حامل وحى- مؤيّد فرما، و به هر كجاى زمين كه رو كنند نگهدارشان باش، و منصب پيشوائى را در آنان قرارده، و كسانى را كه از ايشان پيروى مى‌كنند جزاى نيكو عطا كن، و مخالفان و نافرمانان آنان را هلاک گردان، براستى كه تو نزديک و اجابت‌كننده‌اى.
(2) 228- و بهمين اسناد جعابىّ روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود:
علىّ نخستين كسى بود كه از من پيروى كرد (يعنى بمن ايمان آورد) و همو اوّلين كسى باشد كه در قيامت با خداوند جزا دهنده روبرو خواهد شد.
(3) 229- و بهمين اسناد جعابىّ روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله به علىّ عليه السّلام

فرمود: يا علىّ! تو ذمّه مرا برى خواهى كرد، و توئى خليفه و جانشين من بر امّتم.
(1) 230- و بهمين اسناد از جعابىّ روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود:
قيامت بر پا نشود تا قائم بر حقّ ما قيام كند، و آن هنگاميست كه خداوند او را اذن دهد، و هر كس او را متابعت كند نجات يابد، و هر كس از وى روى گرداند هلاک خواهد شد، خدا را، خدا را بياد آوريد، اى بندگان خدا! بسوى او رويد هر چند بروى يخ و برف باشد، زيرا كه او نماينده خداوند و جانشين من است.
(2) 231- و بهمين اسناد جعابىّ روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله در حالى كه دست علىّ عليه السّلام را در دست داشت فرمود: هر كس ادّعاء نمايد كه مرا دوست دارد، اگر علىّ را دوست نداشته باشد دروغ ميگويد.
(3) 232- و بهمين اسناد جعابىّ روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: در روز قيامت منابرى براى پيروان من و شيعيان اهل بيتم- آنان كه در محبّت ما اخلاص ميورزند- در اطراف عرش بر پا ميدارند و

خداوند عزّ و جلّ بندگان را فرمان میدهد که بسوی من بشتابید تا کرامتم را بر شما پخش کنم، چرا که شما در دنیا (راه حقّ را با اخلاص پیمودید و در آن) رنجها و آزارها دیدید.

(1) 233- و بهمین اسناد جعابیّ روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: یا علیّ تو از شجره و نهالی آفریده‌شده‌ای که من نیز از آن خلق شده‌ام، و من اصل و ریشه آنم و تو تنه آن و حسن و حسین شاخه‌های آن و دوستان ما برگهای آنند، و هر کس بهر کجای این شجره بیاویزد خداوند او را به بهشت خواهد برد.
(2) 234- و بهمین اسناد جعابیّ از امام مجتبی علیه السّلام از پدرش امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: یا علیّ، از انصار (صحابه اهل مدینه) کسی تو را دشمن ندارد مگر آن کس که در اصل یهودی باشد.
شرح: «چون در میان انصار کسانی هستند که یهودی بودند و بعد مسلمان شدند- که در اصل پدر و مادرشان یهودی بودند- و اینان که با علیّ علیه السّلام دشمنی میورزیدند یا از مشرکین بوده که در واقع ایمان نداشته و بظاهر کلمه شهادتین را بر زبان می‌آوردند تا جان و مالشان در امان باشد، و یا یهودی‌زاده‌ای بودند که بر همان دین یهود در باطن باقی مانده و در ظاهر اسلام را پذیرفته‌اند و مانند منافقین کفر خود را پنهان میداشته‌اند، و الّا کسی که متدین بدین اسلام باشد محال است که با علی علیه السّلام دشمن باشد، و سرّ اینکه تنها در- باره انصار این چنین فرموده نه مهاجرین آنست که مهاجرین اهل مکّه‌اند و با یهود بیگانه بودند زیرا یهود در مکّه زندگی نمی‌کردند، بلکه در مدینه و با انصار میزیستند».
(3) 235- و بهمین اسناد جعابیّ از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که فرمود:

رسول درس ناخوانده- که درود خدا بر او باد- با من این چنین سخنی داشت که من را دوست ندارد مگر مؤمن و دشمن ندارد مگر منافق.
تذکّر لازم: «این خبر بیان خبر پیش را در معنی اصل تأیید می‌کند».
(1) 236- و جعابیّ بهمین اسناد روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود:
برای هیچ کس جائز نیست که با حال جنابت از این مسجد (یعنی مسجد النّبیّ) عبور کند جز برای من و تو و فاطمه و حسن و حسین و هر کس از اهل من باشد، زیرا که آنان از منند.
شرح: «مراد از «یجنب»، «یجتاز» است چنان که بزرگان طریقین سنّی و شیعه أمثال: أبو نعیم طحّان، ضرار بن صرد تیمی کوفیّ عامّیّ مذهب، و

سلطان العلماء آملیّ شارح لمعه معنی کرده‌اند، و پنج تن نامبرده همگی اهل بیت پیغمبرند که آیه تطهیر در باره آنان نازل شده و هر کس از اهل بیت پیامبر- صلی اللّٰه علیه و آله- دارای عصمت باشد ملحق بآنان است، و معنی «اجناب»، نکاح نیست، زیرا در مورد رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله با زوجاتش که آیه تطهیر شامل آنها نیست تصوّر ندارد، پس ناچار مراد اجتیاز و گذر کردن است نه نکاح، و خبری که در علل الشّرائع آمده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمودند:
«لا ینکح فی هذا المسجد
- الخ» همین خبر است که راوی، معنای آن را نفهمیده و نقل بمعنا کرده است، و ترمذی در جامع خود صدر این خبر را بلفظی نقل کرده تا امیر مؤمنان علیه السّلام؛ و فاطمه و حسنین علیهم السّلام را نیاورده و گفته است که این حدیث حسن است، همچنین محبّ الدّین طبریّ در ذخائر العقبی ص 77 آن را بدین صورت آورده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود:
«یا علیّ لا یحلّ لأحد أن یجنب فی هذا المسجد غیری و غیرک»
مانند ترمذی تقریبا».
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:101
(1) 237- و جعابیّ بهمین اسناد روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: بدن برهنه مرا هنگام غسل و تجهیز میّت هیچ کس جز علیّ ننگرد، مگر کافر (یعنی ایمان ندارد آن کس که عمدا نظر افکند).
(2) 238- و جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: یا علیّ پیروان تو در قیامت می‌آیند سیراب و بدون تشنگی، ولی دشمنانت می‌آیند در غایت تشنگی، و آب طلبند و کسی بآنان آب ننوشاند.
(3) 239- و جعابیّ بهمین اسناد روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود:
دشمنی با علیّ کفر است، و دشمنی با بنی هاشم نفاق.
شرح: «بنو أمیّه هر چند بظاهر ایمان آورده بودند، ولی بواسطه کینه‌ای که با بنی هاشم داشتند پس از اظهار ایمان هم با بنی هاشم سازش درستی نداشتند، بلکه غالبا دشمنی مینمودند، با اینکه قرآن میفرماید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» لذا دشمنی کردن آشکار با بنی هاشم بدون هیچ مجوّزی صد در صد نفاق و بی‌دینی است».
(4) 240- جعابیّ بهمین اسناد روایت کرده که امیر مؤمنان علیّ علیه السّلام فرمود:
رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله برای من دعا کرده گفت: «پروردگارا! دلش را روشن ساز و سینه‌اش را باز و پر حوصله و صابر و بردبار فرما و

زبانش را ثابت و قوى بدار و از گرما و سرما نگهدارش».

(1) 241- جعابىّ بهمين اسناد روايت كرده كه امير مؤمنان عليه السّلام فرمود: من مأمور شدم كه با عهدشكنان (اهل جمل) و جائران و ستمگران (لشكر صفّين) و بيرون رفتگان از آئين حقّ (اهل نهروان) بمبارزه پردازم.
(2) 242- جعابىّ بهمين اسناد روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: بخدا پناه بريد از جبّ حزن.
شرح: «جبّ بمعنى چاه است و حزن بمعنى اندوه، و اصل خبر در سنن ترمذىّ كتاب «زهد» بعد از باب «ما جاء فى الرؤيا» چنين است كه پيامبر فرمود:
«تعوذوا باللَّه من جبّ الحزن، قالوا: يا رسول اللَّه و ما جبّ الحزن؟ قال: واد فى جهنّم يتعوّذ منه جهنّم كلّ يوم مائة مرّة ....»
. يعنى: پناه ببريد به خدا از «جبّ الحزن»، پرسيدند: اى رسول خدا! جبّ الحزن چيست؟ پيامبر صلى اللَّه عليه و آله فرمود: چاهى است در دوزخ كه روزى صد بار جهنّم از آن بخدا پناه ميبرد، پرسيدند: چه كسى در آن مى‌افتد؟ فرمود:
قرّاء رياكار».
(3) 243- جعابىّ بهمين اسناد روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود:
تعهّدات و ديون مرا ادا نمى‌كند جز علىّ، و نيز بوعده‌هايم وفا نميشود جز بيارى علىّ.
(4) 244- جعابىّ بهمين اسناد از امير مؤمنان عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا

صلى اللَّه عليه و آله به بنى هاشم فرمود: شما پس از من مستضعف خواهيد شد.
شرح: «مستضعف در اينجا مراد كسى است كه حقّش را به ستم برگيرند و او را از آن محروم گردانند».
(1) 245- و جعابىّ بهمين اسناد از امير مؤمنان عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: بهترين ثروت انسان و ذخيره‌هايش صدقه است.
(2) 246- و جعابىّ بهمين اسناد روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود:
زكات انواع اسب‌ها و بردگان را بر شما بخشودم.
شرح: «مفهوم بخشيدن اينست كه حضرت مى‌توانسته نبخشد و بنا بر اخذ زكات بوده، امّا حضرتش به مصلحتىِ آن را بخشيده است، و بايد توجّه

داشت که بر طبق آیه شریفه خُذْ مِنْ أمْوالِهِمْ صَدَقَةً بر ولیّ امر است که بر آنچه مال محسوب می‌شود زکاتی معیَّن کند و آن را بستاند و در مواردی که قرآن کریم معیّن نموده به مصرف رساند، و سیاق آیه و شأن نزولش راهنمائی می‌کند که مراد از اموال آن مالی است که تراکم ایجاد می‌کند و به فرموده قرآن: «دُولَةً بَیْنَ الْأَغْنِیاءِ» می‌شود، و این پیشوای مسلمین است که باید در هر زمانی بر حسب اوضاع و شرایط اموالی را که موجب تراکم ثروت می‌شود مشخّص سازد، و نصاب لازم زکات را در آنها تعیین نماید.

در زمان رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله اموالی که موجب تراکم ثروت و در نتیجه ناهماهنگی نظام اقتصادی جامعه می‌شد منحصر در نه چیز- غلّات اربعه (گندم و جو و مویز و خرما) و انعام ثلاثه (شتر و گاو و گوسفند) و درهم و دینار (همان نقره و طلا)- بود، بنا بر این زکات اسب‌ها و بردگان مورد عفو

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:104

واقع شد زیرا که در آن زمان پرورش اسب در حجاز گسترش قابل ملاحظه‌ای نداشت، و خرید و فروش بردگان هم رونق خود را از دست داده بود.

امّا بر اثر گذشت زمان و فتوحات جدید مسلمین در کشورهائی مانند عراق و ایران و مصر و شامات که در نتیجه به ثروتشان چیزهای دیگری غیر از آن (9) نه چیز اضافه گردید، اهالی مسلمان شده آن ممالک می بایست موافق اموالشان به نصاب معیّن زکات پرداخت کنند.

و در حدیث است که امیر مؤمنان علیه السّلام در زمان خلافت ظاهریش بر خیل و عتاق (یعنی اسب و یابو) زکات قرار داد، چنان که در کتاب شریف کافی باب (ما یجب علیه الصدقة من الحیوان- کتاب زکات) آمده است و نیز امام صادق علیه السّلام می فرماید:

«الرقیق الّذی تبتغی التّجارة فانّه من المال الّذی یزکّی»

یعنی بر بردگانی که برای تجارت و خرید و فروش تهیّه شده‌اند زکات تعلّق می‌گیرد، و در خبر دیگر نصاب آن را تعیین فرموده‌اند.

در کتاب شریف وافی نیز بابی بعنوان «زکاة الرّقیق و الخیل» و بابی بعنوان «زکاة مال التّجارة» وجود دارد و احادیث بسیاری در آن باب از کتب اربعه نقل شده است، بعنوان مثال در کافی و دیگر کتب اربعه از محمّد بن مسلم از امام صادق علیه السّلام روایت است که فرمود:

«البرّ و الشّعیر و الذّرّة و الدّخن و الارز و السّلت و العدس و السّمسم کلّ هذا یزکّی و اشباهه»

یعنی: باید زکات گندم و جو و ذرّت و ارزن و برنج و سلت (جو بی‌پوست) و عدس و کنجد و امثال اینها پرداخت شود.

لیکن فقهای عظام همه آن روایات را حمل بر استحباب می‌کنند چون از روایاتی که مثل روایت متن است تعارض فهمیده‌اند و بنا بر این آنها را حمل بر استحباب کرده‌اند.
امّا این بنظر صحیح نمیرسد، و با اصل وجوب زکات سازگار نیست زیرا

در زمان حال در بسیاری از ممالک اساسا شتر آنهم بصورتی که در بیابان به چرا برود وجود ندارد، و در بسیاری از سرزمینها بجای کشت گندم و جو هزاران هکتار زمین، زیر کشت ذرّت بوده و زراعت گندم و جو بسیار اندک و غیر قابل ملاحظه است (مقصود این است که در زمان حیات رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله که آیه زکات نازل شد اگر وضع حجاز آن گونه بود که کشت و قوت غالب، ذرّت می‌بود (مسلّما) پیغمبر زکات را بر آن قرار میداد) و نیز در اغلب نقاط دنیا پول مسکوک رایج نیست، بلکه اساسا سکّه و اموال زکوی دیگر از آن نه (9) چیز آرام آرام از میان رفته و جای خود را به اموال دیگر داده است، امّا مستحقّین زکات روز بروز بیشتر می‌شوند و نمی توان گفت زکات که برای جلوگیری از فقر و تنگدستی مسلمین مقرر شده منحصر به همان اموالی است که در زمان رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله موضوعیّت داشته و در این دوران که درآمد کارخانجات و مؤسسات تجاری و صنایع مرتّبا رو به افزایش است در این اموال سهمی برای فقرا و مستمندان قرار داده نشده ولی هنوز هم اگر کسی نخلستانی داشته باشد با شرایطی که عموما امکان تحقّق ندارد باید زکات آن را بپردازد و الّا نیازمندان بی‌نصیب خواهند ماند!؟
قرآن کریم صریحا می‌فرماید: خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً و «اموال» اطلاق دارد و هر چیزی را شامل می‌شود لیکن در هر زمان باید رهبر جامعه مسلمین خود، یا شورای متخصّصین مسائل اقتصادی، اموال پر درآمد را که در آن زمان موجب شدّت اختلاف طبقاتی و تراکم ثروت می‌شود، مشخص کنند و به تناسب زمان و مکان سهمی بعنوان صدقه که عرفا آن را زکات می‌گویند در آن معیّن کرده و به نفع تهیدستان و از کار افتادگان جامعه بستانند تا به آیه شریفه عمل شده باشد».
(1) 247- جعابیّ بهمین اسناد روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود:

بهترین برادرانم علیّ است، و بهترین عموهایم حمزه و عبّاس [بن عبد المطّلب]، برادران پدرم میباشند.
(1) 248- و جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: دو تن و از آن بیشتر جماعت محسوب می‌شود (یعنی در نماز).

(2) 249- و جعابىّ بهمين اسناد از امير مؤمنان عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: اذان گويان در قيامت از ديگران بلند قامت ترند.
(3) 250- و جعابىّ بهمين اسناد از امير مؤمنان عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: مؤمن با نور خدا مينگرد.
(4) 251- و جعابىّ بهمين اسناد از امير مؤمنان عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: اعمال روز خود را با دادن صدقه آغاز كنيد، و هر كس چنين كند دعايش ردّ نخواهد شد.
(5) 252- و جعابىّ بهمين اسناد آورد كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: دو فرزندم حسن و حسين بهترين فرد اهل زمين هستند پس از من و پس از پدرشان علىّ،
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:107
و مادرشان نيز بهترين زنان عالم است.
(1) 253- و جعابىّ بهمين اسناد روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: بهترين زنانى كه بر شتر مى‌نشينند زنان قرشىّ هستند كه با شوى خويش مهربانند.
(2) 254- و جعابىّ بهمين اسناد روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: هر كس آمد و خواست ميان امّت پراكندگى ايجاد كند و امر جامعه را غاصبانه از روى استبداد بدون مشورت با ديگران بدست گيرد او را بكشيد، خداوند عزّ و جلّ بدان اذن داده است (ريختن خونش بر ديگران لازم است).
(3) 255- و جعابىّ بهمين اسناد روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: اين آيه الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً (كسانى كه اموالشان را در شبانه روز انفاق مى‌كنند، نهان و آشكار انفاق مى‌كنند) در باره علىّ نازل گشته.
(4) 256- و جعابىّ بهمين اسناد از امير مؤمنان عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله در مورد آيه وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ «1» يعنى: (آن را مى‌پذيرد و حفظ ميكند گوش شنوا و در برگيرنده) فرمود: از خداوند خواستم آن را گوش تو قرار دهد.

---

(1) سوره الحاقه آيه 12.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:108
(1) 257- و بهمين اسناد از امير مؤمنان عليه السّلام روايت كرده كه فرمود: نديدم من كسى را كه چهارشانه‌تر از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله باشد.
(2) 258- جعابىّ بهمين اسناد از امير مؤمنان عليه السّلام روايت كرده كه

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: اوّل چیزی که از بنده سؤال می‌شود دوستی ما اهل البیت است.
(3) 259- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: من دو چیز گرانبها میان شما باقی میگذارم و آن کتاب خدا و عترت من است، و هرگز از یک دیگر جدا نشوند تا کنار حوض کوثر بمن باز گردند.
(4) 260- بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در عید قربان دو گوسفند خاکستری رنگ شاخدار قربانی میکرد.
(5) 261- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در باره من دعا کرد که خداوند مرا از سرما و گرما حفظ فرماید.
(6) 262- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که فرمود: من

بنده خدا و برادر رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله هستم و کسی جز من این ادّعا نکند مگر کذّاب (دروغ زن).
(1) 263- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله به او فرمود: تو نسبت بمن بمنزله هارونی نسبت بموسی (یعنی وزیر من میباشی).
(2) 264- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که فرمود:
رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله خطاب بمن فرمود: در تو مثلی از عیسی هست و آن اینست که نصاری آنقدر در دوستی او افراط کردند که کافر گشتند، و یهود آنقدر با او دشمنی کردند که کافر شدند.
(3) 265- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: فاطمه دامن خویش پاک داشت و خداوند ذرّیّه پرورده آن دامان را بر آتش حرام ساخت.
شرح: «پاره‌ای پنداشته‌اند که مراد آنست که همه ذریّه فاطمه بر آتش حرامند، ولی روایتی در همین کتاب در أوّل باب 58 آمده که حضرت رضا علیه السّلام به زید بن- موسی علیه السّلام فرمود: روایت راویان کوفه تو را مغرور نکند مراد تنها فرزندان بطن اویند
«و ما ذاک الّا للحسن و الحسین و ولد بطنها خاصّة»
(این نیست مگر برای حسنین علیهما السّلام و دیگر فرزندان خود او)».

(1) 266- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که

گفت:
رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بمن فرمود: دوست تو دوست من است و دشمن تو دشمن من [و دشمن من دشمن خداست].
(2) 267- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: علیّ را دوست ندارد مگر مؤمن و دشمن ندارد مگر کافر.
(3) 268- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: مردم از درختانی مختلفند، و من و تو از یک درختیم.
(4) 269- جعابیّ بهمین اسناد از علی علیه السّلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله انگشتری خود را در دست راست میکرد.
(5) 270- جعابیّ بهمین اسناد از علی علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: عمّار یاسر را جمعیّت تجاوزگر خواهند کشت.
(6) 271- جعابیّ بهمین اسناد از علی علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: کسی که بغیر مولایان خود، خود را نسبت دهد، یا غیر اربابان خود را

ارباب گیرد، و یا برده‌ای که بغیر صاحبانش بپیوندد، لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر او باد.
شرح: «شاید مراد کسی باشد که غیر از امامان منصوص از جانب خدا امامی برای خود فرض کند و فرمان او را بر خود لازم الاجرا داند».
(1) 272- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که فرمود:
رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله نهی کرد از همبستری و مباشرت با زنان باردار تا زمانی که وضع حمل کنند.
(2) 273- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که فرمود:
رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: امامان همگی از قریشند.
(3) 274- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که فرمود:
رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: هر کس آخرین کلامش درود بر من و علیّ باشد وارد بهشت خواهد شد.
(4) 275- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که فرمود:
مورد تعرّض واقع خواهید شد که، از من بیزاری جوئید. مبادا از من تبرّی

جوئید، براستی که من بر دین محمّد صلی اللّه علیه و آله هستم.
(5) 276- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که فرمود:

اصحاب با وفای پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله که کلمات او را بیاد دارند میدانند که اهل صفّین را خداوند بر زبان رسولش ملعون شمرده و لعن فرموده است و بی‌بهره است هر کس دروغ بندد.
(1) 277- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بمن فرمود: هیچ راهی را تو برای سیر اختیار نکنی و گام بر نداری و جاده‌ای را بر نگزینی و قدم ننهی، جز اینکه شیطان بر خلاف تو در راه و جاده دیگری رود.
(2) 278- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: حسین را تبهکارترین فرد این امّت خواهد کشت، و بیزاری میجوید از فرزندانش (یعنی ائمّه) کسی که بمن کافر می‌شود.
(3) 279- محمّد بن عمر جعابیّ از حسن بن عبد اللَّه تمیمی از پدرش عبد اللَّه روایت کرده که حضرت رضا علیه السّلام از پدرش از نیای بزرگوارش از حسین بن علیّ و او از مادرش فاطمه علیهم السّلام دخت رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله نقل کرده که پدرش فرمود: هر کس که من سرور اویم علیّ سرور اوست، و هر کس را که من پیشوای او هستم

علیّ پیشوای او است.
(1) 280- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که فرمود:
رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در روز خیبر علم را به من سپرد، و من از جنگ روی نگرداندم تا خداوند قلاع خیبر را بدست من فتح نمود.
(2) 281- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بمن فرمود: من مأمور شدم که با مردم بجنگم تا بگویند «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» و چون این کلام را بر زبان آوردند جان و مالشان بر من حرام است.
شرح: «این روایت با این لفظ موافق عقیده بسیاری از اهل سنّت میباشد، و با ظاهر قرآن مخالف است. خداوند در قرآن کریم خطاب به پیامبرش می‌فرماید: أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ یعنی: [آیا تو می‌خواهی مردم را به زور مؤمن گردانی؟] و آیات شریفه وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ و فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ و وَ ما عَلَيْنا إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ و إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلاغُ و آیات دیگری بدین مضمون همگی به این معنا هستند که

وظیفه َانبیاء مرسل تنها ابلاغ دعوت الهی و عرضه دین است و جنگ و قتال هنگامی جائز می‌شود که مخالفین اقدام به جنگ کنند و جان و مال پیامبر و گروندگان به او را در خطر اندازند، چنان که آیات شریفه أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا و قاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَ لا تَعْتَدُوا و قاتِلُوا الْمُشْرِکِینَ کَافَّةً کَما یُقاتِلُونَکُمْ کَافَّةً و وَ لا یَزالُونَ یُقاتِلُونَکُمْ حَتَّی یَرُدُّوکُمْ عَنْ دِینِکُمْ إِنِ اسْتَطاعُوا و فَإِنِ انْتَهَوْا فَلا عُدْوانَ إِلَّا عَلَی الظَّالِمِینَ همه مورد جنگ را دفاع از حوزه اسلام و مسلمین معین می‌دارند، و خداوند به رسول

گرامیش میفرماید: إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِیرٌ مُبِینٌ و او را تنها پیام آور و بیم دهنده میداند، و برای او تکلیف قتال و پیکار نکرده است، و هر کس با قرآن کریم و اخبار اهل بیت عصمت علیهم السّلام و حقیقت سیره رسول گرامی اسلام صلی اللّه علیه و آله بدرستی آشنا باشد می‌داند که آیات جهاد همه بیانگر جهاد دفاعی بوده و هیچ یک آیه شریفه لا إِکْراهَ فِی الدِّینِ را نسخ نکرده است، و نسخ آن، عقیده اهل سنّت و مقلّدین آنان از شیعه است».

امّا در اینجا آنچه به نظر میرسد این است که لفظ «اقاتل» در خبر تحریف یا نقل به معنا شده و در اصل «امرت ان اجاهد النّاس» بوده و راوی توهّم کرده که معنی «اجاهد»، «اقاتل» است و این طور روایت کرده است و اگر خبر را به ظاهرش معنا کنیم با آیه مبارکه قاتِلُوا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ لا یُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لا یَدِینُونَ دِینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ حَتَّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ سازگار نیست که می‌فرماید: با آن کسان از اهل کتاب که به خدا و قیامت ایمان ندارند و حرام خدا و رسولش را حرام نمی‌دانند و به دین و آئین حقّ نمی‌گروند بجنگید تا با کمال خواری حاضر به پرداخت جزیه شوند» یعنی چون پرداخت جزیه را پذیرفتند آنها را رها کنید هر چند به خدا و قیامت ایمان نداشته باشند. باری تا آنگاه که قدم به پیکار با مسلمین پیش نگذاشته‌اند مورد تعرّض واقع نخواهند شد و همین حکم باقی خواهد بود ولی چون با مسلمین در افتند و دشمنی ورزند جان و مالشان بر مسلمین مباح می‌گردد و مسلمین وظیفه دارند که با ایشان پیکار کنند، ولی بهر حال باید مرتّب آنها را به حقّ دعوت نمود و با سعی و تلاش بسیار، حقیقت دین را به ایشان عرضه کرد تا آرام آرام نقص عقیده خویش و کمال اسلام را دریابند و به آئین اسلام در آیند و آیه شریفه إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجارَکَ فَأَجِرْهُ حَتَّی یَسْمَعَ کَلامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ مؤید این گفتار است».

(1) 282- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که

فرمود:
رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله تا زمانی که از دنیا رفت سه روز پی در پی از نان گندم خالص سیر نخورد.
(2) 283- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: سلمان از ما اهل بیت است.
(3) 284- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: ابو ذر صدیق این امت است.
شرح: «صدیق یعنی نیکوکار، درست کردار، با وفا، مخلص، راستگو، و پایدار».
(4) 285- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: هر کس ماری را بکشد بتحقیق کافری را کشته است.
شرح: «کافر در این خبر بمعنی عدو است زیرا تشبیه بمار شده است و مار را همه دشمن دانند».
(5) 286- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بعلیّ علیه السّلام فرمود: ای علیّ اگر بی‌قصد نظرت بر زنی نامحرم افتاد، آن را با قصد
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:116
تکرار مکن زیرا برای تو همان نگاه اوّل مانعی نداشت.
(1) 287- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله هنگامی که مرا بسوی فرمانداری یمن فرستاد فرمود: هر گاه داوریی بنزد تو آوردند و از کسی شکایت کردند، پیش از آنکه از طرف مقابل او قضیه را بشنوی حکم مکن، امام علیه السّلام فرمود: پس از آن دیگر در هیچ مورد داوری شکّی برایم پیدا نشد.
(2) 288- جعابیّ بهمین اسناد از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده که فرمود:
خداوند متعال لعنت کرده است کسانی را که با مؤمنین در باره دین خدا مخاصمه می‌کنند، و اینان بلسان رسول خدا نیز ملعونند.
شرح: «جدال بمعنی مخاصمه در مسائل اعتقادی یا عملی در آئین مقدّس اسلام ممنوع است و باید در دعوت بحقّ مطابق آیه شریفه ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ باشد، یعنی مردم را براه راست و طریق پروردگارت با برهان و پند نیکو بخوان و اگر نیاز بمجادله شد بطریق هر چه نیکوتر آن را انجام ده، یعنی: از مسلّمیّات عقلی مخالف استفاده برای اثبات مطلوب خویش بنما.
مرحوم مؤلّف شیخ بزرگوار صدوق علیه الرّحمه در آخر کتاب توحیدش بابی بعنوان «باب نهی از کلام و جدال و مراء در باره خدا» باز کرده و در آن

بیش از سی حدیث ذکر کرده است».
(3) 289- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیّ علیه السّلام روایت کرده که فرمود:
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:117
وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ در باره من نازل گشت و نیز فرمود: أُولئِکَ هُمُ الْوارِثُونَ الَّذِینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِیها خالِدُونَ هم در باره من نازل شد».
(1) 290- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علی علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: هر کس آیة الکرسی را یک صد بار بخواند همانند کسی باشد که تمام عمر خدا را عبادت کرده است.
(2) 291- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: بهترین فرد شما کسی است که سخنش را پاکیزه کند، و سفره اطعامش را گسترده بدارد، و شب را که همه در خوابند بعبادت خدا پردازد.
(3) 292- جعابیّ بهمین اسناد روایت کرده که علیّ علیه السّلام سخن از کوفه بمیان آورد و فرمود: کسانی بلا را از آن دور کنند همچنان که از سراپرده‌های رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله دفاع میکردند و دشمن را دور مینمودند.
(4) 293- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که فرمود: هر کس شفاعت رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را منکر باشد و تکذیب کند مشمول آن نخواهد بود (یعنی منکر شفاعت پیغمبر شفاعت نمی‌شود).
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:118
(1) 294- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: روزگار سپری نشود تا آنکه رجلی از اولاد حسین قیام کند و چتر عدالت را در سراسر جهان بر سر همه جهانیان بگستراند بهمان طوری که پرچم ظلم و ستمکاری همه جا را تیره و تار ساخته بود.
(2) 295- جعابیّ بهمین اسناد روایت کرده که علیّ علیه السّلام ایستاده آب آشامید، و بعد فرمود: این چنین دیدم که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله عمل می‌نمود.
(3) 296- جعابیّ بهمین اسناد از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده که فرمود:
علم و دانش گمشده مؤمن است.
(4) 297- جعابیّ بهمین اسناد از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: هر کس با مسلمانان در

مشورت، بفریب و نیرنگ رفتار کند من از او بیزاری میجویم.
(5) 298- جعابیّ بهمین اسناد از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده که فرمود:
هیچ کس با ما اهل بیت پیغمبر قابل قیاس نیست، زیرا در بیت ما قرآن نازل گشته است، و کیان رسالت و نبوت در خاندان ما (آل ابراهیم) است.

(1) 299- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: من شهر علمم و علیّ دروازه آن شهر است [پس هر کس طالب علم است از همان در باید وارد شود].
(2) 300- و بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: خداوند عز و جل بر زمین سری کشید و مرا در میان بندگان اختیار نمود، سپس بار دوم نظری افکند و تو را بعد از من برگزید، آنگاه تو را سرپرست امّت من پس از من قرار داد، و هیچ کس بعد از ما همانند ما نخواهد بود.
(3) 301- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که «جوار منشآت» در آیه کریمه 24 سوره الرّحمن وَ لَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلامِ منظور کشتیهاست.
(4) 302- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: عمّار یاسر بر دین حقّ است، روزگاری که در میان دو گروه کشته

می‌شود که یک گروه بر دین و آئین من میباشند و گروهی دیگر کسانی هستند که از دین حقّ بیرون رفته و مرتدّ گشته‌اند.
(1) 303- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: تمام درهائی که از منازل بمسجد باز است ببندید جز باب علیّ را.
(2) 304- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: یا علیّ! چون من درگذرم کینه‌های درونی با تو از سینه‌های گروهی آشکار می‌گردد و همگی پشت به پشت یک دیگر داده و تو را از رسیدن به حقّ مسلّمت مانع میشوند.
(3) 305- جعابیّ بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: دست علیّ دست من است. یعنی بیعت با علیّ بیعت با من است.
(4) 306- جعابیّ بهمین اسناد از حسین بن علیّ علیهما السّلام روایت کرده که فرمود:
ما منافقین را در زمان حیات پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله نمی‌شناختیم مگر

با علامت بغض و دشمنى با علىّ و اولادش عليهم السّلام.
(5) 307- جعابىّ بهمين اسناد از حسين بن علىّ عليهما السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله بعلى عليه السّلام فرمود: بهشت آرزوى ديدار تو، و عمّار و سلمان
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:121
و ابو ذرّ و مقداد را دارد.
(1) 308- جعابىّ بهمين اسناد از امير مؤمنان عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله بمن فرمود: امّت من بزودى با تو حيله و خيانت مى‌كنند و اين خيانت را خوب و بد مردم پيروى مينمايند. عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ج2 121 باب(31) آنچه از حضرت رضا عليه السلام از اخبار مجموعه آمده است ..... ص : 3
2) 309- جعابىّ بهمين اسناد از امير مؤمنان عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: هر كس علىّ را دشنام دهد بى‌ترديد مرا دشنام داده، و هر كس مرا دشنام دهد بتحقيق خداوند را دشنام داده است. سبحانه و تعالى.
(3) 310- جعابىّ بهمين اسناد از امير مؤمنان عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: اى علىّ! تو در بهشت باشى و شرق و غرب آن در اختيار تو است.
(4) 311- جعابىّ بهمين اسناد از حسين بن علىّ عليهما السّلام روايت كرده كه روزى پدرم امير المؤمنين براى ما خطبه‌اى خواند و در آن فرمود: از آيات قرآن از من بپرسيد تا بشما بگويم در باره چه كسى و در كجا نازل شده است.
(5) 312- جعابىّ بهمين اسناد از امير مؤمنان عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله بمن فرمود: بحقيقت من دوست دارم براى تو آنچه را كه براى خود دوست دارم و ناخوش دارم براى تو آنچه را كه براى خويش ناخوش دارم.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:122
(1) 313- جعابىّ بهمين اسناد از حسين بن علىّ عليهما السّلام روايت كرده كه فرمود:
بريده براى من نقل كرد كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله ما را فرمان داد كه بپدرت بعنوان امير المؤمنين سلام كنيم.
شرح: «مراد بريدة بن الحصيب اسلمىّ است كه از طرفداران سابق امير مؤمنان علىّ عليه السّلام بوده».
(2) 314- جعابىّ بهمين اسناد از حسين بن علىّ عليهما السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله بعلىّ فرمود: شيعيانت را بشارت ده كه من شفيع آنانم در روز رستاخيز، روزى كه هيچ چيز (مال و فرزند)

در آن سودی نخواهد داشت مگر شفاعت من.
(3) 315- جعابیّ بهمین اسناد از علیّ بن ابی طالب علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: مرکز بهشت از آن من و اهل بیت منست.
(4) 316- جعابیّ از ابو جعفر محمّد بن عبد اللَّه علویّ از پدرش عبد اللَّه (که فرزند علیّ بن حسین بن زید بن علیّ بن حسین علیهما السّلام است) از حضرت رضا از پدرش از آباء بزرگوارش از امیر مؤمنان علیهم السّلام از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله از جبرئیل
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:123
روایت کرده که گفت: خداوند متعال گفته است: هر کس با دوستان من دشمنی کند بی‌شکّ با من به ستیز برخاسته است، و هر کس با اهل بیت پیغمبرم بجنگ برخیزد پس عذاب و کیفرم او را فرا گیرد، و هر کس غیر ایشان را سرپرست گزیند پس بی‌چون و چرا خشم من بر او فرو ریزد، و هر کس غیر ایشان را بجای ایشان عزیز بدارد پس بی‌تردید مرا آزار کرده است، و هر کس مرا بیازارد کیفرش آتش دوزخ باشد.
(1) 317- جعابیّ از جعفر بن محمّد حسینی از عیسی بن مهران از ابو الصّلت هروی روایت کرده که گفت: علیّ بن موسی از پدرش از نیای بزرگوارش از حسین از علیّ علیهم السّلام نقل نمود که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: هر کس نتواند ایستاده نماز گزارد، نشسته نماز بخواند، و هر کس نشسته هم نتواند نماز بجای آرد، به پشت خوابیده در حالی که دو پایش رو بقبله باشد نماز گزارد و رکوع و سجده‌اش را به ایماء و اشاره انجام دهد.
تذکّر: «اینجا نقل مؤلّف از کتاب محمّد بن عمر جعابیّ بغدادیّ بپایان رسید و اکنون از کتاب ابو بکر محمّد بن احمد بغدادیّ ورّاق معروف به ابن زریق، احادیث حضرت رضا علیه السّلام را می‌آورد، و ابن زریق در تاریخ بغداد عنوان شده ولی چون در بغداد نمانده و بخراسان رفته و در ایران وفات کرده
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:124
تاریخ وفاتش را ذکر نکرده است».
(1) 318- ابو بکر محمّد بن احمد معروف به ابن زریق بغدادیّ از علیّ بن- محمّد بن عنبسه غلام هارون الرّشید از دارم بن قبیصه نهشلی که در سامرّا برای من روایت کرده از علیّ بن موسی الرّضا از پدرش از آباء بزرگوارش از امیر مؤمنان علیهم السّلام که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: احسان را بر اهلش و غیر اهلش انجام ده، پس اگر گیرنده اهل باشد که بجا بوده و سخنی نیست، و اگر نابجا بود و گیرنده اهلیّت نداشت تو خود که اهلیّت احسان را داری.

(2) 319- ابن زریق بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: هر کس قدرتمندی را خشنود کند به چیزی که خدا را خشمگین میسازد از دین خدا بیرون شده است.
شرح: «باید دانست که مراد از خشمگین نمودن خدا، یا راضی ساختن او، اینست که بمحیط غضب حقّ رود یا بمحیط رضای او، زیرا خداوند محلّ حوادث نیست که کسی بتواند در او تأثیر کرده او را خشنود کند یا بغضب آورد».
(3) 320- ابن زریق بهمین اسناد از حضرت رضا از پدرش از جدّ والایش علیهم السّلام از جابر انصاریّ روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در خیمه‌ای که از پوست

تهیّه شده بود تشریف داشتند، من بلال را دیدم که از نزد آن حضرت بیرون آمد و باقیمانده آب وضوی رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را در دست داشت، (با دیدن این منظره) اصحاب گرد او را گرفتند و هر کس از آن آب چیزی با دست بر میگرفت و بر چهره خویش می‌کشید، و هر کس که نصیبی نداشت از نم دیگری استفاده میکرد و بصورت خود میمالید، و همین کار را با باقیمانده وضوی امیر مؤمنان علیه السّلام میکردند.
(1) 321- ابن زریق بهمین اسناد روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود:
دست و روی فرزندانتان را از چربی و بوی طعام بشوئید و پاکیزه کنید زیرا شیطان بوی چربی را میشنود و در خواب، کودک را بوحشت می‌اندازد و فرشتگان موکّل او آزار می‌بینند.
(2) 322- ابن زریق بهمین اسناد روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: هیچ بنده‌ای چهل روز را با اخلاص بسر نیاورد جز آنکه چشمه‌های حکمت از قلب او بر زبانش جاری می‌شود.
(3) 323- ابن زریق بهمین اسناد روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: قرآن را با صوت نیکو قراءت کنید، زیرا خوش صوتی حسن قرآن را برای شنونده

می‌افزاید، و این آیه: یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ ما یَشاءُ را تلاوت فرمود.
(1) 324- ابن زریق بسند مذکور در متن از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: از حقوق میهمان آنست که تا آنجا که او را از حریمت خارج می‌کنی مشایعتش نمائی.
(2) [325- ابن زریق بسند مذکور در متن از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: نیکوکاران ابرار نامیده شدند، زیرا که به پدران و فرزندان و برادران خود نیکی کردند].

(3) 326- ابن زريق بسند مذكور از علیّ عليه السّلام روايت كرده فرمود: از رسول خدا صلی اللَّه عليه و آله شنيدم ميفرمود: انگشتری عقيق بدست كنيد، زيرا آن اوّلين كوهيست كه
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:127
بتوحيد و واحديّت حضرت حقّ و نبوّت من و وصیّ بودن تو يا علیّ اقرار نمود [و همچنين برای شيعيانت به بهشت].
(1) 327- ابن زريق بهمين اسناد روايت كرده كه رسول خدا صلی اللَّه عليه و آله فرمود: از مرگ كه قاطع لذّات است بسيار ياد كنيد.
شرح: «زيرا غفلت از مرگ برای بيشتر ما رسوائی ببار می‌آورد».
(2) 328- ابن زريق بهمين اسناد روايت كرده كه رسول خدا صلی اللَّه عليه و آله فرمود: هر كس مؤمنی را برای فقر و تهيدستی او كوچک شمارد، خداوند در روز قيامت سر پل صراط او را رسوا ميگرداند.
(3) 329- ابن زريق بسند مذكور در متن از فاطمه دختر حضرت رضا عليهما السّلام روايت كرده كه گفت: از پدرم شنيدم كه از پدرش از پدرانش از امير مؤمنان عليهم السّلام نقل می‌كرد كه آن حضرت فرمود: جائز نيست برای هيچ فرد مسلمانی كه
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:128
مسلمانی را بترساند.
شرح: «در نسخه‌های موجود در نزد ما در سند همه «فاطمه بنت علیّ بن- موسی» است و اين درست نيست زيرا حضرت رضا اصلا دختری نداشته است و تنها دارای يک فرزند بنام «محمّد بن علیّ» است كه امام جواد عليه السّلام است و «سمعت ابی عليّا» در متن بايد «سمعت اخی عليّا» باشد تا صواب باشد و «بنت علیّ» بايد «اخت علیّ» باشد، ولی خود متن حديث درست است.
(1) 330- و باز بهمين سند از رسول خدا صلی اللَّه عليه و آله روايت كرده كه فرمود: هر كس خشم خود را فرو برد، خداوند عذابش را از او بگرداند، و هر كس اخلاق خود را نيكو كند خداوند بدرجه روزه‌دار شب زنده‌دار او را رساند.
(2) 331- ابن زريق از علیّ بن محمّد بن عنبسه غلام هارون از نهشلی از علیّ بن موسی الرّضا عليهما السّلام روايت كرده كه آن حضرت از پدرانش از امير مؤمنان عليهم السّلام نقل فرمود كه: رسول خدا صلی اللَّه عليه و آله هنگام رؤيت هلال خطاب بماه كرده ميفرمود: ای مخلوق مطيع و فرمانبردار، دائم الحركة و سريع، ای كه در صحنه پهناور عالم ما جولانت تقدير گشته، خدای من و تو اللَّه است- سپس دعا كرده عرضه می‌داشت- بار الها! اين ماه را با امن و امان و سلامت و اسلام و نيكوئی بر ما نوساز، و همچنان كه بما عمر بخشودی كه آغاز آن را درک كرديم بما ديدار

انجام آن را عطا فرما، و آن را ماه پر بركتى براى ما قرار ده كه گناهانمان را از نامه عملمان زدوده و حسنات و كارهاى نيک بجاى آن ثبت گردانى و در اين ماه درجات كمال ما را بالا برى اى آنكه خيراتت بزرگ و عظيم است!.

(1) 332- ابن زريق بهمين اسناد روايت كرده كه امير مؤمنان عليه السّلام فرمود:

رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله چون ماه شعبان ميشد سه روز از اوّل و سه روز از وسط و سه روز از دهه آخر آن را روزه مى‌گرفت و دو روز بماه رمضان مانده روزه نبود، آنگاه بروزه واجب ميپرداخت.

(2) 333- ابن زريق بهمين اسناد از امير مؤمنان عليه السلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: ماه رجب ماه خدا است كه در آن صوت اسلحه بگوش نمى‌خورد،- يعنى از چهار ماه حرام است- و در آن رحمات الهى بر بندگان پيوسته با انبوهى ريزش ميكند، و ماه شعبان كه در آن انواع خيرات بطور پراكنده شيوع يابد، و در شب اوّل ماه رمضان لشكريان ابليس زنجير شوند، و در هر شب هفتاد هزار تن گناهكار آمرزيده گردند، و چون شب قدر در آيد، خداوند بعدد آنچه در ماه رجب و شعبان و رمضان تا آن وقت آمرزيده است در آن شب ببخشد،

مگر آن كس را كه ميان او و برادر دينى و رفيقش عداوتى باشد، كه فرشتگان را دستور فرمايد آنان را مهلت دهيد تا با يک ديگر صلح و سازش كنند.

شرح: «در پاره‌اى از نسخ بجاى «شهر اللَّه الأصمّ» «شهر اللَّه الاصب» نسخه بدل ذكر شده و اصمّ يعنى كر و ناشنوا، و اصبّ يعنى پر ريزش».

(1) 334- ابن زريق بهمين اسناد از امير مؤمنان عليه السّلام روايت كرده كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: خداوند سبحان به فرشتگان گماشته بر انسان كه از آنان به «الكرام البررة» تعبير مى‌كنند وحى فرستاد كه بر بندگان و كنيزان من پس از نماز عصر زلّتى و لغزشى ننويسيد.

شرح: «مراد افراد روزه دارند، و «ضجر و عثرت» بمعنى تندخوئى و كم حوصلگى است، و پر واضح است كه شخص روزه‌دار پس از نماز عصر خسته است و گرسنگى و تشنگى بر او غلبه كرده و اختيارش را ربوده است، پس از روى عمد ناروائى انجام نمى‌دهد بلكه تا حدّى نرمخوئى خمود را از دست داده و تند شده است و لذا خداوند بر او نمى‌گيرد و فرمان ثبت نكردن صادر مى‌فرمايد».

(2) 335- ابن زريق بهمين اسناد از امير مؤمنان عليه السّلام روايت كرده

كه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله فرمود: خداوند عزّ و جلّ را خروسى است كه تاجش در زير عرش و پايش در مركز طبقه هفتمين زمين است، و چون ثلث آخر شب شود آن خروس بصدا

در آيد و خدا را تسبيح كند به آواز و صوتى كه همه خلائق جز جنّ و انس بشنوند، و خروسان اين جهان بنواى او بصدا در آيند.

شرح: «معلوم نيست ظاهر اين خبر مراد باشد، زيرا اين خروس عرشى بايد همه اوقات آواز دهد، چون هر آنى ثلث آخر شب است براى قطعه‌اى، لذا بايد گفت: مراد ارتباط جهان ظاهر است با عالم ما وراء و ملكوت».

(1) 336- ابن زريق بهمين اسناد از امير مؤمنان عليه السّلام روايت كرده كه فرمود:

رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله شكوفه خرما را با پيه درخت خرما با خود خرما را با هم تناول مى‌كرد، و مى‌فرمود: شيطان را خشم بالا ميگيرد و غضبش بر بنى آدم افزون مى‌شود و ميگويد: تازه و كهنه را با هم مى‌خورد.

(2) 337- ابن زريق بهمين اسناد از امير مؤمنان عليه السّلام روايت كرده كه فرمود:

من در كنار كعبه نشسته بودم كه شخصى پشت خميده كه از شدّت پيرى ابروانش بر روى چشمانش ريخته و در دست عصائى داشت و كلاهى سرخ بر سر نهاده و لباسى پشمينه در برداشت، و برسول خدا صلى اللَّه عليه و آله نزديك شد- در حالى كه حضرت پشت بديوار كعبه داده بود- و گفت: يا رسول اللَّه! براى آمرزش من دعا كن، رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: اى پيرمرد كوشش تو بى‌ثمر است، و عمل تو نادرست و گمراه، پس چون پيرمرد روى بگرداند، رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله پرسيد يا علىّ آيا او را شناختى؟ عرضكردم نه بخدا سوگند، فرمود اين شخص شيطان

لعين بود، علىّ عليه السّلام گويد: من او را بسرعت پى كردم و دويدم تا خود را باو رساندم، او را گرفته بر زمين كوفتم و بر بالاى سينه‌اش نشستم و دست زير گلوى او برده تا او را خفه كنم، پيرمرد گفت: يا علىّ اين كار را مكن زيرا من از مهلت‌داده‌شدگانم تا روز معيّنى، و بخدا سوگند يا علىّ من تو را دوست دارم، و هيچ كس ترا دشمن ندارد جز اينكه من در انعقاد نطفه او دخالت داشته‌ام، و او از اين جهت ولد حلال نيست، پس من خنديدم و او را رها كردم.

(1) 338- ابن زريق بهمين سند از امام هشتم و فرزندش محمّد بن علىّ عليهما السّلام روايت كرده كه فرمودند: از مأمون الرّشيد شنيديم كه از پدرش هارون، و او از پدرش مهدى، و او از منصور و او از پدرش از جدّش

نقل میکرد که ابن عبّاس بمعاویه گفت: آیا میدانی که چرا فاطمه را فاطمه نامیدند؟ معاویه گفت:
نمیدانم، ابن عبّاس گفت: برای اینکه او و شیعیانش از آتش دوزخ باز گرفته شده‌اند، من این را از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله شنیده‌ام که میفرمود.
(2) 339- ابن زریق با سندی که در متن مذکور است از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:133
کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: یا علیّ من از خداوند هیچ چیز نخواستم مگر اینکه برای تو نیز آن را خواستم الّا مقام نبوّت، زیرا که خداوند فرموده: نبیّی پس از تو نخواهد بود و تو خاتم پیغمبرانی و علیّ خاتم اوصیاء است.
(1) 340- ابن زریق بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که فرمود:
روزی بر رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله وارد شدم و در دست آن حضرت یک «به» بود، و شروع کرد بخوردن و بمن هم میخورانید، و میفرمود: بخور ای علیّ! این هدیّه و تحفه خداوند جبّار است بسوی من و تو، فرمود: من در آن (به) همه لذّتها را یافتم، بعد گفت: یا علیّ! هر کس سه روز ناشتا «به» بخورد ذهنش صفا یابد، و دلش از بردباری و دانش لبریز گردد، و از شرّ ابلیس و حیله او و لشکریانش مصون بماند.
(2) 341- ابن زریق بهمین اسناد از علیّ بن ابی طالب علیه السّلام روایت کرده که
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:134
رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: یا علیّ! هر گاه چیزی (برای خیرات) پختی آبگوشت زیاد بپز، چرا که آن یکی از دو غذای گوشتی است، و بیشتر میتوان برای همسایگان برداشت، چون اگر گوشت بآنان نرسید، آب گوشت بایشان خواهد رسید.
(1) 342- ابن زریق بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله مرا فرمود: یا علیّ! مردم از درختهای مختلفی آفریده شده‌اند، ولی من و تو از یک درخت، که من ریشه و اصل آنم و تو تنه آن، و فرزندانت حسن و حسین شاخه‌ها، و شیعیانت برگهای آن درختند، پس هر کس به ترکه‌ای از شاخه‌های آن چنگ زد، خداوند او را به بهشت داخل خواهد کرد.
(2) 343- ابن زریق بسندی که در متن مذکور است از امام باقر علیه السّلام از جابر بن عبد اللّٰه انصاری روایت کرده است که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: من گنجینه علمم و علیّ کلید آن، و هر کس بخواهد

از گنجینه استفاده کند باید بسراغ کلید آن برود.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:135
(1) 344- ابن زریق بسندی که در متن ذکر شده از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: بهترین چیز پیشکشی و هدیّه است، و آن کلید کارگشائی میباشد.
(2) 345- ابن زریق بهمین سند از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: پیشکشی و هدیه موجب از بین بردن کینه‌ها از دلها است.
(3) 346- ابن زریق به سند متن از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: خیر را در نزد گشاده‌رویان بجوئید، زیرا انتظار خوش عملی از آنان سزاوارتر است از ترش رویان و مردمان اخمو.
(4) 347- ابن زریق به سند خبر پیش روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمودند: من خاتم پیمبران و علیّ خاتم اوصیاء است.
(5) 348- ابن زریق بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:136
صلی اللَّه علیه و آله فرمودند: روز جمعه را تنها از ایام هفته برای روزه گرفتن مخصوص نکنید.
(1) 349- ابن زریق بهمین اسناد روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمودند:
کسی که از گناهی که از او سر زده است توبه کند چنانست که گناه نکرده است.
(2) 350- ابن زریق بهمین اسناد روایت کرده که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: در موقع خواب در شب چراغ را خاموش کنید مبادا حیوانات موذی شعله آتش را بدیگر سوی کشند و همه جا را آتش بزنند.
(3) 351- ابن زریق بهمین اسناد از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت کرد که: ترنجبین از «منّ» بنی اسرائیل است که بر آنها فرود آمد- یعنی «من و سلوی»- و فرمود: آن شفای چشم است، و خرمای برنی که عجوه‌اش گویند از بهشت است و معالج سمّ.
(4) 352- ابن زریق بهمین اسناد از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که فرمود:
من شخص خنثی را از مخرج بول تمیز داده و ارث او را معلوم میدارم.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:137

باب 32 آنچه از امام هشتم عليه السّلام در علل احكام آمده است

(1) 1- محمّد بن ابراهيم طالقانى- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور متن از حسن بن- فضّال نقل كرده كه گفت: من به حضرت رضا عليه السّلام عرضه داشتم يا ابن- رسول اللَّه، چرا خداوند مخلوقات خود را يكنوع نيافريد و آنها را (از نظر صورت) گوناگون خلق فرمود؟ امام عليه السّلام در پاسخ من گفت: براى اينكه فكر نكنند خداوند عاجز است، و صورتى بذهن ملحدى خطور نكند جز آنكه خداوند مانند آن صورت مخلوقاتى دارد، و نيز كسى نگويد: آيا خدا ميتواند بفلان صورت و شكل موجودى بيافريند، مگر اينكه مثل آن را در آفريدگان خداوند تبارک و تعالى بيابد، و با توجّه به انواع گوناگون خلقش دانسته شود كه خداوند بر هر چيزى تواناست.
(2) 2- احمد بن زياد همدانى- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از عبد السّلام هروى ابو الصلت روايت كرده كه گفت: به حضرت رضا عليه السّلام

عرضكردم يا ابن رسول اللَّه، چرا خدا همه خشكى را در زمان نوح عليه السّلام غرق كرد و حال آنكه در ميان آنها كودكان و افرادى كه گناهى نداشتند بودند؟ فرمود:
كودكى ميان آنها نبود: زيرا خداوند صلب مردان قوم نوح و رحم زنانشان را از چهل سال پيش عقيم فرموده بود، و نسلشان منقطع شده بود، غرق گشتند در حالى كه كودكى در ميانشان نبود و اين طور نيست كه خداوند بى‌گناه را بعذاب گنهكار معذّب دارد، و امّا جماعتى از بازماندگان قوم نوح كه غرق شدند براى تكذيبى بود كه از پيغمبر خدا نمودند، و جماعت ديگر براى رضايتشان بود بتكذيب تكذيب‌كنندگان، و هر كس از امرى دور باشد ولى بدان رضايت دهد، مانند كسى است كه خود آن را انجام داده است.
(1) 3- پدرم- رحمه اللَّه- بسند مذكور در متن از حسن بن علىّ وشّاء روايت كرده كه گفت از امام هشتم شنيدم از پدرش عليهما السّلام نقل كرد كه حضرت امام صادق عليه السّلام فرمود: خداوند عزّ و جلّ نوح را گفت: اين پسر از اهل تو نيست چون وى با نوح مخالف بود، و خداوند هر كس كه از پيروان او بود اهل وى ميدانست. راوى گويد: امام از من پرسيد، مخالفين، اين آيه را چگونه در باره پسر نوح قراءت

ميكنند؟ عرضكردم: دو وجه، يكى إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ، و وجه ديگر إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ، امام فرمود: دروغ مى‌گويند، او پسر نوح بود، ليكن خداوند عزّ و جلّ او را از نوح نفى كرد چون با دين او مخالف بود و با پدر هم عقيده

نبود.
(1) 4- احمد بن زیاد همدانی- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از حسین بن خالد روایت کرده که حضرت رضا علیه السّلام فرمود: از پدرم شنیدم از پدرش علیهما السّلام حدیث کرد که فرمود: خداوند عزّ و جلّ ابراهیم علیه السّلام را خلیل و دوست خود برگزید زیرا هیچ حاجتمندی را بدون انجام خواسته‌اش ردّ نمی‌کرد، و از کسی هم جز خداوند عزّ و جلّ حاجتی نمی‌خواست.
(2) 5- مظفر بن جعفر بسند مذکور در متن از اسماعیل بن همّام روایت کرد که امام هشتم علیه السّلام راجع به آیه قالُوا إِنْ یَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسَرَّها یُوسُفُ فِی نَفْسِهِ وَ لَمْ یُبْدِها لَهُمْ (گفتند: چنانچه او بدزدد (بعید نیست) چرا که برادرش نیز پیش از او نیز دزدید، یوسف آن را پنهان کرد و بروی آنان نیاورد) امام علیه السّلام فرمود: اسحاق پیغمبر کمربندی داشت که از پیغمبران بزرگ به او

ارث رسیده بود، و آن نزد خواهر یعقوب بود و یوسف هم نزد او بود و به آن کودک سخت علاقه داشت، یعقوب بخواهرش پیام فرستاد تا یوسف را بفرستد، و فردا ویرا باز گرداند، عمّه یوسف فرستاده را گفت، بازگرد و بگو اجازه دهید امشب یوسف نزد من بماند و فردا او را میفرستم، امام میفرماید:
چون صبح شد (کودک را برهنه نمود و پیراهن از پیکرش بیرون آورد و) آن کمربند را در زیر بر تهیگاه او ببست سپس پیراهن بر تن او کرد و بنزد پدرش فرستاد، و چون یوسف از نزد او بیرون شد، بظاهر در جستجوی آن کمربند برآمد، و گفت، آن سرقت شده، و آن را در بر یوسف یافتند، و رسم این بود که اگر کسی سرقتش ثابت میشد، خود او را ببردگی بصاحب مال می‌دادند.
(1) 6- مظفر بن جعفر بسند مذکور در متن از حسن بن علیّ وشّاء روایت کرده که گفت: شنیدم علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام میفرمود: قضاء و داوری در بنی اسرائیل این چنین بود که هر گاه کسی چیزی میدزدید کیفرش این بود که بنده صاحب مال می‌شد، و یوسف نزد عمّه خود بود و طفل بود، و عمّه‌اش او را دوست میداشت، و اسحاق علیه السّلام کمربندی داشت که آن را بیعقوب پوشانیده

بود، و آن بعدا نزد دختر اسحاق عمه یوسف بود، و یعقوب یوسف را از خواهرش که عمه یوسف بود خواست، او بدین جهت ناراحت شد و پیغام فرستاد که اکنون واگذار او نزد من بماند، من خود او را خواهم فرستاد، و هنگامی که او را میفرستاد کمربند را در زیر لباس و جامه یوسف بست و

او را فرستاد، چون یوسف نزد پدر آمد، عمّه‌اش در پی او رسید و اظهار داشت که کمربند گم شده، یوسف را وارسی نمودند و آن را زیر پیراهن او یافتند، و بهمین جهت بود که برادران یوسف هنگامی که یوسف پیمانه گندم را در جوال برادرش پنهان کرده بود گفتند: اگر او دزدی میکند برادرش نیز قبلا دزدی کرد، یوسف پرسید بگوئید: حکم آن کس که پیمانه در جوال او یافت شده چیست؟ گفتند:
خودش جزای آن دزدی است، چنان که رسم ما بر آنست، «و این بود که شروع نمود بجستجو در جوال آنان و پس از همه به ظرف برادرش پرداخت، آنگاه از ظرف او پیمانه را بیرون آورد» بدین جهت برادران یوسف گفتند: اگر او دزدی میکند برادرش نیز پیش از او دزدی کرد، مرادشان آن کمربند بود. «و یوسف آن را در دل نگهداشت و به روی ایشان نیاورد».
(1) 7- عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس نیشابوریّ بسند متن از ابراهیم بن

محمّد همدانی روایت کرده که گفت: از علیّ بن موسی الرضا علیهما السّلام پرسیدم برای چه خداوند عزّ و جلّ فرعون را با اینکه ایمان آورد و به یکتائی او اقرار نمود غرق کرد؟ فرمود: برای اینکه او هنگامی که عذاب را بعینه مشاهده کرد ایمان آورد، و ایمان پس از روبرو شدن با کیفر پذیرفته نخواهد بود، و این حکم خدای تعالی است در باره گذشتگان و آیندگان چنان که میفرماید: فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنا بِما كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا (چون عذاب ما را مشاهده کردند گفتند: ما ایمان آوردیم بخدای واحد و کافر شدیم بآنچه برای او شریک می‌آوردیم، امّا ایمانشان در این هنگام که عذاب را بعینه دیدند سودی بحالشان نبخشید- مؤمن: 84 و 85) و در کلام دیگر فرموده يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً (روزی که پاره‌ای از عذاب پروردگارت بیاید هیچ کس در آن روز که عذاب آید، ایمان آوردنش- در صورتی که قبلا ایمان نیاورده بوده یا در ظرف مدّت ایمانش کار خیری از او سر نزده- فائده‌ای بحالش نخواهد داشت- انعام: 158) و نیز در باره فرعون زمانی که غرق می‌شد قالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ (گفت ایمان آوردم باینکه معبودی نیست مگر همان که بنو اسرائیل بدان ایمان آورده‌اند و من از مسلمانان شدم) بدو

گفته شد (1) آلْآنَ؟! وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ* فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً .... (اکنون اظهار ایمان میکنی؟! در حالی که پیش از این سخت طغیان داشتی و از تبهکاران بودی* ما امروز پیکر

بی‌روحت را نجات میدهیم تا برای آیندگان موجب عبرتی باشد- یونس 90 الی 92).
با اینکه فرعون از سر تا قدم غرق اسلحه بود، و زره آهنین بر بدن داشت، خداوند او را پس از آنکه غرق شده بود بر زمین بلندی انداخت تا برای آیندگان نشانه‌ای باشد، و او را با همه سنگینی آهن آلات بر آن زمین مرتفع بنگرند و خاصیّت هر چیز سنگین فرو رفتن در آب است نه بالا آمدن، و این خود آیه و نشانه‌ای بود.
و برای علتی دیگر خداوند- عزّ و جلّ- فرعون را غرق ساخت: زیرا فرعون بموسی پناه برد که از عذاب خدا او را برهاند، و به خود خدا پناه نجست، خداوند بموسی وحی فرستاد که ای موسی بفریاد فرعون نرسیدی چون او را خلق نکرده بودی، اگر بمن پناه برده بود نجاتش می‌دادم.
(2) 8- عبد اللّٰه بن محمّد قرشیّ بسند متن از داود بن سلیمان غازیّ روایت کرده که از علیّ بن موسی علیهما السّلام شنیدم از پدرش موسی از جدّش جعفر بن

محمّد علیهم السّلام روایت کرد که در آیه فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِنْ قَوْلِها میفرمود:
هنگامی که آن نمله (مورچه) گفت: یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ (ای گروه نمل بخانه‌هاتان بروید تا سلیمان و لشکرش پایمالتان نکنند آنان توجه بزیر پا ندارند- النّمل: 18) امواج هوا این صدا را بگوش سلیمان رسانید- در حالی که در هوا در حرکت بود و باد آن را میبرد- ایستاد و مورچه را خواست، چون او را آوردند، سلیمان باو گفت: آیا نمی‌دانی که من پیامبر خدایم و ظلم و ستم به احدی روا نمی‌دارم؟ نمله گفت:
آری، سلیمان گفت: پس از چه رو آنها را از ظلم من ترسانیدی، و گفتی به لانه‌هایشان روند؟ نمله گفت: ترسیدم به جاه و جلال یا زر و زیور تو بنگرند و شیفته تو گردند و از ذکر خدای تعالی غافل مانند، سپس از سلیمان پرسید: آیا تو مقامت بالاتر است یا پدرت؟ سلیمان گفت: پدرم داود، نمله گفت: چرا حروف اسم تو یک حرف از حروف اسم پدرت افزون است؟ سلیمان گفت من بدان آگاهی ندارم، نمله گفت: زیرا پدرت داود «داوی جرحه بودّ» یعنی (داود

دوا میکرد زخمش را بدوستی (پس حروف اسم تو از حروف اسم او افزونی ندارد و وجه نامگذاری داود این بوده) و تو ای سلیمان امیدوارم به پدرت برسی.
(1) سپس مورچه مزبور پرسید: آیا میدانیی چرا باد از میان همه چیز این

ملک مسخّر تو شد؟ سلیمان اظهار بی‌اطّلاعی کرد، مورچه گفت: خداوند عزّ و جلّ میخواست تا بتو بیاموزد که اگر جمیع مملکت را برای تو مسخر میکردیم زوال همه مانند زوال باد می‌بود، و چون باد، از دست تو میرفت. از گفتار این مورچه سلیمان را خنده گرفت.
شرح: «باید دانست که این گونه روایات بعینه و بلفظه معلوم نیست از امام معصوم علیه السّلام صادر شده باشد زیرا امام هشتم علیه السّلام که با زبردست‌ترین علماء مذاهب و دانشمندان طبیعی مذهب عصر خود بحث کرده و همه را ساکت و مفحم میکند، میدانسته که اشتقاق کلمه عربی از کلمه عبری درست نیست و لفظ «داود» عبری است و «داوی جرحه» عربی است و نام داود را دیگران برای او نام‌گذاری کردند نه خود او، و نیز مورچه نمیشود چیزی را بداند که پیامبر که حجّت خدا بر خلق است نداند، و البته سلیمان زبان طیور را میدانسته و شاید زبان همه حیوانات را از جمله مورچه را، امّا نه آنکه مورچه هم زبان سلیمان را میدانسته است، و از این گونه مطالب که در خبر است پیداست که امام علیه السّلام مطالبی گفته و مثالهائی بیان کرده و راوی هر چه خود فهمیده تحریر کرده لذا نباید در این گونه اخبار اگر مطلبی ناصواب بچشم میخورد بحساب امام گذاشته و اشکال کرد، و سند خبر هم عامی و مجهول است و روات آن نه در
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:146
عامه و نه در خاصه شناخته نشده‌اند، پس خبر واحد است و راویان آن از افراد ناشناس میباشند.
و آوردن صدوق- رحمه اللَّه- آن را در کتاب دلیل صحّت آن برای مردم مؤمن به اصول مقرّره در صحّت و سقم حدیث نیست چون صرف نقل دلیل قبول نیست، زیرا اخبار تحریف قرآن را صدوق (ره) در کتبش نقل کرده ولی در اعتقاداتش بصراحت آنها را رد کرده است، و ناگفته نماند که فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ معنایش این نیست که قالیچه سلیمان را باد به این طرف و آن طرف میبرد، این طرز فکر عوام الناس است، بلکه در آن زمان از نیروی باد استفاده علمی کردند و کشتی بادبان‌دار که حرکتش با باد بود اختراع شد که «غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ» (بامدادش طیّ یکماه راه بود، و شبانگاهش یکماه)، همچنین وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ در زمان داود علیه السّلام که درست هزار سال قبل از میلاد مسیح علیه السّلام است بشر توانست خود سنگ آهن را ذوب کند، وَ «أَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ» و مس نیز در آن زمان کشف شد، و گاهی بعض از آراء تفسیری که بصورت حدیث از معصوم علیه السّلام نقل کرده‌اند افسانه مانند و رمان است و نتیجه‌اش مبتذل کردن کتاب الهی و أولیاء معصومینش علیهم السّلام است، به خدا پناه باید برد».
(1) 9- پدرم- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از سلیمان جعفریّ

روایت کرده که گفت: ابو الحسن الرّضا علیه السّلام از من پرسید آیا میدانی چرا اسماعیل را صادق الوعد خواندند؟ عرضکردم: خیر، پس حضرت فرمود: با مردی وعده گذاشته بود و تا یک سال در انتظار او مراقبت نمود.

(1) 10- ابو العبّاس طالقانیّ- رضی اللَّه عنه- بسند متن از حسن بن علیّ بن- فضّال روایت کرده که گفت: به ابو الحسن علیه السّلام عرضه داشتم چرا حواریّون را حواریّون نامیدند؟ فرمود: امّا در نزد مردم حواریّون نامیده شدند چون لباسشو بودند و چرک و آلودگی لباسها را می‌شستند. و (دیگر اینکه) آن اسمی است که از خبز حوّار گرفته شده و آن نانی است که از آرد الک شده خمیر کرده باشند، و امّا نزد ما به این نام نامیده شدند زیرا که خود و دیگران را از آلودگی گناه بوسیله پند و نصیحت پاک مینمودند، گوید: عرضکردم، نصاری را چرا نصرانی گفتند؟ فرمود: چون اهل قریه‌ای بودند که ناصره نام داشت و از شهرهای شام بود و مریم و عیسی علیهما السّلام پس از آنکه از مصر بازگشتند در آنجا نزول کرده منزل گزیدند.
(2) 11- پدرم- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از ابی طاهر بن ابی حمزه روایت کرده که امام هشتم علیه السّلام فرمود: مزاجها چهار قسم‌اند، از آنها یکی بلغم است و بلغم دشمنی سخت است، و دیگری از آنها دم (خون) است و آن مانند

غلام زنگی است و بسا می‌شود که غلام صاحبش را بکشد، و دیگری باد است و آن سلطانی است که با رعیّت میسازد و به نرمی رفتار می‌کند، و آن دیگر صفراء است که نجات از آن بسیار دور است چون مانند زمین است هر گاه بلرزه در آید هر چه بر پشت دارد همه را میلرزاند.
(1) 12- جعفر بن محمّد بن مسرور- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از ابو یعقوب بغدادیّ روایت کرده که ابن سکّیت به ابو الحسن الرّضا علیه السّلام گفت:
برای چه خداوند عزّ و جلّ موسی بن عمران علیه السّلام را با معجزه عصا و ید بیضا و ابطال سحر فرستاد، ولی عیسی علیه السّلام را با معجزه طبّ و شفای امراض، و محمّد صلی اللَّه علیه و آله را با کلام و خطبه‌ها (یعنی فصاحت و بلاغت که مراد قرآن است)؟ حضرت در پاسخش فرمود: خداوند تبارک و تعالی وقتی موسی را مبعوث فرمود، آن عملی که در آن عصر رواج داشت و مهمّ تلقّی میشد سحر بود و لذا موسی از جانب خداوند با معجزه ابطال سحر- که در قدرت اهل آن زمان عملی مانند آن نبود- حجّت آورد، و خدای تعالی عیسی علیه السّلام را هنگامی فرستاد که دردهای مزمن و بی‌درمان شیوع داشت، و مردم نیاز شدیدی به طبّ و

طبیب

داشتند، پس عیسی از جانب حقتعالی با معجزه‌ای آمد که در وسع آنان همانندش نبود و آن زنده کردن مردگان و شفای کور مادرزاد و مبتلا به مرض پیسی باذن خدا بود. و حجّت را بر آنان تمام کرد.

و نیز خداوند تبارک و تعالی محمّد صلی اللَّه علیه و آله را زمانی مبعوث فرمود که سخنرانی و کلام رایج می‌بود- فکر میکنم شعر را هم اضافه فرمود- (یعنی بلاغت)، پس آن حضرت با کتاب خداوند که حاوی مواعظ و احکام و ابطال مطالب مشرکین و اثبات و صحّت موضوعات خود و اتمام حجّت بر آنها بود آمد.

ابن سکّیت گفت: بخدا سوگند در این روزگار مانند تو هرگز ندیده‌ام، اکنون بگو امروزه حجّت بر خلق چیست و کیست؟ و حضرت فرمود عقل است، تا با آن راستگوی بر خدا را شناخته و تصدیقش کند، و دروغگوی بر خدا را بشناسد و تکذیبش کند، ابن سکّیت گفت: بخدا سوگند جواب درست همین است.

شرح: «ابن سکّیت- بکسر سین و تشدید کاف- یعقوب بن اسحاق بن یوسف اهوازیّ است یکی از بزرگان علم لغت و ادبیّات عرب و شعر است و از خواصّ امام نهم و دهم علیهما السّلام است، کتاب معروفش بنام اصلاح المنطق است که

بارها طبع و نشر شده، وی را در سال 244 متوکّل عبّاسی بطرز فجیعی بقتل رسانید، و گویند سببش این بود که وی معلّم مؤیّد و معتزّ فرزندان متوکّل بود، روزی متوکّل از او پرسید، این دو کودک در نزد تو بهترند یا حسن و حسین فرزندان علیّ؟ ابن سکّیت بعض از مناقب آن دو امام را گوشزد کرد، و بالاخره گفت، قنبر خادم علیّ علیه السّلام در نزد من بهتر است از تو و دو فرزندت، متوکّل غضب نموده امر کرد زبان او را از قفایش بیرون کشیدند و کشته شد، و بدین سبب او را ابن سکّیت گفته‌اند که بسیار سکوت می‌کرد و کمتر سخن می‌گفت تا مبادا زبان سرخ سر سبز را دهد بر باد، و از غرائب اینست که بالاخره همان لسان باعث قتل او شد».

(1) 13- محمّد بن ابراهیم طالقانیّ- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از ابن فضال روایت کرد که ابو الحسن الرّضا علیه السّلام فرمود: انبیاء اولو العزم را اولو العزم گفتند برای آنکه آنان صاحب شریعت و عزیمت بودند، و این چنانست که پیغمبران پس از نوح علیه السّلام همه بر شریعت نوح بودند و دستورات و روش او را پیروی میکردند و پیمبران بعد، کتاب او را تا زمان ابراهیم خلیل علیه السّلام عمل می‌کردند، و امّا پس از ابراهیم

علیه السّلام انبیاء بشریعت او (ابراهیم) عمل می‌کردند و سنّت و روش مذهبی او مورد عمل پیمبران و موحّدین بود و کتاب و صحف او را بکار میبردند تا زمان موسی علیه السّلام و پس از او همچنان انبیاء

بنی اسرائیل مطابق تورات رفتار می‌کردند و شریعت موسی را عمل مینمودند تا زمان عیسی علیهما السّلام و هر رهبری که در زمان عیسی بود و پس از او همگی بر طریق او و شریعتش بودند تا زمان پیامبر ما محمّد صلی اللَّه علیه و آله، و این پنج تن پیمبران اولو العزم هستند، که افضل انبیاء علیهم السّلام میباشند. و محمّد صلی اللَّه علیه و آله خاتم است که دیگر شریعتش نسخ نمی‌شود تا روز رستاخیز، و پیامبری پس از او نخواهد بود، پس هر کس پس از وی ادّعای نبوّت کند یا کتابی پس از قرآن بیاورد، برای هر کس که ادّعای او را بشنود خونش مباح است.
(1) 14- مظفر بن جعفر علویّ سمرقندیّ- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از عبّاس بن هلال روایت کرده که علیّ بن موسی علیهما السّلام از پدرش از نیای بزرگوارش از جدّش امیر المؤمنین علیهم السّلام نقل کرد که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: تا هنگام مرگ پنج چیز را ترک نمی‌کنم: خوردن طعام، نشسته بر روی زمین با بردگان، و سوار شدن بر حمار با پالان، و دوشیدن شیر بز با دستهای خود، و

پوشیدن لباس پشمینه، و سلام کردن بر کودکان، که پس از من سنّت گردد.
(1) 15- محمّد بن ابراهیم طالقانیّ- رحمه اللَّه علیه- بسند مذکور در متن از علیّ بن فضّال روایت کرده که گفت، به ابی الحسن الرّضا علیه السّلام عرضکردم که چگونه بود که مردم از تبعیّت علیّ دست برداشتند و مایل بغیر او شدند با اینکه برتری او را میدانستند و از سابقه او در اسلام آگاه بودند، و مقام او را نزد رسول خدا میشناختند؟! فرمود: جز این نبود که از علیّ دست کشیدند و به غیر او رو آورند، با اینکه از برتری او بر دیگران آگاهی داشتند، چون آن حضرت از پدران، اجداد، برادران، عموها، و خالوها و خویشانشان که با خدا و رسولش دشمنی می‌نمودند بسیاری را کشته بود، و کینه‌شان در دل بر او از این جهت بود، و دوست نمیداشتند او بر آنان سرپرستی کند، و نسبت بدیگران چنین کینه‌ای در دل نداشتند، چون آن دیگری در غزوات مانند علیّ نبود و از او چیزی مانند عمل امیر المؤمنین در جنگها ندیده بودند، پس برای این جهت بود که از علیّ روی گردانیده بدیگری پیوستند.
(2) 16- محمّد بن ابراهیم- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از هیثم بن-

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:153
عبد اللّٰه رمانیّ روایت کرده که گفت: به علیّ بن موسی علیهما السّلام عرضه داشتم یا ابن رسول اللّٰه بگو بدانم چرا علیّ علیه السّلام بیست و پنج سال پس از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله خانه‌نشین بود، و با دشمنان خدا پیکار نکرد، و بعدا در ایّام حکومتش به پیکار دست گشود؟ حضرت فرمود: در این کار اقتدا به رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله کرد، چون آن حضرت نیز پیکار با مشرکین مکّه را پس از بعثت سیزده سال در مکّه و نوزده ماه در مدینه ترک کرد، این برای آن بود که یاورانش اندک بودند و قدرت بر علیه آنان نداشت، و همچنین علیّ علیه السّلام مجاهده با دشمنان را کنار گذاشت برای نداشتن یاور بر علیه آنان، و چون پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله بدین ترک جهاد در سیزده سال مکّه و نوزده ماه مدینه نبوّتش باطل نمی‌شود، همین طور امامت علیّ علیه السّلام با ترک جهاد بیست و پنج سال که هر دو مانعی داشتند باطل نخواهد شد، چون علّت یکی بود.
(1) 17- علیّ بن احمد بن عبد اللّٰه برقیّ از پدرش از جدّش احمد بن ابی عبد اللّٰه از عبیدی از محمّد بن ابی یعقوب بلخی روایت کرده که از حضرت رضا علیه السّلام
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:154
پرسیدم چرا امامت در اولاد امام حسین قرار گرفت نه امام حسن علیهما السّلام، حضرت فرمود: برای اینکه خداوند عزّ و جلّ این طور قرار داد؛ امامت را در اولاد حسین علیه السّلام معیّن فرمود، نه در اولاد حسن علیه السّلام، و خدا مورد بازخواست واقع نمی‌شود.
(1) 18- پدرم- رضی اللّٰه عنه- بسند مذکور در متن از ابراهیم بن عبد الحمید روایت کرده که ابو الحسن علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله بر عائشه وارد شد و عائشه سطل آبش را در آفتاب نهاده بود، رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله پرسید: ای حمیرا این چیست؟ گفت: آب را برای گرم شدن در آفتاب گذارده‌ام، فرمود: این کار را دیگر نکن زیرا موجب برص است (یعنی آبی که با آفتاب گرم شود باعث مریضی برص و پیسی میگردد).
مؤلّف کتاب- رحمه اللّٰه- گوید: می‌شود مراد از ابو الحسن در این خبر حضرت رضا علیه السّلام باشد یا پدرش موسی بن جعفر علیهما السّلام زیرا ابراهیم بن عبد الحمید از هر دو امام روایت می‌کند، و این حدیث از مراسیل است.
شرح: «ظاهرا برای اینکه حضرت رضا علیه السّلام مستقیما (بدون ذکر پدرانش) از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله نقل میکند از این رو مرسل است».

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:155
(1) 19- حسین بن احمد بن ادریس- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از حسن بن نضر روایت کرده که گفت: از ابو الحسن علیّ بن موسی علیهما السّلام پرسیدم:
جماعتی در سفرند و مختصر آبی بهمراه دارند، و یکی از ایشان از دنیا رفت، و دیگری در حال جنابت است و آب برای غسل یکی از آن دو کافی است، کدامیک مقدّم است؟ فرمود: جنب مقدّم است، او غسل کند و میّت واگذاشته می‌شود، زیرا غسل جنابت فریضه است (یعنی نصّ صریح کتاب خدا است) و این (غسل میّت) سنّت پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله است.
(2) 20- محمّد بن حسن (ابن الولید)- رضی اللَّه عنه- بطریق مذکور در متن از حسن بن نضر روایت کرده که گفت: بحضرت رضا علیه السّلام عرضکردم: چرا پنج تکبیر در نماز میّت می‌گویند؟ فرمود: چنین روایت کرده‌اند که آن از پنج نماز شبانه روز گرفته شده، و البتّه این ظاهر حدیث است، ولی جهت دیگری نیز هست و آن اینکه خداوند عزّ و جلّ بر بندگان واجب ساخته (در شبانه روز) پنج فریضه: نماز، زکات، روزه، حجّ و ولایت را، و برای میّت از هر کدام از اینها یک
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:156
تکبیر مقرّر داشته، و هر کس که قبول ولایت کرده باشد، پنج تکبیر در نماز میّت دارد، و هر کس نپذیرفته چهار تکبیر، و از این جهت است که شما شیعیان پنج تکبیر می‌گوئید و مخالفین شما چهار تکبیر.
(1) 21- علیّ بن احمد بن عمران دقّاق- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از سلیمان بن جعفر روایت کرده که گفت: از حضرت رضا علیه السّلام پرسیدم تلبیه
(لبّیک لبّیک اللّهم لبّیک لا شریک لک لبّیک)
و علّت گفتن آن چیست؟ فرمود:
بندگان چون محرم شوند، خداوند آنان را مورد خطاب قرار داده می‌فرماید: ای بندگان و بردگان من، هر آینه شما را بر آتش حرام کردم همان طور که شما برای من احرام بسته و چیزهائی را بر خود حرام کرده‌اید، پس می‌گوئید:
«لبّیک اللّهم لبّیک»
و دعوت پروردگار عزّ و جلّ را اجابت نموده و ندای او را پاسخ می‌دهید.
(2) 22- پدرم- رحمة اللَّه علیه- بسند متن از حسین بن خالد روایت کرده که گفت: به امام هشتم علیه السّلام عرضکردم: یک (شتر) قربانی (در عید أضحی) از
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:157
چند نفر کفایت می‌کند؟ فرمود: از یکتن، عرضکردم: یک گاو؟ فرمود: از

پنج تن در صورتى كه همخرج باشند و سر يک سفره مى‌نشينند، عرضه داشتم: چرا يک شتر جز براى يكتن كفايت نمى‌كند، امّا گاو از پنج تن كفايت مى‌كند؟
فرمود: زيرا در شتر آن علّتى كه در گاو هست، نيست، و آن اينكه آن كسان از قوم موسى كه بنى اسرائيل را بپرستش گوساله دعوت كردند پنج تن بودند، و همه اهل يک بيت بودند و سر يكسفره غذا ميخوردند، و عبارت بودند از أذينونه و برادرش مبذونه و برادرزاده‌اش و دختر و همسرش بود (در نسخه من لا يحضره الفقيه: «اذينويه و مبذويه» است با ياء بجاى نون) و اينان بودند كه مردم را بپرستش گوساله دعوت كردند، و اينانند كه بقره‌اى را كه خداوند تبارک و تعالى بقربانى آن امر كرده بود، ذبح كردند.
شرح: «كتاب خصال مؤلّف- ره- روايتى از حسين بن خالد از ابى الحسن عليه السّلام نقل مى‌كند كه مضمونش اينست كه گوساله پرستان فقطّ پنج تن بودند، ولى در اين خبر كسانى كه قوم موسى را بعبادت گوساله فرمان دادند پنج تن گفته، و هر دو روايت با صريح كتاب خدا سازگار نيست زيرا قرآن سامرى را سبب ضلال بنى اسرائيل ميداند و با صراحت مى‌فرمايد: وَ أَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ و نيز مى‌فرمايد: وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ و مى‌فرمايد فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَکَ- الى قوله تعالى- قالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنا مُوسى- الآية كه ظهور در آن دارد كه همه يا بيشتر قوم گوساله پرست شدند. و بنا بر خبر متن يا آنچه در خصال روايت شده سبب
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:158
ضلال يا اضلال قوم پنج تن يا ضالّين پنج تن بوده‌اند بخلاف آنچه در آيات مباركه هست، و اساسا چگونه كار ضالّين يا مضلّين ملاک تشريع حكمى از احكام الهى مى‌شود! آيا كار و سنّت حسنه‌اى است گوساله پرستيدن يا گوساله سامرى ساختن و مردم را گمراه كردن؟ تا بآن تأسّى شود، و بايد مادر گوساله از پنج تن كفايت كند نه خودش و در خبر نيز بقره است نه عجل، اين اشكالات خود خبر را تضعيف مى‌كند، علاوه بر آنكه سند معتبر و سالمى نيز ندارد».
(1) 23- ابن الوليد- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از حسين بن خالد از امام هشتم عليه السّلام روايت كرده كه از آن حضرت پرسيدم: چرا تا چهار ماه گناه حاجى را ثبت نمى‌كنند؟ فرمود: براى اينكه خداوند تعالى دخول حرم را چهار ماه بر مشركان مباح كرد، چنان كه ميفرمايد: فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ (توبه- 2) و از اين رو است كه هر كس از مؤمنين كه بحجّ رود تا چهار ماه گناهش نوشته نمى‌شود.
شرح: «مراد از ننوشتن گناه مهلت دادن مرتكب براى استغفار است و الّا

مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ، يا اينكه مراد از «ذنوب» غفلتها و كارهاى ناصوابست نه معاصى كبيره مثل ترك صلاة و ارتكاب محرّمات».
(2) 24- پدرم- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از جعفر بن عيينه (يا

ابن عقبة) از حضرت رضا عليه السّلام روايت كرده كه فرمود: امير مؤمنان علىّ عليه السّلام پس از هجرت از مكّه تا زمانى كه خداوند عزّ و جلّ او را بجوار خود برد (وفات يافت) هيچ شبى را در مكّه بسر نبرد، گويد: بآن حضرت عرضكردم: از چه رو و براى چه؟ فرمود: خوش نداشت در سرزمينى كه [رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله] از آن هجرت كرده است شب را در آنجا بسر برد، لذا نماز عصر را كه بجا مى‌آورد خارج ميشد و در سرزمين ديگرى شب را بسر ميبرد.
(1) 25- محمّد بن علىّ ماجيلويه- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از حسين بن خالد روايت كرده كه گفت: از حضرت رضا عليه السّلام پرسيدم: چرا مهريّه در «سنّت» پانصد درهم است؟ فرمود: خداوند تبارك و تعالى بر خويش واجب فرمود كه هيچ مؤمنى نباشد كه صد بار
«اللَّه اكبر»
و صد بار
«الحمد للَّه»
و صد بار
«سبحان اللَّه»
و صد بار «
لا اله الّا اللَّه
» بگويد و صد بار بر محمّد و آل او صلوات فرستد و اين دعا را بخواند
«اللّهم زوجنى من الحور العين»
جز آنكه خداوند حورى از حوران بهشتى بهمسرى او در آورد، و اين اذكار را مهريّه او قرار دهد، و از اين رو خداوند عزّ و جلّ به پيامبرش وحى فرستاد كه مهريّه زنان مؤمنه را پانصد درهم سنّت كند، و رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله طبق آن دستور عمل كرد و

آن را سنّت نهاد.
شرح: «يعنى هر كس اين پنج ذكر را هر كدام يك صد بار كه مجموعه آن پانصد ذكر مى‌شود بگويد بجاى پانصد درهم است».
(1) 26- حسين بن احمد بن ادريس بسند مذكور در متن از حسين بن خالد روايت كرده است كه گفت: به حضرت رضا عليه السّلام عرضه داشتم: فدايت شوم چرا مهريه زنان پانصد درهم معادل 5/ 12 أوقيّه مقرّر شده است؟ فرمود: آرى خداوند عزّ و جلّ بر خود واجب كرده است كه هيچ

مؤمنى نباشد كه خداى را صد بار تكبير و صد بار تسبيح و صد بار حمد و صد بار تهليل گويد و صد بار بر پيغمبر و آل او صلوات فرستد و اين دعا را بخواند:
«اللهمّ زوّجنى من الحور العين»
مگر اينكه خداوند حوريّه‌اى بهمسرى او در آورد، و از اين رو مهريّه زنان پانصد درم مقرّر شده است، و هر مؤمنى كه از برادر دينى خود دخترى خواستگارى بنمايد، و بخواهد مهريّه او را پانصد درهم قرار دهد، و او از وى نپذيرد و از دادن دختر باو امتناع ورزد، براستى كه او را آزار كرده و رنجانيده، و مستحقّ آنست كه خداوند او را از حوريه محروم سازد.
(2) 27- محمّد بن ابراهيم طالقانىّ- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از

حسن بن علىّ بن فضّال روايت كرده كه گفت: از حضرت رضا عليه السّلام پرسيدم مطلّقه عدى چرا تا شوهر ديگر نكند (و آن شوهر او را طلاق دهد يا بميرد) بر شوهر اوّل حلال نشود؟ فرمود: بله خداوند تبارک و تعالى جز اين نيست كه دو بار اذن داده طلاق دهند چنان كه مى‌فرمايد: الطَّلاقُ مَرَّتانِ فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ يعنى طلاق دو بار است سپس بايد يا درست و بخوبى زن را نگهداريد و با هم سازش كنند، يا با كمال خونسردى و نيكى او را رها كند، كه ديگر نتواند او را بگيرد، و چون داخل شود در طلاق سوم كه خداوند آن را ناخوش دارد، خداوند آن زن را بر وى حرام كرده، و ديگر بر او حلال نخواهد بود تا شوهرى ديگر اختيار كند، اين براى آنست كه مردم مسأله طلاق را امرى سهل و آسان و ساده تلقى نكنند، و آن را خفيف نشمرند، و بزنان آزار و اذيّت و خسارت نرسانند.
شرح: «بايد دانست كه براى زوج دوم بايد بقصد زوجيّت دائم و هميشگى عقد خوانده شود نه صرف محرميّت، و نيز بايد همخوابگى صورت گيرد نه تنها همنشينى و صحبت، و همچنين هر دو طرف، هم زن و هم مرد قصد ازدواج دائم داشته باشند نه آنكه از ابتدا هر دو قصد طلاق داشته باشند، و در صورت تحقق شروط اگر مرد از دنيا رفت يا نتوانستند با هم زيست كنند و كار بطلاق كشيد و مرد زن را طلاق داد آن وقت است كه محلّل واقع شده، و اگر غير اين

باشد بديهى است كه طلاق امرى سهل و ساده تلقّى شده و بر خلاف آنچه شارع خواسته كه طلاق امرى سهل نباشد، شده است».
(1) 28- محمّد بن علىّ ماجيلويه- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از محمّد اشعرى روايت كرده كه گفت: از حضرت رضا عليه السّلام راجع به گرفتن زنان سه طلاقه شده پرسيدم، فرمود: بدرستى كه طلاق شما براى

دیگران حلال نیست و طلاق دیگران برای شما حلال، زیرا که شما سه طلاق آنها را درست نمی‌دانید ولی آنان سه طلاق شما را درست می‌دانند.
(2) 29- محمّد بن ابراهیم طالقانیّ- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از ابن فضّال روایت کرده که گفت: از امام هشتم علیه السّلام سؤال کردم و پرسیدم: چرا رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله کنیه‌اش «ابو القاسم» شد، فرمود: برای اینکه آن حضرت فرزندی بنام قاسم داشت، و از این جهت او را ابو القاسم گفتند، گوید: عرضه داشتم یا ابن رسول اللَّه آیا مرا اهل توضیح بیشتر می‌بینید؟ فرمود: آری آیا میدانی که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: من و علیّ دو پدر این امّتیم؟ گفتم: آری، و آیا میدانی پیامبر صلی اللَّه علیه و آله پدر تمام امّت، و علی علیه السّلام نیز از ایشان است؟ گفتم: آری

فرمود: آیا میدانی که علیّ قسمت‌کننده بهشت و دوزخ است؟ عرضکردم: آری، فرمود: از این رو به او ابو القاسم گفته می‌شود چون پدر قسمت‌کننده بهشت و جهنّم است، باو عرضه داشتم: معنی این کلام چیست؟ فرمود: مهر و شفقت پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله نسبت به امتش، مانند شفقت و مهربانی پدران است نسبت بأولاد، و بهترین امّت رسول خدا- صلی اللَّه علیه و آله- علیّ- علیه السّلام- است، و پس از وی شفقت علیّ علیه السّلام مانند مهر و شفقت او [رسول خدا] است، زیرا او وصیّ و خلیفه، و امام پس از او است، پس برای این بود که فرمود: من و علیّ دو پدر این امّتیم، و رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بمنبر رفت و فرمود: هر کس دین یا عیالی پس از خود باقی گذارد، دینش را من باید ادا، و عیالش را نیز من باید نفقه دهم، و هر کس که مالی و ثروتی باقی گذارد، آن از آن ورثه او خواهد بود، و از این جهت است که پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله اولی بود بمؤمنین از پدران و مادرانشان و همچنین از خودشان بخودشان، و از برای امیر مؤمنان علیه السّلام همین طور پس از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله این اولویّت جریان داشت.
(1) 30- تمیم بن عبد اللَّه قرشیّ بسند مذکور در متن از ابو الصّلت هروی روایت کرده که مأمون الرّشید روزی بحضرت رضا علیه السّلام گفت: یا ابا الحسن!

بمن بگو چرا جدّت امیر المؤمنین علیه السّلام قسمت‌کننده بهشت و دوزخ گردید، و این بچه معنی است و چگونه اثبات می‌شود، و من زیاد در این باره فکر کرده‌ام؟
حضرت علیه السّلام بدو گفت: ای امیر مسلمین! آیا از پدرت از اجدادت از عبد اللَّه بن- عبّاس روایت نکرده‌اند که گفت: از رسول خدا صلی اللَّه علیه

و آله شنیدم میفرمود: دوستی علیّ ایمان است و دشمنی با او کفر؟ مأمون گفت: آری، امام فرمود: هر گاه دوستی او موجب بهشت است و دشمنی او جهنّم، پس در این صورت او قسمت‌کننده بهشت و دوزخ خواهد بود، مأمون گفت: خداوند مرا پس از تو زنده نگذارد ای ابو الحسن! تصدیق میکنم که براستی تو وارث علم پیامبر خدائی صلی اللّٰه علیه.

ابو الصّلت گوید: چون حضرت رضا علیه السّلام بمنزل بازگشت من بخدمتش رسیدم و عرضکردم: یا ابن رسول اللّٰه! چه نیکو مسأله امیر را پاسخ گفتی، امام فرمود: من از همان طریق که او آن را حجّت میدانست با او سخن گفتم (یعنی مجادله بالّتی أحسن)، از پدرم شنیدم از پدرانش علیهم السّلام روایت میکرد از جدّم امیر مؤمنان علیه السّلام که از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله نقل کرده که فرمود: یا علیّ! توئی قسمت‌کننده بهشت و دوزخ در روز قیامت، بآتش فرمان دهی که این فرد از من

است (از او در گذر) و این فرد از تو است (او را بگیر).

(1) 31- احمد بن حسن قطّان بسند مذکور در متن از حسن بن علیّ بن فضّال روایت کرده که گفت: از حضرت رضا علیه السّلام پرسیدم: چرا امیر المؤمنین علیه السّلام پس از آنکه بخلافت نشست فدک را بصاحبش باز نگردانید؟ فرمود: بدین جهت که خداوند عزّ و جلّ خود ما اهل البیت را ولایت داده است و حقوق ما را جز خداوند از ستمکاران بر ما نگیرد، و ما اولیاء و سرپرست و صاحب اختیار مؤمنانیم، و در حقوق آنان حکم می‌کنیم و از ستمکاران باز میستانیم، امّا برای خود حقوق غصب‌شده‌مان را باز نستانیم.

مؤلّف گوید: من وجوه دیگری برای این مطلب در کتاب علل الشّرائع از اخبار و احادیث اخراج کرده‌ام و در این کتاب فقطّ بآنچه از حضرت رضا علیه السّلام روایت شده اکتفا کردم.

شرح: «ابن خلّکان در کتاب وفیات الاعیان ذیل اسم ابو الفوارس حیص و بیص مطلبی نقل کرده که ذکرش در اینجا بسیار مناسب است.

از شیخ نصر اللّٰه بن مجلّی که یکی از ثقات اهل سنّت او را شمرده است نقل کرده که گفت: بخواب در عالم رؤیا امیر مؤمنان علیّ علیه السّلام را دیده از وی

پرسیدم چه شد که شما اهل البیت چون مکّه را فتح کردید و بر دشمن کینه‌توز غالب آمدید (همه را بخشیده) و خانه ابو سفیان را محلّ امن قرار داده و گفتید:

«من دخل دار ابی سفیان فهو آمن»

، ولی آنان در طفّ (کربلا) با فرزندانت آنچه که توانستند از ظلم انجام

دادند؟ فرمود: آیا تو اشعار ابن صیفی [حیص و بیص] را که در این مورد سروده نشنیده‌ای؟ عرضکردم: خیر، حضرت فرمود: از خود او بشنو، من از خواب بیدار گشتم و خود را به حیص و بیص (ابن صیفی) رسانیده و بدو خواب خویش را گفتم، او در دم ناله‌ای از قلب کشید و سخت بگریه افتاد، آنگاه بخدا سوگند خورد که من هنوز نه از لبم برای کسی خوانده، و نه نوشته‌ام را بکسی فرستاده‌ام، و آن اشعار را بنظم نیاورده‌ام مگر همین شب گذشته و شروع بخواندن آن اشعار کرده که چنین است:
ملکنا فکان العفو منّا سجیّةفلمّا ملکتم سال بالدّم ابطح
و حللتم قتل الاساری و طالماغدونا علی الأسری نعفو و نصفح
فحسبکم هذا التفاوت بینناو کلّ اناء بما فیه ینضح (زمانی که) ما بحکومت رسیدیم و قدرت را در دست گرفتیم، بخشش و گذشت (عفو) خوی و عادت ما بود، امّا زمانی که شما بقدرت رسیدید خون سراسر صحرای ابطح را فرا گرفت.
و شما ریختن خون همه اسیران را حلال شمردید، ولی بسیار گذشت که ما از اسیران درگذشتیم و همه را مورد عفو و بخشش قرار داده و آزاد کردیم.
شما را همین تفاوت فیما بین ما و شما بس است در شناخت حقّ و ناحقّ، از کوزه همان برون تراود که در اوست».
(1) 32- حسین بن احمد بیهقیّ از محمّد بن یحیی الصّولیّ از ابی ذکوان
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:167
قاسم بن اسماعیل روایت کرده که گفت: شنیدم ابراهیم بن عبّاس از حضرت رضا علیه السّلام از پدرش موسی بن جعفر علیهما السّلام نقل میکرد که فرمود: شخصی از امام صادق علیه السّلام پرسید: چیست که قرآن در مواقع نشر و درس جز تازگی و شادابی نمی‌افزاید؟ فرمود: زیرا که خداوند آن را برای زمان خاصّی نازل نفرمود، و همین طور برای مردم معیّنی نفرستاد، و آن در هر زمانی جدید و تازه است، و برای هر قومی تا قیامت نوآوری و خرّمی و شادابی دارد.
(1) 33- و بهمین سند از محمّد بن موسی بن نصر رازی از پدرش روایت کرده که گفت: از حضرت رضا علیه السّلام از سخن رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله پرسیدند که فرموده است:
«اصحابی کالنّجوم
- الخ»، اصحاب من مانند ستارگان آسمانند، بهر کدام اقتدا کنید راه یابید. و سخن دیگر ایشان که فرمود:
«دعوا لی أصحابی»
، اصحاب مرا بمن واگذارید؟ امام علیه السّلام فرمود: این درست است، (و در این احادیث) مراد کسانی هستند که پس از او تغییر حال پیدا نکردند

و در دین تغییر و تبدیل ندادند، راوی گوید: به آن حضرت عرض کردند: از کجا دانسته شود که آنان تغییر یافتند و یا اینکه دین را تبدیل دادند؟ فرمود: از کجا که خود روایت کرده‌اند که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرمود: در روز قیامت مردانی از اصحاب من از

حوض کوثر ممنوع میشوند، چنان که اشتران غریب را از آبشخور میرانند و مانع میشوند، و من می‌گویم: پروردگارا! اصحابم؟! اصحابم؟، یعنی اینها یاران منند، من آنان را میشناسم، بمن پاسخ داده می‌شود که: تو نمیدانی پس از تو چه حوادثی ایجاد کردند. و ایشان را گرفته و رو به جانب چپ میبرند (بسوی أصحاب الشّمال)، و من میگویم:
«بعدا لهم و سحقا»
دوری باد آنان را و نابودی باد ایشان را. آنگاه حضرت رضا علیه السّلام فرمود: آیا این گفته رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای کسی است که تغییر و تبدیل در دین نداده است؟ (1) 34- و بهمین سند از احمد بن محمّد بن اسحاق طالقانیّ از پدرش روایت کرده که گفت: شخصی در خراسان سوگند یاد کرد که زنم مطلّقه و بر من حرام باشد اگر راست نگویم که معاویه از اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نبود!- و این در هنگامی بود که حضرت رضا علیه السّلام در خراسان بود، فقهای آنجا و اطراف فتوا دادند که زنش مطلّقه است- و از آن حضرت پرسیدند، فرمود: زنش مطلّقه نیست. فقها جمعا نامه‌ای نوشتند و بآن جناب ارسال داشتند که در آن نوشته بود: از کجا و به چه دلیل گفته‌ای آن زن مطلّقه نیست ای پسر رسول خدا؟! حضرت در کنار نامه آنان مرقوم فرمودند که: این را از روایتی که خودتان نقل کرده‌اید از ابو سعید خدریّ که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بعد از فتح مکّه بکسانی که در

آن هنگام گرداگردش را فرا گرفته بودند و اظهار اسلام کردند و مسلمان شدند فرمود: شما از خوبانید و اصحاب من نیز از نیکانند، و لیکن پس از فتح هجرتی نیست، و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هجرت بعد از فتح را باطل گردانید، و آنان را جزء اصحاب نگردانید، فقها چون جواب آن حضرت را دیدند از فتوای خود برگشته و قول امام علیه السّلام را پذیرفتند.
(1) 35- ابو علیّ حاکم بیهقیّ بسند مذکور در متن از سهل بن قاسم روایت کرده که حضرت رضا علیه السّلام شنید که شخصی از شیعیانش میگفت: خداوند لعنت کند کسانی که با امیر المؤمنین علیه السّلام بجنگ برخاستند، امام باو فرمود:
بگو: «
إلّا من تاب و أصلح»

(یعنی) بغیر از کسانی که توبه کردند و خود را اصلاح نمودند. سپس فرمود: گناه آنان که تخلّف ورزیده و با او در دفع فساد و مفسدین همگامی نکردند بزرگتر است از گناه آن کسان که با او جنگیدند و بعد توبه نمودند. «و اللّه الموفّق» توفیق توبه از جانب خداست.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:170

باب 33 ذکر آنچه آن حضرت علیه السّلام در پاسخ مسائل محمّد بن سنان از علل احکام نوشت

(1) محمّد بن علیّ ماجیلویه- رحمه اللَّه علیه- باسناد مذکور در متن از محمّد بن سنان روایت کرده که آن حضرت در جواب سؤالات او راجع به علل احکام نوشت:
علّت غسل جنابت پاکیزگی و نظافت است، و پاک نمودن انسان است خود را از آنچه باو رسیده است از منی، و طاهر کردن جسم خود را؛ زیرا جنابت از تمام اعضاء جسد خارج می‌شود. پس از این رو تطهیر تمام بدن بر او

واجب شده است.
و علّت تخفیف طهارت در بول و غائط (یعنی عدم وجوب غسل) و کافی بودن مجرّد شستن و وضو گرفتن برای عبادت اینست که هر یک از اینها مکرّر در شبانه روز برای انسان اتّفاق می‌افتد، و آمدنش بدون اراده انسانست و انجام غسل در هر بار مشقّت دارد، و نیز شهوتی در کار نیست، لکن جنابت بدون شهوت و لذّت و اکراه نفس بر آن نیست و باختیار خود خویش را وادار بدان میکند.
و علّت غسل عیدین و جمعه و دیگر غسلها آنست که در آنها بزرگداشت و تعظیم بنده پروردگار خود را است، و نیز توجّه نمودن او بپروردگار کریم و بزرگوار خود، و درخواست مغفرت و آمرزش گناهان است، و از برای آنکه روز عید از برایشان معروف باشد و در آن روز گرد هم آیند و اجتماع کنند برای ذکر خدای متعال، پس خداوند غسل آن روز را بزرگداشت آن روز قرار داد و آن را دلیل تفضیل آن روز بر سایر ایّام و افزونی عبادت و مستحبّات آن مقرّر فرمود، و بجهت اینکه این غسل طهارت و پاکی بنده باشد تا جمعه دیگر.
(1) و علّت غسل میّت اینست که او را غسل دهند تا پاکیزه شود و از آلودگیها (و

میکروبها) و امراضی که داشته و آنچه باو رسیده است از انواع ناخوشیها پاک گردد، زیرا او با فرشتگان ملاقات میکند و با اهل آخرت همنشین میگردد، پس چه نیکو است که بر خدا که وارد می‌شود و پاکان را که ملاقات می‌کند و آنان با او تماس می‌گیرند و او با ایشان تماس حاصل میکند، با طهارت و نظیف باشد تا مورد درخواست رحمت و شفاعت واقع شود.
و علّت دیگر آنکه آن منیی که از آن آفریده شده و در هنگام مرگ از بدن

او خارج می‌شود و جنب میگردد، پس غسل برای آنست.
و علّت غسل مسّ میّت طاهر شدن غسل دهنده است از آنچه بدو رسیده از چرک و پلیدیهای متوفّی، چرا که شخص که از دنیا رفت و روح از او مفارقت نمود، بیشتر آفتها در پیکر او باقی میماند، لذا باید پس از تماسّ با او، تطهیر کرد و او را نیز تطهیر نمود.
و علّت وضو که از برای آن مقرّر شده شستن صورت و دو ذراع دست و مسح سر و پاها، بجهت ایستادن بنده است در مقابل خدا، و رو بخدا نمودن اوست با تمام اعضا و جوارح ظاهری خود، و ملاقات او است با آن جوارح ظاهره که اعضای وضو است با فرشتگان و کرام الکاتبین، پس شستن صورت

برای سجده است و خضوع در آن، (1) و شستن دو دست بدان جهت است که آنها را بدرگاه حقتعالی بالا میبرد و بعد می‌افکند، و با آن دو کف رغبت و رهبت و تبتّل «1» انجام می‌دهد، و مسح سر و روی دو پا برای اینست که ظاهر و آشکار و برهنه است و در جمیع حالات نماز با این سه استقبال کند و رو بحقّ ایستد و در اینها خضوع و تبتّل همانند و بحدّ روی و ذراعین نیست.
و علّت زکات برای دادن قوت به بینوایان است، و نیز حفظ اموال ثروتمندان و اغنیاء (تا مسلک اشتراکی پیش نیاید) و خداوند تبارک و تعالی اهل صحّت و سلامت را مکلّف ساخته تا قیام بنیازهای آفت‌زدگان و بلادیدگان نمایند، چنان که میفرماید: لَتُبْلَوُنَّ فِی أَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ (در اموال و جانها وا نفستان، مورد امتحان و آزمایش واقع خواهید شد- آل عمران 186) در اموال بپرداخت زکات و در جانها بمهیا شدن برای صبر بر بلیّات و ناگواریها، و با اینکه در پرداخت زکات أداء شکر نعمتهای پروردگار عزّ و جلّ و امید زیادت نعمت است، و نیز رأفت و رحمت بر پریشانحالان و مردم بینوا و کوخ‌نشین و ضعفا است، و همچنین تحریص بر مواسات و همدردی با فقرا و

---

(1)- در کتاب دعای کافی کلینیّ- رضوان اللّٰه تعالی علیه- روایتی نقل شده است که امام صادق علیه السّلام فرمودند: رغبت آنست که کف دو دست بآسمان بلند شود، و رهبت آنست که دستها بلند و پشت دو دست بآسمان شود و تبتل به انگشت اشاره کردن است.

اعانت ایشان بر امور دینی است، (1) و این بینوایان خود موعظه و پندی باشند برای ثروتمندان که با دیدن بدبختیهای اینان در این دنیا، اغنیاء یاد بینوائی آخرت افتند و از این تهی دستی فقرا درس گیرند، به فقیری عالم

قیامت و به بیچارگی و بی‌زادی در آن سامان پی برند، و تحریص شوند بدادن زکات بر شکرگزاری خداوند تبارک و تعالی که بآنها ثروت داده و آنان را بی‌نیاز فرموده است، و همچنین تحریص شوند بر دعا و تضرّع و بترسند از اینکه روزی مانند این بینوایان گردند، و در بسیاری از امور مانند اینها چون زکات و صدقه و صله رحم و احسان بدیگران و از این قبیل امور.
و علّت حجّ بجای آوردن، رفتن بسوی خدا و طلب کردن ثواب بسیار، و بیرون شدن از جمیع گناهان که از انسان صادر شده است میباشد، و نیز برای اینست که از اشتباهات گذشته توبه کرده و پاک شده و اعمال آینده خود را از سر گیرد، چون حج موجب آمرزش و کفّاره گناهان گذشته او خواهد بود و مانند فردی است که تازه بحدّ بلوغ رسیده و مکلّف شده گشته است، و نیز علّت حجّ لوازم آنست از خرج کردن و بحساب رسیدن اموال و بتعب و زحمت و مشقّت انداختن بدن و منع شدن از اعمالی شهوانی و بردن لذّات، و تقرّب

بپروردگار عزّ و جلّ بسبب عبادات و خضوع و فروتنی، (1) و کشیدن ذلّت سفر مدّتی مدید در میان صحرا و درّه و دشت، در گرما و سرما، میان امن و خوف و خاطر جمعی و ترس، در زمانی بس طولانی و پیوسته، و آنچه در حجّ است از منافع برای جمیع مردم، و خواستن حاجت از خدا و ترسیدن از او، و رها کردن و دور شدن از صفت زشت بی‌رحمی و سنگدلی و بیباکی، و نیز از یاد نبردن خدا، و او را فراموش نکردن و از غیر خدا امید بریدن، و بعمل پرداختن، و بحقوق رسیدگی کردن، و جلوگیری نفس از فسادگرائی گرائی، و نفع رساندن یا بمنفعت رسیدن کسانی که در شرق یا غرب زمین زندگی می‌کنند، در صحرا یا دریا بسر میبرند، در حجّ شرکت کرده، یا نکرده‌اند، از تاجر و بازرگان، از واردکننده و فروشنده یا خریدار و مشتری، از کاسب و نیازمند، و همچنین برآوردن حاجات مردم اطراف و اکناف و آن مکانها که امکان اجتماع حاجیان در آن هست، چنان که در آیه مبارکه فرموده است لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ.
و علّت وجوب حجّ در مدّت عمر یک بار برای اینست که خداوند عزّ و جلّ در همه واجبات و فرائض ملاحظه کم قدرت ترین مکلّفین را فرموده است، و یکی

از آن واجبات حجّ و زیارت خانه خدا است که وجوبش یک مرتبه در عمر است، آنگاه صاحب قدرتان را بدان ترغیب کرده که مکرّر بجای آورند.
(1) و علّت اینکه محلّ بیت در میانگین زمین وضع شده برای اینست که آنجا موضعی است که زمین از زیر آب بیرون آمده و همه بادها از زیر رکن شامیّ است و آغاز پیدایش خشکی است و بعد آرام آرام خشکیها از زیر

بدان پیوسته است و گسترده شده، و بدان جهت آن در وسط قرار گرفته و فرض ساکنین ربع مسکون در این باره یکسان است تا از اطراف جهان شرق و غرب فاصله‌اش بیک نسبت باشد. مکّه را مکه نامیدند بجهت آنکه مردم در آن سوت می‌کشیدند، و نیز کسی را که قصد آن میکرد میگفتند: سوت کشید، و از این روست که خداوند در کتاب خود فرموده است: وَ ما كانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكاءً وَ تَصْدِيَةً یعنی: (و نیست نمازشان نزد آن خانه مگر صفیر و دست زدن- انفال 35)، پس «مکاء» سوت کشیدن و «تصدیه» دست زدن است.

و علّت طواف خانه اینست که خداوند تبارک و تعالی بفرشتگان فرمود: إِنِّي جاعِلٌ- الآیة (من میخواهم در زمین جانشین قرار دهم، فرشتگان عرضه داشتند آیا قرار میدهی در زمین کسی را که افساد کند و خونریزیها نماید؟!) و

این کلام را با حقتعالی گفتند (1) امّا بعد پشیمان شدند و بعرش پناه برده و استغفار کردند، خداوند عزّ و جلّ دوست داشت که سایر بندگان و عبادت‌کنندگان، مانند ملائکه عبادت کنند، لذا در آسمان چهارم محاذی عرش خانه‌ای قرار داد که بدان ضراح می‌گفتند، سپس در آسمان دنیا خانه‌ای بنا نهاد که آن را بیت المعمور می‌گفتند و آن محاذی ضراح بود، آنگاه خانه کعبه را وضع نمود در برابر بیت المعمور و محاذی آن، و آدم ابو البشر را دستور داد تا بگرد آن طواف کند، و خدای عزّ و جلّ بر آدم گناهش را ببخشود و این امر در اولاد آدم تا روز قیامت جاری گشت.

و علّت اینکه استلام و لمس یا بوسیدن حجر الأسود اینست که خداوند عزّ و جلّ هنگامی که از بنی آدم میثاق گرفت حجر الاسود آن را چون لقمه در کام گرفت، پس از این رو بنی آدم را مکلّف نمود که این میثاق را حفظ کنند و پیمان خویش را وفا نمایند، از این جهت است که در نزد حجر الاسود میگویند: «امانتی ادّیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافاة-» (این امانت منست که آن را ادا کردم، و پیمان منست که آن را تجدید نمودم تا برای من بوفاکردنم شهادت دهی).

و از این رو سلمان- رحمه اللَّه- گفته است: حجر الاسود در قیامت چون کوه

ابو قبیس حاضر گشته و با زبان و لب برای آنست که او را زیارت کرده است شهادت دهد.

(1) و علّت اینکه «منی» را منی گفتند اینست که جبرئیل علیه السّلام بنزد ابراهیم علیه السّلام آمد و او را گفت: تمنّا کن و آرزوی خود را از خدا بخواه، پس ابراهیم علیه السّلام از خدا خواست که بجای فرزندش

اسماعیل، در قربانی، گوسفند (قوچ) قرار دهد و امر بذبح آن کند که فدای اسماعیل باشد، و خداوند حاجت او را داد.
شرح: «این جمله بنظر درست نیست زیرا در این صورت آزمایشی در کار نبوده، و حال آنکه قرآن میفرماید: إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِينُ (و این البته آزمایشی است بس آشکار».
و علّت روزه گرفتن فهمیدن ناراحتی گرسنگی و تشنگی است به آنکه بنده در سختی و ناملایم افتد و رنج و ناراحتی آن را تحمّل کند تا نزد خداوند اجر داشته و صبر و پایداریش را بحساب خداوند گزارد. و نیز این دلیلی باشد برای او از سختیهای عالم آخرت، علاوه بر اینکه روزه باعث درهم کوبیدن شهوات است برای او و پند دهنده است او را در دنیا و دلیل و علامت است برای آخرت، و دانسته می‌شود بدان مقدار سختی و شدّت آن نسبت بدنیا، و نیز درک شدّت رنج فقراء و تهیدستان در دنیا و آخرت (بدین معنی که چون شخص روزه دار سختی و شدّت گرسنگی و فقر را در دنیا بچشد و حسّ کند، و مشقّت احوال آخرت را درک کرده و از روزه پند خواهد گرفت، و خود را برای سختی

آن روز مهیّا خواهد ساخت).
(1) و خداوند قتل نفس را حرام کرده است برای اینکه اگر حلال کرده بود بشری باقی نمی‌ماند، و همگی در کمترین اختلاف بجان یک دیگر افتاده و نابود میشدند، و تدبیر او نادرست و فاسد بود.
و علّت تحریم او عقوق والدین (نارضایتی پدر و مادر) را برای اینکه در عقوق رعایت فرمان باری تعالی باحترام فرزند از پدر و مادر خویش نشده، و نیز بزرگداشت آن دو از بین میرود و نعمت خداوند کفران می‌شود، و شکر و سپاسگزاری اساسش نابود می‌گشت، و آنچه را که میخواند بسوی قلّت نسل و انقطاع آن ببار می‌آورد، زیرا در مخالفت والدین و ناراضی ساختن آنان احترامی برای پدر و مادر باقی نمی‌ماند، و حقوقشان شناخته نمی‌شود، و خویشی قطع می‌گردد، و والدین رغبتی بفرزند نخواهند داشت، و لذا در تربیت او کوششی نخواهند نمود، برای آنکه امیدی به نیکوئی او در عوض ندارند چرا که فرزند اطاعت آنان را رها کرده است.
و علّت حرمت زنا بجهت آن فسادی است که در بر دارد از کشتار یک دیگر و در آمیختن نسب‌ها و بهم خوردن نسل و تبار، و ترک تربیت فرزندان، و بر هم خوردن میراث و فسادهائی که از این مقوله است و موجب تباهی و نابودی

می‌گردد.

(1) و علّت حرمت خوردن مال یتیمان به ستم بجهت بسیاری از وجوه فساد است که اوّلین آن اینست که هر گاه انسان مال یتیمی را از روی نابکاری و ستم تصرّف کند بحقیقت که بر کشتن او اعانت کرده، زیرا یتیم فردی است نیازمند و عاجز و خود نمی‌تواند کار خویش را انجام دهد، و روزی خود را کسب کند، و کسی را هم ندارد که مانند پدر یا مادر برای او دلسوزی کند و به سرپرستی او قیام نماید، و نفقه‌اش را متکفّل گردد، پس اگر کسی مال او را بخورد، این مانند آنست که براستی او را کشته است، و بفقر و فلاکتش کشانیده است، با اینکه خدای تعالی از این عمل بیم داده و برای آن عقوبت در کتاب مبینش معیّن فرموده که وَ لْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعافاً- الآية (باید بندگان از مکافات عمل خویش بیم داشته باشند (و با یتیمان نیکو رفتار کنند) مبادا پس از خود فرزندانی صغیر و ضعیف بجای گذارند بر حال آنها بترسند، و باید از خداوند پروا کنند- نساء: 9).
و نیز امام باقر علیه السّلام فرموده است: «خداوند به دو کیفر در خوردن مال یتیم مردمان را تهدید فرموده، یکی در دنیا و دیگری در آخرت» پس در تحریم مال یتیم نگهداری یتیم و مستقل نمودن اوست نسبت بخویش که تا نیازی بغیر در مال نداشته باشد، و نیز سلامت نگهداشتن بازماندگان قیّم یتیم است تا گرفتار
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:181
نشوند بمصیبتی که یتیم گرفتار شده است (1) از ناحیه همان تهدیدی که خداوند بعقوبت دنیوی کرده است، و اضافه بر آن آنکه یتیم بزرگ خواهد شد و رشد خواهد یافت، و مال خود را طلب خواهد کرد، و کمر انتقام خواهد بست، و کینه‌توزی و دشمنی و خصومت میان آنان ببار خواهد آورد تا بالاخره همگی را بباد فنا و نیستی بسپارد.
و خداوند حرام فرموده فرار از میدان نبرد با مهاجم را از این جهت که سستی در دیانت پدید می‌آورد، و بجهت کوچک شمردن و کم ارزش دانستن و بی‌اهمیّت انگاشتن امر پیمبران خدا و سروران الهی و امامان عادل علیهم السّلام، و یاری نکردن آنان در مقابل دشمنانشان، و موجب کیفر است زیرا که آن انکار دعوت باقرار به خداپرستی و آشکار نمودن عدالت اجتماعی و بر کنار کردن جور و ظلم، و از میان بردن فساد و تباهی، و آنچه در آن از تجرّی دشمن و جسارتش بر مسلمانان، و آنچه در پی دارد از اسارت و کشتار مردم بی‌گناه و از میان بردن دین و آئین خداوند عزّ و جلّ و دیگر چیزهائی از فساد و ناامنی که در آنست.
و خداوند تعرّب بعد از هجرت را حرام فرموده، برای اینکه آن بازگشت از دین است به بی‌دینی، و یاری ننمودن پیمبران و حجّتهای خدا علیهم السّلام، و آنچه ِ در

آنست از فساد، (1) و نابود کردن حق هر ذی حقّی (مانند قانون جنگل) نه تنها برای بیابان‌نشینی، چرا که اگر با حقّ و حقوق هم آشنا شد، و دین را کاملا دریافت و شناخت، و باز حقّ ندارد با مردم عوام و بی‌فرهنگ و جاهل آمیزش داشته باشد، و این کار برای او خطرناک است، زیرا اطمینان نیست که کم کم کارش بدان جا کشد که آنچه میداند زیر پا گذاشته و مانند مردمان جاهل و دور از فرهنگ رفتار کند و افراط هم بورزد.
و خداوند حرام کرده است ذبیحه‌ای که هنگام ذبح نام خدا بر آن برده نشود و بسم اللّٰه نگویند و یا بنام غیر خدا کشته شود، زیرا حقّ تعالی بر بندگانش واجب فرموده که بتوحید و یگانگیش اقرار کنند، و در هنگام ذبح حیوانات حلال گوشت (که برای مصرف خوراک و پوشاک است) نام او را برند لا غیر، و برای اینکه مساوی نباشد میان چیزی که سبب تقرّب باو عزّ و جلّ است و چیزی که باعث دوری از او و تقرّب به بتان است و عبادت شیاطین است، زیرا در بردن نام خدا اقرار بربوبیّت او و توحیدش میباشد، و در بردن نام غیر خدا شرک بخدا و تقرّب بغیر او جستن است، پس بردن نام خدا در حین ذبح به بسم اللّٰه گفتن، و بردن نام غیر او در آن هنگام فارق بین حلال و حرام الهی خواهد بود.

(1) و خداوند خوردن گوشت درندگان طیور و وحوش را کلا حرام کرده، زیرا که لاش مرده و حرام گوشت میخورند و از مدفوع استفاده خوراک می‌کنند و از این چیزها، پس خداوند عزّ و جلّ علاماتی برای شناخت حلال و حرامش در وحش و طیر قرار داده تا تمییز داده شود حلال آن از حرامش چنان که پدرم (موسی بن جعفر علیهما السّلام) فرموده: «هر صاحب نیش «1» از درندگان و هر صاحب چنگال از پرندگان حرام است، و هر پرنده‌ای که دارای سنگدان است حلال گوشت خواهد بود» و علامت دیگری که فرق میان حلال گوشت پرنده و حرام گوشت است، آنکه پدرم فرمود: «آن پرنده‌ای که هنگام پرواز مرتّب بال میزند از گوشتش بخور و آنکه در پرواز گاهی بال میزند و بیشتر بدون حرکت بالهایش سیر می‌کند از گوشتش مخور».
و خداوند گوشت خرگوش را حرام کرده چون همانند گربه و سایر وحوش دارای چنگال است، لذا همان حکم که درندگان دارند در باره او جاری است بعلاوه که در نفس او نجاستی هست مانند خون حیض (که از خون بدن پلیدتر است) چه او مسخ شده است.

(1)- دو دندان که بعد از رباعیّات و قبل از دندانهای کرسی است از بالا و پائین دِر دو طرف را چهار نیش گویند.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:184
(1) و علّت تحریم ربای معاملی همان نهی خداوند است از آن، برای آن فسادی که نسبت به اموال در آن وجود دارد، زیرا انسان چنانچه یکدرهم را به دو درهم بخرد، قیمت یکدرهم یکدرهم است، و درهم دیگر تباه شده، پس خرید و فروش و معاملات ربوی همه خسارت و ضرر است در هر حال برای خریدار و فروشنده، پس از این رو خداوند تبارک و تعالی ربا را حرام کرده است برای فساد و تباهی اموال و ثروتها، همچنان که منع فرموده اموال سفیه و کم عقل و یا دیوانه را در اختیار او قرار دهند، چرا که بیم آنست که همه را تلف و نابود کند، تا زمانی که از او رشد عقلی دیده شود (که در آن وقت منع برداشته می‌شود) پس بدین سبب خداوند عزّ و جلّ ربا را حرام فرموده است و بیع ربوی معامله کردن یک درهم به دو درهم است دست بدست.
و راز تحریم ربا بعد از دانستن حکم خدا در باره آن آنست که در آن کوچک شمردن حرامی است که خداوند آن را حرام فرموده است و شرعا حرمتش معلوم گشته و این بی‌اعتنائی بمحرّمات الهی و نادیده گرفتن آن، خود دخول در کفر است (نه تنها معصیت).
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:185
(1) و سرّ تحریم ربای قرضی آنست که کار خیر از میان میرود و اموال تلف می‌شود، و مردم ببردن منفعت بی‌تلاش مایل میشوند، و دادن قرض الحسن از میان میرود، و قرض دادن از نیکوکاریها است، و از برای فساد و ستمی است که بقرض‌گیرنده می‌شود و نابودی و بباد رفتن ثروتها است (چنان که در دوران عمر ما، همه ربا دهندگان و رباگیرندگان خود آن را بچشم دیده‌اند).
و خداوند خوردن گوشت خوک را حرام گردانیده، چون زشت و قبیح است، و خداوند عزّ و جلّ آن را پند و عبرت برای بندگان قرار داده، و آن را خلق فرموده تا دلیل و علامت باشد بر آنچه آن مسخ شده است، که باین صورت مسخ و تبدیل شده‌اند، چون خوراک آن قاذورات است که نجس‌ترین نجاسات است (و پلیدیش بر همگان آشکار) با علّتهای بسیار دیگر.
و همچنین بوزینه را حرام فرموده از آن جهت که بوزینه نیز چون خوک مسخ گشته و مورد پند و اندرز برای خلق واقع شده، و علامت و دلیل است برای هر چیزی که بصورت و شکل او مسخ شده است، و خداوند در آن شباهتی از انسان قرار داده تا دلیل باشد بر اینکه آن از مخلوقات مغضوب علیهم است و مورد غضب الهی واقع بوده.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:186
(1) و گوشت مردار حرام گشته، زیرا که در آن چیزهائی (میکرب) است

که موجب فاسد کردن، و آفت رساندن به ابدان است، و خداوند خواسته است که بردن نام مبارکش در هنگام ذبح حیوان سبب حلال بودن آن شود، و میته نام خدا بر آن برده نشده است، و نیز خواسته که این خود فرق بین حلال و حرام باشد.
و خداوند خون را حرام کرده مانند حرام کردن میته، زیرا در آن نیز چیزهائی است که بدنها را فاسد می‌کند و تولیدکننده زرداب و صفرا است، و دهان را بد بو میکند، و بوی بدن را بوی گند می‌گرداند، و اخلاق را فاسد و موجب سنگدلی و بی‌رحمی و بی‌عاطفگی است چندان که خورنده آن باکی ندارد که پدر خود را یا رفیق و دوست خود را بکشد.
و خداوند طحال (سپرز) را حرام فرمود از این جهت که خون در آنست و همان علت که در حرمت خون و حرمت مردار است در آن نیز هست زیرا هر دو در یک مسیر هستند و در فساد شریکند.
و علت قرار دادن مهریه برای زنان و وجوب آن بر مردان که باید آنان بزوجاتشان بپردازند نه زنانشان به آنان، برای اینست که بر مرد واجب است نفقه و مخارج زن، و زن بضع و اختیار همخوابگی خود را بمرد واگذار کرده است، و مرد مشتری است، و معامله بدون ثمن و قیمت معنی ندارد، چه فروش و چه

خرید، (1) با اینکه زنان از خرید و فروش و کسب و کار کنار و محظورند، (برای وضعی که در هر ماه چندین روز دارند) و از آمدن بمحل تجارت و داد و ستد عذر دارند.
و علت اینکه مرد تا چهار زن میتواند تزویج کند، و حرام بودن زیاده از یک شوهر برای زن اینست که: در آن صورت که مرد چهار زن یا بیش از یک زن داشته باشد فرزند منسوب به اوست، اما اگر زن یک شوهر بیش داشت و حامله شد شناخته نمی‌شود که فرزندش از کدام شوهر است، زیرا همه شوهران در همخوابگی با او برابرند، و در این صورت نسب‌ها بر هم خورده و میراث وضعش سامان نمی‌پذیرد، و شناخت پدر و فرزند بکلی از بین خواهد رفت.
و علت اینکه برده و عبد نمی‌تواند از دو زوجه بیشتر داشته باشد، برای اینکه او نیم مرد آزاد است؛ هم در نکاح و هم در طلاق، و خود مالک نفس خویش نیست، و مالک مالی نمیشود و از خود چیزی ندارد، نفقه خود او هم بعهده صاحبش میباشد، و این بدان جهت است که فرقی باشد میان او و شخص آزاد، و دیگر اینکه فعالیتش در باره زنان کمتر باشد و بکار اربابش برسد.

(1) و علت طلاق که تا سه بار است برای اینست که در فاصله هر کدام تا

آن دیگر مهلت داده شده که شاید رغبتی بزن پیدا کند یا از نردبان غضب پائین آید، و نیز این تأدیب و ترسی باشد برای زنان و مانعی باشد که از مخالفت و نافرمانی شوهران خود دست بردارند، و اگر چنین نشد مستحق مفارقت و جدائی خواهد شد، زیرا کاری کرده که سزاوار او نبوده که آن مخالفت امر شوهرش می‌باشد.
و علّت تحریم زن بر شوهر پس از نه طلاق که دیگر بهیچ وجه بر او حلال نمی‌شود، این خود عقوبتی است برای هر مرد که امر طلاق را شوخی و بازی نگیرد، و زن را زیر دست و ضعیف نپندارد، و چشم و گوش خود را باز کند و بنگرد و در کار خود بیندیشد با کمال هشیاری و بیداری، دیگر اینکه از هم بعد از نه طلاق امید ببرند.
و علّت طلاق عبد مملوک دو بار (که پس از بار دوم محتاج بمحلّل است) اینست که عدّه طلاق کنیز نیم عدّه آزاده است، و رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله طلاق را دو بار قرار داد که در عدّه تمام سه ماه و «ثلاثة قروء» انجام شود بطور کامل، و همچنین در عده وفات، کنیز نیم آزاد عده باید نگهدارد، زن آزاد چهار ماه و ده
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:189
روز، و کنیز دو ماه و پنج روز.
(1) و علّت مسموع نبودن شهادت زنان در طلاق و رؤیت هلال، برای اینست که زنان غالبا در رؤیت ضعیفند و اینکه با یک دیگر دوستند (و طلاق را موجب سرشکستگی همگنان خود میدانند و ممکن است بجانبداری از دوستشان در ادای شهادت تعلل کنند، بدین معنی که اگر مرد انکار طلاق کرد و قاضی شاهدان طلاق را احضار کرد و شهادت خواست، اعمال غرض کنند) پس از این جهات شهادت آنان مقبول نیست مگر در موقع ضرورت مانند شهادت قابله در زنده بدنیا آمدن طفل مثلا، و چیزهائی که مرد حق نظر کردن بآن را ندارد، و این نظیر تجویز شهادت اهل کتاب است در وقتی که غیر اینها یافت نشود، زیرا در قرآن خداوند می‌فرماید: اثْنانِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ (مسلمین)* أَوْ آخَرانِ مِنْ غَيْرِكُمْ شهادت دو تن عادل از خودتان یا دو تن از غیر خودتان، (یعنی از یهود یا نصاری یا مجوس) و این قضیه مانند شهادت کودکان نابالغ است در قتل هنگامی که غیر آنها از مردان کسی بالغ نباشد.
مترجم گوید: باید دانست که مراد این نیست که اگر زنانی گفتند ما ماه را دیده‌ایم انسان باور نکند، بلکه مراد آنست که قاضی و حاکم نمیتواند بشهادت آنان حکم کرده و اوّل ماه و یا عید فطر و قربان را برای مسلمین تعیین کند، و یا بمطلّقه بودن زن حکم کند، نه اینکه اگر زنانی ادّعای رؤیت کردند، انسان نباید بپذیرد.
(2) و علّت لزوم شهادت چهار نفر مرد عادل در شهادت بزنا، و کفایت دو

نفر

در موارد دیگر، شدّت حدّ- برای- زن یا مرد همسردار است، زیرا در آن، حکم سنگسار و قتل است، پس از این جهت شهادت باید دو چندان باشد و دقیقتر، زیرا در آن قتل نفس، و بریدن خویشی فرزند از پدر است، بجهت فساد نسب در میراث.

و علّت حلال بودن مال فرزند برای پدرش بدون اذن و اجازه او و حلال نبودن مال پدر برای فرزند مگر با اجازه او اینست که فرزند خود بخشیده‌شده بپدر است، خداوند در کتابش می‌فرماید: یَهَبُ لِمَنْ یَشاءُ إِناثاً وَ یَهَبُ لِمَنْ یَشاءُ الذُّکُورَ (به هر کس که بخواهد دختر می‌بخشد و بهر کس که اراده کند پسر- شوری: 49) و اینکه فرزند مئونه‌اش با پدر است چه صغیر و چه کبیر، و نسبتش به پدر است و منسوب به او است و بنام او خوانده و شناخته می‌شود، میگویند: فلان پسر فلان، و خداوند فرموده است که ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ و فرمایش رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله که فرموده:

«انت و مالک لابیک»

(تو و ثروتت همه از آن پدرت هست)، ولی مادر این چنین نیست و حقّ تصرّف در مال فرزند را ندارد مگر به اذن و اجازه، زیرا پدر باید نفقه فرزند را بدهد و بدان مأخوذ است، ولی مادر این چنین نیست و نفقه فرزند بر او واجب نیست «1».

---

(1)- باید دانست که فقها این خبر مطلق را مقیّد دانند و طبق روایتی که صدوق از امام صادق علیه السّلام در معانی الاخبار نقل می‌کند گویند: در مواقع اضطرار بدون زیاده روی میتواند بدون اذن فرزند باندازه قوتش تصرّف کند و خبر رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله را که در همان خبر معنا شده حاکم میدانند.

(1) و علّت اینکه در کلیّه مرافعات حقوقی آوردن دلیل و شاهد با شخص ادّعاکننده است، و سوگند بر مدّعی علیه جز قتل که بعکس است سوگند با مدّعی است، و آوردن دلیل و شاهد بر مدّعی علیه و متّهم، و این بخاطر اینست که مدّعی علیه منکر است و او را امکان شاهد آوردن نیست، چون انکار امری است مجهول، امّا در قتل امری معلوم، و مسلمانان در آن احتیاط و دقّت دارند و بدون رسیدن و آگاهی شهادت نمی‌دهند و خون هیچ کس نباید پامال شود، و این خود جلوگیر و مانع اینست که قاتلی مجازات نشود، لذا اگر کسی خیال کشتن کسی را داشته باشد باید بداند دیگران دشمنی او را با فلانی میدانند و اگر متّهم بقتل او شد هیچ کس از آشنایان

به براءت او شهادت نخواهد داد، و برای متّهم، آوردن شاهد امری صعب بلکه محال است، لذا در صدد قتل بر نمی‌آید چون شاهدی بر رفع اتّهام پیدا نخواهد کرد مگر بسیار بندرت.
امّا علّت قسامه (که آن سوگند یاد کردن اولیای مقتول است که فلان کس مقتول را کشته است، و اگر آنان از یاد کردن سوگند امتناع ورزیدند) از کسان متّهم پنجاه تن قسم یاد کنند که ما قاتل را نمی‌شناسیم، متّهم از آن بری است، و این بجهت آنست که سخت‌گیری باشد در امر قتل و احتیاط گردد که خونی

هدر نرود.
شرح: «برای ثابت شدن جرم قتل سه راه موجود است: اوّل: اقرار قاتل؛ و آن با شرائطی که دارد یک بار کافی است. دوم: بیّنه دو شاهد عادل مرد اگر موجب قصاص باشد، و دو زن و یک مرد اگر موجب دیه باشد، سوم: قسامه؛ و آن در جاییست که قرائن و أمارات دلالت کند که فلانی قاتل است، ولی متّهم اقرار نکند، و شاهدانی نیز نباشند که شهادت دهند، امّا سابقه دشمنی و ارعاب و بودن آلت قتل در دست متّهم و خون آلود بودن جامه او و مانند آن که در شرع آن را «لوث» گویند موجود باشد و برای ولیّ مقتول از آن قرائن علم حاصل شود که قاتل کیست، ولی قاضی نمی‌تواند حکم بقصاص کند مگر با قسامه و آن چنانست که از اولیاء مقتول در قتل عمد پنجاه، و در خطا بیست و پنج نفر سوگند یاد کنند که قاتل همو است، آنگاه قاضی حکم را صادر می‌کند.
و چون غالبا میان قاتل و مقتول دشمنی وجود داشته، و خویشاوندان اطّلاع از این دشمنی داشته‌اند، پس هر گاه قتل واقع شود قرینه‌ای هست که فلان کس او را کشته است، و نیز همه یا بیشتر فامیل و دوستان از دشمنی قاتل با مقتول کم و بیش اطّلاعی دارند و در مقام اثبات جرم بر قاتل حاضرند سوگند یاد کنند، و قاتل را قصاص کنند، در این صورت کسی که بخواهد دیگری را بقتل رساند میداند که سابقه او با مقتول معلوم است، و این کار اگر عملی شود آن جماعت سوگند می‌خورند و او را محکوم و قصاص می‌نمایند، لذا این مسأله موجب می‌شود که اقدام بقتل نکند و مانع او باشد از ریختن خون».
(1) و امّا علّت بریدن انگشتان دست راست در دزدی بدان جهت است که وی با

دست راست مباشر این عمل بوده، و دست در بدن انسان منفعتش از سائر اعضا بیشتر و بهتر است، پس بریدن آن، موجب تنبّه و عبرت است افراد جامعه را که بترسند و بدین کار دست نیالایند، و عمده اینکه بیشتر با

دست راست دزدی می‌شود، و خداوند غصب اموال و تصرّف آن را بدون مجوّز شرعی حرام فرموده است برای آنکه انواع فساد بر آن مترتّب می‌شود، و فساد حرام است زیرا موجب فنا و نابودی و دیگر مفاسد است.
و حرمت دزدی از این جهت است که اگر جایز بود، همه اموال از دست میرفت و خونریزی و کشتار مردم یک دیگر را بوجود می‌آمد، و همه در معرض تلف واقع میشدند، زیرا برای غصب مال شخصی ناچار بقتل او یا منازعه و زد و خورد با او یا ایشان می‌گشتند، و بر یک دیگر حسد می‌بردند، و تجارت و کسب و صناعت تعطیل می‌گشت و هیچ کس بکار و کوشش و تلاش نمی‌پرداخت و چون چنین شود آن مال که با کوشش فردی پیدا شده همه در اخذ آن همسان و مساویند. (و این پیداست که نادرست است) و علّت اینکه زناکار را با سختی تازیانه بر بدنش زنند آنست که با آن پیکر مباشر این عمل زشت گشته است و همه وجودش از آن لذّت برده، پس ضرب تازیانه بر جسد او عقوبت آن لذّت حرام است و موجب عبرت است برای

دیگران که بدانند که یک صد ضرب (تازیانه) عقوبت بزرگترین گناهان است.
(1) و علّت اینکه هشتاد تازیانه زنند بکسی که بدیگری نسبت زنا یا عمل زشت دیگر دهد یا مسکری بیاشامد اینست که در آن نسبت نفی ولد و قطع نسل است و بر هم خوردن انساب است، و همچنین شارب خمر، زیرا شرابخوار هر گاه مست شود هذیان میگوید و بکلّی عقل را از دست میدهد و بدیگران افترا می‌بندد، پس بر او نیز حدّ قذف است.
و علّت اینکه در بار چهارم، پس از سه اقامه حدّ بر مرتکب زنا او را باید کشت، چه مرد باشد و چه زن آنست که وی بقانون خدا اهمیّت نداده و آن را نادیده گرفته، و عقوبت آن چندان برای او مهمّ نبوده، و خود را بطور کلّی آزاد دانسته، و فکر کرده است این عمل مسأله‌ای نمی‌آفریند جز اینکه عقوبت صد ضربه تازیانه دارد و آنهم برای او امر مهمّی نیست و میتواند فعل شنیع را بجا آورد و غرامت آن را هم تحمّل کند. (و بدین سبب اگر جلوگیری نشود جامعه نابود می‌شود).
و علّت دیگر اینکه کسی که بخدا و حدودش وقعی ننهد و آن را سبک شمارد کافر است، و سزای کسی که کفر ورزد و از آئین حقّ بیرون رود قتل است، و این شخص بدین سبک شماری داخل در کفر شده و قتلش واجب می‌شود.
(2) و علّت حرمت همجنس بازی مردان با مردان یا زنان با زنان از این جهت

است كه خداوند آنان را بر نظامى آفريده كه زن از آن مرد باشد و مرد از آن زن و در غير اين صورت انقطاع نسل پديد آيد، و فساد تدبير نظام خلقت، و خرابى دنيا در آن خواهد بود.
و خداوند گوشت گاو و گوسفند و شتر را حلال فرموده براى بسيارى و فراوانى و امكان وجود آنها، و سبب حلال نمودن گوشت گاو وحشى و امثال آن اينست كه اين حيوانات از خوراک سالم تغذيه ميكنند و از مكروه و حرام نميخورند، و غذايشان جملگى مباح است، و داراى هيچ گونه ضررى نه براى آنها و نه براى انسانها دارد، (لذا گوشتشان هم ضررى ندارد) و در وضع ظاهرى آن حيوانات زشتى و قبحى ديده نميشود.
و گوشت قاطر و بهيمه اهلى (استر و حمار) را مكروه كرده است چرا كه اين حيوانات مورد حاجت مردم‌اند و از آنها استفاده باركشى مى‌كنند، و در مباح دانستن گوشت آنها بيم نابودى آنان است، نه اينكه براى خباثت خلقت آنها باشد يا پليدى خوراكشان.
(1) و حرام كرده است نظر كردن بموى زنانى كه در حباله نكاح شوهرانشان
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:196
هستند و غير آنان از ديگر زنان بجهت اينكه اين ديدنها تحريک شهوت مردان كند و بحركت آمدن شهوت بفساد خواهد انجاميد، و باعث دخول در عمل حرام و كارهاى ناپسنديده و نامشروع مى‌شود، و همچنين هر عضو ديگرى غير از موهايشان كه بايد بپوشانند، مگر آنكه خداى تعالى اجازه داده و فرموده كه:
وَ الْقَواعِدُ مِنَ النِّساءِ اللَّاتِي لا يَرْجُونَ نِكاحاً فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُناحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجاتٍ بِزِينَةٍ (زنانى كه از نظر سنّ و پيرى از اولاد و ديدن حيض ايستاده باشند و اميد نكاح نداشته باشند، پس باكى بر آنان نيست كه جامه‌هاى خود را از روى سر بيفكنند و موى خود را برهنه نمايند در صورتى كه خود را آرايش نكرده باشند، و نخواهند آرايش و زينت خود را بنمايند و غرض از برهنه كردن سر، نمايان‌دن زينت و آرايش خود نباشد) مگر لباس «روپوش» كه در اين صورت اشكالى ندارد به موى چنين زنان نگريستن.
و علّت اينكه زنان نيم مردان ارث داده ميشوند آنست كه چون زن همسر اختيار كند مالى ميستاند ولى مرد مى‌پردازد، از اين جهت است كه درآمد مرد را افزون كرده‌اند.
و علّت ديگرى كه مرد دو چندان زن ارث مى‌برد آنست كه زن عيال و نفقه خور مرد است و احتياجات او را مرد عهده‌دار شده است كه بپردازد، امّا زن نفقه دهنده مرد كه نيست هيچ، نفقه خود را هم مكلّف نيست، بلكه بعهده
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:197

شوهر اوست، (1) و از این رو خداوند سهم مرد را افزون قرار داده است و این گفته خداوند عزّ و جلّ است که میفرماید: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ- الآیة» یعنی: (مردان نفقه دهنده زنان هستند بدان چه خداوند آنان را در ارث تفضیل داده است) و برای انفاق مالی که نسبت به عیال خود بر گردن دارند و باید بپردازند.

و علّت اینکه زنان از املاک مردانشان ارث نمی‌برند مگر قیمت ساختمان آن را برای اینست که ساختمان را نمیشود تقسیم کرد و نمی‌توان آن را از جایی بجای دیگر برد، و زن ممکن است اگر از شوهر اوّلش رهائی پیدا کرد بدیگری شوهر کند، پس تغییر و تبدیل زوجه ممکن است، ولی میان فرزند و پدر چنین نیست، زیرا ممکن نیست نسبتشان بیکدیگر قطع شود، در حالی که زن را ممکن است بجای او دیگری را آورد، پس آنکه تبدیلش ممکن است و آمد و رفت او جایز است میراثش در آن چیزیست که بتوان آورد و برد، چون شبیه یک دیگرند از این حیثیّت، و امّا آنکه ثابت و مقیم است و حالش تغییر نمی‌کند میراثش هم در چیزیست که جدائی پذیر نیست و بر جای خود باقی است.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:198

(1) 2- محمّد بن موسی بن متوکّل- رحمه اللَّه- بسند مذکور در متن از محمّد بن سنان روایت کرده که گفت: از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم می‌فرمود:

خداوند خمر را حرام کرد برای آن فسادی که در آن است و فکر و اندیشه شارب خود را دگرگون میسازد، و وادار به انکار خدای عزّ و جلّ می‌نماید، و بافتراء بستن بر او سبحانه و پیمبران او می‌انجاماند، و دیگر فسادهائی که در آن موجود است از قبیل قتل، ناسزا گوئی و تهمت و زنا و سرباز نزدن از هر گناهی، و بدین سبب حکم کردیم بر حرمت هر مست‌کننده‌ای از نوشیدنیها که حرام است چون در بر دارد آنچه خمر در بر دارد و می‌کشاند بهمان جایی که خمر میکشاند، پس هر کس بخدا و قیامت ایمان دارد و ولایت ما خاندان نبوّت را داراست و دوستی ما را ادّعا می‌کند، باید از آن و از هر نوع مست‌کننده‌ای که باشد بپرهیزد، زیرا میان ما و شرابخوار هیچ گونه رابطه‌ای برقرار نخواهد بود (یعنی شرابخوار امیدوار به ولایت و دوستی ما نباشد که در آخرت نجاتش بدهد، چون از شفاعت ما محرومند).

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:199

(1) و در خاتمه آن يادآورى نموده كه اين علل را در مرور ايّام يكى پس از ديگر در مجالس مختلف از حضرت رضا عليه السّلام شنيده و ثبت كرده و پس از آن همه را در دفترى گرد آورده و به علىّ بن محمّد بن قتيبه نيشابورىّ اجازه روايت آن را بواسطه او از حضرت رضا- عليه السّلام- داده است.
(2) 1- عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس نيشابورىّ در شعبان سال 352 نقل كرد كه علىّ بن محمّد بن قتيبه از فضل بن شاذان نيشابورىّ، و نيز حاكم جعفر بن نعيم بن شاذان از عموى خود محمّد بن شاذان و او از فضل بن شاذان روايت كردند كه او چنين نقل كرد كه اگر سائلى پرسيد: آيا مى‌شود خداوند حكيم بنده خود را بكارى تكليف كند بدون هيچ علّت و سببى و معنائى؟ باو گفته مى‌شود: نه، چنين چيزى جايز نيست، زيرا كه او حكيم و درستكار است و عبث از او سر نمى‌زند و نادان هم نيست كه بيهوده فرمانى دهد، و اگر گفتند:
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:200
براى چه خلق را مكلّف نموده؟ گفته مى‌شود براى علّتهاى بسيار.
(1) پس اگر گفت: بگو آيا آن علّتها شناخته شده و موجود است يا نه خلق نشده، و معروف نيست؟ گفته مى‌شود: نزد اهلش معروف و موجود است.
پس اگر پرسيد: شما آنها را ميشناسيد يا نمى‌شناسيد، گفته مى‌شود: بلى پاره‌اى را ميدانيم و برخى را نه، اطّلاعى نداريم.
پس اگر بگويد: اوّلين واجب كدام است؟ پاسخش آنست كه آن اقرار بخدا و وحدانيّت او عزّ و جلّ و رسول او و حجّتهائى كه از نزد او آمده است.
پس اگر بپرسد چرا خلق مأمور باقرار بخدا و انبياء و حجّتهاى او و دستورات نازله او شده‌اند؟ پاسخ داده مى‌شود كه براى علّتهائى بسيار كه از آن جمله اينست كه: هر كس اقرار بخداوند عزّ و جلّ نداشته باشد و از نافرمانى او اجتناب نورزد و از ارتكاب گناهان بزرگ خوددارى ننمايد و در آنچه شهوتش اقتضا مى‌كند و لذّت مى‌برد از كسى هراس نكند و همچنين از فساد كردن و ستمكارى، و چون مردم چنين مفاسدى را بى‌پروا انجام دهند و هر شخصى مرتكب اعمالى كه شهوتش را ارضاء ميكند و هواى نفس او آن را طلب مينمايد
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:201
بشود بدون اينكه براى خود مراقبى بينديشد و پاسبانى بر خود در نظر بگيرد، (1) در اين صورت نابودى همه مردم است، و (بالنتيجه) بر يک ديگر برجهند، و بزور و تزوير از زنان كام گيرند بحرامى، و اموال و ثروت را

بتاراج ببرند، و ريختن خون ديگران، و بهره‌گيرى از زنان غير را مباح شمرند، و برخى برخى را بدون جرم و بناحقّ بقتل رسانند، و در اين خود خرابى دنيا و نابودى خلق، و فساد و تباهى كشتها و نسلها است، و از جمله آن علل يكى اينست كه خداوند عزّ و جلّ حكيم و درستكار است، و حكيم نباشد و وصف بحكمت نگردد مگر آن كس كه از فساد منع كند و بصلاح و درستى امر نمايد، و از ظلم و ستم جلوگيرى، و از زشتكاريها نهى كند، و منع از فساد و امر بصلاح و درستى و جلوگيرى از زشتكاريها ممكن نيست مگر پس از اقرار بخداوند عزّ و جلّ و شناخت و آگاهى از امركننده و بازدارنده، و چنانچه مردم بدون اقرار و ايمان بخداوند عزّ و جلّ و شناخت او رها مى‌شدند، امر بكار درست و نهى از اعمال نادرست ثابت نبود، زيرا امركننده و باز دارنده‌اى كه بشناسند در كار نبود، و نيز ما مى‌يابيم كه مردمى در نهانى و پنهان كارهاى فاسد را دور از ديده ديگران انجام ميدهند، پس اگر اقرار بپروردگار عزّ و جلّ و ترس از او در نهان نباشد هر كس در خلوت و نهان بشهوترانى خود و هر چه هوايش طلب كند بدون

مراقبت و ترس از احدى خود را اشباع مى‌كند، و چون بداند كسى از او آگاه نيست، در هتک حرمت و ارتكاب گناهان كبيره تمادى مينمايد، (1) چون فعلش از ديده ديگران مستور است، و مراقبى ندارد، پس در آن هلاكت تمامى خلق خواهد بود، پس قوا و پا بر جايى خلق و صلاح ايشان ممكن نبود مگر به اقرار گرفتن از ايشان بوجود خداوند عليم و خبير و داناى پنهان و پنهانتر، امركننده بدرستكارى و بازدارنده از فساد و تبه كارى، و آنكه هيچ چيز نهانى بر او پوشيده نخواهد بود تا اينكه در اين جلوگيرى باشد از آنچه در پنهان مرتكب خواهند شد از هر گونه فساد و تباهى.

اگر بپرسد پس از چه رو معرفت و شناخت پيمبران و اقرار باطاعت ايشان و سر نهادن بفرمان آنان واجب شده است؟ پاسخ گفته مى‌شود: براى آنكه در ساختمان وجود بشرى و قواى دماغى آنها آنچه را كه بدان همه مصالح خود را بفهمد نهاده نشده است، و از جانب ديگر، خالقشان منزه و مبرّا است از اينكه با چشم ديده شود، و مخلوق عاجزند از اينكه او را بظاهر درک كنند ناچار بايستى فرستاده‌اى معصوم ميان ايشان و خداوند باشد تا اوامر و نواهى او را بايشان برساند، و از دستورات او واقفشان نمايد تا نفع و ضرر خود را بشناسند

(1) و چنانچه واجب نبود بر ايشان كه خداى را بشناسند و طاعت او را گردن نهند در بعثت و آمدن پيغمبران فائده‌اى نبود، و حاجتى را بر نمى‌آورد و نيازى را برطرف نمى‌كرد، بلكه آمدن ايشان بيهوده و بدون سود و صلاح

بود، و این از صفات حکیمی که همه چیز را در کمال اتقان و نظم آفریده است بدور است.
و اگر [کسی] پرسد: چرا اولی الامر قرار داد و طاعتشان را واجب فرمود؟
بپاسخ گفته می‌شود: برای علّتهای بسیار، که از آن جمله آنکه: مردم همین که در قانون، حد معیّن و مشخّصی برایشان معلوم شد، و مأمور بودند که از آن تجاوز ننمایند تا بفساد کشیده شوند، این امر مسلّم و ثابت نشود و بوقوع نپیوندد جز اینکه فرد شایسته و امینی بر آنان گمارده شود تا وی ایشان را از تعدّی و تجاوز از قانون جلوگیر باشد و نگذارد در ممنوعات داخل شوند و بفساد گرایند، زیرا اگر این چنین نبود، هیچ کس از آنچه در آن لذّت خود را می‌یافت و منفعتی برای خویش در آن می‌دید و لو بفساد دیگری تمام شود دست بر نمیداشت و خودداری نمی‌نمود، پس خداوند برای آنان قیّم و سرپرست قرار داد تا آنان را از تباهی جلوگیری کند و در صورت تخلّف عقوبت نماید و حدّ زند و احکام را برقرار دارد.

(1) و دیگر اینکه ما هیچ گروه و هیچ جمعیّت ملتی را نمی‌یابیم که بحیات و زندگی اجتماعی خود ادامه داده باشند مگر با داشتن سرپرست و رئیس برای اموری که ناچارند از برپاداشتن آن چه در امر دنیاشان و چه در امر آخرتشان، پس در حکمت باری تعالی که حکیم و درستکار است جایز نیست که خلق را بدون رئیس و سرپرستی کاردان رها کند با اینکه میداند چاره‌ای از تعیین آن نیست و باید انتخاب گردد، و بقا و دوام برای بقای خلق بدون پیشوا میسر نیست، و با او و فرمانش دشمن را میرانند و اموال عمومی را قسمت می‌کنند، و نماز جمعه و عبادات اجتماعی را به امامت او انجام میدهند، و اوست که ستمکار را از ظلم بمظلوم بازمی‌دارد.
و علّت دیگر اینکه اگر پیشوائی امین و حافظ و سرپرستی مورد اطمینان برای آنان قرار ندهد، ملّیّت و آئین بکلّی نابود میگردد، و دین از بین میرود، سنّت تغییر یافته و احکام تبدیل و جابجا و زیر و رو می‌شود و بدعتگزاران در آن دخل و تصرّف نموده، و ملحدان از آن میکاهند و آن را بر مسلمانان مشتبه می‌کنند، و ما دیده‌ایم که مردم مستضعف و کم بینش و کوتاه فکرند، و کامل نیستند، به اضافه اختلاف فهم و هواها و تشتّت آرائی که دارند، اگر بر آنها قیّم

و سرپرست نگمارد که نگهدارنده آئینی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله از جانب او آورده است باشد همگی بهمان نحوی که گفتیم و توضیح دادیم تباه خواهند شد، و شرایع و احکام و سنّتها و اساس دین و ایمان همه تغییر

پیدا خواهد کرد، و سرانجام بنابودی همه خلق میکشد.

(1) و اگر [پرسنده‌ای] بگوید: چرا درست نیست در روی زمین در یکزمان دو نفر یا بیشتر پیشوا باشد، در پاسخش گفته می‌شود: برای جهات مختلفی که یکی از آنها اینست که یکتن فعل و تدبیرش یکی است و اختلاف ندارد، امّا دو تن افعال و تدبیرشان با یک دیگر مختلف است و یک رأی در تمام امور نخواهند داشت و چنان که ما تا کنون ندیده‌ایم که دو تن متصدّی امری رأیشان مختلف نباشد و خواسته هر دو بدون هیچ گونه اختلافی یکی باشد، و چون دو شخص امام یکزمان بودند و نظر و رأیشان با یک دیگر اختلاف داشت، و هر دو طاعتشان واجب بود و اطاعت هیچ یک اولی بر اطاعت دیگری نبود، پس بی‌تردید امّت میانشان اختلاف و تنازع و کشمکش ایجاد گشته و کار بفساد می‌انجامد، و چون هیچ کس مطیع فرمان یکی از آن دو نمیتواند باشد مگر اینکه نسبت به آن دیگر نافرمان باشد، و به این حساب تمامی مردم عاصی و نافرمان خواهند بود، و در این صورت هرگز راهی بسوی طاعت و ایمان نخواهند داشت و این

گرفتاری هم از جانب خالقشان است که خود باب اختلاف و مشاجره و فساد را بازکرده، چرا که آنان را بطاعت دو امام مختلف الرأی در یکزمان فرمان داده است.

(1) و دلیل دیگر اینکه اگر دو پیشوا و ولی در کار بود، متخاصمین بهر کدام که خود مایل بودند مراجعه می‌کنند و حکم هیچ کدام در حقّ آن دیگر نافذ نیست چون وی او را قبول نکرده و اطاعتش را بر خود واجب نمی‌داند، و هیچ کدام هم سزاوارتر از دیگری بحکومت نبوده‌اند، پس همه حقوق و احکام و حدود باطل و عاطل می‌ماند، و از جمله علّتها اینست که هیچ یک از این دو امام و پیشوا به فرمان صادر کردن و داوری کردن و امر و نهی نمودن سزاوارتر از آن دیگر نیست، و اکنون که این چنین است بر هر دو لازم و ضروری است که شروع بنظر دادن کنند و بیان حکم را بنمایند، و هیچ کدام نیز حقّ ندارد از آن دیگر بگفتن کلامی سبقت جوید، چرا که هر دو در مقام مساویند و رجحانی بر دیگری ندارند، و چنانچه بر یکی از آن دو سکوت روا باشد، بر دیگری نیز سکوت جایز است، و چون بر هر دو سکوت جایز شد حقوق و احکام ضایع میماند، و حدود الهی باطل میگردد، چنان می‌شود که گوئی مردم اساسا امام و

سرپرستی ندارند.

(1) پس اگر گوینده‌ای بپرسد: چرا جایز نیست امام از غیر جنس- یعنی خاندان- پیغمبر باشد، گفته می‌شود: برای علّتهای متعدّدی که از آن جمله اینست که چون امام طاعتش فرض است ناچار باید نشانه و دلیلی باشد

که او را معرفى كند و از ديگران او را متمايز سازد، و آن قرابت و خويشى مشهور است، و وصيت و سفارش آشكارا، تا وى از غير شناخته شود، و خوب بشخصه معرفى گردد.
و ديگر از علّتها اينست كه چنانچه از غير خاندان پيغمبر باشد، لازم آيد كه برترى يابد كسى كه پيامبر نيست بر پيامبر، زيرا اولاد پيامبر صلى اللّٰه عليه و آله تابع فرمان اولاد دشمنانش چون ابو جهل و عقبة بن أبى معيط واقع خواهند شد، زيرا باعتقاد ايشان امامت جايز است كه انتقال پيدا كند از آنان بأولاد دشمنان اگر داراى ايمان باشند، پس نتيجه اين مى‌شود كه فرزندان رسول خدا تابع و فرمانبر، و اولاد دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا متبوع، و فرمانده باشند، و پيغمبر صلى اللّٰه عليه و آله به امر و فضيلت سزاوارتر و شايسته‌تر است از ديگران.
(2) و ديگر از علّتهاى آن اينست كه هر گاه مردم اقرار بر نبوت پيامبر كنند، و سر

بطاعت فرمان او نهند، هيچ كس سر باز نمى‌زند از اينكه فرزندان و ذريّه او را اطاعت كند، و آن چندان بر كسى گران نيست كه فرمانگزار اولاد پيامبرش باشد و اطاعت از ذريه رهبرش نمايد، ولى اگر بعكس امامت در غير فرزندان رهبر باشد همه كس خود را ذى حقّ ديده بلكه شايسته‌تر از ديگران به سرپرستى و پيشوائى امّت ميداند، و از اين رو چنان كبر و نخوت و خودخواهى گريبانگير آنان خواهد شد كه ديگر زير بار طاعت آن كس كه او را كمتر از خود ميپندارند نخواهند رفت، و اين خود موجب فساد و نفاق و اختلاف خواهد شد.
و چنانچه فردى بگويد: چرا اقرار به يكتائى خداوند و شناختن وحدانيت او بر خلق واجب است؟ گفته مى‌شود: بجهات مختلفى كه از جمله آنها اينست كه اگر بر آنها واجب نمى‌شد اين اقرار و شناخت، ممكن بود كه دو مدبر يا بيشتر براى عالم تصور كنند و اگر چنين چيزى جايز بود راه شناخت نبود و خالق حقيقى خود را از آن ديگر تميز نمى‌دادند، زيرا هر انسانى نمى‌دانست كه كدام يک از آن دو، خالق اوست، و كسى را كه آفريننده او نيست او را اطاعت ميكرد و بر هيچ كس معلوم نبود كه كداميک او را خلق كرده است و امر كدام را بايد بپذيرد و اطاعت نمايد، و از منهيّات كدام نهى‌كننده بايد

خوددارى كنند، چرا كه امركننده و نهى‌كننده واقعى را تشخيص نمى‌دهند.
(1) و از جمله علل اينكه اگر ممكن بود كه دو خدا باشد، هيچ كدام از آن ديگر سزاوارتر به پرستش و اطاعت نبود، و در جواز اطاعت و فرمان بردن از هر يک از آن دو شريک جواز فرمانبردارى از ديگر موجود بود و در

این جواز عدم اطاعت «اللّه» مسلّم بود، و آن کفر بخداست و تمامی انبیاء و کتب آسمانی آنان، و اثبات هر باطل و ترک اداء همه حقوق و حلال دانستن تمامی محرّمات، و تحریم همه مباحات، و ارتکاب کلّ معاصی و گناهان، و بیرون شدن از جمیع طاعات، و حلال کردن هر تباهی و فساد، و باطل نمودن هر حقّی امری مسلم بود، و دیگر اینکه اگر جایز باشد که خدا را یکتا ندانیم و غیر او را هم خدا بدانیم پس جایز است ابلیس ادّعا کند آن خدای دیگر منم تا با تمامی احکام با خداوند تعالی معارضه کند و مردم را بسوی خود بخواند، و در این، کفر عظیمتر و نفاق شدیدتر خواهد بود.
و چنانچه سائلی بپرسد: چرا واجب است بر آنان که اقرار کنند بخدا و به

اینکه او را همانند نیست؟ (1) جواب آنست که که علّتهای بسیاری دارد که از جمله اینست که بدیگری جز او رو نیاورند و عبادت و اطاعت غیر او نکنند و امر پروردگارشان بر آنان مشتبه نباشد و غیر را رازق خود گمان نبرند، و دیگر اینکه اگر ندانند که او مانند و انبازی ندارد ممکن بود نفهمند و بتها را صانع و خالق خود انگارند همان چیزهائی که پدرانشان برای خود معبود قرار داده بودند از خورشید و ماه و آتش، و این قبیل موجودات هر گاه که جایز باشد که خدا نظیری داشته باشد و امر بر آنان مشتبه باشد، و در این وضع فساد و تباهی و ترک همه واجبات و ارتکاب کلّ محرّمات و گناهان تا آنجا که خبر آن ارباب و فرمانشان از امر و نهی به ایشان رسیده باشد.
دیگر اینکه اگر واجب نبود که بدانند خداوند همتائی ندارد هر آینه جایز بود که فکر کنند که بر او جاری است همه آنچه بر مخلوق او جاری است مثل واماندن و ندانستن و تغییر پذیرفتن و نابود شدن، و دروغ پرداختن و ستم و تعدّی نمودن، و هر کس چنین اموری بر او روا باشد امیدی به بقایش و اطمینانی بعدالت و درستیش نیست و گفتار و امر و نهی و وعد و وعید و ثواب

و عقابش محقّق نخواهد بود، و در این صورت آن موجب فساد عالم و ابطال و براندازی ربوبیت او خواهد بود.
(1) پس اگر کسی گوید: چرا خداوند بندگان را امر و نهی فرموده؟ پاسخ او اینست که بقاء و دوامشان و صلاح و امنیّتشان وابسته به امر و نهی و جلوگیری و بازداشتن از فساد و چپاول اموال بود.
و چنانچه سائلی بپرسد: چرا آنان را بعبادت و بندگی فرمان داد، جواب گفته می‌شود که تا او را از یاد نبرند، و آئین او را رها نکنند، و امر و نهیش را ببازی نگیرند، زیرا در آن آرامش و دوام ایشان است، اگر آنان بدون دستور عبادات رها می‌شدند و روزگار بر آنان دوام می‌یافت، دلهایشان

سخت شده و بيرحم و سنگدل مى‌گشتند.
پس اگر فردى بپرسد: چرا بنماز مأمور گشتند: جواب آنست كه در نماز اقرار بمالكيّت خداوند است و اين صلاح عموم است، زيرا در آن رها كردن معبودان ديگر و گذر كردن از همه آنها و رسيدن به پيشگاه خداوند جبّار است با كمال كوچكى و اظهار ذلّت نيازمندى و خضوع و خشوع، و اعتراف به بندگى
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:212
و طلب بخشش از گناهان گذشته، (1) و نهادن پيشانى بر روى خاك هر روز و هر شب، تا اينكه بنده هميشه بياد خدا باشد، و او را فراموش نكند، و در درگاه او خودباخته و پر هراس و كوچک و حقير، و خواهنده و مايل به افزونى دين و دنياى خود باشد، بعلاوه انزجار از گناه و تباهى كه در آن است، و اين عمل مرتب براى او ادامه دارد در شبانه روز براى اينكه بنده مدبّر و سرپرست و خالق خود را از ياد نبرد و بفراموشى نسپارد تا كه به ناشكرى و ناسپاسى افتد و طغيان و سركشى كند، و براى اينكه همواره در سلک طاعت پروردگار خود باشد، و بوظائف بندگى در پيشگاه خدايش قيام كند، و اين عبادات جلوگير باشد او را از گناهان، و مانعى براى او باشد از گرايش بفساد و خرابكارى.
و باز اگر كسى بگويد: براى چه مأمورند كه براى عبادت وضوء بگيرند و آغاز به آن شده است؟ در جواب گويند: براى اينكه بنده نظيف باشد هنگامى كه در برابر خداى خود بر پا مى‌ايستد، و از آلودگى معاصى و گناهان بسبب آن وضو پاک و طاهر گشته باشد، و در وقت مناجات با پروردگار خود مطيع او باشد در فرمانى كه صادر كرده است، و از هر پليدى و نجاستى برى و پاک و پاكيزه بدرگاه خداوند بايستد، بعلاوه كه وضو ساختن خود آدمى را از كسالت و چرت زدن باز ميدارد و دل را روشن و قلب را تميز و خالص ميگرداند و براى
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:213
رفتن به پيشگاه ايزد جبار و سلطان حق و پرده پوش بندگان.
(1) و باز اگر كسى بپرسد كه از چه رو شستن صورت و دو دست و مسح سر و پا واجب شده است؟ گفته مى‌شود: زيرا كه عبد و بنده چون در پيشگاه حقّ بايستد، همه آنچه كه شستن آن بر او واجب شده آشكار باشد، چنان كه با اين اعضا مباشر اعمال عبادت مى‌شود، بر وى خود سجده [و استقبال خ- ل] ميكند و خضوع مى‌نمايد، و با دو دست خويش از خداوند خود مسألت مى‌نمايد و رغبت و رهبت و تبتّل (حركت دست كه نشانه خوف و اميد و طلب و عبوديت است) نشان ميدهد، و با سر خود در ركوع و سجود استقبال ميكند، و با دو پاى خود برميخيزد و مى‌نشيند.
و باز اگر كسى بگويد: از چه جهت شستن روى و دو دست واجب شده، و

مسح بر سر و روى دو پا و بر همه شستن يا بر همه مسح كردن واجب نشده است؟
گفته خواهد شد: براى چند جهت مختلف كه از آن جمله اينكه عبادت و پرستش بزرگ و اعلى، ركوع و سجده است، و آن هر دو با روى و دستهاست نه با سر و پاها، و ديگر اينكه مردم هميشه آمادگى شستن سر و پاها را ندارند، و
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:214
اين كار براى آنان دشوار و رنج آور است در سرماى هوا، (1) و در سفرها، و ايام بيمارى، و پاره‌اى از اوقات شب و روز، و شستن صورت و دست در وضو آسانتر است از سر و پا، و هر گاه فرائض و واجبات در حدّ كم‌طاقت‌ترين مردم سالم وضع شده باشد كه (شده است) پس همه بقدر آن كم طاقت موظّف مى‌باشند چه قوى و چه ضعيف، و ديگر اينكه سر و روى دو پا هميشه آشكار و پيدا نيست مانند روى و دستها براى عمامه و كفشها و غير آن از كلاه و كفش.
و باز اگر كسى بپرسد: چرا مبطلات وضو فقط آنچه از دو مخرج بول و غائط خارج مى‌شود و خوابيدن است نه غير اينها؟ جوابش آنست كه آن دو مخرج است كه نجاسات را بيرون ميدهد و راه آنست، و راهى براى انسان نيست كه نجاست را بيرون دهد مگر اين دو مخرج، پس مأمورند بطهارت هنگامى كه نجاست از اين دو آنان را را ملوّث نمود.
و امّا خواب، براى اينكه چون شخص خوابيد و خواب بر او مسلّط شد اختيار را از كف مى‌دهد و اعضاى او سست و گشوده مى‌شود و بيشتر چيزى كه از مخرج وى خارج مى‌شود باد است، پس بالنتيجه بايد تجديد وضو كند.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:215
(1) و باز اگر شخصى بپرسد كه: چرا در اين نجاست مأمور به غسل نشده‌اند چنان كه در جنابت مأمورند؟ در جواب گويند: زيرا كه اين امرى است دائمى و بى‌اختيار، و ممكن نيست براى همه مردم در هر بار غسل كردن، و خداوند تكليف را در حدّ كمتر از طاقت قرار داده كه با كمال راحتى مكلّف مأموريت خود را انجام دهد، و جنابت امر هميشگى نيست، جز اين نيست كه هر وقت شهوت بر او غالب شد با اراده و اختيار، خود را جنب كند و تعجيل و تأخيرش در اختيار اوست، سه روز يا كمتر يا بيشتر، بخلاف بول و غائط كه چنين نيست.
و باز اگر كسى پرسد كه چرا مأمور به غسل جنابت شده‌اند و مأمور به غسل در دفع مدفوع نشده‌اند با اينكه آن پليدتر است؟ جواب آنست كه جنابت از تمام بدن انسان است و از چيزى است كه از جميع اعضا است، ولى اين بول و غائط ربطى بتمام اعضاى پيكر ندارد و غذائيست كه از

یکطرف داخل شده و فضولاتش از راه دیگر خارج می‌شود.
باز اگر سائلی بپرسد که: اذان را بگو چرا بدان مأمور گشته‌اند؟ در پاسخ گویند: برای علّتهای بسیار، و از آن جمله یاد آوری است و هشیار دادن شخص

غافل است بنماز، (1) و اعلان وقت است برای کسی که اوقات نماز را نمی‌داند، و اینکه این اذان خواننده‌ای باشد خلق را بسوی عبادت پروردگارشان، و مایلشان کند بترغیب و تحریص به نیایش، و باقرار در آورد آنان را بیگانگی معبود، و ایمان را ظاهر و علنی و اسلام را آشکارکننده، و اعلام نماینده‌ایست کسانی را که از آن غافل گشته‌اند، و جز این نیست که مؤذّن را مؤذّن گفته‌اند برای آنکه اعلام نماز میکند و برپائی آن را بگوش همه میرساند.
پس اگر کسی بپرسد که: چرا در اذان آغاز بتکبیر و گفتن: «اللَّه اکبر» میکنند پیش از آنکه کلمه توحید و «لا اله الّا اللَّه» گویند؟ پاسخ آنست که خداوند خواسته است ابتداء بذکر او شود، و در تکبیر «اللَّه» در آغاز است ولی در «
لا اله الّا اللَّه
» نام او «اللَّه» در آخر است، پس ابتدا بنام خود که «اللَّه» است فرمود تا حرف اوّل اذان و حرف آخر آن «اللَّه» باشد.
و اگر فردی بپرسد که: چرا هر جمله از اذان دو بار تکرار می‌شود؟ در پاسخ گویند: برای آنکه در گوش سامعان تأکیدی باشد، اگر ندای اوّل را غافل بود در بار دوم متوجه شود، و دیگر آنکه نماز دو رکعت دو رکعت است، لذا جملات اذان نیز دو بار دو بار است.

(1) پس اگر پرسنده‌ای بگوید: چرا تکبیر (اللَّه اکبر) در اوّل اذان چهار بار مکرّر می‌شود؟ در پاسخ گویند: برای اینکه آن بدون سابقه شروع می‌شود، و قبل از آن کلامی نیست تا مستمع را توّجه دهد، لذا این تکرار برای بیداری و هشدار دادن مستمعان است برای گوش فرا دادن به جملات پس از آن.
و باز اگر بپرسد که: چرا پس از تکبیر بلافاصله شهادتین مقرّر داشته است؟
در پاسخ گویند: زیرا ایمان خود توحید و اقرار بیگانگی پروردگار عزّ و جلّ است، و پس از آن اقرار بنبوّت رسول او، و آنکه طاعت آن دو و شناخت هر دو با یک دیگر در ایمان مقرون است و آنکه اساس ایمان شهادت دادن است، و شهادتین در اذان مقرّر گشته همچنان که در دیگر امور حقوقی دو شهادت مقرّر گشته است، پس چون اقرار و اعتراف بیگانگی حقتعالی، و

اقرار و اعتراف بنبوّت پیامبر کرد، پس بجمله ایمان اذعان نموده، زیرا اصل ایمان همان اقرار بخدا و رسولش میباشد.
و اگر گوینده‌ای بگوید: چرا پس از اقرار و تصدیق به یکتائی معبود و شهادت به نبوّت، دعوت به نماز آمده است؟ در پاسخ گویند: اساسا اذان برای دعوت بنماز در مکان مخصوص است، و مؤذّن بگفتن «حیّ علی الصّلاة» (برای

بپا داشتن نماز بشتابید) (1) رسیدن وقت نماز را بعموم شنوندگان اطّلاع داده و اعلام مینماید، و آن را در میانه چهار جمله پیش، و چهار جمله پس از آن ابلاغ میکند، و چهار حمله مقدّم عبارت است از دو تکبیر مکرّر، و دو شهادت مکرّر بتوحید و نبوّت، و چهار جمله مؤخّر که عبارتند از «حیّ علی الفلاح» مکرّر، و «حیّ علی خیر العمل»، مکرّر بمعنی بشتابید برای رستگاری و سعادتمندی، و بشتابید برای بهترین اعمال که نماز است، سپس بسوی بهترین عمل خوانده است، در حالی که ترغیب کرده است در آن، و سپس بگفتن دو بار تکبیر و دو بار تهلیل، اللّٰه اکبر گفتن و لا اله الّا اللّٰه، ندا دادن جملات بعد را مانند جملات قبل تکمیل می‌نماید و کلام را با ذکر و یاد «اللَّه» که نام معبود یکتا است پایان میدهد همچنان که با یاد همان نام آغاز نمود. پس اگر شخصی بپرسد: چرا در آخر «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» را قرار داد، و «اللَّه اکبر» چنان که در اوّل آنست قرار نداد؟ گفته می‌شود: بدان جهت که در آخر جمله «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» نام خدای تعالی است، و او خوشداشت که سخن بنام او پایان یابد، چنان که بنام او آغاز شد.
و اگر بگوید: چرا بجای «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ»، «سبحان اللَّه» یا «الحمد للَّه» نیست، در حالی که نام خداوند در آخر این دو جمله نیز هست؟ گفته می‌شود: «لا إِلهَ

إِلَّا اللَّهُ» اقرار است بیکتائی خدا (1) و نفی همه انبازهائی که معبود گرفته شده و خدا نیستند و مخلوقند (و مخلوق شایستگی معبودی ندارد) و این اقرار اساس ایمان است و از تسبیح و تحمید بالاتر است و اعظم از آن دو ذکر میباشد.
و چنانچه کسی بپرسد: چرا در ابتداء نماز و پیش از هر رکوع و سجود و قیام و قعود باید تکبیر گفت؟ پاسخش همانست که در اذان گفتیم.
و چنانچه بپرسد: چرا دعا در رکعت اوّل پیش از قراءت آمده، و در رکعت دوم قنوت و دعا پس از قراءت؟.
شرح: «مراد دعاهائیست که در بین تکبیرات هفتگانه افتتاحیّه خوانده می‌شود که پس از سه تکبیر متوالی اوّل این دعا خوانده می‌شود «اللّهم

أنت الملک الحقّ لا اله الّا أنت، سبحانک إنّی ظلمت نفسی فاغفر لی ذنبی، إنّه لا یغفر الذّنوب إلّا أنت» و در دو تکبیر دیگر این دعا خوانده می‌شود: «لبّیک و سعدیک، و الخیر فی یدیک، و الشّر لیس الیک، و المهدیّ من هدیت، لا ملجأ [و لا منجا] منک الّا الیک، سبحانک و حنانیک، تبارکت و تعالیت، سبحانک ربّ البیت» و بعد از دو تکبیر دیگر که از این هفت تکبیر یکی را باید تکبیرة الاحرام نیّت کند این دعا خوانده می‌شود:
وجهت وجهی للذی فطر السّماوات و الأرض* عالم الغیب و الشهادة حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین* انّ صلاتی و نسکی و محیای و مماتی للّه رب العالمین* لا شریک له و بذلک امرت و انا اول المسلمین و

بعد آهسته گفتن اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم».
(1) به پاسخ گفته می‌شود: خوش داشته است که بنده قیامش را بدرگاه خداوند و عبادت خود را با حمد و سپاس و تقدیس و میل و رغبت و ترس و خشوع آغاز کند، و بهمین صورت بپایان برد، و نیز در قیام او در این رکعت برای خواندن قنوت طولی حاصل شود تا بجماعت برسد تا در رکعات فریضه، جماعت از او فوت نشود.
و اگر بپرسد: چرا مأمور بخواندن قرآن در نماز شده‌اند؟ بپاسخ گفته می‌شود: برای آنکه قرآن مهجور نگردد و قراءت آن را کنار نگذارند و آن را متروک و ضایع و رها نکنند، و آن محفوظ شود، و در قلبها و سینه‌ها باقی ماند و متلاشی و نابود نگردد و ناشناخته نماند.
و اگر بگوید: چرا مأمور شده‌اند که در ابتدای هر قراءت سوره حمد را بخوانند نه سوره‌های دیگر را؟ پاسخ اینست که: هیچ کجای قرآن آن مقدار که در سوره حمد از جمیع خیرات و دانشها جمع است، در هیچ یک از سوره‌ها نیست، و چنان است این کلام خداوند:
«الحمد للّه»: اداء آنچه راست که حقتعالی از سپاس و شکر بر بندگان واجب ساخته است و شکر و سپاس از آنچه خداوند عبد و بنده خود را بدان

توفیق داده از تمامی خوبیها و خیرات؛ (1) و «ربّ العالمین»: تمجید و تحمید اوست و اقرار باینکه او آفریننده و مالک و ربّ همه مخلوقات است نه غیر او، و «الرّحمن الرّحیم»: جلب رضایت خداوند است و ذکر الطاف و نعمتهای او بر تمام مخلوقات و بندگانش؛ «مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ»: اقرار بر برانگیخته شدن و بازگشت و حساب و مکافات اعمال است، و ثابت دانستن مالکیّت عالم آخرت تنها برای او تعالی چنان که پادشاهی این جهان هستی از آن اوست. «ایّاک نعبد»: رغبت و تقرّب جستن بخداوند عزّ و جلّ و اظهار اخلاص و عبودیت است به او، نه دیگری: «و إیّاک نستعین»: طلب افزونی توفیق و بندگی و درخواست دوام آنچه خدای تعالی مرحمت

فرموده است و یاری او؛ «اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ»: طلب ارشاد و راهنمایی براه حق و صواب و آئین حق و درست، و چنگ زدن به ریسمان او، و درخواست افزونی شناخت و عرفان و زیادتی معرفت بپروردگار خود و ببزرگیش و بعظمت و کبریائی او؛ «صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ»: تأکید است در سؤال و خواهش و رغبت، و ذکر و یاد کردنست نعمتها و تفضّلاتی را که او تعالی بر بندگانش عطا فرموده است، و درخواست همانند آنهاست برای خود؛ (2) «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ»: پناه جستن

است بخدا از اینکه مبادا از نافرمانان و کوچک شمرندگان دستورات او و معاندان و آن کسان که کفر ورزیدند (و حق را نپذیرفتند و مورد خشم و غضب واقع شدند) باشد؛ «و لا الضّالین»: دست بدامن شدن است از اینکه مبادا از گمراهان شود که از راه او بدون شناخت و معرفت خارج شدند و گمان میبردند که کاری نیکو انجام داده‌اند. پس در این سوره گرد آمده آنچه از تمامی خیر و دانش است از امور آخرت و امور دنیا آن مقداری که در هیچ چیزی آنچنان گرد نیامده است.

پس اگر بگوید: چرا در رکوع و سجود ذکر تسبیح آمده است؟ گوئیم:

برای علّتهائی که از آن جمله است اینکه: بنده با کمال خضوع و خشوع و عبودیت و پارسائی، و بینوائی و کوچکی و فروتنی و تقرّبی که بسوی پروردگار خود داراست، تقدیس‌کننده باشد مر او را، و تمجیدکننده و تسبیح‌کننده و مطیع و منقاد، و بزرگ دارنده و شکرکننده باشد مر خالق و آفریننده و روزی دهنده خود را، و اندیشه‌اش منحرف نشود و آرزوها او را به بیراهه و سوی غیر او نبرد.

(1) و اگر پرسید که: چرا اصل نماز دو رکعت قرار داده شده و به پاره‌ای از نمازها

یک رکعت اضافه شده است و بر بعضی دو رکعت و بر برخی چیزی افزوده نگشته است؟ گوئیم: برای اینکه اصل نماز یک رکعت بیش نیست، زیرا که اصل عدد، واحد و یک است، چنانچه از یک رکعت نقص یابد آن نماز نخواهد بود، و خداوند عزّ و جلّ میدانست که بندگان آن یک رکعت را که کمتر از آن محسوب نمی‌شود بتمام و کمال و حضور قلب بجای نخواهند آورد، لذا رکعتی با آن همراه و اضافه کرد تا آن نقص با رکعت دیگر کامل گردد، پس از این رو اصل نماز را خداوند عز و جلّ دو رکعت مقرّر داشت، سپس پیامبرش رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- دانست که بندگان آن دو رکعت را هم درست و کامل ادا نمی‌کنند چنان که بآن مامورند، پس بنماز ظهر و عصر و عشاء آخر شب دو رکعت افزود تا اینکه با آن دو رکعت اضافی آن دو رکعت اصلی اوّل اتمام پذیرد، آنگاه متوجّه این بود که نماز مغرب در

وقتی واجب است که اکثر بندگان که مشغول بکارند از کار خود دست کشیده که آماده رفتن و بازگشتن بمنزل برای افطار و خوردن و آشامیدن و وضو ساختن، و مهیای خواب گشتن هستند، پس در نماز مغرب یک رکعت افزود که برای ایشان آسانتر باشد، و تا اینکه رکعات نماز در شبانه روز فرد باشد، و نماز صبح را بحال خود رها کرد،

(1) چرا که در هنگام صبح اشتغال مردم زیادتر است و باید بکار و شغل خود بپردازند و نیازهای خود را در آن هنگام تهیه نمایند، و دلها در وقت نماز صبح نسبت بدیگر اوقات قبل آزادتر است، برای آنکه داد و ستد بسیار کم، و (بالنتیجه) اقبال و توجه او بنماز بیشتر است از اوقات دیگر و خسته نیست چون در شب استراحت کرده و لذا در نماز صبح نیازی به بیش از این دو رکعت نیست.

و اگر بپرسد که: چرا تکبیرهای هفتگانه در ابتدای نماز مقرّر گشته؟

جواب آنست که بگوئیم: چون در رکعت اوّل نماز که اصل نماز است هفت تکبیر گفته می‌شود:

تکبیرة الاحرام، تکبیر قبل از رکوع، و دو تکبیر سجده اوّل قبل و بعد آن، و تکبیر دیگری برای رکوع (لا بد قبل از «سمع اللّه لمن حمده» و هنگام سر برداشتن از رکوع مراد است، و الّا هر رکعت بیش از یک رکوع ندارد ولی فقهاء عظام ذکری از این تکبیر ندارند- و العلم عند اللّه) و دو تکبیر دیگر برای سجده دوم قبل و بعد آن که جملگی هفت تکبیر می‌شود، و چون انسان در آغاز ورود بنماز هفت تکبیر بگوید همه تکبیرات صلاة را اداء کرده است، پس اگر سهوی

رخ داد و یا فراموش کرد نقصی ایجاد نمی‌کند.

مترجم گوید: «بنظر میرسد سهوی برای راوی خبر یا نویسنده آن رخ داده باشد، زیرا تکبیرات مستحبّه افتتاحیه شش تکبیر است و یک تکبیر اضافی تکبیرة الاحرام است که واجب و جزء ارکان صلاة است و آن اگر نقصان یابد نماز باطل است، پس آن شش و این یک رویهم هفت تکبیر می‌شود، و چنانچه کسی تکبیرات افتتاحیه هفتگانه را بگوید شش تکبیر آن تکبیرات یک رکعت است اعمّ از واجب و مستحبّ و همه را ادا کرده است، و لکن این توجیه از ناچاری است و متن صحیح بنظر نمی‌رسد».

(1) و اگر بپرسد: که چرا هر رکعت یک رکوع و دو سجده دارد؟ گفته می‌شود:

زیرا رکوع نماز از افعال حال قیام است و سجده از افعال حال قعود و نشستن است، و نماز نشسته نیم نماز ایستاده است، لذا سجده دو بار مقرّر شد تا با رکوع برابر باشد، و میان آن دو تفاوت نباشد، چرا که نماز

ركوعست و سجود.
و اگر بگويد كه: چرا تشهّد بعد از اداى ركعتين مقرّر گرديد؟ گفته مى‌شود: براى اينكه پيش از ركوع و سجود اذان (كه داراى تشهّد است) و دعا و قراءت قرار داده شد، پس همچنين امر گرديد پس از انجام آنها (ركوع و سجود) بخواندن تشهّد و حمد و ثنا و دعا.
و اگر بگويد: چرا سلام را كلمه خروج از نماز و تحليل آن كرد، و بجاى

سلام تكبير يا تسبيح يا چيز ديگر قرار نداده است؟ (1) گفته مى‌شود: براى اينكه در هنگام ورود به نماز سخن با غير خدا حرام گشت و تمام توجه بسوى خدا بايد باشد لا غير، تحليل آن و حلال شدن گفتگوى با ديگران با كلام مخلوقين كه وقتى بيكديگر ميرسند ابتدا بسلام ميكنند آغاز شد.
و اگر بپرسد كه: چرا قراءت (خواندن حمد و سوره) در دو ركعت اوّل مقرّر شد، و تسبيحات در دو ركعت آخر؟ گفته مى‌شود: تا فرق آنچه از نزد خداوند عز و جلّ واجب گشته است با آنچه رسول و پيامبرش از جانب خود افزوده مشخّص باشد.
و اگر بپرسد كه: چرا نماز بجماعت قرار داده شده؟ در پاسخ گفته مى‌شود:
براى آنكه اخلاص و توحيد (يكتاپرستى) و اسلام و عبادت پروردگار علنى و ظاهر و مشهور و آشكارا باشد، زيرا كه در اظهارش حجّت است بر اهل شرق و غرب براى خداوند عز و جلّ، و براى اينكه منافق: آنكه بنماز اهميّت نمى‌دهد و آن را كوچک ميشمارد ناچار بدان چه بآن اقرار كرده در ظاهر ادا كرده باشد و نماز اسلام را در ميان جمعيّت مسلمين بجاى آرد و مراقب باشد تا كه شهادت مسلمانان پاره‌اى در باره پاره ديگر ممكن باشد، با فوائد ديگرى كه در نماز

جماعت مسلم است مانند رسيدگى به بينوايان و يارى درماندگان، نيكوكارى و پرهيز از معاصى، و پيش‌گيرى از وقوع بسيارى از گناهان و مناهى خداوند عزّ و جلّ كه بوسيله نماز جماعت ميتوان زائل ساخت.
(1) و اگر بپرسد كه: چرا در بعض از نمازها بلند خواندن مقرّر شد و در بعضى آهسته خواندن؟ گفته مى‌شود: براى اينكه نمازهائى كه به «جهر» خوانده مى‌شود آن نمازهائى است كه در اوقات تاريک بجاى مى‌آورند، لذا لازم است كه بلند خوانده شود تا كسى كه عبور ميكند بداند كه در اين مكان نماز جماعت بر پا است، و اگر بخواهد نماز گزارد با آنان شركت كند، و براى اينكه اگر ندانست يا نديد جماعت را، صدايشان را بشنود و از راه چشم اگر نديد از راه گوش بشنود، و آن نمازهاى دوگانه (ظهر و عصر) چون در روز انجام مى‌شود و در وقتى است كه هوا كاملا روشن است،

پس از راه بصر می‌بیند و لازم نیست بلند خوانده شود چون شخص می‌بیند.
و چنانچه بپرسد که: چرا نماز در اوقات مخصوصی واجب شده است بدون تقدیم و تأخیر؟ گفته می‌شود: برای اینکه این اوقات برای همه مردم روی زمین معلوم و واضح است، و عالم و جاهل آن را بچهار وقت می‌شناسند: غروب آفتاب خود آشکار و معلوم است که در آن نماز مغرب واجب شده است، و فرو
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:228
رفتن (شفق) سرخی آفتاب پس از غروب خورشید معلوم و مشهود است که آن وقت نماز عشاء است، (1) و همچنین طلوع فجر روشن و آشکار است که آن وقت نماز صبح است، و زوال شمس نیز معلوم و واضح است، و در آن نماز ظهر واجب می‌شود، و برای عصر وقت مخصوص و معینی نیست مانند نمازهای دیگر و وقت آن پس از انجام نماز ظهر است که قبل از آن انجام شده است.
و علّت دیگر اینکه خداوند عز و جلّ خوشداشته که بندگانش قبل از هر چیز و شروع بهر کاری بطاعت و عبادت او آغاز کنند، پس ایشان را در اوّل طلوع روز امر کرده است که بعبادتش پردازند سپس در زمین در پی کار و روزی خویش روند و امر دنیای خود را اداره کنند، پس در این وقت نماز صبح را بر ایشان واجب ساخت، و چون نیم روز شود از کار دست کشند، و آن وقتی است که مردم بجای خود بازگردند و لباس از تن بدر آرند و بیاسایند و بخوردن مشغول شوند و استراحت کنند، و در چنین هنگامی خداوند آنان را امر فرموده که ابتدا بذکر و عبادت او کنند، لذا نماز ظهر را بر ایشان واجب ساخته است تا بدان آغاز نمایند و سپس بکارهای دیگر بپردازند و چون امور شخصی را انجام
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:229
دادند، (1) و خواستند پی کار و کسب خود روند باز دستور نماز عصر را داده که آن را انجام دهند و سپس بکاری که در نظر دارند رهسپار گشته و باصلاح آن امر دنیائی خود پردازند، و چون شب شد، لباس از تن بیفکنند و بجایگاه و منزل باز گردند، پیش از هر کار باید بعبادت و ذکر پروردگارشان ابتدا کنند، و بعد بامور دیگر پردازند، لذا نماز مغرب را بر ایشان واجب فرمود، و چون وقت استراحت و خواب آید و از کار و کوشش فراغت یافتند خوشداشته است که در آغاز بعبادت و طاعت او پردازند، سپس در پی اموری که میخواهند انجام دهند روند و آنچنان باشند که ابتدا کرده باشند در هر فصلی از ساعات شبانه روز بطاعت و پرستش او، و از این جهت در این وقت نماز عشاء را واجب ساخت، پس چون این دستور را بکار بندند او را فراموش نخواهند کرد و از او غافل نخواهند شد و در این

صورت دلهاشان سخت نگردد و رغبتشان نکاهد.
و اگر بگوید: وقتی معین برای عصر نیست مانند اوقات نمازهای دیگر، چرا آن را بین ظهر و مغرب قرار داد و میان عشاء و صبح، یا میان صبح و ظهر قرار نداد؟ گفته می‌شود: برای آنکه هیچ وقتی برای مردم از ضعفاء و از

کار برکناران و اقویا و کارگزاران آسانتر و راحت‌تر و مناسبتر برای نماز عصر از این وقت معین نیست، (1) زیرا مردم همگی از اوّل روز مشغولند به تجارت و معامله و آمد و رفت و کار و کوشش در رفع حوائج خود، و فعالیت بازارهای کسب، پس خداوند نخواست که آنان را از بدست آوردن روزی بکاری دیگر مشغول نماید و با مصالح دنیائی ایشان رفتار نادرستی بکند، و مردم همگی قادر به شب خیزی نیستند، و آن را درست هم درک نمی‌کنند، و در وقت آن- در نیمه‌های شب اگر شد- بیدار نمی‌شوند هر چند واجب باشد و امکانش هم برای ایشان بسیار کم است، پس خداوند بر آنان آسان گرفت آن نماز (یعنی صلاة عصر) را در سختترین ساعات شبانه روز مقرّر نفرمود، بلکه وقت آن را در راحت ترین هنگام قرار داد چنان که خداوند عزّ و جلّ خود فرموده است یُرِیدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَ لا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ- بقره: 185.
و چنانچه بپرسد که: چرا دستها را در هنگام تکبیر بلند می‌کنیم؟ گفته می‌شود: برای اینکه بلند نمودن دستها، نشان التماس، بی‌کسی، و زاری نمودن است، پس خداوند عز و جلّ دوست دارد که بنده‌اش در وقت نیایش و یاد کردن او بحال اظهار درماندگی و عجز، و زاری و درخواست و التماس باشد، و از برای اینکه در بالا بردن دستها نوعی توجه و حضور قلب است بدان چه میگوید و

قصد آن را دارد.
(1) و اگر بپرسد: چرا نمازهای نافله سی و چهار رکعت است؟ در پاسخ گفته می‌شود: برای اینکه نمازهای واجب (فریضه) هفده رکعت است، نماز نافله دو چندان آن قرار داده شده برای تمام و کمال بودن آن که اگر نقصانی یافته باشد بدان نوافل جبران شود.
و چنانچه بگوید: چرا نوافل در اوقات مختلف معین شده و در یکوقت واحد نیست؟ پاسخش آنست که بهترین اوقات سه وقت است: هنگام زوال خورشید (ظهر) و پس از آن مغرب، و هنگام سحر، پس خداوند خوشداشت که برای قرب باو در این اوقات سه‌گانه نماز بجای آورند، زیرا اگر نوافل زمانش در وقتهای متفرق شود، انجامش برای همه آسان و راحتتر است از اینکه در یکوقت محدود خاص معیّن شود، تا جمله را پی در پی در همان یک وقت بجای آورند.

و اگر بگويد: نماز جمعه را چرا اگر با امام و بجماعت بجاى آورند دو ركعت است، و اگر بدون امام بود و يا شرائط جمع نبود و يا فرادى انجام دهند چهار ركعت است؟ جواب آنست كه: علّتهاى بسيارى دارد؛ از جمله آنكه مردم

از راه دور براى بجا آوردن نماز جمعه گرد مى‌آيند، (1) لذا خداوند عزيز دوست داشت كه بر ايشان آسان گيرد و زحمتشان را كم كند و طىّ طريق و دورى راه را منظور دارد لذا باين جهت چهار ركعت را دو ركعت قرار داد «1»، و ديگر اينكه امام آنان را براى خطبه زمانى نگه مى‌دارد و آنان انتظار نماز را ميكشند، و هر كس انتظار نماز را كشد خود در نمازيست كه در حكم تمام است، و ديگر اينكه اساسا نماز بجماعت و با امام بجاى آوردن تمامتر و كاملتر است براى علم و دانش و عدالت و برترى امام، و يكى ديگر اينكه روز جمعه روز عيد است، و نماز عيد دو ركعت است و شكسته نيست براى آن دو خطبه‌اى كه در آنست.

و اگر بگويد: از چه رو خطبه در آن مقرّر شده است؟ جواب آنست كه: چون نماز جمعه در مكانى منعقد مى‌شود كه مردم همگى در آن حاضر ميشوند و شركت مى‌كنند، سببى باشد براى امير و پيشوا، تا مردم را موعظه كند و بطاعت خداوند ترغيب نمايد، و از معصيت و نافرمانى حضرتش بيم دهد، و آنان را بمصالح دين و دنيايشان آگاهى دهد، و از امورى كه مربوط به حوزه امارت اوست، (چه سياسى و چه اقتصادى) ايشان را مطّلع سازد و آنان را به اوضاعى

---

(1)- اين پاسخ نبايد از امام عليه السّلام باشد چون خداوند همه نمازها را دو ركعت دو ركعت فريضه كرده است، و دو ركعت ديگر فريضة النّبىّ صلى اللّه عليه و آله است و نيز در همين خبر و روايت ديگر آمده است كه خطبه بجاى دو ركعت است لذا شرائط طهارت و استقبال قبله و عدم انجام عمل منافى صلاة در آن هست.

كه ضرر و زيان و منفعتشان در آن است آگاه و دستورات لازم را گوشزد كند، (1) پس اگر بپرسد: چرا دو خطبه تعيين شده است؟ پاسخش آنست كه يكى براى انجام حمد و ثناء الهى، و تقديس و تمجيد او عزّ و جلّ باشد، و آن ديگر براى مطالب ضرورى كه بايد تذكّر داده شود، و اينكه كارهاى انجام شده چه دليلى داشته، و رفع نيازها، و ترسانيدن خلق از ارتكاب گناهان و مخالفت با قوانين رسمى حوزه حكومتش، و نيز دعا بدرگاه خداوند عزّ و جلّ، و ابلاغ اوامر كه بصلاح همه است، و جلوگيرى و نهى از كارهائى كه بزيان همه و موجب فساد است، ميباشد.

و اگر بگوید: چرا خطبه را در روز جمعه قبل از نماز مقرّر داشته‌اند، و در دو عید (فطر و قربان) بعد از نماز؟ پاسخ آنست که جمعه امر دائم و مکرّر است در هر ماه و در سال بسیار خواهد بود، و چون زیاد است اگر بعد از نماز انجام میشد مردم از آن گریزان می‌شدند و نماز را که بجا می‌آوردند، برای خطبه نمی‌نشستند و همه یا بیشترشان از محلّ خارج می‌شدند و متفرّق می‌گشتند، از این جهت پیش از نماز مقرّر شده تا پراکنده نشوند و از محل خارج نگردند، و امّا دو عید فطر و قربان در عرض سال دو بار بیش نیست، و آن عظمتش از نماز جمعه بیشتر است و کثرت جمعیّت در آن افزون از نماز جمعه است زیرا مردم

بدان راغبترند، و اگر کسانی هم از شنیدن خطبه صرف نظر کنند و بروند بیشتر مردم باقی میمانند، و آن زیاد و مکرّر در هر ماه نیست تا اینکه ملال آور باشد و خسته شوند و آن را بی‌اهمیّت دانند و اعتنا نکنند.

(1) مؤلّف کتاب (شیخ صدوق- رحمه اللّه-) گوید: این خبر این چنین است (یعنی خطبه‌های جمعه را پیش از نماز گفته است) و لکن خطبه‌ها، هم در نماز عیدین و هم در نماز جمعه بعد از نماز است، زیرا آن بمنزله دو رکعت آخر است، و اوّلین کسی که خطبه نماز جمعه را قبل از نماز خواند عثمان بن عفّان بود، و بواسطه کارهای نادرستی که انجام داد، مردم از او متنفّر شده و برای شنیدن خطبه باقی نمی‌ماندند، و بمجرّدی که نماز پایان می‌یافت متفرّق و پراکنده می‌شدند، و با خود میگفتند: موعظه او چه فائده دارد، او هر چه خواست کرد، و رعایت فرمان خدا را ننمود. عثمان ناچار به جلو انداختن خطبه‌ها شد، تا (لا اقل) مردم برای انتظار نماز (هم که شده) باقی بمانند و متفرّق نگردند.

مترجم کتاب گوید: «باید دانست که برای مؤلّف در اینجا سهوی در این موضوع رخ داده است، و عثمان خطبه‌های نماز عید را پیش انداخت، و روایت فریقین چه عامّه و چه خاصّه جملگی دلالت دارد بر اینکه خطبه‌های نماز جمعه قبل از نماز است، و خطبه‌های عیدین بعد از صلاة، و ظاهرا اشتباه از جهت خبری باشد که مؤلّف از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود:

«أوّل من قدّم الخطبة علی الصّلاة یوم الجمعة عثمان لأنّه کان اذا صلّی لم یقف النّاس علی

خطبته ....»

(اوّلین کسی که خطبه را بر نماز در روز جمعه مقدّم داشت عثمان بود، زیرا همین که نماز را تمام میکرد مردم میرفتند و برای استماع خطبه نمی‌ماندند) ولی در این خبر تصحیفی و تحریفی رخ داده و «الجمعة» در

اصل «العید» بوده، و مؤلّف- رحمة اللّه علیه- متوجّه تحریف یا تصحیف نشده است لذا این چنین گفته، و الّا هیچ یک از دانشمندان شیعه خطبه نماز جمعه را پس از نماز نمی دانند. و السّلام».
(1) و اگر بگوید: چرا نماز جمعه بر آن کسان که در مسافت دو فرسخی تا محلّ اقامه آن هستند واجب شده نه بیشتر؟ پاسخ آنست که مسافتی که در آن قصر باید کرد و نماز را باصطلاح باید شکسته بجا آورد آن هشت فرسخ (دو برید) است یا چهار فرسخ (یک برید) رفتن و چهار فرسخ (یک برید) بازگشتن که رویهم هشت فرسخ خواهد شد، و نماز جمعه واجب شده است بر کسی که نصف برید (که دو فرسخ باشد) دور است، آمدن و رفتنش چهار فرسخ می‌شود، و بحدّ مسافتی که در آن نماز قصر می‌شود نمی‌رسد و نیم طریق مسافر است.
و اگر بپرسد: چرا بر نوافل روز جمعه چهار رکعت افزوده می‌شود؟ (یعنی چرا بر هشت رکعت نافله ظهر و هشت رکعت نافله عصر که رویهم شانزده رکعت می‌شود و روز جمعه نافله‌اش بیست رکعت قبل از ظهر است این چهار رکعت اضافه در روز جمعه برای چیست؟) پاسخ آنست که: این برای عظمت روز جمعه و بزرگداشت این روز و فرقش با سایر روزها است.

(1) و اگر بپرسد: چرا نماز را در سفر باید قصر کرد؟ گفته خواهد شد که نمازهائی که در آغاز امر واجب شده بود آنها ده رکعت در شبانه روز بود، و آن هفت رکعت زائد بعد بآنها اضافه شد، پس خداوند آن زیادت را بمسافر تخفیف داد برای سختی و رنج سفر و مشغولیّاتی که او نسبت بانجام کارهایش و زحمت کوچ کردن و فرود آمدن در منازل بین راه دارد، تا مبادا آن زیادی رکعات او را از کارهای لازم که برای آن سفر کرده است باز دارد، و این قصر صلاة رحمتی است از جانب خداوند عزّ و جلّ برای مسافران، و عطوفت او است بر آنان، جز در نماز مغرب که در آن تقصیر نیست و باید تمام بجا آورده شود زیرا آن خود یک بار قصر شده است.
پس اگر بپرسد: چرا قصر در مسافت هشت فرسخ مقرّر شده نه کمتر و نه بیشتر؟ جواب آنست که هشت فرسخ حدّیست که همه مردم از پیاده و سواره و قافله و کاروان و حمل‌کننده متاع همه میتوانند در یک روز طیّ کنند (یعنی در یک روز معمولا بیش از هشت فرسخ پیش نمی‌روند، و چون همه آن یک روز در راهند و لو رفتن و بازگشتن) لذا حدّ مسافت باندازه آن تعیین شده است.
و اگر بپرسد: چرا در مسیرة یوم (یعنی باندازه یک روز راه) مقرّر شده نه بیشتر از یک روز، گفته می‌شود: اگر در حدّ یک روز راه معیّن نمی‌شد، در حدّ

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:237
رفتن یک سال هم معیّن نمی شد، (1) چون روزهائی که پس از امروز می‌آید همه مانند یک دیگرند اگر امروز گرفتاریش لحاظ نمی‌شد، هر روز هم مثل امروز، چون نظیر همدگرند و فرقی میانشان نیست.
و اگر بگوید: رفتنها تند و کند است، از کجا هشت فرسخ را اختیار نمود در مدّت یک روز؟ جواب آنست که هشت فرسخ راهیست که معمولا شتران و قافله‌ها در یک روز طیّ میکنند و این همان مسافتی است که شترداران و کاروانها در یک روز میروند.
مترجم این اوراق گوید: «از این گونه روایات- چه آن را صحیح السّند بدانیم چه ندانیم- معلوم می‌شود که ملاک مسافت، یک روز راه است، و چون در آن زمان وسائل موتوری نبوده تصوّر مسیر بیش از هشت فرسخ با وسائل موجود آن زمان برای کسی نبوده، چنان که اگر این وسائل کنونی زمان ما بود، ملاک مسافت یک روز از روی این وسائل موتوری محسوب میشد، و چون اسلام احکامش تا روز قیامت باقی است و تغییر پذیر نیست حکم روی موضوع تغییر ناپذیر رفته و آن «مسیرة یوم» است، و هشت فرسخ مربوط بزمانیست که امکان بیش از آن در یک روز نبوده، و امروزه هر کس تمام وقت یک روز را در سفر باشد، با هر وسیله‌ای که برود، و دیگر شرائط را نیز واجد باشد مسافر است، اگر پیاده و یا با شتر و یا گاری و امثال اینها که وسائل آن زمان میبوده چنانچه امروز هم با یکی از آنها مسافرت کند حکمش همان هشت فرسخ خواهد بود، ولی اگر با وسائل موتوری این روزگار مسافرت کند ملاک چنان که در روایات
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:238
متعدّده صحیح السّند و معتبر آمده است
«مسیرة یوم»
یا
«بیاض یوم»
میباشد، و لفظ
«بریدین»
یا
«ثمانیة فراسخ»
و یا
«اربعة و عشرون میلا»
که پاره‌ای از متاخرین از اطلاق آن هشت فرسخ فهمیده‌اند، اجتهاد نیست بلکه صرف تصوّر و شاید تقلید قدما بدون تأمّل است، زیرا همه آن مطلقات، از اخبار دیگر مقیّد بودنشان ادراک می‌شود، چون سائل از امام علیه السّلام میپرسد:

«کم ادنی ما یقصّر الرّجل؟»
امام در پاسخ میفرماید:
«فی مسیرة یوم، و ذلک بریدان، و هما ثمانیة فراسخ»
یعنی مقدار مسیر یک روز راه که دو برید یا هشت فرسخ است، و در روایت صحیح دیگر راوی می‌پرسد:
فی کم یقصّر الرّجل
؟ امام میفرماید:
«فی بیاض یوم، او بریدین»
، چنان که ملاحظه می‌شود در هر دو خبر امام پاسخ را ابتداء از زمان سفر میدهد نه از مقدار مسافت، و بسیار روشن است که ملاک، زمان است، نه طول راه، و در خبر دیگر میفرماید:
«یجب التّقصیر فی مسیرة یوم و ان کان یدور فی عمله»
و این نیز صراحت در مدّت دارد نه مسافت، و فقهای عظام- رحمة اللّٰه علیهم- در گذشته چون روایات هشت فرسخ و
«بریدین»
و
«مسیرة یوم»
و
«بیاض یوم»
همه یک حدّ را بیان میکرده، لذا برای عموم هشت فرسخ را ملاک قرار داده‌اند، اما اکنون که مسیرة یوم با خودروهای موتوری حدّ اقلّ یک صد فرسخ است حکم و ملاک- چنان که از روایات فهمیده می‌شود- باید روی زمان رود نه بعد مسافت، و الّا هشت فرسخ که در کمتر از چهل دقیقه رفتن انجام می‌شود، مسافر عسر و حرجی در آن احساس نمی‌کند تا خداوند خواسته باشد زحمت او را کم کند، و افطار روزه را بر او واجب کند، و نماز واجب را از او قصر بخواهد. وَ السَّلامُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى».
(1) و اگر بپرسد: چرا مسافر نوافل روز را باید ترک کند ولی نوافل شب برقرار

است؟ پاسخ آنست که هر نمازی که در سفر قصر نیست نوافل آنهم بر جای خود باقیست، و آن چنین است که نماز مغرب چون در سفر و حضر باید تمام بجا آورده شود نافله‌های بعد از آن تمامی برجاست و باید ادا شود، و همچنین نماز صبح چون تمام است نوافل ما قبل آن هم برجاست.
و اگر سؤال کند که چرا نماز عشاء که قصر باید خوانده شود نافله‌اش ساقط نیست، گفته می‌شود این دو رکعت از پنجاه رکعت فرائض و نوافل نیست، بلکه بر پنجاه رکعت فریضه و نافله اضافه شده تا در مقابل هر

رکعت از فریضه دو رکعت نافله باشد.
و اگر بگوید: چرا برای مسافر و مریض جایز است که نماز شب خود را در اوّل شب بجای آورند؟ گفته می‌شود: برای اینکه مسافر مشغولیّاتی دارد، و بیمار هم ضعف و ناسلامتی دارد و در شب باید استراحت کنند، لذا در اول شب برای آنان ادای نوافل جایز شده است تا مریض استراحت کند و مسافر هم بکار خود که: تهیّه اسباب و وسائل و پیمودن راه و طیّ طریق است برسد.
و اگر بپرسد: چرا مأموریم که بر مردگان خود نماز بخوانیم گفته می‌شود: برای اینکه بدرگاه خدا شفیع میت شوند و آمرزش او را از خداوند بخواهند،

چرا که هیچ وقتی از اوقات، فرد متوفّی محتاج‌تر از لحظه پس از مرگ نیست که شفاعت شود و از برای او طلب مغفرت و آمرزش کنند.
(1) و اگر بپرسد: چرا پنج تکبیر در نماز میّت مقرّر شده نه چهار و نه شش؟
گفته می‌شود: که آن پنج تکبیر از پنج نماز شبانه روز گرفته شده در مقابل هر نماز یک تکبیر.
و اگر بگوید: چرا رکوع و سجود ندارد؟ در جواب گوئیم: برای آنکه با این نماز خواسته شده که برای میّت شفاعت شود چون آنچه داشته پشت سر نهاده و دیگر بحال او سودی ندارد و محتاج است بدان چه پیش فرستاده است.
و اگر بپرسد: چرا امر بغسل میّت فرموده است؟ گفته می‌شود: برای آنکه چون قبض روح شده آنچه بر پیکر او مستولی است پلیدی و مرض و چرک است، و دوست داشته است که وی چون با پاکانی از فرشتگان که با او همدم میشوند و با او تماس حاصل می‌کنند، ملاقات می‌کند خود طاهر و پاک باشد، و با طهارت او را رو بخدا برند، و هیچ کس از دنیا نرود مگر اینکه آن نطفه‌ای که اصل تکوّن او از آن بوده از وی خارج شود. و برای این واجب است که

او را غسل دهند.
(1) و اگر بپرسد: چرا امر به کفن کردن میّت (و در میان خاک نهادن او) شده؟
در جواب گوئیم: تا پروردگار خود را با بدن پاک و ناآلوده بخاک دیدار کند، و نیز عورتش بر کسانی که او را بگورستان برای دفن می‌برند برهنه و آشکار نباشد، و بو و کیفیّت نامطلوب جسد و زشتی پیکرش بر کسی ظاهر نگردد، چون ببدن مبتلا ببعض بیماریها زیاد نگریستن، قساوت قلب ببار می‌آورد از جهت آفت و عیب و نقصی که در آن می‌بیند، و نیز در کفن

می‌پوشانند که منظره آن بر دیگران خوشایند باشد، و اینکه مبادا پیکر لخت آفت زده او را دوستش ببیند و از آن نفرت جوید و یاد او را بکلّی فراموش کند، و از دوستیش دست بردارد، و از این رهگذر در حفظ آنچه از او باقیمانده سستی کند، و وصیّت او را عمل ننماید، و آنچه بدان وصیّت و سفارش کرده چه واجب و چه مستحبّ ترک کند.
و اگر بپرسد: چرا امر بدفن میّت شده است؟ گفته شود: تا بر مردم وضع فساد جسد، و بوی تعفّن گرفتن او ظاهر نشود، و زندگان را آزار و رنج ندهد به بوی بد، و مواد مضرّی که از لاشه آن در حالت گندیدن و فاسد گشتن و متلاشی‌شدنش ناشی میگردد، و منظره ناهنجار و نامطلوبش از انظار دوستان و دیده دشمنانش پوشیده و پنهان باشد، تا نه دشمنش شاد شده و کسانش را شماتت
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:242
کند، و نه دوستش محزون گردد و ناراحت شود.
(1) و اگر بپرسد: چرا امر کرده که غسل دهنده‌اش باید غسل مسّ میّت کند؟
پاسخ آنست که: برای پاک شدن وی از آلودگی و مواد موذی و چرک‌زایی که در پوست متوفّی بوده و بدست و اعضای غسل دهنده سرایت کرده است، زیرا روح که از بدن انسان خارج می‌شود آلودگی آفت و مرض و آنچه بدان مبتلا بوده بر بدن باقی میماند (مراد بقول اطبّاء این زمان میکروبهای مسری که بر سطح بدن میّت است، و هر کس قبل از انجام غسلهای سه‌گانه با آن بدن تماس حاصل کرد باید غسل مسّ میّت بجا آورد، ولی پس از تغسیل لازم نیست، زیرا کافوری که در غسل بکار رفته خود از بهترین و ارزانترین میکرب کشها است، و در ظاهر بدن میّت میکروبی باقی نمی‌گذارد تا سرایت کند لذا غسل لازم نیست).
و اگر بپرسد: چرا در تماسّ با بدن مرده غیر انسان از پرندگان یا چرندگان یا درندگان هیچ یک غسل مسّ میّت لازم نیست؟ پاسخ آنست که: آنها در ظاهر پوست بدنشان دارای پر، پشم، مو، و یا کرک هستند، و همه اینها پاک میمانند و هیچ کدام دارای حیات آنچنانی نبودند تا بمرگ صاحبانشان بمیرند و تغییر کنند (یعنی: پر و مو و کلک و پشم نمرده‌اند)، و همان حال که در حال زنده بودن حیوان دارند پس از مرگ او نیز دارند، پس تماسّ با ظاهر بدن آنها تماسّ با چیزیست که در حال حیات و مرگ فرقی ندارد (لذا مسّ با موی میّت انسان معلوم نیست غسل مسّ میّت را واجب کند).
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:243
(1) و اگر بپرسد: چرا بدون وضو نماز میّت را جایز می‌دانید؟ پاسخ داده می‌شود که چون رکوع و سجود ندارد و جز دعا و طلب و درخواست نیست، و از خداوند طلب کردن و حاجت خواستن و خدا را خواندن جایز

است بدون طهارت باشد، و وضو تنها براى نمازيست كه ركوع و سجود از اركان آن است.
و اگر بپرسد: چرا نماز بر ميّت را در وقت پيش از غروب و بعد از فجر هم جايز ميدانيد در حالى كه در اين اوقات از نماز منع شده است؟ پاسخ آنست كه اين نماز زمانش حضور جنازه است و علّت آن همان وجود آن است، و وقت خاصّى ندارد و مانند ديگر نمازها نيست. و نمازيست كه در هنگام روى دادن يک رويداد انجام مى‌شود، و در اختيار انسان نيست، و جز حقّى كه بايد ادا شود چيز ديگرى نيست، و حقوق را شخص در هر وقت ميتواند ادا نمايد زيرا كه وقت مخصوصى براى ادا ندارد.
اگر بپرسد: چرا براى خورشيد گرفتگى نماز وضع شده است؟ گفته مى‌شود براى اينكه آن يكى از علامات و نشانه‌هاى پروردگار است و معلوم نيست كه سر انجامش رحمت است يا عذاب، از اين رو و رسول خدا صلى اللّه عليه و آله دوست داشت كه امّتش در چنين هنگامى بخداوند خالقشان رو آورند و از آن به رحمت

او پناهنده شوند، (1) تا از عاقبت ناخوشايند آن در امان باشند و از گرفتارى كه ممكن است ببار آيد محفوظ و مصونشان بدارد، همچنان كه قوم يونس عليه السّلام در هنگام نزول عذاب بدرگاه خداوند پناه برده و زارى كردند و نجات يافتند.
و اگر بپرسد: چرا در نماز آيات ده ركوع تعيين شده است؟ گفته خواهد شد كه: نمازى كه در آغاز از جانب خدا فرض شده و از آسمان حكم آن بزمين آمد در شبانه روز ده ركعت بود كه داراى ده ركوع است، و تمامى آن ده ركوع در اين جا و اين نماز كه نماز آيات است جمع شده، و اينكه (چرا) در آن سجده واجب شده از براى اينست كه نميشود نمازى ركوع داشته باشد ولى سجده نداشته باشد، و براى اينكه بندگان نمازشان را با سجده و خضوع و تذلّل و بندگى بدرگاه خداوند ختم كنند، و چهار سجده در آن معيّن شده، چنان كه هر گاه يک سجده فراموش شود نماز ساقط شود، براى اينكه كمترين فرض از سجود در هر نماز چهار سجده است (لذا در اين نماز همان كمترين فرض واجب شده).
و اگر بپرسد: از چه رو بجاى ركوع سجده مقرّر نگشت؟ گفته خواهد شد: براى اينكه نماز ايستاده افضل است از نماز نشسته، و شخص ايستاده گرفتن

خورشيد و باز شدن آن را مى‌بيند، ولى در حال سجده نمى‌بيند.
(1) و اگر بپرسد: چرا اركانش با نمازهاى ديگر كه خداوند واجب كرده تغيير داده شده است؟ گفته مى‌شود: براى اينكه اين نماز براى تغييرى كه

در نظام عادی در امری از امور عالم رخ داده واجب شده است که گرفتن خورشید است، پس زمانی که علّت تغییر میکند معلول نیز تغییر پیدا خواهد کرد.
و اگر بپرسد: چرا روز فطر عید قرار داده شده است؟ گفته خواهد شد برای اینکه مسلمانان روزی داشته باشند که همگی در یک مکان گرد آیند، و در صحرائی باز جانب خداوند عزّ و جلّ آشکار شوند و او را برای انعام و لطفی که در باره آنان کرده و با عبادت یک ماهه که برایشان واجب کرده بود مقرّبشان ساخته حمد و سپاس گویند، و آن روز عید محسوب می‌شود و روز اجتماع همه مسلمین است، و روز افطار و روز پرداخت زکات و بخشش بفقراء، و روز رغبت و تشویق و روز ناله و زاری بدرگاه باری تعالی است، و برای اینکه آن روز اوّل و آغاز روزهای سال جدید است و در آن روز بخلاف روزهای یک ماهه پیش، روز خوردن و آشامیدن است، زیرا در نزد اهل حقّ، ماه رمضان اوّلین ماه سال است، و خداوند چنان می‌پسندید که آن روز (فطر) را روز اجتماع مسلمانان قرار دهد تا در آن روز او را سپاس گویند و تقدیس و تکریم کنند.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:246
(1) و اگر بپرسد: چرا تکبیر «اللّٰه اکبر» در آن بیش از نمازهای دیگر است؟
گفته می‌شود: «اللّٰه اکبر» بزرگداشت معبود و تمجید او است برای آنکه هدایت فرمود و عافیت بخشید و موفّق ساخت بندگانش را بتقرّب و به ایمان او چنان که خود میفرماید: وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَ لِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ عَلىٰ ما هَداكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (برای آنکه مدّت معیّن را تمام کنید و آنکه خداوند را ببزرگی یاد نمائید، چرا که شما را هدایت کرد، باشد که شما شکر او را بجای آرید- بقره 185).
و اگر بپرسد: برای چه در آن (نماز فطر) دوازده تکبیر قرار داده شد؟ گفته خواهد شد: چون برای اینکه چون در دو رکعت دوازده تکبیر میباشد، به همین جهت در آن دوازده تکبیر قرار داده شد.
و اگر بپرسد: چرا هفت تکبیر در رکعت اوّل و پنج تکبیر در رکعت دوم مقرّر گشته است و هر دو رکعت عدد تکبیراتش یکسان نیست؟ گفته خواهد شد که چون عدد تکبیرات افتتاحیّه نمازهای فریضه هفت است، از این رو رکعت اوّل در اینجا با هفت تکبیر آغاز می‌شود، و در رکعت دوم پنج تکبیر معیّن شده برای اینکه تکبیرة الاحرام پنج نماز شبانه روز در هر نماز یکی است، و نیز اینکه در هر رکعت نماز عدد تکبیرات فرد باشد نه زوج.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:247
(1) و اگر بپرسد چرا روزه واجب شده است؟ پاسخ آنست که درد گرسنگی و تشنگی را بدانند، و از این راه پی بفقر و بی‌زاد و کم‌توشه‌گی

آخرت ببرند، و برای اینکه روزه دار بر اثر ناراحتی که از گرسنگی و تشنگی برایش پیش آمده فروتنی کند و کوچکی نماید و نیازمندی نشان دهد تا اجر برد و بحساب آورد کار خویش را و بشناسد و پایداری و مقاومت کند بر آن، و از این جهات مستحقّ اجر و ثواب گردد، با فوائد دیگری که در آنست از قبیل جلوگیری از طغیان شهوات و کنترل هواها، و اینکه موجب عبرت و موعظه‌ای باشد ایشان را در این دنیا و تمرینی باشد برای آماده‌سازی آنان بانجام تکالیف، و راهنمائی باشد ایشان را به شدّت امر و مشقّت عالم دیگر، و نیز بدانند که بفقرا از گرسنگی و بینوائی در این دنیا چه میگذرد، و آنچه را که خداوند در اموالشان برای مساکین و تهی دستان واجب نموده ادا نمایند.
و اگر بپرسد که چرا روزه فقط در ماه رمضان مقرّر شده است نه ماههای دیگر؟ گفته می‌شود: برای اینکه ماه رمضان ماهی است که خداوند در آن قرآن را نازل فرموده است، و در آن، میان حق و باطل، کاملا جدائی افتاده، چنان که خداوند خود فرموده است: (ماه رمضان ماهی است که در آن قرآن نازل گشته و
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:248
آن برای هدایت مردم است و در آن علائمی از برای راهنمائی و جداکننده حق از باطل است- بقره: 185) (1) در این ماه به پیغمبر وحی شد، و در آن است شب قدر، شبی که از هزار ماه بهتر است، «در آن شب هر کار محکم و برقرار می‌شود- دخان: 4»، و آن اوّل سال قمری است، و رمضان ماهی است که در آن تقدیرات و مسائلی که در آن سال از نیکی و بدی، خیر و شرّ نفع و ضرر، سود و زیان، و زندگی و مرگ و بهره روزی هر فرد تعیین میگردد (در شب قدر که در این ماه میباشد) و بهمین جهت است که آن شب را «قدر» میگویند.
و اگر بپرسد: چرا مأمورند بروزه ماه رمضان و بس، نه کمتر و نه زیادتر؟ گفته می‌شود: برای آنکه این مقدار، حدّی است که از انجام آن، هم ضعیف بر می‌آید و هم قوی، و جز این نیست که خداوند فرائض و واجبات را باندازه‌ای که در امکان غالب افراد باشد تعیین فرموده، آنگاه ناتوانان را آزادی داده، بدین معنی که اگر خواستند با اینکه سخت است آن را انجام دهند مانعی نباشد، و نیز توانایان را ترغیب و تحریص کرده که اگر خواستند غیر ماه رمضان را هم با گرفتن روزه تقرب جویند، و چنان که بکمتر از این صلاحشان بود خداوند کمتر میفرمود، و اگر محتاج به بیشتر از این بودند بزیاده از این امر میفرمود.
و اگر بپرسد: چرا زن که حائض می‌شود نماز و روزه از او ساقط می‌شود؟
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:249
گفته می‌شود: برای اینکه او در آن هنگام ناپاک است و خداوند نخواسته

است عبادت شود مگر با طهارت، و برای اینکه روزه برای کسی که نمازی برای او نیست درست نیست.
(1) و اگر بپرسد: چرا باید روزه را قضا کند ولی نمازش قضا ندارد؟ گفته می‌شود که برای چند جهت: اوّل اینکه گرفتن روزه او را از کارهای لازم زندگی خود باز نمی‌دارد و از خانه‌داری و خدمت بشوهرش و انجام فرمان او و اصلاح امور منزل و شستشو و نظافت مانع نمی‌شود، ولی نماز وقت را می‌گیرد و مانع از انجام همه امور دیگر می‌شود، زیرا نماز در شبانه روز مکرّر واجب می‌شود، و زن قدرت آن را ندارد که هم نمازهای مدّت ناپاکی خود را بجای آورد، و هم نمازهای ایّام پاکی، و هم کارهای لازم و ضروری زندگی زناشوئی یا فردی خود را انجام دهد، ولی روزه این چنین نیست.
و یکی دیگر از علّتهای آن اینست که نماز، خود زحمت نشست و برخاست و تحرّک و جنب و جوش لازم دارد، ولی در روزه از این امور نیست، و تنها نخوردن و خودداری کردن از مفطرات است نه حرکت و جنبش و فعّالیت.
و دیگر اینکه در تمام مدّت شبانه روز هیچ وقت جدیدی نمی‌رسد مگر اینکه در آن نماز جدیدی واجب می‌شود، ولی روزه این طور نیست که هر روز که

میرسد روزه‌اش بر او واجب باشد مانند نماز که هر وقت سر میرسد نمازی بر او واجب باشد.
(1) و اگر بپرسد: چرا هر گاه کسی در ماه رمضان مریض یا مسافر بود و تا رمضان دیگر طول کشید و مریض صحّت و سلامتی خود را باز نیافت، یا مسافر سفرش بپایان نرسید و ماه رمضان سال دیگر رسید باید فدیه بدهد برای رمضان گذشته و قضایش ساقط می‌شود، ولی اگر در بین سال شفا یافت یا مسافرتش تمام شد، و روزه را قضا نکرد باید هم روزه را قضا کند و هم فدیه دهد؟ گفته می‌شود: در ماه رمضان آن سال روزه بر او واجب شده بود، ولی چون مریض یا مسافر بود زمانش به بعد موکول گردید، و چون در تمام این سال شرائط روزه که صحّت (سلامتی بدن) و حضور در وطن (مسافر نبودن) است برای او موجود نشده، اساسا روزه از او ساقط می‌شود، و بجای آن بر او فدیه واجب میگردد؛ زیرا حقّتعالی مرض را بر او غلبه داده، و افاقه‌ای از مرض نیافته است، و خدا راهی از برای ادای تکلیف برای او قرار نداده، چون مریض قدرت روزه گرفتن را ندارد، و مسافر هم نباید روزه بگیرد، پس از این جهت روزه از او ساقط است، و همچنین است حکم در هر چیز را که خداوند بر او مسلّط کند، مانند بیهوشی؛ که بفرض یک شبانه روز در حال بیهوشی بسر برد که در آن حال

نماز بر او واجب نگشته و لذا قضا هم ندارد، (1) چنان که امام صادق علیه

السّلام فرموده «هر چيز را كه خداوند بر بنده‌اش مستولى گرداند او را معذور داشته» چون وى در هنگام داخل شدن ماه مبارك رمضان معذور بوده و تا آخر سال عذرش بى‌وقفه باقى مانده پس بر او فديه (كه مقدارى طعام بمسكين دادن است) واجب شده نه روزه، و او بمنزله كسى است كه براى هميشه استطاعت روزه را نداشته باشد كه بر او دادن فديه مقرّر گشته است، چنان كه خداوند عزّ و جلّ فرموده: فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ .... فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً (يعنى: دو ماه پى در پى روزه است، و هر كس قدرت آن را ندارد شصت مسكين را طعام دادن است- مجادله: 4) مترجم گويد: «آيه در مورد كفّاره ظهار كه نوعى طلاق جاهليّت بوده، ميباشد، نه حكم مريض معذور. و راوى در اختيار آيه اشتباه كرده است».
و نيز در آيه ديگر فرموده: فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ (پس فديه آن روزه است يا صدقه يا قربانى- بقره: 196) پس در اين آيه صدقه را بجاى روزه نهاده در صورتى كه حاجى در مضيقه جانى باشد.
و اگر بپرسد: اگر فرد مريض يا مسافر در آن وقت مكلّف نبوده چون قدرت نداشته اكنون كه داراى قدرت شده (يعنى در سال بعد)؟ گفته مى‌شود: چون

عذرش باقى بود تا ماه رمضان ديگر رسيد حكمش تبديل بدادن فديه مى‌شود براى روزه قضا شده، (1) زيرا او بمنزله شخصى مى‌شود كه بواسطه عملى روزه كفّاره بر او واجب شده است و طاقت گرفتن روزه را ندارد پس از او روزه ساقط مى‌شود و بجاى آن فديه لازم مى‌گردد، و اگر براى او تا ماه رمضان ديگر افاقه و بهبودى حاصل شد و (با اين حال روزه را) نگرفت، بايد براى اينكه وقت را ضايع كرده و از آن براى انجام وظيفه استفاده نكرده فديه دهد و قضاى روزه‌اى را كه دارد و بر ذمّه‌اش تعلّق گرفته بجاى آورد چون ميتوانسته است آن را انجام دهد.
و اگر بپرسد: چرا روزه‌هاى مستحبّى مقرّر شده؟ گفته مى‌شود: براى آنكه روزه‌هاى واجب را كامل سازد.
و اگر بپرسد: چرا روزه‌هاى مستحبّى در هر ماه سه روز است و در هر ده روزى يك روز؟ گفته خواهد شد: خداوند متعال ميفرمايد: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها (هر كس عمل نيكى انجام دهد ده برابر جزا و پاداش خواهد داشت- انعام: 160) پس هر كس در هر ده روز يك روز را روزه بگيرد مانند اينست كه همه ايّام سال را روزه گرفته است، چنان كه سلمان- رحمة اللّه عليه- ميگفت: «روزه سه روز در هر ماه روزه دهر و تمام روزها بحساب مى‌آيد، پس هر كس غير آن زمانى بيابد روزه بگيرد».

(1) و اگر بپرسد: چرا روزه (مستحبّى) در پنجشنبه اوّل دهه اوّل و

پنجشنبه آخر دهه آخر، و چهارشنبه دهه وسط هر ماه معیّن شده است؟ جواب آنست که:
امّا پنجشنبه: امام صادق علیه السّلام فرمودند: در هر پنجشنبه اعمال بندگان بر خداوند عزّ و جلّ عرضه میگردد، پس دوست داشته در هنگامی که عمل بنده بر او عرضه می‌شود وی در حال روزه باشد.
و اگر بگوید: چرا آخرین پنجشنبه ماه گفته شده است؟ جواب آنست که چون در دهه آخر، عمل هشت روز دهه آخر با حال روزه بودن بنده بخداوند عرضه شود بهتر است از اینکه عمل دو روز با روزه بخداوند عرضه شود، و امّا روزه چهارشنبه را برای این در دهه وسط ماه قرار دادند از جهت اینکه امام صادق علیه السّلام فرمود: خداوند آتش را در روز چهارشنبه خلق کرد و در روز چهارشنبه عذاب بر گنهکاران امّتهای پیش نازل شد، و آنان را هلاک ساخت، و این روز، روز نحس مستمر یعنی یکپارچه شوم است، و خداوند خواسته است که در آن روز بنده‌اش نحسی آن را از خود دور گرداند، بسبب روزه‌ای که بدان تقرّب جسته است.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:254
(1) و اگر بپرسد: چرا در کفاره برای کسی که قدرت مالی ندارد که بنده آزاد کند روزه معین کرده است نه حجّ و نه نماز و نه غیر این دو از عبادات را؟ گفته می‌شود: برای اینکه نماز و حجّ و سایر عبادات واجبه مانع از کار و کوشش زندگی است و انسان را از امور ضروری معیشت باز میدارد، و همان علّتها که در قضاء روزه حائض ذکر شد همه در اینجا هست که روزه‌اش قضا دارد، نه نمازش.
و اگر بپرسد: چرا روزه دو ماه پی در پی در کفّاره (قتل و ....) واجب شد، نه یکماه و نه سه ماه؟ جواب آنست که خداوند در سال روزه یکماه را واجب کرده و آن را برای سخت‌گیری بر او و تأکید دو چندان نمود.
و اگر بپرسد: چرا آن پی در پی مقرّر شده است؟ پاسخ داده شود که: این برای آنست که آن را کوچک و بی‌اهمیت و آسان نشمارند، چون اگر آن را متفرّقا بجای آرند چندان سخت نمی‌نماید.
و اگر بپرسد: چرا امر بحجّ خانه کعبه فرموده است؟ گفته خواهد شد: از برای ورود بساحت عبودیّت، و رفتن بسوی خداوند عزّ و جلّ و درخواست أجر
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:255
و پاداش بیشتر، (1) و بیرون شدن از گناهان، و توبه و بازگشت از آنچه تاکنون از تقصیر و نافرمانی از او سرزده است، و شروع در آینده کرده، و عمل را از نو آغاز کند در حالی که نامه اعمالش از سیاهی گناهان همچو طفلی مادرزاد سفید و پاک گشته است. علاوه بر آنچه از انفاق و صرف اموال و بزحمت انداختن ابدان و مشقّات سفر و دوری از زن و فرزند و

خویشان، و منع کردن خود از لذّتها، و پیمودن راه بسیار در گرما و سرما علی الدّوام تا خود را بمقصود رساند، با کمال خضوع و کوچکی و تواضع و تذلل، و اینکه در این سفر برای همه مردم اهل شرق و غرب منفعتهائی است، چه از اهل خشکی باشد و چه از اهل دریا و جزائر آن، هر کس که باشد، بحجّ رفته است یا نه، همگی از آن فائده میبرند، خواه تاجر، خواه واردکننده، خواه فروشنده، و خواه خریدار، کاسب و زمینگیر، کرایه دهنده مرکب سواری، و بینوا، همه و همه بهره‌مند میشوند، و اهل بلاد مختلف در اجتماعاتی که بر ایشان پیش می‌آید حوائج یک دیگر را می‌فهمند و در رفع آن یک دیگر را یاری می‌کنند، علاوه بر اینها در آن آموزش احکام دین است و اخبار پیشوایان دین را از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر انتقال می‌دهند و ترویج دین می‌کنند، و چنان که خداوند تعالی فرموده است: فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ (پس چرا کوچ نکنند از هر فرقه یک جماعت تا تحصیل فقه

کنند و احکام دین بیاموزند، و چون با قوم و خویشان ملاقات کردند آنها را از نادرست کاری و خطا بترسانند، باشد که حذر کنند- توبه: 122)، و در آیه دیگر فرموده: «لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ» (تا بمنفعت تجارت دنیائی و بردن اجر و ثواب اخروی خود حاضر آیند و بهره گیرند- الحجّ: 28) شرح: «باید دانست که آیه مبارکه در قرآن سیاق و صدری دارد که از ظاهر آن رفتن بجهاد فهمیده می‌شود، و آن چنین است: حکم جهاد که آمده، بسببی که در آیات قبل ذکر شده، مردان مؤمن جملگی در بسیج اسم نوشته و حاضر و آماده رفتن بسریه میشدند، در این میان رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در مرکز تنها میماند، آیه آمد که وَ ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً* فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ- تا آخر آیه» یعنی (لازم نیست مؤمنان همگی بسیج شوند، چرا از هر قومی، جماعتی از مؤمنین برای نبرد نروند تا بقیه نزد رسول خدا بمانند و آیاتی که نازل می‌شود و رسول خدا برای آنان بیان میکند فرا گیرند، و آن جماعت رفته چون باز گشتند اینان مطالبی را که آموخته‌اند بایشان بیاموزند)، پس آیه و لو اینکه ظهور در رفتن به سریه و نبرد را دارد، ولی ذیل آیه و جوب تفقّه در دین را در بردارد و امر بدان میکند لذا در روایات اهل بیت- علیهم السّلام- به این آیه مبارکه برای وجوب تفقّه در دین استشهاد شده است، نه بوجوب «نفر» برای تفقه در دین، زیرا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله خود آموزگار فقه است از نزد او بکجا روند تا فقه آموزند، چنان که اکنون در این روزگار نمیتوان به اهل قم یا هر مرکز علمی دیگر گفت: چرا کوچ نمی‌کنید و به اطراف نمی‌روید تا علم بیاموزید، پس مراد از تحریص آموختن است نه کوچ کردن، و در این صورت استشهاد به آیه درست و بجا است، و در صورتی که تحریص به نفر

آیه را، نفر به تحصیل علم تصور کنیم اشکال پیش می‌آید، و اللّه اعلم

بالصّواب».
(1) و اگر بپرسد: چرا در تمام عمر یک مرتبه مأمور بحجّ شده‌اند نه بیشتر، گفته می‌شود: برای اینکه خداوند متعال واجبات را بملاحظه حال پست‌ترین فرد از حیث قدرت و توانائی قرار داده است، چنان که خود فرموده: فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ (گوسفند قربانی حجّ آنچه میسّر است- بقره: 196) یعنی گوسفندی، تا هم غنیّ و هم ضعیف المال بتوانند انجام دهند، و همچنین باقی واجبات جملگی غیر این نیست که: بملاحظه کمترین فرد از نظر قدرت تعیین شده است، و یکی از جمله واجبات حجّ است که یک مرتبه در تمام عمر فریضه شده، و بعد خداوند ثروتمندان و متمکّنین را بقدر استطاعتشان ترغیب کرده است.
و اگر بپرسد: چرا مأمور بعمره تمتّع شده‌اند (یعنی پس از احرام عمره و انجام اعمال آن هنوز حجّ بجای نیاورده میتوان از محرّمات احرام محلّ شد و لذّات ممنوعه در احرام را حلال دانست؟) پاسخش آنست که این تخفیفی است و رحمت که خداوند ببندگانش داده تا در این سفر دور و دراز و پرمدّت احرامشان در اثر طول زمان آسیب نبیند، و فساد در آنان رخنه نکند و از ممنوع بودن مدّتی از بردن بعض لذّات حریص بآن نشوند، و برای اینکه حجّ و عمره هر دو واجب است، و هر دو احرام میخواهد، و با باقیماندن در احرام اوّل مانند عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ج2 258 باب 34 عللی که فضل بن شاذان ذکر کرده است ..... ص : 199

تعطیل و یا باطل نمودن احرام عمره است، و برای اینکه حجّ بدون عمره نباشد و میان آن دو فاصله افتد و از یک دیگر تمیز داده شوند. (1) و رسول خدا صلّى اللَّه علیه و آله فرمود:
عمره بحجّ منضمّ شد تا روز قیامت، و عمره واجب دیگری است سوای حجّ، و اگر رسول خدا صلّى اللَّه علیه و آله سیاق هدی نکرده بود یعنی قربانی بهمراه خود نیاورده بود و از برای او جایز نبود که محلّ بشود تا قربانیها را بمحل خود برساند، او نیز مانند دیگران محلّ میشد و از احرام عمره خارج میگشت قبل از اینکه قربانی کند، و از همین رو فرمود: اگر پیش از این مانند شما قربانی بهمراه نیاورده بودم آخرین عمل خود را بجای می‌آوردم چنان که شما را بدان امر کردم، یعنی پیش از قربانی سر میتراشیدم یا تقصیر می‌کردم، لکن من سوق هدی کردم و سائق هدی نمیتواند از احرام خارج شود تا اینکه قربانی کند.
مردی در این میان برخاست و گفت: یا رسول اللَّه ما بیرون میرویم در حالی که حاجّ هستیم و حال اینکه از سرهای ما آب جنابت میچکد؟ (مرادش

غسل جنابت بود)، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمودند: هرگز تو بدین حکم ایمان نخواهی آورد.
و اگر بپرسد: چرا ایّام حجّ، دهه اول ذی الحجّه مقرّر گشته است؟ پاسخ آنست که: خداوند متعال خوشداشت که در ایّام تشریق با این عبادت بدو تقرّب

جویند و در این ایّام او را عبادت کنند، (1) و این ایّام اولین باری بود که فرشتگان برای خدا حجّ گزاردند و بگرد خانه طواف نمودند، و خداوند آن را سنت قرار داد و وقت گزاردن مناسک حجّ فرمود تا روز قیامت، و امّا پیمبران: آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد صلّی اللَّه علیه و علیهم اجمعین و دیگر غیر از انبیا نیز در چنین ایّامی حجّ بجا آورده‌اند، و این سنّت شد برای اولاد ایشان تا روز رستاخیز.
و اگر بپرسد: چرا مأمور به احرام شده‌اند؟ گفته می‌شود: تا اینکه فروتن باشند و تن‌دردهند، پیش از آنکه بحرم خدای عزّ و جلّ داخل گردند، به سرای امن و امان وارد شوند، و برای این که از لهو و بیهوده دست باز دارند و بکار دنیا نپردازند، و از زینت و لذّات چشم پوشند، و با کمال جدّ و جهد بکاری که برای آن آمده‌اند بتمام وجود بپردازند و جمله بسوی آن روند که قصد کرده‌اند انجام دهند، بعلاوه چیزهائی که در احرام است از بزرگداشت خداوند متعال و نیز بیت او، و اظهار کوچکی و تواضع بندگان در آن هنگام که قصد زیارت خانه خدا کرده‌اند، و بر او وارد میشوند در حالی که امیدوارند به ثواب و پاداش، و ترسانند از عقاب و کیفر، روندگانند بسوی او، رهسپارانند بجانب او با حالت فروتنی و

خضوع و کوچکی و ناچیز شمردن خود- و صلّی اللَّه علی محمّد و آله و سلم.
(1) و عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس نیشابوریّ- رضی اللَّه عنه- حدیث کرد از علیّ بن محمّد بن قتیبه نیشابوری که گفت: من وقتی از فضل بن شاذان این مطالب را شنیدم در علل احکام، باو گفتم: بمن بگو آیا این علّتهائی که بیان کردی از استنباطات خودت بود که از راه فکر و اندیشه بدان رسیده و آن را بیرون آورده‌ای، یا اینکه اینها را از کسی شنیده و روایت کرده‌ای؟ در پاسخ من گفت:
من کسی نیستم که مراد خداوند را از فرائض و احکام او بفهمم، و یا مراد رسول خدا را بدانم که برای چه تشریع کرده و سنّت نهاده است، و نمیتوانم بخودی خود آن را علت‌شناسی کنم، بلکه آنچه گفتم همه را از مولایم علی بن موسی الرّضا- علیهما السّلام- متفرّقا شنیدم و همه را جمع کرده و تألیف کردم.

سپس گفتم: اجازه دارم این احادیث را از تو و از آن حضرت روایت کنم؟
گفت: آری.
و نیز فضل گوید: این علل را از مولایم رضا- علیه السّلام- بطور متفرّق شنیدم و جمع آوری کردم.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:261

باب 35 کتابی که حضرت رضا علیه السّلام در موضوع اسلام خالص و احکام آن برای مأمون نوشت

اشاره

(1) 1- عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس نیشابوریّ- رضی اللَّه عنه- در ماه شعبان 352 از علیّ بن محمّد بن قتیبه از فضل بن شاذان برایم حدیث کرد که مأمون از علیّ بن موسی علیهما السّلام درخواست کرد که بطور اجمال و خلاصه اسلام خالص و یک دست را برای او بنویسد؛ امام علیه السّلام در پاسخ او نوشت:
«اسلام محض، شهادت به یکتائی معبود است که خدائی جز او نیست، نظیر ندارد، معبودی است واحد و یگانه، مثل و مانند ندارد، بی‌نیاز و ابدی است، آغاز ندارد و قائم بذات خود است، شنوا و بینا و صاحب قدرت است، ازلی و سرمدی است، عالم و آگاهی است که هیچ چیز بر او پوشیده نیست، توانایی است که عجز در او راه ندارد، بی‌نیاز و غنیّ بالذّاتی است که احتیاج و نیاز را بر او راهی نیست، عادلی است که ستم از او سر نمیزند، و او آفریننده

همه چیز است، (1) و همتا و نظیر و مانند و مثل و شبیه ندارد، همکار و شریک و انباز ندارد، و اوست مقصود و مطلوب در عبادت و دعاء و سؤال و رجاء و خوف.
و آنکه محمّد بنده و فرستاده و رسول او است، و امین و برگزیده و منتخب او است از میان خلقش، و سیّد و سالار پیمبران و فرستادگان از جانب حقّ، و ختم‌کننده انبیاء الهی و بهترین خلق عالم است، و پیامبری پس از او نخواهد بود، و احکامش تغییر و تبدیل پذیر نیست، شریعتش عوض نخواهد شد، و اینکه آنچه محمّد بن عبد اللَّه آورده است جملگی حقّ آشکار است، و تصدیق باو و قبول جمیع انبیائی که پیش از او بوده‌اند از پیمبران الهی و پیشوایان معصوم حقّ است، و تصدیق بکتاب او که راست و صحیح و عزیز است آن کتابی که باطل را در آن راهی نیست نه پیش روی و نه پشت سر «لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ» فرو فرستاده‌ای است از نزد خداوندی که بهمه امور و بر مصالح خلق دانا، و ستوده و پسندیده است به نعمتهائی که بر مخلوقاتش ارزانی داشته.
و اینکه این کتاب (قرآن) در بردارنده همه کتبی است که پیش از آن نازل گشته، و آن حقّ و درست است از آغاز تا انجامش از فاتحه تا خاتمه، و ما ایمان

داریم به آیات آن چه محکمش و چه متشابهش، (1) چه خاصّش و چه عامّش، چه وعدش و چه وعیدش، چه بشارتش و چه زنهارش، چه ناسخش

و چه منسوخش، چه قصص و چه اخبارش، بهمه آن ایمان داریم. هیچ یک از مخلوقات مانند آن (قرآن) را نتواند آورد. و آنکه دلیل کاروان بشریّت و راهنمای پس از او (پیامبر محمّد مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله) بر مؤمنان و سرپرست و امام مسلمانان، و بیان‌کننده قرآن و عالم باحکام آن، برادر و وصیّ او و متصدّی امر خاندانش میباشد، آن کس که نسبتش بدو همچون نسبت هارون است بموسی [علیهما السّلام] و او علیّ بن ابی طالب امیر مؤمنان علیه السّلام است که امام تقوی پیشگان، و پیشرو و جلودار کسانیست که با گرفتن وضو سر و روی خود را نورانی کرده، و در قیامت با صورت و دست و پاهای نورانی وارد محشر میشوند (قائد الغرّ المحجّلین) و بهترین و بالاترین اوصیاء و وارث علم و دانش همه پیامبران و فرستادگان خدا بر خلق، و پس از وی حسن و حسین که هر دو آقا و سرور جوانان بهشتی هستند، سپس علی بن الحسین زین العابدین (زینت خدا پرستان)، و پس از او محمد بن علیّ شکافنده معضلات علوم انبیاء، سپس جعفر بن محمّد الصّادق وارث علم اوصیاء، آنگاه موسی بن جعفر

الکاظم فرو برنده خشم، آنگاه علیّ بن موسی، (1) بعد از وی محمّد بن علیّ، و بعد او علیّ بن محمّد، سپس حسن بن علیّ، و آنگاه حجّت قائم منتظر- درود و رحمت خدا بر همگی ایشان باد-. گواهم شهادت میدهم که اینان جملگی وصی و امام و پیشوایان دینند، و اینکه زمین از حجّت خدا خالی نخواهد ماند و مردم بدون حجّت در هیچ عصر و روزگار نباشند، و آنانند که دستاویز محکم خدایند برای خلق، و پیشوایان راه حقّ و برهان و سند و ملاکند بر اهل دنیا تا روزی که دنیا آخر شود و به خداوند باز گردد میراث زمین و اهل زمین آنان که در آن زندگی میکردند، و اینکه هر کس با ایشان مخالفت نماید گمراه و گمراه‌کننده و رهاکننده حقّ و راه راست است، و ایشانند که آنچه بگویند اساسش قرآن است و تفسیر و تعبیر آن، و اینانند که گفتارشان گفته رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله است با توضیح آن، و هر کس بمیرد و آنان را نشناسد او بمرگ جاهلی مرده است، و از آئین ایشانست خداشناسی و پرهیزگاری، و پاکدامنی و راستگوئی، و نیکی و درستی و پایداری، و کوشش، و بازگرداندن امانات مردم، و حقّ را بصاحب حقّ رساندن؛ خواه نیکوکار باشد خواه فاجر و گناهکار، و طول دادن سجده، و روزه‌دار بودن روزها و شب‌زنده‌داری و دوری گزیدن از محرّمات، و انتظار فرج با صبر و پایداری و مقاومت و کوشش در تحقق آن، و خویشتنداری و

شکیبائی در مصیبت، و حسن رفتار با دوست و رفیق.

(1) آنگاه گرفتن وضو آن طور که خداوند در کتاب خود امر فرموده شستن

روی و دو دست از آرنجها تا سر انگشتان، و مسح کردن سر و روی دو پا یک بار، و اینکه وضو را جز غائط یا بول یا رها شدن باد از معده یا خواب یا جنابت باطل نمی‌کند، و اینکه هر کس مسح پاها را بر بشره و پوست نکشد و روی کفش خود را مسح کند، پس براستی که خدا و رسولش را مخالفت نموده است، و واجب او را ترک کرده و کتابش را عمل ننموده است.
و غسل روز جمعه سنّت است، و همچنین غسل دو عید (فطر و قربان) و غسل وارد شدن بمکه یا مدینه، و غسل زیارت و غسل احرام، و غسل شب اوّل ماه رمضان، و شب هفدهم و شب نوزدهم و شب بیست و یکم و شب بیست و سوم آن ماه. غسل همه این شبها سنّت و مستحب است، و غسل جنابت فریضه و واجب است، و همچنین غسل حیض مانند آنست.
و نماز فریضه است: ظهر چهار رکعت و عصر چهار رکعت، و مغرب سه رکعت، و عشاء آخر شب چهار رکعت، و نماز صبح دو رکعت، و اینها هفده

رکعت می‌شود.
(1) و نماز سنّت که در شبانه روز مستحبّ است سی و چهار رکعت است؛ هشت رکعت قبل از نماز واجب ظهر، و هشت رکعت قبل از نماز عصر، و چهار رکعت پس از نماز مغرب، و دو رکعت نشسته پس از نماز عشاء که یک رکعت محسوب می‌شود، و هشت رکعت در هنگام سحر (قبل از طلوع فجر)، و دو رکعت نماز شفع و یک رکعت وتر رویهم سه رکعت که پس از رکعت دوم سلام داده می‌شود، و دو رکعت نافله نماز صبح. و نماز در اوّل وقت افضل است، و ثواب نماز جماعت بیست و چهار برابر نماز فرادی است، و نماز به جماعت با امام فاجر نماز محسوب نمی‌شود، و جز بکسانی که اهل ولایت و طرفداران و هم مذهبان علی علیه السّلام میباشند، اقتدا جایز نیست (یعنی اقتدای به مخالفان علیّ علیه السّلام جایز و درست نیست]. و در پوست حیوان مرده نماز خوانده نمی‌شود، و همچنین در پوست درندگان. و جایز نیست در تشهد اول گفتن «السّلام علینا و علی عباد اللَّه الصّالحین» زیرا خروج از نماز بگفتن سلام است، و چون این سلام گفتی از نماز خارج‌شده‌ای.
و نماز شکسته رفتن هشت فرسخ است و زیادتر (که یک روز تمام با وسائل آن روز، شخص در راه بود)، و چون مسافرت کنی و نماز را شکسته بخوانی

روزه‌ات را باید افطار کنی، (1) و هر کس مسافرتش شرعی بود و (با این حال) روزه گرفت و افطار نکرد روزه‌اش باطل است و باید آن را در حضر قضا کند، زیرا روزه در سفر باطل است.

و قنوت در نماز (فريضه): صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشاء سنّت واجب است (يعنى حتّى الامكان بايد آن را بخواند).
و نماز بر ميّت پنج تكبير است، پس هر كس كم كند يعنى كمتر از پنج تكبير بگويد با سنّت مخالفت كرده است، و چون ميّت را بگور سرازير مى‌كنند بايد ابتدا از پايش آرام آرام داخل قبر كنند.
و بلند گفتن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» در تمامى نمازها سنّت است، و زكات واجب در هر دويست درهم پنج درهم است و در كمتر از آن زكاتى نيست، و زكات بر مال تعلّق نمى‌گيرد مگر پس از اينكه سال بر او بگذرد (يعنى وارد ماه دوازدهم سال شود)، و جايز نيست كه زكات را بغير اثنى عشرى مذهب داد، يا بغير شيعه- از كسانى كه بتشيّع معروفند- داد، و عشريّه زكات گندم و جو و خرما و مويز چون به پنج وسق- كه هر كدام شصت صاع است و هر صاع چهار مدّ است- رسيد زكات تعلّق ميگيرد، نه كمتر، و زكات فطره بر هر فردى چه كوچک و چه بزرگ، چه آزاد و چه برده، چه مرد و چه زن، واجب
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:268
ميباشد (1) كه آن عبارت است از گندم و جو و خرما و مويز، يک صاع كه آن چهار مدّ است (هر مدّ 750 گرم است) و جايز نيست به غير شيعه امامى داده شود.
و آخرين حدّ حيض (معمولا) ده روز است و كمترش سه روز، و (بايد) زن مستحاضه بخود پنبه بردارد تا مانع از آمدن خون باشد و غسل ميكند و نماز ميخواند، و امّا حائض نماز را ترک ميكند و قضا هم ندارد، و روزه را ترک مى‌كند امّا آن را بايد قضا كند.
و روزه ماه رمضان واجب است (براى حاضر) و با رؤيت هلال روزه گرفته مى‌شود و با رؤيت هلال، افطار، و نماز مستحبّى را نمى‌توان بجماعت بجاى آورد زيرا كه آن بدعت است و گمراهى و هر گمراهى سرانجامش دوزخ است، و روزه سه روز در هر ماه در هر دهه يک روز پنجشنبه اوّل و پنجشنبه آخر و چهارشنبه وسط مستحب است، و روزه ماه شعبان بسيار نيكوست براى آن شخص كه روزه بدارد، و روزه‌هاى قضاشده ماه رمضان را ميتوان متفرّقا بجاى آورد و مجزى است.
و حجّ خانه خدا بر كسى كه مستطيع باشد و راهى بآن داشته باشد واجب
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:269
است (1) و مراد از استطاعت و راه داشتن داراى زاد و راحله بودن و صحت بدن است، و حجّ براى غير اهل مكّه، حجّ تمتّع است، و حجّ قرآن و افرادى كه سنّيها بجا مى‌آورند درست نيست مگر براى كسانى كه از اهل مكّه‌اند و منزلشان در آن شهر است، و احرام قبل از رسيدن بميقات درست نيست (مگر اينكه بنذر بر خود واجب كرده باشد) خداوند متعال

فرموده: «وَ أَتِمُّوا اَلْحَجَّ وَ اَلْعُمْرَةَ لِلّٰهِ» (حجّ را با عمره براى تقرّب بخدا تمام بجاى آوريد- بقره: 196)، و جايز نيست گوسفند اخته را قربانى كرد و پذيرفته نمى‌شود، زيرا كه آن ناقص است و همچنين گوسفندى كه بيضه‌هاى او در اثر ضربه‌اى از كار افتاده باشد.
و جهاد بدستور امام عادل واجب ميگردد، و هر كس بجهت حفظ مال خود كشته شود شهيد است، و جايز نيست احدى از كافران يا ناصبيان را در زمان تقيّه كشت، مگر اينكه قاتل باشد يا ماجراجو و مفسد (يا ستمكار)، و اين هم در صورتيست كه بر خود و اصحاب و ياران خود از كشته شدن نهراسى (يعنى اگر بيم آن باشد كه طرفداران آن كافر يا ناصبى دست بخونريزى و كشتار اهل حقّ ميزنند جايز نيست) و تقيّه كردن در زمان تقيّه و يا محلّ تقيّه واجب است، و كسى كه براى دفع ظلم از خود از روى تقيّه سوگند بدروغ ياد كند كفّاره ندارد و گناه نكرده است.
(2) و طلاق بنا بروش و سنت رسول خدا صلّى اللّٰه عليه و آله آن روشى كه خداوند تعالى در

كتاب خود فرموده و در سنّت رسول است صحيح است و در غير آن روش و شرائط، طلاق مخالف كتاب است و درست نيست، چنان كه نكاح نيز اگر با كتاب خدا مخالف بود نكاح نيست و رابطه و علقه زوجيّت ايجاد نميكند، و جايز نيست مرد بيش از چهار زن آزاد بحباله نكاح داشته باشد، و هر گاه زن سه بار طلاق عدّى داده شد، ديگر بدان مرد باز نمى‌گردد مگر آنكه شوهرى بعقد دوام اختيار كند (و چنانچه او مرد يا طلاق داد محلّل واقع شده و بر شوهر اوّل حلال مى‌شود و ميتوان بعقد نكاح او در آيد) و امير مؤمنان عليه السّلام فرموده است:
بپرهيزيد از ازدواج با زنانى كه در يک مجلس سه بار طلاق داده شده‌اند زيرا كه اينان داراى شوهرند. (عقيده مخالفين اين است كه در يک مجلس سه طلاق).
و صلوات بر پيغمبر واجب است در همه جا: هنگام عطسه كردن، يا در وقت ذبح كردن حيوانات حلال گوشت و غير اينها (يعنى حكم «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً»، و تنها اختصاص بتشهّد نماز ندارد، بلكه عموميّت دارد و در تشهّد تركش جايز نيست و نماز را ناقص ميكند)، و دوستى با دوستان خدا، و دشمنى با دشمنان خدا و بيزارى جستن از آنها و از پيشوايانشان واجب است، و نيكى بپدر و مادر واجب است هر چند مشرک باشند، امّا طاعتشان در امرى كه معصيت خداى عزّ و جلّ است جايز نيست، نه

تنها پدر و مادر بلكه اطاعت هيچ كس در معصيت پروردگار جايز نيست،

چرا که مخلوقی را در نافرمانی و معصیت خالق اطاعت نیست.
(1) و ذبح برّه تو دلی که از شکم مذبوح مرده بدنیا آید در وقت ذبح مادرش در صورتی که مو و کلک داشته باشد همان ذبح مادرش میباشد و در صورتی که زنده بدنیا آید باید آن را سر برید.
و جایز بودن آن دو متعه که خداوند در کتابش نازل فرموده و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله آن را سنّت نهاده است، یکی متعه زوجه و عقد انقطاعی و بمدت معیّن است، و دیگری متعه حجّ؛ یعنی تمتّع در حجّ.
و فرائض و میراث همان نحوی است که خداوند تعالی در کتابش مقرّر فرموده، و نباید از آن حدود تعدّی کرد و حقّ پاره‌ای را زیاد داد که بدیگران ستم شود، و با وجود فرزند و پدر و مادر احدی از اقوام ارث نمی‌برند مگر شوهر یا زوجه، و کسانی که در کتاب خدا سهمی برای ایشان ذکر شده است بمیراث سزاوارترند از کسانی که حقّی بر ایشان ذکر نشده است، و عصبه از دین خدا نیست.
شرح: «عصبه در اصطلاح فقها آنست که مال میراث از سهامی که در فرائض معیّن شده زیاد بیاید و سهم بر ان سهمشان به یک یکم نرسد و مثلا هفت دهم مال شود، مبلغ زائد را فقهای عامه میگویند باید به
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:272
خویشان متوفّی غیر آنان که سهم برده‌اند داد، و در مذهب ما باید بصاحب سهام موافق سهمشان ردّ کرد، و همچنین اگر مال میراث از سهامی که در قرآن ذکر شد کم بیاید مثلا سهام ده هشتم باشد کسر مال را باید از چه کسی کم کرد؟ در مذهب ما هر کسی که دو سهم برای وی در شرائط مختلف ذکر شده است از سهم کمتر او دیگر کسر نمی‌کنند، و از کسانی که یک سهم معیّن برای ایشان ذکر شد کسر میکنند ولی عامّه از سهم همه میراث بر آن کسر میگذارند و این را «عول» گویند».
(1) باری: عقیقه کردن از برای مولود- پس یا دختر- لازم است، و همچنین نامگذاری و تراشیدن موی سرش در روز هفتم میلادش و بوزن موی او طلا یا نقره صدقه دادن، و ختنه کردن برای مردان واجب، و خیر است برای زنان، و خداوند تبارک و تعالی کسی را باندازه طاقتش مکلّف نمی‌سازد، بلکه «لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها» (خداوند کسی را مکلّف نمی‌سازد مگر در حدی که کاملا و با کمال راحتی بتواند تکلیف خود را انجام دهد و در سعه باشد نه در منتهای طاقت و فشار.)
و افعال بندگان مخلوق خدا است، امّا بخلق تقدیری (یعنی خدا خواسته است مختار باشند و بتوانند انجام دهند یا نه) نه خلق تکوینی (که اختیار نداشته باشند و بدون دخالت و هیچ گونه تصرّف مانند ابزار کارگر، عملی از آنها سربزند) و خداوند البتّه خالق همه چیز است، و ما نه بجبر قائلیم و نه بتفویض، و خداوند بی‌تقصیر را بجای مجرم و تقصیر کار مؤاخذه

نمی‌کند، و

کودکان را بگناه پدران عذاب نمی‌نماید، (1) و هیچ کس بار دیگری را نخواهد کشید، و برای شخص نیست مگر آنچه را که خود بکوشش بدست آورده، و بر خداوند است که بگذرد و عفو کند و بفضل و کرمش رفتار نماید، و ستم و جور و ظلم از او صادر نمی‌شود زیرا که منزّه و مبرّای از آن است، و خداوند فرمانبری کسی را که میداند او مردم را گمراه میکند و از صراط حقّ دور میسازد واجب نساخته است و برای رسالتش این چنین کسی را برنگزیده است، و از بندگانش آن کس را که میداند که وی به او و بعبادتش کافر خواهد شد و پیروی شیطان را خواهد کرد انتخاب نمی‌کند.
و اینکه اسلام غیر از ایمان است، و هر مؤمنی مسلمانست، ولی هر مسلمانی مؤمن نیست، و دزد در هنگام دزدی ایمان ندارد، و همچنین زانی در هنگام زنا کردن ایمان از او سلب شده و در آن حال مؤمن نیست، چرا که اگر مؤمن بود زنا نمی‌کرد، و اصحاب حدود یعنی: کسانی که مستحقّ کیفر حدّ هستند نه از مؤمنانند و نه از کافران (بلکه تنها) مسلمانند، و خداوند هیچ کس را از مؤمنین که وعده بهشت به او داده بدوزخ داخل نمیکند، و کافری را که وعده خلود ابدی در آتش باو داده از آتش بیرون نمیکند، و نمی‌آمرزد کسی را که مشرک بوده، و برایش انباز و شریکی قائل می‌شده است، و بغیر از شرک را

می‌آمرزد- البتّه از آن کسی را که خود صلاح بداند- (1) و گناهکاران موحّدان را در آتش دوزخ مخلّد نمی‌دارد و روزی نجات خواهند یافت و از آتش خارجشان خواهند کرد، و شفاعت در حقّ ایشان جایز است.
و این روزگار، روزگار تقیّه است در این مرز و بوم، که آن سرزمین اسلام است نه سرزمین کفر و نه سرزمین ایمان، و امر بمعروف و نهی از منکر هر دو واجب و از واجبات است در صورت امکان، که بیمی بر جان شخص نباشد. و ایمان، به اداء امانت و پرهیز از جمیع گناهان کبیره است، و آن شناخت و معرفت خدا و رسول است به دل و صمیم قلب و اقرار نمودن با زبان (که صریحا بگوید: (أشهد أن لا إله إلا اللّه، و أنّ محمّدا رسول اللّه) و طبق آن اعتقاد، عمل کردن است.
و تکبیر در روز عید فطر و قربان واجب است، و در عید فطر در تعقیب پنج نماز (گفتن تکبیر) واجب است- که ابتدای آنها بعد از نماز مغرب شب عید است-، و در عید قربان بعد از ده نماز است- که ابتدای آن عقب نماز ظهر است در روز قربانی و عید اضحی که دهم ماه ذی حجّه باشد-، و برای کسی که در منی حاضر باشد بعد از پانزده نماز واجب است، یعنی ترکش زیان آور است.

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:275
(1) و زن در حالت بعد از زایمان و نفاس بیش از هجده روز ترک نماز نمی‌کند، پس اگر پیش از این (هیجده روز) پاک شد، نماز بخواند، ولی اگر از هجده روز گذشت و خون بند نیامد پس غسل میکند و نماز گزارد و عمل مستحاضه را انجام میدهد.
و بعذاب قبر و عالم برزخ، و بمنکر و نکیر ایمان داشتن، و نیز به برانگیخته شدن پس از مرگ در روز رستاخیز، و بمیزان و پل صراط. و بیزاری از کسانی که در حقّ آل محمّد علیهم السّلام ظلم کردند واجب است؛ و (خصوصا رؤسا که) آنان را خانه‌نشین نمودند، از بلاد و زادگاه خود بیرون راندند، یا قصد آن را داشتند، و ستم و ناروائی را بر آنان سنّت نهادند، و سنّت پیغمبر- صلّی اللَّه علیه و آله- را زیر و رو کرده و تغییر دادند. و همچنین بیزاری از پیمان‌شکنان که اصحاب جمل باشند و قاسطین که معاویه و اتباع اویند، و مارقین که خوارج نهروانند، از اینانند که هتک حجاب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله کردند و بیعت با امامشان را شکستند و آن زنگ را سوار شتر کرده و ببصره آوردند، و با امیر مؤمنان- علیه السّلام- بقتال پرداختند، و شیعیان با تقوی را- که رحمت خدا بر ایشان باد- کشتند.
و بیزاری جستن از آن کس که صحابه نیکوکار و اخیار را نفی بلد کرد و آنان را به غربت فرستاد، و آنها را که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله طرد کرده بود بمرکز اسلام
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:276
آورد، و ملعونان را پناه داد، (1) و اموال مسلمین را در میان توانگران پخش کرد و فقرا را محروم ساخت و بضعفا چیزی از حقّشان نپرداخت مگر اندکی، و بیخردان را از عمّال و کارگزاران مملکت اسلامی قرار داد- مانند معاویه و عمرو بن عاص که هر دو مورد لعن رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بودند-، و واجب است بیزاری جستن از دوستان ایشان که با امیر مؤمنان بمحاربه برخاستند، انصار و مهاجرین را کشتند، و اهل فضل و صلاح را از پیشینیان بقتل رسانیدند.
و همچنین بیزاری از اهل شوری، و ابو موسی اشعریّ و دوستانش که اینان کسانی هستند که اهل این آیه‌اند: الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِی الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً* أُولئِکَ الَّذِينَ کَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ، یعنی: (اینان کسانی هستند که زیانکارترین مردمند که گم شد و ضایع گردید کوششهای ایشان بانجام کارهای نیک در این دنیا، و می‌پندارند که کار نیکو انجام می‌دهند، و اینانند که بآیات و نشانه‌های پروردگارشان کافر گشتند) و بولایت امیر المؤمنین- علیه السّلام- و بلقاء پروردگار کافر شدند، یعنی خدا را ملاقات خواهند کرد و میمیرند بدون ولایت علیّ علیه السّلام و اعمالشان یکسر تباه و حبط و نابود می‌شود، و روز رستاخیز ترازوئی برای

ایشان بپا نخواهیم کرد که بدان عمل خیر ایشان سنجیده شود، زیرا خیری برای آنها باقی نماند و همه تباه و نابود شد، و آنان سگان اهل دوزخند.
(2) و همچنین واجب است بیزاری از آنها بتهای ساختگی که پیشوایان ضلالت

و گمراهی و جلوداران جور و ستم بر رعیّت بودند جملگی از اوّلین و آخرینشان. و نیز بیزاری از کسانی که همکار پی‌کنندگان ناقه صالح بودند که از اشقیاء اوّلین است، و اینان اشقیاء آخرین. و از هر کس که با آنان طرح دوستی ریخته، و واجب است دوستی و موالات با علیّ علیه السّلام و زیر پرچم او بودن، و تحت پرچم کسانی که در صراط و منهاج و راه و روش پیغمبرشان صلوات اللّٰه علیه گام برداشتند، و سلوک نمودند، و چیزی از سنّت او را تغییر ندادند (ترک سنّت و عمل به بدعت نکردند)، مانند سلمان فارسی و ابو ذرّ غفاری و مقداد بن اسود، و عمّار یاسر، و حذیفة بن الیمان، و ابو هیثم بن تیّهان، و سهل بن حنیف، و عبادة بن صامت، و ابو ایّوب انصاری، و خزیمة بن ثابت ذو الشّهادتین، و ابو سعید الخدری، و امثال اینان که خداوند از آنان راضی بود و رحمت و رضوانش بر ایشان باد، و دوستی تابعان و هم عقیده‌ها و پیروانشان، و هدایت یافتگان براهنمائی و تعلیم ایشان، و کسانی که در راه آنان قدم برداشتند و بروش آنان سلوک کردند، خداوند از ایشان خشنود باد.
و از آئین اسلام است حرمت خمر و مسکرات؛ چه اندک و چه بسیار آن. و حرمت هر مست‌کننده‌ای اندک یا بسیارش، و هر چه بسیارش مستی آورد

اندکش نیز حرام است، (1) و مضطرّ به آن نباید شراب بخورد زیرا او را خواهد کشت، و از اسلام است: حرمت هر حیوان درّنده‌ای که دارای دندانهای نیش (گراز) است و هر صاحب چنگالی از پرندگان، و نیز حرمت اسپرز؛ چون خون بسته است، و حرمت جرّی و ماهی مرده روی آب، و مار ماهی، و زمّیر و هر ماهی که فلس ندارد، و اجتناب و دوری گزیدن از گناهان کبیره مانند: قتل نفس؛ که خداوند آن را حرام فرموده، و زنا و دزدی و خوردن مسکرات و فراهم کردن نارضایتی والدین، و فرار از میدان نبرد، و خوردن مال یتیم از راه ستم و زور، و خوردن مردار و خون و گوشت خوک، و ذبایحی که نام غیر خدا بر آن برده شده است یا نام خدا بر آن برده نشده است، (البتّه بعض این حرمتها) در غیر حال ضرورت میباشد.
و رباخواری پس از دانستن آن، و مال حرام و قمار، و کم فروشی در کیل و وزن، و تهمت به زنان پاکدامن زدن، و عمل قوم لوط، و بدروغ شهادت دادن، و یأس از رحمت خداوند، و أمن از عقوبت خداوندی، و قطع امید از رحمت پروردگار، و یاری ظالمان و ستمگران، و گرویدن بآنها، و سوگند

بدروغ یاد کردن، و حقوق و طلب مردم را با داشتن مال نپرداختن، و دروغ گفتن و

تکبّر کردن، و اسراف و تبذیر و خیانت، و کوچک شمردن حجّ خانه کعبه، و نبرد با اولیاء حقّ تعالی، و سرگرم ساز و آواز طرب شدن، و اصرار بر گناهان.

(1) حمزة بن محمّد علویّ که از احفاد زید بن علیّ بن الحسین- علیهما السّلام- بود برای من روایت کرد که: قنبر بن علیّ بن شاذان از پدرش از فضل بن شاذان از علیّ بن موسی الرّضا- علیهما السّلام- مثل این کتاب را نقل کرده است، الّا اینکه نگفته است که حضرت برای مأمون نوشت، و در حدیث او نامه این اضافه را دارد که: زکات فطره را دو «مدّ» گندم و یا یک «صاع» جو، و خرما و مویز گفته، و وضو را شستن یک بار یک بار را فریضه، و دو بار دو بار را نیکو بجای آوردن آن ذکر کرده است، و گناهان پیمبران (که در قرآن آمده) صغایر بخشوده گفته است، و نیز زکات را در نه [9] چیز معیّن کرده که: گندم و جو و خرما و مویز و شتر و گاو و گوسفند، و طلا و نقره است، امّا حدیث عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس- رضی اللَّه عنه- در نزد من صحیحتر است، و لا قوّة إلّا باللَّه.

(1) و حاکم ابو محمّد جعفر بن نعیم بن شاذان- رضی اللَّه عنه- از عمویش محمّد بن شاذان از فضل بن شاذان از حضرت رضا علیه السّلام آن را مانند حدیث عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس برایم روایت کرد.

از اخبار آن حضرت علیه السّلام:

(2) 2- حسین بن احمد بیهقیّ بسند مذکور در متن از ابو عاصم روایت کرد که علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام نقل کرد که روزی پدرش موسی بن جعفر در حضور پدرش امام صادق علیهما السّلام سخن گفت و نیکو سخن گفت، پدرش علیه السّلام باو فرمود: ای فرزند عزیزم! الحمد للَّه که خداوند تو را جانشین پدرانت قرار داد، و مایه خوشحالی و سرور در میان فرزندان، و جبران دوستان از دسته رفته‌ام نمود.
(3) 3- حسین بن احمد بیهقیّ بسند مذکور در متن روایت کرد از محمّد بن- ابی عبّاد- که مشهور بود که اهل ساز و طرب و آواز و باده نوشی است- گفت:
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:281
از حضرت رضا علیه السّلام از مجالس وجد و سرور و ساز و غنا سؤال کردم، فرمود: اهل حجاز (مراد فقها و محدثین و علمای آنجا است) جایز می‌دانند، لکن در چهار چوب و ردیف باطل و لهو است، آیا نشنیدی که خداوند فرموده:
وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً (چون از کنار لغو [چرند و باطل] گذر میکنند بزرگواری و حیثیّت خود را حفظ کرده اعتنا نمی‌کنند- فرقان: 72).
(1) 4- حسین بن احمد بیهقیّ بسند مذکور در متن از سهل بن قاسم روایت کرده که حضرت رضا علیه السّلام در خراسان بمن فرمود: میان ما و شما یک خویشی وجود دارد، عرضکردم: آن کدام است ای سرور من؟ فرمود: هنگامی که عبد اللَّه بن عامر بن کریز خراسان را فتح کرد، دو تن از دختران یزدگرد پادشاه سرزمین عجم‌ها را اسیر گرفت و بمدینه نزد عثمان بن عفّان فرستاد، و او یکی را به حسن بخشیده و دیگری را به حسین، و هر دو اینان در حال نفاس از دنیا رفتند، و همسر حسین علیه السّلام به علیّ بن الحسین علیهما السّلام حامله شده بود، و چون در حال زایمان و نفاس از دنیا رفته بود، یکی از کنیزان- که امّ ولد یکی از فرزندان فرزند پدرش حسین بن علیّ علیهما السّلام بود- مادری و للگی او را بعهده گرفت (و زنی دیگر هم او را شیر میداد) و حضرت بزرگ شد و مادری جز آن امّ ولد برای
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:282
خود نمیشناخت، و بعدا فهمید که آن زن دایه و خدمتکار اوست، مردم نیز او را مادر وی میدانستند، و چون حضرت با وی ازدواج کرد میپنداشتند مادر خود را بزوجیت گرفته است، معاذ اللَّه، پناه بخدا، بلکه بلکه اصل مسأله این بود که این زن در خانه علی بن الحسین علیهما السّلام ماندگار بود، یک

وقتی امام از همخوابگی با یکی از همسرانش فارغ شده بود و برای غسل کردن بیرون می‌آمد، آن زن ویرا دید، حضرت به او گفت: اگر تو هم آرزوی همسرداری خدا را در نظر دار و از من پنهان نکن و بگو، زن گفت: آری، پس حضرت او را بزوجیّت خود در آورد، و مردم چون او را مادر حضرت می‌پنداشتند، شهرت دادند که علیّ بن الحسین با مادر خود تزویج کرده است. مترجم گوید: «مراد به «ولد أبیه» علیّ اکبر است» و محمّد بن یحیی صولی گوید: عون بن محمّد گفت: سهل بن قاسم برای من نقل کرد که: هیچ یک از فرزندان ابو طالب نبود مگر اینکه حدیث حضرت رضا علیه السّلام را راجع به این قضیه (قضیه فوق) از من نوشت.
(1) 5- بسند مذکور در متن ابو حسین محمّد بن ابی عبّاد گفت: شنیدم حضرت رضا علیه السّلام روزی بیکی از غلامان خود فرمود: ای غلام: «آتنی الغداء» صبحانه را بیاور، من لفظ حضرت را در دل نادرست انگاشتم، چون فعل «آتی یؤتی» یک مفعول بیش نمی‌گیرد و مفعول دوم آن باید با باء تعدیه باشد و
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:283
ذکر شود، مثلا باید گفته شود: «آتنی بالغداء». حضرت این انکار را از رخساره من تفرّس کرد، و این آیه را قراءت فرمود: قالَ لِفَتاهُ آتِنا غَداءَنا (موسی به یوشع گفت: بیاور چاشت ما را- کهف: 61)، من عرضکردم امام عالمترین مردم میباشد و از همه افضل است. (حضرت بقرآن که تمامی فصحای عرب آن را از نظر فصاحت معجزه میدانند تمثّل جست).
(1) 6- حسین بن احمد بیهقیّ از محمّد بن یحیی صولیّ نقل کرده که گفت: در سیراف سنه 285 ابو ذکوان برایم نقل کرد که ابراهیم بن عباس کاتب در اهواز سنه 227 برایم بازگو کرده گفت: ما روزی نزد علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام بودیم حضرت مرا فرمود: در این جهان نعیم حقیقی نیست، پاره‌ای از فقهاء که در محضرش حاضر بودند گفتند: این چنین نیست، خداوند خود می‌فرماید:
ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ (در این روز از نعیم پرسش خواهید شد- تکاثر: 8) آیا این همین آب سرد گوارا در دنیا نیست؟ حضرت با آواز بلند فرمود: شما این چنین معنی میکنید، و آن را بچند وجه تفسیر مینمائید، جماعتی گفتند: مراد آب خنک است، و جماعتی دیگر گفتند: طعام لذیذ است، و عدّه دیگر گفتند: خواب خوش است.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:284
(1) امام علیه السّلام فرمود: پدرم برایم نقل کرد که در محضر پدرش ابو عبد اللَّه امام صادق علیه السّلام این اقوال شما در بیان آیه «ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ» ذکر شد، آن حضرت ناراحت و خشمگین گشته فرمود: خداوند عزّ و جلّ از چیزی که به بندگانش تفضّل کرده نخواهد پرسید و

بدان بر آنان منّت نمى‌نهد، و منّت به احسان در مخلوقات قبيح و زشت است تا چه رسد بخداوند عالم عزّ و جلّ، و چگونه چيزى را كه مخلوق خدا بدان راضى نيست بخدا نسبت دهند، و لكن مراد به اين نعيم دوستى ما اهل البيت (خاندان رسالت) و ولايت ما است، خداوند از آن در قيامت باز خواست خواهد كرد. خداوند پس از پرسش از توحيد و نبوّت، بندگان را از مسأله ولايت ما بازجوئى خواهد كرد، زيرا بنده اگر از عهده اين سؤال برآيد و بدان وفا كرده باشد، اين امر او را به نعيم جاودانه بهشت ميرساند، و براستى كه اين مطلب را پدرش از آباء گرامش از امير مؤمنان- عليهم الصّلاة و السّلام- برايم نقل كرد بدين صورت كه گفت:
رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله بمن فرمود: يا علىّ! اوّلين چيزى كه از بنده پس از مرگ سؤال مى‌شود شهادتين است؛ شهادت باينكه معبودى جز اللَّه نيست، و شهادت باينكه محمّد- صلّى اللَّه عليه و آله- رسول خداست، و ديگر شهادت به اينكه تو يا

علىّ! از جانب خدا و از جانب من ولىّ (امام و سرپرست) مؤمنين هستى، پس هر كس آن را تصديق نمايد و قبول كند و معترف بدان باشد بسوى نعيم جاودانه بهشت رهسپار است.
(1) محمّد بن يحيى صولىّ گويد: ابو ذكوان- پس از نقل اين خبر كه خود آن را بدون سؤال من آغاز كرده بود- گفت: اين حديث را از چند جهت براى تو نقل ميكنم، چون تو از بصره (تا سيراف كه هفت روز راهست) بديدن من آمده‌اى، يک جهت اينكه راوى آن عموى تو (ابراهيم بن عباس صولىّ) است كه براى من اين حديث را افاده فرمود، و ديگر اينكه من همه اوقات به علم لغت و اشعار مى‌پرداختم و بغير اين دو علم ذوقى نداشتم، تا رسول خدا- صلّى اللَّه عليه و آله- را در خواب ديدم در حالى كه مردم باو سلام ميكردند و حضرت سلامشان را پاسخ ميداد، من پيش رفته سلام كردم، حضرت سلام مرا جواب نداد، عرضكردم:
يا رسول اللَّه! آيا من از امّت شما نيستم؟ فرمود: چرا از امّت من هستى لكن آن حديثى را كه راجع به نعيم از ابراهيم شنيدى براى مردم بگو، صولى گويد: و اين حديث را عامه از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله روايت مى‌كنند، ولى بدين صورت كه در آن ذكر «نعيم» و آيه و تفسير آن نيست، و تنها روايت مى‌كنند كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله فرمود: اوّل چيزى كه در روز قيامت از بنده سؤال مى‌شود شهادت بتوحيد

و نبوّت و دوستى علىّ بن ابى طالب عليه السّلام است.
(1) 7- حسين بن احمد بيهقى از صولى از محمّد بن موسى از پدرش روايت كرده كه حضرت رضا عليه السّلام روزى سخن از قرآن راند، و

پیرامون عظمت حجّت و علامت و اعجاز نظم آن سخن گفت، و فرمود: آن ریسمان محکم الهی است، چنگ آویز استوار و پا بر جای اوست، و راه برجسته و برتر و کامل اوست که، سالک و رهسپار، خود را به بهشت میرساند و از آتش دوزخ نجات می‌بخشد، در طول زمان و مرور ایّام و گذشت روزگاران کهنه نگردد، و بر زبانهای مختلف سست و بی‌ارزش و ناچیز نیاید، چرا که آن برای زمانی خاصّ نیامده، و در هر زمان مانند زمان پیش تازه و نو و جدید است، بلکه حجّت است و برهان برای همه انسانها در هر زمان و مکان، لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ (از هیچ سو باطل بر آن راه ندارد، از جانب حکیم و حمیدی فرود آمده که تمامی مخلوقات او را حمد میکنند- فصّلت: 42).
(2) 8- حسین بن احمد بیهقیّ از صولیّ از سهل نوشجانی روایت کرد که:

مردی بحضرت رضا علیه السّلام گفت: یا ابن رسول اللَّه! از عروة بن زبیر نقل کرده‌اند که گفته است: رسول خدا در حال تقیّه از دنیا رفت؟ فرمود: امّا بعد از نزول این آیه یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ» (ای پیامبر آنچه بر تو فرستاده شده است از جانب پروردگارت بمردم ابلاغ کن که اگر آن را پنهان نگهداری و نرسانی رسالت او را انجام نداده ای، خداوند تو را از مردم و دشمنی آنان حفظ خواهد کرد- مائده: 67) این آیه هر نوع تقیّه ای را میان او و مردم بضمان خداوند عزّ و جلّ برداشته است، و امر خدا را ابلاغ فرموده، امّا قریش هر کار که میل داشت پس از رحلت او انجام داد، امّا قبل از نزول آیه مبارکه شاید (در حال تقیّه بوده‌اند).
(1) 9- بیهقیّ بسند مذکور در متن از ابراهیم بن عبّاس روایت کرد که گفت:
علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام از پدرش از جدّش جعفر بن محمّد علیهم السّلام مرا حدیث کرد که فرمود: هنگامی که دنیا بشخص روی می‌آورد محاسن و نیکیها و خوبیهای دیگران را (دنیا) در او جلوه‌گر میسازد، و چون از کسی روی گرداند (دنیا) نیکیها و خصلتهای خوب خود شخص را هم از او سلب کرده و بد

جلوه میدهد.
(1) 10- بیهقیّ بسند مذکور در متن از ابراهیم بن عبّاس روایت کرد که گفت:
از علیّ بن موسی علیهما السّلام شنیدم میفرمود: دوستی یا رفاقت بیست ساله ایجاد خویشی و قرابت می‌کند، و علم و دانش برای فرزند گرد آورنده‌تر است خیر دنیا و آخرت را از آنچه پدران و تبار برای او مال یا

افتخار باقى گذارده‌اند.
(2) 11- محمّد بن احمد بغدادى بسند مذكور در متن از حسن بن علىّ امام عسكرىّ از علىّ بن موسى الرّضا عليهم السّلام روايت كرد كه: آن حضرت از پدرش موسى بن جعفر عليهما السّلام نقل كرد كه آن جناب فرمود: قائم كسى نخواهد بود مگر آنكه امام پسر امام و وصىّ فرزند وصىّ باشد.
(3) 12- و بهمين سند از امام صادق از پدرش امام باقر عليهما السّلام روايت كرد كه آن جناب فرمود: رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله وصيّت كرد و سفارش نمود مردم را به پيروى از علىّ و حسن و حسين عليهم السّلام، سپس در باره آيه كريمه در گفتار خداى عزّ و جلّ كه فرموده: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ

مِنْكُمْ (اى گروه مؤمنين، خدا و پيغمبرش را اطاعت كنيد و اولى الأمر را نيز- نساء: 59)، گفت: مقصود ائمّه از أولاد علىّ و فاطمه عليهم السّلام ميباشند تا روز رستاخيز.
(1) 13- محمّد بن احمد از احمد بن فضل از بكر بن احمد از امام عسكرىّ از پدرش از آباء گرامش از حسين بن علىّ عليهم السّلام روايت كرد كه فرمود: از جدّم رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله شنيدم كه مى‌فرمود: در شب معراج؛ آن شبى كه پروردگارم مرا سير داد فرشته‌اى را در ميانه عرش ديدم كه شمشيرى از نور در دست داشت و با آن بازى ميكرد، چنان كه علىّ بن ابى طالب با ذو الفقار بازى ميكند، و ديدم فرشتگان هر گاه مشتاق روى علىّ ميشدند، نظر بر رخ آن فرشته ميكردند، عرضه داشتم پروردگارا! آيا اين برادرم علىّ بن ابى طالب، پسر عموى من است؟
خداوند فرمود: اى محمّد اين فرشته‌اى است كه او را بصورت علىّ خلق كرده‌ام، او در ميانه عرش بعبادت من مشغول است و ثواب حسنات او را از تسبيح و تقديس همه در نامه عمل علىّ بن ابى طالب مكتوب مى‌شود تا روز قيامت.
شرح: «شمشير سنبل قدرت است، و در معراج، خداوند متعال

صورت ملكوتى فردوس اعلا و مدينه فاضله را برسولش صلّى اللَّه عليه و آله نشان داد، و صورت علىّ عليه السّلام با شمشير و بازى كردن او با آن تعبيرش آنست كه قدرت در مدينه فاضله بايد بدست علىّ يا كسانى كه علىّ‌وارند باشد، و شمشير براى ترس و ارعاب خصم است نه كشتار و خونريزى، و حتّى الامكان بايد از قدرت، استفاده «تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ- انفال: 60» شود نه «تقتلون به من خالف» فافهم».
(1) 14- محمّد بن احمد بغدادى بسند مذكور در متن از حسن بن سليمان از علىّ بن موسى الرّضا از پدرش از آباء گرامش عليهم السّلام از امير

مؤمنان علیّ بن ابی طالب علیه السّلام روایت کرده که آن جناب از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله روایت نمود که فرمود: نزدیک است که حسد بر تقدیرات الهی سبقت گیرد.
شرح: «مراد اینست که حسادت افراد نسبت بیکدیگر گاهی چنان شدید و سخت است که بعید نیست از مقدّرات الهی پیشی گیرد و چیزی را که خداوند برای محسود از خیر و نعمت خواسته زائل سازد و شخص حسود زوال نعمت و خیر محسود را طلب می‌کند و همه تلاشش دور کردن نعمت از او است، و بسا می‌شود که کمر بقتل محسود می‌بندد، و او را میکشد و سعی در آن دارد که آنچه خداوند خواسته و تقدیر کرده است بر هم زند».
(2) 15- محمّد بن احمد بغدادیّ بسند مذکور از دارم نهشلیّ از علیّ بن موسی

از پدرش از آباء گرامش علیهم السّلام از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرد که گفت:
رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمودند: یا علیّ! مراعات مرا در باره تو کسی نکند مگر تقوی پیشگان، پاک سیرتان، نیکوکاران، و برگزیدگان، و این چنین اشخاص در میان امّت من نیستند مگر اندک همانند موی سفیدی که در گاو سیاه باشد در شب تاریک (که بسختی دیده شود).
(1) 16- محمّد بن احمد بغدادیّ بسند مذکور از دارم نهشلیّ از علیّ بن موسی از پدرش از پدران بزرگوارش علیهم السّلام از علیّ بن ابی طالب علیه السّلام روایت کرده که آن جناب فرمود: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در حالی که انگشتری از عقیق یمانی رنگارنگ در دست داشت بر ما درآمد و به امامت با ما نماز جماعت خواند، و چون نماز پایان یافت آن انگشتری را بمن بخشید و فرمود: یا علیّ با این انگشتری نماز بجای آر، آیا نمیدانی که نماز گزاردن با عقیق یمانی هفتاد نماز محسوب می‌شود، و آن نگین تسبیح و استغفار میکند، ثواب آن اذکار برای صاحبش که آن را بدست دارد ثبت می‌شود. و نگهداری از لغزشها و رستگاری و کامیابی و خوشبختی بدست خدا است.

باب 36 وارد شدن حضرت رضا علیه السّلام به نیشابور، و ذکر خانه و محلّه‌ای که در آن وارد شد

(1) 1- محمّد بن احمد بن اسحاق نیشابوریّ گوید: از جدّه ام خدیجه دختر حمدان بن پسنده شنیدم وقتی آن حضرت علیه السّلام بنیشابور وارد شدند به «لاشاباذ» که در ناحیه غربی شهر است در خانه جدّم پسنده نزول اجلال فرمودند، و وی را پسنده گفتند برای اینکه حضرت در میان تمام خانه‌ها خانه او را اختیار کرد، و «پسنده» کلمه فارسی است و معنایش بعربی «مرضیّ» است که مراد شخص مورد رضایت است، چون بخانه ما وارد شد نهال بادامی در زاویه‌ای از زوایای آن خانه کاشت، و آن نهال روئید و در عرض یک سال درختی شد و ثمر داد، و مردم این را فهمیدند، و از بادام آن برای شفای بیماران میبردند، و هر کس را که دچار نوعی بیماری بود به یک بادام آن درخت تبرّک می‌جست و آن را بعنوان شفایابی می‌خورد و بهبود می‌یافت، و هر کس را ناراحتی چشم بود دانه‌ای از آن بادام را روی چشم خود می‌گذاشت و شفا می‌یافت، و زن باردار اگر درد

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:293

ز ایمان بر او سخت میشد یک حبّه از مغز بادام آن تناول میکرد و وضع حمل بر او آسان، و در حال فارغ میشد، (1) و هر گاه حیوانی از چهارپایان اهلی مبتلا بقولنج میگشت ترکه‌ای از شاخ آن درخت بر زیر شکمش میسودند عافیت می‌یافت، و باد قولنج ببرکت حضرت رضا علیه السّلام از او دور میشد، روزگاری چند گذشت که آن درخت خشک شد، جدّم آمد و شاخه‌های آن را قطع کرد و دیده‌اش کور شد، سپس ابن حمدان که او را ابو عمرو می‌گفتند؛ تنه آن را برید و از روی زمین برداشت، بعد اموال او که هفتاد هزار، تا هشتاد هزار درهم ارزش آنها بود، در دروازه فارس همه نابود گردید و از دست رفت و چیزی برای او باقی نماند، و این ابو عمرو دو پسر داشت که دفتردار محمّد بن ابراهیم بن سمجور بودند یکی بنام ابو القاسم و دیگری بنام ابو صادق، خواستند که این خانه را تعمیر کنند و بیست هزار درهم (صرف) مخارج آن کردند و هنگام تعمیر خانه ریشه‌های درخت مزبور را از جا درآوردند و نمی‌دانستند که چه عاقبتی خواهند داشت، بعدا یکی از آن دو پسر متولّی اراضی و املاک و باغات

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:294

امیر خراسان شد، (1) و پس از مدّتی با محملی بشهر بازگشت در حالی که پای راستش سیاه شده بود و کم‌کم گوشت آن متلاشی شد و یکماه طول نکشید که جان بجان آفرین تسلیم نمود، و آن دیگر که برادر بزرگتر بود در دیوان امیر نیشابور دفتردار شد و جماعتی گرد او بودند و خطّی بسیار نیکو داشت، روزی یکی از کارمندانش در میان جمعیّت که همگی در

کنارش بودند گفت:
خداوند صاحب این خطّ را از چشم بد حفظ کند، همان دم دستش بلرزید و برعشه افتاد و قلم از دست او بیفتاد و دملی در آن پیدا شد، بمنزل رفت، و ابو العبّاس کاتب با جماعتی بعیادتش رفتند، و باو گفتند: این ناراحتی از حرارت (فشار خون) است، رگ بزن و یا حجامت کن، وی بپذیرفت و حجّام آمد و از او خون گرفت، روز دیگر بعیادتش آمدند و بار دیگر او را گفتند: خون بگیر وی در بار دوم حجامت کرد و خون گرفت ولی همان روز مرگش فرا رسید و دار فانی را وداع گفت، و مردن هر دو برادر در کمتر از یک سال اتّفاق افتاد.
شرح: «ظاهرا این افراد بقصد توهین و مخالفت مرتکب بریدن درخت و قطع شاخه‌ها و کندن ریشه آن شده‌اند، و إلّا بسیار بعید می‌نماید که بدون قصد توهین مبتلا به این مصیبات شده باشند، بلکه با قصد توهین هم دور از رحمت خاندان عصمت علیهم السّلام است که چنین کیفرهائی برای مردمی که تربیت
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:295
صحیح نشده‌اند و حجّت بر آنها تمام نیست مقرّر دارند، زیرا خداوند در قرآن کریمش در صفات کسانی که اهل حقیقت و مؤمن بخدا و رسول و ولایت اهل بیتند می‌فرماید: وَ إِذا ما غَضِبُوا هُمْ یَغْفِرُونَ یعنی اینان به آسانی غضب نمی‌کنند و چنانچه غضب هم بکنند بزودی می‌بخشند و صرف نظر می‌کنند، این صفت مؤمنان است تا چه رسد به آل پیغمبر و ائمّه اطهار علیهم السّلام که مظهر تامّه رحمت الهی هستند و کیفر را قبل از اتمام حجّت جایز نمی‌دانند. و در متن داستان آمده که آنان از عاقبت کار بی‌خبر بودند، باری آنچه مسلّم است این داستان حدیثی نیست که از لسان یکی از معصومین صلوات اللَّه علیهم صادر شده باشد، بلکه ممکن است اصلی داشته و راویان آن را بصورت داستانی درآورده‌اند، و مؤلّف- رحمه اللَّه- چون در این خبر معجزه‌ای از حضرت رضا علیه السّلام بوده آن را نقل کرده، و حکمی بیش از نقل یک معجزه در بر ندارد، البتّه امام مانند خورشید و شهاب فروزان است که در هر افق که طلوع کند از نور و برکات خویش کانون حیات را منوّر، و از خیر و برکات خویش کاروانیان حیات را سعادتمند میسازد، و اگر حکومت را در اختیار گیرد و آن را بپذیرد، همه زندگی بر همه زندگان از برکت تدبیر او منظّم و استوار و فراخ میگردد، و عدالت واقعی بر سر همگان پرتو می‌افکند، و تماما برشد مقدّر خود خواهند رسید و سعادتمند خواهند گشت، ولی در صورتی که او را کنار گذارند و حکومت را بدیگری بسپارند خیر وجودش به انواع و انحاء دیگر بمردم خواهد رسید، ولی بسیار جزئی و کم و ناپایدار، و این داستان روی این اصل است.

و ما در باب 57 در ذيل خبرى كلامى مناسب با اين خبر تذكّرا آورده‌ايم مراجعه بدان بى‌ثمر نيست».

باب 37 سخنان حضرت هنگامى كه بعزم ديدار مأمون از نيشابور خارج شده بود

(1) 1- محمّد بن فضل در نيشابور در نيشابور در منزلش با يک واسطه از ابو الصّلت هروى روايت كرد كه گفت: حضرت رضا عليه السّلام كه از نيشابور كوچ ميكرد من بهمراه او بودم و آن جناب بر استرى ابلق در عمارى سوار بود، ناگاه محمّد بن- رافع و احمد بن حارث و يحيى بن يحيى و اسحاق بن راهويه با جماعتى از محدّثين و علماء اطرافش را گرفتند و لجام استر را بدست گرفته عرضكردند:
يا ابن رسول اللَّه بحقّ آباء پاک و طيّبت سوگندت ميدهيم حديثى از پدر بزرگوارت براى ما بگو، حضرت در حالى كه رداى دوروئى از خزّ بر دوش داشت سر مبارک از عماريه بيرون آورد و فرمود: حديث كرد مرا پدر بزرگوارم بنده صالح خدا موسى بن جعفر و فرمود: حديث كرد مرا پدرم، پدر عزيز راستگويم جعفر بن محمّد، و گفت: حديث كرد مرا پدرم ابو جعفر محمد بن علىّ باقر،
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:297
شكافنده علوم انبياء، گفت: حديث كرد مرا پدرم سرور عبادت‌كنندگان علىّ- ابن الحسين، گفت: حديث كرد مرا پدرم سرور جوانان بهشتى حسين بن علىّ و گفت: حديث كرد مرا پدرم علىّ بن أبى طالب عليهم السّلام و گفت: شنيدم از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله ميفرمود: شنيدم از جبرئيل كه ميگفت: خداوند جلّ جلاله فرمود: براستى كه من خود معبودم، خدائى جز من نيست، پس مرا پرستش كنيد كه هر كس با شهادت به اين كلمه «لا اله الّا اللَّه» از روى خلوص بيايد، وارد در قلعه و حصار من شده است، و هر كس كه داخل در قلعه و حصار و برج و باروى من شود از عذاب من ايمن خواهد بود.
(1) 2- محمّد بن علىّ مرورودى در منزلش بسند مذكور در متن از علىّ بن- موسى عليهما السّلام از پدرش از اجداد پاكش از امير مؤمنان علىّ عليهم السّلام از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله روايت كرد كه آن جناب فرمود: خداوند عزّ و جلّ فرموده:
«لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» قلعه محكم و برج و باروى من است، پس هر كس بدين قلعه داخل شود از عذاب من ايمن خواهد بود.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:298
(1) 3- ابو نصر احمد بن الحسين ضبّى با دو واسطه از حضرت عسكرىّ پدر امام غائب از پدرش از پدران بزرگوارش از علىّ بن موسى الرّضا از پدرش از اجدادش از على بن ابى طالب عليهم السّلام روايت كرد كه رسول خدا سيّد انبياء محمّد بن عبد اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم

فرمود: بزرگ فرشتگان جبرئيل گفت: خداوند علىّ أعلى و عزّ و جلّ ميفرمايد: منم كه خود معبود يگانه و بى‌انبازم و معبودى نباشد جز من، پس هر كس بيكتائى من اقرار كند داخل در قلعه من شده است، و هر كس كه در قلعه و حصن من داخل گردد از عذاب من ايمن خواهد بود.
(2) 4- محمّد بن موسى بن متوكل- رضى اللَّه عنه- با سند مذكور در متن از اسحاق بن راهويه روايت كرد كه گفت: در زمانى كه علىّ بن موسى عليهما السّلام
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:299
بنيشابور وارد شد، روزى كه از آنجا بسوى مأمون خارج ميشد، محدّثينى كه در اين ديار بودند جمله فرا راه او آمده، گفتند: يا ابن رسول اللَّه! از ميان ما ميروى و ما را بحديثى از احاديث جدّت رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله كه از آن بهرمند شويم آگاه نمى‌سازى؟- اين در حالى بود كه آن حضرت در عمارى نشسته بود- سر خويش از عمارى بيرون آورد و فرمود: شنيدم از پدرم موسى بن جعفر كه گفت: شنيدم از پدرم جعفر بن محمّد كه گفت: شنيدم از پدرم محمّد بن علىّ كه گفت:
شنيدم از پدرم علىّ بن الحسين كه گفت: شنيدم از پدرم حسين بن علىّ كه گفت:
شنيدم از پدرم امير مؤمنان علىّ بن ابى طالب عليهم السّلام كه گفت: شنيدم از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله كه فرمود: شنيدم از جبرئيل كه ميگفت: شنيدم خداوند عزّ و جلّ فرمود: كلمه «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» حصار و قلعه منست، پس هر كس بقلعه من داخل گردد از عذاب من ايمن خواهد بود، ابن راهويه گويد: هنگامى كه عمارى حركت كرد آن جناب بآواز بلند فرمود: اين شروطى دارد، و من خود از جمله شروط آن هستم.
نويسنده كتاب- رحمه اللَّه- گويد: از شروط اقرار بكلمه «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» اقرار به امامت آن حضرت است كه از جانب خداوند عزّ و جلّ معين شده است، و طاعتش بر همگان فرض و واجب است.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:300
(1) و ميگويند: چون حضرت به نيشابور وارد شد، در محلّه‌اى كه آن را فروينى گويند بحمّام رفت، و در آن محلّ حمّامى بود كه همين حمّام معروف است و آن را در اين زمان حمّام الرّضا مى‌گويند، و در كنارى از آن محلّ چاهى بود، كه رو بخشكيدن نهاده بود، حضرت كسى را گماشت كه آن چاه را لايروبى كرد و آبش فراوان گشت، و در بيرون درب چاه حوضى ساخت كه با پلّه به آن وارد ميشدند و آن را از آب آن چاه پر كردند و حضرت در آن حوض غسل كرد و بيرون آمد و در پشت آن حوض نماز گزارد، و مردم بنوبت در آن داخل شده غسل ميكردند و بيرون آمده نماز مى‌خواندند و از آن آب بقصد تبرّك قطره‌اى چند مينوشيدند و خداوند عزّ و

جلّ را ستایش مینمودند، و از درگاه کرمش حاجت می‌خواستند، و آن همین چشمه‌ای است که امروزه معروف به چشمه کهلان است، و مردم از هر طرف بسوی آن (برای تبرّک جستن) می‌آیند.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:301

باب 38 خبر نادری از آن حضرت

(1) 1- احمد بن حسن قطّان با چند واسطه که نامشان در متن ذکر شده از علیّ بن بلال روایت کرد که گفت: حضرت علیّ بن موسی از پدرش از آباء بزرگوارش از علیّ بن ابی طالب علیهم السّلام از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل از لوح از قلم روایت کرد که گفت: خداوند عزّ و جلّ میفرماید: ولایت علیّ بن ابی طالب برج و باروی محکم من است، هر کس در آن داخل شود از عذاب من ایمن خواهد بود.

شرح: «مراد آنست که اگر مردم حکومت علیّ علیه السّلام را بپذیرند، و زیر پرچم او روند و او را اولی الامر خود دانند، در این صورت جهان بشریت از هر گونه عذاب و ناراحتی و بدبختی، و نیز دزدی و قتل و چپاول و فقر و مرض و نابسامانیها رها میگردد، و در این حال همه این معضلات از میان رخت بربسته و عذاب یکسره از خلق برداشته می‌شود».

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:302

باب 39 خروج آن حضرت از نيشابور بسوى طوس و از آنجا به مرو

(1) 1- تميم بن عبد اللَّه قرشى به سند مذكور در متن از ابو الصّلت هروى نقل كرد: وقتى كه علىّ بن موسى الرضا عليهما السّلام بسوى مأمون رهسپار شد در بين راه به قريه حمراء كه رسيد به آن جناب عرض شد: (هنگام) ظهر شده آيا نماز نمى‌خوانيد؟
حضرت از مركب فرود آمد و فرمود: آبى برايم بياوريد، گفتند: يا ابن رسول اللَّه آبى با ما نيست، حضرت با دست خويش زمين را بسود آبى پديد آمد كه خود و اصحابش كه با او بودند بدان وضو ساختند، و آثار آن آب اكنون و تا اين روزگار باقى است، و چون به سناباد وارد شد تكيه بكوهى- كه امروزه از آن ديگ سنگى ميسازند- كرده و گفت:
«اللّهم انفع به، و بارك فيما يجعل فيه و فيما ينحت منه»
(خداوندا! اين كوه را آن طور قرار ده كه از آن نفع برند، و بركت ده آنچه در آن مينهند و آنچه از آن ميسازند) سپس دستور داد كه براى حضرت از سنگ آن كوه چند ديگ ساختند، و ميفرمود: در ظرف ديگر براى من چيزى نپزيد مگر در همين ظرفهاى سنگى، و حضرت بسيار كم خوراك بود و چيزهاى ساده

ميخورد. و از اين رو مردم بسوى حضرت هدايت يافته و بركت دعاى حضرت در آن كوه ظاهر شد. آنگاه بخانه حميد بن قحطبه وارد شد و به بقعه‌اى كه قبر هارون در آنجا بود رفت، و با دست مباركش بر كنار قبر هارون خطّى كشيد و فرمود: اين مكان محلّ قبر من است، و در اينجا دفن خواهم شد، و خداوند اين مكان را محلّ زيارتگاه و آمد و شد شيعيان من و دوستانم قرار خواهد داد، و بخدا سوگند زائرى مرا زيارت نكند و سلام دهنده‌اى بر من سلام نفرستد جز آنكه آمرزش و رحمت خداوند بشفاعت و وساطت ما اهل بيت نصيب او گردد.
سپس روى بقبله كرده و چند ركعت نماز كرد و دعاهائى بخواند و چون از دعا فارغ شد بسجده رفت و سجده را بسيار طول داد، و من شمردم كه پانصد بار در آن سجده خدا را تسبيح كرد سپس برخاست.
(1) 2- ابو نصر احمد بن الحسين ضبّى گويد: حسين بن احمد گفت: از پدرم و او گفت: از جدّم شنيدم كه ميگفت: چون علىّ بن موسى الرّضا عليهما السّلام در زمان مأمون بنيشابور آمد من در خدمتش بودم، و بكارهاى شخصى آن بزرگوار اقدام مى‌كردم تا روزى كه بقصد سرخس از نيشابور خارج شد و من او را بدرقه كردم و

میخواستم تا مرو بهمراه او باشم، و چون یک مرحله از راه را طیّ کردیم سر از محمل بیرون آورد و فرمود: باز گرد با کمال موفّقیّت، تو بواجب خود اقدام کردی و تا حدّ مشایعت انجام وظیفه نمودی، بس است، عرضکردم: ترا بحقّ جدّت محمّد مصطفی و پدرت علیّ مرتضی و مادرت فاطمه زهرا، که یک حدیث از احادیث برای من بگو تا مرا شفا باشد تا بازگردم، فرمود: تو از من حدیث میپرسی؟! من خود از جوار جدّم بیرون شدم، و حال آنکه نمی‌دانم عاقبت امرم بکجا خواهد کشید، عرضه داشتم بحقّ محمّد مصطفی و علیّ مرتضی و فاطمه زهرا حدیثی برایم بگو که مرا شفا و عافیت بخشیده باشی تا بازگردم بسوی وطنم، فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از جدّم از پدرش که او از پدرش شنید و او نیز از پدرش که گفت: شنیدم از پدرم علیّ بن ابی طالب علیهم السّلام که میگفت: شنیدم از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله که میفرمود: خداوند جلّ جلاله فرموده: «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» نام و نشان من است، هر کس از روی اخلاص قلب آن را بگوید در حصن و حصار محکم من داخل شده، و هر کس در حصن و حصار من داخل شود از عذاب من ایمن خواهد بود.

نویسنده کتاب- رحمه اللَّه- گوید: اخلاص در آن یعنی اینکه این کلمه وی را از آلوده شدن بمعصیت حفظ کند، و از نافرمانی باز دارد.

(1) 3- محمّد بن موسی بن متوکل- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از یاسر خادم نقل کرده که گفت: چون علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام بقصر حمید بن قحطبه وارد شد لباس خود را از تن بیرون کرد و بحمید داد، و حمید آن را بکنیز خود داد تا آن را بشوید و نظافت کند، طولی نکشید که آن کنیز بازگشت و رقعه‌ای در دست داشت و اظهار کرد که این رقعه در جیب لباس ابو الحسن علی بن موسی بوده و آن را به حمید داد، حمید گوید: من به آن حضرت عرضکردم: فدایت گردم! این کنیز این رقعه را آورده و میگوید که در جیب شما یافته است، این چه چیز است؟ فرمود: این رقعه حرز و دعائی است که من هیچ گاه از خود جدا نمی‌سازم، من عرضه داشتم که ای کاش مرا بدان مشرف میساختی، فرمود: این حرزی است که هر کس آن را بهمراه داشته باشد بلاها از او دفع شده و از هر بلیّه در امان خواهد بود، و پناهی است برای او از شرّ شیطان ملعون [و از شرّ سلطان]، سپس آن دعا و حرز را به حمید دیکته کرد و آن چنین

بود: (1) «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ- تا آخر دعا، که در متن ذکر شده است و ترجمه آن این است: بنام خداوند رحمان و رحیم، بنام خدا براستی که من پناه میبرم بخداوند رحمان از تو، چه خدا ترس باشی و چه نباشی، چشم و گوش تو را بیاری خداوند شنوا و بینا، بستم، و تو هیچ گونه بر من

قدرت و توانائى و غلبه نخواهى داشت، نه بر من و نه بر گوشم، و نه بر چشمم، و نه بر مويم و نه بر پوستم و نه بر گوشتم و نه بر خونم، و نه بر مغزم، و نه بر عصبم، و نه بر استخوانم، و نه بر اهل و عيالم، و نه بر مالم، و نه بر آنچه پروردگارم روزيم فرموده، تو بر هيچ يک از اين امور من راهى ندارى، من ميان خود و تو را با ستر انبياء و فرستادگان خدا پرده كشيدم؛ آن سترى كه پيامبران الهى خود را از شرّ فرعونهاى زمان بآن حفظ كردند، جبرائيل از جانب راست من و ميكائيل از جانب چپ و اسرافيل از پس پشت، و محمّد- صلى اللَّه عليه و آله- از پيش روى من مانع از منست، و خداوند آگاهست از من و ترا مانع مى‌شود از من و همچنين شيطان را، پروردگارا! چيره نكند عدم آگاهى او بصبر و شكيب تو، و موجب نشود كه مرا از جاى بركند و بوحشت اندازد و كوچک و حقيرم شمارد، بار الها! بتو پناهنده ميشوم، بار الها! بتو پناهنده ميشوم، بار الها! بتو پناهنده ميشوم- اه».

شرح: «بايد دانست كه حميد بن قحطبه- بضمّ حاء بر وزن كميل- در سال

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:307

152 از سوى منصور دوانيقى بحكومت خراسانات منصوب شده، و در زمان مهدىّ عبّاسى در سال 159 در طوس مركز حكومتش از دنيا رفته است و علىّ بن موسى الرّضا عليهما السّلام در زمان مأمون الرشيد بسال 200 هجرى بخراسان احضار يا دعوت شده است، و نميتوان گفت كه: حضرت پيراهنش را بحميد بن قحطبه داده و او از حضرت درخواست آن حرز و دعا را كرده است، چون او قريب چهل سال پيش از اين مرده بوده! بنظر ميرسد كه مراد ديگرى باشد بنام حميد، مثلا حميد بن ابى غانم طائىّ؛ همان كس كه هارون الرّشيد وقتى بخراسان وارد شد در خانه او منزل كرد و همان جا مرد و دفن شد، و اين در صورتيست كه حميد بن قحطبه با حميد بن أبى غانم متّحد نباشند، و الّا بايد گفت: در اين مطلب تحريف يا تصحيفى رخ داده است، يا رأسا ساختگى است. ولى در هر حال دعا و تعويذ درست است و لازم نيست سندش صحيح اعلائى باشد، زيرا خداوند تبارک و تعالى رحمت رحمانيّتش بى‌دريغ است، و خود فرموده است ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ (مرا بخوانيد از شما مى‌پذيرم)، و قصّه معروف حميد بن قحطبه و كشتن شصت نفر از سادات بدستور هارون نيز همين اشكال را داراست، چون در زمان خلافت هارون كه در سنه 170 به بعد بوده او از دنيا رفته بوده، و تاريخ اين كشتار آخر عمر هارون است، و بنظر ميرسد قصّه‌اى ساختگى باشد امّا بغرض صحيح مانند فيلمهاى غير مستند- و اللَّه العالم- و آن براى نشان دادن دشمنى عبّاسيان و سخت دلى و بيرحمى هارون و دست‌اندركارانش با آل پيغمبر عليهم السّلام بوده كه شكّى هم در

آن نيست،- و عليهم لعائن اللّه-».
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:308

باب 40 در سبب پذيرش ولايتعهدى مأمون از سوى حضرت رضا عليه السّلام و آنچه رخ داد و كسانى كه ناخوش داشتند آن را يا راضى بودند

(1) 1- مظفّر بن جعفر بن مظفّر بسند مذكور در متن از حسن بن موسى [الخشّاب] نقل كرده است كه گفت: اصحاب ما (يعنى طرفداران اهل البيت) از حضرت رضا عليه السّلام نقل كرده‌اند كه شخصى بآن حضرت گفت: خداوند كارت را راست بياورد، چگونه شما اين امر (ولايت عهد) را پذيرفته و خود را بكنار مأمون رسانديد؟!- انگار اين عمل را بر حضرت خورده ميگرفت و خوش نميداشت آن را- حضرت باو فرمود: اى مرد! بگو بدانم آيا وصىّ بالاتر است يا نبىّ و پيامبر؟ مرد گفت: پيامبر، حضرت پرسيد: مسلمان بالاتر است يا مشرك؟ مرد بپاسخ گفت: البتّه مسلمان، امام فرمود: بدرستى كه عزيز- يعنى

عزيز مصر- مشرك بود و يوسف پيغمبر بود، و اكنون مأمون مسلمان است، و من نيز وصىّ هستم نه پيغمبر، و يوسف از عزيز خواست كه او را امير غلّه كند.

آنجا كه گفت: اجْعَلْنِى عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ- الآية (مرا امير و رئيس كشاورزى كن، زيرا كه من نيكو از آن مراقبت مى‌كنم و راه افزايش محصول را ميدانم و آنچه را كه هست حافظم و هر زبانى را ميدانم) و من مجبور بر اين كار گشتم.

شرح: «ناگفته نماند كه در قرآن، عزيز مصر غير از پادشاه و ملك است، و حضرت يوسف عليه السّلام با ملك اين سخنان را گفت نه با عزيز، و هر كسى كه با قرآن آشناست بخوبى ميداند كه عزيز شوهر زليخا بود نه ملك، و ملك خواب ديد نه عزيز، و يوسف خواب را كه تعبير كرد پادشاه او را خواست و ابتدا نيامد و گفت: اوّل تكليف مرا كه عزيز مصر بى‌گناه بزندانم افكنده معلوم كنيد آنگاه اگر بخواهيد حضور خواهم يافت، و در اينكه اهل بيت- عليهم السّلام- از همه مردم قرآن را بهتر مى‌فهمند و بدان آشناترند شكّ و شبهه‌اى براى احدى از مسلمانان باشعور نيست، و پر واضح است كه امام عليه السّلام ملك را با عزيز اشتباه نمى‌كند، و معلوم است كه در كلام تصرّف شده است، و براى پاسخگويى بپاره‌اى از معترضين، امام عليه السّلام بقصّه يوسف اشاره كرده است. و متأسفانه راوى اين داستان نيز بمانند بسيارى از افراد كه بين عزيز و ملك را تميز نميدهند چنين فهميده و نقل بمعنى كرده

و امام عليه السّلام را از مدينه به طوس احضار كردند و از خاندانش هيچ كس را با او نياوردند و آنچه از روايات متعدّد بدست مى‌آيد (اين است

که:) هر کجا که بشهر و آبادی میرسیدند در آن مدّت حضرت را با تشریفات حرکت می‌دادند، و چون به بیابان و کویر می‌رسیدند از عماریه بیرون آورده و بر أستر بدون سایبان سوار می‌کردند، و چنان که مشهور است نماز عید را نگذارند که آن حضرت بصورتی که میخواست ادا کند، بلکه از میان راه او را باز گرداندند، و دیگری را بنماز گماردند، و کاملا پیداست که سفر اختیاری نبوده بلکه تمهیدی برای ساکت کردن زیدی مذهبان بوده که: غالبا میگفتند خلفا را برمیاندازیم و بیکی از اولاد فاطمه علیها السّلام رضایت میدهیم که امامت کند، و «بالرّضا من آل محمّد» شعارشان بود، مأمون علیّ بن موسی علیه السّلام را احضار کرد و لقبش را- چنان که از صریح شعری که دعبل خزاعیّ در مرثیه فرزندش سروده و در آن به مسموم کردن آن حضرت اشاره‌ای نموده- «رضا» نهادند تا طرفداران عقیده زیدیّه سکوت کنند، و از مخالفتی که با خلفای عبّاسی دارند تا حدّی بکاهند، و شعر مزبور چنین است:
1- ألا ایّها القبر الغریب محلّه‌بطوس علیک السّاریات هتون
2- شککت فما أدری أ مسقی بشربةفابکیک أم ریب الردی فیهون
3- و ایهما ما قلت ان قلت شربةو ان قلت موت انه لقمین
4- أیا عجبا منهم یسمونک الرّضاو یلقاک منهم کلحة و غضون
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:311 5- أتعجب للاجلاف أن یتخیفوامعالم دین اللّه و هو مبین
6- لقد سبقت فیهم بفضلک آیةلدیّ و لکن ما هناک یقین ترجمه: 1- ای قبری که جایگاهش در طوس غریب است، اشکهای غم پیوسته بر تو ریزان است.
2- در شبهه‌ام که آیا تو را زهر خوراندند تا بر تو گریه کنم یا بمرگ طبیعی از دنیا رفته‌ای تا داغ تو بر من آسانتر گردد؟! 3- و هر کدام را بگوئی؛ چه بگوئی به «زهر» و چه بگوئی بمرگ طبیعی، هر دو سزاوار گریستن است.
4- شگفتا که تو را «رضا» نامیدند ولی تو باید از آنها بیم و رنج ببینی! 5- آیا تعجب میکنی از این سخت دلان که معالم آشکار دین خدا را دستخوش تغییر و تبدیل کنند؟
6- در فضل تو میان آنها نزد من آیه (و نشانه) ای از پیش بوده ولی (چه باید کرد) که در آنجا یقینی نیست.
از این کلام پیداست که موضوع از چه قرار می‌بوده، و هیچ گاه امام معصوم کارمند دستگاه ظالم نخواهد شد، و در این کتاب اخبار بسیار صحیح و اخبار ناصحیح هست، و مخلوط از درست و نادرست نیز هست، و مؤلّف تضمین صحّت هر چه در آنست را نکرده است».
(1) 2- احمد بن زیاد همدانی- رضی اللّه عنه- از علیّ بن ابراهیم از پدرش از ریّان بن صلت روایت کرده که گفت: بر علی بن موسی علیهما السّلام

وارد شدم و عرضه

داشتم يا ابن رسول اللَّه مردم ميگويند: شما با كمال زهد بدنيا و پارسائى كه اظهار ميداريد (با اين حال) ولايتعهدى مأمون را پذيرفته‌ايد؟ آن بزرگوار فرمود:
خدا خود ميداند كه من تا چه حدّ اين كار را نمى‌پسنديدم، ولى وقتى كه امر دائر شد ميان قبول اين امر و كشته شدن، آن را بر قتل نفس برگزيدم، واى بر ايشان! آيا نميدانند كه يوسف پيامبر بود و چون ضرورت اقتضا كرد به «پادشاه» مصر گفت: اجْعَلْنِى عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ .... الآية، مرا هم ضرورت و ناچارى با كمال اكراه و نادلخوشى بدين كار كشيد، و پس از اينكه مشرف بر هلاک بودم آن را به اكراه پذيرفتم، و در اين امر داخل نگشتم مگر مانند كسى كه از آن خارج شده باشد، و شكايت را بخدا ميبرم و از او يارى مى‌جويم.
(1) 3- حسين بن ابراهيم ناتانه- رضى اللَّه عنه- بسند خبر قبل از ابو الصّلت هروى روايت كرد كه مأمون بحضرت رضا عليه السّلام گفت: من مقام علمى و فضل و بى‌اعتنائى شما بدنيا و پارسائيت و ترس از خدا و ورع و عبادت ترا شناختم اى فرزند رسول خدا، و ترا بخلافت سزاوارتر از خويش تشخيص دادم، حضرت

فرمود: به بندگى پروردگار خود افتخار مى‌كنم (1) و بزهد و بى‌رغبتى بدنيا نجات و خلاص خود را از شرّ دنيا مى‌طلبم، و با ورع و عدم نزديكى بمحرّمات الهى اميدوار رسيدن بسعادت و فائز شدن به بهره‌هاى خداوندى و درجات قرب بدرگاه اويم، و با تواضع و فروتنى در اين دنيا آرزوى مقام بلند را بنزد پروردگار خود- عزّ و جلّ- دارم، مأمون گفت: من در نظر دارم خود را از خلافت خلع كنم و اين مقام را بتو بسپارم و با تو بيعت كنم، حضرت در پاسخ او فرمود: اگر اين خلافت از آن تو است پس خدا براى تو قرار داده است، و جائز نيست كه لباس و خلعتى را كه خداوند بقامت تو پوشانيده از تن بيرون كنى، و بغير خود بپوشانى، و بديگرى واگذار نمائى، و اگر اين مقام از آن تو نيست پس حقّ اينكه چيزى را كه از تو نيست بمن واگذارى ندارى، مأمون گفت: اى فرزند پيغمبر ناچارى از اينكه اين پيشنهاد را بپذيرى و اين فرمان را قبول كنى، حضرت فرمود: اين امر را از روى ميل و رغبت هيچ گاه نمى‌پذيرم. و پى در پى مأمون در اين موضوع تا چند روز اصرار مى‌ورزيد و پافشارى مينمود تا بالاخره از آن مأيوس گشت، ناچار بحضرت پيشنهاد كرد كه: اكنون كه آن را (خلافت را) نمى‌پذيرى، و حاضر نمى‌شوى كه من بعنوان خلافت با تو بيعت كنم پس ناچار وليعهدى مرا بايد قبول كنى [تا خلافت پس از من از آن تو باشد]،

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:314
(1) حضرت فرمود: به خدا سوگند پدرم- از نیای گرامش از امیر مؤمنان علیهم السّلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله- برای من حدیث کرد که من در زمان حیات تو مسموما از دنیا میروم، و مظلوم کشته می‌شوم، در حالی که فرشتگان آسمان و زمین بر من گریه می‌کنند، و در سرزمین غربت در کنار هارون الرّشید مدفون می‌گردم، مأمون بگریست، سپس پرسید یا ابن رسول اللَّه چه کسی تو را می‌کشد؟ و تا من زنده هستم، چه کسی قدرت یا جرأت بدی کردن بتو را خواهد داشت؟! حضرت فرمود: من اگر بخواهم قاتل خود را معرّفی کنم می‌کنم و می‌گویم که چه کسی مرا خواهد کشت، مأمون گفت: یا ابن رسول اللَّه با این گفتار می‌خواهی خود را آسوده کنی و ولایتعهدی مرا نپذیری تا مردمان بگویند علیّ بن موسی چقدر زاهد و بی‌رغبت بریاست دنیا است؟! حضرت فرمود: بخدا سوگند از روزی که خدای- عز و جل- مرا آفریده تاکنون دروغ نگفته‌ام، و دنیا را برای رسیدن بدنیا ترک نگفته‌ام، و من خوب میدانم تو چه میخواهی، مأمون پرسید چه میخواهم؟ امام گفت: آیا امانم می‌دهی اگر راست را بگویم؟ مأمون گفت: تو در امانی، حضرت فرمود: تو نظرت اینست که مردم بگویند: علیّ بن موسی بدنیا و ریاست
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:315
بی‌رغبت نیست، (1) بلکه این دنیا است که به او بی‌رغبت است، مگر نمی‌بینید چگونه از روی آز و طمع ولایتعهدی را پذیرفت، باشد که بخلافت نائل گردد، مأمون از این سخن در خشم شده گفت: تو مرتّب با من طوری رفتار می‌کنی که من آن را خوش ندارم، و گویا از قدرت و شوکت من باک نداری و خود را ایمن میدانی، بخدا سوگند باید ولایت عهدی را باختیار بپذیری و الّا تو را بدان مجبور میکنم، پس اگر قبول کردی که چه بهتر، و اگر مخالفت نمودی گردنت را میزنم (تو را میکشم)، حضرت فرمود: خداوند مرا از اینکه خود را بهلاکت اندازم نهی فرموده، اگر امر بدین منوال است هر کار که بنظرت رسیده انجام ده، و من آن را می‌پذیرم بشرط آنکه در عزل و نصب احدی دخالت نکنم، و رسمی را تغییر ندهم و سنّتی را نشکنم و از دورادور مشیر و راهنما باشم، پس مأمون با این شرط از او پذیرفت و او- علیه السّلام- را ولیعهد قرار داد. و لکن کاملا از آن کراهت داشت.
(2) 4- علیّ بن احمد دقّاق- رضی اللَّه عنه- به دو واسطه از محمّد بن عرفه نقل کرد که گفت: من بحضرت رضا علیه السّلام عرضکردم: یا ابن رسول اللَّه چه چیز شما را مجبور ساخت که ولایتعهدی مأمون را پذیرفتی؟ فرمود: همان چیز که جدّم
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:316

امیر المؤمنین را واداشت که در شورا (شش نفری) شرکت نماید.
(1) 5- علیّ بن عبد اللّه ورّاق- رضی اللّه عنه- از قمّی از پدرش از عبد السّلام هروی روایت کرد که گفت: حضرت رضا علیه السّلام در این امر (ولایتعهدی) از روی طوع و رغبت داخل نگشت، بلکه با کمال اکراه و اجبار از مدینه او را بکوفه بردند، و از آنجا از راه بصره و فارس بسوی مرو کشاندند.
(2) 6- حسن بن یحیی علویّ- رضی اللّه عنه- در بغداد از جدّش از موسی بن سلمه برایم روایت کرد که گفت: من با محمّد بن جعفر در خراسان بودم شنیدم ذو الرّیاستین فضل بن سهل (هم رئیس الوزراء و هم وزیر جنگ) روزی خارج شده گفت: من چیزی شگفت مشاهده کردم، بپرسید مرا چه دیدی؟ گفتند: خدای تو را سلامتت بدارد چه چیز دیدی؟ گفت: دیدم مأمون به علیّ بن موسی میگفت: من در نظر گرفته‌ام که خود را از خلافت خلع کنم و ولایت امور مسلمین را بتو واگذار نمایم، و آنچه بعهده دارم بگردن تو اندازم، و دیدم که علیّ بن موسی در

پاسخ میگفت: تو را بخدا تو را بخدا، من طاقت چنین کاری را ندارم و قدرت آن در من نیست، (فضل گفت:) هرگز ندیده بودم امر خلافت را ضایعتر از این!! امیر المؤمنین مأمون با اختیار خویش از آن کناره میگیرد و بعلیّ بن موسی واگذار میکند و او نیز از آن سرباز میزند و نمی‌پذیرد.
(1) 7- حسین بن احمد بیهقیّ از صولیّ از احمد بن اسماعیل نقل کرد که گفت: هنگامی که علی بن موسی الرّضا بولایت عهد منصوب گشت ابراهیم بن عبّاس و دعبل خزاعی بسوی آن حضرت رهسپار شدند و رزین بن علیّ برادر دعبل نیز همراه ایشان بود، و از هم جدا نمیشدند. تا در بین راه براهزنان برخورده و آنها (دزدان) اموالشان را بغارت بردند. و آنان ناچار به خارکنان پناه بردند، و از چهارپایان ایشان استفاده کرده سوار شدند. و در این باره ابراهیم بن عبّاس این شعر را سروده و زمزمه میکرد:
اعیدت بعد حمل الشّوک احمالا من الخزف‌نشاوی لا من الخمرة بل من شدّة الضّعف یعنی این چارپایان پس از خارکشی بخزف کشی افتادند، (مرادش بخزف پیکر بی‌روح خود آنانست که خسته و مال از دست داده‌اند) و اکنون در حال مستی و بیهوشی هستیم امّا نه از شراب بلکه از شدّت ضعف و بی‌حالی.

و پس از آن به رزین برادر دعبل گفت: تو آن را تمام کن، وی گفت:
فلو کنتم علی ذاک تصیرون الی القصف‌تساوت حالکم فیه و لم تبقوا علی الخسف یعنی: اگر بر آن حالت سابق بودید و در آن حالت به خوشی و راحتی بودید، قبل و بعد حالتان در آن مساوی شد و بر خواری و ذلّت باقی

نماندید.
و پس از وی به دعبل گفت: ای ابو علیّ! تو آن را تمام کن، دعبل گفت:
اذا فات الذی فات فکونوا من ذوی الظّرفو خفّوا نقصف الیوم فإنّی بایع خفّی یعنی: اکنون که آنچه داشته بودیم از دست داده‌ایم، پس دارای صبر و پایداری باشید و آسان بگیرید و امروز را بسر می‌بریم و من برای مخارج حتّی کفش خود را میفروشم.
(1) 8- حسین بن احمد بیهقیّ گوید: صولی از هارون مهلّبی نقل کرد که چون ابراهیم و دعبل نزد حضرت رضا علیه السّلام رسیدند در حالی که مردم با حضرت بعنوان ولیعهدی بیعت کرده بودند، دعبل این اشعار را سرود که مطلع آن اینست:
مدارس آیات خلت من تلاوةو منزل وحی مقفر العرصات یعنی: محلّ دروس قرآنی از خواندن قرآن خالی شده بود، و محلّ نزول

وحی منزلگاهی بی‌کس، چونان بیابانهای بی‌آب و علف خالی و بدون ساکن بود. و ابراهیم بن عبّاس این شعر را گفت:
ازال عناء القلب بعد التّجلدمصارع أولاد النّبی محمّد یعنی: از بین ببرد سختی‌ها و ناراحتیهای دل را پس از آن مصیباتی که دید، مقام و محلّ و مشاهد امامان اولاد رسول خدا محمّد (ص).
و حضرت رضا علیه السّلام بآن دو شاعر بیست هزار درهم از آن دراهمی که بدستور مأمون بنام او سکّه زده بودند ببخشید، راوی گوید: امّا دعبل خزاعی با ده هزار درهم سهمش بسوی قم رهسپار شد و هر درهمی را با ده درهم مبادله کرد (چون مردم بآن تبرّک می‌جستند)، پس برای او یک صد هزار درهم عاید شد، و امّا ابراهیم بن عبّاس همه آن مبلغ نزد او بود جز آن قسمتی که به این و آن اهدا کرد و یا به بعض خانواده‌اش داد تا وقتی که عمرش سرآمد و مخارج کفن و دفن او با آن پول انجام شد.
(1) 9- احمد بن یحیی بسند مذکور در متن از علیّ بن محمّد نوفلی نقل کرده که گفت: هنگامی که مأمون حضرت علیّ بن موسی علیهما السّلام را ولیعهد خویش قرار

داد، شعرا بجانب مأمون می‌آمدند و حضرت را مدح میکردند و مأمون بجهت اینکه نظریّه‌اش را در (انتخاب) ولیعهدی آن حضرت در شعر خود مورد ستایش قرار میدادند بآنان صله و هدیه میداد، بهمین جهت همه شعرای معروف آمدند و مدح گفتند جز ابو نواس که نیامد و حضرت را هم مدح نکرد، او بر مأمون وارد شد و مأمون پرسید که: ای ابا نواس! تو خود منزلت علیّ بن موسی را نسبت بمن میدانی و آن مقامی را که اکنون وی داراست میدانستی، پس چرا او را بدین مقام اکرام نکردی؟ و برای چه

مدح او را بتأخیر انداختی و با اینکه شاعر زمان خود هستی و در شعر بر دیگران سیادت و آقائی داری وی را مدح نکردی؟

ابو نواس لب گشود و گفت:

قیل لی انت اوحد النّاس طرافی فنون من الکلام النّبیه

لک من جوهر الکلام بدیع‌یثمر الدّر فی یدی مجتنیه

فعلی ما ترکت مدح ابن موسی‌و الخصال التی تجمّعن فیه

قلت: لا اهتدی لمدح امام‌کان جبریل خادما لأبیه حاصل معنی اینکه: بمن گفته‌اند که تو از جمیع افراد مردم در فنّ سخنوری ممتازتر و نکته‌سنجتری، و تو راست از سخن و کلام هر چه شگفتتر و در خور تحسین‌تر، و تعجب‌آورتر که برای شنونده آن چونان دری است که

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:321

بدست آورده است، (1) پس با این وصف چرا مدح علیّ بن موسی را ترک کرده‌ای و از صفات ممتازی که در او جمع است چیزی نمی‌گوئی، من در پاسخ ایشان گفتم قدر آن ندارم و مرا راهی نیست که امامی را که جبرائیل خادم جدّ بزرگوارش بوده مدح گویم.

مأمون چون این بشنید احسنت گفت، و بمقداری که به تمامی شعرا صله و انعام داده بود باو داد، و بر همه آنان ویرا برتری داد.

مأمون چون این بشنید احسنت گفت، و بمقداری که به تمامی شعرا صله و انعام داده بود باو داد، و بر هم آنان ویرا برتری داد.

(2) 10- حسین بن ابراهیم مکتّب- رحمه اللّٰه- به سند متن نقل کرد که ابو نواس روزی نظر به علی بن موسی علیهما السّلام افکند در موقعی که حضرتش از نزد مأمون بیرون آمده و بر استری سوار بود، پیش آمده و بر او سلام کرد و عرض کرد: یا ابن رسول اللّٰه! من در باره شما چند بیت سروده‌ام دوست داشتم آن را از من بشنوی، حضرت فرمود: بگو. ابو نواس شروع کرده گفت:

مطهّرون نقیّات ثیابهم‌تجری الصّلاة علیهم اینما ذکروا تا آخر اشعاری که در متن ذکر شده است که ترجمه آن چنین است:

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:322

(1) آل پیغمبر علیهم السّلام افرادی هستند که دامنشان از هر گناه و آلودگی پاک و مطهّر است (به آیه تطهیر) و درود و سلام و صلوات بر ایشان است هر گاه ذکرشان بمیان آید (آیه إِنَّ اللّٰهَ وَ مَلاٰئِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ) و هر آن کس را که تبارش را یاد میکنی چنانچه علوی نباشد، در قدیم الأیّام برای او افتخاری نبوده است، خداوند عزیز هنگامی که بندگانش را آفرید با چنین اتقان و نظم و ویژگی از میان همه مخلوقاتش شما خاندان آل محمّد را برگزید و در میان همه، شما را انتخاب کرد، ای مردمان! شمائید آن ملأ اعلی، و نزد شما است علم کتاب خدا (یعنی

قرآن) و آنچه از سوره‌ها آمده است.
چون امام علیه السّلام این بشنید: فرمود: ابیاتی سرودی که تاکنون دیگران نیاورده بودند، آنگاه غلامش را فرمود: آیا از مخارج ما چیزی با تو اکنون هست؟ غلام گفت: سیصد دینار، فرمود: آن را به وی ده، سپس گفت: شاید آن را اندک شمارد، ای غلام آن استر را هم باو عطا کن.
چون سال دویست و یکم هجریّ برآمد، اسحاق بن موسی بن عیسی بن موسی امیر الحاجّ شد و با مردم بحجّ رفت و در خطبه‌اش مأمون را بخلافت و علیّ بن موسی الرّضا را بولایتعهدی دعا کرد، و از مستمعین حمدویه بن علیّ بن عیسی بن ماهان بمخالفت بپاخاست، و اسحاق بن موسی لباس رسمی خود را که سیاه بود طلبید و آن را نیافت پس پرچم سیاهی برگرفت و بخود پیچید، و خطاب بمردم گفت: أیّها النّاس! آنچه من گفتم طبق مأموریتی بود که
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:323
بدان امر شده بودم، امّا خود احدی را جز امیر المؤمنین مأمون، و فضل بن سهل نمی‌شناسم، و از منبر بزیر آمد.
(1) عبد اللَّه بن مطرّف روزی بر مأمون وارد شد و علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام در آنجا بود. مأمون از عبد اللَّه پرسید: نظر تو در باره اهل بیت چیست بگو؟ عبد اللَّه گفت: من چه بگویم در باره طینتی که بآب رسالت و نبوّت خمیر گشته و نهالی که بآب وحی کاشته شده است؟! آیا جز بوی مشک و عطر هدایت و عنبر تقوی و درستی از او استشمام می‌شود؟! مأمون جعبه‌ای که در آن لؤلؤ (مروارید) بود خواست آن را آوردند و دهان عبد اللَّه را پر از لؤلؤ نمود.
(2) 11- ابو نصر محمّد کرخیّ کاتب در ایلاق با واسطه‌ای چند که در متن ذکر شده از محمّد بن یزید مبرّد روایت کرد که ابو نواس روزی از خانه خویش بیرون آمد و سواری را دید که در مقابل او است امّا رویش را ندید، از حال او پرسید گفتند: این علیّ بن موسی علیهما السّلام است، در دم این رباعی را سرود:
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:324 اذا ابصرتک العین من بعد غایةو عارض فیک الشّک اثبتک القلب
و لو انّ قوما امّموک لقادهم‌نسیمک حتّی یستدلّ بک الرّکب یعنی: چون دیده‌ای تو را از دور ببیند، و تو را نشناسد و در اینکه آیا توئی یا دیگریست شکّ کند آن جاذبه محبّت قلب شکّ را بر طرف سازد و یقین کند که تو خود هستی، و احتیاج بدیدن از نزدیک ندارد، و چنانچه مردمی تو را پیشوا و امام دانند، همان بوی خوش و نسیم تو آنان را از حیث هدایت طریق کفایت خواهد کرد، یعنی از آن راه که تو میگذری بوی خوش تو در آن راه هادی پیروان خواهد بود.

(1) 12- حسین بیهقیّ از صولیّ از مبرّد از جاحظ روایت کرد که ثمامة بن اشرس گفت: مأمون روزی بحضرت منّت نهاد و گفت من تو را ولیعهد خود کردم، حضرت فرمود: هر کس برسول خدا پیوسته باشد باید چنین باشد. و از علیّ بن الحسین علیهما السّلام نیز این چنین مطلبی رسیده است:
- حسین بن احمد بیهقیّ از صولیّ از غلابیّ از احمد بن عیسی بن زید- که مدّت شصت سال فراری بود و خود را پنهان میکرد- گفت: عمویم از جعفر بن محمّد علیهما السّلام روایت کرد که علیّ بن الحسین علیهما السّلام مسافرت نمی‌کرد
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:325
مگر با کسانی که او را نمی‌شناختند، و با آنان شرط می‌کرد که او خدمت دیگران را در تمامی احتیاجاتشان بعهده داشته باشد. و یک بار با مردمی مسافرت این چنینی کرد و مردی حضرت را شناخت و به آن قوم که با آن حضرت بودند گفت:
آیا میدانید این شخص کیست؟ گفتند: نه، گفت: این علیّ بن الحسین علیه السّلام (زین العابدین) است، جماعت روی پای حضرتش ریختند و دست و پای او را بوسیدند و عذر خواستند و گفتند: یا ابن رسول اللَّه آیا میخواهی ما بآتش جهنّم بسوزیم، و اگر خدای نکرده جسارتی از ما نسبت بتو سر زند آیا تا دنیا باقی است ما هلاک نخواهیم شد؟! چه چیز باعث شده است که خود را معرّفی نمی‌کنی؟ حضرت فرمود: من بیم آن رفتاری را دارم که با من قبلا انجام شده است، (و شرح آن این است که) با قومی مسافرت کردم، آنان به احترام رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله با من نوعی رفتار کردند که من استحقاق آن را نداشتم، پس از این رو کتمان امر خودم را بیشتر دوست دارم-. [این خبر در پاره‌ای از نسخ مخطوط نبود] (1) 13- بیهقیّ بسند مذکور در متن از هارون فرویّ روایت کرد که چون خبر ولایتعهدی حضرت رضا علیه السّلام در مدینه بما رسید عبد الجبّار بن سعید (والی مدینه) در خطبه‌ای این امر را بر مردم ابلاغ کرد، بدین ترتیبی که در
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:326
آخر خطبه گفت: آیا میدانید چه کسی ولیعهد امیر شما است؟ گفتند: خیر، گفت: پس بدانید که او علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب علیهم السّلام است:
ستّة آباء، هم من هم، هم خیر من یشرب صوب الغمام شش پدرانی چه پدرانی! که شخصیّت آنان منحصر بخودشان میباشد، و اینان بهترین آشامندگان آب بارانند (یعنی بهترین خلق خدا هستند).
(1) 14- بیهقیّ نیز از صولیّ از احمد بن القاسم روایت کرده است که گفت:
شنیدم ابراهیم بن عبّاس می‌گفت: چون مأمون عقد ولایتعهدی را با علیّ

بن موسى الرّضا عليهما السّلام بست، حضرت خطاب باو كرده گفت: اى امير اخلاص با تو لازم و واجب است، و غشّ و دوروئى سزاوار مؤمن نيست، عامّه مردم اين كار را نسبت به من اكراه دارند و حاضر نيستند مرا به جانشينى تو بپذيرند، و همچنين سران جماعت خوش ندارند آنچه تو با فضل بن سهل انجام دادى، اكنون رأى صواب در باره شما اينست كه ما دو تن را از خويش دور سازى تا امرت سامان يابد، ابراهيم گفت: بخدا سوگند همين كلام باعث شد آنچه را كه كار

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:327

بدان انجام شد.

مترجم گويد: «سبط ابن جوزىّ در تذكره نقل كرده است كه علماء تاريخ نوشته‌اند كه چون مأمون حضرت را بولايتعهدى نصب كرد بنى عبّاس بر وى خشم گرفتند و در بغداد مجمعى تشكيل داده او را از خلافت خلع و ابراهيم بن مهدىّ را بجاى او نصب كردند از اين رو اين كلام را حضرت بمأمون گفت».

(1) 15- باز بيهقىّ از صولىّ از محمّد بن يزيد روايت كرد كه ابن ابى عبدون از پدرش نقل كرده گفت: چون مأمون با علىّ بن موسى ولايتعهدى را پيمان بست او را در جانب خود نشانيد و عبّاس خطيب (كه ظاهرا پسر مأمون است) برخاسته (و با حضرت بيعت نمود) و خطبه‌اى خواند و بسيار نيكو سخن گفت، و در آخر اين بيت را سرود:

لا بدّ للنّاس من شمس و من قمرفأنت شمس و هذا ذلک القمر خطاب به مأمون كرده گفت:

مردم نياز بخورشيد و ماه هر دو دارند، اينک تو خورشيد و اين (علىّ بن موسى) ماه هستيد.

مترجم گويد: «بايد در نظر داشت كه لفظ شمس مؤنّث است، و لفظ قمر مذكّر، و در اين شعر بسيار بجا استعمال شده است».

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:328

(1) 16- باز بيهقىّ از صولى بسند متن نقل كرده كه چون با حضرت بولايتعهدى بيعت كردند، مردم اجتماع كرده او را تهنيت مى‌گفتند، حضرت بآنان اشاره كرده سكوت كنند، سپس بعد از استماع تهنيت آنان فرمود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ سپاس خداوندى را كه آنچه بخواهد انجام ميدهد بر حكمش كسى را حقّ اعتراض نيست، و قضايش را احدى توان ردّ كردن نخواهد بود، ميداند خطاى ديده‌ها و نهان‌شده در دلها را، و درود خداوند بر محمّد در اوّلين و آخرين مخلوقات و بر آل و فرزندان پاک و پاكيزه‌اش، آنگاه فرمود: من علىّ بن موسى بن جعفرم و ميگويم كه امير مؤمنين (مأمون) كه خداوند در درستكارى او را يارى كند، و او را براه راست موفّق دارد، از حقوق ما خاندان حقّى را شناخت كه ديگران آن را

نشناختند، و رحمی را که دیگران قطع کرده بودند، وی وصل نمود، و نفوسی را که با ترس و وحشت میزیستند امان داد و مطمئن ساخت، بلکه زنده گردانید، و از مردگی و یأس نجات بخشید، و آرامش داد، و نیازمندشان را اگر بود بی‌نیاز کرد، در همه این امور رضایت پروردگار خود را میخواست، از کسی جزای عمل نمی‌خواست مگر از

خدا، (1) و خداوند هم شاکرین را جزا خواهد داد، و اجر نیکوکاران را ضایع نخواهد گذاشت، و بدرستی که وی عهد خود را بمن واگذارده و خلافت و امارت را پس از خود بمن سپرده، پس هر کس عقد و پیمانی را که خداوند به حفظ و نگهداری آن امر فرموده بگشاید، و گره‌ای را که خداوند محکمی آن را خواسته سست کند و بشکند، حریم و قرقگاه خدا را ناچیز گرفته و تعدّی نموده و شکسته، و محرّمات الهی را حلال دانسته است، زیرا بدین کار، حقّ پیشوا را ضایع کرده و امرش را اطاعت ننموده و به اسلام و آئین خداوند بی‌حرمتی کرده است، چنان که در گذشته این کار صورت گرفت (حرمت وصایت رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله نگهداشته نشد) و شخص وصیّ بر آن نابکاریها و اعمال خلاف صبر نمود و پس از آنهم در دوران قدرت متعرّض آن نشد از بیم آنکه مبادا تفرقه ایجاد شود و اسلام سست گردد، و رشته وحدت و اتّحاد مسلمین بگسلد زیرا که افکار زمان جاهلیّت در مغزها باقی بود و بدان نزدیک و قریب العهد بودند، و منافقین کاملا کمین کرده و در راه یافتن فرصت نشسته بودند تا دستاویزی پیدا کرده و شرّ بپا کنند، و اکنون هم نمی‌دانم سرانجام با من و شما چه رفتاری خواهد شد، قلم قضا نیست مگر بدست خدا و او بدرستی آشکار سازنده حقّ است و بهترین فصل‌کننده و جدا سازنده حقّ از باطل است.

(2) 17- باز بیهقیّ بسند مذکور در متن از جهم روایت کرد که گفت:

هنگامی که مأمون با علیّ بن موسی علیهما السّلام پیمان ولایتعهدی را بست، خود بمنبر رفت و گفت، ایّها النّاس! خبر بیعت با علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّد بن- علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب علیهم السّلام بشما رسید، بخدا سوگند اگر این نامها را بر کر و گنگ بخوانند، باذن و اراده خداوند عزّ و جلّ شفا یابند.

(1) 18- باز بیهقیّ بواسطه صولیّ از عبید اللَّه بن عبد اللَّه بن طاهر روایت کرد که گفت: فضل بن سهل به مأمون با کنایه و اشاره میگفت: با عمل خیر- که صله رحم باشد- بخداوند عزّ و جلّ و رسول او- صلی اللّٰه علیه و آله- تقرّب جوید.

یعنی حقّ ولایت اهل بیت را بخودشان واگذارد و مقام خلافت را که از ایشان غصب شده است به ایشان باز گرداند، و بوسیله ولیعهد نمودن علیّ

بن موسى عليهما السّلام جنايات هارون را نسبت به خاندان پيغمبر صلى اللّه عليه و آله از يادها برده و محو سازد، و مأمون نتوانست با نظر فضل بن سهل موافقت نكند، و خلافت گفته او را انجام دهد، لذا از خراسان رجاء بن ابى ضحّاك و ياسر خادم «1» را به حجاز يا بمدينه فرستاد تا محمّد بن جعفر بن محمّد، و علىّ بن موسى بن جعفر را بنزد

---

(1)- صحت مأموريت ياسر از سوى مامون ثابت نيست (به مقاتل الطّالبيّين مراجعه شود)

او آورند، و اين فرمان در سال دويست هجرى صدور يافت. (1) و چون آن حضرت را در مرو نزد مأمون آوردند، مأمون او را بوليعهدى خود برگزيد و پس از خود جانشين خويش قرار داد، و دستورى صادر كرد كه لشكريان را هر يك مئونه و حقوق يک سال تمام عطا كنند، و اين مطلب را به تمام بلاد اسلامى نوشت و بهمه استانداران ابلاغ كرد، و حضرت را به «رضا» موسوم كرد، و سكّه از نقره خادم بنام آن حضرت زده و مردمان را امر كرد كه لباس سياه كه شعار عبّاسيان است از تن بيرون كنند و بجاى آن لباس سبز در بر كنند، آنگاه يكى از دختران خود را كه امّ حبيب نام داشت بوى تزويج كرد، و دختر ديگرش امّ فضل را بفرزند آن حضرت محمّد الجواد عليه السّلام تزويج نمود، و خود پوران دختر حسن بن سهل سرخسى را بزوجيّت خويش درآورد، و باعث اين تزويج عموى دختر فضل بن سهل سرخسى بود، يعنى اين عمل كار فضل بن سهل بود، و همگى اين امور در يک روز انجام شد، و ليكن مأمون خوش نميداشت كه امر خلافت پس از وى بحضرت برسد.

محمّد بن يحيى الصولىّ گفت: صحيح بود آنچه را عبيد اللّه بن عبد اللّه بن- طاهر برايم نقل كرد بطرق مختلف كه از آن جمله اينكه عون بن محمّد از فضل بن أبى سهل نوبختى (يا برادر فضل بن سهل) روايت كرد كه گفت:

(1) همين كه مأمون عزم بولايتعهدى حضرت علىّ بن موسى عليهما السّلام كرد، من با خود گفتم:

بخدا سوگند كه من مى‌آزمايم مأمون را كه آيا از روى قصد و عقيده و از روى قلب و صداقت عمل اين كار را كرد، يا اينكه نه؟! (فقط) صرف تظاهر و صورت سازى است!؟ لذا نامه‌اى نوشتم و بدست خادم مأمون- كه محرم اسرار او بود و مطالب سرّى دربار را بواسطه آن خادم مينوشت و بمن ميفرستاد- داده و به مأمون فرستادم و مضمون آن نامه اين بود كه فضل بن سهل سرخسى ذو الرّياستين بولايتعهدى علىّ بن موسى تصميم جدى گرفته است، و كوشش ميكند ويرا وليعهد سلطنت قرار دهد، و حال

اینکه طالع ببرج سرطان است و مشتری در آن برج است، و اگر چه شرف مشتری در برج سرطان است، و لکن سرطان برجی است منقلب و هر امری در آن برج صورت گیرد عاقبت نخواهد داشت و تمام نخواهد شد، و علاوه بر این مرّیخ (که نحس اکبر است) در برج میزان قرار دارد، و آن در خانه عاقبت، و این دلالت بر نکبت هر امری دارد که در آن زمان واقع گردد، و نکبت هر عقدی که در آن بسته شود، و این مطلب را به امیر المؤمنین گزارش میدهم تا اگر غیر از من کسی امیر المؤمنین را از آن آگاه سازد، حقیر را مورد مؤاخذه قرار ندهد و ملامت و سرزنش نکند که چرا تو این چنین مطلبی را بمن اخطار نکردی، مأمون در پاسخ نامه بمن نوشت: همین که نامه‌ام بتو رسید و از محتوای آن آگاه شدی، عین نامه را با همان آورنده بسوی

من باز گردان، (1) و خویش را مواظب و مراقب باش، مبادا کسی از این مطلب که بمن نوشتی اطّلاع یابد، و سبب آن گردد که فضل بن سهل ذو الرّیاستین آگاه شده از نیّتش باز گردد، که اگر چنین چیزی رخ دهد بپای تو می‌نویسم و بار گناه را بر دوش تو خواهم انداخت، و تو را مسبب آن میشمارم. فضل نوبختی گفت: همین که این جواب را خواندم جهان بر من تنگ آمد (و دنیا در نظرم تیره و تار شد) آرزو کردم که ای کاش مرده بودم و چنین نامه‌ای را به مأمون نمی‌نوشتم، امّا پس از چندی خبر یافتم که ذو الرّیاستین خود به طالع بد متنبّه شده و از رأیش برگشته، چه؛ او اطّلاعات کافی از علم نجوم و زایچه «1» آن داشت، و امّا من به خدا قسم که بر خود ترسیدم و برخاسته بنزد او (ذو الرّیاستین) رفتم و گفتگو کرده پرسیدم: آیا ستاره‌ای سعدتر از مشتری در آسمان سراغ داری؟

گفت: خیر، گفتم: آیا در میان کواکب نجمی میدانی که در حالی سعدتر باشد از مشتری در حال شرفش؟ گفت: نه: گفتم: پس تصمیمی که داشتی در عقد ولایتعهدی برقرار دار و از عزم خود باز نگرد، و حال اینکه ستاره سعد

---

(1)- دائره‌ای است که بر دوازده خانه تقسیم شده و در هر خانه نام یکی از برجهای سال ثبت شده، و منجّم ساعت ولادت یا وقوع عمل را می‌بیند که در چه برجی اتّفاق افتاده و در آن برج چه کوکبی از سیّارات طالع است، و با اصولی را که خود آن را ساخته‌اند سعد و نحس مطلب را استخراج میکنند، و این کار چون اساس محکمی ندارد شرعا آن را ممدوح ندانند، و روایت «المنجّم کذّاب» مربوط به بخش علوم نجومی است نه استخراج ساعات شبانه‌روز و ایّام ماه و سال.

و امّا طالع؛ در اصطلاح احکامیان منجّمین، جزئی از منطقة البروج است که

بر افق شرقی است و زمان ولادت طفل یا انجام عملی یا سؤال سائلی، آن برجی که آن هنگام چیزی از افق شرقی نمودار باشد، و سعد و نحس را از حال کوکبی که در آن برج طلوع کرده است استخراج کنند.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:334
فلک «مشتری» در سعدترین حالات خود یعنی در شرف است که در برج سرطان میباشد. ذو الرّیاستین بر عزم خویش باقی ماند و کار را بانجام رسانید، ولی من از ترس مأمون نمیدانستم که آیا زنده‌ام یا مرده تا پیمان ولایتعهدی واقع گردید.
(1) 19- بیهقیّ از صولیّ از احمد بن محمّد بن فرات و حسین بن علیّ باقطائیّ نقل کرد که گفتند: ابراهیم بن عبّاس با اسحاق بن ابراهیم کاتب- برادر زیدان- که معروف ب «زمن» بود دوستی داشت و اشعاری که ابراهیم بهنگام خروجش از خراسان در مدح حضرت رضا علیه السّلام سروده بود کتابت کرد و در آن چیزی هم از خطّ خود او بود و نسخه این اشعار نزد اسحاق مانده بود تا اینکه ابراهیم بن- عبّاس از جانب متوکّل عبّاسی رئیس اداره املاک متوکّل شد، و میان او و اسحاق بن ابراهیم برادر زیدان مدّتی بکدورتی جدائی افتاده بود، تا اینکه متوکّل ابراهیم را عزل کرد و او بیکار شد، از اسحاق بن ابراهیم مالی مطالبه کرد و بر او سخت گرفت، اسحاق یکتن از کسانی که مورد اطمینانش بودند خواست، و باو گفت: نزد ابراهیم بن عبّاس روانه شود و باو بگوید اشعاری که در
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:335
مدح علیّ بن موسی گفته است بخطّ او و غیر او نزد من موجود است (1) اگر از مطالبه دست برندارد جمله را نزد متوکّل خواهم فرستاد، آن شخص پیام اسحاق را به ابراهیم رسانید و دنیا بر وی تنگ آمد تا اینکه از مطالبه دست برداشت و آنچه از اشعار نزد وی بود گرفت و با یک دیگر سوگند یاد کردند که نه این مطالبه مالی کند و نه او بخلیفه چیزی گزارش کند.
صولیّ گوید: یحیی بن علیّ منجّم گفت: من پیغام هر یک از این دو؛ یعنی اسحاق و ابراهیم را بآن دیگر میرساندم تا اینکه اوراق شعر را از اسحاق گرفتم و بابراهیم داده و او همه آنها را در پیش روی من آتش زد.
باز صولیّ ادامه داده گفت: احمد بن ملحان برایم نقل کرد که ابراهیم بن عبّاس دو پسر داشت بنام حسن و حسین که کنیه آنان ابو محمّد و ابو عبد اللّه بود، و چون متوکّل عبّاسی بخلافت رسید، ابراهیم نام پسر بزرگش را که حسن بود تغییر داده و اسحاق کرد، و نام آن فرزند کوچکترش را که حسین بود تبدیل به عبّاس نموده و کنیه‌اش را- از ترسی که از آن خلیفه (ناصبی مذهب) داشت- نیز ابو الفضل کرد.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:336
(1) و باز محمّد بن یحیی الصولیّ گفت: احمد بن اسماعیل بن الخصیب

برایم گفت که: ابراهیم بن عبّاس و موسی بن عبد الملک هرگز نبیذ- که نوعی شراب است- ننوشیدند تا زمانی که متوکّل عبّاسی بخلافت رسید، ولی در زمان خلافت او هر دو این مسکر را نوشیدند، و تعمّد داشتند که مردمان بی‌سر و پا و زن صفتان و بی‌شخصیّتها را گرد آورند، و روزی سه بار با آنان شراب نوشند تا این خبر از آنان شیوع یابد، و اخبار بسیار دیگری هم در تقیّه آنان هست که اینجا محلّ ذکر آن نیست.

مترجم گوید «محمّد بن یحیی الصّولی مردی ادیب و شاعر بوده و دارای کتابخانه‌ای بسیار مفصّل و عالی میبوده ولی در نقل چندان دقیق نیست و باصطلاح محدّثین ضبطش خوب نیست و اشتباهاتی دارد، خطیب در تاریخ بغداد او را ذکر کرده است».

(2) 20- احمد بن زیاد همدانی و حسین بن ابراهیم مکتّب، و علیّ بن عبد اللَّه ورّاق (رضی الله عنه) از علیّ بن ابراهیم روایت کردند که گفت: یاسر خادم پس از وفات حضرت رضا علیه السّلام بطوس هنگامی که از خراسان بازگشت همه اخبار و قضایائی که در این مدّت اتّفاق افتاده بود برایم نقل کرد، و باز علیّ بن ابراهیم گفت: ریّان بن

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:337

الصّلت که از کارگزاران حسن بن سهل بود، (1) و نیز پدرم از محمّد بن عرفه راشدی و صالح بن سعید راشدی که تمامی اینان اخبار ابی الحسن علیه السّلام را برای ما شرح دادند و گفتند: چون امر امین تمام شد و مأمون بر اریکه خلافت مستقرّ گردید، به حضرت رضا علیه السّلام نامه نوشت و او را بخراسان دعوت کرد، آن حضرت بعذرهای بسیاری از پذیرفتن این دعوت امتناع ورزید، مأمون دست برنداشت و مکرّر با حضرت مکاتبه کرد بحدّی که امام فهمید وی دست بردار نیست، ناچار از مدینه خارج شد در حالی که فرزندش ابو جعفر علیه السّلام هفتمین سال عمرش بود و مأمون باو نوشت که از راه کوفه و قم مسافرتت را قرار مده، پس حضرت را از طریق بصره و راه اهواز و فارس تا بمرو رسید حرکت دادند، و چون بمرو وارد شد مأمون منصب خلافت و امامت را بر او عرضه داشت، و امام علیه السّلام ابا فرمود و نپذیرفت و در این موضوع گفتگو میانشان بسیار شد و تا مدّت دو ماه مأمون اصرار میکرد و حضرت نمی‌پذیرفت و مرتّب پیشنهادش را ردّ می‌کرد، و چون در این امر کلام بدرازا کشید، مأمون ولایتعهدی را پیشنهاد کرد، حضرت آن را ردّ نکرد، امّا فرمود: با شروطی که میپرسم، مأمون گفت: هر چه میخواهی بپرس، گفتند: حضرت مرقوم داشت که من ولایتعهدی را می‌پذیرم

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:338

(1) بشرط آنکه بهیچ وجه در امور مملکتی دخالت نکنم، نه امر کنم و نه نهی و نه در قضا و داوری دخالت نمایم، و نِه از این نظام چیزی را تغییر

دهم، و از تمامى اين امور معاف باشم، مأمون شروط را قبول كرد، و سران لشكر و قضات و كارمندان و چاكران و مأموران دولت و تمامى فرزندان عبّاس را به بيعت با آن حضرت بولايتعهدى خواند همه گرد آمدند، و بصاحب منصبان جوائزى عطا كرد و همگى خواه و ناخواه پذيرفتند الّا سه تن از رؤساى لشكرى (بنامهاى): عيسى جلودىّ، و علىّ بن عمران، و ابو يونس (يا ابن مؤيس، يا ابن مونس)، و اينان حاضر نشدند كه با حضرت رضا بعنوان ولايتعهدى بيعت كنند، لذا بازداشت و زندانى شدند، و با حضرت بيعت شد و آن را به سراسر ممالك اسلامى ابلاغ كردند، و دينار و درهم بنام آن حضرت سكّه زدند، و در منابر خطبه را بنام وى (حضرت عليه السّلام) خواندند، و مأمون در اين كار مال بسيار فراوانى خرج كرد.
و چون شب عيد رسيد مأمون شخصى را فرستاد و از حضرت درخواست

كرد كه سوار شود و بنماز عيد رود، (1) و خود حضرت با مردم روبرو شده و خطبه بخواند تا همه مطمئنّ گردند و آرامش دل يابند، و مقام فضل و دانش او را بشناسند، تا دلها بر اين دولت مبارك قرار گيرد و از اضطراب بيرون آيد.
حضرت (در جواب) كسى را فرستاد و بمأمون پيام داد كه تو از جريانى كه در شروط ميان من و تو گذشت باخبرى و ميدانى كه من با چه قيد و قرارى در اين امر داخل شدم، مأمون پاسخ داد كه من نظرم اينست كه دلهاى همه مردم از عامّه و لشكرى و كشورى همه از اضطراب بيرون آيد و راسخ گردد، و بفضل و بزرگوارى كه خداوند بتو ارزانى داشته است اقرار كنند، و اين گفتگو همچنان ادامه داشت تا بالاخره امام ديد مأمون سخت پافشارى ميكند گفت: اى امير اگر مرا از اين كار عفو كنى البتّه بيشتر دوست دارم، لكن اگر نميپذيرى پس ناچارم كه من مانند رسول خدا صلى اللّه عليه و آله و علىّ بن ابى طالب نماز را انجام دهم، مأمون گفت: هر طور كه مايل باشى مانعى نيست. سپس سران سپاه و مأموران و مردم را فرمان داد كه بامداد در خانه علىّ بن موسى باشند، مردم همگى اطراف خانه آن حضرت را پر كردند، و كوچه‌ها و راهها همه مملوّ از زن و مرد و كودك گرديده بود، و همه نشسته و انتظار حضرت را داشتند و مأموران انتظامى همه گرد خانه

امام را گرفتند، (1) و چون آفتاب طلوع كرد امام برخاسته غسل كرد و عمامه‌اى سفيد از پنبه بر سر ببست و يک سوى آن را بروى سينه‌اش آويخت و سوى ديگر را به پس پشت رها كرد و ساق پاها را برهنه نمود و در صحن خانه رو بيارانش كرده فرمود: همگى مانند من كنيد، آنگاه عصائى بدست گرفته و از منزل بيرون آمد و ما در اطرافش بوديم و او پاى برهنه

بود و سراویل خود را تا نیم زانو بالا زده بود، و دامن لباسی را که در برداشت بالا زده بود، و چون در میان ما آمد و ما در مقابلش حرکت میکردیم، ناگهان سر بسوی آسمان برده و گفت: «اللَّه اکبر» و آن را تا چهار بار تکرار کرد، بقسمی که ما پنداشتیم آسمان و در و دیوار همه با او همصدایند، و مأموران سوار بر اسب در بیرون درب آراسته و صف کشیده و مرتب ایستاده بودند، و همه سلاح نظامی در برداشتند و با اسلحه منظره بسیار جالبی تشکیل داده بودند، و چون ما با این صورت و خصوصیت پای برهنه از در بیرون آمدیم، دامن بکمر زده و تحت الحنک آویخته، و حضرت میان جمعیّت دیده شد، اندکی در باب خانه مکث نموده سپس گفت:
«اللَّه اکبر اللَّه اکبر، اللَّه اکبر علی ما هدانا، اللَّه اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الأنعام، و الحمد للَّه علی ما ابلانا».
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:341
(1) و صوت خود را بدان بلند کرد، ما نیز صداهایمان را بلند کردیم و تکبیرات عید را میخواندیم، یکباره تمام شهر مرو بصدا و ناله درآمد و همه با گریه و فغان بگفتن تکبیرات ناله سردادند، و حضرتش تا سه بار اذکار را تکرار کرد، سواران با دیدن این منظره- که حضرت پای برهنه بود- تماما از مرکبشان بر زمین آمده و موزه از پای بدر آورده رها کردند. مرو یکپارچه ضجّه و فغان و ناله گشت، و مردم نتوانستند از گریه و ناله خودداری کنند، و حضرت ده گام بر میداشت و می‌ایستاد و تکبیرات اربع را میخواند، و چنان بود که گویا آسمان و زمین و در و دیوار جملگی او را پاسخ میدهند (یعنی حضرت اذکار را شمرده میگفت، و همه مردم پاسخ میدادند) این خبر بمأمون رسید، ذو الرّیاستین فضل بن سهل گفت: ای امیر! اگر رضا با این وضع بمحلّ نماز رسد، تمامی مردم از تو بر میگردند و بفتنه می‌افتند، صلاح آنست که از او بخواهی بازگردد، مأمون مأموری را فرستاد و از حضرت خواهش کرد که باز گردد، امام کفشهای خود را طلب کرد و پوشید و بمنزل بازگشت.
(2) 21- احمد بن زیاد همدانیّ- رضی اللَّه عنه- بسند متن از ریّان بن صلت
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:342
روایت کرده که گفت: بیشتر مردمی که در بیعت با حضرت رضا علیه السّلام شرکت کردند؛ اعمّ از سران سپاه و مردم عادی، و کسانی که این را نمی‌خواستند میگفتند که این کار فضل بن سهل است که خلیفه را بدان وادار کرده است، این مطلب بگوش مأمون رسید، نیم شب مرا طلبید، من نزد او رفتم، بمن گفت: ای ریّان! بمن خبر رسیده که مردم گفته‌اند بیعت با رضا علیه السّلام از تدبیرات فضل بن سهل است، گفتم: آری، ای امیر این را میگویند، [و درست هم همین است] گفت:
وای بر تو ای ریّان! آیا کسی چنین جسارتی دارد که به خلیفه‌ای که

خلیفه‌زاده است و قدرت بدست او است و همه از رعیّت و صاحب منصبان منقاد و مطیع و بفرمان اویند پیشنهاد کند که با دست خود خلافت را بدیگری بسپار؟! آیا این با عقل درست در می‌آید؟! عرضکردم: نه بخدا سوگند این طور نیست که آنان میگویند، احدی جسارت چنین پیشنهادی را ندارد، گفت: نه، این چنین که میگویند نیست، لکن من برای تو سبب آن را میگویم: هنگامی که برادرم محمّد امین بمن امر کرد که نزد او روم و خود را باو معرّفی کنم تا در باره من حکمی که در نظر دارد صادر کند، من امتناع نموده و بگفته‌اش اعتناء ننمودم، وی فرمانی به علیّ بن عیسی بن ماهان نوشت و او را مأمور کرد که مرا دستگیر

کند و غلّ و زنجیر بگردنم نهد و دست و پا در زنجیر مرا بوی تحویل دهد. (1) خبر این حکم بمن رسید، هرثمة بن اعین را بسجستان و کرمان و توابع آنها و آن جوانب گسیل داشتم او امر را بر من فاسد کرد و هزیمت نمود، و صاحب سریر «1» خروج کرد و بر یکی از نواحی خراسان دست یافت، و همه این وقایع در یک هفته بر من هجوم آورد، و چون این امور رخ داد من توانائی مقاومت با آن را نداشتم و مالی در اختیار من نبود که بدان قدرتی حاصل کنم، و از سران سپاه همه جز ضعف و عجز و ترس چیزی ندیدم، و اراده کردم که بپادشاه کابل پناه برم و بدو ملحق گردم، بعد با خود گفتم پادشاه کابل مردی است کافر، و ممکن است برادرم محمّد امین اموالی برای او بفرستد، و او مرا تحویل وی دهد، راهی بهتر از آن نیافتم که خود را برهانم جز اینکه خود را بسوی خداوند برم و توبه کنم از گناهانی که تاکنون مرتکب شده‌ام، و از او استعانت بجویم در این امور دشواری که پیش آمده است، و به او تعالی پناهنده شوم، پس دستور دادم تا این خانه را نظافت کنند- و با دست به اطاقی اشاره کرد- و تمیز

---

(1)- سریر موضعی است در بلاد بنی کنانه، و مملکت بزرگی است میان «لان» و «باب الابواب». و سریر نام مملکت است نه شهر همچنان که استخری گفته است، و اهل آن نصرانی بودند. و میان سریر و مسلمین پیمان عدم تعرّض بود، و هر دو از یک دیگر واهمه داشتند، و میان ولایت سریر و سمندر شهری بود در حدود دو فرسخ که بین آنها نیز پیمان بود.

نمودند، (1) پس من آب بر خود ریختم و غسل کردم و پیراهن و شلوار سفیدی بتن کردم و چهار رکعت نماز بجای آوردم و در آن آنچه از قرآن یاد داشتم قراءت کردم، و خداوند متعال را خواندم و بدو پناه بردم و با او عهد و پیمان محکم بستم با خلوص نیت که اگر خداوند امامت و امارت را نصیب من گرداند و در مشکلات و سختیهای این امور مرا کفایت کند و

پشتیبان من باشد، من حقّ را بصاحب حقّ دهم و امر امامت را در جایگاه خودش بنهم همان جائی که خداوند قرار داده است، سپس دلم آرام گرفت و اندوهم زائل شد. سپس طاهر (بن الحسین ذو الیمینین) را بسوی علیّ بن عیسی بن ماهان گسیل داشتم، و کار او با طاهر بدان جا کشید که کشید و چنان شد که شد، و باز هرثمة بن اعین را بسرکوبی رافع [بن لیث بن نصر بن سیّار] فرستادم، بر او ظفر یافت و او را کشت، و نیز صاحب سریر را بصلح خواندم، و هدایائی برای او فرستادم و با او بمهر رفتار کرده تا او از مخالفت دست برداشت و براه آمد، و پیوسته امرم تقویت یافت تا بدینجا رسید که با برادرم محمد امین چنین شد، و خداوند امر خلافت را یکسره در اختیار من نهاد و بر آن استیلایم داد، و امر من استوار گردید، و چون پروردگارم بآنچه من درخواست داشتم وفا نمود، من نیز دوست

داشتم که با خدایم بدان چه عهد بسته‌ام وفا کنم، (1) و کسی را جز ابو الحسن علیّ بن موسی مستحقّ این امر (خلافت) ندیدم، لذا آن را در اختیار وی قرار دادم امّا او نپذیرفت مگر بدان طریق که خود میدانی، این بود سبب این بیعت بولایتعهدی.

ریّان گوید: من گفتم خداوند امیر را موفّق بدارد، بعد گفت: ای ریّان چون صبح شد و آفتاب برآمد در میان جمع صاحب منصبان رو و فضائل امیر مؤمنان علیّ بن ابی طالب علیه السّلام را برای ایشان بگو، گفتم: ای امیر من در این مطلب جز آنچه از تو شنیده‌ام چیزی نمیدانم، آیا همان را برای آنان بازگو کنم؟ گفت:

سبحان اللّه! احدی را نمی‌یابم که مرا در این امر یاری کند، من اهل قم را محرم اسرار خود میدانستم.

مترجم گوید: «مراد آنست که در گفتن فضائل علیّ بن ابی طالب علیه السّلام نتیجه این می‌شود که مردم با اولاد و مقام آنان در نزد خداوند و قربشان به رسول او- صلی اللّه علیه و آله- آگاه میشوند و بصحت کار من پی میبرند».

ریان گوید گفتم: احادیثی که از شما شنیده‌ام برای ایشان بازگو کنم؟

گفت: آری، آنچه از من در فضیلتها شنیدی بگو. چون صبح شد من بمیان سران

لشکر در مرکز آنان رفتم و شروع بسخن کرده گفتم: (1) امیر المؤمنین مأمون از پدرش از پدرانش روایت کرد که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمودند:

«من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه»

، و ایضا حدیث کرد مرا امیر المؤمنین مأمون از پدرش از پدرانش که

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمودند:
«علی منّی بمنزلة هرون من موسی».
و من احادیث را آن طور که باید و شاید دقیق در حافظه نداشتم و گاهی خلط میکردم، و حدیث خیبر:
«لأعطین الرایة»
، و همین طور احادیث مشهور دیگری را در فضائل علیّ علیه السّلام برای ایشان نقل کردم، در آن میان عبد اللّٰه بن مالک خزاعیّ برخاست و گفت: «رحم اللّٰه علیّا کان رجلا صالحا»، خداوند بر علیّ رحمت فرستد، وی مردی صالح و شایسته بود، مأمون غلامی را فرستاده بود که وضع مجلس و گفتگوی ما را ببیند و گزارش دهد، ریّان گوید: مأمون کسی را نزد من فرستاد و مرا احضار کرد، من بر او وارد شدم چون دیده‌اش بر من افتاد گفت: ای ریّان! چقدر حدیث میدانی و همه را در حافظه خود نگه داشته‌ای؟
آنگاه گفت: بمن خبر آنچه آن یهودی (عبد اللّٰه بن مالک) گفت رسید، که گفت:
«رحم اللّٰه علیّا کان رجلا صالحا» بخدا سوگند او را بیاری خدا خواهم کشت.

(1) و هشام بن ابراهیم راشدیّ همدانیّ از مقرّبترین افراد نزد حضرت رضا علیه السّلام بود قبل از اینکه حضرت بخراسان آید، و مردی عالم و ادیب و فصیح و فهمیده بود، و کارهای حضرت رضا علیه السّلام در دست او بود و اموال را از نواحی و اطراف می‌آوردند و او تحویل میگرفت و ثبت و ضبط مینمود، البتّه پیش از آنکه امام به خراسان آید، ولی پس از ورود او هشام بن ابراهیم به ذو الرّیاستین پیوست، و ذو الرّیاستین هم او را از محرمان دستگاه خود قرار داد، و کارش این بود که اخبار حضرت رضا علیه السّلام را به مأمون و ذو الرّیاستین گزارش میداد و نزد آن دو مقرّب شده بود، و هیچ خبری از حضرت رضا بر ایشان (مأمون و ذو الرّیاستین) پوشیده نمی‌ماند، و مأمون او را پرده‌دار و آجودان مخصوص امام کرده بود، و او اجازه ورود هیچ کس را بر امام نمی‌داد مگر آنان که خود نظر داشت و میخواست، و کار را بر حضرت رضا علیه السّلام تنگ گرفت، و هر کس قصد دیدار امام را داشت موفّق نمیشد و او مانع بود، و کلامی از امام صادر نمی‌شد مگر اینکه گزارش آن توسط وی بمأمون داده میشد و همچنین بذو الرّیاستین، و مأمون پسرش عبّاس را به هشام سپرده بود که او را علم و ادبیّات بیاموزد، و از

این جهت او را هشام عبّاسی میگفتند. (1) ریّان گوید: ذو الرّیاستین

دشمنی شدید خود را با امام آشکار ساخت، این برای آن جهت بود که مأمون باو بیش از وی احترام میکرد، لذا بر او حسد برد و رفتاری که مأمون با حضرت داشت موجب این حسادت شده بود، و ابتدای آن از اینجا شروع شد که مأمون را دختر عموئی بود که او را دوست میداشت، و آن دختر عمو نیز مأمون را دوست میداشت لذا دری از منزل آن دختر عمو بمجلس مأمون باز کرده بودند، و آن دختر عمو بحضرت رضا علیه السّلام مایل بود و از ذو الرّیاستین نزد مأمون بد میگفت، و این امر بذو الرّیاستین رسید، و نزد مأمون آمده و گفت: صحیح نیست از حجره زنان دری بمجلس خلیفه باز باشد، مأمون امر کرد آن در را سدّ کردند. و رسم این بود که یک روز مأمون نزد حضرت رضا علیه السّلام آید، و یک روز امام بر مأمون وارد شود، و خانه‌ای که حضرت منزل کرده بود در کنار قصر مأمون بود، و چون حضرت بر مأمون داخل شد و دید در را سدّ کرده‌اند، سبب آن را پرسید، مأمون گفت: فضل بن سهل این را نمی‌پسندد که از حجره زنان بمجلس ما دری باز باشد، چون امام این کلام بشنید: کلمه استرجاع را بر زبان جاری نمود و گفت:

إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، فضل را چه رسد که در این امور خانوادگی دخالت

کند؟! (1) مأمون پرسید نظر شما چیست؟ حضرت فرمود: اینکه در را باز کنی و با دختر عمویت رفت و آمد کنی و قول فضل را در آنچه حلال یا حرام میکند نپذیری، مأمون دستور داد در را گشودند، و بر دختر عمویش بدلجوئی وارد شد. و این خبر به فضل رسید و او را غمگین ساخت.

(2) 22- و در پاره‌ای از کتب نسخه کتاب الحباء و الشّرط از حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام بسوی والیان و عمّال دولت در باره فضل بن سهل و برادرش یافتم، لکن کسی اجازه روایت آن کتاب را بمن نداده است، جز آنکه در کتاب مزبور آن را دیده‌ام و آن چنین است (که عربی آن در متن ذکر شده و ترجمه آن این است):

حمد و سپاس خداوندی راست که پدید آورنده، و مخترع و موجد، توانا و پیروزمند، نگهبان بر بندگان و خشم گیر بر ایشان است، آنکه تمامی مخلوقات بدرگاهش سر تعظیم و اطاعت فرود آورده‌اند، و در بارگاه عزّتش خط ذلّت و خواری و پستی نوشته‌اند، هر چه هست تسلیم قدرت او است، و جملگی در برابر سلطنت و سالاری و عظمت و بزرگیش فروتنی کنند، و علم و آگاهیش هر چیز را فرا گرفته، و شمار هر چیز بر او پیدا و هویدا، هیچ والا و بزرگی در پیشگاهش سرگرانی نتواند، و هیچ کوچک و حقیری از سایه لطف و رحمتش

دور و بی‌بهره نماند، (1) آنکه دیده بینندگان او را در نیابد، و معرفی

وصف‌کنندگان او بجائی نرسد، مر او راست آفریدن و فرماندادن، و مثل اعلاست در آسمانها و زمین، و اوست توانا و نیرومند، دانا و درستکار.
و سپاس بر خداوندی که آئین اسلام را قانون قرار داد، و آن را بر همه ادیان برتری داد و شرف و کرامت و بزرگی بخشید، و آن را دین استوار، پا برجا و غیر قابل تغییر معرّفی فرمود، و راه راستی که هر کس در آن قدم گذارد و بدان عمل خویش بپایان برد بمنزل مقصود رسیده و گمراه نگردد، و هر کس از آن روی گرداند راه نخواهد یافت، در آن دین نور و برهان و شفا و بیان قرار داد، و آن را بوسیله فرشتگان برگزیده‌اش به سوی هر کس که او را به پیغمبری و رسالت انتخاب کرده بود فرستاد، در میان مردمی که اکنون رفته و جای خالی خویش را بدیگران داده‌اند، و در روزگارانی که گذشته و پایان پذیرفته، تا اینکه نوبت رسالت به محمّد مصطفی- صلی اللَّه علیه و آله- رسید، و پیمبران بدو پایان یافتند، و او را پی‌آمد انبیا قرار داد، و از روی لطف و رحمت بسوی جهانیان فرستاد، و نیز وی را بشارت دهنده ایمان آورندگان و مصدقین فرستاده‌اش، و زنهار دهنده منکران و تکذیب‌کنندگان قرار داد تا حجّتش بر خلق تمام باشد، و هلاک و نابود شود

هر کس نابود شود پس از نموداری حقّ از باطل، (1) و زنده شود هر کس زنده ماند پس از روشن بودن و آشکارا نمودن درست از نادرست، و براستی که خداوند شنوا و داناست.
و باز سپاس خداوندی را که اهل بیت رسولش را مواریث نبوّت عطا فرمود (یعنی رهبری را ویژه آنان کرد) و علم و حکمت را نزد ایشان بودیعت نهاد، و آنان را کانون امامت و رهبری و امارت بر مردم کرد و دوستی ایشان را بر همه واجب ساخت، و محلّ و مقام آنان را بالا و والا قرار داد، و پیامبرش را امر کرد که از امّت مودّت و دوستی آنان را بخواهد؛ چنان که گفت: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى (بگو من از شما اجر و مزد رسالت نمی‌خواهم (زیرا اجر من بر فرستنده من است) لکن شما را سفارش می‌کنم که با ذوی القربای من مهر و محبّت و دوستی کنید- شوری: 23)، و آنچه را که ایشان را بدان وصف کرد از دوری از پلیدی، و معرّفی پاکی و پاکیزگی آنان در کلام خود که فرمود: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (جز این نیست که خداوند چنین خواسته است که شما از هر پلیدی پاک بوده، شما را طاهر و مطهّر نگه دارد- احزاب: 33).
سپس اینکه مأمون نسبت به عترت پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله به نیکی رفتار نمود، و رابطه خانوادگی و رحمی که قطع شده بود، او وصل کرد، و انس و محبّت

فامیلی را بازگردانید، (1) و تفرقه و جدائی بین خویشان را از میان برداشت، و شکافی که در میان جمعیّت یک خاندان افتاده بود التیام داد، و به این ترتیب خداوند کینه‌ها و بدخواهیها را بکلّی از میان برد، و بجای آن یاری و انس و همزیستی و محبّت و دوستی واقعی را جایگزین نمود.
و اینک به یمن و نگهداری و برکت و خیر او و نیکوئیش و صله‌ای که او بجای آورد، دستهای همه یکی شد، و مرام همه یکی و سخنشان واحد گشت، و افکار و اندیشه‌های گوناگون یکی شد، و حقوق هر کس رعایت و ارثها بجای خود بازگشت، و نیکی نیکوکاران را پاداش داد، و آزمایش آزمایش‌شدگان را ارج نهاد، و درجات دوری و نزدیکی افراد را بدستگاه حکومتی بر اساس دینداری آنان قرار داد، و پس از این امور، آن فردی که سعی و کوشش او را پیش انداخته بود مخصوص به تفضیل و تقدیم و تشریف گردانید، و او همین فضل بن سهل ذو الرّیاستین است، چون او را همکار صمیمی دید، و مشاهده کرد که او فردی است که بحقّ او استوار است، و بدلیل و برهان او گویاست، بر کارگزاران دولت سرپرست و آموزگار خوبی است، و نیز برای سواره نظامان فرمانده بجائی است، و در کارزار و نبردهای او صاحب نظر و با تدبّر، و برای رعیّت دارای سیاست است، و مردم را بمرام و مسلک او دعوت می‌کند، و

بکسی که دعوت او را بپذیرد پاداش دهد، (1) و از آنکه فرمان خلیفه را گردن ننهد و شانه خالی کند و یا نافرمانی از او سرزند دوری می‌گزیند، و در نصرت و یاری او منفرد است، و قلبهای ناسالم و بیماران روحی را شفا بخش، و از این اعمال، در دست نداشتن یا کم بودن مال یا نیافتن یار او را باز نمی‌دارد، و طمع او را از صراط مستقیم منحرف نمی‌سازد، و ترس و وحشت او را از قصد و بینشش به سوی دیگر سوق ندهد، بلکه هنگامی که ترسانندگان و کسانی که ایجاد وحشت میکنند و چون رعد و برق آشوب بپا مینمایند، و در بسیاری مخالفان و دشمنان و حیله‌گران، ثابت‌قدمتر و با عزمتر و مصمّم‌تر، و چاره‌اندیشتر و با تدبیرتر می‌شود، و با کمال جدّیت از مأمون و حقوقش دفاع مینماید، و بسوی او بیشتر و بهتر مردم را میخواند، تا زمانی که دندان گمراهی را شکست و تیزی شمشیرشان را کند نمود، و ناخنهایشان را چید، و شوکت آنان را از بیخ و بن برکند، و پشت همه را چون ملحدان بر دین بخاک کوبید: آنان که عهد بشکستند و در امر او سستی نشان دادند، و بحقّ او استخفاف کردند و آن را بی‌اهمیّت تلقّی نمودند، آن کسان که از اخطارات او بحذر کردن در امان بودند. بعلاوه آثار ذو الریاستین در اصناف امّتهای مشرک، و آنچه خداوند حدود و ممالک اسلامی را بوسیله او افزون ساخت، از آنچه اخبارش را برای شما

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:354
گفته‌اند (1) و کتابهای آن را در منابر بر شما قراءت کرده‌اند، و نیز آنچه اهل و مردم دنیا از شما گرفته و بدیگران رسانده‌اند معلوم و آشکار است.
و شکر ذو الرّیاستین و قدرشناسی او از موقعیّت امیر المؤمنین مأمون بدان جا رسید که همه اختیارات بدو محوّل شد، قیام او برای احقاق حقّ امیر، و بذل خون خود و برادرش ابو محمّد بن سهل، که پاک و خوش طینت، و خوشخوی و پسندیده سیرت بود تا بحدّی که از گذشتگان پیشی گرفت و بر همه رستگاران برتری یافت و در برابر، پاداش امیر المؤمنین مأمون بدو اموال بسیار و اراضی وسیع و پهناور، و جواهرات بیشمار بود، هر چند با فعّالیّت یک روز او، و یک مقام از مقاماتی که او گذراند برابری و وفا نمیکند، لکن با این همه او از جهت بی‌رغبتی در اینها و بلندی همّتش، و وافر ساختن مال مسلمانان و دوری کردن از مال و منال دنیا و حقیر دانستن آن، و ترجیح دادن آخرت به دنیا، و شدّت میل بآخرت، همه اینها را واگذاشت.
و از امیر المؤمنین استعفا خواست و مرتّب طلب بازنشستگی از امیر المؤمنین مینمود و اظهار بیمیلی بوزارت میکرد، و این استعفا خواستن و زهد در جاه و مال بسیار عمل بزرگی در نزد امیر و ما بود، چون خداوند ما را
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:355
بموقعیّت او در عزّت دین و اقتدار و قوّت بر اصلاح امور مسلمین آگاه کرده بود، (1) و جهاد او را با مشرکین فهمیده بودیم، و دیگر چیزها که خداوند بما نموده بود از نیّت صدق و راستی و درستی و پاک پاک‌طینتی او، و صحّت تدبیر و مدیریّت او، و قوّت رأی و مقام والای عقل او و رسیدن او بآنچه میخواهد، و یاری او بر حقّ و راستی و راه مستقیم و رشد و صلاح، و نیکوئی و تقوی.
پس چون امیر المؤمنین باو اطمینان کرد و ما نیز از جهت دیانت او، و اختیار کردن آنچه صلاح او بود، ما اجابت کردیم فرمان او را که موافق مقامش بود، و نوشتیم برای او (ذو الرّیاستین) کتاب «حباء و شرط» را که در آخر این کتاب من نسخه آن درج شده است، و خداوند و تمام حاضران را بر آن شاهد گرفتیم و همه کسانی که بودند: از اقوام و سران سپاه و درباریان و قاضیان و فقیهان و خاصه و عامّه.
و أمیر المؤمنین (مأمون) چنان صلاح دید که نسخه آن را در همه بلاد پخش کنند، تا انتشار یابد و در همه جا شایع شود و اهل هر بلاد مطلب را بدانند، و در منابر نسخه خوانده شود، و نزد حاکم و قاضی هر بلد و هر دیار نسخه‌ای
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:356

از آن بماند، و از من خواست که آن را نسخه پردازم و توضیح و شرح دهم معانی آن را.
و آن بر سه باب است: (1) باب اوّل: در ذکر تمامی آنچه از ذو الرّیاستین بوقوع پیوسته (فعالیّتهائی که داشته) و خداوند بدان جهت حقّ وی را بر ما و مسلمین واجب کرده است.
باب دوم: در بیان مرتبه رشد و صحّت اعمال او، و اینکه کسی را حقّ آن نیست که: چون و چرا کند و از فعالیت‌های او مانع شود، و ذکر علّت آن اعمال، و این بدان جهت است که هیچ کس از خلق که بیعت امیر را در گردن دارند مانعی راهی و چاره‌ای نیست جز آنکه بیعت کنند با او و برادرش، و آنان حقّ دارند مانعی را بر طرف کنند که ظلم در باره آنان روا دارد و سعی در فساد بر علیه ما و ایشان و دوستان ما کند، و این برای اینست که کسی آرزوی مخالفت ایشان در سر نپروراند، و خیال نافرمانی ایشان کند، و یا حیله‌گری از راهی برای جدائی ما و این دو تن بخود راه ندهد.
و باب سوم: در بیان عطایا و بخششهای امیر بر ایشان (ذو الرّیاستین)، و بیان آنچه او خواست از بیرغبتی بدنیا و واگذاشتن آن، و آراستن خود بزیور

زهد و بی‌علاقگی بمال و جاه و مقام، (1) و دلیل بر این عمل اینست که پیوسته کوشش و اهتمام در امر آخرت کرده و خواستار آن اجر است بآن مقدار که هر کس شکّی در او دارد برطرف گردد، و آنچه را که لازم شده است بر ما از بخشش باو و بزرگداشت و عزّت او که بر او و برادرش ارزانی داشتیم، و منع ایشان از خود آنچه را که ما بسبب آن خود را منع کردیم، و این باب مشتمل است بهر چیزی که احتیاط‌کننده در امر دین و دنیای خود در آن احتیاط می‌کند.
اینک متن نسخه و اصل آن:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ: این نوشته و شرطی است از عبد اللَّه مأمون امیر مؤمنان و ولیعهد او علیّ بن موسی برای ذو الرّیاستین فضل بن سهل در روز دوشنبه هشتم ماه رمضان سال دویست و یکم (قمری) و آن روزی است که خداوند منّان کار خلافت امیر المؤمنین را تمام و راسخ کرد و عقد ولایتعهدی را ببست، و مردمان را لباس سبز رنگ بخلعت پوشانید، و به آرزوی خویش در صلاح ولیّ خود و پیروز شدن بر دشمن رسید.
ما تو را ای فضل بن سهل دعوت کردیم در این روز بچیزی که بعض از پاداش تو در آن است، زیرا که تو بادای حقّ پروردگارت برخاستی و نیز بادای

حقّ فرستاده او، (1) و همچنین حقّ امیر المؤمنین و ولیعهد او علی بن

موسی و حقّ بنی هاشم که بسبب آن صلاح دین و سلامت از تفرقه مسلمانان امید است، تا آنکه نعمت بر ما و همه مسلمین ثبات یابد، و سبب دیگر آن معاونت و یاری تو است مر امیر المؤمنین مأمون را بر بپاداشتن قوانین دین و سنّت سیّد المرسلین، و اظهار دعوت ثانیه و محقق را، و ترجیح بهتر، و قلع و قمع شرک و شکستن بتها، و از بین بردن یاغیان و گردنکشان و سایر کارهائی که از تو در شهرها شهرت یافت مربوط به برکنار کردن امین خلیفه مخلوع، و در باره آنکه مسمی به اصفر بود و کنیه‌اش ابو السّرایا، و آن دیگر که او را مهدیّ نامیده که اوست محمّد بن جعفر بن محمّد طالبیّ نسب «1» و نیز ترکان خلجیّ، و در طبرستان حکّام آن سامان تا هرمز بن شروین، و در دیلم و والی آنجا، و در کابل و سلطانش مهورس، و سلطان دیگرش اصفهبذ، و در باره ابن برم (یامبرم) و در جبال بداربنده و غرشستان و غور و اصناف آن، و در خراسان خاقان و ملون

---

(1)- شرح حال ابو السّرایا و محمّد بن جعفر بن محمّد علیهما السّلام هر دو در ترجمه کتاب مقاتل الطّالبیین از ص 476 الی 521 مشروحا ذکر شده است، برای اطّلاع بدان جا مراجعه شود.

صاحب جبل تبّت و در کیمان، (1) و تغرغر و در ارمینیه و حجاز، و یا صاحب سریر، و صاحب خزر، و در مغرب و در نبردهای دیگر که تفصیل آن در اداره مربوطه تاریخ و وقایع، ثبت شده و مضبوط است.

و آن مواجبی که برای تو مقرّر داشتیم و تو را بآن دعوت نمودیم که معونه تو باشد و آن بمبلغ یک صد هزار هزار درهم بود، و ده میلیون درهم درآمد از جواهر علاوه بر آنچه خلیفه بتو قبلا بخشیده بود، و البتّه قیمت یک صد هزار هزار درهم جواهر بسیار نزد ما اندک است نسبت بآنچه تو استحقاق آن را داری، و تو ترک کردی همانند این اموال را زمانی که امین بتو داده بود، و خدا و دین او را مقدّم داشتی و اینکه تو از امیر المؤمنین و ولیعهدش تشکّر و قدردانی نمودی، و از اموال بسیار که اجر و حقوق تو بود گذشتی و آن را بمسلمانان واگذاردی تا مالیه ایشان رونق یابد و بیت المالشان افزون گردد و دیگران را بر خود مقدّم داشتی.

و اکنون از ما درخواست خصلتی کردی که ذاتا بدان راغب بودی و در شأن تو بود (یعنی وزارت) و از بی‌رغبتی تو بدنیا، و کناره‌جوئی تو از این مردمان، تا آن اندازه که برای آن کس که در کوشش تو شکّ داشت که آیا برای دنیاست یا آخرت یقین حاصل شد که واقعا تو زاهدی و همه سعی و کوششت برای آخرت

است نه دنیا، (1) پس از مانند توئی در هیچ حال بی‌نیازی نیست (یعنی همیشه به چون تو شخصی مردم نیاز دارند)، و مانند توئی هرگز نباید خواسته‌اش اعتنا نگردد و ردّ شود، هر چند که خواسته‌ات دورکننده ما باشد از بسیاری از نعمتها، در حالی که بعکس، خواسته تو ما را بنعمتهای بسیاری میرساند و مخارج گرانی را از ما برمیدارد و از آن میکاهد، و حجّت را بر کسی که میپندارد تو بطمع دنیا آن مقام را خواسته‌ای نه برای آخرتت، تمام میکند.
اینک خواسته تو را اجابت میکنیم و آن همان پستی است که تو درخواست کرده‌ای با عهد و میثاق با خدا و مؤکّد که تبدیل و تغییر در آن نیست و نخواهد شد، و بدون هیچ دفع الوقتی امر را بتو تفویض نموده و تو را بدان مقام منصوب کردیم، و هر چه را که بخواهی انجام ده، و کسی را قدرت آن نیست که از تو در آنچه اراده کرده‌ای جلوگیری کند و یا تو را به آنچه مکروه داری وادار نماید، و از تو دفع میکنیم آنچه را از خود دفع میکنیم، و چنانچه برای رفع خستگی چند گاهی بیاسائی باز مکرّم و مأجوری و بدنت هم حقّ آسایش دارد با کمال احترام آزادی.
و سپس آنچه را که اکنون بتو عطا کردیم و تو آن را بدیگران بخشیدی، بتو در آن مدّت استراحتت ادا خواهیم کرد و همچنین برای برادرت حسن بن سهل
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:361
آن مقدار که حقوق تو مقرّر شده بود ماهیانه قرار دادیم، (1) و با نیم آن حقوقی که قبلا از ما میگرفت، و این یکی برای تو، و دیگر بجهت آنست که او در مبارزه با سرکشان و طاغیان بذل جان نمود و آنکه دو بار عراق را فتح کرد، و جماعت شیطان صفتان را پراکنده نمود تا دین قوّت گرفت و آتش جنگهای پی در پی فرو نشست و با نفس خود و کسانش ما و همه فرماندهان و سیاستمداران از دوستان حقّ را رهانید.
و خدا و ملائکه و شایستگان خلق و همه آن کسان که با ما بیعت کردند و پیمان وفای بعهد بستند را امروز و بعد از آن شاهد میگیریم بر آنچه در این کتاب و این فرمان مرقوم گشته، و خدا را بر خود ضامن گرفته، و وفای بعهد را بر خود واجب میشمریم بدون استثناء بچیزی که آن را در باطن یا ظاهر نقض کند، و مؤمنان پایبند قراردادشان هستند، و عهد و پیمان امری است مسئولیّت آور، و مورد باز و خواست خواهد بود، و بهترین مردم به وفای عهد کسانی هستند که خود از مردم خواستار وفای بعهد میباشند، و خود توانائی اداء آنچه بدان پیمان بسته‌اند را دارند، و خداوند تبارک و تعالی میفرماید: وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذا عاهَدْتُمْ وَ لا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ بَعْدَ تَوْكِيدِها وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:362

عَلَيْكُمْ كَفِيلًا، إِنَّ اللّهَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ (بعهد و قراردادى كه بضمان خداوند بين خودتان بسته‌ايد وفا كنيد، و آنچه بر آن سوگند ياد كرده‌ايد انجام دهيد و پيمان‌شكنى نكنيد پس از آنكه آن را بقسم مؤكّد ساخته‌ايد و خدا را بر آن گواه گرفته‌ايد خداوند از آنچه ميكنيد آگاه است- نحل: 91).

(1) و حسن بن سهل ذيل نوشتار مأمون را نوشت كه آن چنين است:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ: آرى امير المؤمنين مأمون بر خود واجب كرد آنچه در اين كتاب مرقوم گشته و ثبت شده است، خداوند متعال را بر آن شاهد و ضامن و كفيل گرفت و آن را با خطّ خويش در ماه صفر سنه 202 براى معيّن ساختن عطاى خود و شروطى كه كرده است. و بخطّ حضرت علىّ بن موسى عليه السّلام در آن نوشته بود: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ: بدون ترديد علىّ بن موسى بر خود لازم گردانيد جميع آنچه در اين كتاب مسطور است بدان وجه كه پيمانى مؤكّد و مورد اطمينان شده است در امروز و فردا و مادامى كه زنده است و خداوند را بر آن شاهد و ضامن و كفيل قرار داد، و خدا خود براى شهادت كافى است. و نيز بخطّ خود مرقوم داشت: در اين ماه از اين سال [و الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و صلّى اللّٰه على محمّد و آله و سلّم، و حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ].

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:363

(1) 23- حمزة بن محمّد بن علوىّ كه نسبش در متن ذكر شده براى ما چنين گفت:- در سال 339 در قم- علىّ بن ابراهيم بن هاشم در سال 307 كتابى براى من فرستاد و در آن نقل كرده بود كه ياسر خادم حديث كرد كه هر گاه حضرت رضا عليه السّلام خلوت مى‌كرد تمامى كارگزاران و خدمتكاران خويش را از صغير و كبير گرد خود جمع ميكرد و براى آنان سخن ميگفت و با آنان گفتگو مينمود و انس ميگرفت و همصحبت مى‌شد، و روش آن حضرت در هنگام صرف غذا اين بود كه همه را سر يكسفره ميخواند، و فرو نميگذاشت هيچ كوچك و بزرگ و مهتر و كهترى را حتّى تيمارگر اسبان و حجامت كن را مگر آنكه بر سر سفره حاضر ميساخت، ياسر خادم گويد: روزى ما با حضرت بوديم كه ناگاه صداى قفل درى كه از قصر مأمون به منزل حضرت باز ميشد شنيديم، و امام فرمود: برخيزيد و متفرّق شويد، ما برخاستيم و مأمون با نامه‌اى بلند كه در دست داشت وارد شد، حضرت خواست برخيزد و احترام كند، مأمون قسم داد كه تو را بحقّ پيغمبر صلى اللّٰه عليه و آله برنخيز، آنگاه آمد و خود را بحضرت رسانيد و روى او را بوسيد و در مقابلش روى تشك و مخدّه نشست، و نامه را خواند و در

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:364

آن خبر فتح پاره‌اى از قريه‌هاى كابل بود (1) و نوشته بود كه ما قلعه فلان را گشوديم و چنان و چنين نموديم، چون از خواندن نامه فارغ شد، حضرت

باو فرمود: آیا فتح قریه‌ای از قریه‌های اهل شرک تو را خشنود می‌کند؟ مأمون گفت: آیا در این فتح، سرور و خوشحالی نیست؟ امام فرمود: ای امیر از خدا پروا کن در (مراعات) امّت محمّد صلی اللّه علیه و آله و مأموریتی که خدا بتو داده! سرزمینهائی که بر آنها حکومت- داری ضایع گذاشته‌ای و بامورشان رسیدگی نمیکنی و آن را بعهده دیگران محوّل کرده‌ای، و آنان بر این امّت حکومت می‌کنند بخلاف آنچه خدا فرموده، و بکلّی از مدینه دار الهجرة غافل‌شده‌ای که آن مهبط و محلّ ریزش رحمت و نزول وحی است، و اولاد مهاجر و انصار در آنجا مظلوم واقع شده‌اند و با بودن تو بآنان مرتّب ظلم و ستم می‌شود و دادرسی ندارند و کسانی که بر آنان مسلّط میباشند ملاحظه و رعایت هیچ گونه پیمان و عهدی نه با خدا و نه با خلق نمیکنند، و روزگاری بر مردم مظلوم آن سامان میگذرد که کاملا در مشقّت و بدبختی میگذرانند، و از نفقه و مخارج خود عاجزند، و کسی را ندارند یا نمی‌یابند که حال پریشان خود را به او شکایت کنند، و دست آنان بدامن کبریایی نمی‌رسد، ای امیر از خدا بترس و به امور مسلمانان رسیدگی نما، و نظری بخانه نبوّت و مرکز مهاجرین و انصار بینداز، آیا نمیدانی ای امیر که والی

و سرپرست مسلمین حکمش حکم عمود خیمه است، هر کس آهنگ آن خیمه میکند عمود را میگیرد؟! (1) مأمون عرض کرد: ای سیّد من! اکنون چه کنم، رأی شما چیست؟ امام فرمودند: نظر من اینست که از این بلاد بیرون روی و بمرکزی که پدرانت در آنجا بودند رحل اقامت افکنی، (پایتخت و مرکز خلافت) و در آنجا بامور مسلمانان رسیدگی کنی، و آنان را بدیگران وانگذاری، زیرا خداوند تعالی از تو سؤال خواهد کرد کارهای تو را، مأمون برخاست و عرضکرد: نظر شما درست و پسندیده و صحیح است، و بیرون رفت، و فرمان داد که همگی برای رفتن (بعراق) حاضر شوند- خانواده و ارکان دولتش همگی- و این ماجرا بگوش فضل رسید، او را غم فرا گرفت، زیرا امور بدست او بود و کاملا مسلّط و نظر مأمون مهم نبود، زیرا جرأت مخالفت نداشت لذا بحضرت پناه برده بود، سهل بمأمون گفت: ای امیر! این چه رأیی است که بدان امر کرده‌ای؟! مأمون گفت: آقای من ابو الحسن مرا بدین کار امر فرموده است، و این رأی در نظر من صواب است، ذو الرّیاستین گفت: نه، این رأی درستی نیست، زیرا تو دیروز

برادرت را کشتی (1) و خلافت را از وی گرفتی و او را از امارت کنار زدی، و فرزندان پدرت همگی با تو دشمن خونی هستند، و جمیع اهل عراق و خاندان تو و عرب با تو دشمنند، سپس این کاری که کردی و علیّ بن

موسی را ولیعهد خود نمودی و امر خلافت را از بنی عبّاس بیرون بردی، و (حال آنکه) همه مردم و دانشمندان و رهبران مذهبی و اولاد عبّاس بن عبد المطّلب بدین کار راضی نبوده‌اند، و دلهایشان از تو و این عمل تو نفرت دارد، رأی آنست که در خراسان بمانی تا زمانی که دلها آرامش یابد و کم کم از غضب و خشم بیفتند و با دولت تو انس گیرند، و رفتار تو را با برادرت فراموش کنند، بعد گفت: بزرگانی هستند که پدرت در مسائل با آنان مشورت میکرد، تو نیز این مسأله را با ایشان مشورت کن، اگر پذیرفتند عمل کن، مأمون گفت: مثل چه کسانی؟ گفت: از قبیل علیّ بن عمران و ابو یونس و [عیسی بن یزید] جلودیّ، (آنان که بدلیل مخالفت با بیعت ابو الحسن بزندان افتاده بودند) مأمون در جواب فضل بن سهل گفت:

آیا با اینها و امثالشان مشورت کنم؟ گفت: آری، پس چون صبح شد امام بر مأمون وارد شد و پرسید چه کردی؟ مأمون آنچه ذو الرّیاستین نظر داده بود گفت، و

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:367

بعد دستور داد که آن سه تن را از زندان خارج کرده بحضور آورند، (1) اوّل کسی که بر مأمون وارد شد علی بن عمران بود، و چون علیّ بن موسی را در کنار مأمون دید، گفت: ای امیر المؤمنین بخدایت میسپارم! مبادا این امر (خلافت) را که خداوند بشما خاندان ارزانی داشته و شما را مخصوص بآن نموده از جمعتان خارج کنی و بدست دشمنانتان بسپاری؛ آنان که پدرانت بکشتنشان فرمان دادند، از شهر و دیار خود بیرونشان ساختند، مأمون گفت: ای ناپاک‌زاده! تو هنوز این طور فکر میکنی! جلّاد گردنش را بزن! جلّاد او را برد و گردن زد، بعد ابو یونس [یا ابو مؤنس یا ابو مؤیس] را آوردند، چون نظر او بحضرت افتاد که در کنار مأمون نشسته است گفت: یا امیر المؤمنین! این شخص بتی است که او را میپرستند، و خدا را ستایش نمی‌کنند، مأمون گفت: ای ناپاک‌زاده! تو هم هنوز این گونه می‌اندیشی، ای جلّاد گردنش را جدا کن! جلّاد او را نیز بکشت، آنگاه جلودیّ احضار شد. (مترجم گوید: ما بین پرانتز صحیح بنظر نمی‌رسد) (جلودیّ در زمان خلافت رشید هنگامی که محمّد بن جعفر بن محمّد در مدینه قیام کرد، بود، هارون او را بمدینه فرستاد و دستور داد اگر غالب و پیروز گشت سر از بدن محمّد بن جعفر جدا سازد، و خانه‌های آل ابی طالب را غارت

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:368

کند و هر چه از زر و لباس و اثاث دارند برگیرد، حتّی برای هر زن بیش از یک پوشش باقی نگذارد، (1) و در آن وقت موسی بن جعفر علیهما السّلام در بغداد در زندان بسمّ کشته شده بود، و حضرت رضا در خانه‌اش بود که

جلودىّ با سوارانش بآنجا حمله برد، حضرت رضا عليه السّلام ناچار زنان را به يكى از اطاقهاى خانه برد و خود پشت درب ايستاد، جلودىّ چون اين بديد كوشش داشت خود وارد آن بيت شود و خود از زنان آنچه از زر و زيور دارند بگيرد، و امام شديدا امتناع ورزيده و فرمود: من خود متصدّى اين كار ميشوم و سوگند ميخورم كه چيزى باقى نگذارم و هر چه باشد بگيرم، ولى جلودىّ حاضر نشد و ميكوشيد كه خود اين كار را انجام دهد، حضرت هم مانع بود و گفتگو بسيار شد، با اينكه حضرت سوگند ياد ميكرد تا بالاخره جلودىّ پذيرفت و آن حضرت به آن بيت داخل شد و هر چه همراه زنان بود از لباس و زر و زيور، گوشواره و خلخال و دستبند همه را هر چه بود گرفته تحويل جلودىّ داد، و غير اينها هر چه از اثاث در آن خانه بود همه را از كم و بيش بغارت بردند). «مترجم گويد: قيام محمّد بن جعفر سنه 200 زمان مأمون بود».

و اكنون كه جلودىّ بر مأمون وارد شد و حضرت را در كنار مأمون ديد، و نظر آن حضرت به جلودىّ افتاد به مأمون گفت: يا امير المؤمنين اين پيرمرد را

بمن ببخش، (1) مأمون رو بحضرت كرده گفت: اى آقاى من اين همان كس است كه با آل پيغمبر و دختران رسول خدا صلى اللّه عليه و آله آنچنان كه ديدى كرد از چپاول و غيره، و جلودىّ بحضرت مينگريست و حضرت به مأمون اصرار ميكرد كه وى را آزاد كند و از ريختن خون او بگذرد، امّا جلودىّ از نظر سابقه جناياتش با خاندان حضرت چنان مى‌پنداشت كه امام مأمون را تحريص بقتل او ميكند، بمأمون گفت: يا امير المؤمنين! ترا بخدا و خدمتم برشيد خواسته اين مرد را در باره من مپذير، مأمون رو بابى الحسن عليه السّلام كرده گفت: اين مرد با سوگند ردّ قول شما را طلب مى‌كند! آنگاه رو بجلودىّ كرد و گفت: نه بخدا قسم، قول او را در باره تو نخواهم پذيرفت، و گفت او را بدو رفيقش ملحق كنيد، او را بردند و گردن زدند.

مترجم گويد: «باتّفاق مؤرّخين جلودى بسال 213 حاكم مصر شده است!»

و ذو الرّياستين نزد پدرش سهل رفت، و قبلا مأمون دستور آماده شدن سواران ركاب را داده بود كه آنان حاضر شوند، ولى ذو الرّياستين آنها را ردّ كرده و گفته بود: بايد اين سفر ترك شود، و چون مأمون امر بقتل آن سه تن كرده بود، ذو الرّياستين دانست كه مأمون عزم سفر دارد.

پس آن حضرت از مأمون پرسيد چه كردى؟ گفت: شما خود آنها را امر باين عمل فرما، حضرت بيرون آمد و با آواز بلند گفت: سواريان را پيش آوريد، راوى

گفت: گویا آتشی در میان مردم شعله کشید، (1) پس مأموران پیش آمدند و مرکبهای سواری را حاضر آوردند، و ذو الرّیاستین در منزل خود نشست و بیرون نیامد، مأمون کسی را فرستاده او را بحضور خواست، و گفت: چرا در خانه‌ات نشسته‌ای؟ گفت: یا امیر المؤمنین من گناهم نزد خاندان تو و مردم بسیار عظیم است، و مرا ملامت و سرزنش میکنند که چرا برادرت امین را کشتم، و با رضا بیعت کردم، و از این ایمن نیستم که بدگویان و حسودان و ستمکاران از من نزد تو بدگوئی کنند، مرا رها کن در خراسان بمانم و امور اینجا را اداره کنم، مأمون گفت، ما از تو بی‌نیاز نیستیم، امّا اینکه گفتی ممکن است از تو سعایت کنند و غائله راه اندازند، تو در نزد ما نیستی مگر یکفرد مؤتمن و آزمایش شده و مخلص و دلسوز، خود بنویس برای خود امان نامه‌ای آن طور که خود صلاح میدانی و آن را چنان که شاید و باید مؤکّد و مطمئنّ ساز، ذو الرّیاستین رفت و نامه‌ای برای امان نامه خود نوشت و از تمام علماء امضا گرفت، و آن را نزد مأمون آورد، و آن را وی قراءت کرد و آنچه ذو الرّیاستین خواسته بود امضا کرد و بخطّ خود نوشت که این نامه صحیح و درست است، و اضافه کرد کتاب حبوه را
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:371
- یعنی بتو عطا کردم چنین و چنان از اموال و اراضی و قدرت و آنچه او از دنیا آرزو کند- (1) ذو الرّیاستین گفت: یا امیر المؤمنین! لازم است خطّ ابو الحسن در این نامه بوده باشد، و او همانچه شما مرحمت فرمودید او نیز بپذیرد، زیرا او ولیعهد شماست، مأمون گفت، تو میدانی که ابو الحسن با ما شرط کرده است که در این امور دخالتی نداشته باشد و رتق و فتقی با او نباشد، ما از او نمیتوانیم چیزی را که او مکروه دارد بخواهیم، تو خود از او طلب کن امید است او بر تو ردّ نکند این خواسته را، ذو الرّیاستین آمد و اذن ورود از حضرت خواست، یاسر خادم گوید: حضرت بما فرمود: دور شوید و ما دور شدیم، او داخل شد و در مقابل آن جناب ایستاد، و پس از مدّتی حضرت سربلند کرد و پرسید: ای فضل حاجتت چیست؟ فضل گفت: ای آقای من این ورقه امانی است که امیر المؤمنین برای من نوشته است، و شما سزاوارترید که مانند او بمن مرحمت فرمائید، زیرا شما ولی عهد مسلمین میباشید، امام علیه السّلام فرمود آن را قراءت کن، فضل
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:372
همچنان که بر پا ایستاده بود آن نوشته را که در جلد بزرگی بود قراءت کرد تا تمام شد، (1) حضرت فرمود: ای فضل برای تو این ضمان بر عهده ما است مادامی که از خداوند عزّ و جلّ پروا کنی.
یاسر گوید: با آن قید واحد و آن یک کلمه، امام علیه السّلام ذو الرّیاستین را محدود کرد، وی از نزد آن حضرت رفت، و مأمون خارج شد، و ما با امام علیه السّلام خارج شدیم، چند روز که گذشت و ما در یکی از منازل بین راه

بودیم که نامه‌ای از طرف حسن بن سهل برادر ذو الرّیاستین برای او آمده و در آن نوشته بود که من در نجوم نظر کردم بتحویل این سال و در حساب آن این را دیدم که تو در ماه فلان روز چهارشنبه حرارت آهن و حرارت آتش میچشی. و رأی من آنست که تو و امیر المؤمنین و علیّ بن موسی در آن روز بحمّام بروید، و تو حجامت کن که خون بر بدنت جاری بشود، تا نحوست آن- که من در حساب نجوم دیده‌ام- از تو زائل گردد، ذو الرّیاستین نامه‌ای بمأمون نوشت و این ماجرا را گزارش داد، و درخواست کرده بود که مأمون و ابو الحسن نیز همگی بحمّام روند، مأمون نامه‌ای بحضرت رضا علیه السّلام نوشت و از او درخواست کرد که فردا بحمّام رود، امام در
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:373
جواب نامه نوشت که من فردا خود بحمّام نمی‌روم (1) و صلاح نمیدانم که تو هم بحمّام روی و همچنین برای فضل نیز مصلحت نمی‌دانم که فردا بحمّام رود، مأمون دو بار نامه نوشت و حضرت هر دو بار جواب فرمود: که من فردا بحمّام نمی‌روم زیرا رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله را در همین شب در خواب دیدم که بمن فرمود:
یا علیّ فردا بحمّام نرو، پس برای تو هم یا امیر المؤمنین صلاح نمیدانم بحمّام روی و همچنین برای فضل. مأمون بحضرت نوشت راست می‌گوئی آقای من، و رسول خدا راست گفته است، من بحمّام نخواهم رفت، و اما فضل، خود بهتر میداند چه میکند، یاسر گوید: چون شام شد و خورشید غروب کرد، حضرت بما فرمود بگوئید:
«نعوذ باللّٰه من شر ما ینزل فی هذه اللّیلة»
ما شروع کردیم بگفتن آن ذکر و مرتّب آن را میگفتیم، تا صبح شد و حضرت نماز بجای آورد، فرمود بگوئید:
«نعوذ باللّٰه من شر ما ینزل فی هذا الیوم»
، در حدود طلوع شمس حضرت فرمود: ببام بالا رو و گوش ده که آیا چیزی میشنوی، چون من ببالای بام خانه رفتم صدای زاری و شیون شنیدم و آن صدا بسیار شد که ناگاه دیدم مأمون از آن دری که از قصرش بمنزل حضرت باز میشد داخل شد و میگفت: ای آقای من!، خداوند
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:374
تو را بمصیبت فضل اجر عنایت فرماید، (1) وی بحمّام داخل شده بود که جماعتی شمشیر بدست بر او هجوم آورده و او را کشتند و سه نفر بوده‌اند «1» که یکتن از آنان پسر خاله فضل ذو القلمین [ذو العلمین (؟)- خ ل] بود.
یاسر گوید: تمامی سران لشکر و لشکریان تحت فرمان ذو الرّیاستین در خانه و قصر مأمون گرد آمدند و میگفتند: مأمون او را گول زده و کشته است، و (بدِین سبب) خونخواهی او میکنیم و خون او را از مأمون

می‌طلبیم، مأمون بحضرت (پناهنده شده) گفت: اگر صلاح میدانی تو خود بیرون برو، و آنان را متفرّق ساز، یاسر گوید: امام سوار شد و بمن نیز گفت: سوار شو، چون از درب بیرون شدیم امام دید جمعیّت گرد آمده‌اند و آتش آماده کرده‌اند که درب را آتش زده و بسوزانند، حضرت صیحه‌ای بر ایشان زد و با دست مبارک اشاره کرد که متفرّق شوید، همه رفتند، یاسر گوید: بخدا سوگند که مردم چنان روی بفرار گذاردند که با یک دیگر تلاقی کرده روی هم میریختند، و حضرت بسوی کسی اشاره نمی‌کرد مگر اینکه وی دویدن میگرفت و همه رفتند و احدی نماند.

---

(1)- تواریخ چهار تن گفته‌اند بنامهای: غالب، قسطنطین، فرج و موفّق که تحت فرمان علی بن أبی سعید بوده‌اند.

(1) 24- و حسین بن احمد بیهقیّ با چند واسطه مذکور در متن از محمّد بن- ابی عبّاد روایت کرد که: وقتی امر فضل بن سهل ذو الرّیاستین بآنجا کشید که کشید و کشته شد، مأمون بر حضرت رضا علیه السّلام وارد شد و گریه می‌کرد و میگفت اکنون وقتی است که من نیاز بتو دارم ای ابو الحسن، امر وزارت را بعهده بگیر و مرا یاری کن، امام علیه السّلام فرمود: تدبیر امور با تو است و بر ما است دعا کردن، ابن ابی عبّاد گفت: چون مأمون بیرون رفت بحضرت عرضکردم:

خداوند ترا عزّت دهد! چرا نپذیرفتی آنچه را که امیر المؤمنین از تو خواست و بتأخیر انداختی و امتناع ورزیدی؟! و امام گفت: وای از تو ای ابا حسین! هیچ باکی از آنچه واقع شده بر تو نیست، ابن أبی عبّاد گوید امام دید که من از آنچه شده است غمگین و افسرده‌ام، بمن فرمود: چه می‌اندیشی در این امر؟ اگر کار بدان جا کشد که تو میگوئی و تو نسبت بمن همان طور که اکنون هستی باشی، نفقه تو (یعنی حقوق ماهیانه‌ات) همان مقداری خواهد بود که قبلا معیّن شده است و تو هم مانند دیگران نزد من خواهی بود.

(2) 25- حسین بن احمد بیهقیّ از صولیّ از محمّد بن ابی الموج از پدرش نقل

کرد که گفت: شنیدم شخصی از حضرت رضا علیه السّلام نقل میکرد که آن بزرگوار میگفت: خدا را شکر که برای ما نگهداشت آنچه را که این مردم ضایع کردند، و بلند نمود ما را هر قدر که مردم پست کردند، تا بدان جا که هشتاد سال متمادی ما را بر منابر کفر، لعن و دشنام دادند، و تمام فضائل ما را کتمان نمودند، و مالها خرج کردند که بر ما دروغ بندند، و خداوند تعالی جز رفعت و بزرگی شأن و شهرت فضائل ما چیزی دیگر

نخواست، بخدا سوگند اين ظلمى كه بما شد، براى خود ما نبود، بلكه بدشمنى با رسول خدا صلى اللّه عليه و آله بود و چون ما با وى قرابت داشتيم مورد اين ستمها واقع شديم (يعنى اگر خويشى با آن حضرت نداشتيم كارى بما نداشتند، و بدشمنى او با ما اين طور رفتار كردند) كه كار بدان جا كشيده كه پس از ما امر ما و رواياتى كه از رسول خدا نقل كرده‌ايم بزرگترين آيات و براهين نبوّت او خواهد شد.
(1) 26- باز بيهقىّ از صولىّ از غلابىّ از احمد بن عيسى بن زيد نقل كرد كه گفت: مأمون دستور كشتن مردى را داد، مرد گفت: مرا مكش چون مرا شكرى است، يعنى خدمتى انجام داده‌ام، مأمون گفت: تو خود كه باشى تا شكرت؟
علىّ بن موسى الرضا عليهما السّلام فرمود: اى امير المؤمنين تو را بخدا سوگند ميدهم كه

عمل هر كس را اگر چه اندک باشد تقدير كن، زيرا كه خداوند متعال بندگان خود را امر بشكر كرده است، و آنان او را شكر كردند و از آنان گذشت.
(1) 27- جماعتى ذكر كرده‌اند كه فضل بن سهل ذو الرّياستين بمأمون اشاره كرد كه علىّ بن موسى عليهما السّلام را وليعهد خويش قرار دهد، از جمله آن جماعت ابو علىّ حسين بن احمد سلامى است، كه او در كتاب خود كه در تاريخ خراسان نوشته است اين را ذكر كرده و ميگويد: ذو الرّياستين فضل بن سهل وزير و مدبر امور مأمون بود، و مجوسىّ مذهب بود و بدست يحيى بن خالد اسلام آورد و از اصحاب او شد، و گفته شده كه سهل پدر ذو الرّياستين بدست مهدىّ عبّاسى اسلام آورد، و امّا فضل را يحيى بن خالد برمكى براى خدمت مأمون اختيار كرد، و او را وابسته بمأمون نمود، و فضل بر مأموريت خود مستولى شد، و در نزد مأمون مقامى را پيدا كرد كه با رأى خود هر كار كه ميخواست انجام ميداد بدون مشورت با او، و بدان جهت ملقّب به ذو الرّياستين شد كه دو پست حسّاس را در اختيار داشت: وزارت و فرماندهى لشكر.
در زمانى كه مأمون بخلافت نشست و امر او مستقرّ گشت، يک روز فضل

بيكى از همنشينانش گفت: موقعيت عمل من كه انجام دادم نسبت به عملى كه ابو مسلم انجام داد چگونه است، آن دوست گفت: او خلافت را از قبيله‌اى بقبيله ديگر تغيير داد، و تو از برادرى ببرادرى، و فرق اين دو را خود بهتر دانى فضل گفت: نه (اين طور نيست)، من هم از قبيله‌اى بقبيله ديگر ميبرم و اشاره كرد بمأمون كه علىّ بن موسى را بجاى برادرش مؤتمن وليعهِد قرار داد، و علىّ بن- موسى الرّضا عليه السّلام بخراسان

آمد و بر مأمون وارد شد، در سنه دویست از راه بصره و فارس بهمراه رجاء بن ابی ضحّاک.
و آن جناب با دختر مأمون تزویج کرد، و خبر این جریان ببغداد به بنی عبّاس رسید، بر آنها بسیار گران آمده ابراهیم بن مهدیّ را پیش انداختند و با او بخلافت بیعت کردند، و در باره او دعبل بن علیّ خزاعیّ (بطعن) شعری سروده: (1) 1- ای گروه سپاهیان نومید مباشید، حقوق رسمی و صله‌های خود را دریافت کنید و در پاره‌ای از نسخ بجای «خذوا عطایاکم» آمده «و ارضوا بما کان» است، یعنی بآنچه واقع شده راضی باشید، و خشمگین نباشید و اوقاتتان تلخ نشود.

2- بزودی این خلیفه تازه وارد بشما می‌بخشد کنیزک خوشرو را که از او لذّت برد جوان نورس، و مرد موی جو گندمی شده.
3- و البتّه آلات موسیقی نغمه که از آن سران شما است، آنها را در کیسه نمی‌کنند و در مکانی نمی‌بندند.
4- و این چنین، روزی میدهد یارانش را، این خلیفه‌ای که قرآنش «بربط» یعنی ساز و آلت نوازندگان است.
و این برای آن بود که ابراهیم بن مهدیّ سخت دلداده ساز و ضرب بود و معتاد بشراب خواری، و چون خبر بمأمون رسید فهمید که ذو الرّیاستین خطا کرده و راه نادرست را در مشورت باو گفته است، لذا از مرو بسوی عراق خارج شد و حیله‌ای کرد و فضل بن سهل بدستور مأمون در سرخس در حمّام بدست غالب (دائی مأمون) غافلگیر گشت و کشته شد، و این واقعه در ماه شعبان سال 203 اتّفاق افتاد.
مأمون بعد از آن هم برای علیّ بن موسی الرضا علیهما السّلام نقشه کشتن کشید تا اینکه در بیماری جزئی که حضرت داشت او را سمّ خورانید و امام در سال 203 ماه صفر در سنّ پنجاه و دو سالگی (52) از دنیا رفت، و مأمون فرمان داد او را در

سناباذ کنار قبر پدرش دفن کنند و گفته‌اند در سنّ (55) پنجاه و پنج سالگی.
(1) این چنین ابو علیّ حسین بن احمد سلامی در کتابش نقل کرده است.
امّا در نزد من صحیح آنست که مأمون ولایتعهدی بآن حضرت را بجهت نذری که کرده بود داد، چنان که نقل آن گذشت، و امّا فضل بن سهل پیوسته دشمنی میکرد و این کار (تفویض ولایتعهدی) را مبغوض میداشت و از آن کراهت داشت و نمی‌پسندید که آن حضرت ولیعهد مأمون باشد، زیرا او از دست پرورده‌های برمکیّان بود، و سنّ حضرت رضا علیه السّلام در هنگام وفات (49) چهل و نه سال و شش ماه بوده، و وفاتش در سال 203

بود چنان که آن را با سند در این کتاب ذکر کرده‌ام.
(2) 28- پدرم- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از معمر بن خلاد روایت کرد که حضرت رضا علیه السّلام بمن فرمود: روزی مأمون بمن گفت: یا ابا الحسن ببین چه کسی را که مورد وثوق شما باشد میتوانی بمن معرفی نمائی که او را به حکومت بعضی از این شهرهائی که بر علیه ما خرابکاری میکنند بگمارم. من

گفتم: ای امیر! تو با آنچه با من عهد بسته‌ای وفا میکنی منهم بآنچه با تو پیمان بسته‌ام پایدار میمانم، من شرطم در قبول ولایتعهدی این بود که متعرّض این امور نباشم نه آمر باشم نه ناهی، نه کسی را عزل کنم و نه کسی را بکار گمارم، و یا کسی را در پی کاری گسیل بدارم، تا اینکه خداوند پیش از تو مرا از دنیا ببرد، بخدا سوگند خلافت را هیچ گاه با خود حدیث نفس نکرده‌ام و فکر آن را در سر نپرورانده‌ام، من در مدینه بودم با همان چهار پای سواری خود در کوچه‌های آن رفت و آمد میکردم، و مردم آن سامان و غیر از آنان از من حاجتشان را میخواستند، و من آنچه در توانم بود اجابت می‌کردم و حاجتشان را بر می‌آوردم، لذا آنان برای من مانند اعمام (عموهایم) بودند، و نامه‌های من بهر کجا و هر سرزمین و هر کس که مینوشتم نافذ بود و میپذیرفتند، و شما بر من بر آنچه خداوند بمن ارزانی داشته بود چیزی نیفزودی، مأمون تصدیق کرد و گفت: من هم به آن عهدنامه وفا خواهم کرد.
(1) 29- روایت است که فضل بن سهل با هشام بن ابراهیم [یا هشام بن عمر چنان که در بحار ذکر شده] آهنگ دیدار حضرت را کردند و پس از ورود فضل گفت: یا ابن رسول اللَّه من برای امری سرّی نزد تو آمده‌ام دستور فرما مجلس برای ما خلوت شود، آنگاه فضل نامه‌ای بیرون آورد که در آن سوگندی بود به عتق و طلاق و چیزهائی که نمیتوان آن را نقض کرد و کفّاره داد و امضا شده بود،

(1) و فضل و هشام هر دو گفتند: ما نزد تو آمده‌ایم که کلام حقّ و راست گوئیم، و خود میدانیم که امارت، امارت شما، و خلافت، حقّ و شأن شما است، یا ابن رسول اللَّه آنچه بزبان می‌گوئیم همان را در قلب داریم و الّا سوگند باشد به آزادی بندگان و طلاق زنانمان و آنچه کفّاره بردار نیست و سی حجّ که با پای پیاده برویم بر عهده ما باشد، ما تصمیم داریم مأمون را بقتل برسانیم و امارت خالص بدون رقیب برای تو باشد تا حقّ بجای خود باز گردد و حقّ بحقّدار برسد. امام بحرف آنان گوش نداد بلکه اعتنائی هم بآنان نکرد، و بآنها بد گفت و لعنشان کرد، و فرمود: شما کفران نعمت کردید و سلامت خود را در خطر انداختید، و مرا نیز اگر به رأی شما راضی

بوده باشم.

چون فضل و هشام این کلام را شنیدند دانستند که آنان راه خطا پیموده‌اند، از آنجا آهنگ رفتن نزد مأمون نمودند اما پس از آنکه بحضرت عرضکردند که ما این مطالب را برای امتحان شما گفتیم، و قصد این بود که شما را بیازمائیم، حضرت فرمود: دروغ میگوئید و در قلبتان همانست که بر زبان آوردید، الّا اینکه مرا موافق رأی خود نیافتید. بیرون رفته و بر مأمون داخل شدند، و گفتند:

ما نزد ابو الحسن رفتیم و برای آزمایش با او گفتگوئی کردیم و خواستیم بدانیم

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:383

در دل نسبت بشما چه عقیده‌ای دارد که آن را پنهان می‌کند، (1) ما چنین سخنانی گفتیم و او چنان جوابهائی داد، مأمون گفت: کار خوبی کردید (یا موفّق شدید)، و چون آنان از نزد مأمون بیرون شدند، حضرت قصد ملاقات مأمون کرد و بر او وارد شد، و مجلس را خلوت نمودند و امام آنچه شده بود با مأمون در میان گذاشت، و سفارش کرد که خود را از ایشان حفظ کند و مواظب خویش باشد، و چون مأمون این ماجرا را شنید یقین کرد حضرت راست میگوید و او صادق است.

باب 41 طلب باران حضرت- بدرخواست مأمون- و نشاندادن قدرتهای الهی در اجابت دعای او و هلاکت و رسوائی مخالفان و منکران شخصیّت او علیه السّلام

(2) 1- محمّد بن قاسم مفسّر بسند مذکور در متن از امام عسکریّ از پدرش از جدّش از علیّ بن موسی علیهم السّلام روایت کرده گفت: چون مأمون علیّ بن موسی علیهما السّلام را ولیعهد خویش قرار داد مدّتی باران نیامد. بعض از اطرافیان مأمون و مخالفین حضرت رضا علیه السّلام شروع بیاوه گوئی کرده گفتند: این از شومی علیّ بن

موسی است، از زمانی که وی باین سرزمین قدم نهاده باران از آسمان نباریده و خداوند از فرستادن باران دریغ فرموده، این خبر بمأمون رسید و بر او گران آمد، نزد حضرت آمده تقاضا کرد که ایشان نماز استسقاء (طلب باران) بخواند و گفت: ای کاش (حضرت) دعا میکرد و خداوند باران میفرستاد، امام علیه السّلام فرمود: بسیار خوب، مأمون سؤال کرد: در چه روز- و آن روز روز جمعه بود- این کار را انجام میدهی؟ امام فرمود: روز دوشنبه، چون من جدّم رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را در خواب دیدم که جدّم امیر مؤمنان علیّ علیه السّلام با او بود، بمن فرمود:
پسر جانم تا روز دوشنبه صبر کن آنگاه بصحرا رو و از خداوند طلب باران کن، خداوند متعال برای مردم باران خواهد فرستاد. و به آنان خبر ده آنچه را خداوند عزیز بتو بنمایاند که مردم بدان آگاه نیستند از موقعیّت وجود تو در میان آنان، تا تو را بشناسند و علمشان در باره تو زیاد شود، و بفضل و مقام و اعتبار تو در نزد خداوند عز و جلّ آگاه گردند. چون روز دوشنبه رسید حضرت روی بصحرا نهاد، و مردمان جمله بیرون آمدند و همه مینگریستند، آن جناب بمنبر رفت و حمد و ثنای الهی را بجا آورد، و آنگاه گفت: ای پروردگار من توئی که حقّ ما

اهل بیت را عظیم مقرر داشتی، (1) تا مردم بامر تو دست بدامن ما شوند و از ما یاری طلبند، و امیدوار کرم تو باشند و رحمتت را بجویند و به احسان تو چشم دوزند، و بخششت را طلبند، پس سیراب کن ایشان را بارانی پر سود، فراگیر، بی‌وقفه و بی‌درنگ، و بی‌ضرر و زیان. ابتدایش پس از بازگشتن ایشان از این صحرا بمنازلشان و قرارگاههایشان باشد!
راوی گفت: قسم به آن کس که محمّد صلی اللَّه علیه و آله را بحقّ به نبوّت مبعوث کرد: ناگاه بادها وزیدن گرفت و (بدین سبب) ابرها بوجود آورد و آسمان برعد و برق افتاد، و مردم به جنبش افتادند، گویا قصد گریز از باران داشتند. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: ای مردم آرام باشید، صفوف را بهم نزنید این ابرها از آن شما نیست بسوی فلان بلد میروند،

ابرها همه رفتند و نباریدند، سپس ابری دیگر آمد که شامل رعد و برق بود، باز مردم از جا حرکت کردند امام فرمود: بر جای خود آرام باشید، این ابر نیز برای شما نیست بفلان بلد میرود و برای اهل آنجا میبارد، و پیوسته ابرها آمدند و رفتند تا ده قطعه ابر، و حضرت علیه السّلام هر کدام را میگفت: این مربوط بشما نیست، این از آن اهل فلان شهر است شما حرکت نکنید و بر جای خود آرام بمانید و آشوب
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:386
نکنید، (1) تا اینکه برای بار یازدهم ابری پدید آمد، در این بار امام فرمود: این ابر را خداوند عزّ و جلّ بسوی شما برانگیخته پس او را بجهت تفضّلی که بر شما کرده است سپاس گوئید، اکنون برخیزید و بقرارگاهها و منزلهای خود بروید، و این ابر بالای سر شما است و نمیبارد تا بخانه و منازل خود برسید آنگاه باریدن میگیرد، و آن مقدار بر شما خیر میبارد که شایسته کرم خداوندی است، و سزاوار شأن و جلال اوست. این بگفت و از منبر بزیر آمد، و مردم بازگشتند، و ابر همچنان بود و نمی‌بارید تا همگان نزدیک منازل خود شدند، آنگاه بشدّت شروع بباریدن نمود، و رودها و استخرها و گودالها و صحراها را همگی آب فرا گرفت، و مردم شروع کردند به تبریک و تهنیت گفتن به فرزند رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بسبب کرامتی که خداوند عزّ و جلّ بدو مرحمت فرموده است، و میگفتند:
گوارا باد او را این کرامت! آنگاه حضرت میان جمعیّت آمدند و مردم بسیاری حاضر شدند، آنگاه فرمود: ایّها النّاس! از خدا بترسید و نعمت‌های او را قدر بدانید و بنافرمانی کردن، نعمتها را از خود گریزان ننمائید، بلکه (نعم الهی) را بطاعت و بندگی و شکرگزاری بر آنها و بر عطایای پی در پی خداوندی، دائمی و همیشگی
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:387
کنید، (1) و بدانید که شما بهیچ چیز او را شکر نکنید- پس از ایمان بخدا و اعتراف بحقوق اولیاء او از آل محمّد پیامبر خدا صلی اللَّه علیه و آله- که نزد او محبوبتر باشد از:
یاری رساندن مؤمنین بیکدیگر در امر دنیایشان که محلّ عبوری است برای آنان تا خود را به بهشت پروردگارشان برسانند، آری هر کس چنین کند (یعنی برادران دینی خود را در امورشان یاری دهد و اعانت نماید و افتاده و بینوایشان را دستگیری کند) بی‌شکّ از خاصّان خداوند تبارک و تعالی شمرده خواهد شد، همانا رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را در این باب کلامی است که سزاوار نیست عاقلی از فضل و رحمت خدا غفلت کند و بدان اهمیّت ندهد، اگر در آن بیندیشد و بدان عمل کند، و آن کلام اینست که برسول خدا صلی اللَّه علیه و آله گفتند: فلانی هلاک شد زیرا گناهانش چنین و چنان است، حضرت فرمود: این طور نیست بلکه نجات یافت و

خداوند عملش را ختم بخیر می‌کند و بزودی همه گناهان او را خواهد بخشید، و آنها را بحسنات مبدّل خواهد نمود، چرا که او در راهی میگذشت و مؤمنی عورتش نمایان شده بود (در حالی که) خودش نمیدانست، پس این مرد بدون اینکه او متوجّه شود عورت او را پوشانید از ترس آنکه اگر مطّلع شود خجالت بکشد، و با یک دیگر میرفتند تا در میان درّه‌ای آن مرد فهمید که او چنین کاری کرده است، گفت: ای مرد! خداوند ثواب ترا جزیل و بسیار، و

عاقبت تو را بخیر کند، (1) و در حساب با تو سخت نگیرد، خداوند دعای آن مرد را در حقّ وی مستجاب ساخت، و این مرد را خداوند عاقبت بخیرش نکرد مگر بدعای آن مؤمن، و این کلام رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله به آن مرد- شخصی که در باره‌اش گفته بودند هلاک شد- رسید و توبه کرد و بعمل گرائید تا هفت روز نگذشته بود تا اینکه باطراف مدینه شبیخون زدند و اموالی ربودند، رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله جماعتی را بتعقیب آنان فرستاد و این شخص در آن جماعت بود و کشته شد.

امام محمّد بن علیّ بن موسی علیهم السّلام فرمود: خداوند- عزّ و جلّ- بسبب دعای رضا علیه السّلام برکت را بر بلاد افزود. یکی از وابستگان مأمون امید میداشت او را بولایتعهدی برگزیند، نه حضرت رضا علیه السّلام را، و جماعتی در اطراف مأمون بودند که همگی بر امام حسد میورزیدند، یکی از آنان بمأمون گفت: یا امیر المؤمنین بخدا پناهت میدهم مبادا با این کارت تاریخ خلافت عبّاسی شوی و این عمل عظیم تو را، آیندگان مادّه تاریخ قرار دهند، و خود پایان بخش خلفای عبّاسیّ باشی، چرا که خلافت، شرف و موجب سربلندی و افتخار بسیار بزرگی است برای بنی عبّاس، و تو موجب بیرون بردن آن از خاندان ایشان

بخاندان علیّ خواهی بود (1) و در این صورت بخود و خاندانت ستم کرده‌ای، که این مرد ساحر ساحرزاده را با اینکه گمنام بود روی کار آورده و با اینکه خوار و بیمقدار بود او را وزین و عزیز ساخته‌ای، و فراموش شده بود، او را شهرت دادی، و ناچیز بود، آوازه‌اش را در همه جای دنیا بلند نمودی بسبب این بارانی که بدعای او نازل شد، سخت بیم دارم از اینکه این مرد امر خلافت را از فرزندان عبّاس برای فرزندان علیّ بیرون برد، و باز چقدر ترس وجود مرا گرفته است که مبادا این مرد با سحر خود، نعمت خلافت از تو بستاند و در مملکت رخنه کند و آن را بر تو بشوراند، در این صورت آیا احدی مثل این جنایت را بر خود و سلطنت خود میکند که تو کرده‌ای؟! مأمون گفت: این مرد در خفای از ما، مردم را به امارت خود میخواند، ما خواستیم او را ولیعهد خود کنیم تا اینکه دعوتش برای ما باشد

و مردم را بسوى ما خواند، و با قبولى ولايت عهد اعتراف بخلافت ما كرده باشد، و ملك و پادشاهى را از آن ما داند، و كسانى كه گول او را خورده و مفتون او شده‌اند بدانند و اعتقاد پيدا كنند كه آن درست نبوده و در حقّ بشكّ افتاده و سست شوند و بدانند كه آنچه مدّعى بوده، در كم و زياد نادرست است، و امر خلافت بامضاى ضمنى او از براى ما و مخصوص ما است نه براى او، و ما ترسيديم كه اگر او را بر آن حال رها كنيم بنحوى بر ما رخنه كند و نوعى شكاف

ايجاد كند كه نتوانيم آن را جلو گيريم، (1) و از ناحيه او بلائى بسر ما آيد كه طاقت تحمّل آن را نداشته باشيم، حال كه او را وليعهد خود كرديم و مرتكب خطائى شديم و با بلند نمودنش، خود را مشرف بر هلاك كرديم، اكنون جائز نيست در امر او سستى بخرج دهيم و احتياج داريم كه اندك اندك فرودش آريم تا در نظر ملّت جلوه دهيم كه او لياقت اين امر را ندارد، سپس فكرى بحالش كنيم كه مادّه بلا را از ما قطع كند، و از فكرش خلاص شويم.

آن مرد گفت: يا امير المؤمنين! بحث او را بمن واگذار، من او و طرفدارانش را ساكت مى‌كنم چنان كه زبانشان بند آيد، و اگر از هيبت تو در هراس نباشم او را بر جاى خود مى‌نشانم، و از عظمت قدر او مى‌كاهم و فرودش مى‌آورم و نارسائى او را در امر ولايتعهدى، كه تو براى او پا بر جا ساخته‌اى به همگان روشن ميسازم، مأمون گفت: چيزى نزد من بهتر از اين نيست، مرد گفت: از بزرگان اين مرز و بوم جماعتى را حاضر آور؛ از سران سپاه و لشكريان و قاضيان و برگزيدگان از فقها، تا من نقصان او را در حضور جمع روشن كرده و به اثبات رسانم، و اين خود در حقيقت بمنزله بازگرفتن مقامى است كه تو او را در آن

فرود آورده و بدو واگذاشته‌اى و آنان آن را درست تلقّى كرده و تو را در اين كار مصيب دانسته‌اند.

(1) راوى گفت: مأمون شخصيتهاى بزرگى را در مجلس وسيعى حاضر ساخت و خود در آن محفل حضور داشت و حضرت رضا عليه السّلام را در مقابل خود در جايگاه ولايتعهدى كه براى او مقرّر داشته بود بنشانيد، آنگاه آن مردك حاجب كه نظر داشت و قول داده بود كه حضرت را از مقامش فرود آورد خطاب بحضرت شروع بسخن كرده گفت: مردم خيلى چيزها از شما حكايت ميكنند و بقدرى در وصف شما تندروى ميكنند كه اگر خود بر آن اطّلاع يابيد از آن بيزارى خواهيد جست، و اوّلين چيزى كه بايد بگويم نماز استسقاء شما است كه دعا كردى و باران آمد و حال اينكه بدون دعاى شما مرتّب و بحسب عادت هر ساله بدون هيچ دعائى باران ميبارد و

این سنّت و عادت آنست، و آن را برای شما معجزه‌ای دانسته‌اند، و با این معجزه و علامت ثابت کرده‌اند که تو نظیر نداری و مانند تو احدی در دنیا نیست، در صورتی که این امیر المؤمنین- که خداوند پایدارش بدارد- مقابل نشود با احدی جز آنکه بر او فزونی دارد، و تو را منصب ولایتعهدی داده است و در مقامی قرار داده است که میشناسی و میدانی، پس سزاوار نیست که آنچه بدروغ در باره تو گفته‌اند آن را تجویز کنی و وزر آن بر امیر المؤمنین باشد، حضرت فرمود: من بندگان خدا را از حدیث

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:392

کردن نعمتهائی که خداوند بتفضّل مرا داده است مانع نمی‌شوم، (1) نهایت آنست که من شوق و نشاط و خوشحالی بر اوصاف خود نمی‌کنم، و امّا اینکه گفتی:

صاحبت یعنی مأمون مرا بر این منصب استقرار داده است، پس بدان که مرا او محلّی نداده مگر آن محلّی که پادشاه مصر به یوسف صدّیق داد، و تفصیل حال آن دو را تو میدانی (یعنی تو میدانی که پادشاه مصر کافر بود، و یوسف صدّیق پیغمبر)، مردک با شنیدن این مطلب خشمش بجوش آمده گفت: ای پسر موسی! از حدّ خود قدم فراتر نهاده‌ای و از شأن خود تجاوز نمودی! خداوند برای باران زمانی را تقدیر کرده و آن در وقت معیّن و مقدّر بدون تقدیم و تأخیر میبارد، تو آن را برای خود علامت و معجزه قرار داده‌ای و بدان می‌بالی و برای خود برتری و قدرت نشان میدهی، گویا که کاری مانند ابراهیم خلیل الرّحمن- هنگامی که سر مرغان را بدست گرفت و اعضاء کوبیده آنها را که بر قلّه کوهها بودند خواند، و آنها با شتاب خود را رسانده به سرهای خود ملحق شدند و بال زده و باذن خدا پرواز نمودند- کرده‌ای، اگر راست می‌گوئی در آنچه پنداشته‌ای پس زنده کن این دو را و بر من مسلّط ساز (مرادش دو شیر که بر نقش مسند مأمون بود میباشد)، که اگر این کار را انجام دادی آن وقت میتوانی آن را معجزه

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:393

بحساب آوری، (1) زیرا بارانی که عادت باریدن دارد تو سزاوارتر از دیگران نیستی که بسبب تنها دعای تو باران ریخته باشد، دیگران نیز با تو دعا کردند همان طور که تو دعا میکردی، و اشاره کرد به نقش دو شیری که روبروی هم بر تخت مأمون کشیده بودند، حضرت در غضب شد و صیحه‌ای بر آن دو صورت زد و فرمود: این فاجر را بدرید و اثری از وی باقی مگذارید، آن دو نقش بصورت دو شیر زنده درآمدند و بر مرد حمله بردند و او را دریدند و استخوانش را شکسته جویدند و او را تماما خوردند و خونش را لیسیدند، و حاضران همه مینگریستند و متحیّر مانده بودند که چه می‌بینند، شیران که از کار آن مرد خلاص شدند رو بحضرت رضا علیه السّلام کرده گفتند: ای ولیّ خدا! در روی زمین ما را چه میفرمائی اجازه

میدهی که این را- اشاره به مأمون- بدریم و به رفیقش ملحق سازیم؟ مأمون چون این بشنید غش کرده بیهوش بیفتاد، امام به شیران فرمود: در جای خود باشید، شیران ایستادند، بعد فرمود: گلاب بر مأمون بپاشید و او را معطّر کنید، غلامان گلاب آورده و بر روی مأمون پاشیده بهوش آمد.
و باز شیران گفتند: اجازه فرما ما کار او را نیز تمام کنیم و برفیقش ملحق سازیم، امام فرمود: نه، خداوند را در باره او تدبیری است که خود انجام خواهد
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:394
داد، (1) گفتند: پس ما چه کنیم؟ فرمود: بجای خود باز گردید، و همچنان که بودید بشوید، آن دو شیر بسوی تخت بازگشته بهمان صورت اوّلیه به صورت شیر بر آن نقش شدند.
مأمون گفت: سپاس خدای را که مرا از شرّ حمید بن مهران کفایت فرمود (مرادش آن مرد نابود شده بود.)، آنگاه رو بحضرت رضا علیه السّلام کرده عرضکرد:
یا ابن رسول اللَّه! این امر خلافت و امارت از آن جدّ شما- رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله- بوده و پس از وی برای شما فرزندان میباشد، اگر میخواهید من بنفع شما از این مقام کناره گیرم و آن را بشما بسپارم؟ حضرت فرمود: اگر چنین چیزی میخواستم تو را مهلت نمی‌دادم و از تو تمنّا و خواهش نمی‌کردم، بلکه از خدای خود میخواستم، زیرا خداوند اطاعت سایر مخلوقات خود را بما عطا فرموده، چنان که دیدی از آن دو نقش شیر، و این جماعتی از جهّال و عقب افتادگان بنی آدمند که سرکشی می‌کنند، و اینان اگر چه در بهره خود زیان کرده‌اند، ولی خداوند تعالی را در این عمل مصلحتی است، و مرا امر فرموده که اعتراضی بر تو نداشته باشم، و آنچه تو اظهار کنی من در اختیار تو باشم، چنان که یوسف را تحت فرمان فرعون مصر قرار داد.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:395
(1) راوی گوید: پس از این ماجرا مأمون پیوسته اظهار کوچکی و حقارت در نزد حضرت رضا علیه السّلام مینمود، تا اینکه بالاخره انجام داد در باره آن حضرت کاری را که میخواست انجام دهد.
مترجم گوید: «باید دانست که معجزات و کرامات امری است مسلّم، و صریح قرآن بدان ناطق است و منکری در میان خداپرستان ندارد مگر اندکی که خود را روشن فکر میدانند، ولی معجزه از انبیاء الهی و اولیاء بحق و بلکه از افراد برجسته و مقربان درگاه الهی (تنها) باذن پروردگار صادر می‌شود، و اصل معجزه و کرامت آن عملی است که دیگران از اتیان بمثل آن عاجزند، و لازم هم نیست کسی که کرامت از او صادر می‌شود مِعصوم باشد، آیه شریفه میفرماید: قالَ عِفْرِیتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ

أنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ یعنی: (خطاب به حضرتَ سلیمان) مَن قبل از اینَکه از مجلس برخیزی (تخت ملکه صبا را) نزد تو حاضر می‌کنم. قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ (یعنی) من بکمتر از یک چشم بهم زدنت آن (تخت) را در نزد تو می‌آورم.
این خود کرامتی است که در آن روزگار بلکه در این روزگار هم برای کسی امکان ندارد، ولی باید متوجّه این امر بود که معجزه شرائطی دارد:
اوّل اینکه معجزه انبیاء- علیهم السّلام- برای اثبات نبوّت ایشانست و آیه بیّنه است، و در مقام تحدّی است، نه هر وقت و هر جا و هر چند که بدون آن حقّ بر طرف مقابل ثابت شده باشد. دوم اینکه: معجزات بصورتی نیست که آنچه هست نابود کند بلکه بعکس مثلا: درخت خشک شده را سبز می‌کند، یا مرده را زنده می‌کند، یا بز از شیر رفته را شیر از پستانش جاری می‌نماید، یا مریض را شفا میدهد، یا آتش را گلستان میکند، یا چشمه خشک شده و بی‌آب را جوشان و نابع مینماید، نه اینکه نابود
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:396
نابودکننده باشد، مانند آن شخص که چاه پر آب را با انداختن آب دهان در آن خشک کند.
و مطلب دیگر اینکه امامان اهل بیت علیهم السّلام مقامشان مقام شامخ رهبری و امامت و ولایت است و کارشان هدایت و انسان سازی است، که اگر ولایت و خلافت در دست آنان افتد جهان را از ظلم و تعدّی پاک و عدل را جاری و نفوس را برشد مقدّر خود میرسانند، بدین معنی که نوعی وضع جامعه را سر و سامان میدهند و روشهائی را اتّخاذ میکنند که افراد جامعه در کمال امنیّت و رفاه زندگانی را ادامه دهند و با کوشش خود هر چه در قدرت و استعداد نفوسشان نهفته است همه بمرحله رشد و بمنصّه ظهور رسد، و هیچ گونه استعداد رشدی، ضایع نماند، این شأن امام است، نه آنکه امام برای معجزه نمودن و کارهای جزئی مثل شفای بیماری که طبیب در معالجه‌اش وامانده، یا شفای کور و کر آفریده شده باشد، و مأموریّت و خاصیّت وجودیش همین باشد و بس، نه، این چنین تصوّری دور از حقیقت است، و مقام امام بالاتر از این امور جزئی است بلکه چنان که خود حضرت رضا علیه السّلام فرمود:
«الامام امین اللّه فی ارضه، و حجّته علی عباده، و خلیفته فی بلاده»
و در باره امامت فرمود:
«إنّ الامامة زمام الدّین و نظام المسلمین و صلاح الدّنیا و عزّ المؤمنین، إنّ الامامة اسّ الاسلام النّامی، و فرعه السّامی، بالامام تمام الصّلاة و الزّکاة و الصّیام و الحجّ و الجهاد»
(همانا امامت زمام دین است، و مایه نظام مسلمانان، و سبب سامان یافتن دنیایشان و موجب عزّت مؤمنانست، امامت اساس اسلام پیشرو و

برازنده است، شاخه بلند و رفيع آنست، و نماز و زكات و روزه و حجّ و جهاد، و افزونى اموال مسلمين همه و همه وابسته به امام و امامت او است)

«و الامام كالشّمس الطّالعة المجلّلة بنورها للعالم و هى فى الافق بحيث لا تنالها الأيدى»

(امام چون خورشيد جهانتاب است كه نور و فروغش سراسر جهان را فرا مى‌گيرد، خود در افق اعلائى است كه كسى را قدرت رسيدن بدرجه او نيست).

اكنون كه اين مطلب روشن شد بايد توجه داشت كه چون اين افراد را از پست حسّاس خود كنار زدند، و كسانى كه قابليّت اين مقام را نداشتند روى كار آمدند و هر چه توانستند بر ايشان و طرفدارانشان تنگ گرفتند

«فقتل من قتل و سبى من سبى و جرى القضاء لهم بما يرجى له حسن المثوبة»

فضائل آنان را كتمان كردند و مردم را هر چه توانستند از ايشان راندند و خفقانى بوجود آوردند كه ناگفتنى است! در اين حال و وضعيّت جماعتى (جهت تبليغ) ناچار شدند كه حقائقى را بصورت رمان ذكر كنند تا شايد خفتگان بيدار شوند، و از اين رمانها در قرن سوم و چهارم بلكه پنجم بسيار نوشته شده و البته اصلى داشته لكن آن را بصورت داستان نقل كرده‌اند و از اين جهت نمى‌توان آن را روايت دانست و بدان احتجاج كرد، زيرا مطالب تخيّلى را هم در بر دارد، و امام مظهر صفات جماليّه حقّ، و از مقرّبترين مردم به مقام عفو و رحمت خداوند ميباشد و بآسانى بخشم نمى‌آيد و چنانچه بخشم هم آيد آنچه خداوند دستور داده عمل مى‌كند، و هرگز از فرمان الهى تجاوز نمى‌نمايد، كشتن آن فردى جايز است كه خداوند او را مهدور الدّم گفته باشد و امام آن مردك افسانه‌اى را با جسارتى كه بحضرت كرد و احترام امام را رعايت ننمود او را بكشتن نمى‌دهد، چون در دين جدّش حكمى براى كشتن چنين فردى نيست و لو خودش بخواهد، بلكه خداوند به جدّش فرمود: «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ» يعنى

ببخش بدون عتاب، چنان كه حضرت رضا عليه السّلام خود معنى نموده، پس اين گونه مطالبى كه در اين داستان ذكر شده همه مطابق فهم سازنده داستان است نه آنكه از معصومى عليه السّلام باشد. و اساسا در باره مفسّر جرجانى كه اين داستان را نقل كرده است علّامه حلّى (ره) در خلاصة الرّجال فرموده است وى ضعيف و كذّاب است و از دو تن مجهول رواياتى دارد و احاديث منكرى در تفسيرش آورده است.

و غرض از طول کلام که چندان مناسبتی هم با این داستان نداشت مجملا این بود که ساحت ائمه معصومین- علیهم السّلام- را از این گونه داستانها پاک سازم، و مقام جانشینان بحقّ پیامبر علیهم السّلام اجلّ از این مطالب میباشد، و السلام علینا و علی عباد اللّٰه الصّالحین».

باب 42 در نقشه ریزی مأمون برای دور کردن مردم از حضرت رضا علیه السّلام و کوچک نمودن او آن جناب را و نفرین حضرت در باره او

(1) 1- صدوق- رحمه اللَّه- بسند مذکور در متن به دو طریق از عبد السّلام هرویّ نقل کرده که گفت: بمأمون خبر رسید که ابو الحسن علیّ بن موسی علیهما السّلام

مجالسی علمی مربوط به اصول دین و مذهب تشکیل میدهد و مردم فریفته مقام علمی او شده‌اند، مأمون محمّد بن عمرو طوسیّ حاجب خود را مأمور کرد که مردم را از شرکت در این مجالس مانع شود، و آن حضرت را احضار کرد و چون چشمش به او افتاد پرخاش نموده و بی‌احترامی کرد، امام علیه السّلام از نزد مأمون با حالی آشفته و ناراحت بیرون آمد و لبهای مبارکش را حرکت میداد و میگفت:

سوگند بحقّ مصطفی و مرتضی و سیّدة النّساء که او را نفرین میکنم بقسمی که یاری خداوند را از او برمیدارم تا بجائی که سبب شود اراذل و سگهای اهل این شهر او را بیرون کنند و باو و طرفداران و درباریانش خفّت دهند و آنان را سبک شمارند، و بمنزل بازگشت و برای وضو آب طلبید، و وضو ساخته دو رکعت نماز بجای آورد و در قنوت رکعت دوم دعائی را که در متن ذکر شده خواند (ترجمه دعای مزبور):

«بار الها! ای خدائی که قدرتت کامل و فراگیر است، و ای دارای دریای رحمت بیکران، و ای صاحب نعمتهای پیاپی، و نیکوئیهای مدام و پیوسته و پی در پی، و دارنده کرمهای بیشمار، ای آنکه وصفت را مثال نشاید، و تشبیهت بمانند و نظیر نباید، و نیروهای مدد یافته بر ساحت قدست دست نیافته‌اند، ای

آنکه بیافریده و روزی داده، (1) و الهام کرده و گویا نموده، و بسرشته و راه بنموده، و برتری و والائی گزیده، و نظام بخشیده ولی بسیار نیکو و دقیق، و نقش داده ولی چه استوار و محکم «1»، اقامه دلیل کرده امّا کامل و رسا، و کرامت فرموده امّا بتمام و کمال، و ببخشیده ولی بسیار و فراوان، ای آنکه در کبریائی و بزرگی چنان اوج گرفته که از توان و فراحدّ دید بینشها گذشته است، و در لطافت و بی‌رنگی چنان نزدیک شده که از درک اندیشه‌ها فراتر آمده است، ای آنکه در سلطنتت یگانگی گرفته و در حوزه اقتدارش همتا و مانند نیست، و در کبریائیش یکتائی گزیده و حریف و جبهه‌گیری در برابر قدرت والایش در کار نیست، ای آنکه در بزرگی و عظمتش، اندیشه ژرف‌بینان، مبهوت و سرگردان مانده است، و دیده بینندگان پیش از دیدنش بینش خود را از دست داده است، ای دانا بر

خاطره‌ها که بر دل عارفان خطور می‌کند، و ای بینای نگریستن بینندگان، ای آنکه از هیبتش رویها بخاک افتاده و سر بسجده نهاده‌اند، و سرها در قبال شکوهش بزیر آمده‌اند، و دلها از بیم سطوتش همی تپیده‌اند، و رگهای گردن از هول و وحشتش لرزیدن گرفته‌اند، ای ایجادکننده تام، و ای نوآورنده مدام، و ای توانای عزیز، و والامقام! درود فرست بر آن کس که نماز را به درود بر او

---

(1)- این دو جمله ترجمه «و قدر فأحسن و صوّر فأتقن» است و بنظر میرسد تحریفی رخ داده، و صحیح آن «و قدّر فأتقن و صوّر فأحسن» باشد و اتقان با تقدیر مناسب است نه با حسن، و حسن با تصویر مناسب است نه اتقان.

شرف بخشیدی «1»، (1) و انتقام گیر از آن کس که بر من ستم روا داشته و مرا سبک ساخته و پیروان مرا از در خانه من رانده است، تلخی خواری، و خفّت را بدو بچشان چونان که او بمن چشانیده است، و وی را از درگاه رحمت و کرمت دور ساز، آنچنان که چرک و پلیدی و آلودگی دور ریخته و زدوده می‌شود.

ابو الصّلت عبد السّلام بن صالح گوید: امام دعای خود را هنوز تمام نکرده بود که زلزله در شهر افتاد و شهر بهم خورد و فریاد و فغان اوج گرفت و نعره‌ها بلند شد، و گرد و غبار برخاست، و غوغای شدیدی در شهر افتاد، ولی من از جای خود حرکت نکردم تا مولایم سلام نماز خود را گفت، آنگاه رو بمن کرده فرمود: ای ابو الصّلت ببالای بام رو و از آنجا بیرون و جاده را بنگر، (و در آنجا:) زنی ناپاک که دائما بفکر آویختن بمرد اجنبی و این و آن است و فریاد می‌کند را خواهی دید، زنی که اشرار را تحریک میکند و جامه چرکین بر تن دارد، و اهل این شهر او را «سمّانه» می‌گویند (یعنی چاق و فربه، گوشتالو) بجهت کندفهمی و بلاهت، و بی‌شرمی و گستاخی و پرده‌دری او، و بشاخه‌ای از نی

---

(1)- مراد وجوب صلوات است بر رسول خدا در نماز به حکم آیه مبارکه إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً.

بجای نیزه توسّل جسته (1) و پرده سرخ رنگ خود را بران بسته و آن را پرچم خود قرار داده، و میخواهد از مردم غوغاگر سپاهی سازد و آنان را رهبری کند و آن اوباش را بقصر مأمون و منازل سران لشکرش سوق دهد.

ابو الصّلت گويد: من بر بالاى بام رفتم و به خارج نظر افكندم، جز مردمى چوب بدست، و سرهائى شكسته بسنگ نديدم، و مأمون را ديدم كه زره پوشيده و از قصر شاهجان بيرون شده و روى بفرار نهاده، من ديگر چيزى نفهميدم مگر شاگرد حجامتچى را كه از بالاى بام خشتى پرتاب كرده، و آن بسر مأمون آمد كلاه خودش بيفتاد و سر او شكست بحدى كه مغز سر او ريخت پس از آنكه پوست سر شكافته شده بود، يكى از كسانى كه مأمون را شناخته بود بر آن كس كه خشت را پرتاب كرده بود گفت: واى بر تو! اين امير المؤمنين مأمون بود، و من شنيدم كه سمّانه باو گفت: ساكت باش بى‌مادر! امروز روز آدم‌شناسى و طرفدارى از كسى و روز احترام بدرجات نيست و روزى نيست كه با هر كس بر طبق مقامش رفتار شود، اگر اين واقعا امير مؤمنين بود مردان بدكار و فاجر را بر دختران بكر مسلّط نمى‌كرد، و (پس از آن) مأمون و لشكرش را با كمال خفّت و خوارى ببدترين وجه از شهر راندند.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:403

باب 43 اشعاری که در باره حلم و سکوت در مقابل جاهل و ترک عتاب دوست و جذب دشمن تا آنکه دوست شود، و پرده پوشی فرموده است

(1) 1- محمد بن موسی بن متوکّل- رضی اللَّه عنه- بسندی که در متن مذکور است از موسی بن محمّد از شخصی که نام او را برده بود از حضرت رضا علیه السّلام روایت کرده که مأمون از آن حضرت پرسید تاکنون شعری برایت روایت کرده‌اند؟ حضرت فرمود: بسیار، مأمون گفت: پس بهترین شعری که در مورد حلم برای تو گفته‌اند، برای ما بازگوی، امام فرمود: (2)

إذا کان دونی من بلیت بجهله‌أبیت لنفسی أن تقابل بالجهل

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:404 و إن کان مثلی فی محلی من النّهی‌أخذت بحلمی کی أجلّ عن المثل

و إن کنت أدنی منه فی الفضل و الحجی‌عرفت له حق التقدّم و الفضل

ترجمه اشعار بطور اجمال: هر گاه من در مقابل کسی قرار گیرم که از او ناراحتی می‌بینم از سه حال خالی نیست: یا او فردیست که شخصیتش کمتر از من، یا موازی و مطابق من، و یا بالاتر و رفیعتر از منست، با آن کس که کمتر از من است خود را در نمی‌اندازم و خود را محترم میدارم که با هر کس و ناکس طرف شوم. و یا شأنش مطابق من است، با حلم و بردباری با او رفتار می‌کنم تا از وی بالاتر باشم. و امّا نسبت بآن که از من برتر و بالاتر است حقّ بزرگتری و تقدم و فضل را بدو میدهم و خودداری مینمایم (پس در هر سه حال حلم و بردباری را بنفع خود بکار بسته‌ام).

مأمون چون بشنید گفت: چه بسیار زیبا و نیکو بود این شعر، این را چه کسی سروده؟ امام علیه السّلام فرمود: یکی از جوانان ما.

مأمون گفت: بهترین شعری که در مورد سکوت و خاموشی در مورد جاهل و ترک عتاب کردن بدوست شنیده‌ای برای ما بازگو، حضرت فرمود:

إنّی لیهجرنی الصّدیق تجنّبافأریه أنّ لهجره أسبابا

تا آخر چهار سطر مذکور در متن که ترجمه‌اش اینست:

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:405

(1) 1- همانا دوستم از من دوری می‌گزیند بقصد جدائی و من چنین بدو میفهمانم که اسباب دوری گزیدن او چه بوده، 2- و بدو مینمایم که اگر در این قطع رابطه باو تندی کنم او را در ادامه هجرش سبب شده‌ام، پس ترک تندی و عتاب را، خود عتاب می‌بینم 3- هر گاه مبتلا شوم بدوست نادانی که خودکامگی دارد و ناحقّ میگوید و امور محال و ناشدنی را باور دارد و شدنی میداند. 4- سکوت و خاموشی در برابر او را سزاوار او میدانم زیرا که خود خاموشی در پاره‌ای از اوقات جواب محسوب می‌شود (جِواب ابلهان خاموشی است).

مأمون عرض کرد: چه بسیار نیکو است، این شعر از چه کسی است؟
حضرت فرمود: از بعض جوانان ما، مأمون گفت: یا ابا الحسن! مرا از بهترین شعری که در مورد رام کردن دشمن سرسخت که او دوستی مهربان شود سروده شده است برایم بگو حضرت فرمود:
و ذی غیلة سالمته فقهرته‌فأوقرته منّی لعفو التّحمّل
تا آخر سه سطر مذکور در متن که ترجمه آن چنین است: (2) 1- بسا شده است که با شخص شرور و نیرنگ بازی از راه صلح و دوستی
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:406
در آمده و بر وی غالب شده‌ام، و او را زیر بار عفو و بخشش برده گرانبار نموده‌ام.
2- و هر کس اعمال زشت دشمن خویش را با عفو و احسان و نیکی از خود دفع نکند، او انعام و بخشش یا بردباری را از مقام بالاتری فرانگرفته و نیاموخته است (مراد از مقام بالا یعنی از قرآن که فرموده است: ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ یا مراد امیر المؤمنین علیّ علیه السّلام میباشد که بضرورت قافیه شعر یاء افتاده است، یا مراد رسول خدا است که در فتح مکّه همه دشمنان خونی خود را بخشید و جملگی یار او شدند).
3- و من برای برطرف کردن ماجرای بگو مگو و کشمکش و اختلاف میان دو تن راهی سریعتر و زود نتیجه دهنده‌تر از مودت و مهربانی با شتاب ندیده ام.
مأمون گفت: بسیار خوب بود. بفرمائید شعر از کیست؟ امام پاسخ داد: از یکی از جوانان ما است، عرضکرد: بهترین شعری که در سرّپوشی است برایم بگو. امام این شعر را خواند:
و إنّی لأنسی السّرّ کی لا أذیعه‌فیا من رأی سرا یصان بان ینسی
تا آخر سه سطر که در متن آمده است و ترجمه‌اش اینست:
1- مرا رسم اینست که سر دیگری را فراموش کنم تا مبادا شایع گردد، پس از آنکه از کسی سرّی داری آن را به فراموشی سپار (نتیجتا) آن (سرّ) محفوظ خواهد ماند.
2- این بفراموشی سپردن از آن جهت است که مبادا آن بیاد من آید، و دلم آن را بر اطراف خود افکند.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:407
3- و خیلی قریب و شدنی است که شخصی سرّی را فاش ننموده و در خاطره و ذهنش مرتّب میگذرد و او را بی‌طاقت میکند و نمی‌تواند آن را بپوشاند، و بی‌اختیار آن را فاش می‌سازد.
(1) آنگاه مأمون عرضکرد: اگر بخواهی بگوئی که بر کتاب خاک ریزند (از ماده ترب) چه میگوئی؟ امام فرمود: میگویم:

«ترب»
(برای خشک کردن نامه که با مرکّب مینوشتند خاک نرم بر آن میریختند که نم مرکّب را بکشد)، مأمون گفت: از مادّه «سحا» اگر صیغه امر بنا کنید چه میگوئید؟ فرمود:
«سح»
، گفت: از مادّه «طین» چه میگوئید؟ فرمود:
«طین»
، مأمون بغلامش گفت:
«ترّب هذا الكتاب» (بر این کتاب خاک ریز) و «سحه» و «طیّنه» (بر این نامه خاک ریز و سر آن را ببند، و آن را در گل فرو گیر چنان که آن زمان بجای خشک کن از خاک استفاده می‌شده و پاکت نامه را می‌بستند و میان گل می‌نهادند و آن گل را مهر می‌نمودند که کسی جز آن کس که نامه بنام او نوشته شده بود از آن مطّلع نگردد).
سپس آن را برای فضل بن سهل بفرست، و سیصد هزار درهم برای ابو الحسن علیه السّلام از وی بستان.
مؤلّف کتاب (ره) گوید: وجه دریافت حضرت رضا علیه السّلام از مأمون مال را همان وجهی است که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله هدایای ملوک و پادشاهان را
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:408
می‌پذیرفت، (1) و همانست که حسن بن علیّ از معاویه میستانید، و همین طور باقی امامان علیهم السّلام که از خلفا میگرفتند، و هر کس که دنیا از آن او باشد و از وی غصب کنند و بعضی از آن را بوی بدهند برای او جایز است که بستاند.
و از اشعار دیگر آن حضرت علیه السّلام که می‌خواند و بدان تمثل می‌جست: (2) 2- علیّ بن احمد بن محمّد بن عمران دقّاق- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از معمّر بن خلّاد و جماعتی روایت می‌کند که گفتند: ما بر علیّ بن موسی علیهما السّلام وارد شدیم، و یکی از ما عرضکرد: فدایت شویم چرا رخسار مبارکتان را دگرگون می‌بینم؟ امام علیه السّلام فرمود: من دوش بیشتر شب بیداری کشیدم و در این شعر مروان بن أبی حفصة «1» می‌اندیشیدم که گفته است:
أنی یکون- و لیس ذاک بکائن-لبنی البنات وراثة الاعمام
ترجمه شعر: از کجا می‌شود و این شدنی نخواهد بود که دخترزاده‌ها

---
(1)- مروان بن ابی حفصة- لعنه اللَّه- از شعرای عهد عبّاسی بود که از راه مدح مهدی و رشید ثروت انبوهی برای خود فراهم آورد، و بجهت هجو علویان بدستگاه هارون نزدیک شده بود، وی بسال 182 هجری در بغداد

مرده است.

ارث بجای عموها ببرند؟! (1) حضرت فرمودند: سپس خوابیدم ناگاه در عالم خواب دیدم شخصی چهار چوب درب را گرفته، و میگوید:
أنی یکون- و لیس ذاک بکائن-للمشرکین دعائم الاسلام
تا آخر شش بیت که در متن ذکر شده است. ترجمه اشعار:
1- از چه رو و برای چه- و این شدنی نخواهد بود- که مشرکین پرچمداران اسلام باشند.
2- دخترزادگان نصیب ارث خود را از جدّشان میبرند، در حالی که عمو بدون سهم الارث کنار میرود.
3- آنکه در لشکر کفر بوده و اسیر مسلمین شده و با فدیه آزاد گشته «1».
چگونه ارث نبوّت برد؟ چه بسا آزاده شده که از ترس شمشیر اظهار اسلام کرده.
4- و قرآن از پیش، تو را بفضل و مقام آنکه ارث بر بود (به آیه مباهله و آیه تطهیر و آیه خاتم بخشی ووو) خبر داده است و آنچه از احکام در باره او بود گفته است.
5- آن فردی که فرزند فاطمه (بنت اسد)؛ که مشهور و زبانزد همگانست او ارث نبوّت را میبرد از عموزاده‌ها.
6- امّا فرزند نتیله (بنت جناب، مادر عبّاس بن مطّلب) در کنار متحیّر می‌ایستد و می‌گرید و خویشانش با وی همدمی میکنند.

---

(1)- مراد عبّاس بن عبد المطّلب میباشد که در جنگ بدر بدست مسلمین اسیر شد و با فدیه آزاد شد.

(1) 3- پدرم بسند مذکور در متن از عبد اللّٰه بن مغیره روایت کرد که گفت:
شنیدم از حضرت رضا علیه السّلام که میخواند:
إنّک فی دار لها مدّةیقبل فیها عمل العامل
تا آخر چهار بیت که در متن ذکر شده است، و ترجمه آن اینست:
1- تو اکنون در خانه و سرائی هستی که مدّت ماندنت محدود است و در همین مدّت کوتاه عمل هر عاملی مورد قبول است.
2- آیا نمی‌بینی که مرگ از هر سو این سرا را فرا گرفته، و آرزوها را مرتّب بر باد فنا میدهد؟! 3- و در این مدّت کم و کوتاه تماما میکوشی و شتاب داری که امیال نفسانی و شهوات خود را سیر کنی، و توبه و بازگشت بسوی حق را بعقب انداخته و وعده میدهی.

4- با اینکه مرگ بدون خبر و ناگهان فرا میرسد! اکنون ببین شخص با فکر و اندیشه چه باید بکند.
(2) 4- حسن بن عبد اللَّه بن سعید بسند مذکور در متن از احمد بن حسین کاتب ابی فیّاض از پدرش روایت کرد که گفت: ما در مجلس علیّ بن موسی

علیهما السّلام حاضر بودیم، مردی از برادرش گله داشت و بحضرت از او شکایت میکرد، و آن بزرگوار این اشعار را برای او خواند:
اعذر اخاک علی ذنوبه‌و استر و غطّ علی عیوبه
تا آخر سه سطر مذکور در متن که ترجمه آن اینست:
1- برادرت را در زلّات و کارهای نادرستش معذور بدار و بر او خرده مگیر (و بگو شاید عذری در ارتکاب آن داشته است) و بپوشان و پرده کش بر روی اعمال نادرست و قبیحش.
2- و اگر بیخرد و نادانی بر تو بهتانی بست و ناحقّی گفت، شکیبائی کن، و همچنین بر حوادث سخت روزگار که پیش می‌آید.
3- و از روی بزرگی و آقائی خود جواب او را مده و او را رها کن، و ستمکار را به آنکه حساب او و همه در دست اوست واگذار.
(1) 5- محمّد بن موسی بن متوکّل (رضی الله عنه) بسند مذکور در متن از ریّان بن صلت روایت کرد که حضرت رضا علیه السّلام این اشعار را در باره عبد المطّلب برای من خواند:
یعیب النّاس کلّهم زماناو ما لزماننا عیب سوانا
با سه بیت دیگر که در متن آمده و ترجمه اشعار چنین است:
1- مردم، زمانه را مرتّب عیب می‌کنند و بد می‌گویند، امّا ما خود عیب

زمانه شده ایم و جز بودن ما زمانه عیبی ندارد.
2- زمانه و روزگار را انتقاد می‌کنیم، لکن عیب در ماست، چنان که اگر زمانه زبان داشت ما را هجو میکرد و رسوا میساخت.
3- همانا گرگ رقیب خود را که میدرد گوشت آن را نمی‌خورد، ولی از مردم بعضیشان علنی دیگری را میخورد- و ظاهرا مراد از خوردن یک دیگر غیبت باشد-.
4- ما ظاهر خود را برای فریب مردم بوضع صالحی می‌آرائیم، وای بحال آن بدبختی که غریب باشد، ما را نشناسد و فریب خورد.
(1) 6- ابو العبّاس طالقانیّ (ره) بسند مذکور در متن از هیثم بن عبد اللَّه روایت کرد که حضرت رضا از اجدادش از امیر مؤمنان علیه السّلام این رباعی را نقل کرد:
خلِقت الخلائق فی قدرةفمنهم سخیّ و منهم بخیل

فأمّا السّخی ففی راحةو امّا البّخيل فشوم طويل
يعنی: خداوندا مردم را بر يک فطرت آفريدی ولی بعضی دست و دل باز و بخشنده و پاره‌ای خسيس و تنگ‌نظر، و امّا آنكه سخی است پس در كمال

راحتی و سعه صدر و خوشی بسر ميبرد، ولی آنكه بخيل است نهايت شومی و بدبختی را داراست.
(1) 7- و از محمّد بن يحيی بن أبی عباد نقل است كه گفت: عمويم برايم گفت: روزی از علیّ بن موسی عليه السّلام شنيدم كه اين اشعار را ميخواند، با اينكه او بسيار كم شعر ميخواند:
كلّنا نأمل مدّا فی الأجلو المنايا هاذمات بالأمل
با دو بيت ديگر مذكور در متن كه ترجمه آن اين است:
1- تمامی ما آرزوی اين داريم كه مرگ ما را مهلت دهد، در حالی كه مرگها خود نابودكننده آرزوها و لذاتند و قطع‌كننده آن. (و در نسخه‌ای «هن آفات الامل» است) 2- فريب ندهد تو را آرزوهای دروغين و بر خلاف و ياوه، و پايبند ميانه روی باش، و ناصواب و بيهوده‌گری را كنار گذار.
3- زيرا كه دنيا سايه ای را ماند كه رو بزوال است و ماندنی نيست، سرائيست كه مرتّب سواری در آن بار می‌اندازد، و پس از مختصر درنگی كوچ می‌كند. گويد: بآن حضرت عرض كردم: خداوند وجود شما را عزيز بدارد، اين اشعار از كيست؟ فرمود: يكتن از اهل عراق برای شما گفته، عرض كردم:
ابو العتاهية اين اشعار را از خود برايم خواند، با اينكه مناسب حال خود سروده است امام فرمود: ويرا بنامش بخوان، و اين طرز سخن را واگذار كه

كسی را بلقبی كه مشعر بر ذمّ است بخوانی، قرآن ميفرمايد: وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ عيبجوئی نكنيد و مردم را بلقب بدشان نخوانيد، چرا كه شايد ناخوش داشته باشد آن لقب را كه اشعار بذمّ و سرزنش او دارد.
توضيح: «العتاهية» مصدر است و معنی آن گمراهی و بی‌خردی است، و ابو العتاهيه شاعر نامش اسماعيل بن قاسم است و كنيه‌اش ابو اسحاق، و او را مهدی عبّاسی ابو العتاهيه لقب داد، و ماجرائی ميان او و عتبه كنيز مهدی رخ داد و مهدیّ گفت، «اراک مختلطا متعتّها» تو را مجنون و ياوه سرا می‌بينم، از آن زمان وی را ابو العتاهيه لقب دادند».
(1) 8- احمد بن زياد همذانیّ- رضی اللّه عنه- بسند مذكور در متن از ابراهيم بن محمّد حسنیّ روايت كرد كه گفت: مأمون كنيزی را بهديّه به نزد حضرت ابو الحسن عليه السّلام فرستاد، پس چون نزد حضرت آورده شد از سپيدی موی آن بزرگوار اظهار كراهت نمود، امام چون ناخوشايندی

کنیز را دید، او را با شعری که بمأمون نوشته بود باز گردانید، و آن ابیات چنین است:

نعی نفسی إلی نفسی المشیب‌و عند الشّیب یتّعظ اللّبیب

با هفت سطر دیگر که در متن مذکور است که ترجمه آن ذکر می‌شود:

1- پیری و سپیدی مویم بمن خبر مرگم را میدهد، و شخص زیرک و هشیار هنگام پیری نصیحت پذیر است.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:415

(1) 2- آری ایام جوانی سپری شد و مدّتش بآخر رسید، و دیگر بازگشتنی از آن بجای خود، نخواهم دید.

3- در فراق و دوریش می‌گریم و ناله سر می‌دهم، و همواره او را میخوانم، باشد که بپذیرد و بازگردد.

4- و هیهات که آنچه را که از دست داده ام این نفس دروغزن مرا بآرزوی بازگشت آن وامیدارد.

5- زنان زیبا و خوش اندام از موی سفید من میهراسند، و هر کس که بودنش طول کشید پیر خواهد گشت.

6- نکورویان سیمین تن را مینگرم که از من گریزانند، و مفارقت و جدائی آنان ما را اکنون نصیب است.

7- پس اگر جوانی، که اکنون گذشته است محبوب ما بود، اینک پیری هم همچنان برای من محبوب است.

8- من با همین پیری و سالخوردگی رفاقت کرده و دوست میشوم با پروای از خداوند تا اینکه اجل که چندانی هم از آمدنش نمانده است فرا رسد و میان من و او جدائی اندازد.

(2) 9- بیهقیّ از صولیّ از ابو ذکوان از ابراهیم بن عبّاس روایت کرد که گفت: عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ج2 416 باب 43 اشعاری که در باره حلم و سکوت در مقابل جاهل و ترک عتاب دوست و جذب دشمن تا آنکه دوست شود، و پرده پوشی فرموده است ..... ص : 403

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:416

حضرت رضا علیه السّلام این شعر را زیاد میخواند:

اذا کنت فی خیر فلا تغترر به‌و لکن قل اللّهمّ سلّم و تمّم.

چون در آسایش و راحتی، زندگی داری مغرور مشو، بلکه بگو: خداوندا! تنم را سالم و نعمتت را بر من پایدار بدار.

(1) 1- حسين بن احمد بيهقىّ در سال 352 در نيشابور برايم از صولىّ از عون از أبى عباد روايت كرد گفت: در تابستان فرش حضرت رضا عليه السّلام حصير و بوريا بود و روى آن مى‌نشست، و در زمستان روى نمد، و پيراهنى زبر و خشن مى‌پوشيد، مگر آنكه بخواهد پيش مردم آيد كه در آن وقت لباس سنگين و بهتر در بر مينمود.

(2) 2- بيهقىّ بسند مذكور در متن از حمّاد بن عيسى از حضرت رضا از

پدرش از جدش جعفر بن محمّد عليهم السّلام روايت كرده كه ميفرمود: فردى كه از من حاجتى مى‌طلبد، من به رفع نياز و انجام كار او مبادرت و سرعت مى‌كنم زيرا كه خوف آن دارم كه وى بى‌نياز شود، و من دير برسم، و حاجتش از طريق ديگرى روا شده باشد.

مترجم گويد: «چنان كه مشهود است اين حديث با عنوان باب مناسبتى ندارد، و بايد در اخلاق امام صادق عليه السّلام ذكر شود، و به چه وجه در اينجا آمده معلوم ما نشد جز اينكه بگوئيم همه ائمّه اهل البيت عليهم السّلام در اخلاق يكى بودند و كلّهم نور واحد».

(1) 3- بيهقىّ گويد: محمّد بن يحيى صولى گفت: مادر پدرم كه نامش غدر يا غدرا بود براى من نقل كرد كه من با عدّه‌اى كنيز در كوفه خريدارى شديم و من در آنجا بدنيا آمده بودم، و ما را سواره بسوى مأمون بردند، و ما در خانه مانند بهشت مأمون از خوردنى و آشاميدنى و بوى خوش و پول فراوان كاملا بهره‌مند بوديم، و مأمون مرا بحضرت رضا عليه السّلام بخشيد وقتى بخانه آن بزرگوار رفتم همگى آن نعمتها را از دست دادم، و زنى را بر ما گماشتند كه مربّيه ما بود و شبها ما را از خواب بيدار مى‌كرد و به نماز واميداشت، و اين كار بسيار بر ما

سخت و ناگوار بود، (1) و من همه آرزويم اين بود كه از آنجا بيرون شوم، تا اينكه مرا بجدّ تو عبد اللَّه بن عبّاس بخشيد، چون به منزل او آمدم گويا به بهشت شده‌ام. صولىّ گويد: من در عقل و سخاوت دست هرگز زنى را مانند جدّه خود نديدم، وى در سال دويست و هفتاد فوت كرد و نزديك بيكصد سال عمر نمود، و مردم زياد از او وضع حضرت رضا عليه السّلام را مى‌پرسيدند، در پاسخ آنان مى‌گفت: چيزى از وى ياد ندارم مگر اينكه مى‌ديدم كه خود را بعود هندى خام بخور ميداد، سپس با گلاب و مشك خود را خوشبو ميكرد، و نماز صبح را اوّل وقت انجام ميداد و بعد بسجده مى‌رفت و سر بر نمى‌داشت تا آفتاب بالا مى‌آمد، آنگاه بر ميخاست و به

نیاز مردم می‌نشست، و یا سوار می‌شد، و احدی در خانه او قدرت صدا بلند کردن نداشت هر کس که بود، و غیر این نبود که با مردم بنرمی و آهسته و شمرده سخن میگفت.
و جدّم عبد اللّه به این کنیز تبرّک میجست، و همان روزی که وی را بدو بخشیدند با او تدبیر کرد؛ یعنی قرارداد بست که وی پس از مرگ او آزاد باشد،

(1) و یک روز خالوی جدّم عبّاس بن احنف شاعر بر جدّم وارد شد و آن کنیز را دید و او را خوش آمد، از جدّم تقاضا کرد که او را بوی ببخشد، گفت: این کنیز مدبره است؛ یعنی پس از وفات من آزاد است، عبّاس بن احنف این شعر را سرود:
یا غدر زیّن باسمک الغدرو اساء لمن یحسن بک الدّهر ای «غدر» حیله و نیرنگ (با کمال زشتی و قبح که داشت) بسبب نام تو که غدر است زینت یافت، و امّا روزگار بکسی که با تو، نیکی در نظر داشت و اراده احسان بتو را میکرد بدرفتار نمود.
توضیح: «مراد شعر آنست که آنکه بتو خیر میرسانید و خوبی تو را می‌خواست روزگار با او بد کرد- و مرادش حضرت رضا علیه السّلام است که مسموم شد و در غربت از دنیا رفت-. امّا تذکر باین نکته شایان توجّه است که انتساب این شعر به عباس بن احنف نادرست میباشد و نتیجتا جمله آخر کلام مدخول است زیرا حضرت رضا علیه السّلام در سال 203 از دنیا رفته است و عباس احنف شاعر باتّفاق تواریخ در سال 192 مسلّما فوت کرده بوده، چون پاره‌ای فوت او را 188 هم گفته‌اند و با این احوال چگونه ممکن است پس از فوت آن حضرت بر خواهرزاده خود وارد شده و آن کنیز را که حضرت رضا علیه السّلام پس از سال ورودشان بخراسان که سنه دویست بوده باو بخشیده، این تقاضا را کرده باشد و آن شعر را بگوید؟!». [تاریخ بغداد ج 12 ص 127 و ابن خلّکان ج 1 ص 245 و البدایة و النّهایة ج 10 ص 217 و معاهد التّنصیص ج 1 ص 54]».
(2) 4- ابو علیّ بیهقیّ به سندی که در متن آمده از ابراهیم بن عبّاس نقل کرد

که گفت: هرگز ندیدم از حضرت علی بن موسی علیهما السّلام سؤالی شود مگر اینکه پاسخ آن را میدانست، و از وی بااطّلاعتر بتاریخ از ابتدای زمان تا روزگار و عصر خودش احدی را ندیدم، و مأمون با سؤال از هر چیز او را مرتّب امتحان می‌کرد و او پاسخ درست میداد، و تمام گفتار و جوابها و شواهدی که می‌آورد همه را از قرآن بیرون آورده بود، و هر سه شبانه روزی یک قرآن ختم می‌کرد، و میفرمود:

اگر بخواهم بکمتر از این زمان هم ختم کنم میتوانم، لکن (در ختم سه روز) بهیچ آیه‌ای نگذرم الّا اینکه در آن می‌اندیشم که مراد چیست و در چه موردی نازل شده و زمان نزولش چه وقتی بوده، و از این جهت است که سه شبانه روز طول می‌کشد.
و یکی از کلمات مشهور آن حضرت علیه السّلام اینست که فرموده: گناهان صغیره راهی است بارتکاب گناه کبیره، و هر کس در گناه کوچکی از خدا نترسد در گناهان بزرگ هم از خدا نخواهد ترسید، و اگر خداوند به بهشت مردم را نمی‌خواند و از دوزخ هم نمی‌ترسانید باز هم واجب بود اطاعتش کنند و از نافرمانیش بر حذر باشند، بجهت تفضّل و نیکی و لطفی که در حقّ
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:421
ایشان نموده است و نعمت وجودی که به ایشان ارزانی داشت و آنان را از نیستی به هستی آورده که استحقاق آن را نداشتند.
(1) 5- تمیم بن عبد اللَّه- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن نقل کرد که رجاء بن ابی ضحّاک گوید: مأمون مرا فرستاد که علیّ بن موسی علیهما السّلام را از مدینه بخراسان نزد او آورم، و سفارش نمود که من شخصا مراقب و مواظب او باشم و مرا امر کرد که از راه بصره و اهواز و فارس حرکت دهم نه راه قم، و شبانه‌روز هم از او جدا نشوم و محافظ او باشم تا وی را بر مأمون وارد کنم، و من پیوسته با او بودم و جدا نمی‌شدم از مدینه تا مرو، و بخدا قسم احدی را ندیدم که از او متّقی‌تر نسبت بخدای تعالی باشد، و یا از او بیشتر یاد خدا باشد و ذکر خدا گوید، در تمامی اوقاتش، و یا خدا ترس و پارساتر از او باشد، و چون سپیده می‌دمید نماز بجای آورده و در سجده‌گاه خود می‌نشست و مشغول گفتن
سبحان اللَّه و الحمد للَّه، و لا اله الّا اللَّه
، و تکبیر و صلوات بود تا آفتاب بدمد، سپس بسجده می‌رفت و در سجده بود تا آفتاب بالا آید، آنگاه برمیخاست و به مردم می‌پرداخت، و آنان را حدیث میکرد و موعظه و پند میداد تا نزدیک زوال ظهر سپس تجدید وضو کرده و بمحلّ نماز خویش باز میگشت، و چون زوال ظهر
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:422
میشد شش رکعت نماز بجای می‌آورد (یعنی سه نماز دو رکعتی)، (1) و در رکعت اوّل پس از حمد، قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ را قراءت میکرد، و در رکعت دوم پس از حمد قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را، و در چهار رکعت دیگر حمد و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را و در هر دو رکعت سلام می‌داد، و در رکعت دوم هر کدام هم پس از قراءت و پیش از رکوع قنوت میخواند، آنگاه اذان میگفت و دو رکعت دیگر نماز بجای می‌آورد، سپس اقامه می‌گفت، و نماز ظهرش را بجای می‌آورد، و چون سلام نماز را مي‌داد تسبيحات اربعه

(سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الّا اللّه و اللّه اکبر)
را آنقدر که خدا میخواست ادا میکرد، بعد بسجده میرفت و سجده شکر بجای می‌آورد و در آن حال یک صد بار
«شکرا للّٰه»
میگفت، و چون سر خود را از سجده شکر بر میداشت از جا بر میخاست و شش رکعت دیگر نماز بجای می‌آورد، در هر رکعت پس از حمد، قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ را میخواند و سر هر دو رکعت سلام می‌داد و در رکعت دوم هر نماز پس از قراءت و پیش از رکوع قنوت می‌خواند، و چون تمام میشد اذان میگفت و دو رکعت دیگر نافله بجای می‌آورد و در رکعت دوم قنوت می‌خواند، و پس از سلام برخاسته و بنماز
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:423
عصر شروع میکرد، (1) و چون سلام نماز را می‌داد در همان جا می‌نشست و تسبیحات چهارگانه قبل را می‌گفت تا آنجا که خدا خواسته باشد، آنگاه بسجده میرفت و یک صد بار ذکر «حمدا للّٰه» میگفت، و چون آفتاب غروب میکرد، باز تجدید وضو میکرد و سه رکعت نماز مغرب بجای می‌آورد با یک اذان و یک اقامه و قنوت در رکعت دوم قبل از رفتن برکوع و بعد از تمام شدن قراءت سوره، و چون سلام نماز را می‌داد در همان جا می‌نشست و تسبیحات مذکور قبل را بجای می‌آورد، و بعد بسجده شکر میرفت، و بعد سر بر میداشت ولی با کسی تکلّم نمی‌کرد تا اینکه چهار رکعت نافله مغرب را بجای می‌آورد، هر دو رکعت به یک سلام با قنوت در رکعت دوم هر کدام پس از قراءت و پیش از رکوع. و در رکعت اوّل پس از حمد، جحد را میخواند و در رکعت دوم پس از حمد توحید را و در رکعات بعد پس از حمد توحید را میخواند و سلام میداد و بتعقیبات میپرداخت تا آنجا که خدا دوست داشت، آنگاه بافطار می‌پرداخت، و استراحت می‌نمود تا ثلثی از شب بگذرد، بعد بر میخاست و نماز عشا را شروع میکرد و چهار رکعت بجای می‌آورد، و در رکعت دوم پس از قراءت و پیش از رکوع قنوت می‌خواند، و چون سلام می‌داد در مصلّای خویش
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:424
باقی مانده و مشغول گفتن به تسبیحات مذکوره که قبلا گفته شد می‌نشست، (1) و پس از این تعقیبات بسجده شکر میرفت، آنگاه سر برداشته و ببستر خواب رفته و چون ثلث آخر شب می‌شد از خواب برخاسته و با ذکر تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و استغفار بمسواک دندانهای خویش مشغول میگشت و سپس وضو ساخته و بنماز شب می‌پرداخت و هشت رکعت هر دو رکعت بیک سلام نماز شب می‌خواند و در رکعت اوّل نماز یک بار سوره «حمد» و سی بار سوره «توحید» را می‌خواند؛ و نیز چهار رکعت نماز جعفر طیّار را بجای می‌آورد هر دو رکعت

بیک سلام و در هر کدام پس از تسبیح قبل از رکوع رکعت دوم قنوت میخواند و آن را از نماز شب محسوب میداشت، سپس برخاسته و دو رکعت دیگر را مشغول میشد و در رکعت اوّل سوره حمد و سوره ملک (تبارک) را قراءت می‌کرد، و در رکعت دوم حمد، و سوره هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ را، و نماز را تمام کرده برمیخاست و بنماز شفع می‌پرداخت و در هر رکعت سوره حمد

یک بار و قل هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را سه بار قراءت می‌نمود (1) و در رکعت دوم قبل از رکوع و پس از قراءت قنوت بجای می‌آورد و چون سلام نماز را می‌داد، بر می‌خاست و نماز وتر (یک رکعت) را انجام می‌داد و در آن حمد را یک بار و قل هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را سه بار و بعد قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ را یک بار و قل أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ یک بار خوانده و قبل از رکوع و پس از قراءت، قنوت را با دعائی که در متن ذکر شده است میخواند، و ترجمه دعا چنین است:

«بار الها! بر محمّد و آل او درود فرست، و ما را در زمره کسانی که هدایت فرموده‌ای هدایت فرما، و از آنان که عافیت بخشیده‌ای قرار ده، و ما را مورد مهر قرار ده در میان آنان که بایشان مهر ورزیدی، و بآنچه را که بر ما ارزانی داشته‌ای برکت عطا فرما، و ما را از شرّ حکمی که برای معصیت‌کاران مقرّر داشته‌ای حفظ کن، زیرا توئی که فرمان میدهی و کسی را بر تو فرمانی نیست (مشیّت و خواست تو در سراسر هستی نافذ است و بس)، و همانا خوار نگردد آنکه تواش مورد مهر قرار داده و دوست خود گرفته‌ای، و عزیز و محترم نباشد آنکه او را دشمن داشته‌ای، والا و بزرگ و رفیعی ای پروردگار ما! و پس از آن هفتاد بار میگفت:

«استغفر اللّه و أسأله التّوبة»

، و چون سلام نماز میداد برای خواندن تعقیبات می‌نشست تا مدّتی که خدا دوست داشت، و

چون نزدیک طلوع فجر میشد (1) برخاسته دو رکعت نافله صبح را بجای می‌آورد، و در رکعت اوّل سوره حمد و قل یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ قراءت میکرد و در رکعت دوم سوره حمد و قل هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را میخواند، و چون فجر طلوع میکرد اذان و اقامه میگفت و دو رکعت نماز صبح بجای می‌آورد، و پس از سلام نماز می‌نشست و بتعقیبات نماز می‌پرداخت تا طلوع آفتاب، و آنگاه بسجده شکر رفته و همچنان در سجده بود تا روز بلند شود. و در تمام نمازهای واجب در رکعت اول سوره حمد و سوره إنّا انزلناه، و در رکعت دوم حمد و قل هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را میخواند بجز نماز صبح و ظهر و عصر روزهای جمعه که در آن اوقات مذکور سوره حمد و جمعه و منافقین را

قراءت میکرد، و در نماز عشای شب جمعه در رکعت اوّل پس از قراءت حمد، سوره جمعه و در رکعت دوم پس از حمد، سوره سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی را میخواند، و در نماز صبح روز دوشنبه و پنجشنبه در رکعت اوّل سوره حمد و سوره هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ، و در رکعت دوم پس از حمد سوره هَلْ أَتاکَ حَدِیثُ الْغاشِیَةِ را قراءت میکرد.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:427
(1) و قراءت نماز مغرب و عشاء و نماز شب و شفع و وتر و صبح را بجهر (بلند)، و نماز ظهر و عصر را بآهستگی میخواند، و در دو رکعت آخر
«سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا إله إلّا اللَّه و اللَّه اکبر»
میگفت، و ذکر قنوت او در تمامی نمازها این بود:
«ربّ اغفر لی و ارحم، و تجاوز عمّا تعلم، إنّک أنت الأعزّ الأجلّ الأکرم»
(خداوندا! بیامرز و رحم نما و از آنچه ناپسند از ما دیده‌ای بگذر، چون تو خود عزیزتر و شکوهمندتر و محترمتری).
و اگر در ایّام روزه مسافر بود و بشهری وارد میشد قصد اقامه ده روز میکرد و روزه‌اش را افطار نمی‌نمود، و چون شام میشد ابتدا بنماز مغرب میپرداخت پیش از آنکه افطار کند، و امّا در بین راه نمازهای واجبش را جز نماز مغرب دو رکعت بجای می‌آورد و تنها آن را سه رکعت میگزارد و نافله آن را هم بجا می‌آورد و همچنین نوافل شب، نیز شفع و وتر، و دو رکعت نافله صبح را چه در سفر و چه در حضر، ترک نمی‌نمود، و نافله‌های روز را در مسافرت نمی‌خواند، و پس از هر نمازی که قصر و شکسته خوانده بود سی بار
«سبحان اللَّه و الحمد للَّه
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:428
و لا اله الّا اللَّه و اللَّه اکبر»
ذکر میگفت، (1) و میفرمود: این جای آن دو رکعت نخوانده را پر میکند و مانند اینست که تمام بجای آورده شده است، و ندیدم او را که در سفر و حضر صلاة ضحی بخواند (صلاة ضحی از بدعتها است که در زمان عمر رسم شد و میانه روز آن را می‌خوانند) و در سفر روزه نمی‌گرفت.
و آن حضرت علیه السّلام در هر دعائی که شروع میکرد ابتدا صلوات بر محمّد و آل او میفرستاد و در نماز و غیر آن بسیار صلوات میفرستاد، و شبها چون ببستر خواب میرفت زیاد تلاوت قرآن می‌کرد، و هر گاه به آیه‌ای که در آن ذکری از بهشت یا دوزخ بود میرسید میگریست، و از خداوند درخواست بهشت میکرد و از آتش دوزخ بدو پناه میبرد، و «
بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم
» را در نمازهای شبانه روزش بجهر (آواز بلند) میگفت، و چون قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ میخواند آهسته میگفت: «اللَّه احد» (خدا یکتاست) و چون سوره تمام

میشد سه بار میگفت:
«كذلک اللّٰه ربّنا»
، و چون سوره «قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ» را ميخواند آهسته و در دل ميگفت: يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ و پس از فراغ از آن سوره سه بار ميگفت:
«ربّی اللّٰه و دينی الاسلام»
(پروردگارم خداست و آئينم اسلام است)، و چون سوره «و التّين

و الزّيتون» را قراءت ميكرد، (1) پس از فراغ ميگفت:
«بلی و أنا علی ذلک من الشّاهدين»
(آری چنين است و من بر آن شهادت ميدهم) و چون سوره «لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ» را قراءت ميكرد پس از فراغ ميگفت:
«سبحانک اللّهم»
(منزّهی پروردگار من)، و چون در سوره جمعه اين آيه را ميخواند قُلْ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجارَةِ، ميگفت
«للذين اتقوا»
و سپس تتمه آيه را كه وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ است قراءت ميفرمود، و چون از خواندن سوره فاتحه فارغ ميشد ميگفت: «
الحمد للّٰه ربّ العالمين
». و چون سوره «سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى» را ميخواند آهسته ميگفت:
«سبحان ربّی الاعلی»
، و چون يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا را در هر سوره قراءت ميكرد آهسته ميگفت:
«لبّيک اللّهمّ لبيک».
و آن حضرت عليه السّلام در هيچ شهری قدم نمی‌گذاشت جز اينكه اهالی آن سامان بديدنش آمده از وی مسائل و مشكلات دينی و علمی خود را می‌پرسيدند، و بسيار برای آنان از پدرش از آباء گرامش عليهم السّلام از رسول خدا صلی اللّٰه عليه و آله حديث ميكرد.
و وقتی او را بر مأمون وارد كردم از من جويای حال و كردار او شد، من آنچه ديده بودم برای او گفتم؛ از رفتار و اعمال شبانه روزش و از رفتن و ماندنش همه

را شرح دادم، (1) مأمون گفت: ای پسر أبی ضحاک! اين مرد بهترين خلق روی زمين و از همه علمش بيشتر و عبادتش افزونتر و درست و بجاتر است، پس، آنچه از وی ديده‌ای به احدی بازگو مكن تا فضل و بزرگواريش بر كسی ظاهر نگردد مگر از زبان من، و از خداوند ياری ميجويم بر آنچه نيّت كرده‌ام؛ كه مقام او را بلند كنم و نامش را در همه جا منتشر سازم و شيوع دهم. (مضمون آن با خبر بعد مغاير ميباشد!) (2) 6- احمد بن زياد

همدانى بسند مذكور در متن از عبد السّلام بن صالح هروى روايت كرد كه گفت: من در سرخس بدر خانه‌اى كه علىّ بن موسى عليهما السّلام را در آن زندانى كرده بودند رفتم و او در قيد بود، از زندانبان طلب ملاقات كردم، گفت: ممكن نيست، پرسيدم چرا؟ گفت: براى اينكه در شبانه روز هزار ركعت نماز مى‌خواند، و تنها ساعتى در اوّل روز نزديک زوال و نزديک غروب و زردى آفتاب نماز نمى‌گذارد، ولى از جاى حركت نمى‌كند و مشغول ذكر است و با خداى خود مناجات مى‌كند، عبد السّلام گفت: من از زندانبان خواستم كه براى من اذن ملاقات گيرد كه من نزد ايشان شرفياب شوم، زندانبان اذن گرفت و من در ساعت معيّن بخدمت آن حضرت رفتم و ديدم در مصلّاى خويش نشسته و

بفكر فرو رفته است، (1) گفتم: يا ابن رسول اللّه! اين چيست كه مردم از شما شايع كرده‌اند؟ فرمود: آن كدام است، عرضكردم ميگويند: شما ادّعا كرده‌ايد كه مردم بنده زر خريد ما هستند! آن حضرت گفت، خداوندا! اى كسى كه آسمانها و زمين را آفريده‌اى و به ناپيدا و پيدا آگاهى، تو شاهدى كه من چنين مطلبى را هرگز نگفته‌ام، و از احدى از پدرانم عليهم السّلام نشنيده‌ام كه چنين كلامى گفته باشند، بار الها! تو خود ميدانى كه از اين مردم چه ستمهائى بما وارد شده است، و اينكه اين افترا هم از ستمهاى ايشانست كه در باره ما روا داشته‌اند، آنگاه بمن روى كرده فرمود: اى عبد السّلام! اگر اينان بنا بر گفتار خودشان- كه بما نسبت ميدهند- كه ما گفته‌ايم همگى بنده زر خريد ما هستند، پس بگويند از چه كسى ما آنان را خريده‌ايم؟ عرضكردم: راست گفتى يا ابن رسول اللّه، سپس فرمود: اى عبد السّلام آيا تو منكرى آنچه را خداوند تعالى از ولايت و امامت ما بر تو و ديگران واجب فرموده است چنان كه ديگران منكرند؟ گفتم: پناه بخدا، هرگز! بلكه من بولايت و امامت شما اقرار دارم.

(2) 7- جعفر بن نعيم بن شاذان- رضى اللّه عنه- بسند مذكور در متن از

ابراهيم بن عبّاس روايت كرده كه گفت: هرگز نديدم حضرت رضا عليه السّلام با كلامى در گفتارش به كسى جفا و يا درشتى كند، و هيچ گاه نديدم سخن كسيرا قطع كند، صبر ميكرد تا طرف سخنش تمام شود و بعد اگر لازم مى‌ديد كلامى ميگفت، و نديدم كسى از او حاجتى بخواهد و مقدور آن حضرت باشد و ردّ كند، و هرگز نزد كسى پاى خود را دراز نمى‌كرد، و در برابر همنشين و جليسى تكيه نميداد، و هرگز نديدم از خدمتكاران و كارگزاران خود كسى را بد بگويد و دشنام دهد، و يا در پيش چشم كسى آب دهان بيندازد، و هرگز نديدم در خنديدن قهقهه نمايد، بلكه خنده‌اش تبسّم بود، و چون خلوت ميشد و سفره طعام براى او ميگستردند همه

غلامان و خدمتكاران را بر سر سفره ميخواند، حتى دربان و مهتر را، و او عليه السّلام بسيار كم خواب بود و بسيار بيدارى مى‌كشيد، و بيشتر شب را با بيدارى بسر ميبرد؛ از اوّل تا هنگام دميدن صبح، و بسيار روزه ميگرفت، و سه روز روزه هر ماه از وى فوت نمى‌شد و ميفرمود: اين روزه مانند روزه گرفتن همه سال است، و بسيار پنهانى صدقه ميداد و احسان ميكرد، و بيشتر اين كار را شبهاى تاريک انجام ميداد، و هر كس گمان ميكند كه در فضل مانند او را ديده است از او باور نكن.

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:433

باب 45 تقرّب جستن مأمون بآن حضرت بمجادله و بحث با مخالفان در باره امامت و برترى علىّ عليه السّلام بر ديگران

(1) 1- تميم بن عبد اللَّه قرشىّ- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از اسحاق بن حمّاد روايت كرده است كه مأمون مجالسى تشكيل ميداد براى بحث و در آن مجالس مخالفين اهل بيت عليهم السّلام گرد مى‌آمدند و او با آنان در مورد امامت علىّ بن ابى طالب امير المؤمنين عليه السّلام بحث ميكرد و او را بر ديگران از اصحاب پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله تفضيل ميداد، و اين كار را براى محبوب شدن خود نزد حضرت رضا عليه السّلام ميكرد، و آن حضرت بياران و دوستانش چون بآنان اطمينان داشت كه فاش نمى‌كنند ميفرمود: فريب اين گونه كارهاى مأمون را نخوريد، بخدا سوگند جز او قاتل من نيست، و ليكن من چاره‌اى جز صبر و شكيب ندارم تا اينكه مدّت عمرم تمام بسر آيد.

(1) 2- پدرم و ابن وليد- رضى اللَّه عنهما- بسند مذكور در متن از اسحاق بن حمّاد بن زيد نقل كردند كه گفت: يحيى بن اكثم ما را در يک مجلس گرد آورد و گفت: مأمون بمن دستور داده است كه جماعتى از اهل حديث و گروهى از علماى علم كلام و معارف را براى مناظره در مجلسى دعوت كنم، من نيز فرمانش را عملى كردم و از اين دو صنف نزديک چهل نفر جمع شدند و آنان را با خود بردم و گفتم در سرسراى دربان و اطاق انتظار او بمانند تا بحاجب مأمون آمدن ايشان را گزارش دهم، و آنان در آنجا ماندند تا مأمون را خبر كردند و دستور حضور داد، آنان بر او وارد شدند و سلام كردند، و مأمون ساعتى بصحبت و انس و پذيرائى ايشان بسر برد آنگاه گفت: من در نظر دارم كه شما را ميان خود و خدايم تبارک و تعالى حجّت گيرم، پس هر كس محصور است و احتياج بقضاء حاجت دارد برخيزد و خود را از فشار بول و آن ديگر رها سازد، و راحت بنشينيد و موزه از پاى بيرون كنيد و ردا از دوش بيفكنيد. آنچه گفته بود عمل كردند.

آنگاه رو بقوم كرده گفت: اى جماعت! من شما را احضار كرده‌ام كه با شما

نزد خداى خود حجت آرم، (1) پس از خداوند بپرهيزيد و او را در نظر داشته باشيد، و خود و امامتان را ملاحظه نمائيد، و مبادا حشمت و موقعيّت من، شما را از پذيرش حقّ از هر كس باشد باز گيرد، و از ردّ كردن سخن باطل از هر كس كه باشد باز ندارد، و بر خود از آتش دوزخ بترسيد، و تقرّب بخدا را برضا و خشنودى او و مقدّم داشتن طاعتش بجوئيد، بدانيد هيچ بنده‌اى بنافرمانى خدا خود را بمخلوقى نزديک نكرد جز آنكه خداوند

آن مخلوق را بر وى مسلّط ساخت، پس با من با تمام عقلتان بحث كنيد، آنگاه گفت:
من مردى هستم كه فكر ميكنم علىّ بهترين مردان پس از رسول خدا صلى اللّٰه عليه و آله است، اگر من در اين نظرم درست مى‌انديشم پس مرا تصديق كنيد و سخنم را صواب دانيد، و چنانچه خطا مى‌انديشم با دليل قول مرا ردّ كنيد و با من بگفتگو پردازيد، يا من از شما مى‌پرسم يا شما از من بپرسيد هر چيزى ميخواهيد. چون مأمون اين سخنان گفت، آنان كه اهل حديث بودند گفتند:
پس ما از تو سؤال ميكنيم، گفت: بپرسيد و سخنتان را بيك‌تن از خود واگذاريد و او را مأمور اين كار كنيد، و چون او سخن گويد اگر زياده بر آن، كسى چيزى داشت بگويد، و اگر خطا كرد خطايش را جبران كنيد، پس يكى از آنان گفت:
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:436
ما اعتقاد و گمانمان آنست كه بهترين مردم پس از پيغمبر خدا ابو بكر بود (1) از آن جهت كه در خبر مجمع عليه- يعنى همه در آن اتفاق كلمه دارند- آمده است كه پيغمبر صلى اللّٰه عليه و آله فرمود: بعد از من اقتدا كنيد بكسانى كه پس از من رهبر شما شوند، ابو بكر و عمر، و چون پيامبر رحمت اين دستور را صادر كرده و فرمان به اقتداى بآنان داده، و ما ميدانيم كه او جز بهترين مردم را مقتدا قرار نمى‌دهد.
مأمون گفت: روايت بسيار است، و ناچار يا همه درست است و يا همه نادرست و يا پاره‌اى درست است و پاره‌اى نادرست، و اگر بگوئيم همه درست است، پس همه باطل است چون بعضى بعض ديگر را نادرست مى‌داند، و اگر بگوئيم همه باطل است، پس در بطلان اخبار، بطلان دين ثابت مى‌شود و شرع مقدّس از بين ميرود، و چون اين دو وجه باطل است لا بد وجه سوم را بايد اضطرارا بپذيريم كه: برخى صحيح و بعضى ناصحيح است و چون چنين شد بايد ما دليلى بر درستى آنها داشته باشيم، تا معتقد شويم و خلاف آن را ردّ كنيم، و اگر دليل خبر خود حقّ بود، پس بهتر آنست كه بدان معتقد شويم و آن را بپذيريم و ملاک علم و عمل قرار دهيم، و اين روايتى كه تو خواندى و بدان
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:437
تمسک نمودى از رواياتيست كه دليل بطلان آن در خود آنست، (1) زيرا پيغمبر خدا صلى اللّٰه عليه و آله داناترين حكما است، و از تمامى مردم براستگوئى شايسته‌تر است، و نيز از همه مردم در امر به محال، و واداشتن افراد بايمان بباطل، دورتر و منزّه‌تر است. بنا بر اين نبايد حكم فرموده باشد بخلافت و امامت اين دو تن، زيرا كه خالى از اين نيست كه آنها يا از هر جهت مرامشان يكى بود و متّفق بودند يا مختلف، و اگر از هر

جهت متفق بودند، پس باید در عدد و صورت و جسم یکی باشند، و چنین هم نبوده و نخواهد بود که دو تن یکی باشند، و اگر با هم اختلاف داشتند پس چگونه جایز است پیروی هر دو؟ و این تکلیف ما لا یطاق است! زیرا تو میدانی که اگر از یکی از آن دو در صورت اختلاف، پیروی کنی با آن دیگر مخالفت نموده‌ای، و دلیل بر این اختلاف آنست که اوّلی اهل ردّه را اسیر گرفت، و دومی آنان را آزاد کرد، و عمر از ابو بکر خواست که خالد بن ولید را از منصبش عزل کند، و برای قتل مالک بن نویره او را قصاص کند، ابو بکر نپذیرفت و قصاص نکرد، و عمر دو متعه، متعه حجّ و متعه زنان را حرام کرد و ابو بکر چنین کاری نکرد، و عمر دیوان ثبت اسامی لشکریان و حقوق بگیران را ترتیب داد (معیّن نمود که بهر کدام مقدار معیّنی بدهند؛ در صورتی که مهاجر

باشند فلان مبلغ و اگر نباشند فلان مبلغ، اگر عرب باشند فلان مبلغ و اگر غیر عرب باشند فلان مبلغ) (1) و ابو بکر بهمه مسلمین یکسان میپرداخت و عرب را بر عجم و مهاجر را بر انصار ترجیح نداد، و ابو بکر پس از خود جانشین معیّن کرد و عمر نکرد، و از این امور که نظائر بسیار دارد.

مصنّف این کتاب- رضی اللَّه عنه- گوید: در اینجا مطلب دیگری بود که مأمون توجّه نکرد که آن را بخصم تذکّر دهد و آن این بود که لفظ خبر را آنان این چنین نقل نکرده‌اند که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرموده باشد:

«اقتدوا باللّذین من بعدی أبی بکر و عمر»

، بلکه در نقل آنان لفظ خبر «أبو بکر و عمر» بصورت مرفوع آمده است، و پاره‌ای هم بلفظ «ابا بکر و عمر» بصورت منصوب نقل کرده‌اند، و چنانچه اصل روایات بنصب صحیح باشد، معنی قول آن حضرت صلی اللَّه علیه و آله این می‌شود که: «اقتدوا باللّذین من بعدی کتاب اللَّه و العترة، یا أبا بکر و عمر»، و اگر برفع صحیح باشد معنی آن این می‌شود که: «اقتدوا أیها النّاس و أبو بکر و عمر، باللّذین من بعدی؛ کتاب اللَّه و العترة». به بقیّه حدیث مأمون باز میگردیم:

یکی دیگر از اصحاب حدیث گفت: رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمودند: اگر من

میخواستم دوستی برای خود برگزینم هر آینه ابو بکر را برای دوستی برمی‌گزیدم.

(1) مأمون گفت: این محال است زیرا در روایات شما است که پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله میان اصحابش در مدینه برادری (پیمان اخوّت) افکند و هر کدام را با دیگری عقد اخوّت بست و برای علیّ برادری قرار نداد، و

علىّ سبب آن را پرسيد، فرمود: من ترا براى خود نگهداشتم و تو برادر منى و اين تأخير نبود مگر براى اينكه تو را براى خود باقى گذاشتم، پس هر كدام از اين دو روايت را بپذيريم آن ديگر را بايد ردّ كنيم.
ديگرى گفت: علىّ خود در منبر گفت: بهترين افراد اين امّت پس از پيامبرش ابو بكر و عمر ميباشند! مأمون گفت: اين نيز محال است، زيرا اگر پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله ميدانست كه اينان از همه افضلند، يک بار عمرو بن عاص و يک بار اسامة بن زيد را بر آنان امير و ولىّ نميكرد. و از چيزهائى كه اين خبر را تكذيب مى‌كند گفتار خود علىّ است پس از رحلت پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله كه در سخنى فرمود: «و من بجانشينى او نزديكتر بودم از خودم به پيراهنم لكن ترسيدم از اينكه اختلاف ايجاد شود و مردم تازه مسلمان از اسلام باز گردند و كافر شوند، و گفتار ديگرش كه فرمود:
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:440
از كجا آن دو از من بهترند؟ در حالى كه من قبل از آنان تنها خدا را مى‌پرستيدم و پس از آنان نيز!! (1) مردى ديگر گفت: ابو بكر درب خانه خويش ببست و گفت: آيا كسى هست كه فسخ كند بيعت به خلافت مرا؟ و علىّ گفت: رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله تو را مقدّم داشت، پس چه كسى ميتواند تو را عقب راند؟! مأمون گفت: اين باطل است، زيرا او خود از بيعت با ابو بكر سر باز زد، و شما خود روايت كرده‌ايد كه تا فاطمه عليها السّلام حيات داشت علىّ بيعت نكرد، و فاطمه عليها السّلام وصيّت كرد كه او را شبانه دفن كنند كه مبادا آن دو تن بجنازه‌اش حاضر شوند، و دليل ديگر اينكه اگر رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله او را خليفه خود قرار داده بود، پس چگونه گفت: بيعت با مرا اقاله كنيد، و به انصار گفت: بيكى از اين دو: ابو عبيده (جرّاح) و عمر رأى دهيد؟!!! شخص ديگرى گفت: عمرو بن عاص گفت: يا نبىّ اللَّه! كداميک از زنانت را بيشتر دوست ميدارى! فرمود: عائشه. پرسيد: از مردان چه كسى را؟ فرمود:
پدرش (ابو بكر) را.
مأمون گفت: اين هم نادرست است از جهت اينكه شما خود روايت
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:441
ميكنيد كه براى پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله مرغان بريان آوردند، (1) گفت: خداوندا محبوبترين خلق خود را نزد من حاضر كن، و آن شخص علىّ بود، پس كدام روايتتان درست است و ميتوان قبول كرد؟! ديگرى گفت: علىّ خود گفته است: هر كس مرا بر أبو بكر ترجيح و تفضيل دهد، حد افترا دهنده را بر او جارى ميسازم.
مأمون گفت: چگونه علىّ گفته است كسى را كه حدّى بر او نيست تازيانه ميزنم و اين كار را جايز دانسته است؟! اگر چنين گفته باشد پس در حدود

الهی تجاوز و تعدّی کرده، و عمل بخلاف أمر الهی نموده، و این برتری دادن او بر آن دو افترا نیست، و شما روایت کرده‌اید که پیشوایتان (ابو بکر) گفت: من بولایت شما رسیدم و لکن از شما مردم بهتر نیستم، پس کدامیک از این دو مرد در نزد شما راستگوترند؟ آیا سخن ابو بکر در باره خود، یا سخن علیّ در باره ابو بکر؟ کدامیک در نزد شما درست و صحیحتر است؟ با آنکه خود حدیث تناقض دارد، و ناچاریم بگوئیم ابو بکر یا در قول خود صادق است یا بعکس، پس اگر صادق باشد باید گفت: از کجا دانست؟ آیا بوحی بود یا بنظر و فکر خود؟ اگر گوئید بوحی بود، که وحی پس از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله منقطع شده

بود، (1) و اگر بفکر و اندیشه خود چنین گفت، پس فکر را در این مقام راهی نیست.

و اگر غیر صادق باشد، محال است چنین فردی دروغزن متولّی أمر مسلمین باشد و ولیّ امر آنان گردد و حدود الهی را بپای دارد.

کسی دیگر از اصحاب حدیث گفت: از پیامبر صلی اللَّه علیه و آله رسیده است که فرمود:

«ابو بکر و عمر سیّدا کهول أهل الجنّة»

: ابو بکر و عمر پیران اهل بهشتند.

مأمون گفت: این حدیث محال است، زیرا که در بهشت پیرمرد نیست، و روایت است که پیره‌زنی که او را «أشجعیّه» میگفتند نزد پیامبر صلی اللَّه علیه و آله بود آن حضرت فرمود: پیره‌زن داخل بهشت نمی‌شود، پیره زال گریست، رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله باو فرمود: همانا خداوند متعال میفرماید: إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً فَجَعَلْناهُنَّ أَبْکاراً عُرُباً أَتْراباً: ما ایجاد میکنیم زنان را ایجادی چنان، و همه را بکر و دختر و دوشیزگان قرار میدهیم، پس اگر گمان کرده‌اید که ابو بکر تنها جوان می‌شود در هنگام ورود به بهشت، و در حالی که خود روایت کرده‌اید که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله به حسن و حسین گفت که آنان آقای جوانان بهشتیند در میان جمیع خلق، و پدرشان از آن دو بهتر است.

مردی دیگر گفت: از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله روایت شده است که فرمود: اگر من

در میان شما مبعوث نمی‌شدم البته عمر مبعوث میشد.

(1) مأمون گفت: این نیز محال و ممتنع است، زیرا که خدای تعالی در قرآن فرموده: إِنَّا أَوْحَیْنا إِلَیْکَ کَما أَوْحَیْنا إِلی نُوحٍ وَ النَّبِیِّینَ مِنْ بَعْدِهِ- نساء: 163، و نیز فرموده: وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِیِّینَ مِیثاقَهُمْ وَ مِنْکَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی وَ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ (یادآور ای محمّد هنگامی را که ما از

پَيمبران پيمانشان را و از تو نَو نوح و ابراهيم و موسى و عيسى بن مريم عهد و ميثاق گرفتيم براى رسالت- احزاب: 7)، پس آيا جايز است كسى كه ميثاق و عهدى براى نبوّت او در كار بوده بپيغمبرى نرسد، و براى آنكه پيمانى نبوده بپيغمبرى برسد؟
فرد ديگرى گفت: رسول خدا در روز عرفه بعمر نظرى افكند و لبخندى زد، و فرمود: خداوند تبارك و تعالى ببندگان خود بطور كلّى مباهات ميكند ولى به عمر بطور خصوصى.
مأمون گفت: اين هم نشدنى است، چرا كه خداوند پيامبرش را كنار نمى‌گذارد و بعمر بخصوص مباهات كند و به رسولش در عموم مردم، و اين روايات عجيبتر از روايات شما نيست كه ميگوئيد: رسول خدا فرمود: من وارد بهشت شدم صداى كفشى شنيدم چون نظر كردم ديدم بلال غلام ابو بكر قبل از
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:444
من ببهشت آمده بود! (1) آرى شيعه مى‌گويد: علىّ از ابو بكر بهتر است، ولى شما مى‌گوئيد غلام ابو بكر از پيغمبر صلى اللّٰه عليه و آله بالاتر است، زيرا آنكه سبقت گرفته افضل است از آنكه در پى او رسيده، همچنان كه روايت كرده‌ايد كه شيطان از سايه عمر هم فرار ميكند، در صورتى كه ميگوئيد شيطان بزبان پيغمبر انداخت كه بگويد: «و إنّهنّ الغرانيق العلى» (اين بتها طاوس مثالان رفيع‌اند «1»)، بگمان شما شيطان از عمر فرار ميكرد، امّا كفر را بر لسان رسول خدا صلى اللّٰه عليه و آله القا كرد.
يكى از آنان گفت: رسول خدا صلى اللّٰه عليه و آله فرمود: اگر عذاب نازل شود جز عمر بن الخطّاب احدى نجات نيابد (حتى رسول خدا صلى اللّٰه عليه و آله!).
مأمون گفت: اين حديث مخالف صريح كتاب خدا است كه به پيغمبرش فرموده: ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ، (تا مادامى كه تو در ميان آنان باشى آنان را عذاب نفرستيم)، و شما عمر را مانند رسول خدا صلى اللّٰه عليه و آله قرار داده‌ايد.
فرد ديگر گفت: رسول خدا صلى اللّٰه عليه و آله شهادت به اهل بهشت بودن عمر در جمله آن ده تن از اصحاب كه آنان را «عشره مبشّره» گويند داد! (2) مأمون گفت: اگر چنين كه گمان شما است باشد، عمر بحذيفة بن اليمان (كه

---

(1)- اين مطلب اشاره دارد به قصه‌اى كه بعض مفسّرين اهل سنّت در ذيل آيه: إِلَّا إِذا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ (حجّ: 52)، آورده‌اند كه: زمانى پيامبر در حال نقل وحى بود كه شيطان كلامى بر زبان وى جارى ساخته گفت:

تلک الغرانیق العلی‌و إنّ شفاعتهن لترجی.

مشهور است او منافقین را که قصد ترور پیامبر را در لیله عقبه داشتند شناسائی کرده بود) نمی‌گفت: تو را بخدا سوگند می‌دهم که بگوئی آیا من از منافقین هستم؟! و اگر پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله باو گفته بود که تو از اهل بهشتی (با این حال) رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله را تصدیق نکرده و از حذیفه می‌پرسد! پس معلوم می‌شود که حذیفه را تصدیق کرده بود، ولی پیغمبر خدا را نه! پس این خلاف مسلمانی است، و چنانچه رسول خدا را تصدیق کرده بود، پس چه دلیلی است که از حذیفه بپرسد، و این دو خبر با هم تناقض دارد.
یکی دیگر از آنان گفت: بلا شکّ رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرموده است: من را با امتم در میزانی سنجیدند و من بر امتم رجحان یافتم، سپس بجای من ابو بکر را با امت من سنجیدند، ابو بکر بر آنان چربید، آنگاه عمر را سنجیدند، او نیز بر آنان چربید، آنگاه میزان را برداشتند.
مأمون گفت: این محال است از جهت اینکه از دو حال خالی نیست: یا جسمشان را وزن کردند یا اعمالشان را، اگر گویی جسمشان را سنجیدند پس این درست نیست، که وزن ظاهر ایشان از همه امّت افزون باشد، و اگر افعال آنان را با امّت سنجیدند، در آن وقت که همه اعمال امّت حاضر نبود، و هنوز خلق

نشده بودند تا اعمالی داشته باشند و این در روز قیامت ممکن است، (1) پس بگویید چگونه و به چه چیز بر تمام امّت برتری داشتند؟ بعضی گفتند: به اعمال صالحه، مأمون گفت: اکنون بمن بگوئید کسی که در زمان حیات رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله عمل صالحش بر رفیقش برتری داشت، ولی پس از وفات رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله عمل صالح دوستش بر عمل او فزونی یافت، آیا بمقام رفیقش میرسد که در زمان رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله درجه بالاتری داشته است؟ اگر بگوئید:
آری، من در این عصر کسانی که اعمال صالح و عبادتشان- از جهاد و حجّ و روزه و نماز و زکات- بمراتب بیش از آنان که در حیات رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله می‌بوده‌اند را بشما معرفی میکنم، گفتند: راست میگوئی، عاملان خیر و صالحین زمان ما بمقام عاملان خیر و عبّاد زمان رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله نمیرسند، مأمون گفت:
شما بنگرید آنچه از فضائل، پیشوایان مذهبی شما- که دینتان را از آنان تعلیم گرفته‌اید- در باره علیّ گفته و نقل کرده‌اند، و آنچه را که در باره عشره مبشّره- آن ده صحابی که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله بایشان مژده بهشت داد و جمله شهادت می‌دهند که اهل بهشتند- گفته‌اند با هم

بسنجید، اگر دیدید که جزئی از بسیار است، همان که شما می‌گوئید همان صحیح است، و اگر دیدید آنچه را که در باره علیّ نقل می‌کنند بیشتر است، پس از پیشوایان خود آنچه را که در-

باره علیّ روایت کرده‌اند قبول کنید، و از آن نگذرید.
(1) راوی گوید: همه سر بزیر افکندند، و مأمون پرسید: چرا ساکت شدید؟! گفتند: ما حرفمان را تمام کردیم، مأمون گفت: اکنون من از شما میپرسم:
بگوئید در هنگامی که خداوند رسولش را مبعوث فرمود و رسالت تبلیغ شد، چه عملی ثوابش از همه اعمال بیشتر بود؟ گفتند: پیشی گرفتن در قبول اسلام، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ (آنان که پیشی گرفتند بایمان برسول خدا و آئین اسلام بدرگاه خدا، اینان مقرّبند- واقعه 11).
مأمون گفت: آیا کسی قبل از علیّ اسلام آورده بود؟ اگر سراغ دارید بگوئید، گفتند: این درست است امّا هنوز کودک بود، ولی ابو بکر سالمند و دارای عنوان بود، و میان این دو حالت (کودکی و سالمندی) تفاوت است، و روی ایمان ابو بکر میتوان حساب کرد، امّا ایمان علیّ را بدلیل اینکه بالغ نبوده نمیتوان بحساب آورد، مأمون گفت: بگوئید آیا اسلام علیّ از ناحیه الهام بود که از سوی خدا به او شده بود، یا بصرف دعوت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله؟ پس اگر بگوئید به الهام بود، او را بر رسول خدا تفضیل داده‌اید، زیرا آن حضرت ملهم نشد، بلکه جبرئیل آمد و پیام خداوند را باو رسانید و اگر بگوئید: نه، بدعوت پیامبر بود، پس بگوئید: آیا دعوت پیغمبر از جانب خود بود یا بأمر خدا؟ اگر بگوئید:

پیغمبر از پیش خود او را دعوت به اسلام کرد، (1) پس این خلاف آنست که خداوند رسولش را بدان وصف نموده، در آنجا که میفرماید: «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفِینَ» (من از آنان نیستم که بخود بندی داشته باشم) و در سخن دیگرش که فرمود:
وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی (از روی هوی و هوس چیزی نمی‌گوید، و نمی‌گوید مگر همان که به او وحی می‌شود- نجم: 3 و 4)، و چنانچه از طرف خدا بود، پس خداوند امر کرده بود که علیّ را از میان همه کودکان مردم برگزیند و به اسلام دعوت کند، و لذا از روی آگاهی و اطمینان به تأیید خداوند متعال او را دعوت کرد.
و یک جهت دیگر، بمن بگوئید: آیا خداوند حکیم و دانا ممکن است مخلوق خود را تکلیف بکاری کند که طاقت آن را نداشته باشد؟ اگر بگوئید:
آری، پس کفر ورزیده‌اید، و اگر بگوئید: نه، پس چگونه جایز است که امر

کند پیامبرش را به دعوت کردن کسی که امکان پذیرش آن را ندارد برای کمی و نارسائی سنّش، و ناتوانی که از پذیرفتن حکم دارد.
باز جهت دیگر: آیا دیده‌اید که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله احدی از کودکان

فامیلش یا از غیر ایشان را باسلام دعوت کرده باشد، (1) تا اینکه آنان در میان تمامی اطفال سرمشق و الگوی علیّ قرار گرفته باشند؟ اگر می‌پندارید که او جز علیّ را دعوت به اسلام نکرده است، پس این خود فضیلتی است برای علیّ بر همه کودکان مردم. آنگاه گفت: بمن بگوئید: کدامین عمل پس از سبقت گرفتن بر ایمان برسول خدا صلی اللَّه علیه و آله با ارزش‌تر است؟ گفتند: جهاد در راه خدا، گفت:
آیا برای یکی از آن ده تن (عشره مبشّره) بمانند علیّ سابقه جهاد و مبارزه با کفر در تمامی مواقفی که پیغمبر خدا صلی اللَّه علیه و آله با کفّار و دشمنان دین داشت در تاریخ سراغ دارید؟ این غزوه بدر است که بیش از شصت و چند تن (از لشکر کفّار) را کشتند و علیّ بیست و چند تن را بدوزخ فرستاد، و بقیّه را دیگران همه با هم، پس یکی از حاضران گفت: ابو بکر در سایبان خود با رسول خدا بود و جنگ را رهبری میکرد، مأمون گفت: حرف عجیبی میزنی! بگو آیا جدای از پیغمبر تدبیر جنگ را بعهده گرفته بود یا با نظر پیغمبر و بشرکت با او- صلوات اللَّه علیه- یا برای اینکه رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله به رأی و رهبری نمودن او نیاز داشت، کدام این سه امر را بیشتر خوشداری بگوئی؟ مرد گفت: پناه بخدا میبرم اگر گمان کنم با رسول خدا در تدبیر نیرو شرکت داشت، و یا اینکه خود

بتنهائی تصمیم میگرفت، (1) و یا اینکه بگویم رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله به رأی او محتاج بود گفت: پس چه فضیلتی دارد در سایبان نشستن و مجاهدین را دیدن؟ و چنانچه فضیلت ابو بکر بترک جهاد و نرفتن بمیدان بوده، پس لازمه‌اش اینست که هر متخلّف و تارک جنگی را بر مجاهدین ترجیح دهیم، با اینکه خداوند عزّ و جلّ میفرماید: لا یَسْتَوِی الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ- الخ مساوی و برابر نیستند آن اشخاصی که عذری ندارند از رفتن بمیدان نبرد، و خودداری میکنند و بجنگ نمی روند با کسانی که مال و جان خود را در راه خدا و جهاد بذل میکنند، زیرا خداوند مقام مجاهدین بمال و جان را برتر نمود از آنان که در خانه می‌نشینند و از جنگ کناره می‌گیرند، اگر چه خداوند بهمه مؤمنین وعده نیکو داده است، ولی مجاهدین را بر کناره‌گیران از جنگ بمزدی بزرگ برتری داده است.
اسحاق بن حمّاد گوید: آنگاه بمن گفت: سوره هل أتی را قراءت کن، من شروع بخواندن سوره هِل أتی کردِه تا رسیدم به آیه مبارکه وَ یُطْعِمُونَ

الطّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أسِيراَ- تا جمله- و كانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراَ
گفت:
اين آيات در باره چه كسى نازل شده است؟ عرض كردم در باره علىّ،
پرسيد
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:451
(1) آيا بتو خبرى رسيده كه على هنگام اطعام مسكين و دستگيرى از يتيم و اسير گفته است: إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراً آنچنان كه خداى عزّ و جلّ در قرآن گفته است؟ گفتم: خير، فرمود: پس خداوند تعالى از ما فى الضّمير و نيّت او آگاه بود و آن را در كتاب خود ذكر كرد تا بمردم امر او را ظاهر گرداند. آيا دانسته‌اى كه خداوند در آنچه از بهشت وصف كرده است چيزى را مانند آنچه در اين سوره وصف كرده وصف نموده باشد اين چنين كه فرموده: «قوارير من فضّة» (و تنگهائى بلّورين از نقره ساخته شده)؟
عرضكردم: نه، گفت: اين خود فضيلتى است جداى از آنها، چگونه تنگ بلّورى از نقره مى‌شود؟ گفتم: نمى‌دانم، گفت: ميخواهد بفهماند كه نقره‌اى در صفا چنانست كه داخلش از خارج پيداست، در اين اى اسحاق قدرى تأمّل كن، كه گويد: از لطافت و روشنى پوست همچون تنگ بلّورين باشند از شدّت نرمى و نازكى، و در گفته رسول خدا صلى اللّه عليه و آله اى اسحاق:
«رويدا سوقک بالقوارير»
و مرادش از قوارير زنان بود بجهت لطافت و رقّت جسم آنان.
مترجم گويد: «اصل ماجرا چنين است كه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله در سفر حجّة الوداع زنان خويش را بهمراه برد و آنان را بر شتران سوار كرده بودند و مأمور شتران، غلام حضرت، شخصى بنام أنجشة بود، و وى برده‌اى سياه رنگ و خوش صدا بود كه با خواندن آواز، شتران حامل
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:452
امّهات مؤمنين را تند ميراند، و شتران مردان را براء بن مالک سوق ميداد و اينان هر دو در تند بردن شتران مسابقه مى‌دادند، رسول خدا صلى اللّه عليه و آله به أنجشه گفت:
«رويدک رفقا بالقوارير»
يعنى: اى أنجشه! قدرى آرامتر، با اين بانوان مدارا كن و شتران را تند مران».
(1) و افزود: همچنين مانند گفتار رسول خدا
«ركبت فرس أبى طلحة فوجدته بحرا»
(بر اسب ابو طلحه سوار شدم آن را چون دريا يافتم)، مرادش تند رفتن او بود مانند تند رفتِن روى آب دريا.

مترجم گوید: «أبو طلحه زید بن سهل انصاری است، و از قبیله بنی النّجّار است، وی از شجاعان بوده و در تمامی غزوات رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شرکت کرد، و در غزوه حنین چنان ایستادگی و شجاعت بخرج داد و فداکاری نشان داد که همه او را تحسین کردند، و وی همانست که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله در باره‌اش فرمود: صدای ابو طلحه در لشکر برای من از یک صد سوار بهتر است».
باری، مأمون گفت: مراد از بحر در کلام رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بسیاری تاخت و تاز است، و نیز مانند قول خداوند متعال که فرموده: وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ وَ ما هُوَ بِمَيِّتٍ وَ مِنْ وَرائِهِ عَذابٌ غَلِيظٌ. ابراهیم- 17 (یعنی: مرگ از هر سو به او رو کند ولی او نمرده بلکه عذاب خداوند سخت است) مراد آنست که گوئی مرگ از هر طرف او را احاطه کرده است، هر چند که از یک سو هم اگر آید او مرده است، و غرض آنست که آلام و تلخی جان کندن از جمیع اطراف او را در بر گرفته، و تلخی این مرگها را می‌چشد.

(1) سپس مأمون گفت: ای اسحاق! آیا تو از آنان نیستی که شهادت می‌دهند آن «عشره مبشّره» در بهشتند؟ گفتم: آری، گفت: بمن بگو اگر مردی منکر بود و میگفت نمی‌دانم این خبر صحیح است یا نه: یعنی خبر «عشرة من اهل- الجنّة»
(و بعد نام ده تن از صحابه را در آن برده است) آیا او را نزد خود کافر میدانی؟ گفتم: نه، گفت: اگر بگوید: نمیدانم که سوره هل أتى از سوره‌های قرآن است یا نه، او را کافر میدانی؟ گفتم آری، گفت: پس من فضل این مرد (یعنی علیّ) را افزون مینگرم (که هر کس در فضل او که قرآن است تردید کند کافر است، امّا اگر در فضل عشرة که حدیث است تردید کند کافر نمیشود).
آنگاه گفت: ای اسحاق، مرا از حدیث «طیر مشویّ» (مرغ بریانی که برای رسول خدا آوردند و از خدا خواست که محبوبترین و بهترین خلقش را با او در آن شریک گرداند و خداوند علیّ را هم خوراک او کرد) خبر ده که آیا در نزد تو صحیح است؟ گفتم: آری، گفت: بخدا سوگند که عناد تو ظاهر شد و خود اعتراف کردی، امر از این سه حال خالی نیست، اینکه با دعای پیغمبر صلی اللّه علیه و آله او مقبول افتاد یا مردود؟ یا اینکه خداوند فاضل و بهترین خلق را شناخت ولی مفضول و کهتر در نزد او محبوب‌تر بود، و یا اینکه اساسا خداوند فاضل و مفضول را تشخیص نمی‌داد و نمی‌شناخت، بگو کدامین قسم از این اقسام در

نزد تو بهتر و درست‌تر است؟ (1) اسحاق گوید: من مدّتی سر بزیر بودم و

جوابی نداشتم، تا اینکه سر برداشته گفتم: ای امیر! خداوند در باره ابو بکر فرموده است: ثانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُما فِی الْغارِ إِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا (دومین آن دو نفر بود در غار هنگامی که پیغمبر بیار و صاحبش گفت: مترس خدا با ما است- توبه: 40) و خداوند عزّ و جلّ او را بنسبت مصاحب با پیغمبرش صلی اللّه علیه و آله مفتخر می‌گرداند، مأمون گفت: سبحان اللّه! چقدر فهم تو اندک است، آیا کافر مصاحب مؤمن نمی‌شود؟ این چه فضیلت است، مگر نشنیده‌ای سخن خداوند را که حکایت فرموده: قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ یُحاوِرُهُ أَ کَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ، ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلًا (به صاحب و دمسازش که با او می‌ستیزید گفت: آیا بخدا کافر شدی؟ او که تو را از خاک آفرید سپس از نطفه، آنگاه تو را مرد تمامی ساخت- کهف: 37) پس خداوند کافری را مصاحب مؤمنی یاد کرد، و یا شعر هذلیّ شاعر که گفته است:
و لقد غدوت و صاحبی وحشیّةتحت الرداء بصیرة بالمشرق بی‌شک صبح کردم و اسب سواریم وحشی بود و از زیر جلش به همه جا بینا بود و محلّ طلوع آفتاب را با نگریستن انتظار میکشید.
و یا گفتار ازدیّ، شاعری دیگر که گفته است:

(1)
و لقد ذعرت الوحش فیه و صاحبی‌محض القوائم من هجان هیکل و بدون تردید ترسیدم و وحشت کردم از تنهائی در آن مکان و تنها همدم و دمساز من چارپائی نجیب و ساق سپید و بلند قامت بود.
پس شاعر اسب خود را صاحب خویش خوانده است. امّا آنکه فرموده: «إِنَّ اللَّهَ مَعَنا» (خدا با ماست) پس بدان که خداوند با هر نیکوکار و بدکرداری هست، مگر نشنیده‌ای که خداوند فرموده: و ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ- تا آخر آیه سوره مجادله که معنایش اینست که هیچ سه تنی با هم نجوی نکنند جز اینکه خداوند چهارمی آنان است، و هیچ پنج تنی با یک دیگر نباشند الّا اینکه خداوند ششمی ایشان است، و نه کمتر و نه بیشتر از این جماعتی گرد نیایند جز آنکه خداوند با آنانست هر کجا که باشند».
و امّا اینکه فرمود: لا تَحْزَنْ پس بگو بدانم این حزن و ناراحتی ابو بکر طاعت خدا بود یا معصیت او؟ اگر فکر میکنی که طاعت خدا بود، پس گوئی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از طاعت خدا او را منع فرمود، و این بر خلاف فعل شخص حکیم است، و اگر گوئی آن معصیت بود، پس در این چه فضیلتی است برای عاصی.
اکنون بگو بدانم اینکه خداوند حکایت فرموده: فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِ

این آرامش بر کدامیک نازل شد؟ (1) اسحاق گوید: گفتم بر ابو بکر، زیرا رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله نیازی به آرامش نداشت، چرا که نترسیده بود، گفت: از سخن خدا در روز حنین برایم بگو که خدای عزّ و جلّ میفرماید: وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ* ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ- توبه: 25، 26.
(و در روز حنین هنگامی که بسیاری جمعیّتتان موجب خوشحالی شما شده بود، ولی هیچ ثمره‌ای برایتان نداشت، و فرار کردید، و زمین از هر سو و هر طرف شما را تحت فشار مرگ قرار داد، تا اینکه خداوند سکینه و آرامش خود را به پیامبرش و بر دلهای شما مؤمنین نازل ساخت). آیا میدانی مراد از آن مؤمنین که خداوند در این آیه کریمه اراده فرموده کیانند؟ گوید: من گفتم نمیدانم، گفت: مردم در غزوه حنین و در آن روزی که فرار را بر قرار اختیار کردند، و با رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله جز هفت تن از بنی هاشم هیچ کس باقی نماند:
علیّ بود که با شمشیرش کارزار میکرد و عبّاس بود که لجام استر رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را بدست گرفته بود، و پنج تن دیگر که گرداگرد آن حضرت حلقه زده بودند و خوف آن داشتند که مبادا ضربتی برسول خدا زنند یا آسیبی برسانند، تا
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:457
وقتی که خداوند پیغمبرش را ظفر داد، (1) پس نظرش از مؤمنین در آیه مبارکه در اینجا «علیّ» بود و آن چند تن از بنی هاشم، پس چه کسی افضل است؟ آیا آنکه با پیامبر بود و سکینه بر او و بر پیغمبر نازل شد؟ یا آنکه با پیغمبر بود و سکینه بر پیامبر نازل شد و او اهلیّت نداشت که سکینه بر او نازل شود.
مترجم گوید: «احتجاج مأمون در صورتی درست است که اسحاق پذیرفته باشد که در غار سکینه بر پیغمبر نازل شد نه بر ابو بکر، و حال آنکه اسحاق اظهار داشته بود که در غار سکینه بر ابو بکر آمد و پیغمبر نیازی به آرامش نداشت».
ای اسحاق کدامیک افضلند؛ آیا آنکه با پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله در غار بود، یا آنکه بر بستر پیغمبر خوابید و خود را فدای آن حضرت کرد تا کار خود را در هجرت بمدینه و اعتلای کلمه حقّ بانجام رساند؟! خداوند بآن جناب وحی فرستاد تا علیّ را امر کند که در فراش و بستر او بخوابد و بدین کار جان رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در امان باشد، پس آن حضرت او را امر کرد که بجای او در فراش بخسبد، و علیّ پرسید: آیا بدین کار شما بسلامت می‌مانید؟ فرمود: آری، علیّ گفت:
بروی چشم اطاعت میکنم فرمانت را، آنگاه در بستر پیغمبر خوابید و ملافه

او را بر خود پیچید، و مشرکین اطراف خانه را محاصره کردند و بدرون رفتند و شکّ نداشتند که در آن بستر کسی بجر پیغمبر باشد، و از هر طائفه یکتن همپیمان

شدند که هر کدام ضربتی زنند تا بنی هاشم مطالبه قصاص نتوانند کرد، (1) و علیّ می‌دانست و سخنان آنان را می‌شنید و از تدبیر با خبر شده بود و خود را در معرض هلاک می‌دید، و هیچ یک از این امور نتوانست او را بترساند و جزع کند چنان که ابو بکر در غار جزع کرد، با اینکه رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله با او بود، ولی علیّ تنها بود، و پیوسته صابر و پایدار و استوار بود و خود را بحساب خدا گذارده بود، و خداوند هم فرشتگانی را فرستاد تا او را از شرّ دشمن مواظبت کنند، سپیده دم برخاست و قریش که آماده کشتن رسول خدا بودند او را دیدند و سراغ پیامبر را از وی گرفتند، گفت: نمی‌دانم کجاست، گفتند: تو ما را فریب دادی، و او خود را بعد به پیغمبر رسانید، پس علیّ افضل بود و روز بروز عملی از وی بظهور میرسید و او را مقرّب‌تر می‌ساخت تا اینکه خداوند تعالی او را از این دنیای فانی بعالم باقی بسوی خود برد در حالی که کاملا پسندیده و مورد غفران حقّ بود.
ای اسحاق آیا تو حدیث ولایت را روایت نکرده‌ای؟ گفتم: آری خود روایت کرده‌ام، گفت: آن را برای من حدیث کن، من حدیث را
(من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه)
برای او روایت کردم، گفت: آیا نمی‌بینی که این حدیث حقّی را برای علیّ بر عهده ابو بکر و عمر واجب می‌گرداند که بر عهده علیّ از آن دو،

حقّی واجب نگردانیده است؟ (1) گفتم: مردم می‌گویند رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله این کلام را بسبب زید بن حارثه فرمود (و مراد این بود که: هر کس من اکنون ولایت او را دارم، پس از من علیّ ولی و سرپرست اوست و او زید بن حارثه بود که مولای پیغمبر بود و ولایت او را پس از خود به علیّ داد)، پرسید: این کلام را در کجا و چه وقت رسول خدا گفت؟ گفتم: هنگامی که از حجّة الوداع باز میگشت در غدیر خم، گفت: زید بن حارثه در کجا بقتل رسید؟ گفتم: در مؤته؟ گفت: آیا زید بن حارثه پیش از غدیر خم کشته نشده بود؟ گفتم: آری، گفت: بگو اگر فرزند پانزده ساله تو بگوید: مردم! بپذیرید که غلام من از آن پسر عمویم میباشد، آیا تو از این کلام فرزندت رنج میبری و آن را ناخوش میداری یا نه؟ گفتم آری مکروه میدارم، گفت: فرزند ترا منزّه میداری از چیزی که پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله از آن منزّه نمی‌بود، وای بر شما که فقهای خود را ارباب خود گرفته‌اید، خداوند در باره نصاری میفرماید: اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ

اللّهِ (مسیحیان دانشمندان و رهبانان خود را خدایان خود گرفته‌اند- توبهَ: 32)، در حالی که بخدا سوگند از برای آنان روزه نمی‌گرفتند و نماز نمی‌خواندند، و لیکن هر چه آنان می‌گفتند اینان اطاعت می‌کردند آنگاه گفت: آیا این حدیث که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله بعلیّ گفت:
«انت منّی

بمنزلة هارون من موسی»
را روایت کرده‌ای؟ گفتم: آری، (1) گفت: آیا نمی‌دانی که هارون برادر پدر مادری موسی بود؟ گفتم: چرا، گفت: آیا علیّ برادر پدر مادری پیغمبر بود؟ گفتم: خیر، گفت: هارون پیغمبر بود و علی که مانند هارون پیغمبر نبود پس برادر پدر مادری که نبود، پیغمبر هم که نبود، پس آن منزلت سومی که دارا بود چه بود جز خلافت پیامبر؟ و این کلام رسول خدا از آن جهت بود که منافقین گفتند: پیغمبر علیّ را بهمراه خود نبرد و در مدینه بر سر زنان و اطفال باقی گذارد و بجهاد نبرد و برای او سخت بود که علی را ببرد ولی پیغمبر خواست علیّ با خاطری آسوده در مدینه بجای او بماند لذا این کلام را گفت، چنان که خداوند از موسی حکایت کرده است که به هارون گفت:
اخْلُفْنِی فِی قَوْمِی وَ أَصْلِحْ وَ لا تَتَّبِعْ سَبِیلَ الْمُفْسِدِینَ (در قوم من تو باقی بمان، امور را اصلاح کن و گوش بحرف فسادکاران مده و راه آنان را پیشه نکن. اعراف 142) من به مأمون گفتم: موسی در حال حیات هارون را بجای خود گذارد و بمیقات پروردگار خود رفت، پس موسی هارون را بر تمامی قوم خلیفه خود قرار داد امّا رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله علیّ را تنها بر مردمی که در مدینه باقی بودند جانشین و خلیفه خود قرار داد، (بر ضعفا که از جنگ مستثنی و معذور بودند و زنان و کودکان، زیرا بیشتر مردم بهمراه او بوده و برای تبوک تجهیز شده بودند) مأمون گفت: آیا موسی تنها به میقاتگاه رفت یا افرادی از قوم بهمراه او

بودند؟ (1) گفتم: کسانی بهمراهش بودند، گفت: آیا هارون را بر تمامی آنان سرپرست و جانشین خود قرار نداد؟ گفتم: آری، گفت: علیّ را نیز جانشین کرد چون برای غزوه بیرون رفت بر کسانی که قدرت نبرد نداشتند و زنان و کودکان علیّ را گمارد، و دلیل بر خلیفه قرار دادن علیّ را پس از مرگش این است که فرمود:
«علیّ نسبت بمن بمنزله هارون است نسبت بموسی، الّا اینکه پیامبری پس از من نخواهد بود»، پس او وزیر پیغمبر است بدین کلام، زیرا موسی علیه السّلام بدرگاه خداوند تبارک و تعالی دعا کرد و از او طلب یار و کمک کار نمود بدین عبارات که: وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی، هارُونَ أَخِی، اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی. گفت: برای من مددکاری از اهل و کسان من

قَرار دَه و آن هَارون برادرَم باشد، و پشت مرا بدو محکم گردان، و او را در تبليغ نبوّت و حفظ امّت شريک من گردان، پس هر گاه علیّ نسبت به پيغمبر صلی اللَّه عليه و آله بمنزله هارون باشد، وزير رسول و ياری‌کننده اوست، و او جانشين او است همان طور که هارون وزير موسی و ياری‌کننده او و خليفه او بود.
سپس مأمون روی بحاضران از علما و دانشمندان کرده گفت: من از شما

بپرسم يا شما از من می‌پرسيد؟ (1) گفتند: ما از تو سؤال می‌کنيم، گفت: بپرسيد، يکتن از ايشان گفت: آيا امامت علی از جانب خداوند عزّ و جلّ بنقل رسول خدا صلی اللَّه عليه و آله از او، مانند نقل فرائض مانند نماز ظهر که چهار رکعت است، و زکات دويست درهم که پنج درهم است، و يا حجّ خانه خدا نيست؟ مأمون گفت: آری، گفت: پس از چه رو در اينها هيچ گونه اختلافی نيست اما در خلافت علی اختلاف است؟ مأمون در پاسخ گفت: برای اينکه تمام فرائض آن طور نيست که در آن چشم و همچشمی و رقابت باشد، ولی خلافت و زمامداری چون نوعی رياست است در آن رقابت هست.
ديگر از حاضران گفت: چرا شما منکر اين هستی که پيامبر صلی اللَّه عليه و آله امر کرده باشد که خود مسلمين يکتن را باختيار خود تعيين کنند که قائم مقام او باشد، از روی مهربانی و لطفی که بامّتش داشت، بدون اينکه خود کسی را معيّن کند و امّت با او مخالفت کنند و عذاب بر ايشان مسجّل گردد؟ مأمون گفت: اين مطلب را از اين جهت منکرم که خداوند بخلق خود مهربانتر است از پيغمبر صلی اللَّه عليه و آله، با اين حال تعيين پيغمبر را بعهده و اختيار مردم نگذارد، تا خود کسی را معين کنند با اينکه ميدانست که در ميان آنان افرادی مخالفت و عدّه‌ای

اطاعت وی را می‌نمايند (1) و اين موجب نشد که خود، پيامبر تعيين نکند و کسی نفرستد، و علّت ديگر اينکه اگر امر کند که خود مردی را اختيار کنند از دو حال خارج نيست، يا همه را امر کرده و يا بعضی را، اگر همه را امر کرده باشد پس همگی مأمورند بديگری رأی دهند و در اين صورت مختار که باشد؟ و اگر برخی را امر کرده که انتخاب کنند نه همه را، اين نيز از اين حال خارج نيست، می‌بايد آن بعض مشخص و دارای علامتی باشند، پس اگر گوئی آنان فقهايند، پس بايد مشخّصات فقيه و علائمش معلوم باشد.
يکی ديگر از حاضران گفت: روايتی از رسول خدا صلی اللَّه عليه و آله رسيده است که فرمود: هر چه را مسلمانان نيکو و صحيح بدانند همان در نزد خداوند درست و نيکو استِ، و آنچه را که بد و زشت بدانند، همان نزد

خداوند زشت و قبیح است، مأمون گفت: در اینجا ناچاریم بدانیم مراد همه مؤمنین بوده یا بعض از آنان، پس اگر همه مراد باشند چنین چیزی نشدنی است، زیرا همه ممکن نیست در امری اجتماع کنند، و اگر بعضی از ایشان مراد باشند ما می‌بینیم که هر گروه در باره صاحب خود بخوبی روایت میکنند مانند شیعه که در باره علیّ همه خوبیها را روایت کرده‌اند، و حشویّه (غیر شیعه) در باره غیر علیّ آن

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:464

خوبیها را روایت کرده‌اند، (1) پس از کجا ثابت می‌شود آن امامتی که شما اراده کرده‌اید؟! شخص دیگری گفت: بنا بر این جایز است فکر کنی که اصحاب پیامبر خطا کردند؟ گفت چطور فکر کنیم آنان خطا کرده و بر ضلالت اجتماع نمودند در حالی که بنا بگمان تو امامت را نه فرض میدانستند و نه سنّت، چرا که تو گمان میکنی امامت نه از جانب خدا واجب شده است و نه از جانب رسول خدا سنّت، بلکه باختیار مردم است، پس چگونه خطا خواهد بود چیزی که نه واجب است و نه سنّت؟

دیگری گفت: اگر شما امامت را برای علیّ درست میدانید نه غیر او برهانتان را اقامه کنید:

مأمون گفت: من مدّعی این نیستم بلکه مقرّ باین عقیده هستم و بر مقر دلیل نیست، و مدّعی آن کس است که می‌پندارد که کار بدست او است و او متولی عزل و نصب است و اختیار همه بدست اوست، و بیّنه و شاهد خالی از این نیست که یا از همردیفان او باشد، مانند ابو بکر و عمر و عثمان و طرفداران ایشان که همگی با او دشمنند، و یا از غیر ایشان که کسی جز اینان نیستند و شهادتشان هم ثمری ندارد در مقابل این همه مخالف، حکم نبودن و عدم دارد، پس چگونه بر این مطلب میتواند شاهد آورد؟.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:465

(1) فرد دیگری از آنان گفت: چه کاری واجب بود علیّ پس از رحلت رسول خدا انجام دهد؟ گفت: آنچه را که بجای آورد، مرد گفت: آیا بر او واجب نبود که امامت خود را به خلق اعلام کند؟ مأمون گفت: همانا امامت بفعل او در باره خود نیست و بفعل مردم هم در باره او نیست که او را اختیار کنند یا بر دیگران برتری دهند یا غیر از اینها، بلکه امامت بفعل خداوند تعالی است در وی.

چنان که به ابراهیم علیه السّلام فرمود: إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً (من تو را بر مردم امام قرار میدهم) و به داود علیه السّلام فرمود: یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ و نیز بفرشتگان در باره آدم فرمود: إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً پس امام از جانب حقتعالی امام است و به تعیین و اختیار خدای کریم از ابتدای وجود کامل به تمام و نیکو بودن در خلقت و شریف بودن در

نسب، و دارای طهارت در منشأ و مولد و عصمت در جمیع عمر است، و اگر امامت بدست خود او بود پس هر کس که میتوانست خود را چنین کند او امام بود و یا مستحق امامت، و چون خلاف آن را مینمود خود بخود از امامت خلع میشد و عزل و نصب امام باختیار اعمال بنده میشد.

(1) کسی دیگر گفت: پس از چه رو امامت را پس از رحلت آن حضرت صلی اللّٰه علیه و آله از برای علیّ واجب گردانیدی؟ مأمون گفت: چون او از کودکی با ایمان پا بعرصه وجود نهاد مانند پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله بسوی ایمان و بیزاری از ضلالت و گمراهی کسانش (از قریش) که آنها را دلیلی بر بت‌پرستی نبود و بدون حجّت و دلیل راه ضلال می‌پیمودند، و برای اجتناب او از شرک، زیرا که شرک ظلم است، و ظالم امام نیست، و کسی که بت پرستد باجماع مسلمین امام نخواهد بود، و هر کس بت پرستید دشمن خدا را بجای خدا گرفته است و حکم او حکم کفر است باجماع امّت که شهادت میدهند بر کافر بودن او تا اینکه شهادت دیگری دهند که اکنون کافر نیست و کسی که یک مرتبه محکوم علیه واقع شد و دیگران بر علیه او شهادت دادند جایز نیست بعد حاکم واقع شود، پس فرقی میان حاکم و محکوم علیه باقی نخواهد ماند.

یکتن دیگر از اصحاب کلام گفت: پس چرا علیّ با ابو بکر و عمر و عثمان بجنگ برنخاست، چنان که با معاویه مقاتله کرد؟ مأمون گفت: این سؤال درست نیست، زیرا که سؤال از عمل مثبت میکنند نه از عمل منفی، یعنی اگر

بجنگ با آنان برخاسته بود علّتش را میخواستند نه اینکه بر عکس علّت برنخاستن را پی‌جو شوند، (1) باید دید آیا مسأله خلافت علیّ از جانب خدا بود یا از جانب دیگری، و اگر صحیح بود که از جانب خدا است پس شکّ در آن که آیا درست است یا نه کفر است بجهت قول خداوند که میفرماید: فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیماً (نه چنانست که منافقان گمان کرده‌اند که با اینکه با تو بمخالفت میپردازند باز دارای ایمانند، سوگند به پروردگارت که ایمان حقیقی نخواهند داشت تا آنگاه که تو را در اختلافاتشان قاضی قرار دهند و چون حکم را بگوئی هیچ یک از طرفین دعوا در باطن و قلب خود احساس ناراحتی نکند و بحکم تو خرسند باشد چه آن کس که بنفع او حکم کرده‌ای و چه آنکه بضرر او، و آن دو باید کاملا تسلیم حکم تو باشند و در این صورت مؤمن خواهند بود- نساء: 65) مترجم گوید: «مقصود اینست که حکم الهی را باید بدون چون و چرا پذیرفت، و دلیل برای آن از خدا و رسول خواستن یا از حکم ناراحت بودن، خود

نشاندهنده عدم ایمان است».
باری افعال شخص تابع اصل اوست، اگر علیّ قیامش به امامت از جانب خداوند تعالی بود، پس کارهای او هم از جانب حقّ است و بر مردم است که راضی و تسلیم امر او باشند، رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله هم در روز وقعه حدیبیه که مشرکان او را از مناسک عمره منع کردند قتال را ترک کرد، ولی هنگامی که

قدرت یافت و یاورانی تهیّه کرد جنگید، (1) چنان که خداوند تعالی میفرماید در اوّل: فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ (یعنی ای رسول ما از ایشان در گذر بطریق هر چه نیکوتر- حجر: 85) و پس از آن فرموده است: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ (بکشید مشرکان را هر کجا که یافتید و اسیرشان کنید و راه را بر آنان ببندید و محاصره‌شان کنید و هر کجا در کمین آنان باشید- توبه: 5).
مترجم گوید: «جواب مأمون چندان درست نیست (البته از نظر استشهاد به آیات)، زیرا آیه امر بقتال در سوره توبه است و پس از فتح مکّه نازل شده است و آیه امر بصفح در مدینه نازل شده نه در صلح حدیبیه، و آن صلح بسال ششم هجرت در ماه ذی قعدة الحرام بود که جنگ در آن ماه هم از نظر مسلمین و هم از نظر مشرکین جایز نبود، و الّا مسلمین قدرت داشتند با کفّار بجنگند، چنان که در آیه مبارکه آمده است لَوْ قاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا الْأَدْبارَ ثُمَّ لا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (اگر کفّار بجنگ با شما می‌پرداختند البته فرار اختیار می‌کردند و یاوری برای خود نمی‌یافتند- سوره فتح آیه 22) و آیه دیگر که میفرماید هُوَ الَّذِی كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ (خداوند شما را از شرّ آنان حفظ فرمود و آنان را از حمله شما پس از آنکه شما را بر آنان غالب ساخته بود- فتح 24) و این بدین جهت بود که جماعتی از اهل مکّه مسلمان شده بودند ولی ایمان خود را مخفی میداشتند و اگر مسلمین به مکّه حمله میبردند آنان نشناخته خونشان میریخت و مسلمانان بعد می‌فهمیدند و ناراحت گشته و متأثر می‌شدند و دیه و خونبهای آنان بر

عهده مسلمانان میبود، چنان که خداوند میفرماید: لَوْ لا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِساءٌ مُؤْمِناتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِی رَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا- الخ (اگر نبود که جماعتی از مردان و زنان در مکّه ایمان آورده‌اند و شما آنان را نمی‌شناسید و چنانچه حمله برید آنان کشته میشوند و اسباب پشیمانی و ناراحتی برای شما پیش می‌آید و خداوند میخواهد در رحمت خود داخل گرداند هر که را که بخواهد، اگر آنان که مسلمان شده‌اند از آن شهر کناره

گیرند، هر آینه کفّار مقیم آنجا را معذّب خواهیم ساخت- فتح: 25) پس اینکه چون رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله قدرت نداشت مأمور بصفح جمیل بود نادرست است و جمله فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ خود دلالت دارد که تو میتوانی انتقام بگیری لکن بهتر آنست که متعرض نشوی تا زمانش برسد، نه آنکه چون قدرت نداری ببخش و متعرّض نشو، و این خلاف معنی آیه است.

و جواب صحیح آیه آنست که علیّ علیه السّلام از جانب خداوند به امامت منصوب شده بود و پیامبر هم اعلام کرده بود و مردم باید بپذیرند و علیّ را خلیفه پیغمبر بدانند و فرمانش را اطاعت کنند، و چنان که زیر بار فرمانش نرفتند خود بعقوبت آن گرفتار خواهند شد، و بر امام تکلیفی جز ابلاغ فرمانش نیست، و امیر المؤمنین این کار را انجام داد، اما جنگ و قتال برای گرفتن خلافت با نداشتن یاور و عدم قبول مردم کاری است ناصواب، خصوصا با آن کسانی که با وی سابقه دشمنی و پدر کشتگی دارند، و مثل و مانند امام به مثابه کعبه و خانه خداست که باید مردم در زیارت بسراغ آن روند نه آنکه آن بسراغ مردم آید. «مثل الامام كمثل الكعبة تزار و لا تزور».

(به ترجمه متن بازمی‌گردیم) (1) یکتن دیگر از مدّعیان علم در آن مجلس گفت: اگر این طور است که شما

فکر میکنید: که امامت علیّ از جانب پروردگار بوده و واجب بود اطاعتش را بنمایند، پس چرا بر انبیاء جایز نبود مگر تبلیغ احکام و دعوت مردم بسوی خدا، امّا برای علیّ جایز بود که ترک تبلیغ کند و مأموریت خود را انجام ندهد و مردم را بطاعت خویش دعوت ننماید؟ مأمون گفت: ما نمی‌گوئیم علیّ مانند انبیاء مأمور بود بتبلیغ، و چنین گمانی را نداریم که مأموریت او مانند مأموریت پیمبران است، بلکه میگوئیم آن بزرگوار علامتی در میان خدا و مردم است، پس هر کس او را اطاعت کرد، او مطیع امر خدا است، و هر کس مخالفت کرد و ولایت او را نپذیرفت او عاصی و نافرمان است، و اگر یاورانی می‌یافت اقدام میکرد، و اگر یاوری نیافت ملامتی بر او نیست و سرزنش از آن آنانست که او را یاری نکردند، زیرا مأمور بودند در هر حال ویرا اطاعت کنند، ولی او مأمور نبود بدون یار و یاور با دیگران بستیز پردازد، و او بمنزله خانه خدا است که مردم باید بسوی او بحجّ روند، اگر عمل کردند واجب خود را بجای آورده‌اند، و اگر نرفتند لوم و سرزنش بر مردم است نه بر خانه خدا.

دیگری گفت: اگر واجب و لازم شده است که مردم امامی داشته باشند و از بودن او ناچارند، از کجا باضطرار واجب شده که او علیّ باشد نه دیگری؟

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:471
(1) مأمون گفت: از آن جهت که خداوند اطاعت فرد مجهولی را واجب نمیسازد، زیرا آن ممتنع است یعنی شدنی نیست، و اگر طاعت کسی را واجب ساخت آن کس باید معیّن و مشخص باشد، پس ناچار باید رسولش او را بمردم معرّفی کند بطور واجب و ضروری تا قطع عذر کند، و عذری میان خداوند و بندگانش باقی نماند، آیا نمی‌بینی که اگر خداوند بر مردم روزه یک ماهی از سال را واجب کند امّا آن ماه را معیّن نکند، و نشانه‌ای برای آن ندهد، و بعهده بندگان گذارد که خود با عقلشان آن ماه که خدا در نظر دارد و روزه‌اش را فرض و واجب کرده است بشناسند و از ماههای دیگر بعقل خود آن را مشخّص کنند دیگر به ارسال رسول و فرستادن پیغمبر، خلق احتیاجی نداشتند و نیز از امامی که از ناحیه پیغمبر بآنان خبر دهد.
شخصی دیگر از علمای مجلس گفت: از کجا ثابت میداری که علی در روز دعوت پیامبر صلی اللّه علیه و آله بالغ بود، با آنکه مردمان گفته‌اند او در آن هنگام که به ایمان دعوت شد، کودک بود و بسنّ مردان نرسیده بود و نه حکمی داشت و نه مکلّف ساختن او جایز بود، و نه بسن مردان مکلّف رسیده بود، مأمون گفت: از این راه ثابت میکنم که مطلب از این خالی نبود که در آن وقت یا علیّ صلاحیّت
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:472
آن داشت که خداوند پیامبرش را مأمور دعوت او به اسلام کند، (1) که در این صورت طاقت تحمّل حکم و تکلیف را دارا بوده، و قدرت بر ادای فرائض الهی داشته است، یا نه این صلاحیت را نداشته که خداوند رسولش را مأمور بدعوت او بنماید، و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از پیش خود او را دعوت کرده نه بحکم خدا، که در این صورت لازم آید که بر خدا افترا بسته باشد، و خداوند میفرماید: وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الْأَقاوِیلِ* لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمِینِ* ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِینَ (اگر بر ما افترا بندد هر آینه دست راست او را گرفته و رگ قلبش را قطع می‌کنیم الحاقة: 46 الی 44) و با وجود این آیا باز پیغمبر صلی اللّه علیه و آله بندگان خدا را بدان چه خداوند تعالی طاقت آن را بدیشان نداده تکلیف مینماید؟ و این از محالات است که بودنش امکان ندارد، و هیچ دانائی بر آن حکم نمی‌کند، و پیامبر صلی اللّه علیه و آله هم بر آن دلالت نمی‌نماید، خداوند بزرگتر است از اینکه امر بمحال کند، و شأن رسول او هم أجل است از اینکه امر کند بچیزی که خلاف ممکن است در حکمت باری تعالی، چون سخن مأمون بدینجا رسید همگی ساکت شدند و از اظهار نظر لب فرو بستند.
مأمون گفت: تاکنون شما سؤال میکردید و بر من اشکال می‌گرفتید اکنون اجازه می‌دهید که من از شما سؤالاتی کنم؟ گفتند: بله بفرمایید، مأمون

گفت:

(1) آیا این نیست که امّت به اجماع از پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله نقل کرده‌اند که فرمود:
«من کذب علیّ متعمّدا فلیتبوّء مقعده من النّار»
هر کس از روی عمد بر من دروغ بندد در قیامت جایگاهش را در آتش دوزخ مهیّا میکند) گفتند: آری، گفت:
و روایت کرده‌اند که فرمود: هر کس معصیت خدا را مرتکب شود چه کوچک باشد آن معصیت و چه بزرگ و سپس آن را عقیده خود قرار دهد و بر آن اصرار ورزد، پس او در طبقات جهنّم مخلّد خواهد بود؟ گفتند: آری، گفت: اکنون مرا خبر دهید کسی را که مردم بعنوان خلافت اختیار کردند آیا جایز است او را خلیفه رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بدانیم، و از جانب خدایش منصوب بداریم، با اینکه رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله او را بجانشینی تعیین نکرده بود اگر بگوئید: آری جایز است، بی‌شک مکابره نموده‌اید، و اگر گوئید: خیر، لازم آید که ابو بکر خلیفه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نبوده و نیز از جانب خدا عزّ و جل نبوده باشد و شما بر پیامبر دروغ بسته باشید و در معرض آن کسان باشید که پیغمبر نشانی بر دوزخی بودنشان قرار داده است، و اینک بگوئید در کدام قول از این دو قول راستگوئید: آیا در اینکه پیامبر صلی اللَّه علیه و آله از دنیا رفت و خلیفه برای خود معیّن نفرمود، یا اینکه به ابو بکر می‌گوئید: یا خلیفة رسول اللَّه؟ [اگر هر دو را راست بگوئید این غیر

ممکن است چرا که متناقض یک دیگرند] (1) و اگر یک کدام را که تصدیق کنید آن دیگر باطل خواهد شد، پس از خداوند پروا کنید، و بحال خود فکر کنید، و تقلید را کنار بگذارید، و از امور بی‌دلیل و نامعلوم بپرهیزید، بخدا سوگند خداوند تعالی عمل و عقیده‌ای را از کسی نمی‌پذیرد مگر آنکه از روی اندیشه و عقل انجام داده باشد، و نپذیرفته باشد مگر آن را که حقّ بودنش را عقل امضا می‌کند و دو دلی شک است نه یقین، و پیوسته دو دل بودن کفر بخداوند متعال است و جایگاه دارنده‌اش آتش دوزخ خواهد بود.
و بمن بگوئید آیا جایز است شخصی از شما برده‌ای بخرد، و چون خریداری کرد برده مولا شود و خریدار برده او؟ همه گفتند: نه، گفت: پس چگونه می‌شود کسی را که شما باو مرتبه خلافت داده‌اید و او را بمقام رسانده‌اید مولای شما باشد، در حالی که ولایت را شما باو بخشیده‌اید؟ آیا شما بر او خلیفه نخواهید بود؟ بلکه شما خلیفه‌ای ساخته‌اید و بعد گفته‌اید که او خلیفه رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله است، و چون بر او خشم گرفتید او را بقتل رسانده‌اید چنان که با عثمان بن عفّان شد. یکی از حاضران گفت:

برای اینکه امام در حکم وکیل

مسلمین است، (1) هر گاه از وکالتش راضی باشند بکارش ادامه می‌دهد، و هر وقت بر او خشم گرفتند عزلش می‌نمایند، مأمون پرسید: مسلمانان و بندگان و شهرها از آن کیست؟ گفتند: همه از آن خداوند است، گفت: پس خداوند سزاوارتر است که برای بندگان خود و شهرها وکیل قرار دهد تا بندگان او، زیرا که از احکام موضوعاتی که امّت بر آن اجماع دارد اینست که هر کس در ملک دیگری ضرری احداث کند ضامن آن خواهد بود، و او را نمی‌رسد که در ملک غیر خود تصرّف کند، و اگر تصرّف کرد بدهکار و ضامن است.
آنگاه گفت: بمن بگوئید آیا پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله در هنگام رفتنش برای خویش جانشینی معیّن کرد یا نه؟ گفتند: خیر خلیفه‌ای معیّن نکرد، پرسید: آیا ترک این کار هدایت بود یا گمراهی؟ گفتند: هدایت بود، گفت: پس بر مردم واجب است هدایت را متابعت کنند، و از ضلالت و گمراهی دوری جویند و آن را ترک کنند، گفتند: همین کار را انجام دادند، گفت: پس از چه رو پس از رحلت او خلیفه تعیین کردند با اینکه او خود ترک کرده بود، و رها کردن طریقه و عمل او خود ضلال و گمراهی است، و محال است که خلاف هدایت، هدایت باشد، و وقتی که ترک تعیین خلیفه هدایت باشد، پس چرا ابو بکر خلیفه برای خود قرار داد و رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله قرار نداده بود، و همچنین عمر امر

را بشورا میان مسلمانان قرار داد بر خلاف رفیقش ابو بکر؟! (1) زیرا شما میپندارید پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله خلیفه‌ای برای خود معیّن ننمود، ولی ابو بکر معیّن کرد و عمر نیز تعیین خلیفه را ترک نکرد آنچنان که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله ترک کرده بود بنا بر پندار شما که مانند ابو بکر هم نکرد، و نوع سومی بکار گرفت (یعنی بشورای شش نفری واگذار کرد)، بمن پاسخ دهید و بگوئید کدامین از این سه قسم صحیح و درست بود؟ اگر فعل رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله را صواب بدانید، پس ابو بکر را خطاکار دانسته‌اید و همچنین وجوه دیگر در بقیّه اقوال. و مرا خبر دهید کدام یک از این وجوه درست بود؛ رفتار پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله در عدم تعیین خلیفه، یا رفتار دیگران که تعیین خلیفه و جانشین برای خود بنحوی نمودند؟
بمن بگوئید: آیا جایز است ترک تعیین از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله هدایت باشد، و فعل آن از دیگران نیز هدایت؟! و هدایت خود ضدّ هدایت باشد؟! در صورت ضلالت معنایش چیست و کجاست، اینک بمن بگوئید آیا از زمان رحلت پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله تا کنون کسی باختیار جمیع

اصحاب پیغمبر بخلافت رسیده است؟ اگر بگوئید: خیر، پس لازم گردانیده‌اید که تمامی مردم پس از رحلت

رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله راه ضلالت پیموده‌اند، (1) و اگر بگوئید: آری، امّت را تکذیب کرده‌اید و قول شما وجوهی را که قابل انکار نیست باطل میکند. و حال بگوئید:

آیا راست است این قول خداوند عزّ و جلّ که فرموده است: قُلْ لِمَنْ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، قُلْ لِلّٰهِ (بگو از ان کیست آنچه در آسمانها و زمین است؟

بگو از ان خداست) گفتند: راست است، گفت: آیا آنچه غیر خداست از خدا نیست که ایجادکننده آن و مالک آن بوده است؟ گفتند: آری، گفت: در این گفتارتان بطلان آنست که واجب گردانیده‌اید که خود اختیار خلیفه‌ای کنید که حکمش بر شما نافذ باشد و او را خلیفه رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله بدانید، و حال آنکه خود، او را بخلافت و امارت نشانده‌اید و طاعت او را بر خود واجب کرده‌اید، و چون بر او غضب کردید عزلش می‌کنید و اگر امتناع ورزد او را می‌کشید، وای بر شما! دروغی را بر خدا افترا نبندید، که عقوبتش را فردای قیامت خواهید دید آن هنگام که در برابر میزان عمل قرار گیرید و بر خدا و رسولش وارد شوید در حالی که عمدا بر او دروغ بسته‌اید، با وجود اینکه او فرموده است «هر کس بر من دروغ بندد جایگاه خود را در آتش دوزخ مهیّا ببیند».

آنگاه رو بقبله نموده و دستهایش را بسوی آسمان بالا برده و گفت:

پروردگارا! من اینان را ارشاد کردم (1) و آنچه بر گردن من واجب بود که به اینان بگویم دریغ ننمودم و گفتم، بار الها! براستی که من در حال شکّ رهایشان نکردم و برای تقرّب جستن بسوی تو تقدیم علیّ را بر دیگران پس از رحلت پیغمبرت صلی اللّٰه علیه و آله دین خود گرفتم، آنچنان که رسول تو ما را بدان امر کرده بود، راوی گوید: همه متفرّق شدیم، و دیگر چنین اجتماعی پس از آن تا مأمون زنده بود تشکیل ندادیم.

محمّد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعریّ گفت: در خبری دیگر آمده که همه قوم ساکت شدند، و مأمون پرسید: سبب سکوت شما چیست و چرا ساکت شدید؟ گفتند: نمی‌دانیم چه بگوئیم، مأمون گفت: پس همین مقدار بحث کفایت می‌کند و حجّت بر شما تمام شد، آنگاه دستور داد همه را بیرون کنند، و ما همگی با حالت تحیّر و سرگردانی و خجلت بیرون شدیم، و مأمون بفضل بن سهل نظر افکنده گفت: این نهایت آن چیزی بود که اینان داشتند، پس کسی فکر نکند که جلالت من مانع شد که اینان بر من

كلامم را نقض كنند، و توفيق دهنده خداست.

باب 46 آنچه از آن حضرت علیه السّلام در باره ادلّه امامت ائمّه علیهم السّلام و ردّ غالیان و قائلین تفویض آمده

(1) 1- تمیم قرشیّ- رضی اللَّه عنه- بسند متن از حسن بن جهم روایت کرده که گفت: روزی بمجلس مأمون وارد شدم و حضرت رضا علیه السّلام در آنجا بود، و علمای علم کلام و فقهاء از هر فرقه و طائفه‌ای در آن مجلس بودند، یکی از آنان از حضرت سؤال کرده گفت: یا ابن رسول اللَّه! به چه دلیل امامت برای مدّعی آن ثابت می‌شود؟ امام فرمود: به نصّ و دلیل، سائل پرسید دلالت امام در چیست؟

فرمود: در علم و دانش، و مستجاب شدن دعای او، گفت: وجه خبر دادن شما به چیزهائی که بعدا واقع می‌شود به چه چیز است؟ فرمود: از راه آن علم معهودی که از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بما رسیده است (مراد صحیفه جامعه است)، سائل گفت: به چه چیز از نیّات قلبی مردم آگاهی میابید؟ فرمود: مگر بتو این

خبر نرسیده است که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: (1) «از فراست مؤمن بپرهیزید، زیرا او بنور خداداد نظر میکند»، «1» مرد گفت: شنیده‌ام، فرمود: مؤمنی نیست مگر اینکه فراستی است مر او را که با نور خدائی باطنش بمقدار ایمان و مبلغ بینش و هوشیاری و دانش خود به جهان می‌نگرد، و خداوند جمع کرده است در ما امامان باندازه تفرّسی که بهمه مؤمنین داده است، و خود در کتاب محکمش فرموده است: إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ (بدرستی که در این نشانه‌هائی است برای متوسمین- یعنی کسانی که بعلائمی نظر کنند و از آن علائم حقیقتی را درک کنند- حجر: 75) و اوّلین فرد از متوسّمان رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بود، سپس امیر مؤمنان، آنگاه حسنین و از پس ایشان امامان از اولاد حسین علیهم السّلام تا روز باز پسین و قیامت، حسن بن جهم گوید: چون امام علیه السّلام این سخن بگفت مأمون بدو رو کرده گفت: ای ابا الحسن سخنت را برای ما ادامه بده، و از آنچه را که خداوند بشما خاندان اهل بیت عطا فرموده ما را نیز بیفزا، حضرت فرمود:

براستی که خداوند عزّ و جلّ ما را بروح مقدّس و مطهری از جانب خود مؤیّد فرموده که آن فرشته نیست و با هیچ کس از گذشتگان نبوده است مگر با

---

(1)- مرحوم کلینی در کتاب کافی در این مورد بابی عنوان کرده است و در ذیل آن پنج خبر نقل شده که یکی از آنها همین خبر و از قول حضرت باقر علیه السّلام میباشد.

رسول خدا صلى اللّٰه عليه و آله، (1) و آن روح با امامان از ما هست و آنان را يارى و هدايت مينمايد و موفّقشان مى‌دارد، و آن عمودى است از نور ميان ما و خداوند عزّ و جلّ، مأمون به او گفت: اى ابو الحسن بمن خبر داده‌اند كه جماعتى در باره شما غلوّ و زياده روى ميكنند، و از حدّ ميگذرند، امام فرمود: پدرم موسى بن جعفر و او از پدرش جعفر بن محمّد و او از پدرش محمّد بن علىّ و او از پدرش علىّ بن الحسين، و او از پدرش حسين بن علىّ و او از پدرش علىّ بن ابى طالب عليهم السّلام و او از رسول خدا صلى اللّٰه عليه و آله روايت كرده است كه آن حضرت فرمود: مرا از آنچه حقّ و حدّ من است بالاتر مبريد، زيرا خداوند تبارك و تعالى مرا عبد قرار داده است پيش از آنكه رسول قرار دهد، و در كتاب خود فرموده است: مٰا كٰانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللّٰهُ الْكِتٰابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنّٰاسِ كُونُوا عِبٰاداً لِي مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ لٰكِنْ كُونُوا رَبّٰانِيِّينَ بِمٰا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتٰابَ وَ بِمٰا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ* وَ لاٰ يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلاٰئِكَةَ وَ النَّبِيِّينَ أَرْبٰاباً أَ يَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (هيچ بشرى را كه خداوند بر او كتاب و حكمت فرستاده است و او را به نبوّت برگزيده، نمى‌رسد كه پس از آن بمردم بگويد: بندگان من باشيد و مرا پرستش كنيد نه خداوند را، بلكه پيمبران بر حسب وظيفه خود بمردم ميگويند خدا را بپرستيد و كاملا در آموختن بكوشيد و عمل كنيد و آنچه را كه آموخته‌ايد از

كتاب، بديگران بياموزيد، (1) و امر نمى‌كنند شما را كه فرشتگان و انبياء را پروردگار خود بدانيد، چگونه ممكن است آنان شما را بكفر بخوانند پس از آنكه بخداى يگانه ايمان آورده‌ايد- آل عمران: 80، 81) و علىّ عليه السّلام فرموده است: دو طائفه در باره من خود را هلاك كرده‌اند و مرا گناهى نيست؛ يكى دوست تجاوزگر و افراط كار كه رعايت حدود اشخاص را نمى‌كند، و ديگرى دشمنى كه از حدّ گذرانده دشمنى را، و ما بيزارى ميجوئيم و بخداوند تبارك و تعالى پناه ميبريم از كسى كه در باره ما غلوّ كند، و ما را از حدّ بندگى خدا بالاتر برد، همان طور كه عيسى بن مريم عليهما السّلام از نصارى بخداوند پناه برد، خداوند متعال ميفرمايد: وَ إِذْ قٰالَ اللّٰهُ يٰا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنّٰاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ- إلى- وَ أَنْتَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (ياد آر آنكه خداوند بعيسى بن مريم گفت: آيا تو مردم را گفتى: من و مادرم را دو خداى ديگر غير از خداى عالم اختيار كنيد، عيسى گفت: خداوندا! تو از هر مثل و مانند و شريك منزّهى، هرگز مرا نشايد كه چنين سخن ناحقّى بگويم، اگر من چنين چيز گفته باشم تو بهتر مى دانى، آنچه من در قلب دارم ميدانى و من از آنچه تو دانى آگاهى ندارم، همانا توئى كه همه اسرار را ميدانى و كاملا

آگاهی بر هر پنهانی، من چیزی جز آنچه تو مرا امر کردی بگو به آنان نگفته‌ام، فرمان دادی بگویم: تنها خدا را بپرستید که پروردگار من و شما است، و من خود گواه آنان

بوده و ناظر عملشان تا زنده بودم، (1) و چون مرا بردی خود بر آنان نگهبان و ناظر اعمالشان بودی، و تو بر هر چیزی عالم و گواهی- مائده: 117) و نیز خداوند عزّ و جلّ فرموده است: لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ أَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلَّهِ وَ لَا الْمَلائِکَةُ الْمُقَرَّبُونَ (عیسی بن مریم خود باکی ندارد و ابا و امتناع هرگز نمی‌کند از اینکه خدا را بنده باشد، و همین طور فرشتگان مقرب- نساء: 173) و باز در آیه دیگر میفرماید: مَا الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَ أُمُّهُ صِدِّیقَةٌ کانا یَأْکُلانِ الطَّعامَ (مسیح پسر مریم پیامبری بیش نبود که قبل از او هم انبیائی آمده و رفته بودند، و مادرش نیز زنی راستگو و با ایمان بود و هر دو هم غذا میخوردند (یعنی بشر بودند)- مائده: 75) یعنی نیاز به دفع مدفوع داشتند و تغوّط میکردند.

پس هر کس برای پیمبران، خدائی قائل باشد و یا برای امامان ربوبیّتی مدّعی گردد یا نبوّت ایشان را معتقد شود یا در حقّ غیر ایشان پیشوائی و امامت قائل گردد، ما از او بیزاریم هم در دنیا و هم در عالم آخرت. پس مأمون پرسید که شما در باره رجعت چه میفرمایید؟ امام علیه السّلام فرمود: آن بجا و حقّ است، و در امتهای پیشین هم بوده است، و قرآن مجید هم بدان ناطق است، و رسول خدا

صلی اللّه علیه و آله هم فرموده: (1) هر چه در امّتهای سابق اتّفاق افتاده در این امّت نیز اتّفاق خواهد افتاد بی‌کم و کاست طابق النّعل بالنّعل و بدون تفاوت، و فرمود: هر گاه مهدیّ امّت از اولاد من خروج کند عیسی بن مریم علیهما السّلام نازل شود، و پشت سر او و با او نماز گزارد و فرمود: اسلام با غریبی شروع شد و بزودی که بغربت باز گردد، پس خوشا بحال غربا، پرسیدند: یا رسول اللّه سپس چه خواهد شد؟

فرمود: سپس حقّ بصاحبش باز خواهد گشت.

مأمون گفت: یا ابا الحسن در باره تناسخ و قائلین به آن چه میگوئید؟

امام علیه السّلام فرمود: هر کس قائل بتناسخ باشد بخداوند بزرگ کافر، و بهشت و جهنّم را تکذیب کرده است.

مترجم گوید: «کسانی که در آن زمان قائل بودند که پس از مرگ، روح ببدن دیگری تعلّق می‌گیرد، یا انسان و یا حیوان».

مأمون پرسید: نظر شما در باره مسخ‌شدگان چیست؟ حضرت فرمود:

اینان قومی بودند که خداوند بر ایشان غضب کرد و مسخ شدند، سه روز زنده بودند و سپس هلاک شدند، و تولید نسل نیز ننمودند، پس آنچه در دنیا

از میمونها و خوکها و غیر آنان دیده می‌شود آن حیواناتی هستند که نام
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:485
مسخ‌شدگان را بر آنها نهاده‌اند، و نیز آن حیواناتی که استفاده خوراک و هر نوع استفاده دیگری از آنها حرام است.

(1) مأمون گفت: خداوند مرا پس از تو زنده نگذارد ای ابو الحسن! بخدا سوگند علم صحیح یافت نمیشود مگر نزد شما خاندان، و علوم همه پدرانت یک جا بتو رسیده است، خداوند از اسلام و اهلش تو را جزای خیر دهد.

حسن بن جهم گفت: چون آن حضرت برخاست من او را دنبال کردم و آن جناب بمنزل رفت، و من بر او وارد شدم و عرضه داشتم: یا ابن رسول اللَّه سپاس خدای را که نظر نیک امیر المؤمنین مأمون را متوجّه شما ساخت و عقیده او را در باره شما نیکو نمود تا حدّی که او را بر آن داشت که احترام شایسته‌ای از حضرتت بجای آورد، امام در پاسخ من فرمود: ای ابن جهم آنچه تو از احترام و اکرام او نسبت بمن و گوش دادن او بمطالب من دیدی فریبت ندهد، همانا بزودی مرا با دادن سمّ هلاک خواهد کرد و او بر من جفاکار گردد و من این را از راه همان عهد معهودی که از پدرانم از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بمن رسیده است میدانم (مراد صحیفه جامعه است که املاء رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله و کتابت امیر مؤمنان علیه السّلام است)، و تو این مطلب را تا من در قید حیاتم فاش مساز و آن را کتمان کن.

حسن بن جهم گوید: من بإحدی این ماجرا را در میان نگذاردم تا اینکه
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:486
آن حضرت در طوس بسمّ کشته شد، و در خانه حمید بن قحطبه طائی در همان بقعه‌ای که هارون دفن شده بود در کنار هارون بخاک سپرده شد. (سلام اللَّه و برکاته علیه).

(1) 2- محمّد بن موسی بن متوکّل- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از حسین بن خالد صیرفیّ روایت کرد که حضرت رضا علیه السّلام فرمود: هر کس معتقد به تناسخ باشد کافر است، سپس فرمود: خداوند غلات را از رحمتش دور گرداند، کاش یهودی بودند، ای کاش مجوسیّ بودند، ای کاش نصرانیّ بودند، ای کاش قدریّ «1» مذهب بودند، کاش از مرجئه «2» بودند، کاش حروری «3» بودند!؟ (یعنی غالی از همه این منحرفین بدتر است)، آنگاه فرمود: با

---

(1)- قدریّه قومی هستند که میگفتند: همگی افعال و اعمال ایشان مخلوق خودشانست، و خدا را در آن اعمال قضائی نیست، و در حدیث آمده است که: «هیچ قدری به بهشت داخل نمیشود، و او کسی است که میگوید: چیزی که خدا بخواهد تحقّق نمی‌یابد، و آنچه شیطان بخواهد متحقّق

می‌شود».
(2)- مرجئه فرقه‌ای از مسلمانانند که بعقیده ایشان با بودن ایمان، هیچ معصیتی زیان نمیرساند، همان طور که با کفر طاعتی سود نمی‌دهد. و وجه تسمیه ایشان اینست که بعقیده این گروه خدا عذاب ایشان را در برابر گناهان بتأخیر افکنده، و گفته شده است که ایشان همان فرقه جبری هستند که بعقیده ایشان بنده انجام دهنده فعلی نیست و اضافه فعل به او مجازیست چنان که میگوئیم: نهر روان شد، و آسیا بگردش افتاد. و مجبّره را از آن جهت مرجئه نامیده‌اند که ایشان امر خدا را بتأخیر می‌افکنند، و معاصی کبیره را مرتکب میشوند، و در بیانی حکایت شده از مطرّزی آمده است که ایشان را از آنرو به این نام نامیده‌اند که حکم مرتکبین کبائر را بروز قیامت موکول میکنند. و بنظر میرسد که در اثر اشکالات بسیاری که مردم به بعض از صحابه وارد می‌کردند و پاسخ صحیحی نداشت این مذهب اختراع شد.
(3)- حروریه طائفه‌ای از خوارجند که از علیّ علیه السّلام بیزاری جستند، و بکفر او گواهی دادند. و این عنوان منسوب به «حرورا»- بفتح اوّل و دوم و سکون واو- دهکده‌ای در بیرون کوفه است، زیرا این فرقه در آغاز کار خود در آن مکان اجتماع کردند، و با علیّ علیه السّلام از در مخالفت درآمدند، و از این رو به آن دهکده منسوب شدند.

اینان (یعنی غلات) همنشینی نکنید، رفاقت و دوستی ننمایید، و از آنان بیزاری جوئید، خداوند از آنان بیزاری جسته است.
مترجم گوید: «مراد از غلات جماعتی هستند که معتقد بودند اگر کسی امام زمان خود را شناخت دیگر تمامی تکالیف از او ساقط می‌شود، و حلال و حرام برای او معنی ندارد، لذا واجبات را ترک می‌کردند و محرّمات الهی را مرتکب می‌شدند، و از هیچ حرامی پرهیز نداشتند و گاهی محرّمات و واجبات را نیز بجا نمی‌آوردند و یا اینکه علیّ را خدا می‌پنداشتند، به کلّیه کسانی که دارای این چنین عقیده‌ای بودند غالی، و به جماعتشان غلات می‌گفتند، نه آنکه هر کس در فضائل علیّ بن ابی طالب و ائمّه دیگر علیهم السّلام زیاده روی کند غالی است، هرگز، این قول نادرست و از روی بی‌اطّلاعی است، در میان بزرگان ما، کسانی هستند که بول و غائط امام را پاک میدانند و معتقدند امام علم «ما کان و ما یکون و ما هو کائن» را میداند، و همه کائنات باذن او در حرکت و گردشند و در آسمان و زمین چیزی از امام مخفی نیست، و از پشت سر می‌بیند همان طور که از پیش رو می‌بیند، و بدون فرمان او از زمین چیزی نمی‌روید، و پر کاهی از جای نمی‌جنبد، و از این قبیل مطالب یا با دلیل و یا بی‌دلیل و بعضی

پوچ، ولى هيچ كدام اينان «غالى» اصطلاحى آن زمان نيستند، و حلال خود را حرام و حرام او را حلال نمى‌دانند و براى خداوند در عبادت شريک نمى‌آورند، و تنها او را مى‌پرستند و حلال و حرام او را پيروى مى‌كنند، و تنها و تنها از جهت رواياتى كه رسيده است- كه صحيح يا ناصحيح- بدين مطالب معتقد شده‌اند، و اگر بدانند نادرست است از عقيده خود بازمى‌گردند، و مراد حضرت اين گونه اشخاص نيست، بلكه شامل همان گروهى ميگردد كه قبلا بدان اشاره شد، يعنى اهل الحاد، نه تندروان در فضائل اهل البيت عليهم السّلام.
و مراد از مرجئه كسانى هستند كه گويند: «لا يضرّ مع الايمان معصية كما لا تنفع مع الكفر طاعة» و نيز گويند: صحابه پاک و منزّه‌اند و اگر در زمان بعد از پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله خطائى از آنان سر زده ما حقّ نداريم به آنان توهين كنيم يا نسبت خطا بدهيم، امر آنان را به خداوند وامى‌گذاريم و تأخير مى‌اندازيم تا بروز قيامت. چون آنان ايمان آورده‌اند و با ايمان هم از دنيا رفته‌اند كارهاى نادرست و ظلمهائى كه كردند بما دخلى ندارد، امرشان را به آخرت ارجاع مى‌دهيم.
و امّا قدريّه قومى هستند كه گويند: بنده خود خالق افعال خود است، و ما با قدرت خود هر كار را انجام ميدهيم و خواست خداوند معنى ندارد، و پس از آنكه خداوند ما را خلق كرد ديگر ما را بخود واگذارد و مشيّت و خواست او براى ما كارى از پيش نمى‌برد، و ما هستيم كه هر كار را بخواهيم ميتوانيم انجام دهيم خداوند مشيّتش بدان و انجام آن تعلّق گرفته باشد يا نگرفته باشد، هيچ گونه ربطى باو ندارد و ما ميتوانيم انجام دهيم و لو او نخواهد انجام شود.
و حروريّه جماعتى از خوارج نهروان و دشمنان على عليه السّلام ميباشند».
(1) 3- محمّد بن علىّ ماجيلويه- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از ياسر خادم روايت كرد كه گفت: بحضرت رضا عليه السّلام عرضكردم: نظر شما در مورد

تفويض چيست؟ امام عليه السّلام فرمودند: خداوند تبارک و تعالى امور دينش (يعنى تعيين مصداق براى امورى كه خداوند براى آن حكمى نازل فرموده، يا امر و مطلبى را اجمالا دستور داده؛ مانند نماز و زكات و حجّ و اين قبيل امور) به پيغمبرش واگذار كرده، و فرموده است: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (هر چه كه پيغمبر آورد بپذيريد و هر چه را نهى كرد از آن بپرهيزيد- حشر: 7) امّا خلق و روزى دادن را باو وامگذارد (و اين امور تكوينى است نه تشريعى) سپس گفت: خداوند عزّ و جلّ ميفرمايد: اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ (خداوند خالق هر چيز است- رعد: 16) و باز فرموده: اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ (قل) هَلْ

مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذلِكُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ سُبْحانَهُ وَ تَعالى‏ عَمَّا يُشْرِكُونَ (خداوند است كه شما را خلق كرده و روزى داده و سپس مى‌ميراند و باز زنده مى‌كند، (بگو) آيا از آنها كه شما خدا پنداشته‌ايد كسى اين چنين كارهائى را مى‌تواند بكند؟ منزّه است آن خداوند و برتر است از آنچه براى او شريک قرار داده‌اند- روم: 40).

(1) 4- محمّد بن علىّ بن بشّار- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از ابو هاشم جعفرىّ روايت كرد كه گفت: از امام ابو الحسن الرّضا عليه السّلام از غلات و

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:490

مفوّضه پرسيدم؟ فرمود: غلات كافر، و مفوّضه مشركند، هر كس با ايشان همنشين شود يا رفت و آمد كند، يا همخوراک و همشرب شود، يا مواصلت نمايد، يا مزاوجت كند؛ دختر بدهد يا بستاند، يا آنان را امان دهد يا در امانتى امين داند، يا حديثشان را تصديق كند، يا ايشان را در كلامى يارى نمايد، از حريم ولايت خداوند عزّ و جلّ و رسول گراميش صلى اللَّه عليه و آله خارج گشته و از دائره ولايت ما خاندان بيرون رفته است.

(1) 5- بسند ضعيف مذكور از ابو الصّلت هروى روايت شده كه گفت: بحضرت رضا عليه السّلام عرض كردم: يا بن رسول اللَّه! در اطراف شهر كوفه مردمى عقيده دارند كه پيامبر در نماز سهو نكرد، فرمود: دروغ ميگويند، خدايشان لعنت كناد! آنكه سهوى نميكند خداست كه جز او معبودى نيست، گويد: عرض كردم در ميانشان جماعتى گويند: حسين كشته نشده و خداوند حنظلة بن اسعد شبامىّ «1» را بشكلش در آورده و

---

(1)- حنظلة بن اسعد شبامى يكى از اصحاب امام حسين عليه السّلام است كه در روز عاشورا بشهادت رسيد، وى همانست كه پيش روى امام عليه السّلام مقابل صفوف دشمن ايستاد و با صداى بلند فرياد زد و اين آيات را كه گفتار مؤمن آل فرعون است بر آن قوم خواند: يا قَوْمِ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزابِ مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ وَ يا قَوْمِ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنادِ* يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ ما لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ (ادامه خطابه حنظلة) يا قوم لا تقتلوا حسينا فيسحتكم اللَّه بعذاب»: اى مردم بكشتن حسين اقدام نكنيد كه خداوند شما را بعذاب استيصال هلاک و نابود خواهد كرد. پس از اين خطابه دشمن حمله برد كه او را بكشد ولى نشد، امام فرمود:

رحمک اللَّه يا ابن اسعد

! اين مردم مستوجب عذاب شدند، تو قرآن بر ايشان خواندى و آنان بقتل تو كمر بستند، وى كلامى چند با حضرت صحبت كرد، سپس سلام كرد و

گفت یا بن رسول اللّه اجازه فرما، بعدا در بهشت شما را ملاقات خواهم کرد و بمیدان رفته بقتال پرداخت و بشهادت رسید- وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا.

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:491

اوست که مقتول گشته و حسین بن علیّ علیهما السّلام را خدا بآسمان برده همچنان که عیسی را بآسمان برد و از کشتن نجات داد، و به این آیه از قرآن هم استدلال میکنند لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا (خداوند برای کافران بر مؤمنان راهی قرار نداده است- نساء: 141).

فرمود: دروغ گفته‌اند، مشمول غضب الهی گردند و لعنت او بر ایشان باد! و آنان کافر گشتند به تکذیبی که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را می‌نمایند در خبری که از قتل و شهادت حسین بن علیّ علیهما السّلام داد و فرمود: «حسین کشته می‌شود بخدا قسم». بدون تردید حسین علیه السّلام کشته شده و کسانی که از حسین بهتر بودند امیر مؤمنان و حسن بن علیّ علیهما السّلام کشته شدند، و از ما کسی نیست مگر اینکه کشته می‌شود، و من نیز با سمّ کشته خواهم شد به دست نامردی حقّه باز، این را میدانم از آن عهد معهودی که از جانب رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بما رسیده و او را بدان مطلب جبرئیل از جانب ربّ العالمین خداوند عزّ و جلّ آگاهی داده، و امّا آیه مبارکه‌ای که فرموده: وَ لَنْ

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:492

يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا این در مقام حجّت است، (1) یعنی خداوند حجّتی برای کافرین بر علیه مسلمین مؤمن قرار نداده، یعنی لن یجعل اللَّه للکافر علی المؤمن حجّة، شکّی در این نیست که خداوند خبر داده است از کفّار که انبیاء الهی را بقتل رسانیدند بناحقّ، بدون هیچ حجّت و دلیلی که در دست داشته باشند، و با اینکه آنان را کشتند باز آیه درست و بجا است و خداوند برای ایشان راهی و دلیلی بر کشتن انبیایش علیهم السّلام نگذاشته است که حجّت و بهانه آنان باشد، و با آن دلیل و برهان بتوانند اثبات حقّانیّت خود بر علیه انبیاء علیهم السّلام یا مؤمنان کنند.

مؤلّف گوید: من آنچه از احادیث در این مطلب است که مربوط به ابطال غلوّ و تفویض است در کتاب «ابطال الغلوّ و التفویض» ثبت کرده‌ام.

(2) 1- احمد بن زياد همدانى- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از عمير ابن يزيد روايت كرده كه گفت: من نزد ابو الحسن الرّضا عليه السّلام بودم، و آن حضرت سخن از محمّد بن جعفر بن محمّد عليهما السّلام بميان آورد و فرمود: من بر خود
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:493
واجب كردم كه با او در زير يک سقف نمانم، من با خود گفتم: او ما را امر بصله رحم و نيكى با خويشان مى‌كند، و در باره عموى خود چنين ميگويد!! حضرت نظرى بمن كرد و فرمود: اين كار خود برّ و صله است، زيرا وقتى او نزد من رفت و آمد كند در باره من چيزهائى ميگويد و مردم باورشان مى‌شود و او را تصديق مى‌كنند و چون آمد و رفتى نباشد و او نزد من نيايد، اگر مطلبى بگويد قولش مقبول ديگران نخواهد بود.
(1) دلالت ديگر:
2- پدرم- رضى اللَّه عنه- از سعد بن عبد اللَّه، از محمّد بن عيسى بن عبيد روايت كرد كه گفت: محمّد بن عبد اللَّه طاهرى نامه‌اى بحضرت رضا عليه السّلام نوشت و از عمويش كه در دستگاه سلطان خدمت ميكند و بلباس آنان درآمده شكايت كرده بود و اينكه امر وصيّت وى در دست او است، امام در پاسخ نامه وى مرقوم فرمود: امّا در امر وصيّت كفايت شدى و اين مشكل برطرف خواهد شد، محمّد سخت نگران شد و پنداشت كه آن را از وى خواهند گرفت، و پس از بيست روز از دنيا رفت.
مترجم گويد: «در پاره‌اى از نسخ بجاى «عمّه» با عين مهمله «غمّه»
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:494
با عين معجمه ضبط شده است و در اين صورت معنى خبر اين مى‌شود كه محمّد بن عبد اللَّه شكايت داشت از اينكه خود در دستگاه سلطان است و شغل ادارى دارد و امر وصيّت هم در دست اوست و نمى‌رسد و حضرت نوشت كه كفايت شد، و او فكر ميكرد او را از وصىّ بودن خلع ميكند، و محزون شد ولى اين طور نبود و پس از بيست روز مرد».
(1) دلالت ديگر:
3- محمّد بن حسن بن وليد- رضى اللَّه عنه- بسند متن از محمّد بن عبد اللَّه قمّى روايت كرد كه گفت: من نزد حضرت رضا عليه السّلام بودم و سخت تشنگى بر من غلبه كرده بود، و خوش نداشتم طلب آب در آن مجلس بنمايم، حضرت خود آب خواست و قدرى چشيد و ظرف آب را بمن داد و گفت: اى محمّد بياشام آبيست خنک و من آشاميدم.
(2) دلالت ديگر:

4- محمّد بن موسى بن متوكّل- رضى اللّه عنه- بسند مذكور در متن از علىّ بن جعفر روايت كرده كه گفت: از ابو الحسن طيّب [طبيب] شنيدم
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:495
ميگفت: هنگامى كه حضرت موسى بن جعفر عليهما السّلام از دنيا رفت، حضرت رضا عليه السّلام ببازار رفت و سگ، برّه، و خروسى خريد و بخانه برد، مأمور هارون كه در مدينه كارهاى حضرت را زير نظر داشت به هارون گزارش داد كه علىّ بن موسى ببازار رفته و چنين چيزهائى را براى خود خريدارى كرده است، هارون گفت: از جانب او در امان شديم (يعنى فهميديم كه خيال حكومت ندارد و حضرت اين كار نامناسب با شأن خويش را كرد و خود مباشر خريد سگ و گوسفند و خروس شد كه افكار از او منصرف شود تا توهّم نكنند او در فكر سلطنت است، و بدين كار از شرّ هارون در أمان باشد)، بعدا زبيرى كه خود مأمور دستگاه و كارمند امنيّت بود سعايت كرد و در نامه ديگرى به هارون نوشت كه علىّ بن موسى در خانه خويش را بروى مردم گشوده و آنان را به امامت خود دعوت مى‌كند، هارون گفت: عجيب است اين مرد (يعنى همان مأمور خودش زبيرى)! خود نوشته بود كه علىّ بن موسى شخصا بيرون رفته و برّه و سگ و خروس خريد و بعد نامه مينويسد كه او مردم را به امامت خود دعوت مى‌كند!!
(1) دلالت ديگر:
5- علىّ بن عبد اللَّه ورّاق- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:496
ابو الحسن صائغ و او از عمويش روايت كرد كه گفت: من بهمراه حضرت رضا عليه السّلام بسوى خراسان بيرون آمديم، با حضرتش راجع به قتل رجاء بن أبى ضحّاك كه مأمور بردن امام بود صحبت كردم، مرا از اين كار نهى كرد و فرمود:
ميخواهى يكنفر مؤمن را در مقابل يكنفر كافر بكشتن دهى؟ (مراد اين بود كه تو را خواهند كشت)، و چون به اهواز رسيديم به اهالى آن شهر فرمود: براى من «نى» نيشكر تهيّه كنيد، يكى از مردم كم عقل و احمق گفت: اين مرد دهاتى نمى‌داند كه «نى» در فصل تابستان پيدا نميشود، مردمى هم گفتند: اى سرور ما! «نى» در اين فصل يافت نمى‌شود، اين در زمستانست، فرمود:
جستجو كنيد، بالاخره آن را خواهيد يافت، اسحاق بن ابراهيم گفت: بخدا سوگند آقايم تا چيزى موجود نباشد طلب نميكند، جماعتى را به اطراف فرستادند كه «نى» تهيّه كنند، و بالاخره كارگران اسحاق آمدند و گفتند:
مقدارى «نى» نزد ما هست كه از براى بذر ذخيره كرده‌ايم، و اين يكى از ادله و علامات او بود، پس چون به مكانى رسيديم كه آن را «قريّة» يا «قتريه» ميگفتند شنيدم كه در سجده‌اش ميگفت:

«لک الحمد ان اطعتک و لا حجّة لی ان

عصیتک و لا صنع لی و لا لغیری فی إحسانک، و لا عذر لی ان أسأت، ما اصابنی من حسنة فمنک، یا کریم اغفر لمن فی مشارق الأرض و مغاربها من المؤمنین و المؤمنات»
(حمد مخصوص تو است اگر تو را اطاعت کنم، و مرا حجّتی و عذری نیست اگر تو را معصیت و نافرمانی کنم، و عملی از برای من و غیر من نیست در احسان و بخشش تو، و مرا عذری نیست اگر کار بدی انجام دهم، و آنچه خوبی و نیکی بمن رسد همه از جانب تو است، ای کریم بیامرز هر کس که در مشرق و مغرب عالم از مؤمنین و مؤمنات است». اسحاق گفت: تا چند ماه عقب او نماز گزاردیم، و آن حضرت در نمازهای واجب در رکعت اوّل حمد و إنّا أنزلناه، و در رکعت دوم حمد و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ چیزی نیفزود.
(1) دلالت دیگر:
6- محمّد بن علیّ ماجیلویه- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از محمّد بن داود روایت کرد که گفت: من و برادرم نزد حضرت رضا علیه السّلام بودیم که خبر آوردند دهان محمّد بن جعفر کلید شد (یعنی چانه‌اش را بستند) امام برخاست و روان شد و ما نیز بهمراه او رفتیم و دیدیم که چانه

محمّد را بسته‌اند، و اسحاق بن جعفر و فرزندان او و جماعتی از اولاد ابی طالب گرد جنازه‌اش می‌گریند، امام علیه السّلام ببالین او نشست و نگاهی بروی او کرده و لبخندی زد و حاضران مجلس از این عمل روی در هم کشیدند و ناراحت شدند، پاره‌ای گفتند: این لبخند، شماتت او بعمویش بود، راوی گفت:
حضرت برخاست که در مسجد نماز بخواند، ما باو عرضکردیم فدایت شویم اینان از خنده شما خوششان نیامد و آن را حمل بر غرض کردند و حرفهائی از آنان شنیدیم وقتی شما تبسم نمودید، حضرت فرمود: خنده‌ام از تعجّب در گریستن اسحاق بود، و بخدا سوگند او پیش از محمّد از دنیا میرود و محمّد بر او خواهد گریست، پس از آن محمّد بهبود یافت، و اسحاق قبل از او جان سپرد.
(1) دلالت دیگر:
7- محمّد بن علیّ ماجیلویه- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از یحیی بن محمّد بن جعفر بازگو کرده گوید: پدرم محمّد بن سختی مریض شد، امام علیه السّلام بعیادت او آمد، و عمویم اسحاق نشسته بود و بر او میگریست و

سخت بیتابی میکرد، یحیی گوید: حضرت بمن توجّهی کرده پرسید: چرا

عمویت گریه میکند؟ عرضکردم برای این حالتی که شما در مریض مشاهده میکنید، آن جناب بمن نظری افکند و گفت: تو این قدر ناراحت نباش، زیرا اسحاق قبل از محمّد در میگذرد، یحیی گوید: پس از چندی پدرم سلامتی یافت امّا اسحاق پیش از او از دنیا رفت.
نویسنده کتاب- رحمه اللَّه- گوید: این امور را حضرت از کتابی که در آن علم منایا که در آن مقدار عمر هر یک از این خانواده ثبت است میدانسته و آن کتاب بطریق میراث از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله به آنان رسیده بود، و آن همین کتاب است که امیر مؤمنان علیه السّلام میفرماید: مرا علم منایا و بلایا و نسبها و فصل خصومات و مرافعات داده‌اند، (مراد صحیفه جامعه است).
(1) دلالت دیگر: () 8- علیّ بن عبد اللَّه وراق- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از اسحاق ابن موسی روایت کرد که گفت: زمانی که محمّد بن جعفر (بن محمّد) علیهما السّلام در مکّه خروج کرد و مردم را به امامت و رهبری خویش میخواند، و از او به
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:500
امیر المؤمنین تعبیر میکردند، و با او بخلافت بیعت کرده بودند، حضرت رضا علیه السّلام در مکّه بر او وارد شد، و گفت: ای عمو جان پدر و برادرت را تکذیب مکن، امر خلافت تو سرانجام نخواهد داشت، و این بگفت و بیرون آمد و من بهمراه او بودم تا بمدینه آمدم، اندکی گذشت که جلودیّ صاحب منصب لشکری با افرادی بدان جا رفته و لشکر او را هزیمت داد، و او ناچار امان طلبید، و لباسی سیاه در بر کرده، بمنبر رفت، و خود را از خلافت خلع کرد و گفت:
این امر مربوط به مأمون میباشد، و سهمی در آن برای من نخواهد بود، و آنگاه بسوی خراسان رهسپار شده و در گرگان از دنیا رفت.
مترجم گوید: «محمّد بن جعفر فرزند امام صادق علیه السّلام است و کنیه او ابو جعفر بوده، گفته‌اند مردی عابد و زاهد بوده و در تمام یازده ماه از سال یک روز در میان روزه بود، و در میان خویشان و قبیله خود محترم و با عزّت میزیسته، و در سال 203 در ماه شعبان در گرگان بدرود حیات گفت، و گویند: مأمون بر او نماز خوانده است. طبریّ در تاریخ خود گوید هنگامی که حسین بن حسن علویّ با یاران خود از اهل بیتش دیدند که مردم از روش صحیح دین منحرف گشته‌اند، و خبر قتل ابو السّرایا را شنیدند، و اینکه طالبیّین را از کوفه و بصره و شهرهای عراق بیرون کرده‌اند، و حکومت و قدرت باز بدست بنی العبّاس افتاده، اطراف محمّد ابن جعفر را گرفته و نزد او گرد آمدند، و گفتند: تو خود مقام و موقعیّت
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:501
خود را در میان مردم میدانی، اکنون بیرون آی و خود را معرّفی کن و ما،

مردم را به بیعت با تو میخوانیم و قطعا کسی مخالفت نخواهد کرد، محمّد ابتدا نمی‌پذیرفت، لکن مرتّب فرزندش علیّ و حسین بن حسن افطس بوی اصرار کردند تا حاضر بقیام شد، و شرح حال او را خطیب در تاریخ بغداد ج 2 از ص 113 الی 115 آورده است:
گوید: مأمون جنازه وی را که میبردند خود را بدان رسانید و پیاده شد و بر او نماز خواند و جنازه‌اش را مشایعت کرد تا او را بخاک سپردند، و چون باو گفتند شما خسته می‌شوید خوب است سوار شوید، گفت:
نه، این رحمی است که مدّت دویست سال است قطع شده است».
(1) دلالت دیگر:
9- احمد بن محمّد بن یحیی العطّار- رضی اللّه عنه- بسند مذکور در متن از محمّد بن أثرم نقل کرده که محمّد بن اثرم- همو که در زمان ابو السّرایا رئیس شهربانی محمّد بن سلیمان علویّ بود- گفت: اهل بیت محمّد و غیر آنان از قریش در شهر مدینه گرد او اجتماع کرده و با او بیعت کردند، و از او خواستند که کسی را بسراغ ابو الحسن الرضا علیه السّلام بفرستد، و گفتند او طرفدار ماست و امر ما و او یکی است، محمّد بن سلیمان گفت: نزد او برو و سلام ما را برسان و باو
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:502
بگو: خاندان تو اجتماع کرده‌اند، و دوست دارند که شما با آنان باشی، اگر صلاح میدانی بدینجا آی، گوید: من نزد آن حضرت به «حمراء الأسد «1»» رفته و در آنجا خدمتش رسیدم و پیام محمّد را که مرا به ابلاغ آن فرستاده بود به ایشان عرضکردم، فرمود: سلام مرا باو برسان و بگو بیست روز که گذشت من خواهم آمد، من بازگشتم و پاسخ حضرت را به محمّد ابلاغ نمودم، چند روزی گذشت و چون هجدهمین روز از روز ابلاغ رسید «ورقاء» مأمور جلودی آمد و با ما بنبرد پرداخت و ما را منهزم ساخت و من بسوی «صورین «2»» فرار کردم که ناگهان شنیدم هاتفی مرا خطاب کرده گفت: «یا أثرم! من باو رو کردم دیدم ابو الحسن علیه السّلام است، و میگوید: بیست روز گذشت یا نه؟» و وی محمّد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علیّ بن ابی طالب علیهما السّلام است.
مترجم گوید: «ضمیر «علیه» در جمله «فاجتمع علیه اهل بیته» ظاهرا به محمّد بن سلیمان بر میگردد، و لکن بنا بر نوشته مورّخین وی از جانب ابو السّرایا که با محمّد بن ابراهیم طباطبا بیعت و مشارکت در خروج کرده بود مأمور شد بسوی مدائن رود و از جانب شرقی ببغداد حمله برد، و شاید مراد محمّد بن ابراهیم طباطبا که با او بیعت کردند باشد، و در خبر سقطی رخ داده باشد».

---

(1)- مکانی است در هشت میلی مدینه، و آن مسیری بود که پیامبر صلی

اللّه علیه و آله در روز احد برای تعقیب مشرکین از آنجا گذشت.
(2)- موضعی در نزدیکی مدینه میباشد.

(1) دلالت دیگر:
10- محمّد بن احمد بن ادریس- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از معمر بن خلّاد روایت کرد که گفت: ریّان بن صلت در مرو زمانی که فضل بن سهل او را به پاره‌ای از شهرهای خراسان بعنوان والی ارسال داشته بود بمن گفت:
دوست دارم از ابو الحسن علیه السّلام برای من اجازه بگیری که خدمتش برسم و سلامی عرض کنم، و خیلی میل دارم که از لباسهایش چیزی بمن دهد و همچنین از پول نقد درهمی چند از آن دراهمی که بنام او سکّه زده‌اند، گوید:
من بر حضرتش وارد شدم، قبل از اینکه اظهاری کنم خود ابتداء فرمود: راستی ریّان بن صلت خواسته است بر ما وارد شود، و از لباس ما و از دراهم بنامم چیزی درخواست داشته که باو عطا کنیم، من او را اذن میدهم که نزد ما بیاید، بعد ریّان آمد و سلام کرد و امام علیه السّلام دو دست لباس و سی درهم از همانها که بنام او سکّه زده بودند بوی بخشید.

(1) دلالت دیگر:
11- علیّ بن احمد برقی- رحمه اللَّه- بسند مذکور در متن از جدّ اعلایش محمد بن خالد برقی روایت کرده که حسین بن موسی بن جعفر بن محمّد علویّ گفت: ما جماعتی از جوانان بنی هاشم در کنار ابو الحسن علیّ بن- موسی علیهما السّلام بودیم که جعفر بن عمر علویّ با وضعی بدو و لباسهایی مندرس بر ما گذشت، پاره‌ای از ما بدیگران نظر انداختند و بتمسخر از وضع لباس نامطلوبی که جعفر در برداشت خندیدند. امام علیه السّلام فرمود: شما بزودی او را ثروتمند و با پیروان بسیاری خواهید دید، یکماه یا حدود آن گذشت که جعفر ابن عمر والی مدینه شد و کارش بالا گرفت و وضع مادّیش سر و سامان یافت. و وقتی از کنار ما گذشت خواجگان اطرافش را گرفته و سوارانی بهمراه او بودند.
مصنّف کتاب گوید: وی جعفر بن محمّد بن عمر بن حسن بن علیّ بن- عمر بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب علیهم السّلام میباشد.

(1) دلالت دیگر:
12- پدرم- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از حسین بن بشّار روایت کرده که گفت: حضرت رضا علیه السّلام فرمود: همانا عبد اللَّه، محمّد را می‌کشد، عرضکردم عبد اللَّه بن هارون محمّد بن هارون را می‌کشد؟

فرمود: آری، عبد اللّه که اکنون در خراسان است محمّد بن زبیدة را که در بغداد است خواهد کشت، و او هم ویرا کشت (مراد آنست که هنگامی که حضرت در مدینه بود از کشته شدن امین بدستور مأمون خبر داد).
(2) دلالت دیگر:
13- حمزة بن محمّد علویّ در ماه رجب سال 339 در قم بسند مذکور در متن از ابن ابی نجران و صفوان بن یحیی برایم روایت کرد که حسین بن قیاما که از رؤسای واقفیان بود از ما خواست که از حضرت رضا علیه السّلام برای او اذن ملاقات گیریم، و ما هم برای او اذن گرفتیم، چون با امام روبرو شد، پرسید: شما امام

هستید؟ حضرت فرمود: بله من امامم، ابن قیاما گفت: من خدا را شاهد میگیرم که تو امام نیستی، امام مدّتی سر بزیر افکنده خاموش بود و با انگشت بر زمین میزد بعد سر برآورده فرمود: از کجا میدانی که من امام نیستم؟ ابن قیاما گفت: چون ما را روایت کرده‌اند از امام صادق علیه السّلام که فرموده است: امام عقیم و بدون فرزند پسر نخواهد بود و سنّی از شما گذشته و فرزندی ندارید! حضرت بار دیگر بفکر فرو رفت و بیش از پیش طول داده آنگاه سر برافراشت و گفت: من نیز خداوند را شاهد می‌گیرم که چند روزی نمی‌گذرد که خداوند رحمان بمن پسری عنایت خواهد کرد. عبد الرّحمن بن ابی نجران گوید: ما ماهها را انگشت شماری میکردیم، از آن روزی که این سخن رفته بود یک سال نگذشته بود که خداوند حضرت جواد علیه السّلام را به او عطا فرمود، و گفت: این حسین بن قیاما در بیت هنگام طواف متحیّر ایستاده بود، امام موسی بن جعفر علیهما السّلام بر او گذر کرده پرسید: چرا در اینجا متوقفی، چه شده است ترا؟ خدا ترا حیران کند! و در اثر این نفرین او واقفی شد.
مترجم گوید: «گفتگوی ما بین ابن قیاما و حضرت رضا علیه السّلام در مدینه واقع شده، زیرا میلاد حضرت جواد علیه السّلام در ماه رمضان سال 195 در مدینه بوده است.

(1) دلالت دیگر:
14- پدرم- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از موسی بن هارون روایت کرد که گفت: حضرت رضا علیه السّلام را دیدم که در مدینه به هرثمة (ابن اعین) مینگریست و میفرمود: گوئی می‌بینم او را به مرو میبرند و سرش را از بدنش جدا میسازند، گوید: همین طور هم شد.
مترجم گوید: «هرثمة بن أعین از رؤسای لشکر «امین» بود و پیش از شکست لشکر امین از مأمون، جزء سران سپاه مأمون گشت، و خدماتی بزرگ برای مأمون انجام داد که از جمله تار و مار کردن طرفداران و

لشکریان ابو السرایا بود، ولی در آخر کار یکی از مأموران مأمون بوی گزارش داد که هرثمه با ابو السّرایا مراسله دارد، مأمون او را احضار کرده و در پیش روی او، وی را تازیانه زده و بزندان روانه ساختند و در زندان توسّط توطئه‌ای او را بقتل رساندند».
(2) دلالت دیگر:
15- احمد بن زیاد همدانی- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از ابی حبیب نباجیّ روایت کرد که گفت: من رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را در عالم رؤیا
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:508
دیدم که به نباج (قریه‌ای است در راه بصره بحجاز) آمده و در مسجدی که حاجیان در هر سال منزل می‌کنند فرود آمده، و مثل اینکه من بحضورش شرفیاب شده سلام کردم و در مقابل آن حضرت ایستادم، در نزد او طبقی بافته از برگ خرمای مدینه دیدم که در میان آن تمر صیحانیّ (نوعی از خرما) بود، و گوئی آن حضرت دست برد و مشتی از آن خرما را بمن داد، و آن را شمردم و هجده دانه بود، و از خواب بیدار شدم و خوابم را چنین تعبیر کردم که برابر هر دانه خرمائی که گرفته‌ام یک سال عمر خواهم کرد، چون بیست روز از این ماجرا گذشت من در مزرعه مشغول بکار بودم و زارعین زمین را آماده میکردند که ناگاه کسی آمد و خبر آورد که حضرت علیّ بن موسی علیهما السّلام از مدینه آمده و در مسجد مزبور نزول اجلال فرموده، و مردم از هر جانب، بسوی او میشتابند، من کار را رها کرده و بخدمت او رفتم، دیدم او علیه السّلام در موضعی که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را در خواب در آنجا دیدم نشسته همان طور که جدّش نشسته بود، و زیر پایش تخته حصیری است مانند همان حصیر که در زیر پای رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله دیده بودم، و در مقابلش طبقی از برگ بافته‌شده از خرما است و از همان تمر صیحانیّ در آن طبق است، من پیش رفته سلام کردم، حضرت جواب سلام مرا داد و فرمود: پیش آی، من جلو رفتم، یک مشت از آن خرما بمن داد، آن را شماره
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:509
کردم (1) مانند همان عددی بود که جدّش رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بمن داده بود، عرضکردم یا ابن رسول اللَّه بیشتر مرحمت بفرمایید، فرمود: اگر رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بیش از این بتو داده بود، ما هم بیش از این سهم تو را میدادیم.
مصنّف کتاب شیخ صدوق- رحمه اللَّه- گوید: چنین دلالتی برای امام صادق علیه السّلام نیز هست که من آن را در دلائل ذکر کرده‌ام.
مترجم گوید: «ابو حبیب نباجیّ یکی از رواة بوده، و دارای کتابی است و آن را عبد اللَّه بن مسکان عنزیّ که یکی از اصحاب حضرت موسی بن-

جعفر علیهما السّلام و ثقه و از اصحاب اجماع است روایت می‌کند، و ابو حبیب خود از روات محمّد بن مسلم است و ابراهیم بن هاشم نیز از او روایت می‌کند. و معلوم ما نشد که این مسأله در سفری که حضرت بخراسان می‌آمد بوده یا غیر آن، هر چند بظاهر در سفر بخراسان مینماید- و العلم عند اللّه».
(2) دلالت دیگر:
16- ابو حامد احمد بن علیّ بن الحسین ثعالبیّ از ابو احمد عبد اللَّه بن- عبد الرّحمن معروف بصفوانیّ نقل کرد که گفت: قافله‌ای از خراسان بسوی کرمان میرفت که در راه راهزنان بر آن تاختند و مردی را که مظنون بکثرت مال بود
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:510
اسیر گرفتند، و مدّتی در چنگال آنان گرفتار بود و او را شکنجه میکردند تا اینکه مالی بعنوان فدیه و رهاسازی خود بدیشان ببخشد و او را رها کنند، او را روی یخ نگاه میداشتند و دهان او را پر از یخ میکردند، و دست و پای او را می‌بستند تا اینکه زنی از آن قوم دلش بحال وی بسوخت و او را بی‌آنکه کسی خبر یابد از بند رها کرد، و مرد فرار کرده لکن داخل دهان و زبانش بقسمی مجروح شده بود که قدرت گفتن کلامی را نداشت، و از راه مقصد بازگشت و بسوی خراسان رفت و شنید که علیّ بن موسی علیهما السّلام به نیشابور آمده، شبی در خواب دید که شخصی به او میگوید: فرزند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بخراسان وارد شده، تو درمان درد خود را از وی بخواه، امید است تو را بداروئی که دوای درد توست راهنمائی کند، گوید: در خواب چنان میدیدم که من قصد او کردم و آنچه را که بر سرم آمده بود نزد آن حضرت گزارش دادم، و درد خود را گفتم، پس آن جناب بمن فرمود: زیره و آویشن (پودینه) و قدری نمک را بکوب و در دهان خود دو یا سه بار بگردان، شفا خواهی یافت، مرد از خواب بیدار شد، ولی خواب خود را اهمّیت نداد و فکری هم در این باره نکرد، و رفت تا به دروازه نیشابور رسید، به او گفتند: علیّ بن موسی علیهما السّلام از نیشابور بیرون
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:511
شده و اکنون در رباط سعد است، (1) مرد بخیال افتاد که نزد آن حضرت رود و گرفتاری و ناراحتی خود را بآن جناب بگوید تا دستور داروئی که نافع حال او باشد را بدهد، لذا آهنگ آن مکان کرده و بسوی رباط سعد رهسپار گشت و بر حضرتش وارد شد، و به اشاره و آن طور که ممکن بود گفت: یا ابن رسول اللّه مسأله من چنین و چنان است، و دهانم متلاشی شده و زبانم از کار افتاده بقسمی که قادر نیستم حرف بزنم مگر با سختی، اگر مرحمت بفرمایید دوائی برایم معرّفی کنید ممنونم، امام علیه السّلام

فرمود آیا در (خواب) بتو یاد ندادیم؟ (که چه کن تا ناراحتی دهانت و کندی زبانت برطرف شود) برو و همان که در خواب تعلیمت کردیم انجام ده بهبودی می‌یابی. مرد گفت: یا ابن رسول اللَّه اگر مصلحت میدانی بار دیگر دارو را بیان فرما، حضرت فرمود: زیره و آویشن را با نمک بکوب و دو یا سه بار در دهان بگردان علاج خواهی یافت. مرد گوید: من این دستور را مطابق فرمایش حضرت بکار بسته و صحّت یافتم، ابو حامد احمد بن علیّ بن الحسین ثعالبیّ گوید: من از ابو احمد عبد اللَّه بن عبد الرّحمن مشهور بصفوانیّ شنیدم که میگفت: من آن مرد را دیدم و از خود او این حکایت را شنیدم.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:512

(1) دلالت دیگر:

17- احمد بن زیاد همدانی- رضی اللَّه عنه- از علیّ بن ابراهیم قمّی از ریّان بن صلت روایت کرد که گفت: وقتی که میخواستم بعراق روم بقصد وداع خدمت حضرت رضا علیه السّلام رفتم، و با خود فکر میکردم که از حضرت پیراهنی از لباسهای شخصیش که بر تن کرده است بخواهم تا آن را کفن خود کنم و مبلغی هم پول تا برای دخترانم انگشتری تهیّه نمایم، و چون با حضرت وداع کردم از ناراحتی جدائی و فراقش چنان گریه گلوگیرم شد که بکلی فراموش کردم آنچه را فکر کرده بودم از او بخواهم، چون بیرون آمدم و براه افتادم به آواز بلند مرا صدا زد و فرمود: ای ریّان باز گرد! من باز گشتم، فرمود: آیا دوست داری از پیراهن‌هائی که خود بر تن کرده‌ام یکی را بتو دهم تا برای کفن خود کنار گذاری؟ آیا دوست داری چند درهمی بتو دهم تا برای دخترانت انگشتری تهیّه کنی؟ عرضکردم: ای سرور من، خود قبل از رسیدن بخدمت شما در این فکر بودم که از شما درخواست چنین چیزی بکنم لکن شدّت حزن و اندوه فراق شما بکلّی آن را از یادم برد، حضرت پشتیش را کنار زد و پیراهنی بیرون آورد و بعد کنار سجّاده را بالا زد و دراهمی چند برداشت و بمن

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:513

داد و من آن را شمردم سی درهم بود.

(1) دلالت دیگر:

18- پدرم- رضی اللَّه عنه- بسند متن از ابن ابی نصر روایت کرده که گفت: من در امامت حضرت رضا علیه السّلام در شکّ بودم، نامه‌ای بآن حضرت نوشتم و درخواست ملاقات نمودم، و در نظر گرفتم اگر اذنم دهد از او راجع به سه آیه بپرسم و بر آن تصمیم گرفته و عزم خود را جزم کردم، گوید: جواب نامه آمد و آن این چنین بود که «خداوند ما را عافیت عنایت فرماید و نیز شما را، امّا اینکه اذن ملاقات طلبیدی، این کار- یعنی ورود بر من- کار سختی است، و این قوم بر من، راه آمد و رفت دیگران را

تحت کنترل قرار داده‌اند و اسباب زحمت است و الآن نمیتوانی چنین اذنی بیابی، ان شاء اللّه بعدا این راه باز شود و آزادی دهند آن وقت اذن خواهم داد، و بعد جواب آنچه در نظر داشتم راجع به آن سه آیه از حضرتش سؤال کنم برایم نوشته بودند، امّا بخدا سوگند من در نامه‌ام هیچ گونه اشاره‌ای به آن آیات نکرده بودم، لذا همین طور در تعجّب فرو مانده

بودم که این مطالب چیست و پاسخ کیست؟ تا بعد متوجه شدم معنی این کار که حضرت علیه السّلام در نامه بدان اشاره کرده چیست، و بمن فهمانید که او کیست.

(1) دلالت دیگر:

19- محمّد بن حسن بن ولید- رضی اللّه عنه- بسند مذکور در متن از بزنطیّ روایت کرد که گفت: حضرت رضا علیه السّلام مرکبی برایم فرستاد که نزد او روم، من سوار شده بر آن حضرت وارد شدم و تا پاسی از شب نزد او ماندم، چون امام خواست تا برخیزد بمن گفت: فکر نمیکنم در این موقع بتوانی بمدینه باز گردی، عرضکردم آری فدایت شوم، فرمود: امشب را نزد ما بمان و صبح بیاری خدای- عزّ و جلّ- حرکت کن، عرضه داشتم مانعی ندارد همین کار را می‌کنم- فدایت شوم-، حضرت جاریه‌اش را گفت: بستر خواب مرا برای وی بگستر، و ملحفه مرا که در زیر آن میخوابم بر آن بستر بیفکن، و مخدّه و بالش مرا زیر سر او بگذار، من با خود گفتم: کیست که این مقدار مقام و منزلت که نصیب من گشته او را نصیب شده باشد؟! خداوند در نزدش مقامی بمن عطا فرمود که باحدی از اصحاب ما عطا نکرده: مرکب خود را فرستاد تا سوار شدم، فراش خود

را گسترده تا در لحاف و بالش او شب را بروز آوردم، و احدی از اصحاب ما را نصیبی این چنین نشده است، (1) احمد گفت: من نشسته بودم و این خیالات را در دل می‌گذراندم و آن بزرگوار در کنار من بود که ناگهان گفت: ای احمد! امیر مؤمنان (علیّ بن ابی طالب) علیه السّلام وقتی زید بن صوحان مریض بود بعیادت او رفت و زید این را سبب افتخار خود دانست و بر مردم بدان فخر میکرد، پس تو این کار را مکن و از برای خدا تواضع و کوچکی نما، بعد آن حضرت علیه السّلام تکیه بر دست خویش کرده از جا برخاست.

مترجم گوید: «بنظر میرسد قسمت آخر حدیث خلط یا سقطی دارد، و در رجال کشی حدیث شماره 481 تحت عنوان احمد بن ابی نصر بزنطیّ عبارت خبر این چنین است

«فنادانی یا احمد! إنّ امیر المؤمنین علیه السّلام عاد صعصعة بن صوحان، فقال: یا صعصعة! لا تجعل عبادتی ایاک فخرا علی قومک و تواضع للّه

یرفعک اللّه»
(مرا ندا داد که ای احمد امیر مؤمنان از صعصعه عیادت کرد و باو گوشزد کرد که این عیادت را سبب فخر و مباهات خود بر خویشانت نگیر و تواضع پیشه کن تا خداوند مقام ترا بلند کند)، و البته این لفظ صحیحتر بنظر میرسد، و زید یا صعصعه هر دو از بزرگان اصحاب امیر مؤمنان علیه السّلام بودند. و زید در جنگ جمل زخم خورد و بر زمین افتاد، وقتی که امیر المؤمنین علیه السّلام ببالینش آمد بدو فرمود: رحمک اللَّه یا زید! قد کنت خفیف المئونة، عظیم المعونة» (خداوند ترا رحمت کند! چه یاری کم خرج و پر ثمری بودی)

زید سر برداشت و گفت: «و أنت یا أمیر المؤمنین! فجزاک اللَّه خیرا، فو اللَّه ما علمتک إلّا باللَّه علیما، و فی امّ الکتاب لعلیا حکیما، و أنّ اللَّه فی صدرک لعظیم» بخدا قسم من ندانسته با تو نبودم (چرا که) از امّ سلمه شنیدم که میگفت: رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در باره تو میفرمود:
«من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه، اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله فکرهت و اللَّه ان اخذلک فیخذلنی اللَّه».
(1) دلالت دیگر:
20- علیّ بن احمد بن محمّد بن عمران دقّاق- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از ابو مسروق (پدر هیثم) روایت کرد که گفت: جماعتی از واقفی مذهبان بر حضرت رضا علیه السّلام وارد شدند، در میان ایشان علیّ بن ابی حمزه بطائنیّ، و محمّد بن اسحاق بن عمّار، و حسین بن مهران و حسن بن ابی سعید مکاری بودند، و علیّ بن ابی حمزه بآن حضرت عرض کرد: قربانت گردم از پدرت چه خبر داری؟ حالش چطور است؟ امام فرمود: پدرم وفات کرده است، گفت: چه کسی را بجای خود معرّفی کرده است؟ فرمود: من گفت: شما چیزی میگوئی که احدی از پدرانت نگفته‌اند، علیّ بن ابی طالب و هر کس پس از اوست، حضرت گفتند: ولی بهترین و بالاترین پدران من که

رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله باشد فرموده است، (1) علی بن ابی حمزه گفت: آیا از این قوم (یعنی بنی العبّاس) بر خود نمی‌ترسی؟ امام فرمود: اگر از اینان بترسم علیه خود، ایشان را اعانت کرده‌ام زیرا که ابو لهب نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله آمد و او را تهدید کرد، و آن حضرت صلی اللَّه علیه و آله در پاسخ ابو لهب فرمود: اگر من از ناحیه تو کوچکترین خدشه‌ای فکر کنم، پس من کذّاب خواهم بود، و در نبوّت خود دروغگویم، و این اوّلین نشانه‌ای بود که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بنمود. و از برای شما (واقفیّه) این نیز اوّلین نشانه و علامت من است که

اگر از جانب هارون کوچکترین صدمه‌ای بمن برسد من دروغزن و مدّعی دروغین باشم، حسین بن مهران گفت: زمانی آنچه ما میخواهیم آورده‌ای که رسما امامت خود را آشکارا اعلام نمائی، امام علیه السّلام در پاسخ او گفت: تو نظرت چیست؟ آیا میخواهی من خود نزد هارون بروم و باو بگویم من امامم و تو هیچ کاره‌ای؟ رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در ابتدای دعوتش چنین کاری نکرد، و جز این نبود که خویشان و هواداران و افراد مورد اعتمادش را از نبوّت خود آگاه کرد و آنان را به اسلام دعوت نمود نه همه مردم را، و شما امامت را برای پدران من که قبل از من بوده‌اند پذیرفته‌اید، و قائل هستید که علیّ بن موسی از روی تقیّه حیات پدر خویش را انکار می‌کند و

کتمان مینماید، (1) زیرا من بدون تقیّه امامت خود را بشما ابلاغ می‌کنم و صریح میگویم من امام هستم! پس چگونه پدرم اگر زنده باشد از شما کتمان میکنم و می‌گویم از دنیا رفته است؟! مؤلّف کتاب- رحمه اللَّه- گوید: اینکه حضرت از هارون باک نداشت، از جهت آن عهدنامه‌ای بود که به او رسیده بود و در آن کشنده وی را مأمون نامبرده بود نه هارون را.

(2) دلالت دیگر:

21- حسین بن احمد بن ابراهیم مکتّب بسند مذکور در متن از حسین بن بشّار روایت کرده است که گفت: بر علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام پس از شهادت پدرش وارد شدم از بعض کلماتی که با من تکلّم کرده بود توضیح میخواستم، آن حضرت بمن فرمود بسیار خوب ای سماع! من عرضکردم قربانت گردم بخدا سوگند من در کودکی که بمکتب میرفتم بدین لقب ملقّب بودم، گفت:

حضرت تبسّمی بروی من کرد.

مترجم گوید: «در نسخه‌هائی که دیده‌ام همه «یحیی بن بشّار» نوشته شده و در کتب رجال چنین فردی از اصحاب موسی بن جعفر علیهما السّلام

نیست، و آنکه هست بنام «حسین بن بشّار» است که گفته‌اند واقفی مذهب بوده و سپس به مذهب حقّ بازگشته است و در ضمن علّامه حلّی- رضوان اللَّه علیه- گوید: وی مورد اعتماد است، بنظر حقیر حسین بن یحیی تصحیف شده است، چون صورت کتابت آن زمان یحیی به حسین نزدیک بود: یحیی را «یحیی»، و الحسین را «الحسین» شبیه بهم می‌نوشتند».

(1) دلالت دیگر:

22- محمّد بن احمد سنانیّ- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از هرثمة بن اعین روایت کرد که گفت: من بر آقا و مولایم علیّ بن موسی علیهما السّلام در خانه مأمون وارد شدم و در آنجا شهرت یافته بود که علیّ بن

موسى از دنيا رفته است- و اين درست نبود- من وارد شدم و اذن ملاقات طلبيدم، هرثمه گويد:

در ميان خدّام مأمون كه مورد اطمينان بودند جوانى بود كه او را «صبيح ديلمىّ» مى‌ناميدند، و او سخت و بحقّ آقايم را دوست ميداشت، در آن زمان آن جوان خارج شد و چون مرا ديد گفت: اى هرثمة آيا تو نميدانى كه من در پنهان و آشكار معتمد مأمون هستم و از اصحاب سرّ و علن اويم؟ گفتم: صحيح است، گفت: اى هرثمه بدان كه مأمون مرا با سى تن از غلامان ديگر كه مورد اطمينان او

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:520

و اصحاب سرّ و علن او بودند در اوائل شب طلب كرد، (1) من بر او وارد شدم، و باندازه‌اى چراغ در آنجا روشن بود كه شب چون روز روشن بود، و در برابر او شمشيرهائى برهنه روى زمين بود كه همه را بزهر آب داده بودند، پس يك يك ما را طلبيد و از ما عهد و پيمان گرفت، در حالى كه جز ما احدى در آنجا نبود، و گفت: اين عهد بر شما لازم و مسجّل است كه بايد بدان وفا كنيد و بايد آنچه شما را بدان امر ميكنم بدون تخلّف و تأمّل انجام دهيد، گويد: ما نيز سوگند ياد كرديم كه فرمانش را انجام دهيم، سپس گفت: هر يك از شما شمشيرى برگيرد و برويد تا خود را بخانه علىّ بن موسى برسانيد و بر او در حجره‌اش وارد شويد، پس اگر او را چه در حال قيام يا قعود يا در خواب ديديد سخنى با وى نگوئيد و شمشيرهاى خود را بر او فرود آوريد و گوشت و خون و مو و استخوان و مغز را در هم كوبيد، آنگاه فرشها را بروى او اندازيد و شمشيرهاى خود را بر آن فرشها سائيد و پاك نمائيد، سپس نزد من آئيد، و اگر اين كار را انجام دهيد و پنهان داريد، با خود قرار كرده‌ام كه بهر يك ده بدره درهم، و ده قطعه زمين زراعى از املاک خود انتخاب كرده بدهم، و تا زنده‌ام اين عطيّه را از شما نبرّم، صبيح ادامه داد كه: ما شمشيرها را برداشته و بحجره آن حضرت وارد

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:521

شديم، (1) آن بزرگوار بر پهلو خوابيده بود و انگشتان مباركش را حركت مى‌داد و با خود سخنى ميگفت كه ما نمى‌فهميديم، غلامان پيشى گرفته و شمشيرهاى خود را بر او فرود آوردند، ولى من شمشير خود را انداخته و ايستاده نظر ميكردم، گوئى آن حضرت ميدانست ما بر سرش هجوم مى‌آوريم، لباسى ببر نكرده بود كه اسلحه بدان كارگر نباشد، پس غلامان فرشها را بروى او انداخته و نزد مأمون بازگشتند، او پرسيد چه كرديد؟ گفتند: بآنچه مأمور بوديم عمل كرديم، سفارش كرد اين مطلب را جايى نگوئيد و آن را پنهان داريد، چون صبح شد و فجر طالع گشت، مأمون سر برهنه در مجلس خود نشست و تكمه‌هاى پيرهن باز كرد و وفات آن حضرت را اعلام نمود و مهيّاى تعزيه‌دارى آن حضرت شد، وفات او را

اظهار میکرد، سپس با پای و سر برهنه برخاسته و براه افتاد و من نزدش بودم بسوی حجره حضرت رفت و در را باز کرد و صدای همهمه آن جناب را که شنید بدنش بلرزه درآمد، و بلند گفت: کیست در کنار او؟ گفتم: یا امیر المؤمنین ما نمی‌دانیم، گفت: زود ببینید کیست با او، ما بسوی او شتافتیم ناگاه دیدیم در محراب خود نشسته و بنماز مشغول است و تسبیح می‌گوید، من به مأمون
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:522
گفتم: (1) در محراب شخصی را می‌بینم که نماز میخواند و تسبیح می‌گوید، از این خبر بخود لرزیده و بهتش گرفت و گفت: شما بمن دروغ گفتید و مرا فریب دادید، خدا شما را لعنت کند، و از میان آن جماعت رو بمن کرد و گفت: ای صبیح! تو او را میشناسی، ببین کیست نماز میخواند؟ گوید: من داخل حجره شدم و مأمون برگشت، چون بآستانه در رسیدم، صدا بلند کرده فرمود: یا صبیح، عرضکردم: لبّیک یا مولای و به رو در افتادم، فرمود: برخیز خدایت رحم کند یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ- الخ (خواستند نور خدا را خاموش کنند ولی خداوند خواست که نورش را به اتمام رساند هر چند کافران آن را خوش نداشته باشند) صبیح گفت: نزد مأمون بازگشتم رویش چون شبی تار ظلمانی شده بود، بمن گفت: تو پس از من چه یافتی؟ گفتم: بخدا قسم که آن جناب در حجره بسلامت نشسته بود و مرا نزد خود خواند و چنین و چنان گفت. صبیح گفت: مأمون تکمه‌های جامه خود را بست، و امر کرد لباس سلطنتی او را آوردند و آن را بپوشید، و گفت: بگوئید علیّ بن موسی ناراحتی پیدا کرده و بیهوش شده بود و اکنون علّت او افاقه یافته، هرثمه گوید: من خدا را شکر و
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:523
سپاس گفتم و حمد بسیار کردم، (1) آنگاه بر حضرت وارد شدم، چون مرا دید فرمود: آنچه از صبیح شنیدی برای دیگران قصّه مکن و باز مگوی جز از برای کسی که خداوند قلب او را بمحبّت و ولایت ما آزموده باشد، عرضه داشتم ای آقای من فرمانتان را اطاعت میکنم، فرمود: ای هرثمه! مکر اینان بما ضرری نمی‌رساند تا اینکه اجل مکتوب بسر آید و پیک مقصود سر رسد «1».
(2) دلالت دیگر:
23- علیّ بن عبد اللَّه ورّاق- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از جعفر ابن محمّد نوفلیّ روایت کرد که گفت: من در قنطره أربق (شهری است در خوزستان که آن را اربک گویند) خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و سلام کردم و در کنار آن حضرت نشستم و عرضکردم قربانت گردم، مردمی در این نواحی هستند که میپندارند که پدرت حیات دارد، فرمود: دروغ می‌گویند، خدا

(1)- باید دانست که قتل هرثمة بن اعین بنا بر آنچه مؤرّخان نوشته‌اند قبل از ورود حضرت علیه السّلام بر مأمون بسال 200 هجری بوده، یعنی پیش از آنکه مأمون امر به احضار علی بن موسی علیهما السّلام بنماید او در زندان مأمون کشته شده، در زمانی که هنوز امام علیه السّلام از مدینه خارج نشده بود. و به اتّفاق مؤرّخان در سال 201 آن حضرت را از مدینه از طریق بصره به خوزستان آورده و از آنجا از راه بیابان به نیشابور، و از آنجا به مرو بردند.

لعنتشان کند، (1) اگر زنده بود میراثش را تقسیم نمی‌کردند و زنانش بشوهر نمی‌رفتند، و لکن او بخدا سوگند طعم مرگ را چشید، همچنان که (جدّش) علیّ بن ابی طالب علیه السّلام چشید، جعفر نوفلیّ گوید: عرضکردم تکلیف من چیست؟ فرمود: بر تو باد پس از مرگ من به فرزندم محمّد، امّا من خواهم رفت و بازگشتی برای من نیست، مبارک باد قبری که در طوس است، با دو قبر در بغداد، گوید: عرضکردم یکی را میشناسم (یعنی قبر موسی بن جعفر علیهما السّلام)، آن دیگر کجاست؟ فرمود: بزودی آن را خواهید شناخت (مراد از دو قبر در بغداد قبر پدرش و قبر فرزندش حضرت جواد علیهما السّلام است)، آنگاه گفت: قبر من و گور هارون الرّشید این چنین است- و دو انگشت خود را بهم چسبانید-.

(2) دلالت دیگر:

24- حسن بن احمد بن ادریس- رضی اللّٰه عنه- بسند مذکور در متن از حمزة بن جعفر ارّجانی روایت کرد که گفت: هارون از مسجد الحرام از یک در خارج شد و حضرت رضا علیه السّلام از در دیگر، و از روی عبرت به هارون گفت:

چقدر خانه دور است و ملاقات در طوس نزدیک!! ای طوس، ای طوس! بزودی من و او را در یک جا خواهی آورد.

(1) دلالت دیگر:

25- جعفر بن نعیم بن شاذان- رضی اللّٰه عنه- بسند مذکور در متن از محمّد بن حفص روایت کرد که گفت: غلام موسی بن جعفر علیهما السّلام نقل کرد که من و جماعتی با حضرت رضا علیه السّلام در بیابانی خشک و بی‌آب در حرکت بودیم و تشنگی بر ما و حیواناتی که همراه ما بود سخت غلبه کرده بود و در معرض تلف واقع شده بودیم که آن حضرت محلّی را نشان داده فرمودند: اگر بدان جا روید به آب خواهید رسید، گفت: ما جماعت بآنجا رفتیم و چشمه آبی بود و ما خود و همه قافله و حیواناتمان را سیراب کردیم و از آنجا کوچ کردیم، امام علیه السّلام فرمود: اکنون که

عزم رفتن دارید آن چشمه را جستجو کنید، ما هر چه کوشش کردیم اثری از چشمه نیافتیم و جز پشک شتر چیزی ندیدیم. و او این حدیث را بر مردی که از اولاد قنبر بود و یک صد و بیست سال عمر داشت تعریف میکرد و آن پیرمرد نظیر این را برای من نقل کرد و گفت: من در آن زمان در خدمت حضرت بودم و او علیه السّلام بسوی خراسان میرفت.

(1) دلالت دیگر:

26- احمد بن زیاد همدانی- رحمه اللَّه- بسند مذکور در متن از مخوّل سجستانی روایت کرد که گفت: چون فرستاده مأمون برای گسیل حضرت رضا علیه السّلام بخراسان، به مدینه وارد شد، من در مدینه بودم، آن حضرت بمسجد رفت که با رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله وداع کند، چند بار وداع کرد و اجازه مرخصی خواست و هر بار قدمی چند دور میشد و باز بسوی قبر مطهّر بازمی‌گشت و صدایش به گریه و ناله بلند میشد، من پیش رفته و به ایشان سلام کردم، جواب سلام مرا داد، و من او را بدین سفر بسوی مأمون تهنیت گفتم، فرمود: دست بردار و مرا واگذار، من از جوار جدّ بزرگوارم میروم و در غربت جان میسپارم، و در کنار قبر هارون دفن میشوم، گوید: من بهمراه او بودم و او را دنبال میکردم تا بخراسان رسید و در طوس از دنیا رفت و در کنار هارون او را بخاک سپردند.

(2) دلالت دیگر:

27- محمّد بن احمد سنانیّ- رحمه اللَّه- بسند مذکور در متن از ابن-

ابی کثیر روایت کرد که گفت: چون موسی بن جعفر علیهما السّلام وفات کرد، مردم در امر او متحیّر ماندند و بعد از او به امامی قائل نشدند، و من در آن سال بحجّ رفتم و ناگاه حضرت رضا علیه السّلام را ملاقات کردم، بدلم خطور میکرد که آیا در امامت موسی علیه السّلام باقی بمانم یا این شخص که فرزند اوست امام زمان من است؟ و با خود میگفتم: «أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً نَتَّبِعُهُ» (آیا از بشری مانند خودمان متابعت کنیم) تا من در این افکار بودم آن حضرت چون برقی جهنده بر من گذر کرد و فرمود: من بخدا سوگند آن بشری هستم که باید او را متابعت و پیروی کنی، گفتم: از خدای تعالی و تو پوزش میطلبم و عقیده‌ام را بشما میسپارم، فرمود:

بخشیده شده باشی.

و بهمین سند بیش از یکنفر از مشایخم این حدیث را برای من از محمّد ابن ابی عبد اللَّه کوفیّ نقل کرده‌اند.

(1) دلالت دیگر:

28- جعفر بن نعیم شاذانیّ- رحمه اللَّه- بسند مذکور در متن از حسن بن- علیّ وشّاء روایت کرد که گفت: حضرت رضا علیه السّلام برایم نقل کرد:

هنگامی که

خواستند مرا از مدینه بیرون کشند همه خانواده خود را گرد خود نشاندم و گفتم برای من گریه کنند تا صدای گریه آنان را بر خودم بشنوم، و سپس دوازده هزار دینار سهم نزد من بود میان ایشان تقسیم کردم و گفتم دیگر باز نخواهم گشت.
(1) دلالت دیگر:
29- علیّ بن عبد اللَّه ورّاق- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از شخصی بنام ابو محمّد غفاریّ روایت کرد که گفت: بدهکاری سنگینی پیدا کرده بودم، و با خود گفتم: هیچ کس غیر از مولا و آقایم ابو الحسن علیه السّلام نیست که برای ادای دینم بمن کمکی کند، چون آفتاب برآمد بدر خانه آن حضرت رفتم و اذن طلبیدم، بمن اجازه ورود مرحمت فرمود، چون بر او داخل شدم گفت:
ای ابا محمّد حاجتت را دانستیم و بر ماست که دینت را ادا کنیم، چون شام گشت و طعامی برای افطار آوردند و صرف کردیم فرمود: ای ابو محمّد امشب میمانی یا بمنزلت باز میگردی، عرض کردم: ای سرور من اگر حاجتم را روا سازی بهتر میدانم بروم، گوید: حضرت از زیر فرش مشتی زر بمن داد، و چون

نزدیک چراغ بردم دیدم سکّه‌هائی زرد و سرخ است، اوّلین سکّه‌ای که بدستم آمد بر آن نوشته بود: ای ابو محمّد سکّه‌ها پنجاه دینار است، بیست و شش دینار آن برای ادای دین تو است، و بیست و چهار دینار آن برای مخارج خانواده‌ات. گفت: چون صبح شد آن سکّه‌ای که مطلب مذکور در آن بود نیافتم و بقیّه همان طور 26 دینار و 24 دینار بدون کم و کاست باقی بود.
(1) دلالت دیگر:
30- احمد بن هارون فامیّ- رحمه اللَّه- بسند مذکور در متن از موسی بن- عمر بن بزیع روایت کرد که گفت: من دو کنیز داشتم که هر دو باردار بودند، نامه‌ای خدمت حضرت رضا علیه السّلام نوشتم و این مطلب را اطّلاع دادم و از آن حضرت درخواست کردم دعا کند که اولاد این دو، پسر باشد و خدا بمن پسر دهد و مرا بدین عطیّه مفتخر سازد، در پاسخ نامه من مرقوم داشته بود: «بیاری خدای تعالی دعا خواهم کرد»، سپس در نامه دیگری جدای از آن بدین مضمون نوشته بود که:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ: خداوند ما و شما را به نیکوترین صحّت و عافیت در دنیا و آخرت، برحمت خویش حفظ فرماید، آگاه باش که امور در

دست خداوند عزّ و جلّ است، و تقديرات خود را بر وفق مصلحت در آن امور جارى ميسازد آن طور كه خود ميخواهد، خداوند فرزندى پسر بتو عنايت خواهد كرد و فرزندى دختر إن شاء اللَّه، پس نام پسر را محمّد بگذار، و نام دختر را فاطمه، بمباركى و ميمنت». وى- رحمه اللَّه- گفت: پس يک پسر و يک دختر براى من متولّد شد همان طور كه فرموده بود.
(1) دلالت ديگر:
31- علىّ بن الحسين بن شاذويه مؤدّب- رحمه اللَّه- بسند مذكور در متن از عبد اللَّه بن مغيرة روايت كرد كه گفت: من واقفى مذهب بودم و با همين عقيده بحجّ رفتم، چون بمكّه رسيدم بخاطرم گذشت كه آيا مذهبم صحيح است يا خير، پس به «ملتزم»- ديوار بين حجر الاسود و باب خانه- پناهنده شدم، و گفتم: پروردگارا! تو ميدانى كه حاجتم چيست و چه ميخواهم، تو خود به بهترين مذاهب مرا ارشاد و يارى كن، و بر قلبم گذشت كه با علىّ بن-

موسى الرّضا عليهما السّلام ملاقات كنم، پس بمدينه آمدم و در خانه آن حضرت ايستادم و بغلامش گفتم برو بمولايت بگو مردى از اهل عراق بر در است و اذن ميخواهد، صداى او عليه السّلام را از درون خانه شنيدم كه ميفرمود: داخل شو اى عبد اللَّه بن مغيرة، من داخل شده، چون نظرش بمن افتاد فرمود: خداوند دعاى تو را مستجاب كرد، و براه راست تو را هدايت نمود، من گفتم: شهادت ميدهم كه تو حجّت خدا و امين او بر بندگانش هستى.
(1) دلالت ديگر:
32- پدرم- رحمه اللَّه- بسند مذكور در متن از داود بن رزين روايت كرد كه گفت: از موسى بن جعفر عليهما السّلام نزد من مقدارى پول نقد بود، حضرت فرستاد و مبلغى را دريافت كرد و بقيّه را نزد من باقى گذارد، و گفت: هر كس پس از من آمد و ما بقى را طلب كرد در اختيار او بگذار و او امام تو است، و چون آن جناب از دنيا رفت فرزندش علىّ بن موسى عليهما السّلام شخصى را نزد من فرستاد كه فلان مبلغ پول نقد نزد توست آن را بفرست، و من هم تمام آن وجه را فرستادم.

(1) دلالت ديگر:
33- محمّد بن حسن بن وليد- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از حسن بن علىّ وشّاء روايت كرد كه گفت: عبّاس بن جعفر بن محمّد بن اشعث از من خواست كه بحضرت رضا عليه السّلام بنويسم و از او تقاضا كنم كه نامه‌هاى عبّاس را بسوزاند مبادا بدست غير افتد و ايجاد زحمت نمايد، امّا قبل از اينكه اطّلاع دهم از آن حضرت نامه‌اى رسيد بدين مضمون كه:

بدوستت بنويس من نامه‌هاى او را پس از قراءت سوزانيدم.
(2) دلالت ديگر:
34- پدرم- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از احمد بن محمّد روايت كرد كه گفت: من با خود فكر كردم كه اگر حضور ابى الحسن عليه السّلام رسيدم از او سؤال كنم چقدر از سنّ شما گذشته است، چون بر آن حضرت وارد شدم و در مقابلش نشستم شروع كرد با توجّه خاصّى بصورتم نگريسته و پرسيد چند سال از عمر تو گذشته است؟ عرض كردم قربانت شوم فلان مقدار، فرمود: من از

تو بزرگترم و اكنون چهل و دو سال از عمر من ميگذرد، عرضه داشتم فدايت شوم من در نظر داشتم سنّ شما را بپرسم، فرمود: براى تو گفتم.
(1) دلالت ديگر:
35- احمد بن زياد بن جعفر همدانىّ- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از زرقان مدائنىّ روايت كرد كه گفت: بر ابو الحسن حضرت رضا عليه السّلام وارد شده و ميخواستم در مورد عبد اللَّه بن جعفر پرسشى نمايم، گويد: امام دست مرا گرفت و بر سينه‌ام نهاد- پيش از اينكه من از او سؤال كنم- سپس فرمود: اى محمّد بن آدم براستى كه عبد اللَّه امام نمى‌باشد، پس به سؤال من پيش از آنكه آن را عنوان كنم پاسخ گفت.
مترجم گويد: «مراد از «عبد اللَّه» عبد اللَّه افطح است كه جماعتى از شيعه او را امام ميدانند نه موسى بن جعفر عليهما السّلام را».

(1) دلالت ديگر:
36- محمّد بن علىّ ماجيلويه- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از هشام عبّاسىّ روايت كرد كه گفت: بر علىّ بن موسى الرّضا عليهما السّلام وارد شدم و در نظر داشتم از حضرتش درخواست كنم كه دعائى براى رفع سردردى كه بدان مدّتى مبتلا بودم بكند و نيز دو قطعه پارچه كه در آن دو احرام بندم، چون داخل شدم و از مسائلم پرسيدم و او جواب فرمود، حاجتم را فراموش كردم، هنگامى كه برخاستم تا بيرون روم و خواستم وداع كنم بمن فرمود: بنشين، من در مقابلش نشستم، دست مبارک خود را بر سر من نهاد و دعائى خواند، بعد دو جامه از جامه‌هاى خويش طلب كرد و بمن داد و فرمود: در اين محرم شو، عبّاسى گويد: در مكّه در پى اين بودم كه دو جامه سعديّه خريدارى كنم كه يكى براى فرزندم باشد، هر چه جستجو كردم آن را كه ميخواستم در مكّه نيافتم، بمدينه كه بازگشتم، بر حضرت وارد شدم و چون وداع كردم و خواستم بيرون آيم حضرت دو جامه سعديّه آن طور كه من طالب بودم خواست، و بمن داد.

(1) دلالت دیگر:
37- حسین بن احمد بن ادریس- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از حسین بن موسی روایت کرد که گفت: با ابی الحسن الرّضا علیه السّلام در روزی که هوا کاملا صاف و بی‌ابر بود بسوی بعض املاک آن حضرت علیه السّلام رهسپار شدیم، و چون به بیابان رسیدیم فرمود: آیا با خود بارانی (لباسی که شما را از باران حفظ کند) برداشته‌اید؟ گفتیم: خیر، چه حاجتی به بارانی داریم هوا که ابر نیست و از باریدن باران خبری نیست، فرمود: امّا من با خود آورده‌ام و شما را بزودی باران خواهد گرفت، گوید: جز اندکی نرفته بودیم که ابری در آسمان پدید آمد و بر ما باریدن گرفت، و همه بفکر خود بودیم و احدی از ما باقی نماند مگر اینکه سر تا پایش را باران خیس کرد.
(2) دلالت دیگر:
38- احمد بن محمّد بن یحیی العطّار- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از موسی بن مهران روایت کرد که: بحضرت رضا علیه السّلام نوشته بود که در باره پسر

نابابش دعا فرماید، در جواب نامه مرقوم فرموده بود که خداوند بتو پسری صالح عطا خواهد کرد. و پسر نابابش مرد، و بعد خداوند فرزندی باو داد.
(1) دلالت دیگر:
39- علیّ بن عبد اللَّه ورّاق- رضی اللَّه عنه- بسند متن از محمّد بن فضیل روایت کرد و گفت: وارد محلّی در یک منزلی مکّه بنام بطن مرّ شدم، در آنجا دردی در پهلو و پای من حادث شد که آن را بعربی «عرق المدینیّ» می‌گفتند، و در مدینه خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم، پرسید: ناراحتی و درد تو چیست؟ چرا تو را دردمند می‌بینم؟ عرضکردم وقتی به «بطن مرّ» رسیدم مرض عرق المدینیّ در پهلو و پاهایم پیدا شد، پس آن حضرت اشاره بآنچه در زیر بغل من بود نمود و بکلماتی چند تکلّم فرمود و آب دهان بر آن نهاد، آنگاه گفت: ترا دیگر از این درد رنجی نیست، و بعد نظری به آنچه در پایم بود کرد و فرمود:
ابو جعفر (باقر) علیه السّلام فرمود: هر کس از شیعیان ما ببلائی گرفتار شود و پایداری کند و صبر نماید، خداوند عزّ و جلّ ثوابی همانند اجر هزار شهید در نامه عمل او بنویسد، در قلب خود گفتم: بخدا سوگند از پا درد هیچ گاه تا

بمیرم شفا نخواهم یافت! راوی از قول او که هیثم بن ابی مسروق است گوید: تا آخر عمر او می‌لنگید.
مترجم گوید: «نباید از بسیاری اجر مبتلا در این خبر تعجّب کرد، زیرا مؤمن

در آن حال مانند سرباز در جبهه جنگ در فشار و زحمت و ناراحتی است و بحساب خدای خود میگذارد، و در حقیقت «صبرا علی بلائک» میگوید، و مقاومت میکند، و چون آن را مصلحت الهی میداند ناشکری نمی‌کند و سبب اجر، و قرب خود بخدا میداند، لذا روحیّه را از دست نمی‌دهد و خود را نمی‌بازد، و با کمال شهامت بزندگی آنچنانی خود ادامه میدهد».
(1) دلالت دیگر:
40- پدرم- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از حسن بن راشد روایت کرد که گفت: بارهائی برای من از اطراف آمده بود، و پیش از آنکه من بارنامه‌ها را بنگرم و توجهی بآن بکنم، فرستاده حضرت رضا علیه السّلام آمد و پیغام آورد که آن حضرت فرموده: دفتری برای من بفرست که من دفتر اصلا در خانه ندارم، گوید: گفتم: چیزی را که خبری از آن ندارم در جستجویش باشم چون او را
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:538
تصدیق نموده‌ام؟ و هر چه گشتم نیافتم و بر چیزی برنخوردم، چون آن فرستاده بازگشت او را صدا زدم که کمی توقف کن و بعض از محموله‌ها را باز کردم دفتری در آن بود که هرگز بدان آگاه نبودم، و لکن میدانستم آن بزرگوار چیزی بدون دلیل طلب نمی‌کند، و آن را برای او فرستادم.
(1) دلالت دیگر:
41- محمّد بن حسن بن ولید- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از ابو محمّد بصریّ روایت کرد که گفت: ابو الحسن علیه السّلام وارد شد و من از او بنامه‌ای اذن خواستم که برای تجارت به مصر روم، در پاسخ نامه نوشت: اکنون صبر کن تا خدا چه بخواهد، گوید: من دو سال تمام سفرم را بتاخیر انداختم و سال سوم بحضور مبارکش نامه ای نوشتم و اذن سفر خواستم، در پاسخ نامه‌ام بمن نوشته بود: بیرون رو، این سفر را خداوند از برای تو خیر و مبارک گردانید، و امر تغییر خواهد کرد، گوید: من خارج شدم و خیر بسیاری بردم و در بغداد هرج و مرج شد و در آن زمان من از آن فتنه خلاصی یافتم.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:539
(1) دلالت دیگر:
42- احمد بن محمّد بن یحیی العطّار- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از احمد بن عبد اللَّه کرخیّ روایت کرد که گفت: فرزندانم زنده نمی‌ماندند و بیش از ده پانزده تن از اولاد من همه فوت شدند تا سالی بحجّ رفتم و بر ابو الحسن الرّضا علیه السّلام داخل شدم و او با لباس رنگی بسوی من بیرون شد، من سلام کردم و دست آن حضرت را بوسیدم، و مطالبی از وی پرسیدم، بعد راجع به مرگ بیشتر فرزندانم اظهار ناراحتی کردم، حضرت مدّتی بفکر فرو رفت، و بسیار دعا کرد، آنگاه بمن رو کرده فرمود: من

امیدوارم از اینجا که بازگشتی و مراجعت کردی برایت حملی باشد و پس از آن فرزندی پس از فرزندی باشد و در ایام حیاتت از ایشان بهره بری، و خداوند متعال هر گاه بخواهد دعائی را مستجاب گرداند، برآورده میکند، و او بر هر چیزی قادر است، گفت: از حجّ مراجعت کردم و بمنزل آمدم و عیالم که دختر خالویم بود حامله بود و برایم پسری آورد و نام او را ابراهیم نهادم، و پس از چند سال مجددا باردار گشته و فرزندی پسر آورد که نام او را محمّد گذاردم و کنیه‌اش را ابو الحسن نهادم. و ابراهیم سی و چند

سال عمر کرد و محمّد بیست و چهار سال، و هر دو مریض شدند، و من بحجّ رفتم و بازگشتم و هر دو بیمار و علیل بودند، و پس از بازگشت من دو ماه گذشت که در اوّل ماه بعد ابراهیم فوت کرد و پس از او در آخر همان ماه محمّد، و راوی افزود: خود احمد بن عبد اللَّه کرخیّ پس از آن دو، یک سال و نیم زنده بود و از دنیا رفت و هیچ یک از فرزندان او قبل از آن دو چند ماه بیشتر عمر نمی‌کردند.

(1) دلالت دیگر:

43- محمّد بن موسی بن متوکّل- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از سعید بن سعد روایت کرده که گفت: ابو الحسن علیه السّلام بمردی نظر افکند و فرمود: ای بنده خدا بآنچه میخواهی پس از تو انجام شود وصیّت کن، و خود را آماده آن چیزی که ناچار در آن واقع میشوی (یعنی مرگ) بساز، و همان طور که فرموده بود شد و مرد پس از سه روز دار فانی را وداع گفت.

(2) دلالت دیگر: () 44- احمد بن زیاد بن جعفر همدانیّ- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در

متن از محمّد بن عبد اللَّه «1» هاشمی روایت کرد که گفت: من روزی بر مأمون وارد شدم، مرا بنشاند، و دیگران را فرمانداد بیرون رفتند، و طعام طلبید، و با هم صرف کردیم، و بعد خود را خوش بو و پاکیزه نمودیم، آنگاه امر کرد پرده‌ای زدند و رو کرد بکسی که در پشت پرده بود و گفت: ترا بخدا سوگند شعری که در رثای (مرثیه) آنکه در طوس بود و از دنیا رفت خوانده‌ای را برخوان، زنی شروع کرد بخواندن: گوارا باد برای طوس و آن کس که در آن رحل اقامت افکند از خاندان مصطفی رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله که غروب کردنش اینجا برای ما حزن و ماتم بپا کرد.

راوی گفت: مأمون پس از شنیدن این مرثیه گریست، و مرا گفت: ای عبد اللَّه! آیا مرا اهل بیتم و اهل بیت تو سرزنش می‌کنند که علیّ بن موسی الرّضا را در اینجا علم و شاخصی نهادم؟! بخدا سوگند برای تو حدیثی نقل کنم که از آن بشگفت آئی، روزی نزد وی رفتم و گفتم: قربانت گردم

پدرانت موسى بن جعفر و جعفر بن محمّد، و محمّد بن علىّ و علىّ بن الحسين عليهم السّلام بودند، و نزد آنان بود علم آنچه گذشته و آنچه تا روز قيامت خواهد شد. و اكنون

---

(1)- در غالب نسخ پدر بجاى پسر و پسر بجاى پدر ثبت شده، و شخص مزبور محمّد بن عبد اللَّه افطس ميباشد كه در اغلب نسخ اشتباه ثبت شده است.

تو وصىّ و وارث آنانى و علم ايشان نزد توست، (1) و مرا بسوى تو حاجتى است، فرمود: بگو چه حاجت دارى، عرضكردم اين كنيزم «زاهريّة» كه در صفا و حسن و اخلاق برگزيده و خاصّ من است، و بر او كسى را مقدّم نميدارم، چند بار تاكنون آبستن شده و سقط نموده، و اكنون هم حامله است، مرا راهنمائى كن به چيزى كه او را معالجه كند تا سالم شود و فرزندش را بى‌آفت بزايد، فرمود: از اينكه سقط ميكند نگران مباش، چون او شفا مى‌يابد و پسرى مى‌آورد كه شبيه‌ترين مردم است بمادرش و انگشت كوچكى در دست راست، زائد دارد بدون بند، و نيز در پاى چپش انگشتى بدون بند زياده است، من در قلبم گفتم:

خداوند بر هر چيزيى تواناست، كنيز مزبور پسرى زائيد كه از هر كس بمادرش شبيه‌تر بود، و در دست راستش انگشت كوچكى روئيده بود كه داراى بند نبود، و همچنين در پاى چپش انگشتى زياده بود كه بند نداشت همان طور كه حضرتش عليه السّلام فرموده بود. پس كيست كه مرا ملامت كند در اينكه او را علم نمودم و نشانه‌اش قرار دادم. (راوى گفت:) در اين حديث مطالب بيشترى بود كه من آن را كوتاه كردم، و لا حول و لا قوّة إلّا باللَّه العلىّ العظيم.

(1) مصنّف كتاب- رحمه اللَّه- گويد: علم و آگاهى حضرت رضا عليه السّلام به اين واقعه از طريق همان صحيفه‌اى است كه توسّط پدرانش از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله به او رسيده بود، و آن اين بود كه جبرئيل از جانب خدا اخبار خلفاء و اولاد ايشان را از بنى اميّه و بنى عبّاس، و حوادثى كه در روزگار آنان رخ خواهد داد همه و هر چه را كه بدست آنان اجرا خواهد شد همه را برسول خدا صلى اللَّه عليه و آله اطّلاع داد، و لا حول و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

باب 48 اثبات حجّيت آن حضرت بقبول نفرينش در حق «بكّار بن عبد اللّٰه بن مصعب» كه بدو ستم كرده بود

(2) 1- ابو علىّ حسين بن احمد بيهقىّ بسند مذكور در متن از علىّ بن محمّد نوفلى روايت كرد كه گفت: مردى از اولاد أبى طالب زبير بن بكّار را در باره موضوعى بين قبر و منبر رسول خدا صلى اللّٰه عليه و آله قسم داد، و زبير سوگند ياد كرد و مبتلا شد به بيمارى برص، كه من در ساقها و پاهايش برص فراوان را ملاحظه

كردم، (1) و پدرش بكار بن علىّ بن موسى الرّضا عليهما السّلام در موردى ستم كرد و حضرت او را نفرين كرد و در دم سنگى از ساختمان بلندى بر بكّار فرود آمد و گردن او را شكست، و امّا پدرش عبد اللّٰه بن مصعب پيمان نامه يحيى بن عبد اللّٰه ابن حسن را دريد، و در حضور هارون باو اهانت كرد و گفت: اى امير المؤمنين او را بكش زيرا كه او را امانى نيست و اين عهدنامه نادرست است، و يحيى برشيد گفت: او خود چندى پيش با برادر من خروج كرده بود و امروز طرفدارى ميكند، و اشعارى از او كه دليل كلام يحيى بود خواند، عبد اللّٰه انكار كرد كه از من نيست، يحيى او را به مباهله دعوت كرد و گفت: برخيز و رو بقبله بگو: از حول و قوّه خدا بيزارم اگر دروغ گويم، و من اشعار را نگفته‌ام و اگر دروغ گفته‌ام خداوند مكافات من كه هلاكت من است بدهد، و در همان مجلس تب عارضش شد و پس از سه روز جان سپرد و قبرش چندين بار بزمين فرو نشست.

مؤلّف گويد: خبر را بيهقىّ مفصّل نقل كرده است ولى من آن را مختصر كردم باين مقدار.

مترجم گويد: «بكّار بن عبد اللّٰه بن مصعب بن ثابت بن عبد اللّٰه بن زبير يكتن از كارگزاران بنى العبّاس است كه در زمان هارون حاكم مدينه بوده، و پدرش عبد اللّٰه در زمان مهدى عبّاسى حاكم يمامه بوده، و مرثيه‌اى در رثاى مهدى عبّاسى دارد».

باب 49 اثبات حجّيت آن حضرت در پيشگوئى او كه: بغداد را نمى‌بيند و بغداد هم او را نخواهد ديد

(1) 1- ابو علىّ بيهقىّ بسند مذكور در متن از محمّد بن ابى عبّاد روايت كرد كه گفت: روزى مأمون بحضرت رضا عليه السّلام گفت: بيارى خدا ببغداد كه وارد شديم چنين و چنان ميكنيم، حضرت عليه السّلام فرمود: تو اى امير المؤمنين ببغداد ميروى، و چون مجلس از أغيار خالى شد، من عرضكردم: من كلامى شنيدم كه موجب اندوهم شد و آن مطلب را گفتم، فرمود: آخر اى حسين مرا با بغداد چكار، نه من او را مى‌بينم و نه او هرگز مرا خواهد ديد.

باب 50 اثبات حجّیت آن حضرت به اجابت دعایش در حقّ آل برمک

(2) 1- پدرم و استادم محمّد بن حسن بن ولید- رحمهما اللَّه- بسند مذکور در
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:546
متن از محمّد بن فضیل روایت کردند که گفت: در آن سالی که هارون به آل برمک خشم گرفت و بقتلشان فرمان داد در آغاز کار، امر بقتل جعفر بن یحیای برمکیّ را کرد و پدرش را بزندان افکند، و بر برامکه وارد شد آنچه که وارد شد، امام هشتم علیه السّلام در روز عرفه ایستاده بود و دعا می‌کرد، سپس سر مبارک خویش را حرکت همی داد، از وی سبب آن را پرسیدند، فرمود: من برامکه (جعفر و پدرش) را نفرین میکردم برای ستمی که بر پدرم علیه السّلام روا داشتند، و خداوند امروز دعایم را در باره ایشان مستجاب فرمود، و چون بخانه مراجعت فرمود آنقدر نگذشت که (برامکه گرفتار شدند) و جعفر و پدرش یحیی بعذاب مبتلا شدند و وضع آنها واژگون شد.
(1) 2- محمّد بن موسی بن متوکّل- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از مسافر (ابو مسلم از اصحاب موسی بن جعفر علیهما السّلام) روایت کرده گفت: من با حضرت رضا علیه السّلام در منی بودیم که یحیی بن خالد با جماعتی از برمکیان بر ما گذر کردند، امام علیه السّلام فرمود: بیچاره و بدبخت این گروه که نمیدانند در این سال چه بر سرشان خواهد آمد؟ سپس گفت: آه، وا عجبا از این امر که من و
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:547
هارون مانند این دوئیم- و انگشتان خود را بیکدیگر چسبانید-! مسافر گوید: بخدا سوگند من معنی این کلام را نفهمیدم تا زمانی که او را در جنب هارون بخاک سپردند.
(1) 3- عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس نیشابوریّ بسال 352 بسند مذکور در متن از موسی بن مهران روایت کرد که: از جعفر بن یحیی شنیدم که میگفت:
عیسی بن جعفر بن هارون هنگامی که از رقّه به مکّه میرفت میگفت: سوگندی را که در باره آل ابی طالب خورده‌ای فراموش نکن، تو قسم خوردی که اگر احدی پس از موسی بن جعفر ادّعای امامت کند گردنش را بزنی، اینک این علیّ بن موسی پسر او است که مدّعی امامت است، و در باره وی همان گویند که در باره پدرش میگفتند، هارون نظری تند بوی کرد و گفت: چه میگوئی، نظرت چیست؟
میخواهی همه را بکشم! موسی بن مهران گوید: چون من این را شنیدم

نزد آن حضرت رفته جریان را گفتم، امام علیه السّلام فرمود: من چه کار بآنان دارم؟ بخدا سوگند قدرت آن را ندارند
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:548
کاری در حقّ من انجام دهند.
(1) 4- احمد بن زیاد همدانیّ- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از صفوان ابن یحیی روایت کرده گفت: چون موسی بن جعفر علیهما السّلام از دنیا رفت، و حضرت رضا علیه السّلام در امر امامت صحبت میکرد، از این جهت بر او ترسیدیم و من بآن حضرت عرضکردم: شما امر بزرگی را آشکار میکنید، و ما از این ستمگر میترسیم، فرمود: هر چه میتواند انجام دهد و توان خود را بکار برد، راهی بر من نخواهد داشت، صفوان گوید: شخص موثّقی بمن گفت: یحیی بن خالد برمکیّ بآن جبّار (رشید) گفت: این علیّ پسر موسی است که در جای او نشسته و مردم را بامامت خویش دعوت می‌کند، گفت: چه بهره برده‌ایم از کشتن پدرش، نظر داری همه را بکشیم؟! بدون شکّ برامکه با خاندان رسول اللَّه دشمن بودند و عداوت با ایشان را آشکار میکردند.
مترجم گوید: «برامکه خانواده‌ای ایرانی الاصل بودند، نسبت آنان به برمک نامی میرسد که چنان که گفته‌اند در بلخ متصدّی بتکده نوبهار بوده و ریاست داشته و پسرش خالد ابتدا بدربار عبد الملک بن مروان آمد و ندیم او شد و پایه‌ای بلند یافت، و در عهد هشام بن عبد الملک اسلام آورد و
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:549
بعدا از سران سپاه ابو مسلم خراسانی شد و پس از زوال حکومت بنی امیّه بنزد ابو العبّاس سفّاح آمد و سمت وزارت یافت، و یحیی پسرش مربی هارون الرّشید بود او مردی کیّس و تیزهوش و سخیّ بود که گفته‌اند: استقرار و عظمت دولت عبّاسی از حسن تدبیر و سیاست عجیب این مرد و فرزندش جعفر بن یحیی بود که وزارت هارون الرّشید را بعهده داشت، و در احوالات وی و پدرش کتابهای بسیاری نوشته‌اند، و از روایات ما چنین پیداست که علاقه‌ای به خاندان رسالت نداشتند، و لو بگوئیم دشمن آشکار هم نبودند، ولی علاقه مفرطی به دشمنان اهل بیت علیهم السّلام که عبّاسیانند داشتند، و همین مقدار، نفرین حضرت رضا علیه السّلام را ایجاب می‌کند».

باب 51 اثبات حجّیت آن حضرت باخبار او بمحلّ دفنش بجنب هارون

(1) 1- احمد بن زیاد همدانیّ- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از موسی ابن مهران روایت کرد که گفت: دیدم در مسجد مدینه هارون در منبر خطبه می‌خواند، و علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام آنجا بود، فرمود: آیا خواهید دید من و او هر دو در یک جا دفن می‌شویم.

(2) 2- محمّد بن علیّ ماجیلویه- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:550

محمّد بن فضیل روایت کرد که گفت: من از کسی که از حضرت رضا علیه السّلام نقل میکرد روایت میکنم که آن حضرت در منی یا عرفات در حالی که به هارون مینگریست میفرمود: من و او این طور دفن میشویم- و دو انگشت سبّابه خود را کنار هم آورد ولی- ما نمی‌دانستیم مرادش چیست، تا اینکه امر او در طوس چنان که شد بانجام رسید، و مأمون گفت: او را در کنار قبر پدرم بخاک سپارید.

باب 52 اخبار آن حضرت- علیه السّلام- به کشته‌شدنش با سمّ و دفن‌شدنش در کنار قبر هارون

(1) 1- محمّد بن علیّ ماجیلویه- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از عبد السّلام هرویّ روایت کرد که گفت: از امام هشتم علیهما السّلام شنیدم میفرمود: مرا بمظلومی و ستم با زهر می کشند و در کنار قبر هارون دفن میکنند، و خداوند تربت قبر مرا زیارتگاه و محلّ آمد و رفت شیعیان و محبّانم قرار خواهد داد، پس هر کس مرا در غربتم زیارت کند، بر من در روز قیامت زیارت او واجب می‌شود، قسم بآن کس که محمّد صلی اللَّه علیه و آله را به نبوّت گرامی داشت، و او را بر

تمامی خلقش برگزید، هیچ یک از شما در کنار قبر من دو رکعت نماز نگذارد جز آنکه مستحقّ آمرزش پروردگار عزّ و جلّ گردد در آن روز که (پاداش) او را ملاقات کند و با جزای او روبرو شود، سوگند به کسی که ما را پس از محمّد صلی اللَّه علیه و آله به امامت منصوب فرمود، و وصایت پیامبر را بما اختصاص داد که:

زوّار قبر من گرامی ترین افرادند نزد خدا در قیامت، و هیچ مؤمنی نیست که مرا زیارت کند و بر غریبی من اشک ریزد و قطره‌ای از آن روی او را ترک کند، مگر آنکه خداوند جسم و پیکر او را بر آتش دوزخ حرام کند.

باب 53 صحّت فراست آن حضرت- علیه السّلام- و شناسائی او اهل ایمان و اهل نفاق را

(1) 1- پدرم- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از ابن ابی نجران روایت کرد که گفت: حضرت رضا علیه السّلام به بعض یاران خود نامه‌ای نوشت و بر من خواند که مضمونش این بود: ما شخص را چون ببینیم بشناسیم و بدانیم که آیا

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:552

حقیقتا مؤمن است یا منافق، یعنی حقیقت ایمان و حقیقت نفاق او را بدانیم.

باب 54 معرفت و آگاهی آن جناب علیه السّلام به جمیع لغات و زبانها

(1) 1- پدرم- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از یاسر خادم روایت کرد که گفت: حضرت رضا علیه السّلام غلامانی داشت که از اهل صقلب بودند (شهریست در بلغارستان) و پاره‌ای رومی، و حجره حضرت نزدیک به ایشان بود، شبی از شبها حضرت شنید بزبان صقلبیّ و رومیّ می‌گویند: ما، در بلاد خودمان سالی یک بار خون میگرفتیم، اکنون در اینجا هیچ سال خون نگرفته‌ایم، چون صبح شد حضرت بعض اطبّاء را گفت: از فلان غلام فلان رگ را بزن و خون بگیر، و از فلان غلام فلان رگ را و از غلام دیگر فلان رگ را، سپس بمن گفت: ای یاسر تو رگ نزن، لکن من توجّه نکردم و خون گرفتم (و بدین جهت) دستم آماس کرد و کبود شد، از من پرسید تو را چه شده؟ عرضکردم:
رگ زدم، فرمود: مگر تو را از این کار نهی نکردم؟ اکنون دست خود را پیش

آر، من دستم را پیش بردم حضرت دست خویش را بر آن بمالید و بر آن آب دهان گذارد، آنگاه فرمود: شبها غذا مخور، من هم تا توانستم شبها غذا نخوردم و (هر گاه) غفلت (می) کردم و شب چیزی میخوردم آن ناراحتی عود میکرد.
(1) 2- پدرم- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از داود بن قاسم جعفری روایت کرد که گفت: من با حضرت رضا علیه السّلام هم غذا میشدم، گاهی بزبان صقلبیّ و فارسیّ بعض غلامان خود را میخواند، و بسا میشد که من غلام خود را برای کاری نزد آن حضرت میفرستادم و با زبان فارسی تکلّم میکرد، و حضرت میدانست، و بعض اوقات فهم کلام عجمیّ بر غلامش گران می‌آمد و علیه السّلام خود برای غلام توضیح میداد.
(2) 3- احمد بن زیاد همدانیّ- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از ابو الصّلت هرویّ روایت کرد که گفت: حضرت رضا علیه السّلام با افراد بزبان خودشان گفتگو میکرد، و بخدا قسم فصیحترین مردمان و عالمترین اشخاص بهر زبان و لغتی بود، روزی بحضرتش عرضکردم: یا ابن رسول اللَّه! من در

شگفتم از اینکه شما بتمامی لغات با اختلافاتی که دارند این طور تسلّط و آگاهی دارید، فرمود: ای پسر صلت من حجّت خدا بر بندگان اویم، و خداوند حجّتی بر قومی نمی‌انگیزد که زبان آنان را نفهمد و لغاتشان را نداند، آیا این خبر بتو نرسیده است که امیر المؤمنین علیّ علیه السّلام

فرمود:
«اوتینا فصل الخطاب»
(ما داده‌شده‌ایم نیروی داوری و سخن قاطع را)، پس آیا این نیرو جز معرفت بهر لغتی است؟.

باب 55 باب حجّیت آن حضرت علیه السّلام بپاسخهائی که قبل از سؤال به حسن بن علیّ وشّاء داد

(1) 1- پدرم- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از حسن بن علیّ وشّاء روایت کرد که گفت: من مسائل بسیاری را بصورت یادداشت نوشته بودم و بهمراه خود آنها را همیشه برمیداشتم، و قبل از اینکه به امامت علیّ بن موسی علیهما السّلام قطع داشته باشم آن یادداشتها را بصورت کتابی در آورده بودم که حاوی

روایاتی از پدرانش علیهم السّلام و غیر آنان بود، و میخواستم که او را بیازمایم و در باره امامتش تحقیقی بعمل آورده باشم، لذا کتاب را با خود برداشته و در آستین پنهان کردم و بسوی منزل او روان شدم و دوست داشتم که وقتی با حضرت تنها باشم و کتاب را باو بدهم و نظرخواهی کنم، و بدانم تا چه حدّ قدرت علمی دارد، لذا در کناری از فضای خانه‌اش نشستم و بفکر طلب اذن بودم و بر در حجره جماعتی نشسته و با یک دیگر گفتگو داشتند و همین طور که من بفکر چاره‌ای برای تشرّف بحضورش بودم، ناگاه غلامی با کتابی که آن را در دست داشت بیرون آمد و با صدای بلند گفت: حسن بن علیّ وشّاء پسر دختر الیاس بغدادی کیست؟ من برخاسته گفتم: منم، چه میخواهی؟ گفت: من مأمور شده‌ام این کتاب را بتو بدهم، بگیر آن را، من آن کتاب را گرفته و برون شدم و بگوشه‌ای نشستم و کتاب مزبور را مطالعه کردم، بخدا سوگند تمام مسائلی که خود در یادداشتهای خود ثبت کرده بودم که بپرسم همه را عنوان کرده و پاسخ داده بود، و از آن پس قطع پیدا کردم که او امام است، و مذهب وقف را رها کردم.

(1) دلالت دیگر:

2- پدرم- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از حسن وشّاء روایت کرده

که گفت: ابو الحسن علیه السّلام غلامش را با رقعه‌ای نزد من فرستاد که در آن نوشته بود جامه‌ای که از بافت فلانجا، از نوع فلان، برنگ فلان میباشد را برای من بفرست، من نامه‌ای نوشتم و بآن غلام گفتم: خدمت آن حضرت از قول من عرض کند که با چنین خصوصیّات جامه‌ای نزد من موجود نیست، و این قسم جامه‌ای نمی‌شناسم و نزد من نیست، فرستاده رفته بازگشت و گفت:

میفرماید: نزد تو هست، بیشتر جستجو کن می‌یابی، عرضکردم من گشته‌ام چنین جامه‌ای در اینجا نیست، فرستاده رفت و بازگشت و گفت: بگرد پیدا خواهی کرد، ابن وشّاء گوید: مردی نزد من چنین لباسی برای فروش

گذارده بود و من فراموش کرده بودم، کاوش کردم و هر چه بود زیر و رو کردم تا چشمم بدان افتاد و در جامه‌دانی زیر لباسها آن را یافتم، و نزد آن جناب فرستادم.
(1) دلالت دیگر:
3- احمد بن زیاد همدانی- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از صفوان
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:557
ابن یحیی روایت کرده که گفت: من نزد حضرت رضا علیه السّلام بودم که حسین بن- خالد صیرفیّ وارد شد و عرض کرد: قربانت گردم من خیال دارم به أعوص بروم، امام فرمود: هر جا که بعافیت و امن دست یافته‌ای ملازم آنجا باش (یعنی رفتنت صلاح نیست) و حسین بن خالد توجهی بفرمایش آن بزرگوار نکرد و بدان سو رهسپار شد، در راه راهزنان بر او ریختند و آنچه با او بود ربودند و بردند. («اعوض» در پاره‌ای از نسخ «اعوص» بصاد بدون نقطه است، و ظاهرا این صحیح باشد که یا مکانی است در چند فرسخی مدینه، و یا صحرائی است در دیار بنی باهله، و اما «اعوض» با ضاد با نقطه نام درّه‌ای میباشد، نه اسم شهر و دیار).

باب 56 جواب آن حضرت به سؤال ابو قرّه دوست جاثليق

(1) 1- احمد بن زياد همدانىّ- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از صفوان ابن يحيى روايت كرد كه گفت: ابو قرّه دوست جاثليق از من خواست كه او را بمجلس حضرت رضا عليه السّلام ببرم، من در اين باره اذن طلبيدم، فرمود: او را بياور،

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:558

و چون بر آن بزرگوار وارد شد، فرش زير پاى آن حضرت را بوسيد، و گفت: رسم دين ما اين است كه با اشراف اهل زمان خود چنين رفتار كنيم، خداى شما را بسلامت دارد، اكنون بفرماييد: نظر شما در باره فرقه‌اى كه ادعائى دارد، و فرقه ديگرى از غير ايشان كه خود به عدالت معرّفى شده‌اند آنان را در ادّعايشان تصديق ميكنند؟ حضرت فرمودند: ادّعايشان ثابت است، مرد گفت: فرقه ديگرى ادعائى دارند، و شاهدى پيدا نمى‌كنند كه آنان را تصديق كند مگر از خودشان، اينان چه؟ فرمود: ادعايشان مردود است. مرد گفت: اينک ما و شما، ما ادّعا ميكنيم كه عيسى روح اللَّه و كلمه اوست كه به مريم القاء نمود، مسلمانان با ما در اين ادّعا موافقند و ما را تصديق مى‌كنند، ولى مسلمانان مدعى آنند كه محمّد پيامبر و فرستاده خدا است و ما آنان را تصديق نمى‌كنيم، و آنچه را كه هر دو فرقه موافقند، بر آنچه يک فرقه فقط ادّعا مى‌كنند برترى دارد، حضرت پرسيد: اسم تو چيست؟ گفت: يوحنّا، فرمود: اى يوحنّا ما به عيسى بن مريم و روح اللَّه و كلمه خدائى ايمان داريم كه به محمّد صلى اللَّه عليه و آله ايمان داشته و مژده آمدن او را داده است و خود اقرار كرده باشد كه بنده است و پروردگارى دارد، پس اگر آن عيسى كه تو به او اقرار دارى اين چنين نيست كه به محمد ايمان آورده باشد و اقرار بعبوديّت كرده و خدا را پروردگار خود بداند،

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:559

ما از چنين عيسائى بيزاريم! پس كجا بر آن اجماع داريم؟ ابو قرّه برخاست و به صفوان بن يحيى گفت: برخيز! اين مجلس ما را بى‌نياز نكرد و ما بسود و نفع خود از آن بهره نبرديم و ثمر بخش براى ما نبود. (ظاهرا متن «أغنا عنّا» بوده تغيير يافته).

(1) 1- ابو علیّ حسین بیهقیّ از محمّد بن یحیی الصّولیّ روایت کرد که گفت:
از حضرت رضا علیه السّلام خبری نقل شده که به الفاظ مختلف آمده و سندی که من آن را معتبر بدانم برای آن نیافتم، و با الفاظ گوناگونی آن را دیدم جز اینکه آن را می‌آورم و معنای آن را نقل میکنم هر چند الفاظش اختلاف دارد:
مأمون در باطن میخواست که حضرت رضا علیه السّلام در بحث با کسانی که روبرو می‌شود عاجز ماند و حریفش بر او غلبه کند، اگر چه در ظاهر غیر این را مینمود، فقهاء و علمای اهل کلام نزد او گرد آمدند، و در خفا به آنان گفته بود

راجع به مسأله امامت با او بحث کنید و مناظره شما حول این مبحث دور زند، (1) چون مجلس آماده شد، حضرت بآنان گفت: شما یکتن را از میان خود انتخاب کنید که او از جانب شما با من صحبت کند، که هر چه بر او لازم آید بر همه شما لازم آمده باشد، آنان از میان حاضران مردی را بنام یحیی بن ضحاک سمرقندیّ که در خراسان همانند نداشت معرّفی کردند، حضرت باو فرمود: از هر چه میخواهی بپرس، گفت: راجع به امامت میپرسم، شما چگونه ادّعای امامت میکنی برای کسی که امامت نکرد، و رها میکنی کسی را که امامت کرد و مردم هم به امامتش رضایت دادند؟ امام علیه السّلام فرمود: ای یحیی! بگو آنکه تصدیق می‌کند کسی را که او خود را تکذیب می‌کند، و آنکه تکذیب می‌کند کسی را که خود را راستگو میداند کدام یک از این دو حقّند و درستکار و بواقع رسیده‌اند، و کدامین باطل و خطاکار؟ یحیی ساکت شد، مأمون به او گفت:
جواب بده، گفت: امیر المؤمنین مرا از جواب این سؤال معاف بدارد، مأمون گفت: یا ابا الحسن ما مقصود شما را از سؤال فهمیدیم، امام فرمود: اکنون باید یحیی خبر دهد که از رهبرانش کدام خود را تکذیب کردند و کدام تصدیق؟ و اگر میپندارد که آنان تکذیب کردند پس کذّاب شایسته امامت نیست، و اگر میپندارد تصدیق کردند، پس از جمله ایشان اولی است که گفته

است: من بر شما ولایت یافتم و امّا بهترین شما نیستم، (1) و آنکه پس از وی بود در باره‌اش گوید که بیعت با اوّلی اشتباه بود، هر کس بمثل این کار بعد از این رفتار کند او را بکشید، بخدا سوگند نپسندید و راضی نبود برای

کسی که عمل آنان را تکرار کند مگر بقتل و کشته شدن! پس کسی که بهترین مردم نیست- در حالی که بهتری نخواهد بود مگر بصفات و خصوصیاتی که یکی از آنها علم است، و یکی جهاد و کوشش و دیگر فضائل و در او نبود- و هر کس بیعت با او بامامت لغزش و اشتباه باشد که موجب کشتن کسی باشد که مثل آن را تکرار کند، چگونه امامتش برای دیگران مورد قبول باشد و وضع او این باشد؟ سپس خود روی منبر گفت: مرا شیطانی است که بر من عارض می‌شود هر گاه او از طریق مستقیم مرا بکجی کشانید شما مردم مرا براه راست آورید، و هر گاه خطائی از من سرزد ارشادم کنید، بنا بر این اینان بقول خودشان امام نیستند چه راست بگویند چه دروغ، یحیی دیگر جوابی نداشت، و مأمون در عجب شد و عرضکرد یا ابا الحسن در روی زمین کسی نیست که این طور نیکو سخن گوید جز شما! مترجم گوید: «باید توجه داشت که مقصود از نقل این روایات اثبات

صحّت آن اصل میباشد که امامیّه بر آن عقیده‌اند و گویند که امام باید از جانب خداوند تعیین شود، تا فرد شایسته واقعی بوده، و دارای صفات کمال که لازمه امامت است، باشد تا بتواند وظیفه امامت را (که ایجاد أمنیّت و نگهداری از تمام مواهبی است که خداوند برای رشد و بکمال رساندن افراد بشر و بروز استعدادات خدادادشان مرحمت فرموده است، و نیز از بین بردن تمام ناامنیها و نادرستیها و نابجائی‌ها و ستمگریها و آنچه موجب عدم رشد و کمال است، و بالأخره گسترش عدل و داد در سراسر گیتی است آن طور که خدا فرموده و برای آن احکامی معیّن کرده است) و خلفای تعیینی از جانب خلق چه عادل باشند و چه نباشند مسلّما و بلا شکّ قدرت این کار را که گفته شد ندارند. اگر خیلی کوشش کنند تنها در منطقه‌ای که در زیر فرمان دارند بتوانند از خونریزی و ستمکاری تا حدی جلوگیری کنند، و امّا گسترش عدل در تمام جهان و برشد رساندن استعدادات تا سرحد فعلیّت، از هیچ کس جز آنکه خدا می‌داند و خود او را ولیّ دیگران قرار میدهد ساخته نیست، و شیعه امامیّه حرف و سخنش این است و بس، و مخالفین آنان خود یقین دارند که هیچ یک از خلفا چه آنان که مردم انتخاب کردند و چه آنان که با قدرت زور سر کار آمدند اگر بعکس نبودند توانائی این خواسته بشریّت را هم نداشتند. در زمان خلیفه دوم کشورها گشوده شد و مسلمین فتوحاتی کردند، ولی عدل و دادگری صحیح در خود مدینه که مرکز خلافت اسلامی بود انجام نمی‌شد و مهاجر بر انصار در اخذ حقوق برتری داشتند و عرب بر عجم در مبلغ حقوق با تساوی عمل برتری فاحش داشت، چنان که مؤرّخین آن را ثبت کرده‌اند، البتّه عدل عمل میشد امّا نه واقعی بلکه عدل قراردادی که مخالف صریح آیه شریفه إِنَّا

خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ

قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ است. و نيز كلام درربار رسول خدا صلى اللّٰه عليه و آله در فتح مكّه كه فرمود:
«ليس لأحد فضل الّا بدين و تقوى»،
و يا كلام ديگرش كه فرمود:
«الا لا فضل لعربىّ على عجمىّ و لا لعجمىّ على عربىّ و لا لأسود على أحمر، و لا لأحمر على اسود إلا بالتّقوى».
يعنى برترى افراد بتقوا است، كه آنهم امريست باطنى و جز خدا از آن آگاه نيست، و آيه شريفه لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ- الآية مربوط به أجر اخروى است و ربطى بحقوق اجتماعى ندارد، و كاملا احمقانه است كسى اين طور فكر كند كه عرب براى اينكه متقى‌تر است بايد حقوق و سهم او از عجم زيادتر باشد.
بارى، يک نمونه از هزار نقل شد تا بدانند كه مقصود شيعه اماميه چيست و چه ميگويند، امامت در اصول تشيّع از نبوّت مرتبه‌اش بالاتر است بحكم صريح قرآن كه فرموده است: ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ، فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ. امّا امام بايد حافظ قرآن و سنت و امنيّت مسلمين باشد و مسئوليّت او بسيار سنگين و سختتر از مسئوليّت نبىّ است، خليفه و امام در روى زمين كار و وظيفه‌اش حفظ جان و عرض و مال و حقوق همه خلائق حاضرين و آيندگان است، و برشد مقدر رسانيدن، و كمال آنها است در دين و دنيايشان، و اين كار كار هر مدّعى نخواهد بود جز آن كس كه با كتاب خدا كاملا آشنا و با سنّت رسول خدا صلى اللّٰه عليه و آله همدم باشد تا با برطرف كردن ظلمت جهل، و با توجه دادن دلها بسوى كمال مطلق و طلب رسيدن برشد و بازگشت به سوى حقّ، و تدبير صحيح در تمامى امور و جلوگيرى از ظلم و ستم، و كوشش مدام براى گسترش عدل در جهان وظيفه الهى و مردمى خويش را انجام داده باشد.

آرى همه كوشش اماميّه اينست كه اين معنى را مسلمين بفهمند تا فرق ميان علىّ عليه السّلام و دو خليفه قبل از او چه بود بدانند و كداميک بسنّت رسول خدا صلى اللّٰه عليه و آله رفتار مى‌كردند، نه به اجتهاد سياسى خود در مقابل نصّ، اين براى اين بود كه دانسته شود حكومت عدل الهى را جز آنكه خداوندش برگزيند أحدى لياقت نخواهد داشت، و حكومت اسلامى حكومت عدل واقعى است نه حكومت عدل شعارى، وَ السَّلامُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى».

باب 58 گفتگوی آن حضرت با برادرش زید، هنگامی که در مجلس مأمون فخر میفروخت، و سخنان آن حضرت در باره بدرفتاری با شیعیان

(1) 1- محمّد بن احمد سنانی بسند مذکور در متن از حسن بن موسی الوشّاء بغدادی روایت کرد که گفت: من در خراسان در مجلس علی بن موسی الرّضا- علیه السّلام- بودم و زید بن موسی در آنجا حاضر بود و بجماعت حضّار، فخر میفروخت که ما چنین و چنانیم، و ابو الحسن علیه السّلام که با دیگران مشغول گفتگو بود سخنان زید را شنید و رو باو کرده گفت: ای زید! آیا حرفهای نقّالان کوفه

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:565

تو را مغرور کرده و فریب خورده‌ای که روایت میکنند: (1) «فاطمه علیها السّلام عفّت خود را حفظ کرد و خداوند آتش را بر ذریه او حرام نمود»؟ بخدا سوگند این امر جز برای حسن و حسین و فرزندان بلا واسطه آن حضرت خاصّه و لا غیر، نیست، اما اینکه موسی بن جعفر علیهما السّلام پدرت اطاعت خدا کند، روزها را روزه بگیرد و شبها را بنماز و عبادت پردازد و تو معصیت و نافرمانی خدا کنی، سپس در روز رستاخیز هر دو در عمل مساوی باشید و جزای هر دو بهشت باشد، پس بدون تردید تو عزیزتر از او در نزد خدا باشی (چون او با طاعات خود مستحقّ بهشت شده است و تو بی‌طاعت و با معصیت همان پاداش را گرفته‌ای) آری علیّ بن الحسین علیهما السّلام فرموده است: برای نیکوکار ما دو چندان پاداش و اجر است و برای بدکار ما دو چندان عذاب و جریمه، حسن وشّاء گوید: آنگاه امام رو بمن کرده فرمود: ای حسن این آیه را چگونه میخوانید: قالَ یا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ (ای نوح بدرستی که او از اهل تو نیست زیرا عمل نادرست است- هود: 46)؟ عرضکردم: پاره‌ای از مردم إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ میخوانند بطریق وصفی، یعنی او عملی نادرست است، و بعضی عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ میخوانند (یعنی بدکاری کرده)، و هر کس عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ بخواند او را از نوح نفی کرده و غیری را پدر او داند، امام علیه السّلام فرمود: نه، هرگز این طور

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:566

نیست، (1) بلکه او پسر واقعی نوح بود و لیکن چون خداوند عزّ و جلّ را نافرمانی کرد، خداوند او را از پذیرش نفی نمود، (و ما اهل بیت نیز این چنین هستیم) هر کس از ما نافرمانی خدا کند از ما نیست، و تو ای حسن اگر خداوند را اطاعت کنی از ما اهل بیت خواهی بود.

(2) 2- ابو علیّ بیهقیّ بسند مذکور در متن از ابی عبدون روایت کرد که گفت:

هنگامی که زید بن موسی برادر حضرت رضا علیه السّلام- که بسال 199

در بصره شورش کرده بود و خانه‌های بنی عبّاس را آتش زده و خراب کرده بود و بدین سبب او را زید النار میخواندند- دستگیر شد، نزد مأمونش آوردند، مأمون به او گفت: ای زید در بصره خروج میکنی و بجای اینکه بخانه‌های دشمنانمان (بنی امیه، ثقیف، و غنیّ، و باهلة، و آل زیاد) آغاز کنی به خانه‌های پسر عموهایت اولاد عبّاس شروع مینمایی و آنها را بآتش میکشی؟! زید که قریحه‌ای شوخ داشت گفت: اشتباه کردم از هر جهت یا امیر المؤمنین، اگر باز گردم این بار به آنها میپردازم، مأمون را خنده گرفت و او را نزد برادرش

حضرت رضا علیه السّلام روانه کرده و پیام فرستاد که او را بخاطر شما بخشیدم، و چون او را نزد حضرت آوردند وی را ملامت کرد و سرزنش نمود و گفت: تو آزادی هر کجا که خواهی برو و سوگند یاد نمود که با او تا زنده است سخن نگوید.
مترجم گوید: «باید دانست که زید بالخصوص با بنی العبّاس و بالأخصّ هارون پدر کشتگی داشت از این رو در سال 199 علیه بنی العبّاس قیام کرد».
(1) 3- أبو الخیر علیّ بن احمد نسّابه از مشایخ خود روایت کرد که زید بن موسی بن جعفر ندیم منتصر شده بود [در بعضی از نسخه‌ها «مستنصر» بود که تصحیف شده]، و او مردی زبان‌آور و خوش بیان بود، اما زیدی مذهب، و در کنار نهری در بغداد که موسوم به «کرخایا» است منزل گزیده بود، و وی همان کس است که ایّام ابو السرایا در کوفه سردار لشکر شده بود، و چون ابو السرایا بقتل رسید، سادات حسنی (زیدی مذهبها) پراکنده شدند، پاره‌ای ببغداد و پاره‌ای بکوفه و جمعی بمدینه رفته و متواری شدند، زید بن موسی از جمله متواریان بود، و حسن بن سهل (برادر فضل بن سهل؛ ذو الرّیاستین) در پی یافتن او بود تا بالأخره بر او دست یافت و بزندانش افکند، تا روزی او را احضار کرد که بقتلش رساند، مأمور کشتن حاضر گشت و شمشیر از غلاف بیرون کشید و زید را مهیّای کشتن نمودند و حسن بن سهل خواست مأمور را

فرمان دهد که سر از بدنش جدا کند، (1) حجّاج بن خیثمه که در میان حاضران بود بلند گفت: ای امیر در این کار شتاب منما! مرا پیش خوان تا از روی خیر خواهی تو را نصیحتی کنم، حسن بن سهل بمأمور گفت: دست نگهدار تا ببینم او چه میگوید، آنگاه وی را پیش خواند و گفت: نصیحتت چیست؟ حجّاج گفت: عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ج2 568 باب 58 گفتگوی آن حضرت با برادرش زید، هنگامی که در مجلس مأمون فخر میفروخت، و سخنان آن حضرت در باره بدرفتاری با شیعیان ..... ص : 564

ا خلیفه دستور قتل او را داده است؟ گفت: خیر، گفت: پس به چه مجوز قانونی پسر عموی خلیفه را بقتل میرسانی در حالی که فرمان کشتن او را برای شما صادر نکرده است، و تو خود نیز از او نظر خواهی نکرده‌ای، سپس گفت:
ای امیر حکایت عبد اللَّه بن حسن افطس را بشنو، و قضیّه او را که هارون وی را نزد جعفر بن یحیی برمکی زندانی کرده بود، و بعد در ایام عید نوروز بدون اذن هارون او را کشت و سر او را در طبقی بعنوان هدایای نوروز نزد هارون فرستاد، و زمانی که هارون فرمان کشتن جعفر را به مسرور کبیر داد بدو گفت: اگر جعفر از تو دلیل این کارت را پرسید بگو این سزای کشتن ابن الأفطس است که بدون فرمان من او را بقتل رسانیدی! آنگاه حجّاج رو بحسن بن سهل کرده گفت: آیا تو مطمئنّی که اگر میان تو و خلیفه مسأله‌ای پیش آید او کشتن این مرد-

عموزاده خلیفه- را دلیلی برای قتل تو قرار ندهد، همان طور که پدرش هارون با جعفر برمکی کرد؟! (1) حسن بن سهل گفت: خداوند تو را جزای خیر دهد! و سپس دستور داد زید بن موسی را بزندان باز گرداندند، و تا زمان بیعت اهل بغداد با ابراهیم بن مهدیّ، و شوریدن آنان بر حسن بن سهل و اخراجش از بغداد، همواره او در زندان بود تا طرفداران مأمون او را از زندان بیرون آورده و نزد مأمون فرستادند، و مأمون هم او را نزد برادرش حضرت رضا علیه السّلام فرستاد، و زید بن موسی زنده بود تا آخر خلافت متوکّل عبّاسی «1» و در «سرّ من رأی» مرگش فرا رسید.
مترجم گوید: «قصّه عبد اللَّه أفطس بگفته مؤرّخین بطور اجمال چنین است که هارون سخت در صدد این بود که از وضع خاندان ابو طالب و افراد سرشناس آنان هر لحظه با خبر باشد، و از این جهت روزی از فضل بن یحیی پرسید: آیا در خراسان نامی از فرزندان ابو طالب بگوش میخورد؟ گفت: نه بخدا سوگند، با تمام جدّیتی که در این باره داشته‌ام، نام کسی از آنان را نشنیده‌ام جز اینکه شخصی نام محلی را میبرد و میگفت: عبد اللَّه بن حسن افطس در آنجا وارد می‌شود. هارون فورا و بدون مکث کسی را مأمور کرد که با جمعی بمدینه روند، و او را دستگیر ساخته نزد وی فرستند. جماعتی مأمور بمدینه رفته و در محلّ مزبور پاس میدادند تا وی را دیدند و دستگیر کرده نزد هارون آوردند، هارون

---

(1)- ترتیب خلفای عبّاسی (بنا بر اتّفاق مورّخین) پس از مأمون بدین ترتیب میباشد: معتصم، واثق، متوکّل، منتصر، مستعین- الخ، و در ابتدای همین حدیث آمده بود که زید بن موسی ندیم منتصر بوده است بنا بر این جمله انتهای حدیث: «عاش زید إلی آخر خلافة المتوکّل» نادرست میباشد،

و فوت زيد النّار را- «ابن حزم اندلسى» در كتاب «جمهرة أنساب العرب»- در ايّام خلافت المستعين باللَّه (يعنى پس از منتصر) بتاريخ 248 هجرى ذكر كرده‌اند.

باو گفت: شنيده‌ام تو زيديّه را گرد خود جمع ميكنى و بخروج بر من و يارى خود دعوت مينمائى؟! عبد اللَّه گفت: اى امير مؤمنان تو را بخدا سوگند ميدهم كه خون مرا نريزى چون من از اين جمع نيستم و ابدا نامى از من در آن جمعيّت نيست، و بطور كلّى كسانى كه اين طرز تفكّر را دارند رفتارشان بر خلاف رفتار من است، زيرا من از جوانى در مدينه و در بيابانهاى اطراف آن رشد كرده‌ام و روى پاى خود ايستاده و زير بار ديگرى نبوده‌ام و كارم شكار مرغ «قرقى» است، و جز اين عشق ديگرى ندارم. هارون گفت: از تو ميپذيرم اما تو را بازداشت ميكنم و مأمورى هم بر تو ميگمارم كه تو را مراقبت كند، و اگر كسى هم بخواهد نزد تو آيد، ممانعت نكند، و اگر بخواهى در همان جا كبوتر بازى هم بكنى مانعى ندارد. عبد اللَّه گفت: اى امير ترا بخدا خون مرا گردن مگير، زيرا اگر مرا زندانى كنى اختلال حواس پيدا ميكنم، امّا هارون نپذيرفت و او را در خانه‌اى زندانى كرد، و در آنجا بود و فرصتى ميجست تا نامه‌اى بهارون فرستد تا بالأخره فرصتى يافت و نامه‌اى سراسر فحش و ناسزا بهارون نوشت و آن را مهر كرد و براى هارون فرستاد، چون هارون آن نامه را قراءت كرد پاره پاره نموده و گفت: اين مرد سينه‌اش تنگ شده و ميخواهد خود را بكشتن دهد، ولى من اين كار او را موجب قتل او نميدانم، آنگاه جعفر برمكى را طلب كرد و باو دستور داد تا عبد اللَّه را به خانه خود برد، و در محلّ بازداشتش توسعه دهد، روز بعد كه روز نوروز بود عبد اللَّه را به خانه برد، و فرمان داد گردنش را زدند و سر او را در پارچه‌اى پيچيده و بعنوان هديه با هداياى ديگر بنزد هارون آورد، هارون هداياى او را پذيرفت، و چون در ميان آنان نظرش به سر عبد اللَّه افتاد، يكّه خورد و سخت ناراحت شد آنقدر كه نتوانست خوددارى كند، و با كمال تندى بجعفر گفت: واى بر تو! چرا چنين كردى؟ جعفر گفت: براى آن نامه دشنامى كه به امير مؤمنان نوشته بود، هارون گفت: تو اين كار را بدون اذن من

كردى و اين بدتر از آن نامه بود، اين گذشت تا وقتى كه هارون تصميم به نابودى برامكه گرفت، و مسرور كبير را مأمور كشتن جعفر كرده و بدو گفت: هنگامى كه ميخواهى او را گردن زنى باو بگو كه اين كشتن بجاى كشتن عبد اللَّه بن حسن عموزاده من است كه تو او را بى‌اجازه من بقتل رسانيدى».

(1) 4- محمّد بن علىّ ماجيلويه، و محمّد بن موسى بن متوكل، و احمد بن

زیاد همدانی- رضی اللّه عنهم- از علیّ بن ابراهیم نقل میکنند که یاسر خادم گفت:

زید بن موسی برادر حضرت رضا علیه السّلام در مدینه «1» خروج کرد و خانه‌هائی را بآتش کشید و مردمی را کشت و از این رو او را زید النّار لقب دادند، و مأمون فرستاد او را دستگیر کردند و نزدش آوردند، دستور داد او را نزد برادرش ابو الحسن ببرید، یاسر گوید: چون بر آن حضرت وارد شد آن جناب به او گفت: ای زید! آیا ترا سخن مردمان نفهم اهل کوفه مغرور نموده است که روایت کنند

«إنّ فاطمة احصنت فرجها فحرّم اللّٰه ذرّيّتها على النّار»

(فاطمه عفّت خود را نگهداشت پس خداوند آتش را بر ذرّیّه‌اش حرام ساخت) این مخصوص حسن و حسین فقطّ است، اگر تو فکر میکنی معصیت خداوند عزّ و جلّ را بجای آری و ببهشت روی و پدرت موسی بن جعفر علیهما السّلام اطاعت خدا کند و ببهشت داخل

---

(1)- باتّفاق مورّخین زید بن موسی در بصره این اعمال را مرتکب گشت نه در مدینه.

شود در این صورت تو در نزد خداوند گرامیتر خواهی بود، (1) بخدا سوگند هیچ کس جز از راه طاعت به آنچه نزد خدا است نخواهد رسید، و تو می‌پنداری با معصیت بدان میرسی، پس گمان تو بدگمانی است، زید گفت:

من برادر شما هستم و پسر پدرت میباشم، حضرت علیه السّلام در پاسخش گفت: تو برادر منی هنگامی که خداوند عزّ و جلّ را اطاعت کنی، چون نوح علیه السّلام گفت:

رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَ إِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْکَمُ الْحاکِمِینَ (پروردگارا! پسر من از اهل من است و وعده تو حقّ است و حکم تو بهترین حکم‌ها است- هود: 45)، خداوند در پاسخش فرمود: یا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ (ای نوح او از اهل تو نیست او عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ است) پس خداوند او را چون معصیت‌کار و نافرمان بود از نوح ندانست.

(2) 5- تمیم بن عبد اللّه قرشیّ- رضی اللّٰه عنه- بسند مذکور در متن از ابو الصّلت هرویّ روایت کرده که گفت: از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم که از پدرش حدیث میکرد که اسماعیل به پدرش امام صادق علیه السّلام گفت: ای پدر- جان، نظر شما در باره گنهکار از ما خاندان و گنهکار از غیر ما خاندان

چیست؟ فرمود: به آرزوهای شما یا آرزوهای اهل کتاب نیست، بلکه هر

کس کار بدی انجام دهد سزای آن را (بی‌چون و چرا) خواهد دید (نساء: 123).
(1) 6- علیّ بن احمد بن عمران دقّاق- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از حسن بن جهم روایت کرد که گفت: نزد حضرت رضا علیه السّلام بودم و زید بن- موسی، برادرش در آنجا بود، امام علیه السّلام باو میفرمود: ای زید از خدا پروا کن و بدان که ما این موقعیّت را نزد خدا و خلق بدست نیاوردیم مگر از راه تقوی و پرهیزکاری، و هر کس تقوی نداشته باشد و فرمان خدا را رعایت نکند از ما هرگز نخواهد بود، و ما نیز از او نیستیم، ای زید مبادا آن کس از شیعیان ما که بسبب او تسلّط یافتی او را کوچک و پست شماری و زورگوئی کنی که این، سبب از میان بردن موقعیّت و سیادت تو است، ای زید مردم این روزگار برای محبّت و عقیده‌ای که شیعیان به ولایتمان دارند آنان را دشمن میدارند و با آنان کینه‌توزی می‌کنند، و ریختن خون و بردن اموالشان را حلال میدانند، و اگر تو بمانند مردم با آنان بدی کنی بخود ستم کرده‌ای و حقّ خود را ضایع ساخته‌ای.
حسن بن جهم گوید: سپس امام علیه السّلام رو بمن کرده فرمود: ای پسر جهم هر کس با دین و آئین خدا مخالفت کند از او بیزار باش هر کس که خواهد

باشد و از هر قبیله‌ای که بوده باشد (چه سیّد هاشمیّ و علویّ، و چه از کسان دیگر) و هر کس با خدا دشمنی کند او را دوست مگیر هر کس که باشد و از هر طائفه‌ای که باشد، گوید: عرضکردم یا ابن رسول اللَّه! دشمنی‌کننده با خدا کیست؟ فرمود: آنکه او را نافرمانی و معصیت کند.
(1) 7- ابو محمّد شاذانیّ- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از ابراهیم بن- محمّد همدانیّ روایت کرد که گفت: از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم میفرمود: هر کس شخص معصیت‌کاری را دوست بدارد او خود معصیت‌کار است، و هر کس مطیعی را دوست بدارد او مطیع است، و هر کس ستمکاری را اعانت نماید خود ظالم است، و هر کس عادلی را پشتیبانی نکند خود ستمکار است، آری میان خدا و احدی خویشی نیست، و هیچ کس بولایت و دوستی خداوند نرسد مگر از راه طاعت، و رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بفرزندان عبد المطّلب فرمود: با اعمال نیک خود نزد من آئید نه با نسبهای خود، و خداوند متعال می‌فرماید:
فَإِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لا یَتَساءَلُونَ* فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ* وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِکَ الَّذِینَ

خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِی جَهَنَّمَ خالِدُونَ (چون در صور دمیده شود نسبها در میان نباشند (خویشی بکار نیاید) و از آن نپرسند، پس آنان که میزان سنجش

اعمالشان افزون باشد آنان رستگارند، و آن کسان که میزان اعمالشان سبک باشد اینانند که زیان داده‌اند خود را و در دوزخ جاودان ماندگار باشند- مؤمنون 103 تا 101) (1) 8- ابو الحسن محمّد بصریّ بسند مذکور در متن از موسی بن علیّ قرشی روایت کرد که گفت: ابو الحسن علیّ بن موسی علیهما السّلام فرمود: از پیروان ما قلم برداشته شده است، راوی گفت: پرسیدم این چگونه است ای سرور من؟

فرمود: چون مأمور شده‌اند در دولت باطل بتقیّه رفتار کنند و در این کار از ایشان پیمان گرفته شده است، مردم همه در امانند و آنان در کمال خوف و بیم بسر میبرند و بخاطر ما ایشان را تکفیر می‌کنند، ولی ما بخاطر آنان تکفیر نمیشویم، و آنان در راه ما کشته می‌شوند، لکن ما برای ایشان کشته نمی‌شویم، احدی از شیعیان ما نیست که مرتکب گناهی شود مگر آنکه اندوه و غمّ او را فرو میگیرد.

چنان که گناهان او را برطرف میکند هر چند گناهانش بعدد باران باشد، یا بعدد ریگ و شن بیابانها، و خارها و درختها، و چنانچه در امر شخص خودش مبتلا به اندوه نشود در باره خانواده‌اش یا اموالش غمی به او خواهد رسید، و

اگر در امر دنیایش غمی به او نرسد و مبتلا بمصیبتی نگردد، خواب ناراحت‌کننده‌ای بیند که آن موجب ریختن گناهان او گردد.

(1) 9- علیّ بن عبد اللَّه ورّاق- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از محمّد ابن سنان روایت کرد که گفت: امام أبو الحسن الرّضا علیه السّلام فرمود: مائیم اهل البیت، و بسبب رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله حقّ ما بر مردم واجب شده است، پس هر کس که بسبب رسول خدا حقّی اخذ کند، ولی مثل آن حقّ مأخوذ، از جانب خود حقّ مردم را ادا نکند، او حقّی بر مردم نخواهد داشت.

مترجم گوید: «یعنی همان طوری که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله برای ما حقّی قائل شده است، بر ما نیز برای مردمان حقّی لازم فرموده که واجب است بر ما که آن را ادا کنیم، و آن رهبری این دنیا و شفاعت در آن دنیا است».

(2) 10- ابو علیّ حسین بن احمد بیهقیّ بسند مذکور در متن از موسی بن نصر رازیّ از پدرش روایت کرد که گفت: مردی بحضرت رضا علیه السّلام گفت: بخدا سوگند در روی سطح زمین از جهت پدر احدی از تو شریفتر نیست، فرمود:

تقوی این شرف را به آنان داد و نیز اطاعت خداوند ایشان را بدان بهره‌مند

گردانید، (گوید:) دیگری عرض کرد: بخدا سوگند تو بهترین مردم هستی،

فرمود: ای مرد! سوگند مخور، از من بهتر کسیست که از من تقوایش نسبت بخداوند متعال بیشتر است و اطاعتش افزونتر، بخدا قسم این آیه منسوخ نشده است که خداوند فرموده: وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ (ما شما را قبائل مختلف قرار دادیم تا شناخته شوید بآن نامها، لکن گرامیترین شما نزد خداوند متّقی ترین و پرهیزکارترین شما است- حجرات: 13) (یعنی اعتماد بر نسبت قرابت و خویشی کار درستی نیست و کمال و شرف بر علم است و عمل که در رأس آن تقوی است).

(1) 11- ابو علیّ حسین بن احمد بیهقیّ بسند مذکور در متن از ابراهیم بن عبّاس روایت کرد که گفت: از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم که میفرمود: من پیش از این با خدایم پیمان بسته‌ام که سوگند به عتق نخورم جز آنکه بنده‌ای آزاد کنم، اکنون همه غلامانم را آزاد کردم اگر این طور فکر کند که من از این غلام- اشاره بیکی از غلامانش کرد- برای خویشیم برسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله برتر و بالاترم مگر آنکه عمل صالحی داشته باشم که بجهت آن عمل فضیلتی بر او یافته باشم.

مترجم گوید: «این ترجمه بنا بر لفظی است که در متن آمده است، و لکن باید دانست که لفظ خبر در نسخه‌های خطّی کتاب و کتبی که از آن

نسخ نقل کرده‌اند (مانند کتاب وسائل الشّیعه، و کتاب بحار الانوار) مختلف است، بعضی مانند همین متن است که ثبت شده است، و پاره‌ای بدین لفظ است «إن کان أری انّه خیر من هذا» و بنا بر این لفظ ترجمه باید چنین باشد «راوی گفت: حضرت خود را افضل از غلامش نمی‌دانست» و در این صورت «إن» نافیه است نه شرطیّه».

باب 59 عللى كه بموجب آن مأمون حضرت رضا- عليه السّلام- را با زهر بقتل رسانيد

(1) 1- حسين بن ابراهيم بن مؤدّب و علىّ بن عبد اللَّه ورّاق و احمد بن زياد همدانىّ- رضى اللَّه عنهم- گفتند: علىّ بن ابراهيم از پدرش از محمّد بن سنان روايت كرد كه گفت: من در خراسان نزد سرورم حضرت رضا عليه السّلام بودم، و مأمون در روزهاى دوشنبه و پنجشنبه كه اذن ملاقات ميداد حضرت را در سمت راست خود مى‌نشانيد، يک بار بمأمون خبر دادند كه مردى از صوفيها دزدى كرده است، دستور داد او را آوردند، چون به او نظر كرد ديد مردى ژنده‌پوش و در پيشانيش آثار سجده هويدا است، گفت: بسيار عجيب است! اين آثار نيكو
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:579
و اين فعل زشت، (1) آيا نسبت سرقت بتو ميدهند با اين آثار جميلى كه بر روى تو پيدا است و از ظاهر تو معلوم است، مرد گفت: از روى ناچارى دست بدين كار زده‌ام، عمدا نبوده است، در وضعى كه تو ما را از خمس و غنيمت كه حقّ من است ممنوع داشته‌اى، مأمون پرسيد: تو چه حقّى در خمس و غنائم دارى؟
مرد گفت: خداوند متعال خمس را شش قسمت تقسيم كرده و فرموده است:
«بدانيد آنچه غنيمت مى‌بريد از هر چه باشد پس براستى كه خمس آن حقّ خدا و رسول او و ذوى القربى و خويشان اوست، و نيز براى يتيمان و مسكينان و درويشان و درماندگان در سفر است، اگر شما بخدا ايمان داشته باشيد و بآنچه فرو فرستاديم بر بنده خود در روز بدر- كه حقّ از باطل در آن روز مشخّص شد- انفال: 41»، و غنيمت را شش قسمت كرد و فرمود: «آنچه بازگردانيد خداوند بر پيامبر خود از زمينها و اموال اهالى آن قريه‌ها كه بجنگ با مسلمانان برخاسته بودند، پس براى خدا و پيغمبرش و ذوى القربى و خويشان او و يتيمان و محتاجان و درماندگان در راه سفر است حقّى معيّن، تا اينكه آن اموال تنها در دست توانگران شما نچرخد- حشر: 7» آنگاه مرد صوفى گفت: تو مرا از حق مسلّم من منع نمودى، و من از درماندگان در راه سفر هستم و رهگذرم و
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:580
هر چه داشته‌ام تمام شده و چيزى در دست ندارم و از حاملين قرآن نيز هستم يعنى قارى قرآنم، (1) مأمون گفت: آيا من براى اين مزخرفات و ياوه‌سرائيهاى تو حدّ خداى را تعطيل كنم و احكام الهى را در باره سارق اجرا ننمايم؟! مرد گفت: اجراى حدّ را اوّل در باره نفس خودت انجام ده كه او را از گناه پاک كنى بعد بديگران پرداز، اوّل بخودت شروع كن و نفس

خود را تطهير كن، آنگاه غير خود را، مأمون برآشفت و رو به امام كرده گفت: اين مرد چه ميگويد؟ حضرت فرمود: اين مرد مى‌گويد: دزد اموال مرا ربود من نيز بعض از آن را ربودم، مأمون در غضب شده كاملا ناراحت گشت، و بصوفى گفت: بخدا سوگند دستت را قطع مى‌كنم، مرد صوفى گفت: آيا دستم را ميبرى و حال آنكه بنده منى، مأمون گفت: واى بر تو از كجا من بنده تو شدم؟! گفت: براى اينكه مادرت كنيز بود و از بيت المال مسلمين خريدارى شد، و تو بنده همه مردم از ساكنين مشرق تا مغربى تا اينكه تو را آزاد كنند، و من تو را نسبت بحقّم آزاد نميكنم، سپس خمس آل محمّد را بلعيدى و مال بتو رسيد و حقّ سادات را ادا نكردى، و سهم من و مانند مرا ادا ننمودى و ديگر اينكه فرد خبيث پاک نميسازد خبيثى

مثل خود را، و غير اين مطالب، (1) اساسا تو هرگز نميتوانى دست مرا قطع كنى، چون كسى كه حدّى بر او واجب شده است نميتواند در مورد همان حدّ، حدّ را بر ديگرى اجرا كند مگر اينكه از خود شروع كند، آيا كلام خدا را نشنيده‌اى كه ميفرمايد: أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ أَ فَلا تَعْقِلُونَ (آيا مردم را به احسان و نيكى امر ميكنيد و خود را فراموش مى‌كنيد در حالى كه كتاب خدا را ميخوانيد؟ آيا فكر نمى‌كنيد و عقل خود را بكار نمى‌بنديد- بقره: 44).

مأمون روى بحضرت نموده گفت: نظر شما در باره او چيست؟ امام عليه السّلام فرمود: خداوند به پيامبرش محمّد صلى اللَّه عليه و آله فرموده است: بگو كه حجّت خدا رسا و تمام است، و اين آن حجّتى است كه چون بر بى‌خبر برسد با اينكه جاهل بدان بود آن را ميفهمد و بدان علم پيدا ميكند، همان طورى كه عالم با علم خود آن را ميداند، و دنيا و آخرت به حجّت بر پا است، و اين مرد حجّت و دليل خود را آورد، مأمون در اين وقت دستور آزادى آن مرد صوفى را صادر كرد و برخاسته به اندرون رفت، و به امر از بين بردن آن حضرت با سمّ پرداخت تا اينكه به آرزوى خود رسيد و آن حضرت را با خورانيدن زهر بكشت، و نه تنها او بلكه فضل بن سهل و جماعتى از شيعيان را نيز كشت.

مصنّف كتاب- رحمه اللَّه- گويد: اين حديث اين چنين روايت شده است،

لكن من صحّت آن را بعهده نمى‌گيرم.

مترجم گويد: «قرائن ساختگى بودن آن، در متن خبر هست كه باصطلاح عرفى كاملا پيداست كه حكايت است نه روايت، و ظاهرتر از همه اينكه اگر مردى كنيزى داشت و از كنيز داراى فرزند شد، آن فرزند به اعتبار مادر برده نميشود بلكه فرزند متعلّق به پدر است نه مادر و در اين افسانه مأمون را «عبد» ميداند چون مادرش كنيز بوده، و حضرت عليه السّلام را

مصدّق او میداند بحدّی که دلیل آن مرد را حجّت بالغه میشمارد، و خداوند درجات مؤلّف را در بهشت بالا ببرد که این کلام را گفت، و الّا بر حشویّه و کوتاه‌فکران از اهل حدیث گران می‌آمد اگر ما به متن خبر اشکال میکردیم، و لو میگفتیم که خبر سند قابل اعتمادی ندارد. زیرا حسین بن ابراهیم و علی بن عبد اللَّه ورّاق و احمد بن زیاد همدانیّ هر چند از مشایخ حدیث و دارای موقعیّت هم باشند جز اینکه کتاب محمّد بن سنان را به تلامیذشان اجازه نقل داده‌اند نقش دیگری ندارند، و شیخ طوسی در باره محمّد بن سنان گوید: «له کتب قد طعن علیه و ضعّف، و قال: اخبرنا بکتبه و جمیع ما رواه الّا ما کان فیها من تخلیط او غلوّ جماعة- الخ» یعنی (وی دارای کتابهائی است و بر او اشکالاتی کرده‌اند و او را ضعیف شمرده‌اند و همه کتب و نوشتجات او را جماعتی از مشایخ بمن اجازه روایت داده‌اند جز آنچه در آن آمیختگی و درهم و برهمی دارد و خلط دارد) با تمام این گفتار در مورد ضعف سند باز معلوم نبود مورد خشم مدّعیان علم واقع نشویم! اکنون خدای را شکر که خود مؤلّف اشاره‌ای برای راهنمائی بی‌خبران مدعی نمود».

(1) 2- ابو الطیّب حسین بن احمد رازی- رضی اللَّه عنه- بسال 352 در

نیشابور بسند مذکور در متن از ریّان بن شبیب- دائی معتصم عبّاسی و برادر ماردة (کنیز هارون الرّشید، مادر معتصم)- روایت کرد که گفت: چون مأمون خواست برای خود به امیر المؤمنینی و برای حضرت رضا به ولایتعهدی و برای فضل بن سهل (ذو الرّیاستین) به وزارت از مردم بیعت گیرد، دستور داد سه مبل یا صندلی مخصوص مرتب کردند، و هر یک بر یکی از آنها قرار گرفت، بعد اذن داد مردم برای بیعت وارد شوند، مردم از دری داخل می‌شدند و با دست دادن بدین صورت که آن سه تن دست راست خود را پشت بآسمان نگهداشتند، و مردم کف دست رو به بالا بزیر دست آنان از آخر شست‌ها تا بالای انگشت کوچک می‌کشیدند، و از در دیگر بیرون می‌شدند، تا در آخر پس از بیعت همه افراد، جوانی از انصار پیش آمد و بعکس قبلی‌ها دست داد (یعنی شست خود را زیر انگشت کوچک امام قرار داد و بطرف شست امام کشید) و حضرت لبخندی زده فرمود: همه بصورت فسخ بیعت دست دادند، ولی این جوان بصورت عقد بیعت عمل کرد، مأمون پرسید عمل فسخ چگونه است و عمل عقد چگونه؟ امام علیه السّلام فرمودند: عقد بیعت دست دادنش از آخر انگشت

کوچک است تا آخر شست، (1) و فسخ بیعت از آخر شست است تا سر انگشت کوچک، چون امام این را فرمود سر و صدا برخاست و بهم برآمدند، و مأمون گفت: از نو (مراسم) بیعت را شروع کنید، مردم

بازگشتند و بقسمى كه آن جناب فرموده بود بيعت كردند و با هم ميگفتند چگونه مستحق بيعت به امارت كسى باشد كه رسم عقد بيعت را نمى‌داند، آنكه ميداند او سزاوار است كه امير مؤمنان باشد نه آنكه نمى‌داند، گويد: همين رفتار باعث شد كه آن بزرگوار را با دادن سمّ بقتل رساند.
(2) 3- تميم بن عبد اللّٰه قرشىّ- رضى اللّٰه عنه- از پدرش از احمد بن علىّ انصارى روايت كرد كه گفت: من از ابو الصّلت هروىّ پرسيدم: چگونه مأمون با آن اكرامى كه از علىّ بن موسى عليهما السّلام ميكرد و محبّتى كه به او داشت تا آنجا كه او را وليعهد خود قرار داد، دلش طاقت آورد كه آن حضرت را بكشد؟ در پاسخ من گفت: آرى مأمون بجهت شناسائى كه از علم و فضل آن حضرت داشت او را اكرام و محبّت مينمود، اما اينكه او را وليعهد خود قرار داد نظرش اين بود كه بمردم بفهماند كه او بدنيا علاقه دارد و رياست طلب است، تا مردم از عقيده‌اى كه به او دارند بازگردند، و از چشم ديگران بيفتد و در نظرشان سقوط

كند، و بعد از اين ديد آنچه ميخواست نشد، (1) بلكه بعكس موقعيّت آن حضرت عليه السّلام در دل مردم بالاتر رفت و افزون شد، (پس از آن) علماى علم كلام و دانشمندان عقايد مختلف را از كشورها براى بحث با آن حضرت و مجاب كردن او كه موجب سرشكستگى او در ميان علما باشد، و بدين سبب نقص و كمبودش نزد مردم عامى آشكار شود و از قدرش بكاهد، آنان را به بحث با آن جناب دعوت كرد، و هيچ كس از مخالفان از گروههاى مختلف دينى؛ چه از يهود و چه از نصارى و چه از ستاره پرستان، و برهمائيان هندويى يا هندى و ملحدان و دهريان، و صاحبان مذاهب مختلف اسلامى، در مباحثه با او تاب نياورده و همه را با دليل و برهان الزام نمود و بر جملگى آنان غالب آمد، تا آنجا كه همه ميگفتند او از مأمون بخلافت اسلامى سزاوارتر است، و خبرگزاران اين مسأله را كه سخن روز شده بود بگوش مأمون رسانيدند، و وى از اين رو در خشم شده و بر آشفت و حسدش شدّت يافت، و از سوى ديگر حضرت از مأمون باكى نداشت و حقّ را صريحا مى‌گفت، و اكثر اوقات جوابى به سؤال مأمون ميداد كه خوشايند او نبود، و (مأمون نيز) بر او خشم ميگرفت و كينه او را در دل پنهان ميداشت و اظهار نمى‌كرد، و چون از هر حيله در امر آن حضرت

عاجز ماند از اين راه داخل شد و او را با زهر بقتل رسانيد.

باب 60 انتصاب حضرت ابو جعفر جواد از سوی حضرت رضا- علیهما السّلام- بجانشینی خود

(1) 1- حسین بن احمد بیهقیّ بسند مذکور در متن از محمّد بن ابی عبّاد کاتب آن حضرت علیه السّلام که فضل بن سهل او را بر این کار بخدمت حضرت گماشته بود روایت کرد که گفت: آن جناب هیچ گاه نام فرزندش محمّد را نمی‌برد مگر به کنیه، مثلا میفرمود: ابو جعفر بمن نامه‌ای فرستاده، یا من به ابو جعفر چنین نوشتم، در حالی که او در مدینه هنوز کودک بود، ولی امام با کمال احترام از او در نامه‌ها نام میبرد و وی نیز با نهایت بلاغت و شیوائی پاسخ میداد، و یک بار شنیدم امام میفرمود: وصیّ و جانشینم در میان خاندانم پس از من ابو جعفر است.

مترجم گوید: نصوص وارده از حضرت رضا علیه السّلام مبنی بر امامت فرزند گرامیشان- حضرت جواد علیه السّلام- بیش از یک خبر میباشد، و مرحوم ثقة الاسلام کلینی- رحمه اللَّه- تمامی آن را در کتاب کافی نقل کرده است.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:587

(1) 1- ابو علیّ حسین بن احمد بیهقیّ بسند مذکور در متن از علیّ بن حسین کاتب بغاء کبیر (او تامش یکی از سرداران) روایت کرد که گفت: حضرت رضا علیه السّلام تب کرد، و یا فشار خون گرفت، خواست حجامت کند، مأمون برای دیدن آن حضرت سوار شد و چیزی از ظرفی سفالین بیرون آورد و به غلامش داد و از او خواست که آن را با دست خرد کند، غلام آن را در سینی خرد کرده، مأمون او را گفت: لازم نیست دستت را بشوئی بهمراه من بیا و سوار شده بجانب خانه حضرت براه افتاد، و بر او وارد شد و در مقابل آن جناب نشست، و حضرت حجامت کرد، یا بروایت عبید اللَّه (که ظاهرا همان راوی در متن است باشد) کار حجامت را بتأخیر انداخت، و بغلامش گفت: آن انار را بیاور، و در باغچه منزل حضرت درخت اناری بود، غلام اناری از درخت چیده حاضر کرد، مأمون او را گفت آن را دانه دانه کند، غلام آن را درون ظرفی دانه کرد، سپس امر کرد که او دست خود، یا آن دانه‌ها را بشوید، و غلام آن را حاضر کرد، مأمون رو

بحضرت نموده گفت: قدری از این آب انار بنوش، (1) فرمود: در حضور شما نه، امیر که بیرون رفت میخورم، مأمون گفت: نه بخدا سوگند نمیشود باید در حضور من بخوری و اگر من از ناراحتی معده‌ام نمیبود من هم با شما میخوردم حضرت چند قاشق از آن خورد و مأمون برخاسته بیرون آمد، امّا حضرت رضا علیه السّلام تا پنجاه بار در آن روز هنوز نماز عصر خوانده نشده بود، از هوش رفت و افتاد و بعد نشست، مأمون کسی را فرستاد و پیغام داد که این ناراحتی و بیهوشی مربوط بحجامتی است که کردی، ولی شب حال او سخت‌تر شد تا اینکه بامدادان از دنیا رفت، و آخرین کلامی که گفت: این آیه مبارکه بود: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ، وَ كانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً (بگو اگر شما در خانه‌های خود باشید آنان که شهادت بر ایشان تقدیر شده است به خوابگاه‌های خود رهسپار خواهند شد- آل عمران:
154) (و امر پروردگار قضا و حکمی است انجام شدنی- احزاب: 38).
و صبح فردا شد، مأمون اولین کارش این بود که دستور داد بسرعت جنازه را غسل داده و کفن کردند، و خود پشت سر جنازه با پای برهنه بدون عمامه و کلاه با اظهار حسرت حرکت میکرد و میگفت: ای برادرم بدون شک بسبب

فوت تو رخنه‌ای در اسلام پدید آمد، (1) و مقدّرات الهی بر کوشش من در

حقّ تو غلبه کرد، سپس قبر پدرش هارون را شکافت و آن جناب را در گور هارون کنار او بخاک سپرد، و گفت: امیدوارم خداوند تبارک و تعالی بواسطه نزدیکی این جنازه بپدرم نفعی رساند، (این خبر از طریق عامّه (سنیها) بود).

(2) 1- احمد بن زياد بن جعفر همدانىّ- رضى اللَّه عنه- گويد: علىّ بن ابراهيم قمّى گفت: ياسر خادم براى من نقل كرد كه در راه در جايى كه ميان ما و طوس هفت منزل راه باقى مانده بود، ابو الحسن عليه السّلام بيمار شد، و تا ما بطوس رسيديم بيمارى آن حضرت شدّت يافت، و چندين روز در طوس اقامت كرديم، و مأمون روزى دو بار بعيادت او مى‌آمد، و در روز آخرى كه در آن روز حضرت از دنيا رفت كه بسيار هم ضعيف شده بود، بعد از اينكه نماز ظهرش را بجاى آورد بمن گفت: اى ياسر، اين مردم چيزى نميخورند؟ عرضكردم با اين وضعى كه شما داريد اى سرور من چطور ميتوانند چيزى بخورند، حضرت

اين كلام را كه شنيد كمر خم خود را راست كرده (1) فرمود: غذا را بياوريد، و همه كاركنان خود را خواند و احدى را باقى نگذارد مگر بر سر سفره نشانيد، و از هر يک جدا جدا احوال پرسيد و از وضعشان جستجو كرد، و چون غذا را صرف كردند، فرمود: براى زنان طعام ببريد، براى آنان نيز غذا بردند و همه را سير نمودند، وقتى اين كار تمام شد ضعف شديدى بر او دست داد و بيهوش بيفتاد، و صداى شيون از حاضران برخاست، و كنيزان مأمون و همسرانش سر و پا برهنه به آنجا ريختند و فغان و شيون سراسر طوس را گرفت، و مأمون خود سر و پا برهنه در حالى كه بر سر زنان ريش خود را گرفته و با اظهار تأسّف ميگريست و اشكش از ديده بر صورتش سرازير بود خود را ببالين جنازه حضرت رسانيد و ايستاد، كه در اين موقع حضرت بهوش آمد، مأمون گفت: اى آقاى من! نميدانم كدام اين دو مصيبت سخت و مشكلتر است، اينكه تو را از دست ميدهم، يا تهمتى كه اين مردم بمن ميزنند و مرا متّهم بقتل تو ميدانند و ميگويند وى او را مسموم كرده و بقتل رسانيده است؟ ياسر گويد: امام گوشه چشم باز كرد و بمأمون رو كرده گفت: اى امير با ابو جعفر (فرزندم) بنيكى رفتار كن زيرا عمر تو و عمر او چنين است- و دو انگشت سبّابه خود را نزد هم

آورد- (1) ياسر گويد: چون شب شد و پاسى از آن گذشت كار آن حضرت تمام شد و ديده از دنيا بر بست، صبح روز بعد مردم جمع شدند، و ميگفتند: اين مرد او را با حيله بقتل رسانيد، و مرادشان مأمون بود، و شعار ميدادند كه فرزند رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله كشته شد، و اين شعار را زياد تكرار ميكردند، و صداها بهم پيچيد، ابو جعفر محمّد بن جعفر بن محمد عليهما السّلام كه از مأمون امان طلبيده و از مدينه بخراسان آمده بود (و

او عموی حضرت رضا علیه السّلام است) و در این وقت در طوس حضور داشت و نزد مأمون بسر میبرد، مأمون او را گفت: ای ابو جعفر بمیان این مردم رو و بگو جنازه ابو الحسن را امروز خارج نمی‌کنند، بمنزل و سر کار خود روید، و او مایل نبود جنازه بیرون آید، و از اینکه مبادا فتنه‌ای بپا شود ناراحت بود، محمّد بن جعفر بیرون آمد و در میان جمعیّت فریاد زد: ایّها النّاس متفرّق شوید! امروز ابو الحسن علیه السّلام را بیرون نمی‌آورند، مردم پراکنده شدند، آنگاه ابو الحسن را غسل دادند و هنگام شام در شب دفن کردند، و علیّ بن ابراهیم گوید: یاسر چیزی بمن گفت که خوش ندارم آن را در کتاب بیاورم.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:592

باب 63 آنچه ابو الصّلت هروى در مورد شهادت حضرت رضا- عليه السّلام- با انگور زهر آلود گفته است

(1) 1- محمّد بن على ماجيلويه با شش تن ديگر از مشايخ- رضى اللَّه عنهم- كه نامشان در متن ذكر شده است از ابو الصّلت روايت كرده‌اند كه گفت:
همين طور كه من در مقابل ابو الحسن عليه السّلام ايستاده بودم، آن جناب بمن فرمود:
اى أبا صلت به اين بقعه كه هارون در آنجا دفن شده است داخل شو و از هر گوشه آن از چهار كنج مشتى خاك براى من بياور، من رفتم و آنچه خواسته بود برداشته آوردم، چون مقابلش رسيدم فرمود: يكى يكى از آن (چهار مشت) خاك را بمن ده و او نزد درب ايستاده بود، من از خاكها يكى را بدو دادم آن را بوئيد و بر زمين ريخت سپس رو بمن كرده گفت: در اينجا براى دفن من قبرى حفر مى‌كنند، و سنگى پيدا مى‌شود كه اگر همه كلنگهاى خراسان گرد آيند

نميتوانند آن سنگ را از جا بيرون كنند، (1) بعد در باره خاك پايين پا و خاك بالاى سر هارون نيز نظير اين كلام را فرمود، آنگاه گفت: آن خاك ديگر را بمن ده، من خاك (پيش روى را) بدو دادم آن را بگرفت، و فرمود: اين خاك از تربت من است؛ بعد فرمود: براى من در اين موضع قبرى حفر كنند، و تو آنان را امر كنى كه تا هفت پلّه گود كنند، و در آنجا از يكسو قبر را گشاد و وسيع كنند و قبرى احداث نمايند، اگر از آن امتناع ورزيدند و گفتند: حتما بايد لحد داشته باشد، پس بگو بايد دو ذراع و يک وجب وسعت قبر باشد، پس خداوند خود آن را هر چه بخواهد وسعت ميدهد، و چون چنين كردند، تو خواهى ديد كه در بالين قبر خيسى پيدا مى‌شود، اين كلامى را كه بتو مى‌آموزم در آنجا بخوان، پس قبر پر از آب خواهد شد و پر مى‌شود، و در آن آب، ماهيان ريزى خواهى ديد، پس براى آنها نانى كه اكنون بتو ميدهم خرد ميكنى، و آنها مى‌بلعند و چون چيزى از آن نان باقى نماند ماهى بزرگى آشكار مى‌شود و آن ماهيان ريز را مى‌بلعد تا اينكه هيچ باقى نماند سپس پنهان ميگردد و چون غايب شد تو دست بر آن آب

فرو بر، (1) و اين كلام را كه بتو ياد ميدهم بخوان، و آب فرو مى‌نشيند، و چيزى از آن باقى نمى‌ماند، و اين كار را جز در پيش روى مأمون انجام مده، آنگاه فرمود:
اى ابا صلت فردا من بر اين فاجر وارد مى‌شوم، پس اگر از آنجا سر برهنه خارج شدم با من سخن گوى و من پاسخت را خواهم داد، ولى اگر در

بازگشتن، سرم را پوشیده بودم با من سخن مگو، ابو الصّلت گوید: چون صبح شد لباس خود را بر تن کرد و در محراب عبادتش منتظر نشست، و همین طور که انتظار می‌کشید ناگهان غلام مأمون وارد شد، و گفت: امیر شما را احضار میکند، حضرت کفش خود را بپای کرد و ردای خود را بر دوش افکند و برخاسته حرکت کرد و من در پی او میرفتم تا بر مأمون وارد شد، و در پیش روی مأمون طبقی از انگور بود و طبقهائی از میوه‌جات و در دست او خوشه انگوری بود که مقداری از آن را خورده بود، و مقداری از آن باقی بود، چون چشمش بآن حضرت افتاد از جای برخاست و با او معانقه کرد و پیشانیش را بوسید و آن حضرت را در کنار خود نشانید، و خوشه انگوری که در دست داشت به آن جناب داده و گفت:

یا ابن رسول اللَّه من انگوری از این بهتر تاکنون ندیده‌ام، حضرت بدو فرمود:

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:595

بسا می‌شود که انگوری نیکو است، از بهشت است، (یعنی انگور نیکو در بهشت است) (1) گفت: شما از آن تناول کنید. امام فرمود: مرا از خوردن آن معاف بدار، گفت: باید تناول کنی، برای چه نمیخوری؟ شاید خیال بدی در باره من کرده‌ای؟ و خوشه انگور را برداشت و چند دانه از آن را خورد، و بعد به پیش آورده و امام از او گرفت و سه دانه از آن را بدهن گذارده و خوشه را بر زمین نهاد و برخاست، مأمون پرسید: بکجا میروید؟ فرمود: بدان جا که تو مرا فرستادی، و عبا بسر کشیده خارج شد، ابو الصّلت گوید: من با او سخنی نگفتم تا داخل خانه شد، و فرمود: درها را ببندید (کسی را راه ندهید) درها را بستند و حضرت در بستر خود خوابید، و من اندکی در صحن خانه با حالتی افسرده و اندوهگین ایستاده بودم که در آن حال چشمم بجوانی نورس، خوشروی، مجعّد موی، شبیه‌ترین مردم به حضرت رضا علیه السّلام افتاد که داخل خانه شد، من پیش دویدم و سؤال کردم قربان درها که بسته بود شما از کجا وارد شدید؟ گفت:

آنکه مرا از مدینه در این وقت بدینجا آورد همو مرا از در بسته وارد خانه نمود، پرسیدم شما که باشید؟ گفت: من حجّت خدا بر تو هستم ای ابا صلت، من محمّد بن علیّ میباشم، سپس بسوی پدرش رفت و وارد اطاق شد و مرا فرمود

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:596

با او داخل شوم، (1) چون دیده پدرش رضا علیه السّلام بر او افتاد یک مرتبه از جا جست و او را در بغل گرفت و دست در گردن او کرد و پیشانیش را بوسید و او را با خود بفراش کشید و محمّد بن علیّ به رو در افتاد و پدر را میبوسید و آهسته باو چیزی گفت که من نفهمیدم، امّا بر لبان حضرت رضا علیه السّلام کفی دیدم که از برف سفیدتر بود ابو جعفر آن را

با زبان برمیگرفت، و بعد حضرت دست زیر لباس بر سینه برد و چیزی مانند گنجشک بیرون آورد و ابو جعفر علیه السّلام آن را بلعید، و حضرت از دنیا رفت، و ابو جعفر مرا گفت: ای ابا صلت برخیز از آن پستو و انبار تخته‌ای که میّت را بر آن میشویند حاضر ساز و آب برای تغسیل بیاور، عرضکردم، در انبار و پستو تخته غسل و آب نیست، ولی حضرت فرمود: آنچه بتو امر کردم انجام ده، من داخل انبار شدم و دیدم هر دو آماده است، بیرون آوردم و دامن قبا بر کمر بستم و پای برهنه نمودم که آن جناب را غسل دهم، حضرت فرمود: ای ابا صلت کنار رو که غیر از تو کسی با من است که مرا در تجهیز یاری می‌کند، و امام را غسل داده، و بمن فرمود: به پستو رو و جامه‌دانی که در آن کفن و حنوط است بیاور، من رفتم بقچه‌ای دیدم که هرگز

آن را ندیده بودم، (1) آن را برگرفته نزد حضرت آوردم، پس او را کفن کرد و بر او نماز گذارد، پس گفت: آن تابوت را بیاور، عرضکردم نزد نجّاری روم و از او بخواهم تابوتی بسازد؟ فرمود: نه، برخیز و برو در خزانه و انبار تابوتی هست، من بانبار رفته تابوتی یافتم که تاکنون در آنجا آن را ندیده بودم، آن را نزد حضرتش آوردم، او جنازه حضرت رضا علیه السّلام را برداشته در آن تابوت نهاد و دو پایش را راست یک دیگر نهاد و دو رکعت نماز خواند که هنوز تمام نشده بود که سقف خانه شکافت و جنازه از آن شکاف سقف خارج شد و بیرون رفت، من عرضکردم یا ابن رسول اللّه اینک مأمون خواهد آمد و پدرت رضا علیه السّلام را از ما مطالبه می‌کند، ما باید چه کنیم؟ فرمود: ساکت باش ای ابا صلت، جنازه باز خواهد گشت، و هیچ پیامبری در مشرق از دنیا نرود و وصیّ او در مغرب نمیرد مگر اینکه خداوند ارواح و اجساد آنان را جمع مینماید، هنوز امام گفتارش را تمام نکرده بود که سقف شکافت و جنازه با تابوت فرود آمد، پس برخاست و جنازه را از تابوت بیرون آورد و در بستر خود قرار داد، مانند اینکه غسل داده و کفن کرده نشده است، آنگاه مرا گفت: ای ابا صلت برخیز و در را بروی مأمون باز کن، من

برخاستم و در را گشودم (1) که دیدم مأمون با غلامانش در خانه ایستاده است در حالتی که میگرید و محزون است، داخل خانه شد، گریبانش را پاره کرد، لطمه بر روی خود میزد، و میگفت: ای سیّد من ای سرور من، مرگ تو مرا بمصیبت انداخت، سپس داخل اطاق شد و ببالین جنازه نشست، و گفت: مشغول تجهیز آن شوید، و امر کرد قبری بکنند، و آن موضع را من کندم، همان چیزها که حضرت رضا علیه السّلام فرموده بود ظاهر شد، یکی از درباریان مأمون گفت: آیا نمیگوئی و باور نداری او امام

بود؟ گفت: آری امام نخواهد بود مگر بر همه مردم مقدّم باشد، و امر کرد سمت قبله قبری برایش حفر کنند، گفتم: مرا امر کرده که بقدر هفت پلّه رو بپائین از برای او حفر کنم، بعد در یک سمت برای او محلّی برای دفن بگشایم، مأمون گفت: هر چه ابو صلت میگوید: که او امر کرده است عمل کنید جز آن محلّ در کنار عمق قبر، بلکه قبر را معمولی بکنید و لحد بگذارید، و چون دید آب پیدا شد و ماهیان در آن نمایان شدند، و چیزهای دیگری که فرموده بود ظاهر گشت، مأمون گفت: پیوسته حضرت رضا در زمان حیات خود عجائبی بما مینمود، و حتّی پس از مرگش نیز عجائبی از او بظهور میرسد، یکی از وزرایش که با او بود گفت: آیا میدانی رضا علیه السّلام از چه

چیز بتو خبر میدهد؟ گفت: نه، (1) گفت: بتو میفهماند که شما بنی عباس، دولت و شوکتتان با کثرت جمعیّت و طول مدّت سلطنت مانند این ماهیان هستید تا اینکه اجلتان برسد و مدّتتان بسر آید و قدرتتان از دست برود، خداوند مردی را از ما بر شما مسلّط کند که همه شما را بفنا بسپارد، اولین و آخرینتان را، مأمون گفت: راست گفتی، آنگاه رو بمن کرده گفت: آن کلامی را که گفتی و ماهیان بلعیده شدند برای من بگو و بمن یاد ده، گفتم بخدا قسم الان فراموش کردم، و من راست می‌گفتم، ولی او امر کرد مرا به زندان برند و حضرت رضا علیه السّلام را بخاک بسپارند. مدّت یک سال در حبس بسر بردم و بر من در زندان بسیار سخت می‌گذشت، شبی خوابم نبرد و بیدار ماندم و بدرگاه خدا رفتم و بدعا و زاری مشغول گشتم و بدعائی که در آن حال محمّد و آل محمّد- صلوات اللّه علیهم- را ذکر میکردم و بحقّ آنان از خداوند، فرج میخواستم شروع کردم، هنوز دعایم به اتمام نرسیده بود که ناگاه دیدم ابو جعفر محمّد بن علیّ علیهما السّلام بر من وارد شده و فرمود: ای ابا صلت سینه‌ات تنگ شده است و حوصله‌ات تمام گشته؟

عرضکردم آری بخدا سوگند. فرمود: برخیز و با من بیرون آی، آنگاه دست

مبارکش را به کند و زنجیرهائی که بر من بود زده همه از من برداشته شد، (1) و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد، در حالی که پاسبانان و غلامان مرا نظاره میکردند ولی قدرت سخن گفتن نداشتند و من از در خارج شدم، پس از آن بمن فرمود: برو به امان خدا تو را بخدا سپردم بدان که تو هرگز با مأمون روبرو نشوی، و او هم تو را نخواهد یافت. ابو الصّلت گفت: تاکنون مأمون بمن دست نیافته است.

مترجم گوید: «آنچه ابو الصّلت دیده است از آمدن ابو جعفر علیه السّلام و وارد شدن او بر آن حضرت از درهای بسته، و تجهیز و تغسیل جنازه پدرش

و شکافتن سقف و رفتن جنازه بآسمان و بازگشتن آن همه و همه دیگر را میتوان گفت حالت مکاشفه‌ای بوده است که برای او دست داده و صورت ملکوتی و باطنی این امر برای او جلوه کرده و دیده است و نباید استیحاش کرد و آن را محال دانست و یا افسانه شمرد، و مشابه در اخبار زیاد دارد، و مکاشفه عبارتست از حصول علم برای نفس به فکر یا به حدس یا به سانحه‌ای خاصّ، و عبد السّلام بن صالح هروی ابو الصّلت دارای کتابی است بنام «وفاة الرّضا علیه السّلام» و ظاهرا این خبر از آن کتاب نقل شده است، و چون ابو الصّلت محبّ اهل بیت علیهم السّلام بوده علمای معروف اهل سنّت سخت او را کوبیده و جرح کرده‌اند، و نسائی صاحب سنن گوید: او ثقه نیست، و دارقطنی گوید: او رافضی و خبیث است، و احمد بن سیّار که از اعلام و حفّاظ اهل سنّت است و ابو الصّلت را دیده و از او حدیث شنیده است گوید: «ابو صلت، ابو بکر و عمر را بر علیّ مقدّم میداشت و با

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:601

این حال مثالب و عیبها و نادرستیهائی از شیخین روایت می‌کرد». از این کلام پیداست که ابو الصّلت تقیّه می‌کرده ولی گاهی مطاعن را بر زبان می‌آورده، و ابو عمرو کشّی در رجال خود آورده است که برکة بن قیس گوید: از احمد بن سعید رازی شنیدم می‌گفت: براستی که ابو الصلت «ثقة و مأمون علی الحدیث، إلّا انّه یحبّ آل رسول اللَّه- صلی اللَّه علیه-، و کان دینه و مذهبه حبّ آل محمّد علیه و علیهم السّلام» ولی یحیی بن معیّن براستگوئی او را ستوده است، و از حاکم نیشابوری صاحب مستدرک الصحیحین توثیق ابو الصّلت را نقل کرده‌اند، و پاره‌ای از شیعیان او را سنّی دانند با اینکه توثیقش کرده‌اند».

(1) 2- حسین بن احمد بیهقیّ از صولیّ از ابو ذکوان روایت کرده که گفت: شنیدم ابراهیم بن عبّاس گفت: بیعت با علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام در روز پنجم ماه مبارک رمضان سال دویست و یکم هجری قمری اتّفاق افتاد، و مأمون دختر خود امّ حبیب را بوی تزویج کرد در اوّل سال دویست و دو، و در سال دویست و سه امام بطوس وفات کرد هنگامی که مأمون عازم عراق بود و در ماه رجب همان سال بسوی عراق حرکت کرد، و امّا غیر از بیهقی برایم روایت کرده است که حضرت از دنیا رفت و از سنّ مبارکش چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود، و قول صحیح آنست که وفات آن حضرت در روز جمعه دهه آخر ماه رمضان نه روز به

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:602

آخر ماه مانده اتّفاق افتاد، در سال دویست و سه هجری قمری.

باب 64 خبر هرثمة بن أعين در باره مسموم كردن آن حضرت به انگور و انار

(1) 1- تميم بن عبد اللّه قرشى- رضى اللّه عنه- بسند مذكور در متن از هرثمة ابن أعين روايت كرد كه گفت: من شبى در حضور مأمون بودم چون چهار ساعت از شب گذشت اذن رفتن داد و من بخانه خود رفتم، نيمه شب كه شد صداى كوفتن در شنيدم غلامم پاسخ داد، كوبنده به غلام گفت: هرثمه را بگوى آقايت تو را مى‌طلبد خود را فورى بدو برسان، هرثمه گفت: من بى‌درنگ برخاستم و لباس بر تن كردم و با سرعت خود را به خانه حضرت رسانيدم، غلام در پيش روى من بود او داخل شد و بعد من وارد شدم و امام را در صحن منزل نشسته ديدم، چون چشمش بمن افتاد گفت: اى هرثمه! عرضكردم لبيك يا مولاى، فرمود: نزد من بنشين، من نشستم، بمن فرمود: خوب گوش كن كه چه

مى‌گويم، (1) اكنون زمان مرگ من رسيده و بايد بسوى خدا رحلت كنم، به جدّ و پدرانم ملحق گردم، و عمرم بآخر رسيد و نامه عملم پايان يافته است، و بتو ميگويم: اين مرد (مأمون) ستمكار قصد آن كرده است كه مرا با انگور و انار مسموم سازد، و رشته‌اى را بزهر آلوده و آن را بسوزن كرده و در حبّه انگور فرو برده و آن را زهرآگين كرده، و امّا طريقه آلوده كردن انار بسمّ بدين صورت بود كه: سمّ را در كف دست يكى از غلامانش ريخته تا بدان بيالايد و با همان دست آلوده انار را حبه حبه كند و آن را چنگ زند تا سمّ بخورد آن رود. و فردا مرا دعوت ميكند و آن انار و انگور را برسم پذيرائى نزد من مينهد، و از من ميخواهد كه آن را بخورم، و من آن را ميخورم، و سپس آنچه خدا تقدير و حكم كرده انجام مى‌شود، پس چون من از دنيا رفتم، مأمون خواهد گفت: خودم بايد او را با دست خويش غسل دهم، چون چنين گويد، تو محرمانه از قول من بگوشش بگو: بمن گفته است تا بتو بگويم اين كار را نكنى كه عذاب اليمى كه قرار است مدّتى بعد بر تو نازل شود به جلو افتاده و بزودى فرود مى‌آيد، و آنچه از آن حذر ميكنى با شتاب بتو خواهد رسيد، و او از تو پذيرفته دست از اين كار برميدارد، هرثمه گويد: عرضكردم: اى سرور من بروى چشم، فرمود: چون براى تغسيل من تو را بگمارد، و خود در

محلّ مرتفعى كه مشرف بر آنجا كه مرا غسل ميدهى بنشيند كه ناظر عمل تو باشد، (1) اقدام بآن مكن و متصدّى شستن من مشو تا اينكه خيمه سفيدى در كنار خانه ببينى، چون آن خيمه را ديدى مرا با همان لباسم كه در آن از دنيا رفته‌ام بدرون آن خيمه بر و در پشت آن با همكارانت به

انتظار بایست، و خیمه را بالا نزن که مرا ببینی چون هلاک خواهی شد، بعد مأمون نزدیک تو آید و گوید: ای هرثمه آیا شما نمی‌گویید که امام را جز امام غسل نمی‌دهد؟ پس این ابو الحسن علیّ بن موسی را چه کسی غسل داد در حالی که فرزندش محمّد اکنون در مدینه است و آن از شهرستانهای حجاز است، و ما اکنون در طوس هستیم؟ و چون چنین چیزی بتو گفت، در پاسخش بگو: امام را نباید و واجب نیست کسی غسل دهد مگر امام پس از او، ولی اگر کسی تعدّی کرد و این عمل را انجام داد امامت امام برای تجاوز کاری غسل دهنده باطل نخواهد شد، و همچنین امامت امام پس از وی هم باطل نمی‌گردد با اینکه دیگری بر او غلبه کند و نگذارد او پدرش را غسل دهد و اگر علیّ بن موسی در مدینه بود و از دنیا میرفت پسرش محمّد در ظاهر او را غسل میداد و این طور که اکنون شد او را در

خفا و پنهانی غسل همی داده، (1) و چون خیمه برداشته شود تو مرا خواهی دید که در کفن پوشیده شده‌ام، پس مرا بردار و در تابوت بنه و حمل کن، و چون بخواهد قبر مرا آماده کند، میخواهد قبر پدرش هارون را قبله قبر من قرار دهد، و این هرگز نخواهد شد و چون کلنگها را بر زمین کوبند، هیچ گونه بر زمین تأثیر نکند و باندازه پشت ناخنی زمین را حفر ننمایند، و هر گاه برای کندن زمین کوشش خود را نمودند و نتوانستند کاری از پیش برند از قول من بمأمون بگو: بمن امر کرده است که یک کلنگ در قبله قبر پدرت هارون بر زمین زنم و چون زدم قبری ساخته و آماده آشکار می‌شود، و چون پذیرفت و قبر پیدا شد، مرا در آن نگذارید تا از ته قبر آب سفیدی بیرون آید که قبر را پر کند تا آب مساوی با روی زمین گردد، سپس در آن ماهیی بطول قبر نمایان شود و بحرکت آید، و تا ماهی در حرکت است مرا بقبر نبرید تا اینکه ماهی نهان گردد و آب فرو نشیند، پس مرا در قبر بر، و لحد بگذار، و مگذار کسی بر روی من خاک ریزد، زیرا قبر خود بخود پر و پوشیده شود، هرثمه گوید:

عرضکردم ای سالار من! هر چه فرمودی اطاعت میکنم، پس حضرت فرمود:

آنچه را که بتو گفتم بخاطر بسپار و بدان عمل کن و مخالفت منما، عرضکردم ای آقای من! به خدا پناه میبرم اگر اوامر شما را مخالفت کنم.

(1) هرثمه گوید: از نزد امام با حالتی محزون و گریان و نالان چون دانه در تابه بریان بیرون شدم و جز خدا کسی از دل من آگاه نبود، چون روز شد مأمون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستادم، آنگاه گفت: ای هرثمه برو و سلام مرا به امام برسان و بگو اگر بر شما سخت نیست نزد من بیائید، و

اگر نه من خدمت شما آیم و چنانچه آمدن را پذیرفت اصرار کن زودتر بیاید، چون بخدمت آن جناب رسیدم قبل از آنکه سخنی بگویم حضرت فرمود: ای هرثمه آیا سفارشات مرا بخاطر سپرده‌ای؟ گفتم آری، پس کفش خود را طلبید و گفت: من میدانم پیغام او چیست و تو را برای چه نزد من فرستاده است، گوید: نعلین حضرت را حاضر کردم و پوشیده براه افتاد و بسوی مأمون شد، چون بمنزل او رسید، مأمون از جا برخاسته ایستاد و با آن جناب معانقه نموده پیشانی حضرت را بوسید و او را در کنار خویش بر تخت نشانید، و شروع کرد با وی گفتگو کردن و از هر سو بسخن پرداخت تا روز بالا آمد، پس یکی از غلامان را گفت که

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:607

انگور و انار آورد، (1) هرثمه گفت: چون این را شنیدم نتوانستم طاقت آورم و لرزه بر اندامم افتاد، و چون نخواستم حالت من بر مأمون ظاهر شود، رو گردانیده آرام آرام از مجلس بیرون شدم و خود را در گوشه‌ای از حیات قصر افکندم، چون زوال ظهر نزدیک شد حس نمودم که سرورم از نزد مأمون خارج شده و به خانه خود رفته است، سپس دیدم از سوی مأمون امر صادر شده است؟ که طبیبان و پرستاران را خوانند و ببالین حضرت برند، پرسیدم چه شده است؟ گفتند:

مرضی بر آن جناب عارض شده است و مردم در شکّ و تردید بودند ولی من میدانستم از چیست و یقین داشتم چون از او مرا آگاهی بود، هرثمه گفت:

چون ثلث آخر شب شد صدای ناله و شیون از خانه آن حضرت برخاست و من خود فغان را شنیدم و با شتاب در میان خلق که بدان سو میرفتند خود را به آنجا رسانیدم و نظر کردم و مأمون سر برهنه با تکمه‌های باز روی پا ایستاده میگریست و نوحه میکرد، من در میان مردم ایستادم و نفسهای بلند می‌کشیدم چون از شدّت حزن نفس در سینه‌ام حبس شده بود، باری صبح کردیم و فردای آن شب مأمون برای تعزیه‌داری نشست، بعد برخاست و سر جنازه آقایم

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:608

علیه السّلام آمد، و گفت: (1) محلّی آماده کنید میخواهم خود جنازه او را غسل دهم، من پیش رفتم و آنچه حضرت بمن گفته بود از غسل و تکفین و دفن بدو گفتم، گفت: من متعرّض غسل او نمی‌شوم تو خود میدانی ای هرثمه، گوید: من ایستاده بودم تا اینکه دیدم خیمه‌ای بر پا شد، و منِ و کسانی که در آنجا حاضر بودند در پشت خیمه بودیم، و صدای تکبیر (اللَّه اکبر) و تهلیل (لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ) و تسبیح، و حرکت ظرفها و ریختن آب بگوشم میرسید و بوئی خوش و مطبوع بمشام میرسید که هرگز از آن خوشتر، بوئی استشمام نکرده بودم.

هرثمه گفت: ناگاه ديدم مأمون از بالاى ايوان خانه مرا بانگ زده گفت: شما كه مى‌پنداشتيد امام را غير امام مثل او غسل نمى‌دهد، پس كجا است محمّد بن علىّ فرزندش كه حاضر آيد او را غسل دهد، او كه اكنون در مدينه است و اين در طوس؟ گويد: گفتم اى امير! ما مى‌گوئيم: امام را واجب نيست غسل دهد مگر امامى مثل او، پس اگر ستمكارى تعدّى كند و امام را غسل دهد امامت او باطل نمى‌گردد زيرا كه غاسل تعدّى كرده است، و امامت امام بعد هم، از او باطل نمى‌شود، زيرا به او ظلم شده و او را از تغسيل پدرش منع نموده‌اند،

(1) و اگر ابو الحسن علىّ بن موسى الرّضا عليهما السّلام در مدينه مقيم بود فرزندش محمّد او را غسل ميداد، و اكنون اگر چه بظاهر او را غسل نمى‌دهد ولى در خفا و باطن او را غسل داده است، مأمون ساكت شد و چيزى نگفت، و خيمه برداشته شد، چون نظر كردم مولاى خود را در كفنهايش پيچيده ديدم او را در عمارى گذارده و مأمون با جميع حاضران بر جنازه آن حضرت نماز خواندند، و جنازه را برداشتيم تا بموضع قبر رسيديم، جماعتى را ديديم كه كلنگ بدست گرفته نزديک قبر هارون بر زمين ميزنند و ميخواهند قبر هارون را قبله قبر آن حضرت قرار دهند، ولى هر چه كلنگ بر زمين مى‌كوبند جستن ميكند و ذرّه‌اى در خاک تأثير نمى‌كند، مأمون گفت: اى هرثمه واى بر تو آيا زمين را نمى‌بينى چگونه از كندن قبر براى او امتناع ميورزد؟! من گفتم: اى امير خود او بمن گفته است كلنگى بطرف پيش روى قبر پدرت بر زمين زنم و غير از يک بار آن را بر زمين نكوبم، مأمون گفت: تو يک كلنگ زنى تا چه شود؟! گفتم: آن بزرگوار خبر داده است كه جايز نيست قبر پدرت رشيد قبله قبر او باشد، و اگر من كلنگى بر زمين كوبم قبرى آماده و مهيّا پديد آيد كه لازم بكندن و خاک بردارى نيست، و

ضريحى وسيع در ميان آن نمايان شود، (1) مأمون گفت: سبحان اللَّه! چقدر عجيب است اين گفتار از ابو الحسن، هرثمه تو كلنگ را بزن تا ما ببينيم چه مى‌شود، گويد: من كلنگ را در دست گرفته در سمت قبله قبر هارون بر زمين كوفتم، پس قبرى كنده و آماده پديدار شد، مأمون گفت: اى هرثمه جنازه را در قبر گذار، گفتم: اى امير او امر كرده است در اين كار شتاب نكنم تا از زمين قبر، آبى سفيد پديد آيد و قبر تا برابر زمين پر گردد، و ماهيى بطول قبر در آن نمايان شود و در آن بحركت در آيد، و چون آن ماهى غايب شد و آن آب فرو نشست او را در كنار قبر برم و رها كنم، و مأمون گفت: هر چه دستور دارى عمل كن، هرثمه گويد: من منتظر پيدا شدن آب و ماهى بودم كه پديدار شد و غايب گشت و آب قبر فرو نشست

و مردم همه می‌دیدند، جنازه شریف را بکنار قبر بردم و ناگهان دیدم پرده سفیدی بر روی قبر کشیده شد که من قبر را نمی‌دیدم، و آن را بر قبر نکشیده بودم، سپس جنازه را کسی غیر ما حاضران برداشته بداخل قبر برد و لحد گذارد، و از ما کسی فعالیتی نداشت، و مأمون بمردم اشاره کرد که بر وی از خاک بریزید، من گفتم: این کار را نمی‌کنیم ای امیر، گفت: وای

بر تو پس چه کسی قبر را پرکند، (1) گفتم: او مرا گفته است که کسی بر روی او خاک نریزد، و خبر داده که قبر خود بخود پر خواهد شد، و پس از آن بالا می‌آید و چهارگوش می‌شود، مأمون بمردم گفت: بر وی خاک نریزند، و خاکهائی که برداشته بودند بر زمین ریختند و قبر پر شد و از زمین برجسته گشت و مربع شد، مأمون بازگشت و مرا طلبید و با من خلوت کرده و گفت:

ای هرثمه از تو سؤال می‌کنم و بخدا سوگندت میدهم که آنچه از آن حضرت شنیده‌ای برایم راست بگو، هرثمه گوید: آنچه آن بزرگوار فرموده بود برای او گفتم، گفت: بخدا سوگندت میدهم راست بگو دیگر غیر آنچه بمن گفتی چه چیزها بتو خبر داد، گفتم: ای امیر از هر چه بپرسی جوابت را راست می‌گویم، پرسید آیا غیر از این بتو در پنهانی چیزی گفت؟ گفتم آری، گفت: آن چیست؟ گفتم: حکایت انگور و انار را بمن خبر داد، گوید: رنگ مأمون تغییر کرد و رنگ برنگ میگردید گاهی زرد و گاهی سرخ و گاهی تیره می‌گشت، سپس خمیازه‌ای کشید و غشّ کرد و بیهوش شد و در حالت بیهوشی میگفت:

(1) وای بر مأمون از خدا و رسول! وای بر مأمون از علیّ بن ابی طالب! وای بر مأمون از فاطمه زهرا! وای بر مأمون از حسن و حسین! وای بر مأمون از علی بن الحسین! وای بر مأمون از محمّد بن علیّ! وای بر مأمون از جعفر بن محمد! وای بر مأمون از موسی بن جعفر! وای بر مأمون از علی بن موسی الرّضا! این است بخدا سوگند خسران مبین! و این کلمات را مکرّر میگفت، و من چون دیدم تغییر حالت او بطول انجامید برخاستم و بیرون آمدم و در کناری از قصر نشستم، گوید: او بهوش آمد و نشست و مرا خواند، بر او وارد شدم دیدم در جای خود چون شخص مست نشسته، و بمن گفت: بخدا سوگند تو در نزد من از او عزیزتر نیستی، بلکه جمیع اهل زمین و آسمان از او نزد من عزیزتر نیستند، بخدا اگر بمن برسد که از آنچه از آن جناب دیده و شنیده‌ای چیزی را بدیگری گفته‌ای و بازگو نموده‌ای ترا هلاک می‌کنم، گفتم: ای امیر اگر بر چیزی از ناحیه من از اینها اطّلاع یافتی خونم بر تو حلال باشد، گفت: بخدا قسم نمی‌پذیرم مگر با یاد

کردن سوگند، عهد و پیمان بندی که این واقعه را پوشیده داری و آن را کتمان نمائی، و از من أخذ پیمان کرد و میثاق با سوگند گرفته گفت: و چون

من بیرون شدم (1) دو دست خویش را بر یک دیگر میکوفت و این آیه را میخواند:
یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ- تا آخر یعنی (از مردمان پنهان میکنند و از خداوند پنهان نتوانند کرد و خداوند با ایشان و ضمائر و اسرارشان است و هنگامی که بشب تدبیر و تزویر میکنند کاری را که خداوند نمی‌پسندد و او بجمیع آنچه از آنها سر میزند کاملا آگاه است- نساء:
108).
و برای آن حضرت از فرزند، «محمّد»- علیه السّلام- امام بود، و پدرش امام رضا علیه السّلام او را: صادق، صابر، فاضل، نور دیده مؤمنان و مایه غیظ و خشم ملحدان لقب داد.
مترجم گوید: «باید توجّه داشت که هرثمة بن أعین که از سرداران مأمون بود به اتّفاق مورّخین در سنه دویست هجری در زندان مأمون کشته شده است، و در همان سال مأمون رجاء بن أبی ضحّاک را به مدینه برای آوردن علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام بطوس فرستاده است و در سال دویست و دو با او بولایتعهدی بیعت کرده و در سال دویست و سه امام را مسموم نموده و سه سال قبل از فوت آن حضرت، هرثمة بن اعین بقتل رسیده بود، و این خبر سندش بواسطه تمیم قرشی چندان اعتبار ندارد هر چند محمّد ابن یحیی که در پاره‌ای از نسخ محمّد بن عیسی و در پاره دیگر محمّد بن- مثنّی است و نیز محمّد بن خلف طاطریّ همه مجهول الشّخص یا مجهول الحالند، و بنظر میرسد موضوع شهادت حضرت رضا علیه السّلام را که

مسلم است، بصورت داستانی خواندنی و جالب توجّه ساخته‌اند، نه آنکه همه مطالبش واقعیّت داشته باشد- خدا دانا است. و اگر گویند تمیم بن عبد اللَّه در این کتاب همه جا مترضّیا نامبرده شده، گوییم رسم صدوق این بوده که برای شناخت مشایخش که کدام شیعه و کدام سنّی هستند، همه جا شیعیان را با کلمه- رضی اللَّه عنه- یا- رحمه اللَّه- مشخّص نموده و ربطی بمدح و ذمّ مصطلح ندارد».

(1) 1- تمیم بن عبد اللَّه قرشیّ- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از ابن- مشیّع اشعاری را در مرثیه حضرت رضا علیه السّلام نقل کرده است که می‌آید:
یا بقعة مات بها سیّدما مثله فی النّاس من سیّد تا آخر شش بیتی که در متن ذکر شده است و ترجمه آن چنین است:
1- ای مزار و بارگاهی که در او دفن شده است بزرگی که مانند او در میان مردم جهان نبوده است.
2- آنکه پس از او هدایت و جود و فضل و خیر بکلّی رخت بربست و منقطع گشت و مرگ در بردن این صفات از میان خلق دامن بکمر زد و به او اقتدا نمود.

(1) 3- ای مدفن شریف! پیوسته ریزش باران رحمت الهی بر تو باد در هر صبح و در هر شامگاهی.
4- او خود برای ما مردم، باران رحمتی بود که از وجودش سیراب میشدیم، چون ستاره درخشانی بود که از نورش همیشه راه می‌یافتیم.
5- آری، علیّ بن موسی علیهما السّلام وفات یافت و او و بزرگی و بزرگواری در یک قبر دفن شدند.
6- اکنون ای دیده! پس از، از دست دادن او بر عزت و شرف خون گریه کن چرا که هر دو منقرض گشتند.
و علیّ بن عبد اللَّه خوافی را مرثیه‌ای است برای آن حضرت علیه السّلام که ترجمه آن چنین است:
1- ای سرزمین طوس خداوند تو را از باران رحمتش سیراب کند، که چقدر از خیر و برکت و خوبی در برداری ای طوس.
2- پاک و پاکیزه باد در دنیا قطعات زمین تو ای طوس، و این پاکی و طهارت برای آن شخصی است که در سناباد اقامت گزیده و بخاک سپرده شده است.
3- کسی که بسیار گران بود مرگش برای اسلام و او خود در رحمت خداوند

اکنون غرق و غوطه‌ور است.
(1) 4- ای آرامگاهی که او را در برگرفته‌ای بدان که در میان تو حلم و علم و طهارت و قداست دفن شده است.
5- بناز ای قبر زیرا همه سرزمینها برای آن کس که در برداری بر تو رشگ

می‌برند، و اینکه فرشتگان مقرّب دربار الهی از تو حراست و نگهبانی می‌کنند.
2- حسین بن احمد بیهقیّ بسند مذکور در متن از دعبل بن علیّ روایت کرد که گفت: خبر مرگ حضرت رضا علیه السّلام در شهر قم بمن رسید و قصیده رائیه را در مرثیه آن حضرت سرودم، ترجمه آن چنین است:
1- من بنی امیه را در کشتن اولاد فاطمه علیهم السّلام معذور می‌بینم (چون دشمنی با اولاد هاشم را از جدّ خود به ارث برده‌اند) امّا برای اولاد عبّاس عذری نمی‌یابم.
2- فرزندان حرب و مروان و خاندان بنو معیط، اهل کینه و بغض و دشمنی با آل محمدند.
3- قومی که با سران آنان به مبارزه پرداختید تا ناگزیر از دشمنی و عناد

دست برداشتند و فرصت مینجستند، همین که قدرت یافتند، بر کفر و ستیز خود ادامه دادند.
(1) 4- بشهر طوس بر کوی و مزار پاک و مطهر او منزل گزین! اگر در دین خود بر آئین فطرت که دین حق است برقراری، [یا به آرزو و هدف خواهی رسید (بنا بر نسخه‌ای که «علی وطر» دارد).]
5- دو قبر در طوس است، یکی قبر بهترین خلق، خداوند (علیّ بن- موسی) و دیگری گور شریرترین مردم جهان (هارون الرّشید)، و این بسیار موجب تعجب و عبرت است.
6- فائده و نفعی برای شخص پلید نخواهد داشت اینکه گورش در قرب قبر پاک و پاکیزه‌ترین خلق باشد، و همچنین ضرر و زیانی برای فرد پاک و مطهر ندارد که مدفنش در کنار گور شخص پلید و ناپاکی باشد.
7- هیهات! بدون شکّ و تردید هر کس در گرو عمل خویش خواهد بود، پس تو اگر میخواهی این را بپذیر و اگر میخواهی واگذار و رها کن، حقّ همین است که گفته شد.
صولیّ گوید: عون بن محمّد گوید: منصور بن طلحه برایم اشعاری خواند و گفت که ابو طلحه این اشعار را از ابو محمد یزیدی نقل کرد و گفت که گفته است: چون علیّ بن موسی الرضا علیهما السّلام دار فانی را وداع گفت، من مرثیه‌ای از برای فوت آن حضرت سرودم که: ما لطوس- تا آخر در متن مندرج است:

(1) 1- شهر طوس را چه شده است، خدایش گرامی ندارد، هر روز گوهری گرانبها و نفیس را میرباید و فرو میبرد.
2- ابتدا رشید را شکار کرد و سپس علی بن موسی را «1»- علیهما السّلام-.

3- نه امامی عادی را بلکه امامی که بمانند جمله امامان دیگر فضل و برتری و عظمت داشت، و سعد روزگار بواسطه از دست دادن او مبدّل به نحسی گشت.
و در کتاب محمّد بن حبیب ضبّی این اشعار را یافتم:
1- قبری در طوس است که امامی در آن مدفون است، و زیارت او بر ما حتمی و لازم است.
2- قبری است که دار السّلام بهشت بدان بر پا است، و یا آنکه محل درود و سلام است، و هر روز مرتب تحیّت و سلام بدان اهداء می‌گردد.
3- قبریست که انوارش سر بآسمان کشیده و دیده نابینا را نور، و خاک کویش، مرضها را شفا می‌بخشد.
4- قبری که رسول خدا و وصیّش را در دیده مؤمن زائری که در آنجا توقّف کند

---

(1)- ابو محمد یزیدی یا هر کس که این مرثیه را گفته قطعا حق و باطل را نمی‌شناخته چون هم رشید را که برای نافرمانی و خیانت یکتن، جعفر برمکی، ریختن خون همه برامکه را حلال میداند گوهری گرانبها میداند، و هم علیّ بن موسی علیهما السّلام را که خداوند رحمة للعالمینش قرار داده است؟!!

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:619

مجسّم میسازد.
(1) 5- چشمها از هیبت و بزرگی که از والائی مقام آنان در اندیشه و فکر خود دارد خاضع و خاشع شدند.
6- مزاری که زوّارش چون در کنار آن آیند و بر آن وارد گردند، هنگامی که بیرون میروند گناهانشان ریخته شود.
7- کسانی که به آن محلّ قدم نهادند و قصد زیارت داشتند، توشه ایمنی از عذاب الهی را بهره برند و نیز از آنکه روزی به تهیدستی گرفتار شوند امنیّت یابند.
8- خداوند از جانب صاحب قبر، ایمنی را برای زائرین آن ضامن گشته، و بدین سبب قلم از ایشان برداشته شده است و زلّات ایشان را نویسندگان اعمال ننویسند، (البته زوار واقعی معصیت و گناه نمی‌کنند، و اگر غفلتی روی دهد و گناهی از ایشان سر زند، بی‌درنگ توبه کرده و از خدایشان عذر می‌خواهند).
9- اگر اکنون از باریدن باران بی‌نیازشده‌ایم این از برکت آن قبر شریف است که اگر نبود ابرها بر این بلاد باران نمی‌بارید.
10- قبری که علیّ بن موسی علیهما السّلام را در بر دارد بر حلّ و حرم یعنی بر سرزمین حرم مکّه فخر میکند.

11- بزيارت آن قبر رفتن فرض و واجب است، همچنان كه بزيارت حرم

كعبه واجب است و بر هر كس كه در كنار آن منزل گزيد احترام و تعظيم آن لازم و سزاوار است.
(1) 12- هر كس بقصد قربت مطلقه، عارفا بحقّه او را زيارت كند آتش دوزخ بر وى حرام گردد.
13- و بيقين فرداى قيامت، وى داراى مقامى پسنديده است و در فردوس برين مقام و جايگاهى دارد.
14- و خداوند براى او اين مقام را وفاكننده و ضامن است، سوگند بآن كس خورده كه همه سوگندها باو ميرسد و به او بازگشت ميكند.
15- و خدا رحمت فرستد و فرستاده است بر محمد پيامبر، و مقام علىّ را برومندى و سلامت نفسش بلند گردانيد، 16- و همچنين پيوسته درود فراوان بر زهراى مرضيّه فرستد براى اداى حقّش چون كه حقّ او را ميشناسد و او علّام الغيوب است.
17- و بر او و بر فرزندش حسن، اول و بر حسين كه از رويش بزرگى نمايان است.
18- و بر علىّ بن الحسين كه صاحب تقوى است و بر فرزندش محمّد باقر و بر هر يک از اينان درود و صلوات كه بزرگ و محترمند.

(1) 19- و بر آن پاک و پاكيزه جعفر بن محمّد بهترين سلام و درود باد، اگر چه ناكسان و فرومايگان از آن ابا دارند.
20- آن راستگوئى كه تمامى علوم اسلامى در ميان شما از او مأثور است و از او روايت شده است و بدان همه اقوام شيعه تمسّک مى‌جويند.
21- و همچنين درود بر موسى پدرت، و پس از وى درود و رحمت خدا بر تو تا رحمت را دوا مى‌باشد- يعنى ابدى است-.
22- و بر فرزندت محمّد زكىّ كه پاک و پاكيزه بود از هر پليدى و دو چندان باد، و بر فرزندش علىّ تا مادامى كه سخن برقرار است، يعنى تا مخلوقى و بشرى در جهان هست و از او سخن در ميان است.
23- و بر آن پسنديده فرزند پسنديده، حسن بن علىّ كه به فوت او تاريكى همه بلاد را فرا گرفت.
24- و درود بر جانشين او حجّت خدا بر روى زمين، (و آن) كسيست كه نظام، بدو وجود يابد و در او عدل و امامت تماميّت يابد.
25- پس اوست آنكه آرزو است كه هدايت بوجودش از نو شكوفا گردد و احكام و فرامين الهى در جهان استوار شود.
26- اگر امامان يكى پس از ديگرى نبودند، هدايت از بين ميرفت، و اسلام

مغلوب واقع میشد (یعنی کفر و شرک همه جا مسلّط بود).
(1) 27- هر یک از ائمّه جانشین امام پیش از خود شدند تا نوبت به قائم این زمان رسید.
28- ای فرزند پیامبر، و ای حجّت خدا بر روی زمین که نماز و روزه بسبب وجود تو بر پا است.
29- هیچ امامی از شما غایب نشد و از دنیا نرفت مگر آنکه بجای او جانشینی و امامی بود که امراض و نابسامانیها و مفاسد بوجود او دفع میشد و صحّت می‌یافت.
30- در امامت و علم و کمال مساوی هستند چه در پیری به امامت رسند و چه نوجوان باشند.
31- شما هستید وسیله و راهنما بسوی خدا، و شمائید آنان که راه حقّ و هدایت را شناختند و خود از نشانه‌های هدایت و نور آن بودند.
32- شمائید که اولیای خدائید در دین و دنیا هر دو، و آن کسان که از جانب خدا صاحبان حرمت و مورد توجّه و دارای اعتبار و اختیارند.
33- از گروه مردم، انسان کسیست که بفضل و برتری و مزیّت شما اعتراف داشته باشد، و منکران فضل شما، حیوانات و چهارپایانند.
34- بلکه از حیوانات هم گمراه‌تر و پست‌ترند بجهت کفر و عنادی که

دارند، و کسانی که به آنان اقتدا کرده و از آنان پیروی میکنند هدف تیر باشند.
(1) 35- از بهره دنیائی شما استفاده میکنند، و در انکار آنان فضل و کرم شما را مانند حیوان و چارپایانند.
36- ای نعمت و برکتی که خداوند به هر کس که بخواهد ارزانی داشته است (ای آقا! نعمت امامت تو را خداوند بر شیعیان مرحمت فرموده).
37- ای فرزند موسی! اگر چه جسم تو را خداوند از ما پنهان کرد، امّا روح تو موجب آرامش و زندگی و روان ما است (یا مراد شاعر حضرت صاحب الامر است).
38- ارواح شما همه بعینه موجود است، اگر چه از دیده ما جسمتان پنهان و غایب میباشد.
39- فرق میان تو (ای عزیز) و میان پیغمبر تنها نبوّت است، و منهای نبوّت، تو در فعل و صفت با وی همگامی.
40- دو قبر در طوس است که هدایت در یکی مدفون است، و گمراهی و ضلالت در دیگری که شعله آتش آن را می‌بیند.
41- دو قبر در کنار یک دیگرند، این گلزار و یا روضه‌ای است بهشتی که

امامی در آن زیارت شود.

(1) 42- و نیز آن دیگر حفره و گودالی است از جهنّم که همواره برای صاحب گمراهش عطش و تشنگی است.
43- نزدیکی گور آن گمراه ضالّ به روضه آن پاک و مطهّر موجب دو چندان شدن عذاب اوست و بر خلاف میل او- که این باعث کم شدن عذاب بشود- 44- اگر چه در ظاهر دو قبر بهم نزدیکند، لکن در عالم باطن، بسیار از یک دیگر دورند، و بر گور آن ظالم، خلعتهای عذاب متراکم.
45- و همچنین ضرر نمیرساند بتو ناپاکی که بنای ساخته شده از سنگهای زبر و نرم آن را بتو نزدیک کرده است (یعنی خشت و گل ساختمان و جای قبر که نزدیک هم است ضرری نمی‌رساند).
46- این نزدیکی دو قبر ضرری نمیرساند که هیچ، بلکه بر تو حسرت فراوان او را مینمایاند، چون تو مورد اکرام و احترام واقع میشوی و آن لعین مورد هتک و شتم، 47- و بدی عذاب هر آن اضافه میگردد در ساعات و روزها و سالها مدام.
48- ای کاش میدانستم فردا پس از قیام قائمتان علیه السّلام آیا من هستم!؟ و آیا شمشیر بدست من برای قلع و قمع دشمنان خواهد افتاد یا نه؟

(1) 49- دو دست من با آن شمشیر در باره دشمنان در میان شما ظاهر آید، در حالی که لبانم تشنه باشد و سیراب نگردد تا آنکه بمقصود خود برسد.
50- آری قبور شما خاندان، مرا بجوش و خروش می‌آورد، در حالی که دیگران را پرچمهای افراشته بر خیمه‌ها بخروش می‌آورد.
51- هر کس به ثناگوئی و چکامه‌سرائی برای مالداران و توانگران میکوشد و افتخار مینماید، ولی من بمدح گوئی و ثناخوانی شما اهل بیت عشق میورزم و فخر میکنم.
52- و به ابو الحسن علیّ بن موسی علیهما السّلام آن را اهداء میکنم، تا مورد پسند افتد و افکار و اندیشه‌ها از آن لذّت برند.
53- این هدیّه ناقابل را از این چاکر و بنده ناچیز خود «ضبّی» بپذیر، آنکه او در دوستی و محبّت شما خاندان هر نکوهش و ملامت و سرزنشی را با جان و دل میپذیرد و شکوه‌ای ندارد.
54- اگر نسبت به مدحتت حقّ خدا را رعایت نمودم از برای آنست که میدانم مهمان را بر میزبان حقّی است اگر چه بتأخیر اندازد.
55- پس قبول این مهمانداری را از جانب نیّت و قصد من بپذیر، نه از آنچه گفتم، که اگر همان قصد من قبول گردد من به نتیجه دلخواهم رسیده‌ام.
56- اگر دیگران به تعلیم و آموختن، دوستی شما را درک کرده‌اند، امّا من

از راه الهام خداوندی محبّت شما را دارا شده‌ام.

باب 66 ثواب زيارت امام علىّ بن موسى الرّضا- عليهما السّلام-

(1) 1- احمد بن زياد همدانىّ- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از ياسر خادم روايت كرده گويد: علىّ بن موسى الرّضا عليهما السّلام فرمودند: براى زيارت هيچ قبرى بار و بنه نبنديد و سفر نكنيد مگر براى زيارت قبور ما اهل البيت، آرى بدانيد كه من با زهر شهيد خواهم شد، و محلّ دفنم در غربت خواهد بود، پس هر كس براى زيارت من سفر كند دعايش مستجاب و گناهانش آمرزيده و بخشيده خواهد شد.
(2) 2- علىّ بن احمد دقّاق و محمّد بن احمد سنانى و علىّ بن عبد اللَّه ورّاق و حسين بن ابراهيم بن هشام- رضى اللَّه عنهم- بسند مذكور در متن روايت كرده‌اند كه حضرت رضا عليه السّلام فرمود: هر كس مرا با دورى راه زيارت كند و از

راه دور بزيارت من آيد در روز قيامت در سه موقف بيارى او خواهم آمد تا او را از ناراحتيهاى آن حال نجات دهم:
اوّل- در آن هنگام كه نامه‌هاى اعمال پخش مى‌شود از جانب راست و از جانب چپ (كه فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً هر كس كه نامه عملش بدست راستش داده شود با نرمى و سهولت بحساب او رسند؛ وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ فَيَقُولُ: يا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتابِيَهْ وَ لَمْ أَدْرِ ما حِسابِيَهْ- إلى- هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ (و امّا آنكه كتابش را بدست چپش دهند خواهد گفت كه اى كاش نامه‌اش را بدو نمى‌دادند، و بحسابش نمى‌رسيدند).
دوم- در آن هنگام كه از صراط ميگذرد.
سوم- در آن وقت كه بپاى ميزان عمل ميرسد و عمل او را بررسى كرده مى‌سنجند.
(1) 3- محمّد بن علىّ ماجيلويه- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از امام صادق عليه السّلام روايت كرده كه ميفرمود: مردى از اولاد فرزندم موسى كه همنام جدّم امير المؤمنين عليه السّلام است را بطوس خراسان برند و در آنجا با زهر كشته شود و بحال غربت او را بخاك سپارند، هر كس مزار او را زيارت كند و بحقّ او عارف باشد (امامت او را تصديق دارد) خداوند عزّ و جلّ باو پاداشى دهد همانند پاداش آن كس كه پيش از فتح مكّه در راه خدا انفاق كرده و در راه خدا با

دشمن جنگيده است.
(1) 4- محمّد بن ابراهيم طالقانىّ- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از

محمّد بن عماره از پدرش روايت كرده كه امام صادق عليه السّلام از پدران خود از جدّش امير مؤمنان عليهم السّلام از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله حديث كرد كه فرمود: بزودى پاره‌اى از تن من بسرزمين خراسان مدفون ميگردد، هيچ مؤمنى بزيارت او نرود جز آنكه خداوند عزّ و جلّ بهشت را براى او واجب و آتش دوزخ را بر وى حرام كرده است.
(2) 5- احمد بن حسن قطّان، و محمّد بن احمد ليثى، و محمّد بن ابراهيم طالقانىّ، و محمّد بن بكران نقّاش جملگى گفتند: احمد بن محمّد ابن عقده به سند مذكور در متن از حسن بن فضّال روايت كرد كه ابو الحسن علىّ بن- موسى الرّضا عليهما السّلام فرمود: بدرستى كه در سرزمين خراسان بقعه‌اى است كه زمانى محل رفت و آمد فرشتگان گردد، و مرتّب فوجى از فرشتگان فرود آيند، و فوجى بسوى آسمان پرواز كنند تا روزى كه در صور دميده شود. از آن حضرت

پرسيدند كه يا ابن رسول اللَّه اين بقعه كدام است، فرمود: آن بقعه در سرزمين طوس است، و بخدا سوگند آن گلزارى است از گلستانهاى بهشت، هر كس مرا زيارت كند در آن مكان، اجرش همانند كسيست كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله را زيارت كرده است، و خداوند متعال براى او ثواب هزار حجّ مبرور و صحيح و هزار عمره مقبول و درست بنويسد، و من و پدرانم شفيعان او در روز قيامت باشيم.
(1) 6- محمّد بن موسى بن متوكّل- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از داود بن قاسم جعفرى روايت كرده كه گفت: از امام جواد عليه السّلام شنيدم ميفرمود:
براستى كه در ميان دو كوه شهر طوس، مشتى خاك بهشت است، هر كس در آن دشت وارد شود، روز رستاخيز در امان خدا خواهد بود.
(2) 7- محمّد بن علىّ ماجيلويه- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از عبد العظيم بن عبد اللَّه حسنىّ روايت كرده است كه امام جواد عليه السّلام فرمود: من براى آن كس كه مزار پدرم عليه السّلام را در طوس زيارت كند در صورتى كه عارف بحقّ او باشد ضامن بهشت ميباشم از جانب خداوند متعال.

(1) 8- و با سند قبل، از حضرت عبد العظيم بن عبد اللَّه حسنىّ روايت شده است كه گفت: به ابو جعفر امام جواد عليه السّلام عرضكردم: متحيّر مانده‌ام كه قبر سالار شهيدان ابو عبد اللَّه الحسين عليه السّلام را زيارت كنم، يا بطوس رفته و قبر پدرت عليه السّلام را زيارت نمايم، نظر شما چيست؟ بمن فرمود: اندكى صبر كن و همين جا بايست تا بازگردم، بعد به اندرون خانه رفت و با چشمى گريان كه اشك بر رخسار مباركش ميريخت

بیرون آمد، و گفت: زوّار قبر ابو عبد اللّه علیه السّلام بسیارند، ولی زوّار پدر من علیه السّلام در طوس بسیار اندکند.
(2) 9- محمّد بن موسی بن متوکّل- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از ابو صلت هرویّ روایت کرد که گفت: از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم میفرمود:
بخدا قسم هیچ یک از ما ائمّه نیست مگر آنکه بقتل میرسد و شهید میگردد، از او سؤال شد: چه کسی (شخص) شما را بقتل میرساند ای فرزند رسول خدا؟
فرمود: بدترین خلق خدا در زمان من مرا با خورانیدن زهر میکشد، سپس مرا در خانه‌ای تنگ در شهری غریب دفن میکند، آگاهی میدهم که هر کس مرا در غریبیم زیارت کند، خداوند متعال اجر یک صد هزار شهید، و یک صد هزار

صدّیق، و یک صد هزار حاجّ و معتمر (کسی که بحجّ و عمره رفته) و یک صد هزار مجاهد و مبارز در راه حقّ در نامه عمل او بنویسد، و او را در زمره ما محشور فرماید، و در بهشت او را رفیق ما در درجات بلند قرار دهد.
(1) 10- محمّد بن حسن بن ولید- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از احمد بن محمّد بزنطیّ روایت کند که گفت: در نامه حضرت رضا علیه السّلام خواندم که مرقوم داشته بود: بشیعیان من این پیام را برسان که زیارت من معادل یک هزار حجّ است، گوید: به فرزندش امام جواد علیه السّلام عرضکردم: آیا هزار حجّ؟! فرمود: آری بخدا قسم هزار هزار حجّ است برای کسی که او را زیارت کند و بحقّ او عارف باشد.
(2) 11- محمّد بن ابراهیم طالقانیّ- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از حسن بن فضّال روایت کند که گفت: مردی خراسانی بحضرت علیّ بن موسی- الرّضا علیهما السّلام گفت: یا ابن رسول اللَّه! من رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را در خواب دیدم که گویا بمن میگفت: چگونه است حال شما هر گاه در سرزمین شما مدفون گردد

پاره تن من، و از شما بخواهند حفظ و نگهداری امانت مرا، و غایب و پنهان شود در تربت شما، ستاره من؟ حضرت فرمودند: من هستم آن کس که در سرزمین شما مدفون میگردد، و منم پاره تن پیامبر شما، و منم آن امانت و منم آن ستاره و کوکب (که جدّم فرمودند). آگاه باشید و بدانید که هر کس مرا زیارت کند، و او بداند آنچه را که خداوند متعال واجب ساخته است از حقّ و طاعت من، پس من و پدران بزرگوارم شفیع‌های متعدّدی برای او در روز قیامت باشیم، و هر کس که ما شفیع او شویم و لو مثل گناه جنّ و

انس، وزر و وبال بر او باشد نجات خواهد یافت. آری پدرم برای من از جدّم از پدران بزرگوارش علیهم السّلام بازگو کرد که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمودند: هر کس مرا در خواب زیارت کند بی‌تردید مرا زیارت کرده است، زیرا شیطان نمیتواند بصورت و شمایل من در آید و همچنین به صورت و شکل هیچ یک از اوصیای من، و نه بصورت احدی از شیعیان اوصیاء من، و اینکه رؤیای صادقه جزئی از هفتاد جزء نبوّت است.

مترجم گوید: «باید دانست که سند این خبر کاملا معتبر است، و در متن آن دو مطلب شایان دقّت است: اوّل اینکه فرمود: شیطان نمیتواند بصورت و شکل ما خاندان در آید؛ معنیش این نیست که هر کس بخواب من و شما در آید و ادّعا کند که من پیامبر و یا امام و یا شیخ مفید یا امثال اویم راست گفته است و باید از او پذیرفت، نه این طور نیست، بلکه هر کس رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله را در

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:633

بیداری دیده است یا یکی از معصومین علیهم السّلام را در حال بیداری دیده و میشناسد اگر در خواب دید درست همو است و شیطان بصورت آن معصوم مجسّم نگشته است، چون قدرت این کار را ندارد، پس هر کس بخواب انسان آمد و خود را امام یا پیامبر یا یکی از بزرگان معرّفی نمود هنگامی قابل قبول است که او را در بیداری دیده باشد و بشناسد، نه آنکه ندیده ادّعای او را بپذیرد.

دوم آنکه زائر علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام مادامی مورد شفاعت امامان علیهم السّلام واقع می‌شود که از نظر ایمان و عمل، قابلیّت زیر سایه شفاعت رفتن را دارا باشد، زیرا طبق آیه شریفه ما لِلظّٰالِمِینَ مِنْ حَمِیمٍ وَ لا شَفِیعٍ یُطاعُ (ستمکاران را دوستی مشفق و دلسوز و نیز مولا و شفیعی که شفاعتش مورد قبول باشد نخواهد بود- غافر: 18) و زیارت پیامبر اکرم و ائمّه معصومین علیهم السّلام در حیاتشان هم برای بسیاری سودی نداشت، و در حال ممات آنان هم بسیاری از مخالفان هر روز قبورشان را زیارت می‌کنند، و منافقین و طرفداران احمقشان نیز هر روز بارها قبر رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله را زیارت میکردند ولی مسلّما فائده‌ای برای آنان نداشت تا که مورد شفاعت واقع شوند و نخواهد هم داشت، چون از شرائط زیارت «عارف بحقّ آنان بودن است» و هر کس که پیامبر و امام بحقّ و بحقیقت را بشناسد و بداند که آنان قربانیان راه حقّ و فضیلتند و از خون خود در این راه- که ابلاغ دین و اوامر حقّ، و جلوگیری از ستم و ناروا و معصیت خدا میباشد- گذشتند، و هر کس که این گونه این اعلام دین را بشناسد هرگز از دستورات آنان سرپیچی نمیکند و نافرمانی خدای را نمی‌نماید، و چنانچه مرتکب گناه شود توبه نموده و از خداوند عذر میخواهد و استغفار میکند و مورد عفو در این جهان و شفاعت

در آن جهان واقع می‌شود، و اگر توبه نکرد و از گناه دست برنداشت، طبق روایات رسیده آنقدر در آتش میسوزد تا از گناه پاک شود آن وقت مورد شفاعت واقع شده و بشفاعت اولیاء، از دوزخ نجات

می‌یابد، و اگر گناهش باندازه ثقلین (جنّ و انس) هم باشد پس از آنکه عقوبت آن را در دوزخ دید، آن شفاعت او را نجات خواهد داد- و السّلام».
(1) 12- پدرم- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از عبد الرّحمن بن ابی- نجران روایت کند که گفت: از امام جواد علیه السّلام پرسیدم میفرمائی چه ثوابی برای کسی که پدرت را زیارت کند میباشد؟ فرمود: بخدا قسم بهشت.
(2) 13- محمّد بن حسن بن احمد بن ولید- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از علیّ بن اسباط روایت کرد که گفت: از ابو جعفر امام جواد علیه السّلام پرسیدم:
چه ثوابی برای کسی است که پدرت را در خراسان زیارت کند؟ فرمود: بخدا سوگند بهشت، بخدا سوگند بهشت.
(3) 14- احمد بن زیاد همدانی- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از قبیصة از جابر جعفیّ روایت کند که گفت: از وصیّ اوصیاء و وارث علم انبیاء ابو جعفر باقر علیه السّلام شنیدم میفرمود: پدرم سیّد العابدین علیّ بن الحسین از

پدرش سیّد الشهداء حسین بن علیّ از سید اوصیاء امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السّلام حدیث کرد که گفت: رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمودند: پاره‌ای از تن من در سرزمین خراسان بخاک سپرده می‌شود، که هیچ دردمندی او را زیارت نمی‌کند
«إلّا نفّس اللَّه کربته»
مگر اینکه خداوند ناراحتی و غم او را برطرف میکند، و هیچ گنهکاری نیست که بزیارت او نائل شود، جز اینکه خداوند از گناهان او درگذرد. (یعنی موفّق به توبه می‌شود.)
(1) 15- جعفر بن علیّ بن حسین- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از محمّد بن سلیمان روایت کند که گفت: از ابو جعفر محمّد بن علیّ الرّضا علیهما السّلام پرسیدم از مردیکه بحجّ خانه خدا مشرّف شده و حجّة الاسلام را بجای آورده، و به نیّت حجّ تمتّع وارد شده و اعمال حجّ بجای آورده و خداوند او را موفّق بحجّ و عمره نموده، سپس بمدینه آمده و زیارت رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را انجام داده و آنگاه به کوفه رفته و زیارت جدّت امیر مؤمنان علیه السّلام را بجای آورده و بحق او عارف بوده و او را امام و حجّت خدا بر خلق و باب راهیکه بندگان باید از آن درب

برحمت خدا وارد شوند میدانسته، و بر او سلام داده، سپس بزیارت سالار

شهیدان ابو عبد اللّٰه الحسین بن علیّ علیهما السّلام موفّق گشته و بر او سلام داده، آنگاه ببغداد آمده و بر جدّت موسی بن جعفر علیهما السّلام وارد شده و او را زیارت کرده و بعد از آن بشهر و دیار خویش رفته، و خداوند در این وقت بار دیگر حجّ خانه را روزی او کرده است، آیا این شخص که حجّ واجب خود را انجام داده، بار دیگر بحجّ رود، یا اینکه بزیارت پدرت علیّ بن موسی الرضا علیهما السّلام بخراسان سفر کند و به او سلام دهد و او را زیارت کند، و بمکّه برای حجّ نرود؟ نظر شما چیست و کدام را بهتر میدانید؟ فرمود: بلی بخراسان رود و بر پدرم سلام کند افضل است، لکن این باید در ماه رجب انجام گیرد، و سزاوار نیست که در این روزگار این ماه (ذی الحجّه) را بزیارت خانه خدا نروید و بخراسان بزیارت پدرم روید، زیرا زمان، زمان تقیّه است و از ناحیه دولت این کار را بر ما و شما عیب میگیرند و فضیحت ببار می‌آورند.
(1) 16- پدرم و محمّد بن حسن بن ولید- رضی اللّٰه عنهما- بسند مذکور در متن از ابن ابی نصر بزنطی روایت کنند که گفت: از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم میفرمود: مرا زیارت نکند احدی از شیعیانم در حالی که عارف بحق من باشد

جز آنکه او را در روز قیامت شفاعت خواهم کرد.
(1) 17- علیّ بن عبد اللّٰه وراق- رضی اللّٰه عنه- بسند مذکور در متن از نعمان ابن سعد روایت کند که گفت: امیر مؤمنان علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فرمودند: از فرزندان من مردی در سرزمین خراسان با زهر بقتل میرسد از روی ستم و ظلم، که نام او نام من است و نام پدرش نام پسر عمران، موسی علیه السّلام است، اعلام میکنم آگاه باشید، هر کس او را در آن غربت زیارت کند، خداوند تعالی او را بیامرزد و از گناهان اوّلین و آخرین او درگذرد، هر چند بعدد نجوم و قطرات باران و برگ درختان باشد (یعنی زیارت او حکم توبه را دارد).
(2) 18- حسین بن ابراهیم ناتانه، و حسین بن ابراهیم مکتب و احمد بن علیّ ابن ابراهیم، و محمّد بن ماجیلویه، و محمّد بن موسی بن متوکل، و علیّ بن هبة اللّٰه ورّاق- رضی اللّٰه عنهم- همگی بسند مذکور در متن از حمزة بن حمران

روایت کرده‌اند که گفت: امام صادق علیه السّلام فرمودند: نوه من در خراسان در شهری بنام طوس بقتل می‌رسد، هر کس بزیارت او رود و بحقّ او عارف باشد (مقام او را بشناسد) روز قیامت من دست او را

گرفته داخل بهشتش خواهم کرد، هر چند از اهل گناهان بزرگ باشد، گوید: عرضکردم فدایت شوم عرفان حق او چیست؟ فرمود: بداند که او امام مفترض الطاعه است (یعنی مقام امامت و حجّیّت او را معتقد باشد)، و بداند که او را شهید کرده‌اند، و هر کس با این شناخت او را زیارت کند، خداوند اجر هفتاد هزار شهید از شهدائی که براستی و حقیقت در پیش روی رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله کشته شده‌اند به او عطا خواهد فرمود.

و در حدیث دیگری آمده است که امام صادق علیه السّلام فرمود: از این- و با دست اشاره بفرزندش موسی علیه السّلام کرد- فرزندی در طوس بقتل میرسد و کسی او را زیارت نمی‌کند مگر افراد کمی و کمتری.

مترجم گوید: باید توجّه داشت که زیارت قبور ائمّه اطهار علیهم السّلام با شرط تولّی و تبرّی و معرفت، بسوی حقّ و حقیقت رو آوردن، و به باطل و ناحقّ پشت کردن است، و این خود حکم توبه و انابه و رو بخدا آوردن را دارا است، و نباید از اینکه فرمود: «ما دست او را گرفته به بهشت داخل می‌کنیم و لو از اهل گناهان کبیره باشد» تعجب کنیم، زیرا خود زیارت معنی توبه و انابه بدرگاه خدا را دارد و فرد زائر که بعنوان تقرّب این دستور

را انجام میدهد مورد عفو و بخشش قرار گرفته، و گناهانش در همین جهان مورد عفو قرار می‌گیرد، و معنی دستگیری امام از او و وارد کردن او به بهشت همین است که در این دنیا او را از شرور نجات داده و در راه بهشت انداخته است، و مطلب دیگر اینکه در ثواب زیارت قبور ائمّه اطهار که بحدّ تواتر تقریبا در روایات رسیده است یک نکته را باید در نظر داشت و آن اینکه ثواب بحسب زمان و شخص تفاوت می‌کند، مثلا در زمانی که دشمن میکوشیده تا مردم شخص مزور را فراموش کنند و او را از یاد ببرند- تا در نتیجه جنایتی که دشمن در حق او کرده و مردم بدان پی برده‌اند و ستمکاری او را فهمیده‌اند از یادها برود و بر قدرت او افزوده شود و بظلم و ستم ادامه دهد، چنان که یزید و بنی امیه می‌کردند- در چنین موقعیّت حسّاسی که غالبا منع از رفتن بزیارت می‌کردند معلوم است زیارت‌کننده ثوابش مانند ثواب کسی است که جهاد در راه خدا می‌کند و از دین و آئینش دفاع می‌نماید که بر او واجب شده بوده است، لذا از ثواب هزاران حجّ زیادتر خواهد بود، چون زیارت صحیح حجّ بقایش وابسته به بقای آئین آن مزور و اقوال و روایات او است، که اگر آن فراموش شود حجّی که در آئین خدا بوده بصورت حجّ زمان جاهلی باز می‌گردد، و نوعی تفریح و بازی می‌شود نه عبادت مقرّب بخدا، و گاهی زمان آن طور نیست و وضع عادی است و دشمن در این مقام نیست که مزور را از یاد ببرد تا

در نتیجه دین و آئین رفته رفته محو و نابود شود، در چنین زمانی ثوابش کاهش می‌یابد و تا حدّ یک عمل عبادی مستحب میرسد، و زائر نباید مغرور شود، و بدون هیچ رنج و زحمتی با کمال خوشگذرانی بلکه بعضا برای تفریح بزیارت برود و ثواب چنان بزرگی را که در موقع صدور خبر بوده برای خود فرض کند، و یکی از معانی عارف بحق بودن همین است که بداند زیارت امام علیه السّلام در نظام اجتماع چه نقش مهمّی را عهده‌دار

است. و این را هم فراموش نکنیم که در آن زمان با پای پیاده یا با شتر و چهارپا فرسنگها راه را برای زیارت طیّ میکردند و مسلّما مشقّت راه با این زمان که با وسائل موتوری سریع السیر مسافرت میکنند فرق دارد. در نتیجه ثواب زیارت آن زمان مناسب با مشقّت راه آن زمان بود و زیارت این زمان مطابق مشقّت راه این زمان، و در آخر توجه به این نکته بسیار ضروری است که معرفت زائر در هر زمانی در ثواب دخالت دارد، کسی که تنها برای تقرّب بزیارت میرود، با کسی که برای تفریح و کسب و تجارت و گرفتن حاجت بزیارت میرود زمین تا آسمان فرق دارد».

(1) 19- احمد بن محمّد بن یحیی العطار- رضی اللّه عنه- از سعد بن عبد اللّه از ایّوب بن نوح روایت کند که گفت: از ابو جعفر امام جواد علیه السّلام شنیدم میفرمود: هر کس قبر و مزار پدرم را در طوس زیارت کند، خداوند گناهان گذشته (پیشین و پسین) او را خواهد آمرزید، و چون روز قیامت شود روبروی منبر و کرسی سخنرانی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای او کرسیی نصب کنند و وی در آن قرار گیرد تا خداوند حساب خلایق را رسیدگی کند و تمام شود.

(2) 20- جعفر بن محمّد بن مسرور- رضی اللّه عنه- بسند مذکور در متن از سلیمان بن حفص روایت کند که گفت: از موسی بن جعفر علیهما السّلام شنیدم

میفرمود: هر کس قبر فرزندم علی را زیارت کند برای او در نزد خداوند ثواب هفتاد حجّ خالص باشد، عرضکردم: هفتاد حجّ؟ فرمود: بلکه هفتاد هزار حج، و افزود: چه بسا حجّی است که مورد قبول نباشد، و هر کس زیارت کند او را و یک شب را در کنار آن مزار بسر برد مانند کسی است که خدا را در عرش زیارت نموده است، عرض کردم خدا را در عرش زیارت کرده است؟ فرمود:

آری چون روز قیامت شود بر عرش خداوندی چهار تن از اوّلین و چهار تن از آخرین قرار گیرند، امّا چهار نفر اول: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السّلام باشند، و اما چهار تن آخرین: محمّد و علیّ و حسن و حسین که درود و سلام خدا بر ایشان باد باشند، آنگاه ریسمانی در اطراف عرش

بکشند و حصاری معیّن کنند و ما با زوّار قبور امامان بنشینیم، آگاهی میدهم که درجه و مقام زائر قبر فرزند من از دیگران بالاتر است، و عطایش از تمامی زوّار ائمّه دیگر، نزدیکتر و بهتر است. (مراد از نزدیکتری عطا، قرب منزلت است) مؤلّف این کتاب که خداوند او را رحمت کند گوید: معنی قول او که فرموده: «مانند کسی باشد که خدا را در عرش زیارت کرده»، تشبیه نیست که از آن جسم بودن و بر عرش قرار گرفتن خدا فهمیده شود، بلکه عرش منسوب

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:642

بخداوند است و محلّ زیارت است، زیرا فرشتگان، عرش را زیارت می‌کنند و بدان پناه جسته و گردش طواف میکنند و میگویند: عرش خدا را زیارت کردیم، آنچنان که ما میگوئیم: خانه خدا را زیارت کردیم، چرا که خداوند را مکانی نیست و برتر است از اینکه نیازی بمکان داشته و بمکان وصف شود، برتری بی‌حدّ و بسیار.

(1) 21- تمیم بن عبد اللَّه قرشیّ- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از ابو الصّلت هروی روایت کرده که گفت: من در نزد علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام بودم که جماعتی از اهل قم بر آن حضرت وارد شدند و سلام کردند، و امام سلامشان را جواب داد و آنان را مقرّب داشت و اکرام کرده فرمود: خوش آمدید مرحبا، شما بحقّ از شیعیان ما هستید، و روزگاری بیاید که شما شیعیان، مرا در طوس زیارت کنید، آگاه باشید که هر کس مرا با غسل زیارت کند از تمامی گناهان پاک می‌شود آنچنان که گویی از مادر متولّد شده و هیچ گونه بگناه آلودگی ندارد.

(2) 22- محمّد بن احمد سنانیّ- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از عبد العظیم بن عبد اللَّه حسنی روایت کند که گفت: از علیّ بن محمّد عسکریّ

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:643

(امام دهم) علیه السّلام شنیدم میفرمود: اهل قم و اهل آبه (که دهی است بین قم و ساوه) چون جدّم را زیارت می‌کنند و بمشهد جدّم بزیارت میروند مورد آمرزش پروردگارند، بدانید که هر کس او را زیارت کند و در راه، قطره بارانی از آسمان بدو رسد خداوند جسم او را از آتش دوزخ حرام میفرماید.

(1) 23- احمد بن هارون فامیّ- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از سلیمان بن حفص مروزی روایت کرده که گفت: از موسی بن جعفر علیهما السّلام شنیدم فرمود: بدرستی که فرزندم از روی ظلم و ستم با زهر کشته می‌شود، و در کنار قبر هارون در طوس بخاک سپرده خواهد شد، هر کس او را زیارت کند مانند فردیست که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را زیارت کرده باشد.

(2) 24- محمّد بن حسن بن ولید- رضی اللّه عنه- بسند مذکور در متن از حسن بن علیّ وشّاء روایت کند که گفت: از ابو الحسن الرّضا علیه السّلام شنیدم میفرمود: همانا برای هر امامی عهدیست بر ذمّه دوستان و شیعیانش، و از تمام کردن عهد و اداء کردن آن بتمام، زیارت قبور ایشانست، پس هر کس با عشق و

علاقه قبور آنان را زیارت کند و بپذیرد آنچه را که آنان بدان رغبت داشتند و انجام دهد، امامان او شفیعش باشند در روز رستاخیز.

(1) 25- محمّد بن علیّ ماجیلویه- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از ابراهیم بن عقبه روایت کند که گفت: من به امام هادی علیه السّلام نامه نوشتم و از حضرت سؤال کردم از زیارت حضرت سیّد الشهداء ابو عبد اللَّه الحسین علیه السّلام و زیارت حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر و امام جواد علیهم السّلام که کدامیک ثوابش زیادتر است؟ در پاسخ نامه‌ام مرقوم فرموده بود: زیارت ابی عبد اللَّه مقدّم است، و این زیارت جامعتر و اجرش بیشتر خواهد بود.

مترجم گوید: ظاهرا لفظ «ابی الحسن» بر مصنّف مشتبه شده است، و زیارت کاظمین علیهما السّلام مراد باشد یعنی: امام کاظم موسی بن جعفر و حضرت جواد علیهما السّلام، همچنان که ابن قولویه و کلینی- رحمهما اللَّه- در باب «فضل زیارت کاظمین» آورده‌اند.

(2) 26- محمّد بن موسی بن متوکّل- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از علیّ بن مهزیار روایت کرده که گفت: به ابو جعفر امام جواد علیه السّلام عرضکردم:

فدایت گردم زیارت حضرت رضا علیه السّلام افضل است یا زیارت ابی عبد اللَّه الحسین علیه السّلام؟ فرمودند: زیارت پدرم افضلست، و این بدان جهت است که ابو عبد اللَّه الحسین را تمامی مردم مسلمان از سنّی و شیعی زیارت می‌کنند، ولی پدرم را جز جمعی از خواصّ شیعیان زیارت نمی‌کنند.

(1) 27- محمّد بن حسن بن ولید- رضی اللَّه عنه- بسند مذکور در متن از حسن بن علیّ وشّاء روایت کند که گفت: حضرت رضا علیه السّلام فرمود: من بزودی مظلومانه با زهر کشته می‌شوم از روی ستم، پس هر کس با شناخت حقّ من، مرا زیارت کند خداوند گناهان مقدّم (پیشین) و مؤخّر (پسین) او را می‌بخشد.

مترجم گوید: «تقدّم» و «تأخّر» هر دو فعل ماضی است، یعنی گناهان گذشته او را می‌آمرزد نه گناهان آینده او را، چون اگر آینده مراد بود میفرمود: «ما یتأخّر» بصورت فعل مضارع و کسانی که گناهان آینده معنی

کرده‌اند دقّت در لفظ ننموده‌اند، و عقلا هم درست نیست که خداوند گناهان نکرده کسی را بیامرزد، مگر اینکه بگوئیم بعد از این هم هر گناهی که کرد مورد عفو واقع می‌شود، و این در حقیقت رفع تکلیف است و عقیده ملاحده که گویند اگر چنین و چنان عقیده پیدا کنی تکلیف از تو ساقط می‌شود «فاعمل ما شئت» هر کار که میخواهی بکن که گناهی بر تو نوشته نخواهد شد- عصمنا اللّٰه منهم و من الحادهم».
(2) 28- محمّد بن احمد سنانیّ- رضی اللّٰه عنه- بسند مذکور در متن از

اسماعیل بن مهران از جعفر بن محمّد علیهما السّلام روایت کرده که فرمود: هر گاه از شما کسی بحجّ میرود و مناسک خود را بجای می‌آورد به مدینه آید، و ما اهل بیت را زیارت کند، زیرا این کار از تمامیّت حجّ است؛ یعنی جزء آخر حجّ و مناسک آن است.
(1) 29- محمّد بن علیّ ماجیلویه- رضی اللّٰه عنه- بسند مذکور در متن از جابر (جعفی) از ابی جعفر امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: تمام بودن حجّ بزیارت امام است.
(2) 30- پدرم- رضی اللّٰه عنه- بسند مذکور در متن از زراره از امام باقر علیه السّلام روایت کرده که فرمود: مردمان مأمور شده‌اند که بدان سنگها خود را نزدیک کنند و گرد آن طواف نمایند، آنگاه بسوی ما آیند و دوستی و متابعت خود را بما اعلام نمایند و نصرت و یاری خود را نسبت بما عرضه دارند.
(3) 31- پدرم- رضی اللّٰه عنه- بسند مذکور در متن از زید شحّام روایت کرد

که گفت: به امام صادق علیه السّلام عرضکردم: چیست برای کسی که یکی از شما ائمّه را زیارت کند؟ گفت: مانند همان که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله را زیارت کند.
(1) 32- حسین بن ابراهیم مکتّب، و محمّد بن علیّ ماجیلویه، و احمد بن- علیّ بن ابراهیم، و حسین بن ابراهیم ناتانه، و علیّ بن عبد اللّٰه ورّاق- رضی اللّٰه عنهم- بسند مذکور در متن از صقر بن دلف روایت کرده‌اند که گفت: شنیدم سرورم علیّ بن محمّد (امام هادی) علیهما السّلام میفرمود: هر کس بسوی خداوند حاجتی دارد پس بطوس بزیارت جدّم علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام رود، و با غسل و طهارت باشد و بالای سر آن حضرت دو رکعت نماز گزارد، آنگاه در قنوت نماز از خداوند متعال حاجت خویش را طلب کند، خدا حاجتش را در صورتی که گناه یا قطع رحم نباشد برخواهد آورد، و بدرستی که محلّ قبر آن حضرت یکی از کاخهای بهشت است، و مؤمنی آن را زیارت نکند جز آنکه خداوند او را از آتش دوزخ آزاد

کند، و داخل در خانه همیشگی بهشت نماید.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:648

(1) 33- محمّد بن ابراهیم طالقانیّ- رضی اللّٰه عنه- بسند مذکور در متن از علیّ بن فضّال از پدرش روایت کرده که گفت: از علیّ بن موسی الرضا علیهما السّلام شنیدم میفرمود: آری من با زهر شهید میشوم، و در سرزمین غربت و دور از وطن بخاک سپرده میشوم، این مطلب را پدرم از پدران بزرگوارش از علیّ بن- ابی طالب از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله نسلا بعد النسل براز گرفته‌اند و عهد معهود آنان بوده، و آگاهی میدهم شما را که هر کس در آن سرزمین غربت بزیارت من آید، من و پدرانم در روز قیامت شفعای او باشیم، و هر آن کس که ما شفیع او باشیم نجات خواهد یافت، و لو اینکه سنگینی بار گناهش باندازه بار جنّ و انس باشد مترجم گوید: «قبلا گذشت هر گاه وضع طوری باشد که منجر بخروج مردم از دین و آئین حق شود باید اموری عملی گردد که از آن فساد پیشگیری کند و مردم را در صراط حق باقی گذارد و لو آلوده بگناه باشند، و پر واضح است که زیارت قبور ائمه اطهار علیهم السّلام این پست مهمّ را در هر کجا عهده‌دار است، لذا ترغیب به آن عملی که عهده‌دار این جلوگیری از خروج دین و تبلیغات دشمن مفسد میکند، ضروری و از أهم امور است، و بنظر میرسد ثواب زیارت ائمّه علیهم السّلام که تا این حدّ عظیم در روایات آمده است سرّش این باشد، و از خبر 26 که فرمود: ابو عبد اللّٰه حسین بن علیّ علیهما السّلام زائر فراوان دارد ولی پدرم زائری جز افراد معدودی از شیعیان ندارد این

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:649

مطلب تأیید می‌شود، و اللّٰه العالم.

(1) 34- حسین بن ابراهیم بن احمد بن هشام مؤدّب (که همان مکتّب است) و علیّ بن عبد اللّٰه ورّاق- رضی اللّٰه عنهما- بسند مذکور در متن از عبد السّلام هرویّ روایت کرده‌اند که گفت: دعبل خزاعی در آن هنگام که حضرت در مرو نزول اجلال فرموده بود بر علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام وارد شد و به امام گفت:

یا ابن رسول اللّٰه من قصیده‌ای ساخته و سوگند یاد کرده‌ام که برای احدی قبل از شما نخوانم، حضرت فرمود: بخوان آن را، دعبل شروع کرد بخواندن قصیده‌ای که یک سطرش این است خواند:

مدارس آیات خلت من تلاوةو منزل وحی مقفر العرصات «1» تا بدان جا رسید که:

أری فیئهم فی غیرهم متقسماو أیدیهم من فیئهم صفرات «2» حضرت علیه السّلام گریست، و فرمود: راست گفتی ای خزاعی همین طور است،

---

(1)- مدارس و محافلى كه در آن قرآن خوانده و تفسير و تدريس ميشد، اكنون خالى است، و محلّ نزول وحى چون صحرائى بى‌آب و علف و خشك افتاده است.
(2)- غنائم و بيت المال مسلمين را مى‌بينم كه در ميان ديگران تقسيم مى‌شود، و مينگرم كه دستهاى ايشان (آل محمّد عليهم السّلام، از آن خالى است.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:650
(1) و چون دعبل به اين بيت رسيد كه:
إذا وتروا مدّوا إلى واتريهمأكفّا عن الاوتار منقبضات «1» امام عليه السّلام كف دو دستش را ميچرخانيد و زير و رو ميكرد و ميفرمود: آرى اين چنين است، دستها بسته است، و چون باين بيت رسيد:
لقد خفت فى الدّنيا و ايام سعيهاو إنّى لأرجو الا من بعد وفاتى «2» فرمود: خداوند تو را از فزع اكبر كه قيامت است از عذاب در امان دارد، و چون به اين بيت از قصيده رسيد:
و قبر ببغداد لنفس زكيّةتضمّنها الرّحمن فى الغرفات «3» امام عليه السّلام گفت: آيا در اينجا دو بيت بقصيده‌ات بيفزايم تا كامل

---

(1)- هر گاه هدف حربه تير جنايت و بلا و ظلم دشمن واقع ميشوند، دستهاى تهى از حربه و بسته را بسوى دشمن ميگشايند.
(2)- من چون داراى محبّت شما خاندانم همه عمر در ترس و وحشت زندگى كردم، امّا اميد من همه اين است كه پس از وفاتم ديگر از عذاب در امان باشم.
(3)- و قبرى در بغداد از ان نفس زكيّه‌اى است كه خداوند در يكى از غرفات بهشت او را مأوا داده است (مراد حضرت موسى بن جعفر عليهما السّلام ميباشد).
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:651
گردد؟ (1) دعبل عرضكرد: يا ابن رسول اللّه بفرماييد.
حضرت اين دو بيت را اضافه كرد:
و قبر بطوس يا لها من مصيبةتوقّد فى الأحشاء بالحرقات
إلى الحشر حتّى يبعث اللّه قائمايفرّج عنّا الهمّ و الكربات
«1» دعبل گفت: يا ابن رسول اللّه بفرمائيد كه در طوس قبر كيست؟ حضرت فرمودند: آن قبر من است كه روزگارى نمى‌گذرد مگر اينكه طوس محلّ آمد و رفت شيعيان و زوّار قبر من مى‌شود، و اعلام ميكنم كه هر كس مرا در زمان غربت قبرم در طوس زيارت كند او در درجه من با من همدم خواهد بود در حالى كه خداوند او را از گناه پاك و آمرزيده باشد.
سپس حضرت پس از اينكه قصيده دعبل بپايان رسيد از جاى برخاست و

دعبل را گفت که بر جای خود بماند، و به درون خانه رفت، و ساعتی گذشت خادم آن حضرت با کیسه‌ای از زر که دارای یک صد دینار بود بیرون آمد، و آن را به دعبل داد- و سکه آن دینارها بنام حضرت بود- و به دعبل گفت: مولایت فرموده است: این کیسه زر را نفقه خود کن، دعبل گفت: بخدا سوگند من

---

(1)- و قبری در شهر طوس است که وا مصیبتا از غم و اندوهش که آتش مصیبت فاجعه مرگش در اعضا و رگ و ریشه بدن شعله میزند تا روز حشر، مگر خداوند قائمی برانگیزد و بر ستم و ستمکاران پیروز شود و درد و رنج ما را تا حدّی آرام بخشد.

برای اخذ صله بدینجا نیامده‌ام (1) و این قصیده را بطمع مال نسروده‌ام، و مال را نستاند و ردّ کرد، و تقاضای جامه‌ای از جامه‌های آن حضرت را نمود که بدان تبرّک جسته و خود را مشرّف بآن جامه نماید، پس امام علیه السّلام جبّه‌ای خزّ با همان کیسه زر توسّط خادمش به او عطا فرمود، و خادم را دستور داد به دعبل بگوید که این مال را بپذیرد زیرا بدان محتاج خواهد شد، و آن را باز نگرداند، دعبل سرّه زر را با آن جبّه پذیرفت، و بسوی مرو با قافله‌ای بیرون آمد، و چون به «میان «1» قوهان» رسیدند- که نام موضعی است نزدیک طوس-، راهزنان قافله را ربودند و تمامی اموال را تصرّف کردند، و اهل قافله را اسیر کرده کتفهای آنان را بستند، و دعبل خود از کسانی بود که دستگیر شده و کتف او را بسته بودند، و حرامیان مشغول تقسیم اموال شدند. در میان دزدان مردی باین شعر دعبل تمثّل جست:

أری فيئهم فی غيرهم متقسّماو أيديهم من فيئهم صفرات دعبل از وی این شعر را شنید، از آن مرد پرسید این شعر از کیست؟ مرد گفت: از یک شخصی است که از قبیله خزاعه میباشد و او را دعبل بن علیّ

---

(1)- لفظ «میان» بکسر میم پیشوندی است که به مواضعی در نیشابور اطلاق میشد که قصرهای آل طاهر بن الحسین (ذو الیمینین) در آنجا بوده است.

گویند، (1) گفت آن خزاعیّ من هستم و نامم دعبل است و این قصیده را من سروده‌ام که یک بیتش اینست که تو بدان تمثّل جستی، آن مرد فوری خود را برئیسشان در حالی که بالای تپّه‌ای مشغول نماز بود رسانید- و او از طرفداران اهل بیت بود- و ماجرا را بوی خبر داد، رئیسشان نیز شخصا بپای خویش نزد دعبل آمد و ایستاد و گفت: آیا تو دعبلی؟ گفت: آری، مرد

گفت: قصیده را برایم بخوان، دعبل قصیده را بتمامه برای او خواند، مرد کتف او را باز کرد و دستور داد کتف تمامی قافله را باز کردند و آزاد نمودند و از برای احترام دعبل تمامی اموال را به آنان ردّ کردند، و دعبل براه افتاد و آمد تا بشهر قم رسید، اهل آنجا از وی تقاضا کردند که قصیده خود را برای ایشان بخواند، دعبل گفت: همگی بمسجد جامع بیائید! و وقتی همه در مسجد جمع شدند آنگاه بمنبر رفته و قصیده خود را برای اهل قم خواند، و مردم برای او صله آوردند از مال و خلعت بسیار، و خبر از جبّه یافتند، از او درخواست کردند که آن را بهزار دینار زر به آنان بفروشد، دعبل حاضر نشد، از او خواستند که قطعه و پاره‌ای از آن را بهزار دینار بدیشان بفروشد، باز حاضر نشد، و از قم رهسپار شهر و دیار خویش گشت، و چون از آبادیهای قم بیرون شد، عدّه‌ای جوان عرب از پشت سر به او

رسیدند، و جبّه را از وی بستاندند، (1) دعبل ناچار به قم بازگشت، و از آنان بالتماس، جبّه را طلب کرد، جوانان از دادن آن امتناع ورزیدند، و بزرگتران را که نظر داشتند جبّه را به او باز پس دهند نافرمانی کردند، بدعبل گفتند: راهی برای گرفتن آن جبّه نداری، قیمتش را از ما بستان، هزار دینار زر بگیر و برو، دعبل قبول نمیکرد، تا اینکه از بازپس دادن آنان مأیوس گشت، ناچار درخواست کرد که پاره‌ای از آن را به وی دهند، جوانان این پیشنهاد را پذیرفتند، و بعض آن را بوی تسلیم کردند و قیمت باقی آن را هزار دینار به او دادند، دعبل عزیمت نموده روانه شهر خویش گشت، و چون بمنزل رسید دید هر چه داشته است دزدان ربوده‌اند، لذا آن یک صد دیناری که امام به او داده بود هر دیناری را به یک صد درهم فروخت، و ده هزار درهم بدست آورد، آنگاه بیاد گفتار امام علیه السّلام افتاد که فرموده بود: «تو بدان دینارها محتاج خواهی شد»، و کنیزی داشت که او را سخت دوست میداشت، آن کنیز را چشم درد حاصل شد، چشم دردی سخت، و طبیبان را به بالین او آورده به او نظری کردند و گفتند: امّا چشم راستش معالجه پذیر نیست و کور شده است و امّا چشم چپش را معالجه میکنیم و میکوشیم که بهبود یابد، و امیدواریم معالجه شود، دعبل سخت ناراحت

شده و اندوهی گران او را فرا گرفت و بیتاب شد (1) و بیادش آمد که رشته‌ای از آن جبّه نزد اوست، آن را بیاورد و دو چشم جاریه را در اوّل شب با آن ببست و چون صبح شد چشمان کنیز ببرکت حضرت رضا- علیه السّلام- از اوّل بهتر و سالمتر شده بود.

نویسنده کتاب- رحمه اللّه- گوید: من این خبر را در این باب آوردم چون

متضمّن ثواب زيارت آن حضرت بود و خبرى از دعبل در باره قائم عليه السّلام است كه مى‌آيد.
(2) 35- احمد بن زياد همدانىّ- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از عبد السّلام بن صالح روايت كند كه گفت: از دعبل بن علىّ شنيدم ميگفت:
چون براى حضرت رضا عليه السّلام اين قصيده را خواندم كه مطلع آن اين بود:
مدارس آيات خلت من تلاوةو منزل وحى مقفر العرصات «1»

---
(1)- ترجمه بيت گذشت ولى آن مطلع قصيده نيست، بلكه مطلعش اين شعر است:
تجاوبن بالارنان و الزّفراتنوائح عجم اللّفظ و النّطقات نوحه‌گران الفاظ و كلام و گفتگو، خود بشيون و فغان و ناله در آيند در دادن پاسخ.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:656
(1) تا بدينجا رسيدم كه گفته بودم:
خروج امام لا محالة خارجيقوم على اسم اللَّه و البركات
يميّز فينا كلّ حقّ و باطلو يجزى على النّعماء و النّقمات «1» امام عليه السّلام (پس از شنيدن اين اشعار) بسختى گريست، آنگاه سر خويش را بسوى من بالا برد و فرمود: اى خزاعى روح القدس از زبان تو اين دو بيت را سرود و سخن را گفت، آيا ميدانى آن امام كيست و در چه زمانى قيام مى‌كند؟ عرضكردم: خير اى سرورم، جز اينكه شنيده‌ام امامى از شما خاندان خروج ميكند و روى زمين را از فساد پاک و جهان را پر از عدل و داد مى‌نمايد، آن جناب فرمود: اى دعبل، امام پس از من فرزندم محمّد است، و پس از محمّد پسرش علىّ و پس از وى فرزندش حسن و پس از او ولدش حجّت قائم كه در زمان غيبتش انتظار او را كشند و در زمان حضور و ظهورش بر همه جهانيان مطاع و فرمانده باشد، و اگر از روزگار باقى نماند مگر يک روز، خداوند، آن

---
(1)- يعنى بيقين وقوع خروج امامى كه ناچار خارج شود و بنام خدا همه بركات را به خود مى‌آورد حتمى است و در ميان ما هر حقّى را از باطل جدا ميسازد و بر نيكى و بدى جزا ميدهد، هر كس عملى نيكو كرد پاداش خير، و هر كه بدى كرد سزاى بد باو ميدهد.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:657
يک روز را طولانى ميكند (1) تا او خارج شود و روى زمين را پر از عدل و داد كند، همچنان كه پر از ظلم و جور شده است، و امّا كى و در چه وقت اين واقعه روى خواهد داد؟ اين مانند از خبر دادن بوقت قيامت است، و پدرم براى من از پدرش از اجداد بزرگوارش حديث كرد كه برسول خدا

گفتند: يا رسول اللّه چه وقت قائمى كه از ذرّيّه شماست خروج مى‌كند؟ فرمود: مثل آن مثل ساعت قيامت است كه آشكار نكند آن را مگر خداوند، بسيار گران است آن بر اهل آسمانها و اهل زمين، نمى‌آيد آن مگر ناگهان، يعنى همان طور كه قيامت وقتش براى احدى معلوم نيست اين قيام نيز بر كسى معلوم نخواهد بود امّا آمدنش براى بسيارى از مردم گران تمام خواهد شد.

(2) خبر دعبل در حال وفاتش 36- ابو علىّ احمد بن محمّد هرمزىّ بيهقىّ گويد: از داود بكرى شنيدم ميگفت: از علىّ فرزند دعبل شنيدم گفت: پدرم در هنگام مرگ رخسارش دگرگون گرديد و زبانش بند آمد و رويش سياه شد، و نزديک بود كه من مذهب او را رها كنم، تا سه روز بدين حال گذشت، بعد او را در خواب ديدم كه جامه‌اى

سفيد در بر دارد و كلاهى سفيد بر سر نهاده، (1) باو گفتم: اى پدر! خداوند با تو چه كرد؟ در پاسخم گفت: اى فرزند عزيز! آنچه تو ديدى از تغيير رنگ رخسارم و سياهى آن و بند آمدن زبان، همه از اين جهت بود كه من در دنيا شراب مى‌خوردم و دائما در حال اعتياد بشرابخوارى ميزيستم تا اينكه رسول خدا صلى اللّٰه عليه و آله را ديدم كه لباسى سپيد در بر و كلاهى سپيد بر سر داشت و بمن فرمود: آيا تو دعبلى؟

عرضكردم آرى اى پيامبر خدا من دعبل خزاعىّ هستم، فرمود: آن شعرى كه در باره اولاد من سرودى براى من بخوان، من اين شعرم را براى او خواندم:

لا أضحک اللّٰه سنّ الدّهر إن ضحكتو آل احمد مظلومون قد قهروا

مشردون نفوا عن عقر دارهمكأنّهم قد جنوا ما ليس يغتفر «1» حضرت رسول صلى اللّٰه عليه و آله بمن فرمود: احسنت، آفرين، و در باره من شفاعت كرد و لباسهاى خود را بمن داد و آن اين است كه مى‌بينى و لباسهاى سفيدش را بمن بنمود.

---

(1)- خداوند دندان روزگار را بخنده آشكار نكند اگر بخواهد بخندد در حالى كه آل پيامبر ستم شده و مظلوم گرديده‌اند، همه از خانه و كاشانه اصلى خود رانده شده كه گويى- العياذ باللّٰه- از آنان فساد و جنايتى سر زده است كه قابل بخشش نيست.

(1) آنچه بر سنگ مزار دعبل نوشته يافتند:

37- از ابو نصر محمّد بن حسن كرخىّ شنيدم ميگفت: روى سنگ قبر دعبل بن علىّ اين ابيات نوشته شده بود:

اعدّ للّٰه يوم يلقاهدعبل أن لا إله إلّا هو

يقولها مخلصا عساه بهايرحمه فى القيامة اللّه
اللّه مولاه و الرّسول و من‌بعدهما فالوصىّ مولاه يعنى: آماده گردانيد دعبل، براى روزى كه خدا را ملاقات ميكند و از دنيا رخت برميبندد ذخيره خود كلمه «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» را، و آن را از روى كمال اخلاص و حقيقت شهادت ميداد باميد آنكه خداوند او را از سختيهاى قيامت نجات بخشد، خداوند مولاى اوست، و پس از او پيامبرش و از پس اين دو، وصىّ رسول خدا مولاى او خواهد بود.
مترجم گويد: شرح حال دعبل خزاعىّ را ابن خلّكان در وفيات الأعيان، و خطيب بغدادىّ در تاريخ بغداد و غير اين دو به اختصار آورده‌اند، و گويند: وى ابراهيم بن مهدىّ عبّاسىّ را هجو كرده و او شكايت بمأمون برده، مأمون گفته است: دعبل مرا هم هجو كرده و بيتى چند در هجو مأمون از وى ذكر نموده‌اند، بارى او در سال 148 بدنيا آمده و در سال 246 وفات نموده است».
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:660

باب 67 ثواب زيارت فاطمه دخت گرامى موسى بن جعفر از كلام حضرت رضا عليهم السّلام

(1) 1- پدرم، و محمّد بن موسى بن متوكّل- رضى اللَّه عنهما- بسند متن از سعد بن سعد روايت كرده‌اند كه گفت: از حضرت ابو الحسن علىّ بن موسى الرّضا عليهما السّلام از زيارت خواهرش فاطمه دختر موسى بن جعفر عليهم السّلام پرسيدم، فرمود: هر كس او را زيارت كند ثوابش بهشت خواهد بود.

باب 68 ذكر زيارت على بن موسى الرّضا عليهما السّلام

اشاره

(2) استادم محمّد بن حسن- رحمه اللَّه- در کتاب جامع خود آورده است که هر گاه بخواهی مزار ابو الحسن علیّ بن موسی علیهما السّلام را در طوس زیارت کنی، پس در وقت بیرون شدن غسل کن و در حین غسل این دعا که ترجمه‌اش چنین است بخوان: «خداوندا مرا از گناه و زشتیهای اخلاق و عمل پاک گردان، و

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:661

افکار و اندیشه‌هایم را نیز پاکیزه گردان، و بمن شرح صدر عطا فرما، و مدح و ثنای خویش را بر زبانم جاری ساز، زیرا هیچ قدرتی برای احدی نیست مگر بتو و از سوی تو، خداوندا این شستن را برای من پاکی از گناهان و شفای از امراضم قرار ده».

چون بیرون آئی پس از «بسم اللَّه» بگو: «بسم اللّه و باللَّه- تا آخر» ترجمه:

«بنام خدا و بحکم خدا و بسوی خدا قصد میکنم، و بزیارت فرزند رسول خدا میروم، و خدا خود مرا کفایت می‌کند، و بدو توکّل نموده‌ام، پروردگارا رویم بسوی تو است، قصدم بجانب تو است، و در این زیارت قرب تو را میطلبم».

و چون از منزل بیرون آمده بر در خانه بایست و این دعا را بخوان: (یعنی) «پروردگارا! بسوی تو رو کرده‌ام، و اهل و مال و فرزندان و آنچه بمن داده‌ای را بتو سپرده‌ام و همه اعتماد و اطمینانم بتو است، بی‌بهره‌ام مگردان ای آنکه بی‌بهره نگردد هر کس بدو رو کند و او را بخواهد، و ضایع نگرداند هر کس را که در کنف عنایت گیرد، بر محمّد و آل او درود فرست، و مرا از جمیع آفات محفوظ بدار، چرا که هر کس در ظلّ نگهبانی تو واقع گردد و تو نگهبانش باشی هیچ گونه آسیبی نبیند». و چون با تن سالم به طوس رسیدی (و دیده‌ات بر آن روضه افتاد اظهار ادب کرده) غسل کن و این دعا را بخوان که ترجمه قسمت

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:662

آخر دعا چنین است: (1) «البتّه من میدانم که قوت و قوام و استواری و صحّت دینم، تسلیم امر تو بودن، و متابعت سنّت پیغمبرت را کردن است، و گواهی دادن بر مخلوقاتت جملگی، پس ای خدای عزیز آن را برای من شفا و نور قرار ده، زیرا تو بر هر چیزی توانائی».

و پاکیزه‌ترین لباس خود را بر تن کن و با پای برهنه در حاله‌ای از سکینه و وقار گام بردار، و زبان به تکبیر و تهلیل و تمجید حقّ بگشا، و قدمها را نزدیک بردار، و چون داخل حرم شدی بگو: «بسم اللَّه و باللَّه و علی ملّة

رسول اللّه- تا- و اشهد أنّ عليّا وليّ اللّه». و تا کنار مزار پيش رو و روبروی او پشت به قبله بايست و بگو:
«أشهد أن لا اله إلّا اللّه وحده لا شريک له و أشهد أنّ محمّدا- تا- و اهوال يوم القيامة».
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:663
مترجم گويد: «متن زيارت عربی در بالا ذکر شده و نيازی هم بترجمه ندارد.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:664
(1) آنگاه نزد سر مبارک بر زمين نشسته ميگوئی: «السّلام عليک يا ولیّ اللّه- تا- لعن اللّه امة أسّست اساس الظّلم و الجور و البدعة عليکم اهل البيت».
آنگاه قدری فراز آمده و ميگويی: «اللهمّ اليک صمدت من ارضی- تا- عند اللّه وجيه».
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:665
(1) آنگاه دست راست را بلند و دست چپ را باز بر قبر نهاده ميگويی:
«اللّهمّ إنّی اتقرب إليک بحبّهم- الی- يا رحمان».
سپس به پايين پا رفته و ميگوئی: «صلّی اللّه عليک- تا- و الألسن».
پس هر دو دست را بلند کرده و بر قاتلان امير مؤمنان و قاتلان حضرت مجتبی و سيّد الشّهداء لعن ميکنی، و همين طور بر تمامی دشمنان اهل بيت رسول خدا صلّی اللّه عليه و آله.
آنگاه بجانب سر مبارک بازمی‌گردی و دو رکعت نماز در پشت سر آن حضرت عليه السّلام ميگزاری، و در رکعت اول حمد و سوره ياسين، و در رکعت دوم «حمد» و سوره «الرّحمن» را و اگر از بر نداشتی سوره «توحيد» را بجای آنها
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:666
قراءت کرده (1) و در دعا و تضرّع اصرار ميورزی، و برای خود و پدر و مادر و جميع برادران خويش و مؤمنين، مردان و زنان دعا ميکنی، و در بالای سر (در صورت امکان و عدم مزاحمت ديگران) آنچه خواهی درنگ مينمائی و نماز زيارت را نزد قبر بجای می‌آوری.

(2) و چون خواستی وداع کنی میگویی: «السّلام علیک یا مولای و ابن مولای- الی- إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْ‏ءٍ قَدِیرٌ».
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:667
آنگاه میگوئی: «استودعک اللَّه و استرعیک- تا- عباد اللَّه الصالحین».
و چون از حرم خارج شدی از آن حضرت روی نمیگردانی تا از نظرت بیرون و قبر از دیده‌ات پنهان شود.
(1) باب زیارتی که میتوان برای هر یک از ائمّه- علیهم السلام- خواند 1- استادم ابن ولید از صفّار از علیّ بن حسان روایت کرده که گفت: از حضرت رضا علیه السّلام راجع به زیارت قبر پدرش موسی بن جعفر علیهما السّلام سؤال شد، فرمود: در رواقهای اطراف یا مساجد اطراف آن نماز میگزارید- و کفایت می‌کند در هر یک از آنها- (رواقها یا مساجد اطراف آن قبر) میگویی:
«السّلام علی اولیاء اللَّه و اصفیائه- تا- صلّی اللَّه علی محمّد و آله الطّاهرین»
.
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:668
و این در همه زیارات و مشاهد مشرّفه کافی است، و بسیار صلوات فرست بر محمّد و آل او، و ائمّه اطهار با بردن نامشان یکی پس از دیگری، و اظهار براءت کن از دشمنانشان، و هر چه از دعا و نیاز برای خود و دیگر مؤمنان که خواستی اختیار کن.

زیارت دیگری برای حضرت علیّ بن موسی الرّضا و جمیع ائمّه- علیهم السّلام-

(1) 1- علیّ بن احمد دقّاق و محمد بن احمد سنانیّ و علیّ بن عبد اللّه وراق و حسین بن ابراهیم مکتّب جملگی بسند مذکور در متن از موسی بن عمران

نخعیّ نقل کرده‌اند که گفت: از حضرت هادی امام علی النّقی علیه السّلام درخواست نمودم که زیارتی بلیغ بمن بیاموز که هر یک از امامان را با آن زیارت کنم، فرمود:

چون به در حرم رسیدی بایست و شهادتین را بگو در حالی که غسل داشته باشی، و چون داخل شدی و چشمت بقبر افتاد بایست و بگو: اللّه اکبر، و آن را تا سی بار تکرار کن، سپس آرام آرام گام کوتاه بردار و با کمال سنگینی و آرامش پیش رو تا در برابر قبر رسی، آنگاه بایست و باز سی بار دیگر تکبیر بگو و بقبر نزدیک شو و در اینجا چهل بار دیگر تکبیر را تکرار کن تا یک صد بار تمام شود، آنگاه بگو: «السّلام علیکم یا اهل بیت النبّوّة و موضع الرّسالة- تا آخر زیارت که کلمه «و نعم الوکیل» باشد، و ترجمه آن چنین است:

«سلام بر شما ای خاندان نبوّت، و موضع رسالت، و محل آمد و شد- فرشتگان، و جایگاه نزول وحی، و معدن رحمت، و خزانه داران علم، و آخرین درجات حلم، و اصول کرم و رهبران امّت، و اولیاء نعم، و عناصر ابرار، و سران و سروران اخیار، و تدبیرکنندگان شئون بندگان، و ارکان بلاد، و دروازه‌های شهر ایمان و أمناء رحمان، و فرزندان انبیاء و برگزیدگان مرسلین، و عترت

پیمبر برگزیده ربّ العالمین و رحمت و برکات او نیز. (1) سلام بر پیشوایان هدایت، و چراغهای محیط ظلمت، و پرچمهای تقوی و اندیشمند، و صاحبان عقل، و پناهگاه همگان، و وارثان انبیاء، و نمونه‌های والا، و دعوت حسنی (دعوت ابراهیم علیه السّلام) و حجّتهای خدا بر مردم دنیا و آخرت، و رحمت و برکات او.

سلام بر مراکز معرفت خدا، و قرارگاههای برکت خدا، و معادن حکمت خدا، و نگهبانان سر خدا، و حافظان کتاب خدا، و اوصیاء پیمبر خدا، و ذریّه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و رحمت و برکات او.

سلام بر خوانندگان خلق بسوی خدا، و راهنمایان ایشان بسر منزل رضای خدا، و ثابت قدمان در امر خدا، و کامل‌شدگان در محبّت خدا، و مخلصان در توحید خدا، و ظاهرکنندگان امر و نهی خدا، و بندگان منزّه و معظّم او

که هیچ گاه در سخن گفتن بر او سبقت نمیگیرند، و فرمان او را بکار می بندند، و نیز رحمت و برکات او.

سلام بر پیشوایان دعوت‌کننده، و زمامداران راه نماینده، و سروران و سرپرست مؤمنین، و مدافعین شریعت سیّد المرسلین، و حامیان حقوق

مستضعفین، (1) و اهل ذکر، و اولی الأمر، و رحمت باقیه حق، و برگزیده و حزب او و خزانه علم و حجّت و صراط و نور و برهان خدا، و رحمت و برکات او.

شهادت میدهم که معبود حقّی جز «اللَّه» نیست، که شریکی ندارد، همان گونه که خداوند خود در باره خویش شهادت داده، و فرشتگانش و أولو العلم از خلقش بر آن شهادت داده‌اند.

هیچ معبود حقّی جز او نیست که عزیز و حکیم است، و شهادت میدهم که محمّد بنده برگزیده و پیمبر پسندیده او است، که او را با هدایت و دین حقّ فرستاده است تا دین او را بر همگی ادیان پیروز سازد، اگر چه مشرکین کراهت داشته باشند، و شهادت میدهم که شما پیشوایان هدایت یافته معصوم مکرّم مقرّب متقی صادق، برگزیده مطیع خدا، و بپا دارندگان امر او، و عمل‌کننده به اراده او، و دست یابندگان بکرامت او هستید، او شما را بعلم خود برگزیده، و برای خزانه‌داری مخازن دین خود پسندیده، و برای پاسداری سرّ خود انتخاب کرده، و بقدرت خود اختیار فرموده، و بهدایت خود عزیز ساخته، و ببرهان خود اختصاص داده، و برای مشعلداری نور خود برگماشته، و بروح خود تأیید فرموده، و بخلافت شما در زمین خودش رضایت داده، و شما را

حجّتهای خود بر خلق خویش (1) و یاران دین و حافظان سرّ و خازنان علم، و ودیعتگاه حکمت، و مترجمان وحی، و ارکان توحید، و شاهدان بر خلق، و نشانه‌های راهنما برای بندگان، و نورافکن‌ها در شهرها، و راهنمایان بصراط خود قرار داده است. او شما را از لغزشها مصون داشته، و از دستبرد فتنه‌ها ایمنی بخشیده، و از پلیدیها پاک ساخته، و ناپاکی را از ساحت قدستان ای اهل بیت دور گردانده، و شما را بی‌نهایت پاکیزه داشته، و از این رو شما جلالش را عظیم داشتید، و شأنش را بزرگ شناختید، و کرمش را تمجید کردید، و ذکرش را دوام بخشیدید، و پیمانش را مؤکّد نمودید، و پیوند طاعتش را محکم گرداندید، و در نهان و آشکار، شرط اخلاص را برای او بکار بستید، و به آئین حکمت و موعظه حسنه براه او فرا خواندید، و جانتان را در راه رضای او بذل نمودید، و در برابر شدائد و مصائبی که در راه اطاعت او بشما پیوست شکیبا ماندید، و نماز را بپا داشتید، و زکات را پرداختید و بر انجام معروف امر کردید، و از ارتکاب

منکر باز داشتید، و در راه خدا چنان که حقّ جهاد و کوشش است جهاد و کوشش کردید، تا دعوتش را آشکار نمودید، و فرائضش را مبیّن کردید، و حدودش را بپا داشتید و شرایع احکامش را

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:673

گسترش دادید، و سنتش را بیان کردید، (1) و در این راه بسوی رضای او رهسپار گشتید، و بقضای او تسلیم شدید و پیمبران گذشته‌اش را مورد تصدیق قرار دادید.

پس کسی که از سوی شما روی برتابد از دین خارج می‌شود و کسی که ملازم شما گردد بشما می‌پیوندد، و کسی که در حقّ شما تقصیر روا دارد بمهلکه می‌افتد، و حق با شما و در خاندان شما، و از جانب شما، و بازگردنده بسوی شما است و شما اهل آن و معدن آنید، و میراث نبوّت نزد شما، و بازگشت خلق بسوی شما و حسابشان بر عهده شما، و حجّت فاصل و فارق بین حقّ و باطل نزد شما و آیات خدا پیش شما، و وفاء بعهدها و پیمانهای او در متابعت شما، و نور و برهان او در خاندان شما، و امر او مفوّض بسوی شما است. هر کس که شما را دوست بدارد بی‌گمان خدا را دوست داشته است، و هر کس که شما را دشمن بدارد بیقین خدا را دشمن داشته، و هر کس که محبّت شما را در دل داشته باشد محبّت خدا را در دل داشته، و هر کس که با شما کینه ورزد با خدا کینه ورزیده، و هر کس که بدامن شما در آویزد بدامن لطف خدا در آویخته است.

شمائید آن مستقیم‌ترین راه بسوی خدا، و شاهدان سرای فنا، و شفیعان دار بقاء، و رحمت پیوسته، و آیت اندوخته، و امانت محفوظ، و همان دری که

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:674

(همچون باب حطّه بنی اسرائیل) مردم در ورود به آن آزمایش میشوند، (1) هر کس که بسوی شما آمد نجات یافت، و هر کس که بسوی شما نیامد هلاک شد، شما بسوی خدا میخوانید و بر او دلالت میکنید و به او میگروید و در برابر او تسلیم میشوید و فرمان او را بکار می‌بندید و براه او رهبری میکنید، و بقول او حکم میرانید.

بخدا قسم! هر که دوست شما شد سعادتمند گشت، و هر که با شما دشمنی کرد هلاک شد، و هر کس که شما را انکار کرد نومید شد، و هر کس که از شما جدا شد گمراه شد و هر کس که بشما تمسّک نمود رستگار شد، و هر کس که بشما پناه برد ایمن شد، و هر کس که شما را تصدیق کرد سالم ماند، و هر کس که دست بدامن شما زد هدایت یافت.

هر که پیروی شما کرد ماوایش بهشت است. و هر که مخالفت شما کرد جایگاهش جهنم است. و هر که شما را انکار کرد کافر است، و هر که با شما بجنگ برخاست مشرکست، و هر که شما را ردّ کرد جایش در پست

ترین درک جهنم است، شهادت میدهم که این احکام در ادوار گذشته برای شما ثابت و سابق بوده، و در اعصار بجای مانده بر شما جاریست. و شهادت میدهم که ارواح شما و نور شما و خمیر مایه شما یکی
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:675
است، (1) هر یک از شما پاکیزگی و پاکی را از آن دیگر گرفته است. خدا شما را بصورت انواری بیافرید، و آنگاه پیرامون عرش خود قرار داد، تا آنگاه که بوسیله وجود شما بر ما منّت نهاد، و شما را در خانه‌هایی جای داد که اذن داد تا رفعت یابد و نام او در آن خانه‌ها برده شود، و درودهائی را که ما بر شما میفرستیم، و ولایت شما را که بما اختصاص داده است، موجب حسن خلق ما و پاکی نفوس ما و تزکیه ما و کفّاره گناهان ما قرار داده است، زیرا که ما در پیشگاه او به اعتراف نسبت به برتری شما مشخّص، و بتصدیق نسبت بمقام و منزلت شما معروف بوده‌ایم. پس در برابر این بهره که بما بخشیدید خدای عزّ و جلّ شما را بشریفترین محلّ مکرّمین و بالاترین منازل مقرّبین و والاترین درجات مرسلین برسانید! بجائی که هیچ لاحقی به آن نپیوندد، و هیچ فائقی بر آن تفوّق نیابد، و هیچ سبقت‌گیرنده‌ای بر آن سبقت نگیرد، و هیچ طمعکاری در دست یافتن به آن طمع نبندد، چندان که هیچ ملک مقرّبی، و پیمبر مرسلی، و صدیقی، و شهیدی، و عالمی، و جاهلی، و فرومایه‌ای و بلند پایه‌ای، و مؤمن صالحی، و فاجر طالحی، و جبار عنیدی، و شیطان نافرمان پلیدی، و هیچ مخلوقی شاهد در میان این جمع باقی نماند مگر آنکه خدا جلالت امر شما
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:676
و عظمت قدر شما و بزرگی شأن شما، (1) و کمال نور شما، و صدق مراتب شما و ثبات مقام شما و شرف محلّ شما نزد او، و گرامی بودنتان بر او، و خصوصیّاتتان در بارگاه او، و قرب منزلتتان نسبت به او را بایشان بشناساند.
پدر و مادرم و خانواده و مال و خاندانم فدای شما! خدا را و شما را گواه میگیرم که من بشما و آنچه شما به آن ایمان دارید ایمان دارم، و از دشمن شما و آنچه شما از آن بیزارید بیزارم، بشأن و مقام شما و بگمراهی مخالفینتان بصیرم، دوست شما و دوستانتانم، کینه‌ور نسبت بدشمنان شما و معاند ایشانم، با هر که با شما بر سر آشتی باشد در آشتی بسر میبرم، و با هر که با شما سر جنگ دارد در حال جنگم، هر چه را شما حقّ بدانید حقّ میدانم، و هر چه را شما باطل بشناسید باطل میشناسم، مطیع شما و عارف بحقّ شما، و مقرّ بفضل شما، و حافظ علم شما، و پوشیده بپوشش امان شما، و معترف بشما، و معتقد ببازگشت شما، و مصدّق رجعت شما و منتظر امر شما، و مترصّد دولت شما، و پذیرای قول شما، و عامل به فرمانِ شما، و پناهنده بشما، و زائر شما، و ملتجی و پناه جوی قبور شما، و

مسألت‌کننده شفاعت از جانب خدای عزّ و جلّ و تقرّب جوینده بسوی او بوسیله شما، و در همگی احوالم و

کلّیّه امورم، (1) مقدّم دارنده شما در پیشاپیش خواهشم و حوائجم و اراده‌ام، و مؤمن بنهان و آشکارتان، و حاضر و غائبتان، و اوّلتان و آخرتان، و در همگی این مراتب و احوال تفویض‌کننده کارها بشما و واگذارکننده آنها بخدا پیروی از واگذار کردن شما هستم، قلبم تسلیم اراده شما، و رأیم تابع رأی شما، و یاریم برای شما آماده است، تا آنکه خدا دینش را بوسیله شما زنده سازد، و شما را در ایّام خود باز گرداند، و برای اجراء عدالتش پیروز سازد، و در زمین خودش تسلّط و تمکّن بخشد.
پس با شمایم با شما، نه با دشمن شما. بشما ایمان آوردم، و آخرتان را بر همان اساس دوست میدارم که اولتان را، و بسوی خدای عز و جل از دشمنانتان بیزاری جسته‌ام، و از جبت و طاغوت، و از شیاطین و حزبشان که در باره شما ستم کردند، و حق شما را منکر شدند، و از حوزه ولایتتان خارج گشتند، و میراثتان را غصب کردند، و در مقامات شما دستخوش شکّ و تردید شدند، و از شما منحرف گشتند، همچنین بیزاری جسته‌ام از هر معتمدی غیر شما، و هر فرمانروائی بجز شما، و از پیشوایانی که بدوزخ دعوت میکنند.
پس تا زنده باشم خدا مرا بر یاری شما و دوستی شما و دین شما ثابت و

استوار بدارد، (1) و برای طاعتتان موفق فرماید و شفاعتتان را روزیم سازد، و مرا از جمله دوستان شما، که پیرو دعوت شمایند، قرار دهد، و بزمره کسانی در آورد که در پی شما گام همی سپارند، و براه شما روند، و در پرتو هدایت شما راه همی جویند، و در جمع شما محشور میشوند، و در رجعت شما برای پیکار بر ضدّ دشمنانتان باز میگردند، و در دولت شما بحکومت میرسند، و در جوّی از سلامت و عافیت شما بشرف و علوّ مقام نائل میشوند، و در ایّام شما عزّت و تمکّن و ثبات می‌یابند، و فردا چشمشان بدیدار شما روشن میگردد.
پدرم و مادرم و جانم و خانواده‌ام و مالم فدای شما! هر که خدا را خواست بوسیله شما آغاز کرد، و هر که او را یکتا و بی‌همتا شناخت از ناحیه شما آن را پذیرفت، و هر که آهنگ او کرد بوسیله شما توجیه شد.
ای سروران من، ثنای شما را به احصاء نمی‌آورم، و با زبان مدح بکنه عظمت شما و از طریق وصف بقدر و منزلت شما نمیرسم، و شما نور اخیار، و هادیان ابرار، و حجّتهای خدای جبّارید. خدا بشما آغاز کرده است، و بشما پایان می‌بخشد، و بیمن وجود شما باران را فرو میبارد، و آسمان را از سقوط بزمین بدون اذنش باز میدارد، و بوسیله الطاف شما غبار اندوه

را از دلها

همی زداید، (1) و سختی زندگی و بدی حال را برطرف میسازد، و آنچه فرستادگانش فرود آورده‌اند و فرشتگانش نازل کرده‌اند نزد شما است، و «روح الأمین» بسوی جدّ شما فرستاده شده است.
(و اگر این زیارت را برای امیر المؤمنین علیه السّلام میخوانی بگو: «روح الأمین بسوی برادرت فرستاده شده است»).
خداوند چیزهایی بشما عطا کرده است که بهیچ یک از مردم جهان عطا نفرموده است، هر شریفی در برابر شرف شما سربزیر افکنده، و هر متکبّری در مقام طاعت شما خاضع گشته، و هر جبّاری در برابر فضل شما خضوع کرده و هر چیزی در مقابل اراده شما رام و فرمانبردار شده، و زمین بنور شما روشن گشته، و رستگاران با تمسّک بحبل ولایت شما رام و رستگار شده‌اند، بوسیله شما ببهشت رضوان راه میتوان یافت، و خدای رحمان بر کسی که ولایت شما را انکار کند خشم گرفته است.
پدرم و مادرم و جانم و خانمانم و مالم بفدایتان! گویندگان از شما نیز چون دیگران سخن بمیان می‌آورند، و نامتان را در میان نامهای دیگر بر زبان میرانند و پیکرهای شما در میان پیکرها و ارواحتان در میان ارواح، و نفوستان

در میان نفوس، (1) و آثارتان در میان آثار، و قبورتان در میان دیگر قبور است، ولی چه شیرین و دلپذیر است نامهای شما! و چه مکرّم است نفوستان! و چه عظیم است شأنتان! و چه با جلالت است شرف و منزلتتان! و چه توأم با وفا است عهدتان! سخنتان نور، و امرتان هدایت، و سفارشتان تقوی و فعلتان خیر، و عادتتان احسان و خویتان کرم، و شأنتان حق و صدق و رفق، و قولتان حکم و حتم، و رأیتان علم و حلم و حزم است. اگر سخن از خیر بمیان آید، شما سرآغاز و اصل و فرع و معدن و مأوی و منتهای آنید.
پدرم و مادرم و جانم بفدای شما! چگونه حسن ثنایتان را وصف کنم و جمیل بلایتان را بشماره در آورم در صورتی که خدا ما را بوسیله شما از حضیض ذلّت برآورده، و غبار متراکم اندوه را از ما برطرف کرده، و ما را از پرتگاه مهالک و از آتش دوزخ نجات داده است.
پدر و مادر و جان و خانمانم فدای شما! بیمن دوستی شما خدا رموز دینمان را بما آموخت، و آنچه را از دنیامان که فاسد شده بود بصلاح آورد، و از برکت دوستی شما «کلمه توحید» کمال یافته، و نعمت، عظمت گرفته، و پراکندگی

به الفت مبدّل شده، (1) و بدوستى شما است كه طاعت مفروض قبول مى‌شود. و مودّت واجب، و درجات رفيع، و مقام محمود، و مكان معلوم نزد خداى عز و جلّ، و آبروى عظيم و شأن كبير، و شفاعت مقبول، مخصوص شما است.

«پروردگارا! به آنچه نازل كرده‌اى ايمان آورديم، و از پيمبر پيروى نموديم، پس ما را با شاهدان به اين حقيقت مكتوب و محسوب دار، پروردگارا! پس از آنكه ما را بصراط مستقيم دين خود هدايت فرمودى دلهامان را منحرف مساز، و از سوى خود رحمتى بما ارزانى دار، زيرا توئى آن بسيار بخشنده كريم.

پروردگار ما از خلف وعده منزّهست، و بيگمان وعده او عملى است».

اى ولىّ خدا! ميان من و خدا گناهانى هست كه جز رضاى شما آن را محو نميكند، پس بحق كسى كه شما را امين سرّ و محرم راز خود ساخته، و كار خلق را برعايت و عنايت شما سپرده، و طاعت شما را قرين طاعت خود قرار داده، بخشودگى گناهان ما را از خدا بخواهيد، و شفيع من باشيد، زيرا كه من مطيع شمايم، هر كه شما را اطاعت كند خدا را اطاعت كرده، و هر كه سر از فرمان شما بتابد خدا را نافرمانى نموده و هر كه شما را دوست بدارد خدا را دوست داشته، و هر كه با شما كينه ورزد با خدا كينه ورزيده است.

(1) خدايا! بيگمان اگر من شفيعانى نزديكتر بتو از محمّد و اهل بيت برگزيده‌اش (آن امامان ابرار و پيشوايان اخيار نيكوكار) مى‌يافتم هر آينه ايشان را شفيع خود ميساختم، پس تو را به آن حقّ ايشان كه براى آنان بر خود واجب ساخته‌اى مسألت ميكنم كه مرا از جمله عارفان نسبت به ايشان و بحقّشان، و در زمره و گروه اميدواران بفيض شفاعتشان در آور، زيرا كه تو مهربانترين مهربانانى، و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ [و صلّى اللّه على محمّد و آله و سلّم تسليما].

(2) و چون خواستی بازگردی پس بایست و بگو: «السّلام علیکم یا اهل بیت النّبوّة- الی- و نعم الوکیل» که ترجمه آن چنین است: «سلام بر شما ای اهل بیت نبوّت، و سلام به درودکننده‌ای که ناگزیر است قرب شما را ترک کند، امّا نه از قرب جوار شما خسته و دلسرد شده، و نه خوشدارد که دور شود، بلکه بزبان حال میگوید: «میروم و از سر حسرت بقفا مینگرم» و نه از ادامه بقرب و مجاورت شما ملول گشته است، و رحمت حقّ و برکاتش بر شما باد ای اهل بیت نبوّت! او است بیقین ستوده، و با عظمت و بزرگی و شرف.

سلام بر شما، سلام دوستی از دوستان که نه از شما روی بر میتابد، و نه

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:683

دیگری را بجای شما برمیگزیند و نه شما را رها کرده او را اختیار می‌کند، و نه از قرب و همجواری شما سیر می‌شود.

(1) پروردگار این بار را آخرین زیارت من از قبور شما و تشرّف بمشاهد و مزار شما قرار ندهد، درود بر شما، و خدایم مرا در جمع شما و از واردین بر کوثر شما و حزبتان قرار دهد، و شما را از من راضی بگرداند، و در دوران حکومت الهی شما مرا از سلطه و قدرتی برخوردار سازد، و در رجعت حکومت شما زنده گرداند، و مرا در عصر فرمانروائی شما مالک امری قرار دهد و مأموریتی نصیبم گرداند، سعی و فعالیتم را در زمان فرماندهی شما از برکات شما مشکور دارد، و گناهانم را با شفاعت شما بیامرزد، و به یمن محبّتتان از تقصیرات و لغزشهایم چشم پوشد، و به ولاء شما مقام قربم را رفیع سازد، و مرا در پرتو هدایت و راهنمائی شما والامقام و عزیز گرداند، و با بهترین پاداش و ره آوردی از رستگاری و کامیابی، و برخورداری از نعمات و سلامتی و عافیت و بی‌نیازی و نیل بخشنودی خدا و تفضّل و کفایت و حمایت او بسوی وطن بازگرداند. چونان که از زائرین و دوستان و شیعیان شما با اندوختن آن موهبات بوطن باز میگردد، مرا بشهر و دیارم باز گرداند.

(2) و تا هر زمان که خداوند مرا زنده بدارد همیشه آمدن بزیارت شما را خدا

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:684

برای من با توشه‌ای از صدق و صفا و ایمان و تقوی و خشوع و روزی فراوان و حلال و طیب و طاهر روزیم فرماید. خداوندا! این بار را آخرین نوبت زیارت من از ایشان و از یاد ایشان و تقدیم درود و صلوات بر ایشان قرار مده، و آمرزش و رحمت و خیر و برکت و کامیابی و نور و ایمان و

حسن اجابت دعا را، بدان گونه براى من حتمى ساز كه براى دوستان، و اولياءت كه بحقّ اهل بيت عارفند- آنان كه طاعتشان را بر خود واجب دانند و بزيارت ايشان سخت شيفته و شائق و مايلند- حتم ساخته و بدان زيارت بدرگاه تو و ايشان تقرّب مى‌جويند.
پدرم و مادرم و خانواده‌ام و مال و هستيم بفداى شما خاندان، مرا از راه رحمت مورد عنايت و توجّه خود قرار دهيد، و در حزب خود بپذيريد، و مشمول شفاعتشان كنيد، و نزد پروردگارتان از من ياد نماييد، خدايا بر محمّد و آل محمّد رحمت فرست، و سلام مرا بروان پاک آنان و جسم مطهّرشان در هر كجا باشند برسان. و سلام و رحمت و بركات خدا بر وى و بر ايشان باد، و درود خداوند بر محمّد و آلش بسيار و افزون باد، و خدا براى قضاء مهمّات و بر طرف كردن نياز ما كافى است و او بهترين وكيل و پشتيبان است.
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:685

(1) 1- ابو طالب حسين بن عبد اللَّه طائى گويد: از محمّد بن عمر نوقانىّ شنيدم كه ميگفت: من شبى تار در شهر خود «نوقان» در بالا خانه‌اى بخواب بودم، يک مرتبه از خواب پريدم و نظر كردم در آن ناحيه‌اى كه قبر علىّ بن موسى- الرّضا عليهما السّلام در سناباد بود، ديدم نورى بلند شده تا بآسمان و تمام آن ناحيه را چون روز روشن نموده، من در مورد امامت آن حضرت عليه السّلام در شک بودم و باور نميكردم كه او حق باشد، مادرم- كه او نيز در امر امامت او مخالف بود و او را باور نداشت- گفت: تو را چه می‌شود؟ گفتم نورى ساطع ميبينم كه تمامى جوّ را گرفته است و آن مشهد از پرتو آن پر شده است، سپس مادرم گفت: چنين چيزى امكان ندارد و جز اين نيست كه اين خود از (وسوسه) شيطان است. و گفت: در شب ديگرى كه تاريكى آن شديدتر از شب اوّل بود مانند همان كه در آن شب ديده بود تكرار شد و آن مشهد از نور پر شده بود، در اين حال مادرم را با خبر ساخته و بدان جا آوردم تا اينكه او نيز آنچه من ديده بودم دو مرتبه او با چشم خويش ديد كه تمام آن منطقه در سناباد از نور پر شده است، آن را عجيب دانست و بنا كرد حمد خدا گفتن، الّا اينكه مانند من درست ايمان

عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:686

نياورد، (1) پس من قصد زيارت آن حضرت كردم و چون بدان جا آمدم در حرم را بسته و قفل شده ديدم، با خداى خود گفتم: پروردگارا! اگر امر رضا حق است اين در را باز كن، آنگاه با دست بر در زدم در گشوده شد، در دل گفتم: شايد اين در قفل نبوده و من اشتباه كردم، پس در را بستم آنچنان كه بدون كليد بازشدنش امكان نداشت، آنگاه گفتم: خداوندا! چنانچه امر امامت رضا حقّ است اين در را براى من بگشا، سپس دست بر در گذاردم و فشار دادم، در باز گرديد و من داخل شدم و زيارت كردم و نماز زيارت خواندم، و در امر آن بزرگوار دلم بيدار شد و آگاهى يافتم، و از آن پس در هر شب جمعه از نوقان بزيارت آن حضرت ميروم و در آنجا نماز می‌خوانم، تا اين زمان.

(2) 2- باز همان شخص طائىّ گويد: از ابو منصور بن عبد الرّزاق شنيدم به حاكم طوس كه معروف به بيوردى است ميگفت: آيا تو فرزندى دارى؟ او ميگفت: نه، ابو منصور به او ميگفت: پس چرا بزيارت مشهد رضا عليه السّلام نميروى و در آنجا دعا نميكنى تا اينكه خداوند پسرى روزى و نصيب تو گرداند؟ من در آنجا (مشهد رضا عليه السّلام) دعاها كردم و از خداوند عزّ و جلّ چيزها خواستم همه

عيون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:687
را اجابت فرمود، و حاجتم روا شد، (1) حاکم گفت: من قصد زیارت آن جناب که سلام بر او باد نمودم و در آن مشهد و مزار حضرت رضا علیه السّلام دعا کردم و از خداوند عزّ و جلّ خواستم که بمن پسری عنایت فرماید، خداوند فرزندی پسر روزیم فرمود، پس بسوی ابو منصور رفتم و مطلب را بدو گزارش دادم و گفتم که خداوند دعایم را در این بقعه مستجاب کرد و بمن پسری داد و مرا اکرام فرمود.
مؤلّف این کتاب- رحمه اللَّه- گوید: در سال 352 من از رکن الدّولة تقاضای جواز برای رفتن بزیارت حضرت رضا علیه السّلام کردم، در ماه رجب آن سال جواز من صادر شد و بدست من داد، چون بیرون آمدم مرا باز خواند و گفت:
این زیارتگاه مبارکی است و من آنجا بزیارت رفته‌ام، و از خدا حاجتهائی خواسته‌ام و همه را اجابت فرموده، از تو میخواهم که مرا در آنجا از دعا برایم کوتاهی نکنی و از جانب من نیز آن حضرت را زیارت کن، زیرا دعا در آن مکان مستجاب است، من این را برای او تعهّد کردم، و بدان وفا نمودم، چون از آنجا- که بر ساکن آن درود و سلام باد- بازگشتم و بر رکن الدوله وارد شدم، از من
عيون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:688
پرسید: آیا ما را دعا کردی و از جانب ما زیارت نمودی؟ گفتم: آری، گفت: احسنت! آفرین! بمن ثابت شده است که دعا در آن مزار شریف مستجاب است.
(1) 3- ابو نصر احمد بن حسن ضبّی- که من کسی را از او ناصبی‌تر ندیده بودم، و از شدّت دشمنیش با اهل بیت در صلوات میگفت: «اللّهمّ صلّ علی محمّد تنها» و بر آل آن حضرت صلوات نمی‌فرستاد- گوید: شنیدم ابو بکر حمّامی فرّاء که از محدّثین آن سرزمین است در «سکّة الحرب»- که نام محلّی است در نیشابور- میگفت: از بعض مردم نزد من مالی بودیعه بود، و من آن را در زمین پنهان کردم، و بعد موضع آن را فراموش کردم، و متحیّر شدم چه کنم، و صاحب آن ودیعه مرا ببردن مال متّهم ساخت، با کمال اندوه و غم از منزل بیرون آمدم و حیران ماندم که چه بایدم کرد، در آن حال جماعتی دیدم که بسوی مزار علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام میروند و قصد زیارت آن حضرت را دارند و من با ایشان رهسپار شدم و بمشهد آمده زیارت کردم و دعا کردم که خداوند عزّ و جلّ محلّ ودیعه مزبور را بمن یاد آورد، در آنجا شبی در خواب دیدم مثل اینکه کسی آمد و بمن گفت: ودیعه را در فلان موضع دفن کردی، من بصاحب ودیعه
عيون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:689
مراجعه کرده گفتم: مال تو در فلان مکان است و آنجا که در خواب بمن

گفته بودند بدو نشان دادم در حالی که خود چندان بخوابم عقیده نداشتم، وی بدان جا رفت و زمین را حفر کرده و مال ودیعه را با همان مهری که خود بر آن زده بود یافت، و از آن پس ماجرا را در مجالس نقل میکرد و مردم را بزیارت آن قبر که بر ساکنش درود و سلام باد تشویق مینمود.
(1) 4- محمّد بن ابی القاسم تمیمیّ هروی- رحمه اللّٰه- گوید: از علیّ بن- حسن قهستانیّ شنیدم میگفت: من «مرورود» بودم، در آنجا مردی از اهالی مصر را دیدم که نامش حمزه بود و از آن سرزمین میگذشت، برای من نقل کرد که او بقصد زیارت مشهد حضرت رضا علیه السّلام از مصر بسوی طوس خارج شده است، و چون بمزار و حرم داخل شده هنگام غروب بوده و حضرت جز او کسی را زائر نداشته، وی زیارت میکند و نماز مغرب را بجا می‌آورد و میماند تا نماز عشا را نیز انجام میدهد، خادم قبر مطهّر میخواهد او را از حرم بیرون کرده و در را بسته قفل کند، از خادم درخواست می‌کند که در را بروی او قفل نماید و او را

در حرم رها کند تا بیتوته کرده شب را به عبادت و نماز، بصبح آورد، (1) چون از راه بسیار دور آمده است و نیازی به خارج کردن او از حرم نیست در صورتی که درب را قفل کند، خادم او را در حرم باقی گذارده و درب را بسته و قفل کرده رفت، و او در حرم مطهّر تا پاسی از شب مشغول بنماز شده تا خسته گشته و در کناری نشسته و سر بر زانو نهاده تا ساعتی استراحت کند، و چون قدری از خستگی در آمد سر برداشته و بر سطح دیواری که روبروی او بوده دو بیت شعر، نوشته دیده که ترجمه آن چنین است: هر کس دوست دارد که قبری را زیارت کند که خداوند از زائر آن رفع همّ و غم و حزن کرده و فرجی در کار او دهد پس بیاید این قبر که خداوند یکتن از دودمان محمّد پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله را در آن مسکن داده زیارت کند. مرد مصری گفت: برخاستم و بنماز ادامه دادم تا وقت سحر شد، آنگاه مانند اوّل نشستم و سر بر زانو نهادم و چون سر برداشتم چیزی نوشته بر دیوار ندیدم و آن نوشته را هم چنان دیدم که هنوز خشک نشده بود که گویا تازه نوشته بودند، گوید: صبر کردم و صبح دمید و خادم در را باز کرد، و از در خارج شدم.
مترجم گوید: «باید توجّه داشت که این مطالب، حدیث مروی از

معصوم نیست که نیازی بدقّت کامل داشته باشد و شناخت راوی آن ضروری باشد و آن در حدّ یک حکایت بیشتر نیست، و همچنین بقیّه أخبار باب، و زیارت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام و دلائل امامتش به اخبار صحیح، ثابت و مبرهن است، و این اخبار اگر موجب واهی کردن احادیث درست و صحیح در معجزات امام علیه السّلام نباشد، فائده‌ای هم

نخواهد داشت، یعنی اگر ضرر نداشته باشد فائده‌ای هم ندارد، و مؤلّف در این کتاب نظر بنقل آنچه نوشته‌اند داشته نه آنکه همه را صحیح بداند».

(1) 5- ابو علیّ محمّد بن احمد بن محمّد بن یحیی معاذی نیشابوری گفت: ابو الحسن علیّ بن احمد معدّل نقل کرد که مردی از صالحان، پیغمبر اکرم را در خواب دید و از آن حضرت پرسید یا رسول اللَّه قبر کدامیک از فرزندان تو را زیارت کنم؟ فرمود: پاره‌ای از اولادم را که با زهر بقتل رسانده‌اند نزد من آمدند، و پاره‌ای نیز که با شمشیر بقتل رسانده بودند بنزدم آمدند، عرضکردم کدامیک را زیارت کنم ای پیامبر خدا با دور بودن [مکان] هر کدام از یک دیگر، فرمود: کسی را زیارت کن که بتو نزدیکتر است و تو با آن مجاوری، و بزمین غربت بخاک سپرده شده است، گوید: عرضکردم یا رسول اللَّه مرادتان رضا علیه السّلام است؟ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: بگو صلّی اللَّه علیه، صلّی اللَّه علیه، صلّی اللَّه علیه.

(1) 6- ابو علیّ محمّد بن احمد معاذیّ گفت: ابو عمرو محمّد بن عبد اللَّه حاکم نوقان نقل کرد که دو نفر از شهر ری نامه‌ای از بعض سلاطین برای امیر بخارا نصر بن احمد آورده بودند، یکی از آن دو تن اهل ری بود و دیگری اهل قم، و آن شخص قمّی از مخالفین اهل بیت علیهم السّلام بود و مذهب ناصبیان را داشت ولی آن دیگری اهل ری و شیعه بود، و چون به نیشابور رسیدند، آن مرد که از اهل ری بود به آن قمّی گفت: آیا اوّل بزیارت حضرت رضا علیه السّلام نرویم و بعد ببخارا؟ شخص قمّی گفت: ما مأموریم از طرف سلطان که ببخارا رویم و نامه او را ببخارا رسانیم، و بر ما جایز نیست که غیر این مأموریت را انجام دهیم و بکاری غیر آن بپردازیم تا آنکه مأموریت انجام شود، آنگاه بکار خود پردازیم، هر دو بسوی بخارا رفتند و رساله سلطان را رسانیده بازگشتند و مقابل طوس رسیدند، مرد رازیّ به قمّی گفت: آیا زیارت نکنیم حضرت علیه السّلام را؟ قمّی گفت: من از قم سنّی مذهب بیرون آمده‌ام و رافضی بدان جا باز نمی‌گردم، مرد رازی تمام اثاث و امتعه خود را نزد قمّی گذارد و خود چهارپائی سوار شده و

قصد حرم مطهّر حضرت رضا علیه السّلام را کرد، (1) و به خادمان آن بقعه گفت: مرا امشب در حرم باقی گذارید و کلیدها را بمن دهید، آنان پذیرفتند و حرم را بدو سپردند، گوید: من در حرم رفتم و درب را از پشت بستم و زیارت کردم و بالای سر امام رفته و مشغول نماز شدم و الی ما شاء اللَّه نماز خواندم و بعد شروع کردم بخواندن قرآن از ابتدای آن، گوید: صدای صوت قرآن را همچنان که خود میخواندم شنیدم، قراءت قرآن را رها کرده مشغول زیارت شدم و هر گوشه از حرم را گشتم و کسی را

نیافتم، باز در مکانم به قراءت قرآن نشستم و شروع به خواندن کردم از ابتداء قرآن، باز آن صوت را چنان که خود میخواندم شنیدم که قطع نمی‌شد، ساکت شدم و گوش فرا داشتم و دیدم صوت از ناحیه قبر است، و آنچه را خوانده بودم می‌شنیدم تا به آخر سوره مریم رسیدم و این آیه را تلاوت کردم: يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلى جَهَنَّمَ وِرْداً شنیدم که آواز قبر چنین نمود که: یوم نحشر المتّقون إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً، و یساق المجرمون إِلى جَهَنَّمَ وِرْداً و چون من قراءت را تمام کردم او نیز ختم کرد، چون صبح شد به نوقان بازگشتم، و از قاریان آن سامان پرسیدم این قراءت (بصیغه مجهول) چگونه است؟ گفتند: درست است امّا ما آن را نمی‌شناسیم و

از احدی از قرّاء که چنین قراءت کرده باشد خبر نداریم، (1) من به نیشابور آمدم و از قاریانی که در آنجا میزیستند پرسیدم، هیچ یک از آنان آن را نشناخت، تا اینکه به شهر ری مراجعت کردم و از پاره‌ای از قرّاء ری از این قراءت پرسیدم و گفتم قراءت یوم یحشر المتّقون الی الرّحمن وفدا، و یساق المجرمون الی جهنّم وردا چگونه است؟ وی پرسید: این را از کجا نقل میکنی و از چه کسی آورده‌ای؟ گفتم: مرا امری رخ داده که ناچار شده‌ام آن را بشناسم، گفت: این قراءت رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله است که از طریق اهل بیتش نقل شده است، آنگاه از من پرسید: حکایت تو چه بوده، بگو بدانم چیست؟ من قصّه خود را برای وی شرح دادم، و این قراءت را هم صحیح دانسته برای خود اختیار کردم.

(2) 7- ابو علیّ معاذیّ از ابو الحسن هروی روایت کند که گفت: مردی از اهالی بلخ با غلامش بزیارت حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام آمدند، و هر دو مشغول زیارت شده و پس از آن، مرد ببالای سر حضرت و غلام بسمت پائین پا رفته مشغول نماز شدند و چون نماز انجام شد بسجده رفتند و بسیار

سجده‌شان طولانی شد تا اینکه آن مرد سر از سجده برداشته و غلام خود را در حال سجده دید، او را بخواند، غلام سر از سجده برداشت، و گفت: لبّیک آقای من چه می‌فرمایید؟ مرد گفت: میخواهی تو را آزاد کنم؟ آیا در سجده‌ات (همین را) از خدا خواستی؟ غلام گفت: بلی، مرد گفت: ترا در راه خدا آزاد نمودم، و آن کنیزی که در بلخ دارم نیز آزاد کرده برای خشنودی خداوند بتو تزویج نمودم و مهریّه او را فلان مبلغ معیّن برای او از جانب تو بر ذمّه گرفتم، و فلان ملک که در فلان محلّ دارم برای شما دو تن و اولادتان نسلی بعد از نسل وقف کردم، و این امام را شاهد گرفتم، غلام شروع کرد بگریستن و سوگند یاد کرد و گفت: بخداوند تعالی و این امام

بزرگوار قسم که من در سجده‌ام چیزی جز این که شده است از خدا نخواسته بودم، و اکنون سرعت اجابت دعا را دریافتم.
(1) 8- ابو علیّ معاذیّ گوید: ابو نصر مؤذّن که از اهل نیشابور بود برای من نقل کرده گفت: بمرضی سخت مبتلا شدم چندان که زبانم سنگین شده و قدرت تکلّم را از دست دادم، با خود فکر کردم بزیارت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام روم
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:696
و در حرم مطهّرش از خداوند شفای خود را بخواهم و آن امام را بدرگاه خدا شفیع آورم، تا اینکه خداوند مرا شفا بخشد و از این مرض نجات یابم و زبانم بازگردد، پس بر چهارپایی سوار شدم و قصد مشهد کردم و موفّق شده و قبر امام رضا علیه السّلام را زیارت کردم، و در نزد سر مبارک آن حضرت ایستاده دو رکعت نماز زیارت خواندم، و بسجده رفته پس آنچه توانستم دعا کردم و از خدا خواستم که زبان مرا شفا دهد و صاحب آن مزار را در نزد خدا شفیع آوردم و عافیت خود را طلب کردم، پس در آن حالت از هوش رفتم و در خواب دیدم که گویا قبر شکافته شد، و مردی سالدار سخت گندم‌گون از آن بیرون آمد و بمن نزدیک شد، و گفت: ای ابا نصر بگو «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» من اشاره کردم و به ایماء گفتم که چگونه بگویم و حال آنکه زبانم بسته است و یارای تکلّم ندارد؟! گوید:
او صیحه‌ای بر من زد که قدرت خداوند را منکر میشوی، بگو: «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ»! من ناگهان زبانم باز شد و گفتم «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» و پای پیاده به منزلم بازگشتم در حالی که میگفتم: لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ! زبانم باز شد! و دیگر پس از آن عافیت یافتم و بسته نشد.
(1) 9- ابو علیّ محمّد بن احمد معاذیّ گفت: از ابو نصر مؤذّن نیشابوری
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:697
شنیدم که گفت: سیلی عظیم از ناحیه سناباد بسوی مشهد سرازیر شد که خوف آن میرفت بقعه و مزار را ویران نماید، امّا بخواست خدا در راه مسیل منحرف شد و بالا گرفت و در قناتی که از محلّ مشهد بلندتر بود ریخت و آسیبی به مشهد امام علیه السّلام وارد نیامد.
(1) 10- محمّد بن احمد ابو الفضل نیشابوری گوید: محمّد بن احمد سنانیّ برای من نقل کرده گفت: من در خدمت سرلشکر ابو نصر صغانی فرمانده سپاه بودم و او مرا احسان میکرد، و در رکاب او تا صغانیان (که شهریست در ما وراء النّهر و امروزه ظاهرا جزء تاجیکستان است) بودم، و از جهت اکرامی که بر من مینمود، اطرافیانش بر من حسد میبردند، و گاهی بمن امانتی میداد، که از جمله وقتی کیسه‌ای مختوم که در آن سه هزار درهم بود بمن داد که آن را بخزانه‌اش تسلیم کنم، و من آن کیسه را گرفته در جایی که دربان او نشست نشستم و کیسه را در برابر خود نهادم و بنا کردم

راجع به کار خود با دیگران صحبت کردن که یک بار دیدم کیسه پول نیست و آن را سرقت کرده‌اند و ندانستم چه کنم، و امیر، غلامی داشت بنام خطلخ تاش و او در آنجا حاضر بود، و چون نظر کردم و

کیسه را ندیدم و بآنان گفتم، (1) همگی منکر شدند و گفتند: ما از آن خبر نداریم، و تو چنین کیسه‌ای در اینجا نگذارده‌ای و این افترائی است که بر ما می‌بندی، امّا من از حسادت ایشان خبر داشتم، و از ترس اینکه مرا متّهم نماید خوش نداشتم که این قضیّه را برای امیر ابو نصر بگویم، در حیرت بودم که چه کنم، نمیدانستم که چاره‌ام چیست و چه کسی کیسه پول را ربوده است، ولی پدرم هر گاه امری او را محزون میساخت و گرفتاری پیدا میکرد، بمشهد حضرت علیه السّلام رفته و زیارت میکرد و در آن مکان مقدّس دعا میکرد که خداوند گرفتاری او را فرج بخشد و همّ او را برطرف سازد، و بمقصود میرسید و حاجتش روا میشد، من فردای آن روز بر امیر ابو نصر وارد شدم و برای رفتن بطوس از او اذن خواستم و گفتم: در آنجا کاری دارم، پرسید کارت چیست؟ گفتم: من غلامی دارم که از اهل طوس است، و فرار کرده و من کیسه پولی که برای رد کردن بخازن مرحمت کرده بودید گم کرده‌ام، و گمانم اینست که او آن را ربوده است، امیر گفت: متوجّه باش موقعیّتت در نزد ما بفساد نگراید، گفتم: پناه میبرم بخدا از چنین چیزی، گفت: چه کسی ضامن تو می‌شود اگر بتأخیر اندازی پرداخت آن وجه را؟ گفتم تا چهل روز اگر بازنگشتم خانه و ملک من در اختیار شما است، امیر نامه‌ای به

ابو الحسن خزاعیّ نوشت که جمیع ما یملک مرا در طوس متصرّف شود، (1) و بمن هم اذن رفتن داد، من بسوی طوس رفتم، و منزل بمنزل چارپای سواری کرایه میکردم تا بطوس- که بر ساکنش سلام خدا باد- رسیدم، و قبر حضرت را زیارت کردم و در آنجا در بالای سر مبارک حضرت دعا کردم و از خداوند خواستم که مرا بر موضع آن مال مطّلع سازد، در آنجا مرا خواب ربود و در عالم رؤیا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را دیدم میفرمود: برخیز حاجتت روا شد، از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و إلی ما شاء اللَّه نماز خواندم و دعا کردم باز چشمان مرا خواب ربود و در حالت رؤیا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را دیدم بمن فرمود: آن کیسه را خطلخ تاش دزدیده، و در زیر اجاق خانه‌اش دفن کرده و آن کیسه در آنجا بمهر امیر ابو نصر صغانی موجود است، گوید: بسوی امیر بازگشتم، در حالی که هنوز چهل روز تمام نشده و سه روز باقی بود، و چون بر امیر داخل شدم، گفتم:

حاجتم روا شد، گفت: خدا را شکر، بیرون آمدم و لباس سفر را عوض کرده

و خود را مرتّب نموده بر او وارد شدم، پرسید اكنون كيسه كجا است؟ گفتم:
نزد خطلخ تاش است، پرسيد: از كجا دانستى؟ گفتم: رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله در
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:700
خواب در كنار قبر رضا عليه السّلام بمن خبر داد، (1) (امير) بدنش بلرزه درآمد و در حال خطلخ تاش را طلبيد و گفت: كيسه‌اى كه برداشته‌اى در كجاست؟! او انكار كرد- و از عزيزترين غلامان او بود- امر كرد كه او را بزدن تهديد كنند تا بگويد كيسه كجا است، من گفتم: اى امير لازم نيست بفرمائى او را بزنند زيرا رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله جاى كيسه را بمن خبر داده است، گفت: آن كجا است؟
گفتم: در خانه‌اش در زير اجاق با همان مهر امير دفن شده است، كسى را كه مورد اعتمادش بود فرستاد، و دستور داد كه آنجا را حفر كند، و آن مرد بخانه او آمد و آنجا را حفر كرد و كيسه را سر بمهر يافت و آن را برداشته نزد امير آورد و بر زمين نهاد، چون امير نظرش بر آن كيسه افتاد و مهر خود را بر آن ديد، رو بمن كرده گفت: اى ابو نصر، من پيش از اين فضل و موقعيّت تو را نمى‌شناختم و بزودى بر حقوق و احسان تو و احترامت مى‌افزايم، و تو را بر ساير افراد پادگانم مقدّم ميدارم، و اگر ميدانستم قصد مشهد دارى تو را بر يكى از اسبهاى سوارى خود سوار ميكردم، ابو نصر گويد: من از تركان دستگاه او ترسيدم از اين وضع و موقعيّت من نزد امير كه حسدشان بر من افزونى گيرد و مرا در گرفتارى شديدى اندازند، لذا از امير اذن گرفتم و به نيشابور آمدم و در دكّان خود نشستم
عيون أخبار الرضا عليه السلام/ترجمه ،ج2،ص:701
و بكاه فروشى خود ادامه دادم و تا اكنون بهمينكار مشغولم، و لا قوّة إلّا باللَّه.
(1) 11- محمّد بن احمد ابو الفضل نيشابورىّ- رضى اللَّه عنه- گويد: از حاكم رازى دوست ابى جعفر عتبىّ شنيدم گفت: ابو جعفر عتبى مرا بنزد ابو منصور بن عبد الرّزّاق فرستاد، و چون روز پنجشنبه بود از او اذن خواستم كه بزيارت حضرت رضا عليه السّلام بروم، گفت: بشنو براى تو در امر اين مشهد و زيارتگاه مقدّس چيزى بگويم، آنگاه گفت: من در ايّام جوانى نادان بودم و بر زوار و اهل اين مشهد آزار ميرساندم و راه را بر زوّار آن مى‌بستم و متعرّض زائران ميشدم و آنان را لخت ميكردم و اموالشان را ميربودم، پس روزى بشكار رفته بودم و آهوئى را ديدم و تازى (سگ شكارى) خود را در پى آن فرستادم و پيوسته آن تازى او را تعقيب ميكرد تا اينكه آهو بداخل محيط آن مشهد پناه برد و ايستاد و تازى در مقابل آن ايستاد و نزديك آن نميرفت، و من آنچه ميكردم كه سگ نزديك

بآن شود، نمیشد، و چون آهو از جای خود حرکت میکرد تازی آن را دنبال مینمود تا آهو داخل صحن گردید و تازی در همان موضع بایستاد و

داخل نشد، (1) پس آهو داخل حجره‌ای از حجره‌های صحن مقدّس شد و من بصحن داخل شدم و آهو را ندیدم، از ابو نصر قاری پرسیدم: آهوئی که الان داخل صحن شد کجا رفت؟ گفت: آن را ندیدم، در مکانی که آهو داخل آن شده بود رفتم، پشک و اثر آمدن آهو را دیدم امّا خود آن را ندیدم، با خدا عهد کردم که از آن پس زوّار را اذیت نکنم و متعرّض آنان نشوم مگر برای کار خیر و رفع حاجتشان، و پس از آن هر گاه برای من مشکلی روی میداد بزیارت آن حضرت میرفتم و در آنجا دعا و ناله و زاری میکردم و حاجت خود را از خداوند میخواستم و خداوند حاجت مرا مرحمت میفرمود، و در آنجا از خداوند خواستم که بمن پسری عنایت فرماید، دعایم مستجاب شد و دارای پسری شدم و چون بحد رشد و بلوغ رسید، او را کشتند، من باز بمشهد رفته و از خداوند خواستم پسری بمن روزی کند، خداوند فرزندی پسر برای بار دوم بمن عطا فرمود، و تاکنون در آنجا حاجتی از خدا نخواسته‌ام جز اینکه خداوند بمن عطا فرموده است، و این آن چیزی است که برای من از برکت این مرقد مطهر- که خداوند بر ساکنش درود فرستد- بظهور رسیده است.
(2) 12- محمّد بن احمد ابو الفضل نیشابوری گوید: محمّد بن ابی الفضل

سلیطی گفت: حمویه صاحب و امیر لشکر خراسان در نیشابور روزی در میدان حسین بن یزید (یا حسین بن زید) بود تا کسانی که با او از صاحب منصبان در باب عقیل بودند ببیند و پیش از آن هم امر کرده بود در آنجا بیمارستانی بسازند، مردی بر او بگذشت، حمویه غلامی را دستور داد او را دنبال کند، و بخانه امیر برد تا خود بازگردد، غلام مأموریّت خود را انجام داد، و امیر از کار خود فراغت یافته با صاحب منصبان به خانه خود بازگشت و همین که بر سر سفره غذا نشستند امیر آن مرد را خواست و از غلام خود پرسید که آن مرد کجاست، غلام گفت: او دم درب ایستاده است، گفت: او را بیاور، چون مرد وارد شد امیر حمویه دستور داد لگن آب آوردند و گفت: دست این مرد را بشوئید و او را بر سر سفره بنشانید، و چون از غذا فارغ شدند، به آن مرد گفت:
آیا تو برای رفتن چارپا داری؟ گفت: نه، دستور داد چارپائی به او دادند، پرسید: آیا پولی برای مخارج خود بهمراه داری؟ مرد گفت: نه، فرمانداد هزار درهم پول و دو جوال خوزیه برای او مهیّا کردند، و خرجینی و لوازم سفر و لوازم دیگر که گفت برای او آماده نمودند و به او تسلیم کردند، و آنگاه امیر حمویه رو بدیگر صاحب منصبان کرده گفت: آیا میدانید که این

مرد کیست؟
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:704
(1) گفتند نمی‌دانیم، امیر گفت: بدانید من در سنّ جوانی حضرت رضا علیه السّلام را زیارت میکردم و لباسهای مندرس و کهنه‌ای در بر داشتم و این مرد را در حرم در کنار خود دیدم، و مشغول دعا بودم و در نزد مرقد مطهر از خداوند میخواستم که والی خراسانم گرداند و امارت آن اقلیم را روزی من گرداند، و این مرد هم در کنار من دعا میکرد که خداوند این اسباب و آلاتی که امروز من برای او مهیّا کردم به او اعطا کند، و من چون حسن اجابت دعایم را از خداوند دیده‌ام که در آن مشهد مقدّس دعایم به اجابت رسید، بسیار مایل بودم که خدا حوائج این مرد و دعای او را بدست من حواله کند و دعایش را مستجاب گرداند، و لیکن میان من و او تقاصی هست، صاحب منصبان پرسیدند که آن چیست؟ گفت: این مرد در حرم چون مرا با آن لباسهای کهنه و مندرس دید، و دعاهایم را می‌شنید که مطلب بزرگی از خداوند خواستارم، بسیار محلّ مرا در نزد خود کوچک دید که توقعات بیجا مینمایم و با پای خود تیپائی بمن زد، و گفت: مثل توئی با این سر و وضع طمع بیجائی دارد، توقّع امارت خراسان و ریاست لشکرداری و آرزوی آن را در سر میپرورانی، صاحب منصبان گفتند: ای امیر از او درگذر، و او را ببخش تا اینکه محبّت را در حقّ او تمام کرده باشی،
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:705
امیر گفت: البتّه از او در گذشتم.
(1) و این حمویه پس از آن بزیارت حضرت علیه السّلام میرفت، و دختر خود را به زید بن محمد بن زید علوی داد پس از آنکه پدرش محمّد بن زید- رضی اللّه عنه- در گرگان بقتل رسیده بود، و او را بقصر خود انتقال داد، و آنچه انعام باید به او دهد تسلیم وی کرد، و تمامی این امور بواسطه برکتی بود که از مرقد مطهّر حضرت رضا علیه السّلام دیده بود انجام شد.
و زمانی که ابو الحسین محمّد بن احمد بن زیاد علویّ- رحمه اللّه- خروج کرد و قریب بیست هزار تن از اهل نیشابور با او بیعت کرده بودند، خلیفه او را در آنجا دستگیر کرد و به بخارا فرستاد، و حمویه بر او وارد شد و غلّ و زنجیر از گردنش باز کرد، و به امیر خراسان گفت: اینان فرزندان پیغمبر صلی اللّه علیه و آله میباشند و گرسنگی میکشند، بر تو واجب است که از ایشان نگهداری کنی و امورشان را کفایت نمائی تا به خروج برای طلب معاش ناچار نشوند، و برای محمد بن احمد علویّ مقرّری قرار داد که هر ماه به او داده شود، و او را آزاد کرده به نیشابور بازگردانید، و این عمل سبب شد که در بخارا سادات را وظیفه میدادند، و این از برکت این مرقد شریفِ- که بر ساکنش درود باد- شد.

عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:706
(1) 13- ابو العبّاس احمد بن محمّد حاکم- رضی اللّه عنه- گوید: از عامر بن عبد اللّه بیوردی که حاکم مرو بود- و او از جمله محدّثین بشمار میرفت- شنیدم میگفت: در طوس بزیارت مرقد شریف علیّ بن موسی الرضا علیهما السّلام رفتم، و در آنجا مردی ترک زبان را دیدم که بقبّه وارد شد و بالین سر امام ایستاد و شروع کرد به گریه کردن و اشک ریختن و بزبان ترکی دعا میکرد و میگفت: پروردگار من اگر فرزندم زنده است فاصله میان من و او را برگیر و مرا باو و او را بمن برسان، و اگر از دنیا رفته است مرا از خبر او و محلّ دفنش آگاه ساز، و چون من ترکی میدانستم حاجت او را فهمیدم، پیش رفته پرسیدم تو را چه شده چرا بیتابی میکنی؟ گفت: من فرزندی داشتم که در حرب اسحاق‌آباد با من بود، و او را گم کردم و ندانستم چه شد، و سالهاست که از او خبری ندارم، و مادرش شبانه روز مرتّب در غم او میگرید و ناله می‌کند، و من آمده‌ام اینجا و دعا میکنم که خداوند این مشکلم را حل کند، چون شنیده‌ام دعا در این مکان مستجاب است، عامر بن عبد اللّه گوید: من بحال او رقّت کردم و دست او را گرفته از حرم بیرون بردم تا بخانه برم و از او پذیرائی کنم، و چون از آن مسجد خارج شدیم
عیون أخبار الرضا علیه السلام/ترجمه ،ج2،ص:707
(1) جوانی بما برخورد که قامتی کشیده داشت و تازه پشت لبش سبز شده بود و جامه‌ای وصله‌دار بر تن داشت، چون آن مرد چشمش بدو افتاد برجست و او را در آغوش گرفت و بنا کرد به گریه کردن و هر دو یک دیگر را شناختند، و این همان پسرش بود که سالها انتظار دیدن او را داشت و در حرم دعا میکرد که خدا او را بوی برساند یا از خبرش آگاه کند، گوید: از او پرسیدم چگونه تو به اینجا آمدی؟ گفت: پس از قضیّه اسحاق‌آباد به طبرستان افتادم و مردی از اهل دیلم مرا بخانه خود برد و تربیت کرد، و اکنون چون بسنّ بلوغ رسیدم، بسراغ پدر و مادرم که از آن دو هیچ گونه خبری نداشتم بیرون آمدم، و چون راه را نمیدانستم با گروهی که بدین سوی رهسپار بودند همراه شدم و به اینجا رسیدم، آن مرد ترک زبان گفت: از برای من از این مرقد شریف چیزی که یقین مرا محکم نمود دیدم، و اکنون قسم یاد میکنم و بر خود واجب میگردانم که از مجاورت این مشهد تا زنده هستم دست برندارم.
و الحمد للّه اوّلا و آخرا، و ظاهرا و باطنا، و الصّلاة و السّلام علی محمّد المصطفی و آله و سلّم تسلیما کثیرا. مترجم: علی اکبر غفّاری 1372-1414

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».